در جستجوی
عدالت اجتماعی

نوشته
جان هادلستون

ترجمه
حوریوش رحمانی

در جستجوی عدالت اجتماعی

نوشته

جان هادلستون

ترجمه

حوریوش رحمانی

ISBN 1 875598 14 6

از انتشارات



P.O. Box 1309
Bundoora, Vic. 3083
Australia

فهرست مطالب

صفحه

صفحه

صفحه

مقدمه مترجم

کتابی که در دست دارید شرحی است از تلاش های پی گیر و خستگی ناپذیر جوامع بشری در طول تاریخ جهت دستیابی به عدالت اجتماعی. نیل به این هدف شکوهمند یعنی رسیدن به جامعه ای که در آن عدالت و انصاف بمعنای واقعی حکمفرما باشد و برقراری نظامی که بنحو احسن بتواند پاسخگوی نیازهای مادی و معنوی انسانها واقع گردد از دیر زمان یکی از بزرگترین آرمان های بشریت بوده است. خواست عدالت اجتماعی یکی از قوی ترین انگیزه هائی است که در ورای همه حرکت های فکری، جنبش ها، ناآرامی ها و انقلابات جهان وجود داشته و در حقیقت شکل دهنده وقایع تاریخی بوده است.
این انگیزه شریف در هر زمان به شکلی و در لباسی متفاوت ظاهر شده و مسیرهای مختلفی را پیموده و گهگاه حتی به بیراهه کشیده شده و خود بنحو أسف انگیزی به بی عدالتی های بسیاری منتهی گردیده است، ولی همه این حرکت ها و نهضت ها در نهایت به یک سو و یک هدف ناظر بوده است و آن استقرار عدالت واقعی در جامعه بشری میباشد. همانند همه پدیده های عالم که ظهور و بروزشان تدریجی و تابع قانون تکامل است، رسیدن به یک تمدن درخشان که راه گشای پیشرفت های اخلاقی و معنوی بشریت گردد و عدالت اجتماعی را در کامل ترین شکل خود شکوفا سازد نیز حرکتی تدریجی است که مستلزم طی کردن مسیر پر نشیب و فراز تکامل میباشد.
در این کتاب، این حرکت اصیل تاریخی از سر آغاز تمدن تا آخرین سالهای قرن بیستم با دقت، ولی بطور اجمال دنبال شده و دست آوردهای آن در هر زمان و در چهارچوب هر نظام عقیدتی با دیدی منصفانه و برکنار از هرگونه گرایش و جانب گیری مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. در این رهگذر، نویسنده کوشیده است تا با نگرشی وسیع و بیطرفانه، جنبه های مثبت و منفی هر جنبش را مورد بحث قرار دهد و موفقیت ها و شکست های آن را برشمرده نقش آن را در پیشبرد میراث عدالت اجتماعی روشن سازد.
مطالعه این کتاب برای همه کسانی که صادقانه خواهان پیشرفت مادی و معنوی بشریت و جویای استقرار عدالت در جامعه میباشند میتواند سودمند واقع گردد. در ترجمه این اثر وزین سعی شده است که ضمن رعایت کامل صحت و صداقت در ترجمه، مفاهیم در قالب جملاتی حتی الامکان ساده و سلیس که از پیچیدگی لفظی و معنوی خالی باشد ریخته شود تا خوانندگان عزیز بتوانند از آن بهره گیرند.
ترجمه این اثر ارزنده به روح پاک همه آزاد مردان و آزاد زنانی که در طول تاریخ، در هر عصر و زمان و در هر جامعه و با هر گونه اعتقادی، برای بهزیستی و رفاه نوع انسان و برقراری عدالت اجتماعی و نهایتاً در راه اصلاح جامعه بشری خالصانه تلاش کرده و بسیاری از آنان در راه نیل به این هدف مقدس جان باخته اند تقدیم میگردد.

حوریوش رحمانی
ژوئیه ۱۹۹۸
سیدنی ـ استرالیا

پیش گفتار

این کتاب از پویش در راه تحقق یک رویا حکایت میکند، رویائی کهن که آرزوی جمع بیشماری از ابناء بشر در طول قرون و اعصار بوده است که گاهی بصورت دینی جدید جلوه گر شده، زمانی توسط فلاسفه و سیاستمداران روشنفکر و جهان بین عنوان گردیده و گهگاه بصورت طغیان ناگهانی مردم عادی علیه ظلم و استبداد ظاهر شده است. تلاش برای دستیابی به عدالت اجتماعی در سراسر تاریخ ترسیم گر وقایع بوده است، تلاشی که شکستها و بدگمانی ها هرگز نتوانسته آنرا متوقف سازد. این هدف قرنها بصورت پراکنده دنبال شده و ابتدا ناظر به جنبه های محدودی از عدالت اجتماعی بکیفیتی که امروزه مورد نظر میباشد بوده است. اغلب چشمه صاف و پاک اندیشه های الهام بخشی که با شکوه و عظمت آغاز شده بتدریج گل آلود گردیده و در شن زارهای تاریخ مدفون شده است ولی همه این کوششها، شکستها و موفقیتها خود جزئی از میراث مشترک جامعه بشری شده و به کسانی که بعداً آمده اند نیرو و الهام بخشیده است تا تکاپو برای تحقق این رویا را همچنان ادامه دهند.

بطوریکه تیهار دو شاردن در صفحه ۳۳ کتاب The Future of Man مینویسد :

"وجدان جمعی نوع انسان در طول زمان سیر تکاملی طی کرده و به نسلهای بعدی منتقل شده و هر نسلی بنوبه خود وجدان فردی خود را بآن اضافه نموده و آنرا بارورتر و غنی تر ساخته است."

آرام آرام ولی بنحوی اطمینان بخش گامهای تاریخ سریعتر گردیده، کوشش برای رسیدن به یک جامعه بهتر پی گیرتر شده و با در برگرفتن ویژگیهای جامع تری در قرن نوزدهم باوج خود رسیده و از آن زمان همچنان بشدت ادامه پیدا کرده است.

مقصود از "عدالت اجتماعی" در آخرین سالهای قرن بیستم چه میتواند باشد؟ اصطلاح مذکور در این کتاب عموماً جامعه ای را توصیف میکند که در آن به همه شهروندان آزادی داده شده تا با برخورداری از امکانات، استعدادهای نهفته جسمانی، عقلانی و روحانی خود را شکوفا سازند. دستیابی به چنین هدفی مستلزم شرایط متعددی میباشد که در حالیکه قرن بیستم به پایان خود نزدیک میشود بتدریج مورد پذیرش ملل جهان قرار میگیرد.

اولین و مهمترین شرط نیازمندی به وجود یک نظام اخلاقی بنظر میرسد که بتواند موجب برانگیختن وحدت نوع انسان و یگانگی وجدان گردد و در عین حال در افراد مسئولیتی هم نسبت به پیشرفت خود و هم رفاه دیگران بوجود آورد، مسئولیتی که بین حق و وظیفه تعادل برقرار سازد. نفس وجود یک چنین نظام اخلاقی خود سبب شکوفائی سایر جلوه های عدالت میگردد.

حفظ جان و مال افراد دومین شرط عدالت اجتماعی است که مستلزم حاکمیت قانون در روابط بین جوامع(همچنین روابط بین المللی) و نیز رابطه بین جامعه و فرد و روابط بین افراد میباشد. این قانون میبایستی منصفانه و بر اساس نظام اخلاقی فوق الذکر بوده، از استبداد و تمایلات فردی بدور باشد، همچنین ضامن منافع عمومی بوده همه افراد را با دیدی یکسان در نظر بگیرد و ضمناً قبل از اجرا به آگاهی عموم

رسیده باشد. اجرای چنین قانونی باید توسط یک قوه قضائیه واقعی و آگاه که منصف و ناظر به رفاه عموم باشد نظارت گردد. قانون شکنان و مجرمین باید بنحوی تنبیه شوند که مجازات متناسب با جرم بوده بطریقی مثبت موجب تنبه و هوشیاری آنان گردد، نه اینکه اثر منفی بر روح آنان باقی بگذارد. این قوه قضائیه می باید از طرف یک نیروی پلیس تابع قانون و خدمتگزار و محافظ جامعه، نه مسلط بر آن، حمایت و پشتیبانی گردد.

سومین شرط مهم عدالت اجتماعی اینست که همه شهروندان در اداره امور جامعه شریک و سهیم باشند. این منظور ممکن است مستقیماً از طریق رفراندم یا بطور غیر مستقیم با انتخاب نمایندگانی که از طرف جامعه زیر نظر دولت انجام وظیفه نمایند عملی گردد. همه افراد بالغ جامعه باید حق شرکت در انتخابات با رأی مخفی داشته باشند تا از تهدید و ارعاب در امان بمانند. آراء باید دارای ارزش مساوی باشد و انتخابات در فواصل مناسب و منطقی برگزار گردد. سیاست حکومت در اداره امور می باید علنی باشد و دولت برای تصمیمات و اعمال خود در مقابل جامعه مسئول واقع گردد. شهروندان میبایستی در عقیده و بیان آزاد بوده، در عین حال با برخورداری از این آزادی متوجه باشند که سوء استفاده از این حقوق و نیز کوتاهی در رعایت مقررات به آزادی جامعه لطمه وارد میسازد و نتیجتاً بزیان عموم خواهد بود.

چهارمین و آخرین شرط که امروزه عموماً شرط اساسی عدالت اجتماعی در نظر گرفته میشود اینست که شهروندان از امکانات مساوی برخوردار باشند. بهیچوجه نباید هیچگونه تبعیض جنسی، نژادی، فرهنگی، اقتصادی و یا مذهبی وجود داشته باشد. برای تحقق این هدف، حد اقل دو مسئله فرعی را باید در نظر گرفت. مسئله اول به منابع مادی مربوط میگردد. فقر و ثروت مطلق باید از بین برود و بمنظور حفظ منافع نسل کنونی و آینده، منابع طبیعی کره زمین باید تحت حفاظت و کنترل دقیق قرار گیرد. ثانیاً همه افراد جامعه باید از آموزش و پرورش برخوردار باشند بنحوی که بتوانند استعدادهای جسمی، فکری و معنوی خود را شکوفا سازند.

در قسمت اول این کتاب به بعضی از تلاشهای مهمی که از ابتدای تمدن بشری تا پایان قرن هیجدهم جهت دستیابی به عدالت اجتماعی صورت گرفته اشاره میشود. در قسمت دوم بطور کلی سعی شده که مقاصد اصلی جنبشهای پیشرفته در قرون نوزدهم و بیستم و موفقیت ها و شکست های آنها در پیشبرد جامعه انسانی بسوی عدالت اجتماعی توصیف گردد. این قسمت شامل سه بخش است که بترتیب در باره مسائل ذیل بحث میکند :

۱- تساوی سیاسی و اجتماعی. ۲- برطرف نمودن فقر. ۳- گسترش همکاریهای جهانی و منسوخ کردن جنگ. قسمت سوم این کتاب با شرح مختصری از موقعیت کنونی جهان و راههائی که در پیش روی بشریت قرار دارد آغاز میشود. در خاتمه دیانت بهائی بعنوان ادامه منطقی جنبش های پیشرفته معرفی میگردد. این جنبش با جهان بینی، اتکاء به تجارب گذشته و ارائه راه حلهای عملی در واقع بنحو بی نظیری تحقق این رویای کهن قرون و اعصار یعنی عدالت اجتماعی را وعده میدهد.

پیش گفتار چاپ دوم (سال ۱۹۹٦)

بعد از انتشار چاپ اول این کتاب در سال ۱۹۸۹ وقایع مهمی در جهان رخ داده که از نظر ارتباط با موضوع "عدالت اجتماعی" لازم است به آنها اشاره گردد. این تحولات در زمینه هائی مانند خود مختاری و استقلال ملی (موضوع بحث فصل سیزدهم)، دموکراسی و حکومت قانون (فصل چهاردهم)، ریشه کنی فقر و حفظ محیط زیست (فصلهای پانزدهم و نوزدهم) و استقرار صلح پایدار بین ملتها (فصل بیست و پنجم) بوده است. عامل اصلی و مشترک در همه این رویدادها پایان گرفتن جنگ سرد میباشد، جنگی که میتوان آن را سومین نبرد عالمگیر این قرن توصیف نمود. مرحله پایان گیری جنگ سرد که در سال ۱۹۸۵ با روی کار آمدن میکائیل گرباچف بعنوان دبیر کل حزب کمونیست شوروی آغاز گردید با سقوط اتحاد جماهیر شوروی، بلافاصله بعد از شکست یک کودتا از ناحیه مدافعان دیرینه کمونیسم در سال ۱۹۹۱ بانجام رسید.

روی هم رفته در وصف این دوران میتوان گفت که در طی آن پیشرفت بسوی عدالت اجتماعی از یک نظر تسریع گردیده است، ولی البته فرصت های ارزنده ای نیز از دست رفته و گاهی در بعضی موارد حتی بشریت در این مسیر قدمی به قهقرا برداشته است. برای بسیاری از ناظران گوئی این زمان دورانی از بیم و امید و سر خوردگی میباشد. بنظر نویسنده وقایع خطیر این دوران تنها از دیدگاه وسیع تری که تکامل روحانی بشریت یعنی مرحله انتقالی شکل گیری جوامع بصورت یک جامعه جهانی و دوران پر التهاب رسیدن بشریت به مرحله رشد و بلوغ فکری میباشد قابل توجیه است. این موضوع به تفصیل در قسمت سوم این کتاب تحت عنوان "آینده" مورد بحث قرار میگیرد.

خودمختاری ملی و تشکیل ملتها

پایان گیری جنگ سرد شاهد افزوده شدن نوزده کشور به جمع کشورهای مستقل جهان بود. در سال ۱۹۹۱ اتحاد جماهیر شوروی خود به یازده جمهوری مستقل تقسیم شد و بزودی پس از آن یوگوسلاوی به پنج کشور مستقل تجزیه گردید. چکسلواکی به جمهوریهای "چک" و "اسلاو" تبدیل شد و در آفریقا "نامیبیا" و "اریتره" بعد از سالها مبارزات مسلحانه به استقلال رسیدند. اما با اتحاد آلمان شرقی و غربی و دو یمن شمالی و جنوبی که خود یکی دیگر از پی آمدهای پایان گرفتن جنگ سرد بود گوئی این روند تجزیه و تقسیم قدری در مسیر مخالف تغییر جهت داد.

در بسیاری از این موارد، مخصوصاً در دو کشور آفریقائی و سه کشور بالتیک یعنی استونی، لتونی و لیتوانی که در سال ۱۹۴۰ تحت اشغال شوروی در آمده بودند، کسب استقلال با شور و اشتیاق فراوانی استقبال گردید. در سایر موارد مانند بیلاروس (روسیه سفید) در واقع اشتیاقی به خود مختاری دیده نشد بلکه این استقلال اصولاً نتیجه یک

تصادف تاریخی بود که از کیفیت ترکیب اتحاد جماهیر شوروی که از پانزده جمهوری تشکیل میشد ناشی شده بود. کسب استقلال این ملل و اقوام بلحاظ اختلاط و امتزاج قومی و فرهنگی و در هم ادغام شدن نظامهای اقتصادی آنها در طی سالها همزیستی در تحت یک رژیم بصورت پیچیده و بغرنجی در آمده بود. البته در یک چنین شرایطی هر گونه تغییر تازه ای در زندگی اقوام بنحو اجتناب ناپذیری با رنج و الم و زیانهای سنگین همراه خواهد بود مگر آنکه منافع و احساسات اقلیتهای قومی در درون کشورهای تازه تأسیس و نیاز به همکاری و تشریک مساعی با ملل همجوار در امور اقتصادی با بینش کافی و هوشیاری کامل در نظر گرفته شود. متأسفانه در اکثر موارد، بخصوص در یوگوسلاوی که تضاد فرهنگی و اختلافات شدید مذهبی بین اسلام و مسیحیت و همچنین بین فرق مسیحی کاتولیک و ارتدکس و بین اقوام اسلاو و غیر اسلاو برای قرنها موجب جنگ و خونریزی گردیده بود اعتماد لازم برای یک چنین همزیستی مسالمت آمیزی وجود نداشت. هر چند که مردم عادی برای مدت چهل سال در کنار یکدیگر در آرامش نسبی بسر برده بودند ولی وحشت دیرینه ای که از یکدیگر داشتند آنها را در مقابل گروههای تند رو ملیت گرا که بجای وطن پرستی اصیل، عزت نفس و پیشرفت فرهنگی فقط نفرت و خصومت نسبت به سایر اقوام را ترویج می نمودند آسیب پذیر نموده بود. نتیجه این نابسامانی ها جنگهای شدید داخلی و ارتکاب جنایات موحشی تحت عنوان "تصفیه قومی" بوده است.
همه این مصائب نیاز مبرم به وجود یک سیاست جدید جهانی جهت حصول خودمختاری ملی اقوام و ملل را تأئید می نماید، سیاستی که به اقوام در جوامع مختلط امکان بدهد که در عین حال که در کنار یکدیگر در یک منطقه جغرافیائی در صلح و آرامش بسر می برند بتوانند استقلال فرهنگی و قومی خود را نیز حفظ نمایند. هر چند همانطور که در اواخر فصل چهاردهم اشاره شده، در حال حاضر اکثریت مردم جهان به استقلال و خودمختاری ملی دست یافته اند ولی هنوز گروههای نسبتاً کوچکی وجود دارند که عمیقاً احساس میکنند که از این حق مسلم انسانی محروم مانده اند و این احساسات تا مادامی که بنحوی منطقی و منصفانه در نظر گرفته نشود میتواند منشأ درگیریهای شدید و خشونت باری گردد.

دموکراسی و حکومت قانون

از سال ۱۹۸۹ اکثراً بر اثر پایان گرفتن جنگ سرد، دموکراسی و حکومت قانون، هم از نظر وسعت دامنه نفوذ در جهان و هم از نقطه نظر کیفیت و عمق، پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته است. "دموکراسی خلق" تحت رژیمهای کمونیستی که در طول پنجاه سال گذشته تنها نوع دموکراسی برای بسیاری از ملل جهان بود اکنون سقوط کرده است و بعضی از انواع حکومتهای منتخب قانونی که در بعضی از کشورهای آسیائی و یا در بین ملل اسلامی ظهور نموده در انظار چندان رضایت بخش نبوده است.
از نظر وسعت دامنه نفوذ، دموکراسی با درجاتی از شدت و ضعف در جمهوریهای شوروی سابق و اروپای شرقی و همچنین نامیبیا، اریتره و اتیوپی و بطور کلی در

بیست و سه کشور گسترش یافته است. با توجه به پیشرفت و گسترش دموکراسی در چند دهه قبل از اختتام جنگ سرد، بطوریکه در فصل چهاردهم شرح داده میشود، میتوان گفت که در حال حاضر حدود دو سوم کشورهای مستقل که ٦٠ در صد جمعیت جهان را تشکیل میدهند دموکراسی های چند حزبی هستند. البته بنیان بسیاری از این دموکراسی های جدید کاملاً سست است و بطوریکه در گذشته بطور مکرر تجربه شده تنها یک بحران کافی است که تشکیلات و نظام دموکراتیک را در این کشورها بکلی محو و نابود سازد. با این حال پیشرفتهائی که در زمان ما در این زمینه حاصل شده است نه تنها برای مردم کشورهائی که مستقیماً در آن شرکت داشته اند بلکه برای تمامی جامعه بشری حائز اهمیت میباشد چون بدیهی است که نظام دموکراتیک فدرال جهانی که قبلاً به آن اشاره شد در صورتی امکان پذیر خواهد بود که خود منبعث ازکشورهای دموکراتیک باشد.

چشمگیرترین پیشرفت دموکراسی از نظر کیفیت بعد از سال ۱۹۸۹ لغو نظام تبعض نژادی "آپارتاید" در آفریقای جنوبی و انتخاب دولت جدید با برگزاری انتخابات آزاد و عمومی در این کشور بوده است. این تحول که امکان داشت با آشوب و خونریزی زیاد همراه باشد تحت رهبری خردمندانه نلسون مندلا و دوکلرک نسبتاً با مسالمت و آرامش صورت گرفت و وقوع آن نه فقط بر آفریقای جنوبی بلکه بطور کلی بر همه جهان اثری مثبت بجای گذاشت چه که به یکی از شدید ترین اختلافات بین ملل شمال و جنوب خاتمه داد.

بدون شک پایان گرفتن جنگ سرد که همواره بیم وقوع انقلابی خشونت بار در آفریقای جنوبی را تقویت می نمود موجب تسهیل تحولات مثبتی در این منطقه از جهان گردید. این معنا در مورد پیشرفت دموکراسی در ایتالیا و ژاپن نیز صادق است. این دو کشور که جزو دول محور در جنگ جهانی دوم بودند بر خلاف متحد دیگر خود ، آلمان در دوران بعد از جنگ با نظام یک حزبی اداره میشدند. فساد گسترده ای که بر اثر این نظام در این جوامع ریشه دوانده بود و قبلاً زیر پوشش حفظ امنیت ملی تحمل میشد اکنون بشدت مورد مخالفت قرار گرفته و مردم تحصیلکرده و آگاه این کشورها بنحو روزافزونی خواهان تشکیل دولتی صالح تر هستند. حرکتهای مشابهی نیز در سایر نقاط جهان بخصوص در هند و آمریکای لاتین بچشم می خورد ، بعلاوه اخیراً بانک جهانی و سایر مؤسسات بین المللی حکومت دموکراتیک مبتنی بر انتخابات آزاد قانونی را عاملی مهم و حیاتی در پیشبرد اقتصادی و اجتماعی جامعه معرفی کرده اند.

یک نکته جالب در مورد پیشرفت دموکراسی در طی ده سال گذشته مسئله تغییر سیاست حکومتهائی که قبلاً خشن و ستمگر بوده اند در رویاروئی با جنایات میباشد که تا حدی روشی مبتنی بر تعادل اتخاذ کرده اند. در بسیاری از کشورهای بلوک کمونیست سابق، در آفریقای جنوبی و در کشورهای آمریکای لاتین سوابق مخفی رژیمهای پیشین علنی و ظلم و ستمهای پنهانی گذشته فاش گردیده و حقایق قابل اثبات است. در این کشورها در حال حاضر بجای مجازاتهای سنگین و خشن تأکید بیشتر بر پرداخت غرامت میباشد. لزوم حفظ دموکراسی های جدید از نفوذ بدبینی ها و فساد اخلاقی رژیمهای ستمگر پیشین توسط نلسون مندلا و پرزیدنت هاول، رئیس جمهور چکسلواکی که هر دو از زندانیان سیاسی رژیمهای ستمگر سابق بوده اند تذکر داده شده است. این رهبری های مثبت نه فقط موجب تقویت بنیان اخلاقی دموکراسی های

موجود میگردد بلکه راه نیل به دموکراسی را برای کشورهائی که هنوز بوسیله رژیم های دیکتاتوری اداره میگردند نیز هموار میسازد.
هرچند این دوران بطور کلی شاهد پیشرفتهای قابل ملاحظه ای در راه برقراری حکومت قانون و استقرار دموکراسی در جهان بوده است، ولی باید شکستهای تأسف انگیز و پس روی ها را نیز در این مسیر در نظر گرفت. البته یک نمونه از این پس روی ها، همانطور که قبلاً اشاره شد، تبدیل شدن حس شریف وطن پرستی به ملیت گرائی تعصب آمیز و کینه توزانه در چندین کشور تازه تأسیس میباشد. مورد دیگر آنست که بعضی از کشورها بجای گرایش به دموکراسی از رژیم دیکتاتوری بسوی آنارشیسم یا هرج و مرج مطلق و فقدان هر گونه حکومت کشیده شده اند. این وضع پی آمد سالها جنگ داخلی، از دست رفتن مفهوم مدنیت، فراوانی اسلحه در دست مردم و شیوع گسترده فقر در جامعه است که نمونه های آن در حال حاضر سومالی، روآندا، لیبریا و افغانستان میباشد. چندین کشور آفریقائی دیگر نیز بسوی آنارشیسم پیش میروند.
مسئله تأسف انگیز دیگر در مسیر پیشرفت دموکراسی وضع آن دسته از حکومتهای دیکتاتوری میباشد که بطور احتیاط آمیز به روشهای دموکراتیک روی می آورند و بعد هر گاه که این روش با خواست های آنها در تضاد قرار میگیرد بطور ناگهانی پای پس می کشند و به دیکتاتوری بر می گردند مانند چین بعد از تظاهرات عمومی در میدان "تیانامن" و الجزایر و مایانمار (برمه) بعد از انتخابات.

ریشه کنی فقر و حفظ محیط زیست

همانطور که در آخر فصل هفدهم اشاره گردید سوسیالیسم یعنی یکی از جنبشهای اصلی و مهم عصر حاضر که سعی در ریشه کنی فقر دارد حتی قبل از پایان گرفتن جنگ سرد نیز در حال عقب نشینی از صحنه سیاسی جهان بود. این روند بعد از سال ۱۹۸۹ نه فقط در کشورهای کمونیست یا باصطلاح "جهان دوم"، بلکه عموماً در کشورهای "جهان اول" یعنی جائی که سیاستهای رفاه اجتماعی بنحو روزافزونی مورد شک و شبهه قرار گرفته بود و همچنین در بسیاری از کشورهای "جهان سوم" مانند هند و جمعی از کشورهای آمریکای لاتین که از دیر باز حمایت از تجارت داخلی بمنظور دستیابی به خود کفائی صنعتی جزو سیاست ملی آنها بود نیز تسریع گردیده است. نظام سوسیالیستی در مقایسه با بازار آزاد سرمایه داری گوئی مانعی در راه کار و کوشش و فعالیتهای بزرگ اقتصادی ایجاد میکند و بطور کلی در ارائه کالاها و خدمات مورد نیاز جامعه نارسا و ناتوان میباشد. در این نظام اداره کنندگان بخش عمومی بجای ارائه خدمات عمومی به زورگوئی و خود کامگی گرایش پیدا میکنند.
از سال ۱۹۸۹ به بعد بمنظور کاستن حجم بخش عمومی، ملی کردن شرکتهای بزرگ تجاری، کاهش سوبسیدها، برطرف نمودن محدودیت قیمت گذاری در بازار آزاد، ترویج رقابت تجاری، دادن استقلال بیشتر به بانکهای مرکزی بعنوان محافظین ارزش پول و بطور کلی متناسب نمودن قانون تجارت و ایجاد جوی قابل اعتماد برای تجارت و بازرگانی در همه نقاط جهان سیاستهائی اتخاذ گردیده است.
یکی از ابعاد مهم این حرکت جهانی شدن اقتصاد بر اثر پیشرفت تکنولوژی بخصوص در

زمینه ارتباطات و همچنین اتخاذ سیاستهای عمومی آگاهانه میباشد. پیشرفتهای برجسته ای که در سیاست های عمومی در این دوره حاصل شده است عبارتند از :
۱- برگزاری کنفرانس ریو دوژانیرو در سال ۱۹۹۲ که زمینه بسیار مساعدتری برای همکاریهای بین المللی جهت حفظ محیط زیست بوجود آورده است. ۲- تأسیس سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۵ که گامهای مؤثری در راه کاهش موانع تجارت بین المللی برداشته است. سازمان های توسعه بین المللی کمک های خود را بنحو مستقیم تری متوجه کشورهای نیازمند و آن دسته از احتیاجات اساسی مانند بهداشت و آموزش و پرورش که از طریق سیاست عادی اقتصادی قادر به جذب منابع لازم نیستند نموده اند. بطور کلی لزوم اتخاذ سیاستی جهانی جهت کم کردن بار سنگین وامهای کشورهای فقیر که مانع بزرگی بر سر راه توسعه اقتصادی و اجتماعی آنها میباشد بنحو آشکاری احساس میشود.
اتخاذ سیاستهای تازه بنحو قابل ملاحظه ای موجب کاهش نرخ تورم جهانی گردیده است و میتوان باور داشت که ادامه آن باعث بهره گیری بهتری از منابع مالی خواهد شد. سیاست بازار آزاد بطور کلی بسیار بیشتر از اقتصاد سوسیالیستی جوابگوی نیازهای مردم معمولی از نظر کالاها و خدمات میباشد و از این رو میتوان آن را ستون اقتصادی دموکراسی شمرد و از نظر اهمیت آن را در ردیف اصول سیاسی و اجتماعی دموکراسی قرار داد. یکپارچگی بیشتر اقتصاد جهانی به کشورهای فقیر امکان خواهد داد تا با برخورداری از مزیت هزینه کمتر، بتوانند استاندارد زندگی خود را بالا ببرند.
با این حال تغییر جهت دادن جهان از سوسیالیسم بسوی اقتصاد آزاد در کوتاه مدت برای بسیاری از کشورها به قیمت گرانی تمام شده است. همانطور که در فصلهای هیجدهم و نوزدهم اشاره شده است روندهای منفی مانند زیاد شدن فاصله طبقاتی، بیکاری مزمن، لطمه شدید به محیط زیست در کشورهای جهان سوم که آلودگی هوای شهرها یکی از شواهد بارز آن است و بالا رفتن میزان ناراحتی های عصبی، جنایات و علائم نابسامانی اجتماعی که در دهه هشتاد آغاز شده بود ادامه یافته و در بعضی موارد سرعت بیشتری پیدا کرده است. این بحران در اتحاد جماهیر شوروی سابق بخصوص شدت بیشتری داشته است زیرا فعالیتهای بزرگ اقتصادی و سرمایه گذاری خصوصی که از عوامل مهم موفقیت در نظام بازار آزاد میباشد در گذشته تقویت نشده بلکه برای چندین دهه توسط یک رژیم کمونیستی بشدت سرکوب گردیده است. بدیهی است نظام بازار آزاد با همه مزایائی که دارد نمیتواند جوابگوی مشکلات جهانی فقر، آلودگی محیط زیست و مسائل اجتماعی باشد و برای نیل به عدالت اقتصادی مطمئناً به اصول جدید و کاملاً متفاوتی نیاز میباشد.

صلح بین ملتها

بدون شک پایان گرفتن جنگ سرد رویداد مهمی در جهت تحقق یک صلح پایدار بین ملل جهان بشمار میرود، با این حال این تحول مثبت نتوانسته است خطر یک جنگ اتمی را که قادر به نابود کردن تمدن بشری میباشد، حد اقل تا ده سال دیگر بکلی رفع نماید. البته هزینه تسلیحات در سراسر جهان بنحو قابل ملاحظه ای کاهش یافته است و در چهارچوب یک سری پیمانهای بین المللی خلع سلاح، تقلیل فاحش در تعداد

سلاحهای اتمی و سیستم های حمل و نقل آن و همچنین در میزان سلاحهای معمولی حاصل گردیده است. کاهش تیرگی روابط در سطح جهانی موجب گردیده است که گامهای مؤثری در جهت انعقاد پیمانهای بین المللی دیگری بمنظور منع آزمایش و تکثیر سلاحهای اتمی و حذف سلاحهای شیمیائی و مین های زمینی برداشته شود.
شورای امنیت سازمان ملل متحد توانسته است بسیار مؤثرتر از دوران جنگ سرد به وظائف خود عمل نماید. یکی از نتایج این کار آنی موفقیت در اقدامات جمعی جهت رویاروئی با تجاوز مسلحانه عراق به کویت بود. همچنین سازمان ملل متحد بمنظور خاتمه دادن به چندین اختلاف منطقه ای در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا که بخاطر جنگ سرد در طی دهها سال تشدید گردیده بود وارد مذاکره شده است. بعلاوه با پیروی از رویه دادگاه نورنبرگ در مورد محاکمه افراد و گروهها بخاطر "جنایت علیه صلح"، "جنایات جنگی" و "جنایت علیه بشریت"، گامهای مؤثری برداشته شده است (به فصل بیست و سوم مراجعه شود). مثلاً دادگاههای بین المللی برای رسیدگی به این نوع جنایات که از اغتشاشات یوگوسلاوی و روآندا ناشی شده تشکیل گردیده است.
یکی دیگر از جنبه های مثبت این دوران گسترش نفوذ و کارآئی سازمانهای غیر دولتی در ارائه پیشنهادات جدید به سازمان ملل متحد و نظارت بر فعالیتهای این سازمان میباشد تا سیاست های ملی و گرایشهای اداری نتواند سازمان ملل متحد را از هدف اصلی خود که فعالیت در جهت منافع عمومی و مشترک جهان میباشد باز دارد.
علیرغم این موفقیت ها، در مورد پیشرفت بسوی یک صلح پایدار بین المللی بدبینی های فراوانی وجود دارد. فعالیتهای سازمان ملل متحد و تقویت این سازمان بمنظور مقابله با نیازهای قرن بیست و یکم - که پنجاهمین سالگرد این سازمان در سال ۱۹۹۵ فرصت مناسبی برای تأمل در این مسئله بود - بهیچوجه از حمایت عمومی ملل جهان برخوردار نشده است. بسیاری از کشورهای جهان سوم، از جمله هند، احساس میکنند که سازمان ملل متحد بجای حفظ منافع عمومی جهان، از طریق شورای امنیت در جهت منافع غرب سوق داده میشود. تناقض اینجاست که سیاستمداران آمریکائی نیز (و نه مردم آمریکا) عموماً احساس خصومت آمیزی نسبت به سازمان ملل دارند، چه که آن را مخالف منافع آمریکا می دانند و در نتیجه با توسل به مدافعات ملی، با تعهدات مالی آمریکا در قبال بودجه سازمان ملل متحد مخالفت می ورزند. تمایلات مشابهی نیز در جامعه اروپا در مورد مسائل منطقه ای مانند پول مشترک و تقویت مؤسسات اروپائی در قبال همکاریهای بین المللی وجود دارد. در نتیجه این عدم هم آهنگی، سازمان ملل متحد و جامعه اروپا در کوششهای خود برای استقرار صلح در چندین مورد از جمله در سومالی، روآندا و بسنی با شکست روبرو شده اند.
مشکل جدی تر ناتوانی سازمان ملل متحد از حل چندین اختلاف مهم منطقه ای از جمله بین کره شمالی و جنوبی، چین و تایوان و هند و پاکستان میباشد. گذشته از آن تشنج هائی بین غرب و چند گروه اسلامی عرب نیز وجود دارد. در همه این موارد پیوسته این خطر وجود دارد که از سلاحهای اتمی ، شیمیائی و یا میکربی که دارای قدرت تخریبی فوق العاده وسیعی میباشند استفاده گردد. بطور کلی شکست در حل این اختلافات و ادامه تکثیر این گونه سلاحهای مخرب وقوع یک فاجعه بزرگ را یا بصورت یک جنگ معمولی و یا یک حمله تروریستی امکان پذیر می سازد. مسلماً بر

هر شخص اندیشمندی روشن است که برای اجتناب از یک چنین فاجعه ای اقدامات منظم تر و سازمان یافته تری جهت استقرار صلح در سالهای آینده مورد نیاز می باشد. چاره جوئی های پراکنده و موقت کنونی و اتکاء به ایالات متحده در نقش پلیس جهانی در این مورد کاملاً نارسا و بی نتیجه می باشد. از فرصتی که با گسترش دموکراسی در جهان بوجود آمده باید استفاده شود و سازمان ملل متحد ازشکل قبلی خود که یک همبستگی ضعیف میباشد باید بصورت یک فدراسیون دموکراتیک جهانی در آید. شاید لازم باشد بعضی از ویژگیهای مثبت و مفید قانون اساسی آمریکا در مورد نظام فدرال نیز در آن ملحوظ گردد تا این سازمان بتواند بنحو مؤثری ضامن برقراری یک صلح پایدار و تأمین رفاه و آسایش بشریت باشد.

جان هادلستون
آوریل ۱۹۹۶
ایالت ویرجینیا آمریکا

احب الاشياء عندی الانصاف

حضرت بهاء‌الله

قسمت اول

گذشته

مقدمه

قسمت اول این کتاب تلاشهائی را که در راه رسیدن به عدالت اجتماعی از ابتدای تمدن بشری تا پایان قرن هیجدهم صورت گرفته مورد بحث قرار میدهد. این قسمت به یازده فصل تقسیم شده که شش فصل آن روی ادیان بزرگ جهان تکیه میکند. شاید بیمورد نباشد در اینجا توضیحی داده شود زیرا در جوامع غربی لااقل در چند دهه اخیر این تمایل پیدا شده که دین بی اهمیت قلمداد گردد. میتوان گفت کارل مارکس وقتی دین را بعنوان "مخدر توده ها" رد میکند گوئی بیان کننده افکار بسیاری از مردمان میباشد.
این شک و شبهه خود نتیجه منطقی تجربه ایست که از سقوط اخلاقی و معنوی مؤسسات مذهبی حاصل شده است. مسلماً دین با خرافات، تفرقه، کهنه پرستی، استبداد و ظلم و ستم همراه بوده است. با این حال این ناباوری که بی شک در حد تعادل از نظر عقلانی و معنوی منطقی بنظر میرسد نباید مانع از درک منصفانه تاریخ و ارزشیابی جامعه امروزی بشر که در آن اکثریت وسیعی از جمعیت جهان هنوز از احساسات عمیق دینی برخوردارند گردد. واقعیت اینست که از ابتدائی ترین مراحل تمدن، دین نیروی فوق العاده قدرتمندی در جامعه بشری بوده و نقش بسیار مهمی در تکامل عقیده عدالت اجتماعی بازی کرده است مثلاً شکی نیست که عدالت با وسیعترین مفهوم خود در شخصیت وتعالیم حضرت مسیح، حضرت محمد، حضرت موسی، حضرت بودا و حضرت زردشت متجلی بوده است.
دین با ترویج اخلاق بعنوان انگیزه اصلی فرد و جامعه و پرورش حس تمایز نیکی از بدی، سهم بسزائی در توسعه و تکامل مفهوم عدالت اجتماعی داشته است. در اثر تعالیم اخلاقی ادیان بزرگ، طمع، خود خواهی، خشونت و توحش بشر که کلاً منشأ بیعدالتی اجتماعی میباشد کاهش یافته است. دین همچنین با تأکید بر بی اعتباری مادیات در مقابل وسعت جهان هستی، هم از نظر زمان و مکان و هم از لحاظ حقایق روحانی، موجب کاهش تعلقات مادی گردیده است.
البته منظور این نیست که ادیان بزرگ به امور دنیوی بی توجه بوده اند. جنبه دیگر تعالیم ادیان نظارت بر سلامت جسمی و روحی افراد است که این خود از عناصر اصلی عدالت اجتماعی میباشد(مثلاً رعایت نظافت و بهداشت، پرهیز از موادی که برای بدن و قوای عقلانی مضر تشخیص داده میشود، سواد آموزی، تعلیم و تربیت و مخالفت

با خرافات و جهالت). ویژگی دیگر تعالیم ادیان که جهت تحقق عدالت اجتماعی اهمیت بسزا دارد مفهوم برادری یا بهتر بگوئیم همبستگی نوع انسان و نیز تساوی روحانی افراد بدون توجه به موقعیت اجتماعی آنها میباشد. این احساس هم خانواده بودن نوع انسان از دو نظر حائز اهمیت است. اول اینکه با بر انگیختن احساس همبستگی موجب ترویج درستی، صداقت، انصاف، مسئولیت، کار و کوشش میگردد. دوم آنکه با تعلیم نوع دوستی باعث گسترش محبت، کمک در امور خیریه، همدردی نسبت به بینوایان و افراد ستمدیده، وفاداری نسبت به خانواده و تحمل و بردباری در مقابل دیگران میشود.

بطوریکه در قسمت اول این کتاب شرح داده میشود هر چند که در طول قرون متمادی توسعه و گسترش ارزشهای اخلاقی در تمام سطوح جامعه بعنوان تنها عامل مهم پیشبرد عدالت اجتماعی در نظر گرفته میشود ولی عوامل مهم دیگری هم بتدریج پدیدار شده که در بعضی موارد ارتباط مستقیم و شناخته شده ای با ادیان داشته و در سایر موارد دارای منشأ غیر دینی و مستقل بوده اند. شاید یکی از قابل ملاحظه ترین عواملی که از دیر زمان، بارها مورد توجه قرار گرفته عقیده حاکمیت قانون بوده است یعنی تعیین وظائف و حقوق افراد و حکومت، حمایت حکومت از شهروندان خود در مقابل جنایتکاران و در برابر ظلم و ستم و حتی این نظر که حکومت در واقع خدمتگزار مردم است. مسئله دیگری که از دیرباز مورد نظر بوده استقرار صلح و آرامش در منطقه وسیعی از جهان و در بین اقوام مختلف و متعدد میباشد. اما چنین صلحی معمولاً محدود بیک منطقه بوده و از طرف حکومتهای قدرتمندی مانند امپراطوری روم با زور برقرار شده است. فقط در عصر حاضر است که بحث واقعی در باره صلح جهانی با تمایل و خواست عمومی مطرح گردیده است. سایر ویژگیهای عدالت اجتماعی که گهگاه مورد توجه قرار گرفته عبارتند از کمک جامعه به فقرا، خودمختاری و آزادی فرهنگی و شرکت مردم در دولت و فعالیتهای دولتی.

نشانه های اولیه عدالت اجتماعی را در ابتدائی ترین جوامع بشری میتوان پیدا کرد. انسانهای اولیه برای تأمین خوراک خود بشکار حیوانات می پرداختند و بقدری غرق در این تلاش بودند که دیگر وقتی برای توسعه و گسترش استعدادهای انسانی باقی نمی ماند. با این حال همان نفس تلاش برای زیستن آنان را تحت فشار قرار داده بهمکاری بر اساس تقسیم مسئولیت و کار وادارشان مینمود که این خود یک تصویر ابتدائی از عدالت اجتماعی میباشد. مرحله بعدی با پیدایش دامداری و کشاورزی، بعد از دوران یخبندان یعنی در حدود ۱۰،۰۰۰ سال قبل از میلاد آغاز میگردد. بعضی از قدیمی ترین مدارکی که حاکی از وجود جوامع دامداری میباشد نشان میدهد که در حدود ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد در عراق پرورش گوسفند و حدود ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد در چین و ۳۷۰۰ سال قبل از میلاد در هند پرورش سایر حیوانات اهلی متداول بوده است. در مورد جوامع کشاورزی مدارکی وجود دارد که نشان میدهد کشت برنج و ارزن حدود ۱۰،۰۰۰ سال قبل از میلاد در جنوب شرقی آفریقا و کشت ذرت حدود ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد در آمریکای مرکزی مرسوم بوده است. همچنین در آن دوران قبائل زیادی در ایران و چین زندگی میکردند که نسبتاً بیشتر از قبایل بدوی از رفاه مادی برخوردار بودند و برای افراد جامعه امکانات بهتری وجود داشت، گرچه بسیاری را عقیده بر آنست که این پیشرفت مثبت خود آغاز پیدایش شکاف بین ثروتمند و فقیر میباشد.

بتدریج این جوامع ابتدائی بصورت جوامع بزرگ و با ثبات شهری که دارای سازمانهای پیچیده تری از بخش کارگر و تجمع ثروت بودند در آمدند و سرانجام با پیدایش خط و نوشته، سومین مرحله تکامل تاریخی بشر یعنی تمدن بوجود آمد. از قدیمی ترین تمدنهائی که سوابق و مدارک تاریخی نشان میدهد یکی تمدنی است که در حدود ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد در دشت بین دجله و فرات که مقر کشورهای کنونی عراق و سوریه میباشد آغاز شد و در پی آن در حدود ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد سلطنت سومریان بوجود آمد. دیگر تمدنی است که در حدود ۳۲۰۰ سال قبل از میلاد در دره نیل، محل فعلی مصر بوجود آمد. تمدن های دیگری در دره هند یعنی پاکستان فعلی، در چین (حدود ۲۵۰۰ سال ق م)، کرت (حدود ۲۰۰۰ سال ق م)، شرق مکزیکو (حدود ۱۵۰۰ ق م) و سودان (حدود ۱۰۰۰ سال ق م) وجود داشته اند. بحث جالبی که اینجا مطرح میگردد اینست که با توجه به اهداف امروزی عدالت اجتماعی بنظر میرسد که ظهور تمدن در وهله اول گامی بقهقرا باشد چون روند تمدن بسیار بیشتر از زندگی ساده جوامع ابتدائی با شدت یافتن درگیریهای مسلحانه، پیدایش شکاف عظیم بین ثروتمند و فقیر، روی کار آمدن حکومت های خود کامه، گسترش بردگی و تحقیر مقام زن همراه بوده است. اما همانطور که J. M. Roberts در کتاب "تاریخ جهان" اشاره میکند تمدن به آینده ای نوید میدهد که کاملاً نو و متفاوت است. او مینویسد :

"تمدن نامی است که ما برای تأثیر گذاری متقابل جوامع بشری در جهتی خلاق و سازنده که موجب ظهور انبوهی از ذخائر فرهنگی و منابع فراوان میگردد انتخاب کرده ایم. با پیشروی تمدن، این شرایط باعث بروز استعدادهای بشری در جهت پیشرفت در سطحی کاملاً جدید و برتر میگردد که بطور کلی پیشرفت حاصله امری مستقل و نوظهور خواهد بود."

جدول شماره ۱

تعداد پیروان ادیان جهان

(آمار مربوط به سال ۱۹۸۷)

دین	تعداد پیروان برحسب میلیون	درصد کل جمعیت جهان	تعداد کشورها (۱)
مسیحیت	۱/۶۴۴	۳۲/۹	۲۵۴
اسلام	۸۶۰	۱۷/۲	۱۷۲
آئین هندو	۶۵۶	۱۳/۱	۸۸
آئین بودا	۳۱۰	۶/۲	۸۶
مذاهب بومی چین	۱۸۸	۳/۷	۵۶
ادیان جدید (۲)	۱۱۱	۲/۲	۲۵
ادیان بومی (۳)	۱۰۸	۲/۱	۱۰۸
آئین یهود	۱۸	۰/۴	۱۲۵
آئین سیک	۱۷	۰/۳	۲۰
آئین کنفوسیوس	۶	۰/۱	۳
آئین بهائی	۵	۰/۱	۲۰۵
آئین جین	۳	۰/۱	۱۰
آئین شینتو (۴)	۳	۰/۱	۳
آئین زردشت	۱(۵)	-	۱۰
سایر ادیان (۶)	۸	۰/۲	۱۷۰
بی اعتقاد (۷)	۱/۰۶۱	۲۱/۳	۲۲۰
مجموع جمعیت جهان	۴/۹۹۸	۱۰۰	۲۵۴

۱- شامل کشورهای مستقل و غیر مستقل.

۲- پیروان مذاهب جدید آسیائی در قرن بیستم.

۳- شامل شامانیزم که به اطباء و حکما اعتقاد مذهبی دارند.

۴- دین رسمی ژاپن.

۵- تعداد زردشتیان حدود ۲۰۰،۰۰۰ نفر است.

۶- شامل ۵۰ مذهب کوچک و تعداد زیادی از گروههای معتقد به ارواح (اسپیرتیست).

۷- شامل افراد بی اعتقاد ، بی دین و متفکرین آزاد.

منبع اطلاعات : David R. Barrett ، " دین : آمار دینی جهان " ، کتاب سال بریتانیکا ، سال ۱۹۸۸.

فصل اول

صلح در دوران امپراطوریهای مصر و بین النهرین

تمدن های اولیه از حکومتهای کوچک شهری که هیچ مرز رسمی نداشتند و پیوسته با یکدیگر در حال نزاع و درگیری مسلحانه بودند تشکیل میشد. استقرار موفقیت آمیز صلح و آرامش در یک قلمرو وسیع برای اولین بار با تأسیس پادشاهی مصر توسط "منِس" (در حدود ۳۲۰۰ سال قبل از میلاد) که ساکنان نیل علیا و سفلی را در منطقه ای بطول ۶۰۰ مایل و عرض چندین مایل متحد نمود به تحقق پیوست. این حکومت مقتدر تا ۲۵۰۰ سال ادامه یافت و دوره های متعددی از نا آرامی را پشت سر گذاشت تا اینکه بالاخره ابتدا از آشور و سپس از ایران و یونان شکست خورد.
تمدن مصر باستان به لحاظ مهارت در استفاده از گیاهان در پزشکی، طرح و تنظیم تقویم و سالنامه امروزی با محاسبه سال برحسب ۳۶۵ روز و همچنین اختراع روش نگارش هیروکلیف و بکار بردن پاپیروس که خود مقدمه بوجود آمدن کتاب گردید و نیز ارائه اعداد کسری در ریاضیات حائز اهمیت میباشد. امپراطوری مصر نه فقط در منطقه وسیعی صلح و آرامش برقرار نمود بلکه با تأسیس یک نظام اداری، خدماتی ازقبیل ذخیره نمودن مواد غذائی برای مواقع خشکسالی و قحطی ارائه میداد. امتیاز دیگر این امپراطوری عدم گرایش به ارتش آرائی میباشد، شاید بعلت آنکه از نظر جغرافیائی از سایر جوامع پیشرفته، لااقل در قرون اولیه، بدور بوده است. مصریان برخلاف سایر تمدن های اولیه زنان را مورد تبعیض و ستم قرار نمیدادند و در نتیجه زنان با سواد در بین آنها وجود داشتند که بعضی از آنها بعنوان منشی و نویسنده در دستگاههای حکومتی خدمت میکردند.
از طرف دیگر باید گفت که بدون شک امپراطوری مصر از چند نظر نقائص عمیقی داشت. شاید مهمترین عیب آن در واقع این بود که پادشاه (یا فرعون) قدرت و اختیارات نامحدودی داشت و مانند خدا پرستش میشد. هیچ قانون مدونی وجود نداشت و در نتیجه مردم تحت سلطه فرعون دستخوش امیال شخصی او بودند. دین مملکت صرفاً در جهت تقویت قدرت فرعون بکار میرفت و هیچگونه رهبری اخلاقی در جامعه از خود نشان نمیداد. کوششی که از طرف یکی از پادشاهان (آمن هوتپ چهارم در چهارده قرن ق م) در جهت تأسیس مذهب یکتا پرستی و متکی بر اخلاق بعمل آمد بلافاصله بعد از مرگ او با شکست روبرو گردید. از نقطه نظر عدالت اجتماعی عیب دیگر این جامعه آن بود که مصر هم مانند همه امپراطوریهای باستان اساساً متکی بر بردگی بود. همین امر باعث شد که حکومت بنحو فزاینده ای سخت گیر، خشگ و انعطاف ناپذیر گردد. باین ترتیب ویژگیهای خلاق و سازنده جامعه اولیه از دست رفت و عاقبت فراعنه مقتدر مصر مغلوب حکومت های با سیاست تر شمالی گردیدند.
دومین امپراطوری بزرگ تاریخ سومر بود، یک حکومت سامی که حدود ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد توسط سارگن اول تأسیس شد و مرکز آن شهر " اور" بود. این امپراطوری جدید با متحد ساختن شهرهای مناطق سفلای بین النهرین که با هم در کشمکش بودند

حکومتی با نظام قانونی مسئولیت متقابل تأسیس نمود که بر طبق آن هر شهروند بسهم خود هزینه های دولتی را تأمین مینمود اما در مقابل، در مواقع سختی و تنگدستی از کمک دولت بهره مند میشد. ابتدا زنان در جامعه از موقعیت نسبتاً خوبی برخوردار بودند و مثلاً در مورد طلاق حقوق خاصی برای آنان در نظر گرفته میشد. بعداً بتدریج با تحمیل حجاب بر آنان و تأکید بر لزوم تقوی و پاکدامنی فقط در مورد زنان و نه مردان که منجر به تعیین مجازات رجم شد وضع زنان بسیار أسفبار گردید. سومریان بلحاظ اختراع چرخ (برای ساختن کالسکه های چهار چرخه)، شیشه و پختن آجر(چون در آن ناحیه سنگ برای ساختمان کمتر در دسترس بود) و همچنین ساختن برنز حائز اهمیت و اعتبار میباشند. آنها اولین قومی هستند که خط میخی را اختراع کردند که آن را ابتدا برای محاسبات مالی خود بکار میبردند. با همین خط است که قدیمی ترین داستان موجود در تاریخ یعنی حماسه "گیلگامش" نوشته شده که در آن از یک سیلاب و طوفان بزرگ که شاید همان طوفان نوح باشد یاد شده است. سومری ها همچنین اولین تمدنی هستند که موفق به ساختن الکل از جو شدند. بعقیده بسیاری از ناظران و از جمله نویسنده این کتاب ، این اقدام آنها بجای اثر مثبت، نقشی منفی در پیشبرد تمدن و عدالت اجتماعی داشته است. این مسئله در فصل نوزدهم بطور مفصل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

امپراطوری بین النهرین با شکلهای مختلف حدود دوهزار سال دوام یافت تا سرانجام توسط ایرانیان مغلوب گردید. سومر خود در اوایل هزاره دوم قبل از میلاد رو باضمحلال گذاشت و جزئی از قلمرو بابل که مرکز آن در مناطق علیای بین النهرین بود گردید. بزرگترین پادشاه بابل "حمورابی" بود که در حدود ۱۸۰۰ سال قبل از میلاد زندگی میکرد و قلمرو حکومتش تقریباً بطول ۷۰۰ و عرض ۱۰۰ مایل بود (نسبتاً بزرگتر از امپراطوری مصر). با این حال معروفیت حمورابی در تاریخ بعلت قدرت نظامی نبود بلکه او اولین پادشاهی بود که یک قانون منظم برای اداره مملکت تدوین نمود و دستور داد که این قانون بر ستون هائی نوشته شود و در سراسر مملکت نصب گردد تا همه شهروندان از آن مطلع گردند. رعایت این اصل که مردم در درجه اول باید بدانند که چگونه رفتاری باید داشته باشند و در صورت تخلف چه مجازاتهائی در انتظار آنها خواهد بود یکی از ویژگیهای اصلی عدالت اجتماعی میباشد. از حمورابی نقل شده که گفته است : "بگذارید مرد ستمدیده ای که شکایتی دارد در جلو پیکره من حاضر شده و با دقت ستون سنگ نوشته مرا بخواند."

قانون حمورابی از ۲۸۲ جمله تشکیل شده بود که در باره سه موضوع کلی یعنی مالکیت، خانواده و مجازات های جنائی بحث میکرد. عباراتی که راجع به مالکیت بود بطور ضمنی حق مالکیت فردی و لزوم ثبت خرید و فروش املاک را برسمیت میشناخت (که این بنوبه خود اختیارات حکومت را محدود مینمود)، همچنین توضیح میداد که از طرف دیگر مالکیت املاک خود مسئولیت های بخصوصی در قبال جامعه بوجود می آورد یعنی زمین میبایستی برای تولید محصول بکار رود، صاحب ملک موظف است که جهت آبیاری جوی هائی در ملک خود احداث نماید و خانه هائی را که بمنظور اجاره میسازد بنحو مطلوبی تعمیر و مرمت نماید و نیز منافع خود را یادداشت نموده تا در موارد بازرسی ارائه دهد. مقررات مربوط بخانواده اساساً در جهت منافع مرد خانواده بود. مثلاً او حق داشت که فرزندان خود را تا زمانی که ازدواج میکنند تحت کنترل

داشته باشد و حتی میتوانست از نتیجه کار و دسترنج آنها بهره مند گردد و در مورد ازدواج هر یک از آنها حق تصمیم گیری نهائی داشت. زنی که نمیتوانست بچه دار شود مجبور بود برای شوهرش همسر دیگری پیدا کند و هرچند که در صورت بیعدالتی به زن حق درخواست طلاق داده شده بود ولی اگر او نمیتوانست این ادعا را ثابت کند محکوم بمرگ میگردید که این خود مانع استفاده از این حق میشد. اما لا اقل در مجازات زنا مساوات وجود داشت یعنی زن و مرد خطاکار هر دو محکوم بمرگ میشدند. قوانین جنائی نه فقط برای قتل، راهزنی و جنایات غیر عمد مجازات اعدام تعیین مینمود بلکه این مجازات، دزدی، شانه خالی کردن از بار وظائف اجتماعی و اتهام دروغ را نیز در بر میگرفت. با این حال این نظام جزائی در مقایسه با آن زمان نسبتاً ملایم بود و بجای قصاص و تنبیهات بدنی، پرداخت غرامت نقدی به قربانیان جنایات را منظور می نمود.

سلطنت بابل توسط امپراطوری آشور که پایتخت آن نینوا (واقع در سوریه کنونی) بود و از سال ۱۴۰۰ تا ۱۲۰۰ قبل از میلاد و مجدداً از سال ۹۰۰ تا ۶۰۰ قبل از میلاد بر نواحی دجله و فرات حکومت میکرد مغلوب گردید. امپراطوری آشور در اوج دومین دوره قدرت خود، فلسطین و قسمتی از مصر را ضمیمه قلمرو خود نمود. حکومت آشور حتی نسبت به موازین زمان خود نیز خشن بود. بجای روش متداول گماردن حُکام محلی در ایالات، سعی میکرد قلمرو خود را با انتصاب مأمورینی از مرکز کنترل نماید و بمنظور سرکوبی مخالفان خود حتی از اخراج کردن تمامی یک قوم از مملکت خود باک نداشت چنانچه در مورد قوم بنی اسرائیل و اخراج ده قبیله گمشده ملاحظه میشود (۷۳۲ ق. م). اما این رژیم دارای ویژگیهای پیشرفته ای نیز بود مانند ایجاد یک زبان واحد (زبان آرامی) و یک نظام قانونی برای تمامی منطقه و ساختن شبکه آبرسانی که آب تازه برای مردم تأمین می نمود. آشور بانیپال (۶۳۰ - ۶۹۹ ق م) کتابخانه بزرگی تأسیس نمود که آن را اولین کتابخانه جهان دانسته اند و منبع بسیاری از اطلاعات امروزی در باره جهان باستان میباشد.

این تأکید بر آموختن که در دراز مدت یکی از ویژگیهای اساسی عدالت اجتماعی میباشد توسط امپراطوری دوم بابل که پس از شکست حکومت آشور از ایران جانشین آن گردید ادامه یافت. امپراطوری دوم بابل نیز برای حدود ۱۰۰ سال ادامه پیدا کرد تا بنوبه خود از کورش کبیر، پادشاه ایران، شکست خورد. یکی از مشخصات بارز این رژیم علاقه وافر نبوکدنصر (بخت النصر) (۵۶۲ - ۶۰۵ ق م) به ادبیات بود.

بطور خلاصه امپراطوری های مصر و بین النهرین حد اقل در چهار زمینه مهم سهم بسزائی در توسعه و پیشبرد میراث عدالت اجتماعی داشته اند. اول آنکه این امپراطوریها هر دو در قلمرو وسیعی، در مدتی نسبتاً طولانی صلح و آرامش برقرار نمودند. دوم اینکه امپراطوری مصر رفتار نسبتاً آزادی خواهانه ای نسبت به زنان داشت. سوم آنکه امپراطوریهای بین النهرین در تدوین قانون و اجرای عدالت پیشگام بودند و سرانجام این امپراطوریها از آموزش و پرورش و ترویج علم و دانش حمایت میکردند.

فصل دوم

دیانت یهود : یکتا پرستی و اخلاق

امپراطوری های باستان تحت الشعاع سه تمدن جدیدی که با الهام از ادیان متکی بر یکتاپرستی و اخلاق در فلسطین، ایران و هند در طی آخرین هزاره قبل از میلاد بوجود آمدند قرار گرفتند. استقرار موازین اخلاقی در جامعه که نتیجه نفوذ این ادیان میباشد یکی از بزرگترین عوامل پیشبرد تمدن و گسترش عدالت اجتماعی بشمار میرود.

احتمال دارد که سایر جوامع اولیه نیز از ادیانی الهام گرفته بودند که در اصل متکی بر یکتاپرستی و اخلاق بوده اند ولی در حال حاضر هیچگونه سابقه تاریخی از آنها در دست نیست. قدر مسلم آنست که زمانی که این جوامع از تاریکی ماقبل تاریخ خارج شده و بصحنه تاریخ مدون وارد گشته اند مبانی اعتقادی آنها با شرک و خرافات در هم آمیخته بوده است. اعتقاد به رب النوع و خدایان متعددی که اکثراً آنها را به نیروهای مختلف طبیعت نسبت میدادند در بین آنان رایج و متداول بود. گاهی سعی میشد پرستش یکی از خدایان در جهت حفظ منافع حکومت ترویج گردد مانند پرستش "مردوک" در بابل و " آشور" در سوریه. این روش را میتوان نوعی یکتاپرستی بدوی دانست اما مانند مرام های چند گانه پرست فاقد هرگونه تعالیم اخلاقی بود و بهمین دلیل تأثیر پایداری بر توسعه تمدن و پیشبرد عقیده عدالت اجتماعی نداشت.(۱)

البته ادیان بزرگ متکی بر یکتاپرستی که در اینجا مورد بحث قرار خواهند گرفت از مقوله فوق کاملاً جدا میباشند. اولین آئین متکی بر یکتاپرستی در بین قوم عبرانی ظاهر شد. عبرانیان قبیله گمنامی بودند که از راه گله داری و چوپانی امرار معاش میکردند و در آغاز هزاره دوم قبل از میلاد از سومر مهاجرت کرده و در سرزمین کنعان که بعداً فلسطین نامیده شد سکونت اختیار کرده بودند. دین این قوم توسط حضرت ابراهیم تأسیس شده بود. اما روایاتی وجود دارد که اعتقاد آنها را به یک دین قدیمی تر که به نوح نسبت داده میشود و حتی آئین دیگری که قدمت بیشتری دارد و شاید به هزاره چهارم قبل از میلاد میرسد و به آدم نسبت داده میشود تأئید میکند.(۲) روایات مبهم دیگری وجود دارد که بر پیدایش ابتدائی ترین شکل دین متکی بر اخلاق دلالت دارد. مثلاً داستان آدم را میتوان بعنوان اولین مرحله ای که انسان بین خوب و بد و درست و نادرست تمایز قائل میشود توجیه نمود. داستان نوح را میتوان نشان دهنده عواقب اجتماعی عدم توجه به تمایز بین خوبی و بدی دانست. با ظهور حضرت ابراهیم دین بصورت پیمانی بین خدا و بشر شکل میگیرد که بر اساس آن خداوند بشر را در جهت تکامل روحانی هدایت میفرماید بشرطی که او از قوانین الهی پیروی نماید و اگر به پیمان الهی وفادار نباشد متحمل مجازات میگردد. ادیان تلویحاً به حیات روحانی انسان بعد از مرگ معتقدند گرچه غالباً ذکری از این موضوع بمیان نیامده است.

حدود هفده قرن قبل از میلاد، در طی یک خشکسالی و قحطی شدید قسمتی از قوم عبرانی (بنی اسرائیل) براهنمائی یوسف به سرزمین آباد مصر مهاجرت کرده در آنجا

ساکن شدند. در حدود چهارده قرن قبل از میلاد این قوم که به اسارت و بردگی سقوط کرده بودند تحت رهبری حضرت موسی که بعنوان پیامبری جدید به هدایت این قوم قیام کرده بود از مصر گریخته به کنعان مراجعت نمودند. حضرت موسی در ایام جوانی از رفتار ظالمانه مصریان نسبت به بنی اسرائیل بسیار خشمگین بود و یکبار در دفاع از یک برده که بسختی مضروب شده بود یک نفر مصری را بقتل رساند. او هنگامی که در حال فرار از مصر بود برای اولین بار به وحی الهی ملهم گردید. این پیامبر جدید با تجدید پیمان حضرت ابراهیم و آوردن تعالیم مخصوصی که به "ده فرمان" معروف است موجب تجدید حیات روحانی قوم خود گردید.

هدف اصلی تعالیم حضرت موسی آن بود که دین حضرت ابراهیم را همچنان بر اساس یکتاپرستی و اخلاق نگهداشته آن را از فساد و تباهی ادیان باطله آن منطقه، بخصوص اعتقادات متداوله در بین کنعانی ها و فلسطینی ها که مشرک و بت پرست بودند حفظ نماید. آداب و رسوم متداول در بین این مذاهب دروغین عبارت بود از قربانی انسان، فحشا در معبد(داستان سودوم و گومارا شاید شاهدی بر این رسم باشد) و سایر شعائر عجیب مانند پختن کودک قربانی شده در شیر مادرش. چهار فرمان اول از ده فرمان با قاطعیت و وضوح به لزوم یاد آوری دائمی تعالیم تأکید دارد، تأکیدی که تقریباً بلا فاصله همان زمان در واقعه گوساله طلائی سامری و بعداً وقتیکه در موارد متعددی فرمانروایان اسرائیل بمنظور جلب دوستی و همراهی همسایگان خود در اجرای سایر دستورات مذهبی مسامحه کار شدند لزومش ثابت گردید. این تعالیم عبارتند از :

من یهوه خدای تو هستم.

خدای دیگری را غیر از من پرستش مکن.

نام خداوند را به باطل مبر.

شش روز کار کن ولی شنبه را مقدس شمر و دست از کار بشوی. (۳)

رسم ختنه و پرهیز از غذاهای بخصوص هرچند که در درجه اول ضامن سلامت جسمی افراد جامعه میباشد، ولی بعنوان وجه تمایزی بین پیروان دین حق و ادیان دروغین نیز منظور میشود. از نظر تعالیم اجتماعی، قوانین حضرت موسی در درجه اول بر انقطاع روحانی و اینکه زخارف دنیا امانت الهی است تأکید دارد. تعالیم دیگر دستور خوشرفتاری با همسایگان (سفر لاویان)، خدمت به همنوع و رعایت حال فقراء، ضعفاء، درماندگان و ستمدیدگان میباشد و اینکه قدرت قدرتمندان باید محدود به حدودی گردد، از ضعف دیگران نباید بهره برداری شود و برای کسانی که دچار مشکلات مادی هستند باید وام بدون بهره منظور گردد. هر انسانی حق حیات، کار، تفریح، پوشاک، غذا و مسکن دارد. بعضی از موازین مهم رفتار از شش فرمان آخر بخوبی استنباط میشود :

پدر و مادر خود را محترم بدار.

قتل مکن.

زنا مکن.

دزدی مکن.

بر همسایه خود شهادت دروغ مده.

بر خانه و مال همسایه خود طمع مکن.(۴)

دین جدیدی که حضرت موسی آورده بود منبع الهام بخشی برای قبائل بنی اسرائیل گردید، این قبایل را متحد نمود و مآلاً به ظهور تمدن درخشانی انجامید که در دوران سلطنت داود و سلیمان باوج خود رسید. این سلاطین در قرن دوازدهم و دهم قبل از میلاد، هنگامیکه قدرت امپراطوریهای بین النهرین بطور موقت کاهش یافته بود، بر سرزمین وسیعی شامل فلسطین و سوریه حکومت میکردند و با کمک و مهارت فینیقی ها که زمانی قومی گله دار بودند شهر اورشلیم، پایتخت جدید خود را بنا نهادند. در این شهر بود که عمارات زیبا و از جمله معبدی که مایه افتخار و غرور بنی اسرائیل گردید یعنی اولین معبد یهود (که به معبد سلیمان نیز معروف است) و مقر سفینه عهد میباشد ساخته شد. این دوران بهترین دوران آرامش و رفاه قوم بنی اسرائیل بود بطوریکه در کتب عهد عتیق اشاره شده : " . . . و یهودا و اسرائیل در امنیت و آرامش بودند، در سراسر ایام سلیمان هر مردی در پناه درخت مو و یا انجیر خود از "دان" تا "برشیبا" براحتی میزیست. " (۵)

بعد از مرگ سلیمان اتحاد قبائل از میان رفت. یهودا که بزرگترین قبیله بود خود را از بقیه جدا ساخت و سلطنت جنوبی را تشکیل داد که پایتختش اورشلیم بود، در حالیکه در منطقه شمال بقیه قبائل به ادامه سلطنت اسرائیل تن در دادند. بتدریج این حکومتهای جدید رو بزوال گذاشتند و سرانجام اسرائیل درسال ۷۳۲ قبل از میلاد از امپراطوری آشور که قدرت خود را باز یافته بود شکست خورد و جمع کثیری از این قوم از آن سرزمین رانده شده در عرصه تاریخ مفقود گردیدند(ده قبیله گمشده). سلطنت یهودا تقریباً تا ۱۴۰ سال بعد ادامه داشت تا اینکه در سال ۵۸۷ قبل از میلاد مغلوب بابلی ها گردید. بابلی ها دیوارهای اورشلیم و حتی معبد را بکلی ویران ساختند و تعداد زیادی از یهودیان را به بابل تبعید نمودند.

در این دوران اسفبار که قوم بنی اسرائیل از اوج عزت به حضیض ذلت افتاده بود انبیائی در بین این قوم ظاهر شدند که مشعل هدایت فرا راه قوم خود نهادند و خطاها و لغزشهاي نه تنها مردم عادی، بلکه فرمانروایان را نیز گوشزد می نمودند. این مسئله خود کاملاً بیسابقه بود. تا آن زمان دین همیشه در خدمت حکومت ها بود. انبیای عهد عتیق اندیشه هائی انقلابی ارائه نمودند، از جمله آنکه همه افراد در پیشگاه خداوند برابر هستند و اینکه سلاطین نباید صرفاً برطبق دلخواه خود رفتار نمایند و اینکه قوانین اخلاقی از طرف خداوند نازل گردیده است و مستقل از سلطه حکومت ها میباشد. این میراث ارزنده اساس آزادی خواهی غربی و منشأ این عقیده که قدرت حکومت میبایستی در چهار چوب اخلاق محدود گردد قرار گرفت.

ایلیا خداوند را خدای راستی و خداوند ملتها میدانست، نه فقط خدای یک قبیله. عاموس از فقرا حمایت میکرد، ریا و دو روئی را در دین رد مینمود و یاد آوری میکردکه خداوند شاهد و ناظر تمام اعمال بندگان است و هرکس که بر طبق تعالیم الهی رفتار کند میتواند به بخشایش خداوند امیدوار باشد. اشعیا(یکی از اولین کسانی که در تاریخ بر ضد الکل صحبت کرده است) با تأکید بر تفاوت بین انجام شعائر مذهبی و پرهیزکاری واقعی، ریا و دو روئی را مردود میدانست. او وعده میداد که روزی مسیح ظاهر خواهد شد و عدالت و آرامش برای بشر خواهد آورد. جرمیا و اذقیال به مسئولیت فرد در مورد اعمال خود در مقابل خداوند اشاره میکردند و معتقد بودند که عبادت در هر مکانی جایز است و اختصاص به معبد ندارد.

در پایان قرن ششم قبل از میلاد قوم یهود بطور موقت از تضییقات نجات یافت. بابل از ایرانیان شکست خورد و پادشاه ایران به یهودیانی که در بابل بحال اسارت بسر میبردند اجازه داد که به اورشلیم بازگردند و معبد دوم خود را از نو بنا نهند (۵۱۶ - ۵۱۸ ق م). این دوران دویست سال طول کشید و با تسلط اسکندر کبیر بر آن مناطق و شکست ایرانیان از اسکندر خاتمه پذیرفت. بعد از مرگ اسکندر اورشلیم و مناطق اطراف آن تحت سلطه بطالمه که بر مصر و سلوکیه که بر سوریه حکومت میکردند و هر دو از سلسله های یونانی الاصل بودند قرار گرفت. این غلبه نهایتاً بنفع قوم یهود بود چون با منطقه وسیع و پر تحرک مدیترانه در تماس قرار گرفتند و در نتیجه، تورات به یونانی ترجمه شد و در دسترس اقوام بیشتری قرار گرفت. علیرغم این موفقیت بسیاری از یهودیان از فرهنگ یونانی بشدت بیزار بودند زیرا نفوذ آن را توهینی به مذهب و فرهنگ خود میدانستند. سبک لباس یونانی و ورزشهای سیرکی کلاً مورد اعتراض آنان بود. در سال ۱۶۷ قبل از میلاد، هنگامی که آنتیوکوس چهارم معبد را مورد بی حرمتی قرار داد و آن را بنام "زئوس" باز گشائی نمود این مخالفت به اوج خود رسید. شورشی عمومی بسرکردگی برادران "ماکابی" بر پا شد که منجر به بیرون راندن یونانی ها از اورشلیم گردید و یهودیان توانستند برای مدتی یک حکومت مستقل یهود تشکیل دهند و بدون مداخله دیگران به اجرای فرائض دینی خود بپردازند. این تنها زمانی است در تمام تاریخ باستان که یک شورش در دفاع از دین موفق میگردد(۶).

حکومت جدید برای حفظ استقلال خود در مقابل یونان با امپراطوری روم که قدرت بزرگ منطقه بود متحد گردید. این استراتژی فقط برای زمان کوتاهی مؤثر واقع گردید. بزودی حکومت جدید بتصرف متحد رومی خود که دامنه تسلط خود را بر تمامی منطقه گسترده بود درآمد. هرچند که ابتدا رومی ها عقاید مذهبی را آزاد گذاشته بودند (آنها از طریق حکام فرعی و محلی مانند هرود کبیر که معبد دوم را تعمیر و تزئین نمود حکومت میکردند) ولی بزودی همانند یونانی ها نسبت به این مردم با استعداد ولی متعصب که تقریباً یک ششم جمعیت امپراطوری را تشکیل میدادند بی تفاوت و بی توجه گردیدند. نمونه هائی از این غرور و نخوت رومی ها نسبت به قوم یهود مطالبه وجوهی از معبد بعنوان مالیات های معوقه و انتظار فداکاری و جانفشانی در راه رومی ها بود. قوم یهود بار دیگر سر بشورش برداشتند و رومی ها را از اورشلیم بیرون راندند (این واقعه مقارن درگیری ها و کشمکشهائی بود که بعد از مرگ نرون، امپراطور روم بر سر جانشینی او بوجود آمده بود). اما بعد از اندک زمانی رومیان دوباره اورشلیم را بتصرف خود در آوردند (۷۰ میلادی) و بعنوان مجازات معبد دوم یهود را ویران کردند. شورشی بسرکردگی "الیزار بن جیر" در قلعه کوهستانی "ماسادا" تا مدت سه سال ادامه داشت تا اینکه عاقبت بازماندگان این شورش که ۹۶۰ نفر بودند با نا امیدی خودکشی دستجمعی را بر تسلیم شدن به دشمن ترجیح دادند.

پس از آنکه "آدریان"، امپراطور روم دستور دادکه اورشلیم را بعنوان یک مستمره با نام "الیا کاپیتولینا" از نو بسازند قوم یهود بار دیگر سر بشورش برداشتند (۱۳۵ - ۱۳۲ میلادی). این شورش نیز با بیرحمی خاص رومی ها در هم کوبیده شد و یهودیان از آن شهر اخراج و ممنوع از بازگشت شدند.

شاید بسهولت بتوان این شورشهای نافرجام را یک سری واکنش های غیرمنطقی از طرف

متعصبین مذهبی توجیه نمود. البته بعضی از کسانی که درگیر این شورشها بودند در حقیقت بسیار هم متعصب بودند اما این رویدادها نمایانگر واقعیت دیگری است، در واقع اولین کوششهائی است که در تاریخ از طرف مردمانی که میخواستند در اعتقادات دینی و فرهنگ خود آزاد باشند و بدون مداخله بیگانه بسر ببرند بعمل آمده است. بدون این آزادی، انسانها نمیتوانند موجودیت واقعی خود را حفظ نمایند. شورشهای یهودیان برای اولین بار در تاریخ نشان داد که هیچ حکومتی را نمیتوان عادل دانست مگر آنکه مردم تحت سلطه آن در اجرای آداب و رسوم و پیشبرد فرهنگ خود آزاد باشند. فقط تحت چنین شرایطی است که فرهنگ بشری غنی و بارور میشود. شورشهای "ماکابی" و "ماسادا" برای همیشه در صحنه تاریخ آزادی خواهی بشر خواهد درخشید.

اخراج از اورشلیم مقدمه پراکندگی قوم یهود بود که قرنها ادامه پیدا کرد. این آوارگی تقریباً ۱۸۰۰ سال یعنی تا تشکیل مجدد دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ بطول انجامید. در طول مدتی که قوم یهود در نقاط مختلف جهان پراکنده بودند و غالباً در معرض شدیدترین تضییقات قرار داشتند، دین آنها منبع قدرت و نیروی آنان بود و به آنها الهام می بخشید که نه تنها موجودیت خود را حفظ کنند بلکه از طریق علم و هنر میراث فرهنگی جهان را غنی تر سازند. یکی از شخصیت های برجسته این قوم در این دوران می مونیدس (۱۲۰۲ - ۱۱۳۵ میلادی)، طبیب مخصوص صلاح الدین ایوبی (۱۱۹۳ - ۱۱۳۷ میلادی)، سلطان بزرگ و دلاور اسلام بود. می مونیدس در "سیزده مقاله ایمان" تعالیم دیانت یهود را شرح داده و تفسیر نموده است. این مقالات که در رساله ای بنام " راهنمائی برای گمگشتگان" ذکر شده بشرح ذیل میباشد : وجود خدا، خالق کائنات، وحدانیت مطلق الهی، لایدرک بودن ذات حق، ابدیت الهی، علم مطلق و احاطه حق، رستاخیز روحانی بعد از مرگ، برتری موسی بر سایر انبیای بنی اسرائیل، تورات بعنوان وحی الهی به موسی، تغییر ناپذیری تورات، الزام به اطاعت و پرستش خداوند یکتا، مجازات ومکافات اعمال، وجود پیشگوئی ها و آمدن مسیح. هرچند که شریعت حضرت موسی با گذشتن سه هزار سال هنوز نفوذ و قدرت قابل ملاحظه ای دارد ولی قدر مسلم آنست که این شریعت علیرغم وسعت و جامعیت تعالیم اصلی آن، در طول دوهزار سال گذشته حد اقل تا حد یک مذهب ملی و قومی تنزل پیدا کرده است. این دین موجب اتحاد یک ملت نسبتاً کوچک گردیده ولی در حال حاضر از متحد نمودن اقوام مختلف که هدف اصلی ادیان است عاجز میباشد. هرچند که قوم یهود از بشاراتی که در باره آمدن مسیح بوده، بخصوص با ظهور پیامبری دروغین در قرن هفدهم که باعث گمراهی جمعی گردید بسیار سرخورده اند (۷) ولی بنظر نویسنده آنچه که امروزه هنوز هم در این آئین مثبت و امیدوار کننده است همان وعده ظهور نجات دهنده ای که باعث اتحاد بشریت و ایجاد اورشلیم جدید خواهد شد میباشد.

فصل سوم

آئین زردشت و امپراطوری پارس

آئین زردشت برای مدتی بیش از هزار سال یکی از با نفوذترین ادیان جهان و دومین دین مبتنی بر یکتاپرستی و اخلاق بود. تاریخ دقیق زندگی حضرت زردشت(۱) مورد اختلاف است. بعضی معتقدند که وی هفت قرن قبل از میلاد میزیسته و عده ای دیگر تاریخ حیاتش را بسیارعقب تر یعنی حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد میدانند. زردشتیان خود به تاریخ مقدم تر معتقدند که باین ترتیب این آئین را اندکی قدیمی تر از دیانت یهود و جدید تر از شریعت حضرت ابراهیم معرفی میکنند ولی حتی اگر این ادعا صحت داشته باشد بنظر نمیرسد که آئین زردشت تا حدود ۵۰۰ سال بعد از داود و سلیمان در جهان تأثیر مهمی گذاشته باشد.
مشهور است که حضرت زردشت پسر یکی از پیشوایان مذاهب بت پرست آریائی بوده که در شرق دریای خزر، در سرزمین "پارت" زندگی میکرده است. پس از ازدواج و تشکیل خانواده به یک سری الهاماتی ملهم شد که او را بر آن داشت تا بر ضد خشونت و بیعدالتی حاکم بر جامعه قیام نماید. ابتدا زندانی شد ولی بعد بخاطر مداوا کردن اسب مریض شاه ویشتاسب از زندان آزاد گردید و در نتیجه، شاه خود یکی از پیروان او شد. حضرت زردشت عاقبت بدست یکی از پیشوایان مذاهب قدیمی در سن ۷۷ سالگی بقتل رسید.
تعالیم حضرت زردشت در گاته ها، قدیمی ترین قسمت اوستا، کتاب مقدس زردشتیان ثبت شده است. این تعالیم بر محور اعتقاد به خدای یگانه و حیات روحانی انسان بعد از مرگ دور میزند. هدف اصلی حضرت زردشت برقراری صلح، نظم و عدالت بود. بنا بر تعالیم او زندگی عبارت است از تلاش بین نیروهای نیک و بد. همه انسانها در طول زندگی مسئول اعمال خود هستند و ایمان آوردن در پایان زندگی سابقه شخص را در پیشگاه خداوند تغییر نمیدهد. هیچ تفاوتی بین روح زن و مرد وجود ندارد، بهمین دلیل در آئین زردشت با زنان عادلانه تر از سایر فرهنگها رفتار شده است.(۲) بر صداقت و راستی تأکید بسیار شده است (در کلام حضرت زردشت برای دروغ و بدی یک واژه بکار رفته است). درستکاری و صداقت اساس عدالت اجتماعی است و طمع و خشم مذموم میباشد. نظافت و پاکیزگی در درجه اول اهمیت قرار گرفته است. تعالیم دینی زردشت شامل دستورات بخصوصی در باره پاک نگهداشتن خانه از کثافت و مواد پوسیده که نماینده نیروی شیطانی مرگ (بیماری) در مقابل نیروی زندگی است میباشد. اعتدال در همه امور مورد تأکید قرار گرفته و ریاضت، همچنین دلبستگی زیاد بمادیات هر دو محکوم گردیده است. بر فعالیتهای آموزشی تأکید فراوان شده است :
"در آموختن کوشا باش زیرا آموختن بذر دانش و میوه آن خرد است (۳) و خرد نظم هر دو جهان است (جهان مادی و جهان روحانی) . . . آموختن زینت است در رفاه و حفظ کننده است در مصائب و یاری دهنده است در مشکلات و حرفه است در مواقع تنگدستی." (۴)

"کار نمک زندگی است. بدون کار زندگی ما بیهوده و بی ثمر است." (۵)
بر هرکس فرض و واجب است که در فکر رفاه دیگران بوده در عمل سخاوتمند باشد :
"اگر کسی به همه وظائف و اعمال نیک عامل باشد ولی به فقرا کمک نکند چنین نفسی غیر ممکن است که به بهشت راه یابد." (٦)
این تعالیم را میتوان در سه اصل کلی خلاصه نمود : پندار نیک ، گفتار نیک و رفتار نیک.
در باره دوران اولیه این آئین اطلاعات زیادی در دست نیست با این حال مسلم است که در قرن ششم قبل از میلاد این دین مورد قبول عده زیادی از مردم پارس قرار گرفته بود، هرچند که دین رسمی شناخته نمیشد و تا حدودی هم با شعائر آئین های دروغین آریائی ها آمیخته شده بود. آئین زردشت زمانی که ایرانیان برهبری کورش کبیرحکومتهای مهم منطقه مانند ماد(۵۴۹ ق م)، لیدی (۵۴۷ ق م)، بابل (۵۳۹ ق م) و مصر (۵۲۵ ق م) را شکست دادند و امپراطوری جدیدی تأسیس نمودند به اوج اهمیت خود رسید. این امپراطوری بزرگترین امپراطوری تاریخ تا آن زمان بود و ایران کنونی، عراق، سوریه، ترکیه، فلسطین و مصر سفلی را در بر میگرفت. پادشاهان ایران در واقع حکمرانان جهان بودند و بحق خود را "شاه شاهان" می خواندند. امپراطوری پارس که پایتخت آن پرسپولیس (تخت جمشید) بود به بیست استان تقسیم میشد که هر استانی برای خود یک حاکم محلی داشت. این قلمرو پهناور با شبکه وسیعی از جاده ها بهم مرتبط میشد که ارتباط سریع و کنترل مرکزی را تسهیل مینمود. این امپراطوری بلحاظ آنکه ملل تحت سلطه خود را در آداب و رسوم و فرهنگ خود آزاد می گذاشت بسیار حائز اهمیت میباشد، سیاستی که در مشرق زمین کاملاً بی نظیر است. نمونه بارز اعمال این سیاست، همانطور که در فصل قبل اشاره گردید آزاد ساختن یهودیان از قید اسارت بابل و کمک به آنها در ترمیم معبدشان بود که این اقدام احترام و شهرت بسیار برای کورش و جانشینان او کسب نمود. تمدن پارس بلحاظ ظرافت و ملایمتش همواره مورد شتایش بوده است و عشق به گل، باغ و شعر سنتی است که در فرهنگ ایران علیرغم حملات متعصبین کوته فکر تا بامروز ادامه داشته است. این امپراطوری با آنکه گاهی بین فرمانروایانش بر سر تصاحب قدرت درگیری های خونینی در جریان بود باز موفق شد که برای حدود دویست سال در منطقه وسیعی که در آن زمان از بسیاری جهات پیشرفته ترین قسمت جهان بود صلح و آرامش برقرار سازد.
بدنبال فتوحات اسکندر کبیر در نیمه آخر قرن چهارم قبل از میلاد ایرانیان و ملل وابسته به آنها بطور موقت مغلوب گردیدند ولی در مدتی کمتر از صد سال مجدداً با تأسیس امپراطوری پارت (اشکانیان) حکومت جدید مقتدری تشکیل دادند که یکی از قوی ترین مخالفین امپراطوری روم گردید. در این دوران آئین زردشت در بین یونانیان و یهودیان نفوذ زیادی پیدا کرد بطوریکه مقارن ظهور حضرت مسیح بیش از سایر ادیان در خاور میانه پیرو داشت. بر طبق افسانه سه مرد حکیم که گفته میشود از مغ های دین زردشتی بوده اند این آئین با مسیحیت نیز ارتباط پیدا کرد.
پارت ها مغلوب امپراطوری جدید پارس که با تأسیس سلسله ساسانیان از سال ۲۲۵ تا ٦۵۱ میلادی بر آن سرزمین حکومت کرد شدند. امپراطوری جدید ابتدا با آزادی مذاهب دیگری که در قلمروش بودند مانند مسیحیت، یهود و آئین بودا موافق بود

بود ولی بعد دو جریان این سیاست را تغییر داد. اول آنکه آئین زردشت مذهب رسمی ایران گردید و باین ترتیب یک رهبر عالی مذهبی تعیین و تصویری بعنوان خدای ملی که به لباس پادشاهان جنگجو ترسیم شده بود پذیرفته شد. همچنین تعداد زیادی از شعائر مذهبی زردشت رسمیت یافت، از جمله عبادت در جلو آتش مقدس (که نمودار پاکی بود) و قرار دادن مردگان بر قلل کوهها تا خوراک لاشخورها شوند که رسم اخیر در جهت اطاعت از این دستور بود که عناصر مقدس خاک و آب را نباید با مواد پوسیده آلوده نمود. عده ای نیز این عمل را نوعی اعانه و صدقه نهائی از ناحیه شخص متوفی میدانند، همچنین بعنوان رعایت اصل مساوات در دفن مردگان توجیه میگردد که تفاوتی بین ثروتمند و فقیر ملاحظه نمیشود.(۷) همانگونه که بعدها در قرون وسطی در اروپا مرسوم شد، پیشوایان مذهبی بلحاظ آنکه طبقه باسواد جامعه بودند امور دفتری و ثبتی امپراطوری را در دست گرفتند. دومین عاملی که موجب محدودیت آزادی مذهبی گردید پذیرفتن مسیحیت از طرف امپراطوری روم بعنوان مذهب رسمی در قرن چهارم میلادی بود. در نتیجه این دو جریان، پادشاهان ایران بتدریج شهروندان غیرزردشتی را عاری از حس وطن پرستی میدانستند و بخصوص به مسیحیان بچشم خائن می نگریستند.

جالب آنکه در این دوران کوششی برای ترکیب این دو مذهب از طرف شخصی بنام مانی (۲۷۶- ۲۱٦ میلادی) بعمل آمد که ادعا میکرد یکی از حواریون حضرت مسیح است و سعی نمود دین جدید وجامعی که متکی بر تعالیم آئین زردشت و مسیحیت توأماً باشد تأسیس نماید. ابتدا ادعای مانی تا حدی مورد قبول واقع شد ولی او عاقبت به تحریک موبدان زردشتی اعدام گردید. برای چندین قرن پیروان مانی در نقاط مختلف خاور میانه و ناحیه مدیترانه پراکنده بودند تا عاقبت در زیر فشارهای وارده از ناحیه زردشتیان، مسیحیان و مسلمانان مغلوب و نابود شدند. یکی از آخرین بازتابهای این عقیده در غرب، فرقه مانیکانیزم جدید معروف به Albigensians میباشد. این فرقه که از مسیحیت منشعب شده و در جنوب فرانسه متمرکز بود در آغاز قرن سیزدهم در یک نبرد مذهبی منقرض گردید.

بر اثر پذیرفته شدن آئین زردشت بعنوان دین رسمی مملکت بتدریج یک سلسله شعائر و آداب پیچیده و غیر لازم در آن وارد شد که بیش از پیش موجب کاهش قدرت روحانی این آئین گردید. این جریان با شکست ایرانیان از اعراب که پیرو دین اسلام بودند و بدنبال آن ایمان آوردن اکثر ایرانیان به این دین جدید شدت یافت. اما سنت اعتدال و فرهنگ آئین زردشت اثر متعادل کننده ای بر پیروان دین اسلام گذاشت بطوریکه شکوفائی هنر ایرانی در قرون وسطی شاهد این ادعا میباشد.

امروزه تعداد زردشتیان فقط حدود دویست و پنجاه هزار نفر میباشد که بیشتر آنها در بمبئی زندگی میکنند و به پارسی معروف شده اند. آنها اعقاب زردشتیانی هستند که بر اثر ظلم و ستم از ایران به هند گریخته اند. همچنین گروه کوچکتری در مناطق مرکزی ایران و جوامع پراکنده ای در آمریکای شمالی زندگی میکنند. زردشتیان به بالا بودن میزان تحصیلات، صداقت، نظافت، پاکدامنی و تقوی (بطوریکه فحشا در بین آنها وجود ندارد)، همچنین توجه به حال فقرا و ضعفا معروفیت دارند. امروزه آئین زردشت بصورت توارث از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود و همانند دیانت یهود پیروانش قرنهاست که به دعوت دیگران و ترویج صلح و عدالت در بین ابناء بشر که منظور

اصلی حضرت زردشت بوده توجهی ندارند. با این حال خصوصیات برجسته اخلاقی آنان در حال حاضر سرمشقی برای مردم جهان است و یاد آور قدرت عظیم روحانی این آئین در گذشته و سهم مؤثری که در پیشبرد تمدن داشته است میباشد. امروزه شاید مهم ترین جنبه تعالیم آن انتظار ظهور پیامبری جدید (بنام شاه بهرام) و تأسیس یک آئین جهانی و اتحاد نوع بشر میباشد : " وقتی هزار و دویست و چند سال از آئین تازی و سقوط امپراطوری ایران و تنزل پیروان آئین من بگذرد پیامبری از دودمان شاهان ایرانی پدیدار خواهد شد. " (دینکرد)

فصل چهارم

آئین هندو : تصویری از جهان

در دره هند، در سرزمینی بوسعت نیم میلیون مایل مربع مردمی با تمدنی پیشرفته زندگی میکردند. در این منطقه شهرهائی وجود داشت که بر طبق اصول شهرسازی ساخته شده و جمعیت آنها بالغ بر ۳۰،۰۰۰ نفر بود. دراین شهرها خانه هائی با حمام، لوله کشی و فاضلاب مجهز و آجرهای یک شکل وجود داشت. تمدن "هاراپا" که در ۲۴ قرن قبل از میلاد بوجود آمد مخترع خط سانسکریت و یک سیستم متحدالشکل اوزان و مقادیر بود. استفاده از پارچه های نخی و ساختن انبارهای عمومی جهت ذخیره نمودن غله در بین آنها مرسوم بود. بدرستی معلوم نیست که آیا مردم این منطقه تحت یک حکومت بزرگ متحد میزیستند و یا بصورت مجموعه ای از حکومتهای شهری مستقل بودند. همچنین اطلاعی در دست نیست که آیا آنها با سومری ها که در نزدیک این منطقه زندگی میکردند روابط بازرگانی داشته اند.
تمدن "هاراپا" در بین سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ قبل از میلاد بر اثر حملات قوم آریا از طرف شمال و غرب سقوط نمود. آریائی ها آئین "ودا " را به این سرزمین آوردند که بمرور زمان با مذهب ساکنان اولیه آمیخته گردید و بصورت مذهب هندو درآمد(۱). از این آئین بزرگ و غنی اطلاعات زیادی در دست نیست. اما روایتی که در بهاگاواد گیتا (داستان مقدس)(۲) و اوپانیشادها(تفاسیر) و در سایر ادبیات هندو نقل شده است حاکی از وجود پیامبری بزرگ بنام کریشنا میباشد که بنا بر معتقدات آئین هندو مظهر ویشنو (حفظ کننده)، یکی از جلوه های سه گانه خدای بزرگ است (دو جلوه دیگر عبارتند از برهما یا خدای آفرینش و شیوا، خدای تخریب یا تجدید). از زمان و محل زندگی کریشنا اطلاع صحیحی در دست نیست هر چند که در روایات آمده است که او یک شاهزاده بود. تعالیمش بر اساس اعتقاد به وجود خدای یگانه و قطع تعلقات مادی از طریق عمل میباشد. معتقدات آئین هندو بر دو موضوع اصلی تکیه دارد : همیشه باید در جستجوی حقیقت بود و بی آزار زندگی کرد.
برای جستجوی حقیقت شش طریق وجود دارد که باید در نظر گرفته شود : منطق، بکار بردن اعداد، کنترل فکر از راه یوگا، تمرین عمل درست (کارما)، تشخیص حقیقت از مجاز یا "ودانتا" و تصدیق اینکه بشر برای خطاهائی که مرتکب میشود رنج میکشد. همچنین با شناسائی دو جنبه چهارگانه زندگی میتوان به حقیقت نزدیک شد.
بر طبق جنبه اول زندگی به چهار مرحله تقسیم میشود: کودکی و جوانی که شخص تحت تعلیم بزرگترها قرار میگیرد، بلوغ هنگامی که شخص ازدواج میکند و تشکیل خانواده میدهد، سنین میانه عمر، هنگامیکه بچه ها بزرگ شده اند و شخص میتواند وقت خود را صرف خدمت به جامعه نماید و دوران کهولت، هنگامی که شخص خود را برای ترک قالب جسمانی آماده میکند. دومین جنبه تشخیص نقش فرد در جامعه است در یکی از چهار طبقه اصلی که هر طبقه به اعضای مختلف بدن برهما، خالق نسبت داده میشود. طبقه منسوب به دهان (برهمین) عبارتند از کشیشان و رهبران مذهبی که

احتیاجات روحانی جامعه را بر آورده میسازند. طبقه مربوط به بازوان (کشاتریاس) از کاهنان و سربازان تشکیل میشود که اداره امور و دفاع را بعهده دارند. طبقه مربوط به رانها(ویسیاس) شامل زارعین، صنعتگران و کسبه میگردد که غذا، لباس و مسکن و سایر مایحتاج مادی جامعه را تأمین میکنند و طبقه منسوب به پاها (سودراس) که کارگران هستند و کارهای بدنی را انجام میدهند. تعلق به این طبقات ارثی نیست و افراد میتوانند پیشرفت کرده از یک طبقه به طبقه دیگر منتقل شوند. حقیقت بر طبق نوشته های مذهبی هندو شامل درک وسعت جهان هستی، از نظر زمان و مکان میباشد (که در واقع تا عصر حاضر عقیده بی نظیری بوده است). همچنین وصول به حقیقت از طریق وسعت دید و تحمل عقاید دیگران میسر میگردد که این نظر نیز با افکار جدید هم آهنگی دارد. یکی از جنبه های انعطاف پذیر آئین هندو وجود این عقیده است که خداوند بطور مکرر در طول تاریخ بعنوان اواتار (یا پیامبر) ظاهر میشود ولی ادیان متعددی که نتیجه این ظهورات میباشند همه ذاتاً یکی هستند. در "بهاگاواد گیتا" نقل شده که کریشنا میگوید : "هر خدائی را که انسان نیایش نماید من هستم که دعای او را می پذیرم." در آئین هندو هم مانند سایر ادیان وعده به یک دوران طلائی در آینده داده شده است.

دومین موضوع اصلی تعالیم هندو یعنی زیستن بدون آزار بیشتر کیفیت مثبت دارد تا منفی و بمعنی انجام کارهائی است که هم برای خود شخص و هم دیگران و هم در واقع برای طبیعت سودمند میباشد. تعالیمی که در تأئید این اصل وجود دارد بر روی موضوع هائی مانند خانواده، ترفیع مقام زن، نظافت، دستگیری از فقرا، منع شرب الکل و رعایت حال حیوانات (که منجر به رژیم گیاهخواری گردیده است) تکیه میکند.

این تعالیم پاک و خالص که قادر بود جامعه ای خوشبخت و خردمند بوجود بیاورد در واقع از همان ابتدای تاریخ تأسیس خود در زیر پوشش وسیع آداب و سنن پیچیده مذهبی قرار گرفت که موجب تباهی این آئین و کاستن قدرت روحانی آن گردید. آئین هندو مجموعه کاملی از خدایان متعدد را جزو بافت اصلی خود نمود بطوریکه اکثر مردم جهان عملاً آنرا یک آئین چند گانه پرست میدانند(۳). بطور مکرر قربانی انسان در بین آنها دیده شده است. تعالیمی که مربوط به مسئولیت فرد در مورد اعمال خود بوده بتدریج بصورت اعتقاد به تناسخ در آمده است و رسومی مانند ازدواج دختران خردسال، تعدد زوجات، عدم جواز ازدواج زنان بیوه، سوزاندن زن بیوه با مرده شوهرش (سوتی) مقام زن را در بین آنها بسیار تنزل داده است. ریاضت زیاد از حد و بی نتیجه ترویج گردیده، احترام اغراق آمیز نسبت به طبیعت تعادل جامعه را برهم زده بطوریکه مثلاً گاو با ارزش تر از انسان شمرده میشود. تأکید اولیه بر نظافت بکلی بدست فراموشی سپرده شده است و از همه اسفبارتر رشد یک نظام طبقاتی فراگیر و انعطاف ناپذیر میباشد که قسمت اعظمی از جامعه را برای همیشه بعنوان طبقه پست تر محکوم می نماید (نجس ها که خارج از نظام اجتماعی قرار دارند).

کوششهای متعددی برای اصلاح آئین هندو و باز گرداندن آن به پاکی اولیه بعمل آمده است. از قرن پانزدهم تا قرن هیجدهم میلادی رهبران متعدد مذهبی بر روی مسائلی مانند وحدانیت الهی و برادری نوع بشر تأکید کرده و شعائر اضافه و بیهوده مذهبی و

نظام طبقاتی را محکوم کرده اند. آئین هندو مربیان اخلاقی متعددی در دامان خود پرورانده که از معروف ترین آنها در دوران معاصر ماهاتما گاندی (۱۹۴۸ - ۱۸۶۹) میباشد، کسی که با شهامت و تهور با نظام طبقاتی مبارزه میکرد و کسی که وقتی ترور شد در بستر مرگ قاتل خود را مورد بخشش قرار داد. دولت هند اقداماتی برای متوقف کردن آداب و رسوم نامناسب و فاسد از قبیل آدم کشی، سوزاندن زن با جسد شوهر، ازدواج اطفال نابالغ، تعدد زوجات و عدم جواز ازدواج زنان بیوه بعمل آورده که کم و بیش موفقیت آمیز بوده است.

جنبشهای اصلاحی در بعضی مواقع به تأسیس فرقه های مذهبی دیگر و یا حتی دین جداگانه ای منتهی شده است. یکی از قدیمی ترین این فرقه ها آئین جین(Jainism) است که در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد توسط شخصی بنام "واردهامانا" که باو لقب "ماهاویرا" (قهرمان بزرگ) داده اند و در ناحیه "پاتنا" زندگی میکرد تأسیس شده است. پیروان این فرقه از قربانی انسان که جزو رسوم آئین "ودا" است بیزار هستند. هدف اصلی آئین جین این بود که از طریق سه اصل یعنی علم درست، ایمان درست و رفتار درست انسان را بسرحد کمال برساند. پیروان این فرقه بعداً به دو گروه تقسیم شدند که یکی از این دو گروه با تأکید بسیار مدعی بود که برای زن رستگاری وجود ندارد. امروزه پیروان این فرقه دو میلیون نفر هستند. آنها نسبت به سایر مذاهب بسیار با اغماض و آزاد اندیش میباشند و کوششی برای انتشار عقیده خود بعمل نمی آورند. اما مهم ترین و اساسی ترین اصلاحات از نظر تاریخی جنبش اصلاحی "گواتما بودا" بود که تقریباً همزمان با آئین جین آغاز گردید.

فصل پنجم

آئین بودا و امپراطوری موریان

سیدارتا گوتاما (۴۸۳-۵۶۳ ق م) شاهزاده ای بود که در منطقه امروزی نپال زندگی میکرد. از طفولیت غرق تمام لذات مادی بود. وقتیکه بسن بلوغ رسید از نحوه زندگی خود ناراضی شد بطوریکه خانه و کاشانه خود را ترک نموده به فلسفه آن زمان و از جمله به ریاضت روی آورد ولی بهیچ طریقی نتوانست آرامش روحی پیدا کند تا اینکه در سن سی و پنج سالگی دستخوش یک تحول روحانی گردید که خود آنرا "تنویر افکار" نامید و در اثر آن طریق اعتدال آمیزی که روش متوسطی بود مابین ریاضت زیاد و نفس پرستی مفرط برگزید.

تعالیم او بر محور "چهار حقیقت شکوهمند" دور میزند :

۱- زندگی مانند یک بیماری جسمی سراسر رنج است.

۲- رنج از امیال، حرص و طمع، نفرت و غفلت از حقایق زندگی ناشی میشود و این خصوصیات است که هم برای شخص و هم برای دیگران رنج و الم بهمراه دارد.

۳- برای برطرف کردن رنج باید از امیال چشم پوشی کنیم و صفات مخالف این خصوصیات یعنی سخاوت، محبت و بصیرت را جایگزین آنها سازیم. این صفات انسان را بمدارج عالی روحانی یا "نیروانا" میرسانند و این سعادتی است که هر کس اعم از ثروتمند و فقیر و غالب و مغلوب میتواند به آن نائل گردد.

۴- برای رسیدن به "نیروانا" باید طُرق سه گانه خرد، تفکر و اخلاق طی گردد. این طُرق سه گانه خود به هشت طریق مشخص تر تقسیم میشوند که دو طریق اول بر خرد، سه طریق بعدی بر تفکر و سه طریق آخر بر اخلاق تکیه دارد، باین شرح :

۱- دید درست : درک صحیح " چهار حقیقت شکوهمند".

۲- فکر درست : آزاد کردن فکر از شهوت پرستی، بد اندیشی، ظلم و نادرستی.

۳- کوشش درست : تلاش برای جایگزین ساختن افکار نیک بجای افکار پلید.

۴- آگاهی درست : مراقبت آگاهانه از همه حالات جسمی، عاطفی و فکری.

۵- تعمق درست : تفکر عمیق درمورد هدف زندگی.

۶- گفتار درست : اجتناب از دروغ ، کلام درشت و سخن بیهوده.

۷- عمل درست : پای بند بودن به خانواده و اجتناب از قتل، دزدی، بی عفتی و مصرف الکل.

۸- معاش درست : امرار معاش از طریقی که به دیگران لطمه ای وارد نشود.

بودا کتب مقدسه آئین "ودا" را رد نمود و بخصوص شعائر پیچیده مذهبی، نظام طبقاتی و توارث در رهبری روحانی را که از ویژگیهای آداب هندو در آن زمان بود نپذیرفت. در تعالیم بودا بندرت به وجود خدا اشاره مستقیم شده است ولی مطالعه دقیق نشان میدهد که (برخلاف عقیده بسیاری) اعتقاد بخدا زیر بنای اصلی این تعالیم میباشد. گفته شده که مسکوت گذاشتن این موضوع بدان سبب بوده است تا تفاوتی بین این دین که مبتنی بر اخلاق بوده و خرافات بی اساس مذاهب متداول زمان وجود داشته باشد و مانع از آن شود که این آئین در آن مذاهب ادغام گردد.

در زمان حیات حضرت بودا عده ای باو ایمان آوردند که پس از او این آئین جدید را در تمام قسمتهای شبه قاره هند منتشر ساختند. این دین تحت امپراطوری آشوکای کبیر (۲۳۷ - ۲۷۴ ق. م) به اوج عظمت خود رسید. آشوکا که گفته میشود شریف ترین پادشاه تاریخ است سومین پادشاه از سلسله "موریان" بود که پایتختش در "پاتنا" واقع در دره هند قرار داشت و قلمرو حکومتش شامل افغانستان و تمام شبه قاره هند تا جنوبی ترین نقطه میشد.(۱) او در ابتدای سلطنت، پس از آنکه در یک جنگ خونین دچار ناراحتی وجدان گردید به آئین بودا ایمان آورد و از آن پس از جنگ و فتوحات نظامی اجتناب می ورزید و یک قانون کلی برای امپراطوری خود وضع کرده بود که بر شرافت انسان، آزادی عقیده و عدم خشونت تأکید داشت و حتی شکار سلطنتی را نیز لغو نمود. این پادشاه برای ملت خود انواع خدمات و امکانات رفاهی از قبیل طرحهای وسیع آبیاری و احداث جاده هائی که دو طرف آن درختکاری شده و در فواصل معین مجهز به استراحتگاه بود را فراهم ساخته بود. او شورائی از رهبران بودائی تشکیل داد تا تعالیم بودا را جمع آوری و تدوین نمایند. همچنین برنامه وسیعی نیز برای ترویج این آئین تهیه گردید که اکثریت مردم سیلان را به این آئین فراخواند. آئین بودا بعداً در جنوب شرقی آسیا، چین و ژاپن گسترش پیدا کرد و برای چند صد سال، در طول هزاره اول میلادی گسترده ترین دین جهان بود.

بزودی بعد از مرگ آشوکا، امپراطوری موریان متزلزل وعاقبت منقرض گردید در حالیکه مقارن همین زمان مخالفتهائی از ناحیه رهبران مذهبی هندو علیه آئین بودا ابراز میشد. امپراطوری های مقتدری یکی بعد از دیگری در طول قرنها بر شبه قاره هند حکومت کردند که عبارت بودند از کوشان (قرن اول و دوم میلادی)، گوپتا (قرن چهارم و پنجم)، مغول ها (قرن شانزدهم و هفدهم) و انگلیسی ها (قرن نوزدهم). اما هیچکدام از آنها از نظر تأمین صلح و رفاه برای این ملت به پایه امپراطوری موریان نمیرسیدند. آئین بودا که عاقبت بر اثر تجدید هندوئیزم و ظهور اسلام در بین سالهای ۵۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی نفوذ خود را در هند از دست داد خود به شعب متعددی تقسیم شد و در زیر پوشش آداب و سنن ساختگی، درخشش اصلی روحانی خود را از دست داد اما هنوز همانند سایر ادیان بزرگ از یک نیروی پنهانی برخوردار است و آن انتظار بازگشت روحانی بودا و تأسیس صلح جهانی میباشد :

"من اولین بودا نیستم که در زمین ظاهر شده و آخرین بودا هم نخواهم بود در موقع خود بودای دیگری در جهان ظاهر خواهد شد، وجودی مقدس و نورانی، خردمند، نیکو منش، دانای جهان، رهبر بی نظیر نوع بشر و سرور لاهوتیان و ناسوتیان. او آئین خود را تعلیم میدهد که از نظر اصول و هدف و روح و کلمه با عظمت و شکوهمند است. او یک آئین کامل و خالص همانگونه که اکنون من آورده ام ظاهر خواهد نمود."(۲)

فصل ششم

فلسفه کنفوسیوس و پادشاهی میانه

تا اینجا تمدن هائی را که در اطراف سه رودخانه بزرگ جهان یعنی نیل، دجله و فرات و رودخانه هند بوجود آمده اند مورد بحث قرار داده ایم. در این فصل چهارمین تمدن درخشانی که در سرزمین چین و در کنار رودخانه های زرد و یانگ تسه شکوفا گردیده مورد مطالعه قرار میگیرد. در این سرزمین اولین کوشش در جهت متحد نمودن حکومت های کوچک و تشکیل یک دولت بزرگ در حدود ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد توسط سلسه "شانگ" صورت گرفت که بر سرزمینی بوسعت ۴۰،۰۰۰ مایل مربع (اندکی کوچکتر از انگلستان) حکومت میکرد. این رژیم بر پایه بردگی و شکنجه قرار داشت و قربانی نمودن انسان در قلمرو آن مرسوم و متداول بود ولی بر جامعه ای حکومت میکرد که مخترع یک خط تصویری با ۵۰۰۰ الفبا، تقویم و سیستم اعداد اعشاری و همچنین سازنده شیشه، پارچه ابریشمی، زینت آلاتی از سنگهای قیمتی و مته الماس و نیز دارای پول رایج متحد الشکل بود. یازده قرن قبل از میلاد سلسله "چو" بقدرت رسید که تا پنج قرن قبل از میلاد حکومت کرد و از اقدامات مهم آن ساختن شبکه وسیع کانال و طرحهائی برای تسهیل آبیاری بود. پادشاهان این سلسله تقریباً از همان ابتدا قدرت و کفایت زیادی نداشتند و بتدریج ضعیف تر گشتند بطوریکه در طی چهار قرن آخر در واقع اسماً حکومت میکردند. تفرقه، نزاع و هرج و مرج بر جامعه تسلط داشت. در این دوران بود که متفکرین و اندیشمندان جهت یافتن راهی برای تأمین آرامش و رفاه جامعه در صدد چاره اندیشی بر آمدند. یک مکتب که خود را طرفدار قانون میدانست معتقد بود که باید به حاکم قدرت و اختیارات نامحدودی داده شود تا قانون را وضع و در صورت لزوم با زور آنرا اجرا نماید و اینکه هدف اصلی باید حفظ منافع عمومی جامعه باشد. دو مکتب دیگر یعنی تائوئیزم و فلسفه کنفوسیوس با نظریه طرفداران قانون مخالف بودند.

فلسفه تائوئیزم توسط "لائوتسه" که گمان میرود ۶۰۰ سال قبل از میلاد متولد شده و در دربار پادشاهان "چو" کتابدار بوده است بنیانگذاری شد. منطق لائوتسه که در کتابش بنام "طریق" که مشتمل بر ۸۱ فصل و ۶۰۰۰ کلمه میباشد خلاصه شده چنین است که اگر بشر به آهنگ زندگی و طبیعت راضی باشد و بگذارد که وقایع، مسیر طبیعی خود را طی نمایند در آن صورت جامعه به صلح و آرامش خواهد رسید. انسان باید با صداقت مطلق رفتار نماید، راضی و فروتن باشد، در صدد سلطه جوئی بر جهان برنیاید، از تجمل پرستی و غرور اجتناب نموده در فکر خدمت به بشریت باشد. حکومت باید در یک سطح حد اقل و بر اساس سیاست عدم مداخله در امور مردم فعالیت نماید. فلسفه تائوئیزم برای قرنها یعنی تا حدود چهار قرن بعد از میلاد تأثیر عمیقی بر فرهنگ چین و طرز فکر دولتهای حاکم بر این سرزمین گذاشت و نحوه گسترش آئین بودا را در خاور دور تغییر داد بطوریکه بر اثر ترکیب این دو آئین مکتب عقلی زن - بودئیزم (Zen Buddhism) بوجود آمد.

از بسیاری جهات فلسفه کنفوسیوس مستقیماً نقطه مقابل روش عموماً آرامش گرای تائوئیزم بود. کنفوسیوس (۴۷۹ - ۵۵۱ ق م) احتمالاً از یک خانواده اشرافی بود که دچار تنگدستی شده بودند. در جوانی فقیر بود و از راه حسابداری امرار معاش میکرد. او فردی خود ساخته و خود آموخته بود و زمانی که بسن کهولت رسید دانشمند ترین مرد چین بود، مانند دیگر اندیشمندان، عمیقاً به حالت هرج و مرج و خشونت حاکم بر جامعه توجه داشت و معتقد بود که فقط از طریق برقراری موازین جدیدی برای کمالات فردی و سپس انتصاب افرادی که دارای این کمالات هستند بسمت کارگزاران دولت، میتوان در جامعه نظم و آرامش برقرار نمود. او در سراسر آن سرزمین مسافرت کرد و شاگردان زیادی داشت. سبک او غیر جزمی و فاقد سلطه جوئی بود و از طریق مطرح نمودن سئوالات آموزش میداد.
فلسفه کنفوسیوس که به "طریق یان" (تواضع یا عشق) معروف است نوع بشر را یک خانواده بزرگ میداند و هدفش استقرار آرامش و هم آهنگی در تمام سطوح جامعه یعنی فرد، خانواده و حکومت میباشد ولی روشی پر تحرک تر از لائوتسه بکار میبرد و معتقد است هر فردی در تصمیم گیری خود آزاد و مسئول است. انسان باید در اتخاذ تصمیمات خود صداقت و خلوص نیت داشته باشد و رفتارش با دیگران بر اساس محبت و ادراک باشد. "فضیلت آنست که انسان ها را دوست بداریم، خرد آنست که آنها را درک کنیم." همچنین این رفتار باید نمایانگر خدمت، احترام کامل و ادب باشد: "پرهیزکار واقعی کسی است که آنچه را برای خود میخواهد برای دیگران هم بخواهد و همانگونه که سعادت خویش را خواهان است برای سعادتمند نمودن دیگران هم کوشا باشد."
کنفوسیوس خانواده را پلی بین فرد وجامعه میدانست، جائی که طفل از محبت برخوردار میشود و می آموزد که دیگران را دوست داشته باشد. او بر حمایت دوجانبه افراد خانواده از یکدیگر و مخصوصاً اطاعت فرزندان از پدر و مادر و رعایت و خدمت آنان در سن کهولت تأکید بسیار داشت. او حکومت را یک تأسیس بزرگ تعاونی برای جامعه میدانست و معتقد بود که هدف حکومت باید تأمین رفاه مردم باشد، نه رضایت خاطر حاکم. اگر حکومت در مسئولیت خود قصور نماید مردم این حق نهائی را خواهند داشت که آنرا عزل نمایند. مملکت باید توسط افراد تحصیلکرده و بی غرض که قادر باشند قوانین مناسب وضع نمایند اداره گردد. وزراء و کارگزاران دولت باید بر اساس لیاقت و کاردانی از طریق آزمونهای استخدامی بدون تعصبات نژادی، طبقاتی، مذهبی و یا جنسی انتخاب شوند. سلسله مراتب میبایستی رعایت گردد. دولت در حد امکان باید از اعمال زور اجتناب نموده با قدرت اخلاقی و معنوی بر جامعه حکومت نماید، همچنین از جنگهای بیهوده خودداری کند، مالیات و مجازات را به حداقل برساند و شکنجه را لغو نماید. وظیفه مهم دولت ترویج آموزش و پرورش و سواد آموزی و ایجاد مدرسه در نقاط مختلف مملکت میباشد.
کنفوسیوس مردی عمیقاً مذهبی بود. فلسفه او بر اساس اعتقاد به وجود قادر مطلق و بقای روح بود و سعی داشت دین را از نفوذ خرافات و شعائر بیهوده حفظ نماید. تعالیمش اصولاً ناظر به حل مشکلات عملی در جهت استقرار صلح در جهان بود ولی هر گز او را بعنوان یک پیامبر و یا مربی دینی بشمار نیاورده اند.
تعالیم کنفوسیوس بعداً توسط یکی از شاگردانش بنام تسنگ تسو (۴۳۶۰ -

۵۰۵ ق م) (۱) در کتابی بنام "دانش بزرگ" تحت عنوان هشت موضوع بشرح ذیل خلاصه شده است :

۱ - تحقیق در امور
۲ - افزودن دانش
۳ - خلوص نیت
۴ - تصفیه فکر
۵ - اصلاح حیات فردی
٦ - استحکام بنیان خانواده
۷ - ایجاد نظم در مملکت
۸ - استقرار صلح در جهان

هر چند که کنفوسیوس هرگز در زمان حیاتش مورد شناسائی حکومت قرار نگرفت و از این نظر مأیوس و ناشناخته از این جهان رخت بربست ولی افکار وعقایدش بتدریج مورد پذیرش واقع شد. هنگامی که عاقبت چین تحت رهبری سلسله "هان" متحد گردید، فلسفه کنفوسیوس سیاست رسمی حکومت اعلام شد (۱۳٦ ق م) و از آن پس این فلسفه نیروی حاکم بر تمدن چین بوده است. سلسله "هان" خود برای مدت چهارصد سال (از ۲۰۲ قبل از میلاد تا ۲۲۱ میلادی) امپراطوری بزرگی تأسیس نمود(۲) که هم از نظر وسعت و هم از نظر شهرت رقیبی برای امپراطوری روم بشمار میرفت. اقدامات مهم این امپراطوری عبارت است از تأسیس خدمات کشوری که کارکنانش از طریق گذراندن یک آزمون قانونی استخدام میشدند، همچنین استقرار یک نظام آموزش ملی سرتاسری، متحدالشکل کردن خط و نوشته، اختراع کاغذ، هم آهنگ نمودن قوانین، تعیین واحدهای یکسان برای سنجش اوزان و مقادیر، تهیه و تنظیم اولین لغت نامه زبان چینی، ثبت سالیانه تاریخ مملکت، ساختن جاده هائی با عرض یکسان و کالسکه ها و گاری های یک شکل و ساختن دیوار عظیم چین برای حفاظت امپراطوری از حملات قبایل وحشی شمالی. این رژیم در مقابل عقاید مذهبی مختلف بسیار برد بار و آزاد اندیش بود و در برابر نفوذ و گسترش دین بودا در قلمرو خود مقاومتی نشان نداد.

چین پس از سقوط سلسله "هان" برای مدت سیصد سال دوران نسبتاً بی ثباتی را گذارند ولی هرج و مرج و نابسامانی بشدت زمان کنفوسیوس نبود. در پایان این دوران مملکت دوباره تحت حکومت سلسله های "سیا" (٦۱۸ - ۵۸۹ میلادی) و "تانگ" (۹۰٦ - ٦۱۸ میلادی) متحد گردید. این امپراطوری که در آن زمان بزرگترین و قدرتمندترین امپراطوری جهان بود در بین مردم چین به پادشاهی میانه معروف شد. این دوران بلحاظ نفوذ و کاردانی قدرت مرکزی، بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی و پیشرفت اقتصاد مملکت، ساختن "ترعه بزرگ" بین دو رودخانه مهم چین و ادامه سنت آزاد گذاشتن پیروان همه مذاهب یعنی بودائی ها، زردشتیان، پیروان مانی و مسیحیان نسطوری شهرتی بسزا داشت. قدرت و اعتبار این امپراطوری در دوران حکومت سلسله "سیانگ" (۱۲۷۹ - ۹٦۰) بیش از پیش افزایش یافت. شهرهای چین با خیابان های وسیع، حمام های عمومی، روشن نگاهداشتن معابر عمومی در شب و وسائل حفاظت از آتش سوزی بزرگترین و آبادترین شهرهای جهان در آن زمان بود. ساختن بهترین کشتیهای مجهز به قطب نمای مغناطیسی، مخازن آب و سکان های قوی و برخورداری از یک نظام پیشرفته پزشکی با روشی برای مایه کوبی آبله از ویژگیهای این تمدن بشمار

میرود. هر چند که از آن پس این امپراطوری برای قرن ها قدرتمند باقی ماند ولی اوج شکوفائی تمدن و اقتدارش منقضی گشته بود. امپراطوران مغول (۱۳٦۸ - ۱۲۸۰) که از نواحی شمال باین کشور مسلط شده بودند هرگز امنیتی نداشتند و برای حکومت بر جامعه ای که روز بروز سرکش تر میشد مجبور بودند بکمک و مساعدت خارجی ها متکی باشند. دوره امپراطوری سلسله "مینگ" (۱٦۴۴ - ۱۳٦۸) دوران درخشانی بود اما باید توجه داشت که با اینکه این امپراطوری در تجهیز ناوگان هائی برای گذشتن از اقیانوس هند و رسیدن به شرق آفریقا از اروپائی ها پیشی گرفت ولی هر گز این موفقیت را دنبال نکرد. در زمان سلطنت سلسله "مانچو" (۱۹۱۲ - ۱٦۴۴) در اثر فشارهای حاصله از نا آرامی ها و رشد سریع جمعیت که دولت از تأمین مواد غذائی آن بیش از پیش ناتوان بود و همچنین رقابتهای دول پیشرفته اروپائی در تجارت و مستعمرات، این امپراطوری رو بزوال نهاد. گسترش یک سلسله شورش های عمومی، توطئه و کودتا سرانجام به سقوط این امپراطوری در سال ۱۹۱۲ انجامید و عاقبت پس از یک دوران سی و شش ساله تفرقه و هرج و مرج این کشور مجدداً توسط "مائوتسه تونگ" متحد گردید.
همانگونه که تمدن درخشان چین را میتوان نتیجه نفوذ فلسفه کنفوسیوس دانست، سقوط و زوال آن نیز بستگی مستقیم به نقاط ضعفی دارد که در نحوه اجرای این فلسفه در قرون بعدی بوجود آمد. فلسفه کنفوسیوس در طول زمان تا حد یک سیستم آداب پرست، سلطه جو، انعطاف ناپذیر و ناتوان از همگامی با تغییرات زمان تنزل نمود. نظام آموزشی آن علیرغم هدف اصلی اش صرفاً در انحصار اقلیت محدودی قرار گرفته بود. طبقه تحصیلکرده که میبایستی کشور را با توجه بمنافع عموم مردم اداره کنند روز بروز بوضع اکثریت مردم جامعه که زارعین و روستائیان فقیر بودند بی توجه تر میشدند. نارسائی دیگری که بهیچوجه نباید نادیده گرفته شود اینست که این فلسفه صرفاً بر امور مادی و دنیوی تأکید داشت، خصوصیتی که سرانجام قدرت کارآئی و انگیزه شوق و تحرک را از آن سلب نمود بطوریکه حتی فلسفه تائوئیزم و گسترش آئین بودا نیز نتوانست این کمبود را کاملاً جبران نماید.

فصل هفتم

یونان و فلاسفه عقلی

حال بهتر است از شرق رو بسوی غرب نموده، یونان را که در مقایسه با مصر، بین النهرین، ایران، هند و چین همانند اسرائیل سرزمین نسبتاً کوچکی است در نظر بگیریم. مردم این جامعه هم مانند اسرائیلی ها از طریق تجارب و معتقدات خود که بر مسئولیت حکومت و آزادی و دموکراسی تأکید داشت در توسعه میراث عدالت اجتماعی سهم بسزائی دارند. شاید بی دلیل نباشد که بعداً در طول تاریخ نظیر این افکار بیشتر در جوامع کوچک دیگر مانند سوئیس در قرون وسطی و هلند در قرن شانزدهم توسعه پیدا کرد، پیش از آنکه در قرون هیجدهم و نوزدهم در جوامع بزرگتری چون بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده آمریکا ظاهر گردد.
قدیمی ترین تمدن سرزمین یونان "مینون" (Minoan) بود که تقریباً از حدود ۱۸۰۰ تا ۱۴۰۰ قبل از میلاد بر جزیره " کرت " Crete (و قسمتهائی از سرزمین یونان) مسلط بود. زمین این مناطق بهیچوجه برای کشاورزی مناسب نبود بهمین دلیل مردم "مینون" مانند جوامع یونانی که بعداً جانشین آنها شدند بر اثر تلاش برای امرار معاش از طریق کشاورزی در این شرایط دشوار و تجارت از راه دریا تبدیل بمردمانی سخت و خشن شده بودند. (از نظر کشاورزی آنها اولین مردمی بودند که به پرورش درخت مو و زیتون اقدام کردند). دومین تمدن یونان مایسینیان (Mycenaeans) بود که در قرون پانزده و چهارده قبل از میلاد بر این سرزمین تسلط داشت. این مردم از آمیختن سکنه اصلی شبه جزیره بالکان با قبائل بربر که از شمال حمله کرده بودند بوجود آمده و در تمام سواحل دریای اژه و جزایر آن پراکنده بودند و شهر "تروی" را در محل امروزی ترکیه بنا نهادند. سومین تمدن این سرزمین بر اثر حملات دیگری از شمال توسط اقوام "دوریک" و "ایونیان" تأسیس شد. این جامعه بتدریج تا هفت قرن قبل از میلاد بصورت تعدادی حکومت های کوچک شهری در آمده بود که مهمترین آنها از نظر تاریخی آتن و اسپارت بودند که هر دو سهم مهمی در پیشبرد عدالت اجتماعی داشتند. اسپارت از دو ویژگی برجسته برخوردار بود. یکی آنکه مردمانش برای ورزیدگی بدنی و فکری و انظباط فردی اهمیت بسیار قائل بودند و باین لحاظ جزو بهترین سربازان جهان بشمار میرفتند. آنها بواسطه نظم و مهارت خاصی که داشتند قادر بودند که در میدان های جنگ به حملات پیچیده ای دست بزنند و سپاهی را که بزرگتر و قوی تر از خودشان بود بزانو درآورند (گرچه فقط اسپارتی ها بورزش معروف بودند ولی در واقع همه مناطق سرزمین یونان از سال ۷۷۶ قبل از میلاد که مسابقات سالیانه بازی های المپیک آغاز گردید به تناسب اندام و ورزش اهمیت میدادند). دومین خصوصیت برجسته اسپارتی ها سبک ساده زندگی اجتماعی آنها و عدم رواج وسائل معمولی لهو و لعب در شهرشان بود. جالب آنکه پول آنها مسکوکی از آهن بود و برای سالها جنگهایشان صرفاً جنبه دفاعی داشت و مانند آتن و سایر حکومتها در پی کشورگشائی و تسلط بر شهرهای دیگر نبودند.

این دو خصوصیت شایسته اسپارتی ها تحت الشعاع دو نقطه ضعف اصلی آنان قرار گرفت. اول آنکه این جامعه تا حد زیادی بر پایه استثمار طبقه پائین تر و نیمه برده (یا رعایا) استوار بود و بواسطه بیمی که از شورش احتمالی این مردم داشت تبدیل به جامعه ای مبارزه جو با روحیه خشن نظامی شده بود. دومین نقطه ضعف (که شاید بی ارتباط با نقطه ضعف اول نبود) این بود که اسپارت بر خلاف آتن جامعه ای بود از نظر فکری محدود و توسط شورائی از مردان سالخورده اداره میشد که به مشورت و تبادل نظر و مآلاً تغییر اوضاع توجهی نداشتند.

آتن ابتدا توسط پادشاه اداره میشد ولی بزودی مانند سایر ایالات یونان یک شورای اشرافیت موروثی (Eupatridae) جایگزین رژیم پادشاهی شد که مالکیت بیشتر زمین ها را در دست گرفت. نارضایتی عمومی از این وضع در قرن ششم قبل از میلاد منجر به تسلط تعدادی حکام مستبد گردید که بنوبه خود عاقبت مغلوب یک نظام جدید حکومت منتخب شدند که توسط "کلایستنس" طرح ریزی شده بود. " کلایستنس" که یکی از رهبران مخالف حکمرانان مستبد بود بنیان گذار دموکراسی آتن شمرده میشود (۵۰۰ ق م). طبق قانون اساسی جدید برای اولین بار یک شورای مشارکت مستقیم مردم (Ecclesia)(۱) تأسیس شد که ده ناحیه را که شامل قبایل مختلف قدیمی بود در بر میگرفت و مستلزم دخالت وسیع عمومی از جمله خارجیان مقیم آتن و بردگان آزاد شده در اداره امور اجتماع بود. این ده ناحیه هر کدام پنجاه نماینده در شورای پانصد نفری (Bouge) داشتند که دستور کار شورا را تهیه میکردند و بر قضات محلی نظارت داشتند. از آنجائیکه اداره یک چنین شورائی با این ابعاد وسیع مشکل بود شورا امور روزانه خود را بیک کمیته اجرائی مرکب از پنجاه نفر واگذار میکرد که عضویت این کمیته بنوبت بین نمایندگان ده ناحیه در گردش بود. شورا همچنین دیوانی مرکب از نه قاضی تشکیل داده بود که هر یک از آنان وظیفه خاصی در دولت بعهده داشتند و برای آنکه از شورشهای احتمالی آینده بدون توسل بخشونت جلوگیری بعمل آید در مورد یاغیان و گردنکشان مجازات تبعید تعیین میشد.

نظام جدید اختیارات قابل ملاحظه ای به شورا میداد و بحث و تبادل نظر در امور را که باعث میشد تصمیمات بیشتر براساس بحث های منطقی اتخاذ گردد و نه بر پایه تمایلات و خواست افراد ترویج می نمود. مسلماً این نظام بسیار پیشرفته تر از رژیمهای حاکم بر شهرهای دیگر بود که البته هر یک دارای شوراهائی نیز بودند ولی عضویت آنها انحصاری و اختیاراتشان بسیار محدود بود. در طی دوران اولیه دموکراسی آتن، تمدن یونان باوج خود رسید. در این زمان بود که شهرهای مختلف بمنظور دفاع در مقابل حملات ایرانیان متحد شدند و ایرانیان را در جنگهای ماراتن (۴۹۰ ق. م)، ترموپیل (۴۸۰ ق. م) و سالامیس (۴۸۰ ق. م) شکست دادند.(۲)

بطوریکه فلاسفه بزرگ اشاره کرده اند آتن دموکراتیک نیز مانند اسپارت دارای نقائصی بود. وقتی همه این نقطه ضعف ها را باهم در نظر بگیریم نارسائی بزرگی بشمار میرود. از دیدگاه قرن بیستم بعضی از این نقائص عبارت بودند از : ۱- همانند تمام جوامع آن زمان بردگی در بین آنها رواج داشت (گرچه باید اذعان نمود که رسم بردگی در این جامعه نسبت به جوامع بعدی بسیار ملایمتر بود و مسلماً با آن نوع بردگی نژاد پرستانه و خشونت آمیزی که قرنها بعد در قرون هیجدهم و نوزدهم در آمریکا متداول گردید قابل مقایسه نبود). ۲- زنسان مقام پائینی در جامعه داشتند و از

تحصیلات، عضویت شورا، ارث و حق طلاق محروم بودند. ۳- هرچند که شورا در اصل بروی همه مردان آزاد باز بود ولی در عمل فقط حدود یک هشتم افراد واجد شرایط در آن شرکت داشتند. نقطه ضعف های دیگر جامعه آتن از نظر معاصرینش حرص و طمع و عدم بینش کافی در دموکراسی بود که موجب فساد حکومت، تشکیل مستعمرات و کوشش برای غلبه بر سایر شهرهای یونان گردید. این خصوصیت اخیر خود به درگیری فاجعه آمیزی برای تصرف شهر سیراکوس در سیسیل انجامید (۴۱۳ - ۴۱۵ ق. م) و بر اثر مصائبی که این ماجرا بدنبال داشت آتن دموکراتیک برجسته ترین شهروند خود یعنی سقراط با ایمان و شریف را بجرم کفر و گمراه نمودن جوانان به اعدام محکوم کرد.

در چهار قرن قبل از میلاد این شهر تحت سلطه پادشاهان مقدونیه قرار گرفت که این دوران بیشتر بلحاظ فتوحات نظامی فوق العاده اسکندر کبیر (۳۲۳- ۳۵٦ ق. م) معروفیت تاریخی پیدا کرده است. از یک نظر امپراطوری اسکندر هم نسبتاً ناپایدار بود (بطوریکه بلافاصله بعد از مرگ او از هم پاشیده شد) و هم وحشیانه (ایرانیان از اسکندر بعنوان متجاوزی یاد میکنند که کتابخانه های آنها را به آتش کشید، میراث فرهنگی آنها را محو نمود و در حالت مستی تخت جمشید را ویران ساخت). اما نکته مثبت در اینجا شاید این باشد که بر اثر فتوحات اسکندر برخورد و آمیزش فرهنگها شدت یافت و دو فرهنگ بزرگ یونان و خاور میانه در اثر تماس و آمیختن با یکدیگر غنی شدند بطوریکه برای چند صد سال زبان یونانی بعنوان یک زبان خارجی در بیشتر مناطقی که در غرب شبه قاره هند واقع شده بود بکار برده میشد. بدون تردید این جریان در دراز مدت میراث فرهنگی جهان را غنی تر نموده است. گرچه دموکراسی آتن در رشد و توسعه عدالت اجتماعی سهم مهمی داشت ولی از دیدگاهی وسیع تر بدون شک فلسفه و حیات عقلانی این جامعه که در عمق و وسعت دید بی نظیر بود در این مورد بسیار مؤثرتر واقع گردید. این حرکت فکری، منطق و اندیشه های منطقی را بعنوان وسیله ای برای پیشبرد تمدن و نیروی باز دارنده ای در مقابل خرافات و تعصب در چهار چوب فکری بشر تقویت نمود و اندیشه بشری را در تماس با پیچیدگی و زیبائی جهان هستی قرار داد. از شعرای معروف آن زمان که اهمیت خاص دارند آشیلوس (۴۵۲ - ۵۲۵ ق م)، سوفوکل (۴۰۵ - ۴۹٦ ق م) و اوریپیدس (۴۰٦ -۴۸۰ ق م) را میتوان نام برد که با الهام از ایلیاد و اودیسه هومر موجب تنویر افکار بودند و بخصوص سعی در نشان دادن این واقعیت داشتند که غرور و نفس پرستی حتی بزرگترین مردان را به مشقت می اندازد. اریستوفانس (۳۵۸ -۴۵۰ ق م) در کمدی های خود با عمومیت دادن بحث های اجتماعی از طریق طنز و خنده آور جلوه دادن جنبه های مختلف حیات سیاسی بُعد جدیدی به ادبیات اضافه نمود. هرودوت و توسیدیدس در پنج قرن قبل از میلاد با ثبت وقایع سالانه جنگهای ایران و جنک مصیبت بار پلوپونزوس، پیشرو علم تاریخ و فن تاریخ نگاری بوده و نیز گام مؤثری در راه شناخت جامعه برداشته اند. همچنین در این دوران دانشمندان، ریاضی دانان و مهندسین بزرگی از قبیل اقلیدس، ارشمیدس، اراتوس تنس (که مساحت زمین را محاسبه نمود) و هرون (مخترع اولین ماشین بخار) ظاهر شدند که منطق و مشاهداتشان درک و دانش بشری را نسبت به قوانین طبیعت افزایش داد. یکی از نوابغ برجسته این دوران بقراط (۳۷۷ -۴۰۰ ق م)، حکیم معروف است که کلیه

اطلاعات پزشگی آن زمان را جمع آوری و تدوین کرده بود و با قسم نامه معروف خود سهم مهمی در پیشبرد ارزش های اخلاقی جامعه داشته است. قسمتی از قسم نامه بقراط ذیلاً نقل میگردد :

" ... در حد توانائی و درک خود سعی می نمایم که حرفه من در جهت حفظ منافع بیمارانم باشد و ضرری متوجه آنان نسازد ... آنچه را در باره زندگی خصوصی مردمان در موقع عیادت بیماران و یا مواقع دیگر می بینم یا می شنوم که نباید بازگو شود مکتوم میدارم و آنها را همانند اسرار مقدس می شمارم."

اما در صدر این مشاهیر، فلاسفه برجسته ای مانند سقراط (۳۹۹ - ۴۷۰ ق م)، افلاطون (۳۴۸ - ۴۲۸ ق م) و ارسطو (۳۲۲ -۳۸۴ ق م) قرار داشتند. سقراط در جوانی مانند سایر مردمان هم طبقه خود سرباز بود ولی برخلاف بسیاری از آنان و علیرغم علاقه ای که به امور اجتماعی داشت وارد سیاست نشد، گرچه سیاستمداران بسیاری با او مشورت میکردند. این فیلسوف برای مادیات ارزشی قائل نبود و قسمت اعظم اواخر عمر خود را با لباسی مندرس در خیابانها و میدانهای شهر آتن صرف تدریس و تعلیم مردمان نمود. او مردی عارف، خردمند، خوشخو و متواضع بود که سعی داشت با نمونه قرار دادن حیات فردی خود و مباحثات عقلی موازین اخلاقی مردم آتن را بالا ببرد. سقراط حیات روح را برتر از حیات جسم میدانست و مطلق بودن اخلاق را مورد سئوال قرار میداد. او به وطنش عشق میورزید و معتقد بود که وظیفه حکومت آنست که به توسعه و تکامل صفات عالی اخلاقی شهروندانش اولویت بیشتری دهد، تا به خواستهای مادی آنان و از دموکراسی آتن بخاطر دو عیب بزرگ انتقاد میکرد. اول اینکه در این دموکراسی آموختن فلسفه اخلاقی برای رهبران جامعه منظور نشده بود. دوم آنکه در مشورت، همه نظریات و عقاید ارزش مساوی داشت و باین ترتیب از نظر منافع جامعه فرقی بین نظریات اخلاقی و غیر اخلاقی ملحوظ نبود.

افلاطون با اینکه شاگرد سقراط نبود ولی یکی از بزرگترین طرفداران نظریات کلی او بشمار میرفت. او هم مانند سقراط به امور اجتماعی توجه داشت ولی از نفس سیاست بیزار بود و بجز در مورد راهنمائی و هدایت حکمرانان سیراکوس، عموماً از سیاست اجتناب میورزید. بیشتر ایام حیاتش بکار در آکادمی که خود بنیان نهاده و در قرن چهارم قبل از میلاد مرکز طبقه تحصیلکرده و روشنفکر آتن بود سپری شد. در بحث از انواع مختلف حکومت، افلاطون حکومت نظامی را رد میکرد چون این نوع حکومت فقط در جهت پیشبرد اهداف نظامی فعالیت میکند و به نتایج عملیات خود برای جامعه توجهی ندارد، نظام اریستو کراسی را بلحاظ اینکه صرفاً بمنافع طبقه ثروتمند و پرقدرت جامعه توجه دارد مردود می شمرد و دموکراسی را بخاطر عدم مسئولیت و گرایش به تعصب (که نمونه آن اعدام سقراط بود) رد می نمود و باین ترتیب نتیجه گیری میکرد که بهترین نوع حکومت یک نوع حکومت اریستوکرات است که بر اساس لیاقت باشد. حکومت ایده آل او که در کتاب "جمهوریت" توصیف شده باید حکمرانانی داشته باشد که در تمام رشته های حکمت تعلیم دیده باشند. او معتقد بود که عدالت وقتی اجرا میشود که هر فردی در اجتماع کار و وظیفه ای در خور استعداد و توانائی خود داشته باشد و فقر در جامعه به حد اقل برسد. او بقدری به لزوم نظم در اجتماع اهمیت میداد که حتی از سانسور عمومی طرفداری میکرد، گرچه این گرایش از یک متفکر بعید بنظر میرسد.

ارسطو در جوانی در آکادمی شاگرد افلاطون بود و در سنین میانه عمر، قبل از رسیدن اسکندر کبیر به امپراطوری سمت معلمی او را داشت. ارسطو در کتاب "اخلاق" بر میانه روی بعنوان طریقی مابین ریاضت و نفس پرستی تأکید دارد و به ارزش عادات پسندیده و تفکر اشاره میکند. او در کتاب "سیاست" تقریباً همه مسائلی را که به تشکیلات اجتماعی مربوط میشود مورد بحث قرار داده است. ارسطو با تأکید استدلال میکرد که حکومت برای حفظ منافع مردم است و مانند همه افراد و سازمان ها باید مطیع قانون باشد و حکمرانان جامعه در مقابل مردم مسئول هستند. او همچنین حکومت شهری را بهترین نوع حکومت میدانست.

در آن زمان مکتب های فلسفی متعدد دیگری نیز وجود داشت. ازجمله دیوژن (۳۲۳ - ۴۱۲ ق. م) و مکتب کلبیون (Synicism) را میتوان نام برد که در مقابل مشکلات زمان اصولاً واکنش منفی از خودنشان میدادند یعنی طرفدار انتقادات تند و شدید بوده، در نهایت فقر و سادگی بسر میبردند و تکدی را بعنوان وسیله ای برای زیستن جایز می شمردند. از فلاسفه دیگر زنون (۲۷۸ - ۳۴۲ ق. م)، واضع مکتب رواقیون (Stoicism) بود. پیروان این فلسفه زندگی و مشکلات آنرا با بردباری و متانت می پذیرفتند و از اعمال خوب بخاطر نفس خوبی پیروی میکردند. یکی از جنبه های جالب فلسفه رواقیون آن بود که بلحاظ شناسائی برابری حقوق افراد بشر بردگی را رد میکردند. بعضی از نقطه نظرهای این فلسفه بعداً در مسیحیت ظاهر شد. این جنبش از طرف بسیاری از رومی ها و از جمله شریف ترین امپراطور روم، مارکوس اورالیوس (Marcus Auralius) مورد استقبال قرار گرفت.

فصل هشتم

امپراطوری روم

تاریخ هزار و چند ساله روم هم باندازه یونان و مسیحیت بر تمدن غرب اثر گذاشته است. بعضی از ویژگیهای این امپراطوری که در پیشبرد عدالت اجتماعی حائز اهمیت بوده عبارتند از : تجربه حکومت مردم (بخصوص در سالهای اول جمهوری)، شورش های وسیع علیه بردگی و ارائه نمونه عملی یک حکومت تقریباً جهانی، زیرا امپراطوری روم ملل و اقوام بسیاری را بعنوان شهروند خود در بر میگرفت، با فرهنگهای مختلف با بردباری برخورد مینمود و بالاخره دارای قوانینی محکم و پایدار بود. جنبه مهم دیگر این امپراطوری از یک نظر تکرار این درس بزرگ تاریخ است که جامعه ای که اخلاق و معنویت را بدست فراموشی بسپارد، تسلیم حرص و آز و تجمل پرستی گردد و از تأسیس یک سیستم منظم جانشینی در حکومت عاجز باشد، سرانجام دستخوش سقوط خواهد گردید.
روم در اصل مستعمره اتروریا (توسکانی فعلی) بود و توسط یک پادشاه و یک مجلس سنا اداره میشد. سنا مرکب از قدرتمندترین افراد جامعه بود و توسط شورائی متشکل از مردم انتخاب میشد. روم اصولاً یک جامعه کشاورزی بود و بیشتر شهروندانش را دهقانان تشکیل میدادند. همه مردم این سرزمین ملزم به گذراندن خدمت نظام بودند. بطوریکه نقل شده است حکومت پادشاهی در سال ۵۰۹ قبل از میلاد منقرض شد و یک حکومت جمهوری جایگزین آن گردید که توسط دو نفر قاضی (که بعداً به کنسول معروف شدند) رهبری میشد. این دونفر از طرف سنا برای مدت یک سال انتخاب میشدند. فقط کسانی که به طبقه اشراف تعلق داشتند و قبلاً دارای سمتی در تشکیلات حکومتی بودند می توانستند بعنوان کنسول انتخاب شوند. این شرط اخیر موجب بوجود آمدن تشکیلات اداری منظم و شایسته ای گردید که برای صدها سال جزو یکی از ویژگیهای خاص تمدن روم بشمار میرفت.
روم تحت حکومت کنسول ها پیشرفت نمود و در طول قرنها بتدریج توسعه یافت و بصورت امپراطوری بزرگی درآمد ولی بر اثر این پیشرفت شکاف بین طبقه ثروتمند و فقیر عمیق تر گردید و در نتیجه از اعتبار اولیه امپراطوری کاسته شد. این روند بخصوص در سه قرن قبل از میلاد در طی جنگهای پونیک و فتح کارتاژ آشکار گردید. سناتورها و ژنرال ها با سوء استفاده از قدرت حکومت و تاراج و غارت ثروتمند میشدند و قادر بودند بیشتر زمینها را خریداری نمایند. زارعین بلحاظ خدمات طویل المدت نظامی و ویرانی های ناشی از حمله هانیبال (۲۰۱ - ۲۱۸ ق. م) فقیرتر شده، در نتیجه مزارع را رها کرده بشهرها روی می آوردند و مبدل به یک طبقه مزدور بی اعتبار و فاقد موقعیت اجتماعی میشدند که طبقه ثروتمند از طریق اعمال سیاست های غیر اخلاقی جیره خواری و ارعاب بآسانی میتوانستند آنها را تحت نفوذ خود نگهداشته و آرای آنها را خریداری نمایند.
کوشش هائی برای جلوگیری از این جریان و رسیدن به یک جامعه متعادل تر صورت

گرفت از قبیل لزوم انتخاب حداقل یکی از دو کنسول از طبقه عوام (۳٦٦ ق. م)، وضع قوانینی که قدرت نهائی را به شورا میداد و تأسیس یک تریبون آزاد مردم که وظیفه اش دفاع از حقوق طبقه فقیر و حفظ منافع این طبقه بود و در ضمن تا حدی از قدرت قانونگذاری و حق مخالفت با تصمیمات دولت نیز برخوردار بود. آخرین تلاش در جهت اصلاحات که تا حدی به موفقیت نزدیک شد در حدود صد سال قبل از میلاد بوقوع پیوست یعنی هنگامی که برادران گراکوس (۱) که از افراد جدی و مصمم بودند به تریبون راه یافتند و بمنظور تعدیل ثروت خواستار اصلاح قانون مالکیت زمین و محدودیت قدرت سنا (که حافظ منافع قدرتمندان بود) شدند و به لزوم شناختن سایر مردم ایتالیا و اقوام لاتین بعنوان شهروندان جمهوری روم تأکید داشتند. شورشی از اقوام لاتین باعث شد که اصلاحیه اخر پذیرفته شود ولی سایر پیشنهادات اصلاحی بمرحله اجرا در نیامد و برادران گراکوس از سمت خود برکنار شدند. در نتیجه جامعه روم در فساد بیشتری غوطه ور شد و با گسترش گروه تبهکاران بیش از پیش ضعیف گردید و منجر بروی کار آمدن یک سری دیکتاتورهای خشن نظامی مانند ماریوس، سولا، پمپه و سزار گردید که عموماً موقعیت ثروتمندان را تثبیت میکردند و اگر منافعشان ایجاب میکرد گهگاه نقطه نظرهای طبقه زحمتکش را هم ببازی میگرفتند. سرانجام با استقرار نظام امپراطوری بجای جمهوری توسط قیصر آگوستوس که از سال ۳۱ قبل از میلاد تا ۱۷ بعد از میلاد حکومت میکرد مجدداً نظم در این سرزمین برقرار گردید.

یکی از منفورترین خصوصیات اواخر دوران جمهوری رواج نظام بردگی بود. در جهان باستان بردگی در جوامع مرسوم بود تا جائی که حتی فلاسفه اخلاقی یونان و چین و پیشوایان اولیه ادیان یهود، مسیحیت و اسلام، در حقیقت این نظام را بعنوان یک واقعیت پذیرفته بودند. در قوانین روم اعلام شده بود که "بردگی رسم قانونی ملتها است که بر طبق آن یک انسان، علیرغم قانون طبیعت مورد تملک انسان دیگر قرار میگیرد."

بردگی بقدری توسعه پیدا کرد که در پایان دوران جمهوری حدود نیمی از جمعیت روم برده بودند.(۲) یکی از دلائل این گسترش آن بود که دوران طولانی فتوحات نظامی، یک طبقه جدید ثروتمند بوجود آورده بود که زمین های وسیعی در تملک داشتند و تنها از طریق بکار گرفتن تعداد زیادی برده، میتوانستند این زمین ها را آباد نمایند و فتوحات نظامی خود براحتی بردگان مورد نیاز را در اختیار آنها قرار میداد. اصولاً آنها بردگان را برای انجام امور متعددی از قبیل وظائف منشی گری، کارهای روزانه خانگی، زراعت، کار در معدن و مسابقات شمشیر بازی در سیرک ها (بعنوان گلادیاتور) بکار میگرفتند. شرایط کسانی که در معدن یا بطور دستجمعی در املاک وسیع کار میکردند بخصوص بسیار رقت انگیز بود و منجر به دو شورش بزرگ بردگان (در سیسیل) در سالهای ۱۳۲ و ۱۰۴ تا ۱۰۰ قبل از میلاد گردید. تربیت بردگان شمشیر زن بعنوان گلادیاتور که آنان را برای تفریح و سرگرمی تماشاچیان مجبور به مبارزه و کشتن یکدیگر در سیرک ها می نمودند یکی از خصوصیات بسیار نامطبوع این نظام ظالمانه بود و همین مسئله منجر به سومین و مهمترین شورش بردگان (۷۱ - ۷۳ ق م) گردید که از "کاپوآ"، محل آموزش گلادیاتورها آغاز گردید. رهبر این شورش، اسپارتاکوس، انسانی شریف و لایق بود. بزودی هزاران برده

از نواحی جنوبی ایتالیا به شورش گلادیاتورها پیوستند. حکمرانان روم از بیم انقلاب عمومی و ضررهای اقتصادی با خشونت هر چه بیشتر عکس العمل نشان دادند ولی بردگان که از مبارزه در راه آزادی نیرو و الهام گرفته بودند توانستند سپاهیان رومی را که بجنگ آنان آمده بودند شکست دهند و بطرف شمال و کوههای آلپ حرکت کنند باین امید که بعداً در آن نواحی پراکنده شوند و راه جدیدی برای زندگی خود در پیش گیرند. اما وقتی زمان تصمیم گیری فرارسید بردگان از ترک ایتالیا سر باز زدند و اسپارتاکوس مجبور شد که مجدداً آنان را بطرف جنوب رهبری کند تا بتوانند به سیسیل فرار کنند. ولی آنها سرانجام توسط سپاه روم بفرماندهی لوسیوس کراسوس مغلوب و اسیر شدند. این سردار رومی که انتقامجوئی اش حتی نسبت به موازین آن زمان در خشونت و بیرحمی خارق العاده بود، دستور داد که در طول جاده ای که در کنار دریا از رم تا "آپیا" امتداد داشت شش هزار صلیب نصب نمایند و باز ماندگان این جنبش را که باسارت گرفته بودند برای عبرت سایر بردگان باین نحو بصلیب بزنند. باین ترتیب ستمگران پیروز شدند ولی در طول زمان روشن شد که در اثر این قیام دلاورانه وجدان بشری تغییر کرد. دیر یا زود مسلم گردید که با یک چنین نظامی هیچ جامعه ای نمیتواند به آرامش و ثبات دست یابد. آن فریاد آزادی خواهانه در عرصه قرون و اعصار طنین افکن شد و حتی بازتابش به زمان ما رسید چنانچه هنگامی که در پایان جنگ جهانی اول، جناح چپ حزب سوسیال دموکرات آلمان نام اسپارتاسیست (Spartacist) رابرای خود انتخاب کرد گوئی اهمیت این واقعه تاریخی را بعنوان سمبل آزادی خواهی یاد آوری می نمود. حدود بیست سال پس از آنکه این قیام آنچنان ظالمانه در هم شکسته شد، دست عدالت گوئی از آستین بدر آمد. سپاه روم بفرماندهی لوسیوس کراسوس، سردار ننگین نام در جنگ کرهه (۵۳ ق. م) از سپاه اشکانی آنچنان مفتضحانه و خفت بار شکست خورد که در تاریخ روم پس از حملهٔ هانیبال کاملاً بیسابقه بود.

امپراطوری روم ابتدا ظاهراً به شوراهای متعدد نمایندگان اهمیت میداد و از آنها حمایت مینمود ولی بمرور زمان قدرت و کار آئی این مجامع بتدریج کاهش یافت. اما میتوان گفت که این امپراطوری بطورکلی بخاطر بسیاری از ویژگیهای معروف خود سهمی در حماسه گسترش و پیشبرد عدالت اجتماعی داشته است. وجود یک ارتش نیرومند مرکب از ۲۸ سپاه (حدود ۳۰۰,۰۰۰ نفر)، یک نظام اداری شایسته، نیروی دریائی مجهز و شبکه گسترده جاده های مناسب اساس امپراطوری روم را تشکیل میداد، حکومتی که موفق شد در دورانی نزدیک به ۶۰۰ سال در منطقه وسیعی شامل مدیترانه و نواحی اطراف آن نظم و آرامش برقرار سازد.(۳) این حکومت تا جائی که مردم تابع قانون بوده مالیات خود را می پرداختند، فرهنگها و عقاید مختلف را آزاد میگذاشت. مثلاً امتیازات مخصوصی به یهودیان داده بود که بلحاظ اعتقاد به مذهب دیگری مجبور نبودند مانند سایر رومیان امپراطور را پرستش نمایند، هرچند همانطور که قبلاً اشاره شد این امتیاز هم نتوانست وفاداری یهودیان را جلب نماید. حق تابعیت امپراطوری که موجب برخورداری از تساوی قانونی میشد بتدریج شامل ساکنان بیشتری از این سرزمین گردید و در سال ۲۱۲ میلادی امپراطور کاراکالا (Caracalla)، بالاخره این حق را به همه سکنه آزاد امپراطوری اعطاء نمود.

علیرغم آشوب هائی که بطور متناوب در هنگام جانشینی امپراطوران اتفاق می افتاد،

حاکمیت قانون در قلمرو روم امری جدی تلقی میشد. بطوریکه ژوستی نین (۵۲۷ - ۵۶۵ میلادی)، امپراطور روم، پس از آنکه روم و نیمه غربی منطقه مدیترانه را که بدست قبائل بربر افتاده بود مسترد نمود، به تثبیت و تدوین قانون همت گماشت. یکی از نتایج مهم این اقدام تقویت حس گرایش بقانون در تمدن غرب میباشد که علیرغم روی کار آمدن حکومت های خودکامه، قدم مثبتی در جهت حصول عدالت اجتماعی بشمار میرود.

البته امپراطوری روم دارای نقائص بزرگی بود. سنت های پسندیده ای از قبیل سیاست خدمات اجتماعی، مقید بودن جامعه به مبانی اخلاقی و حس مساوات که در آغاز امپراطوری وجود داشت همه در طول زمان بدست فراموشی سپرده شد. باین ترتیب جامعه روز بروز بی محتوا تر گردید و به بربریت گرایش پیدا کرد. روم یعنی مرکز امپراطوری خود همچون سرطانی بر هستی مملکت چنگ انداخته بود و با مصرف قسمت اعظمی از ذخائر جامعه و وضع مالیات های کمرشکن برای تأمین هزینه های سنگین خود هیچگونه رهبری سازنده و مثبتی از خود نشان نمیداد. کشاورزی که اساس اقتصاد جامعه بود رو بزوال گذاشته بود. ارتش نیز بلحاظ عدم توجه به شرایط استخدام سربازان، قدرت خود را از دست داده بود. گرچه این امپراطوری تا قرون وسطی اسماً ادامه داشت ولی در واقع نشانه های سقوط کامل آنرا میتوان در واقعه غارت روم توسط قوم "گوت" برهبری "الاریک" در سال ۴۱۰ میلادی و سپس تاخت و تاز وحشیانه قوم "واندال" در سال ۴۵۵ میلادی جستجو نمود.

فصل نهم

مسیحیت یا آئین برادری

بمنظور ارائه پیشرفت و تکامل تاریخی عدالت اجتماعی، اکنون مقتضی است که با توجه به ترتیب زمانی وقایع تاریخی به سهمی که مسیحیت در این جریان داشته اشاره کنیم. این دین، درحالی که ریشه هائی در دیانت یهود و در امپراطوری روم دارد، در دورانی حدود ۲۰۰۰ سال تقریباً به همه نقاط جهان گسترش یافته و از طرفداری حد اقل یک سوم جمعیت جهان برخوردار است (بجدول شماره ۱ مراجعه شود). از نظر تعداد پیروان بزرگترین جامعه دینی در تاریخ جهان میباشد. با توجه باین مسئله بعید بنظر میرسد که خوانندگان با وقایع مهم تاریخی و تعالیم این دین نا آشنا باشند. با وجود این یاد آوری بعضی از آن مطالب در اینجا ضروری بنظر میرسید چه که در غیر اینصورت شرح داستان شکل گیری عدالت اجتماعی ناقص خواهد ماند. بدیهی است مسیحیت، مخصوصاً در غرب، در طی دورانی طولانی اثر عمیقی بر اخلاق و طرز فکر جامعه گذاشته و بطور مستقیم یا غیر مستقیم منبع مهمی برای جنبشهای سیاسی، اجتماعی و اصلاحات اقتصادی عصر حاضر بوده است.
بنا بر روایات، عیسی مسیح در بیت اللحم متولد شد (سال ۴ ق. م) و یکی از اعقاب داود نبی بود. آن حضرت پس از آنکه توسط یحیای تعمید دهنده، عمو زاده خود و یکی از انبیاء زمان که از وضع اخلاقی جامعه انتقاد میکرد و مردم را بظهور پیامبر بزرگی بشارت میداد، غسل تعمید یافت به هدایت مردم قیام کرد. دوران پیامبری آن حضرت تقریباً سه سال طول کشید. حضرت مسیح در مواعظ خود صریحاً اعلام نمود که برای اصلاح و کامل کردن ادیان قبلی ظاهر شده است نه برای محو کردن و از بین بردن آنها. مقصد اصلی او تجدید میثاق بین خدا و انسان بود، میثاقی که در ضمن آخرین شام بین حضرت مسیح و حواریون تجدید و تحکیم گردید. آن حضرت افراد بشر را به محبت الهی و کسب کمالات معنوی و آمادگی برای تحمل بلایا در سبیل امر الهی دعوت نمود. همچنین متذکر شد که اشتغال بمادیات مانع از کسب کمالات معنوی میگردد، صرفاً عمل ظاهری کافی نیست، باید قلب را از نفرت و آلودگی پاک و مبرا نمود. شخص با ایمان نباید برای اثبات صداقت خود به قسم متوسل شود و یا به زهد و ایمان تظاهر نماید (انتقادی ضمنی از مقامات مذهبی زمان). همچنین دین نباید بزور به کسانی که علاقمند نیستند تحمیل گردد. محبت الهی بمعنی محبت به نوع بشر میباشد و دوست و دشمن هر دو را در بر میگیرد چون همه بندگان خداوند هستند. ما باید با دیگران آنچنان رفتار کنیم که خود از آنان انتظار داریم، در قضاوت عجله نکنیم، مهربان و بخشنده باشیم، بدی را با نیکی پاسخ دهیم و در راه صلح و دوستی گام برداریم. ازدواج یک اتحاد روحانی است و طلاق در صورتی جایز است که یکی از طرفین مرتکب خیانت گردد.
عیسی خود را پسر خدا یعنی نماینده خدا در روی زمین میخواند. بر طبق پیشگوئی ها او را مسیح (مسح شده) میدانستند که حیات روحانی بشر را تجدید

میکند (مسیحا در اصل از لغت عبری گرفته شده که به یونانی Christos گفته میشود)، همچنین به پسر داود معروف شد ولی از چهل روز انزوای آن حضرت در بیابان بخوبی روشن میشود که او را نمیتوان پادشاه یا رهبری دانست که برای آزاد کردن یهود از اسارت رومی ها قیام کرده باشد. شخصیت ملایم و مهربان او و قدرت تعالیمش موجب گرایش بسیاری به امر او گردید. اما مانند همه پیامبران الهی با مخالفت شدید مردم مخصوصاً مقامات مذهبی زمان که قدرت روحانی او را تهدیدی برای حاکمیت و نفوذ خود میدانستند و از انتشار تعالیم او بیمناک بودند رو برو گردید. حضرت مسیح پذیرای مقدرات الهی شد و به اورشلیم رفت که در آنجا پس از محاکماتی توسط رهبران مذهبی یهود و مقامات حکومت روم محکوم و مصلوب گردید. قبل از مصلوب شدن به پیروانش وعده داد که روحاً مراجعت خواهد کرد چون هنوز مطالب زیادی هست که باید بآنها بگوید. در ضمن آنان را از پیامبران دروغین بعنوان "گرگهائی در لباس گوسفند" بر حذر داشت و برای آنها روشن ساخت که پیامبران واقعی را از تعالیم آنان میتوان شناخت.
مصلوب شدن حضرت مسیح ابتدا موجب وحشت و پراکندگی پیروانش گردید ولی بعداً به آنها الهام بخشید که راه او را ادامه دهند. به همت "پُولس" از اهالی تارسوس (Tarsus)، آئین مسیح به خارج از جامعه یهود و به سایر مناطق انتشار یافت. از آنجائی که بسیاری از مردم از معتقدات و آداب و سنن زمان و از جمله بربریت رومی ها و تمدن متکی بر مبارزات میدانی آنها سرخوردگی پیدا کرده و در جستجوی عقایدی تازه بودند زمینه برای انتشار دیانت مسیح بسیار مساعد بود. امپراطوری روم که نسبتاً امکانات مسافرت و رفت و آمد در منطقه وسیعی را فراهم نموده و با ترویج یک زبان واحد اتحادی بوجود آورده بود خود گسترش تعالیم جدید را تسهیل می نمود.
ابتدا مسیحیت در معرض رقابت سایر مذاهب متداول زمان مانند "آیسیس" (که در اصل پیروان یکی از خدایان مصری بودند) و میترائیسم (که از آئین ودا، مذهب قدیمی قوم آریا منشعب شده بود و توسط سربازان رومی که با ایرانی ها در جنگ بودند به روم راه پیدا کرده بود) قرار گرفت. هر چند بویژه میترائیسم نسبتاً یک سیستم اخلاقی پیشرفته داشت، ولی نمیتوانست در دراز مدت رقیبی برای مسیحیت بشمار رود. زیرا مسیحیت از چند لحاظ بر آن برتری داشت، یعنی آئینی بود متکی بر یکتا پرستی، مؤسسی واقعی داشت، نه اساطیری و نیز دارای شهدای جانبازی بود که در مقابل ظلم و ستم علمای یهود و حکومت روم حاضر بودند در راه عقیده خود جان خویش را فدا سازند (اولین شهید مسیحیت، سنت استفان به دستور علمای یهود شهید شد). آئین جدید بلحاظ جنبه عملی تعالیمش و اینکه زنان را هم مانند مردان در امور اجتماعی شرکت میداد قدرت و کار آئی بیشتری پیدا کرد. با این حال ابتدا رشد و گسترش آن کُند بود تا اینکه در سال ۲۰۰ میلادی برای اولین بار این دین برسمیت شناخته شد. اولین حکومت مستقلی که رسماً مسحیت را پذیرفت پادشاهی ارمنستان در سال ۲۸۷ میلادی بود. حتی در سال ۳۰۰ میلادی فقط یک دهم جمعیت امپراطوری روم مسیحی بودند و تقریباً همه در شهرها زندگی میکردند. با این حال، اندک زمانی بعد کنستانتین، امپراطور روم مسیحیت را مذهب رسمی امپراطوری قرار داد و از آن زمان به بعد گسترش آن سریع تر شد. باین ترتیب در

سال ۵۰۰ میلادی، بطوریکه بر آورد شده بیش از ۲۰ در صد جمعیت جهان مسیحی بودند. در سال ۱۰۰۰ میلادی بیشتر اروپا شامل انگلستان، ایرلند، آلمان، لهستان، کشورهای اسکاندیناوی، روسیه و همچنین منطقه مدیترانه و حبشه کم و بیش مسیحی شده بودند. در آسیا نیز تعدادی در ایران، هند و حتی چین پراکنده بودند.
این دوران اوج شکوفائی و عظمت دیانت مسیح بود. در مقابل شواهد اسفبار سقوط تدریجی تمدن روم تحت حملات مهاجمین بربر، مسحیت بعنوان یک قدرت روحانی تثبیت گردید. آگوستین در کتاب "مدینه الهی" (City of God) می نویسد که آنچه اهمیت دارد عالم روحانی و جهان درون است نه عالم مادی و متذکر میشود که وقتی انسان در اجرای تعالیم الهی قصور نماید تأئید ملکوتی سلب میگردد. در طی این دوران کلیسا مرکز فراگیری دانش در غرب گردید و راهبین در واقع تنها اعضای با سواد جامعه بودند. هرچند که کلیسا بعداً تحت تأثیر ماده گرائی و امور دنیوی تنزل نمود ولی همیشه افراد و گروههای با نفوذی مانند سنت فرانسیس (۱۲۲۶ - ۱۱۸۱) و طرفدارانش پیدا میشدند که نمونه انقطاع و تقوی بودند و زندگی خود را وقف خدمت به فقراء میکردند.
تقریباً از همان ابتدا، پیام حضرت مسیح همانند سایر ادیان، با تفرقه و خرافات آلوده گردید.(۱) شاید یکی از نشانه های قدرت ادیان الهی اینست که علیرغم همه این مسائل سرانجام در پیشبرد و تربیت روحانی جامعه موفق میگردند. از زمان "پولس" ببعد عقاید غیر مسیحی (مخصوصاً افکار یونانی) با تعالیم دیانت مسیح آمیخته گردید و این تئوری که خداوند در جسم مسیح حلول نموده در واقع از این منابع خارجی گرفته شده است. بزودی اختلاف نظرهائی بر سر جزئیات این تئوری بروز نمود. ابتدا کوشش های قابل تمجیدی در جهت رفع این اختلافات از طریق مشورت بین رهبران روحانی در شورای عمومی کلیسا بعمل آمد که روشی دموکراتیک و یاد آور اولین جلسات حواریون در اورشلیم بود. در سال ۱۷۲ میلادی شورا علیه این نظریه که عالم مادی کلاً شر است و بنابراین حضرت مسیح نمیتواند بشر باشد فتوی داد. شورای بزرگتری در سال ۳۲۵ میلادی در شهر "نیکه" با پشتیبانی و حمایت کنستانتین، امپراطور روم تشکیل شد که علیه نظریه "آریوس" (۳۳۶ - ۲۶۰) که مسیح را برتر از بشر و پائین تر از خدا میدانست فتوی داد و نظریه "آتاناسیوس" را تأئید میکرد که مسیح پرورده خداوند است و نه مخلوق او و بنابر این خالق است. این مباحثات همچنان ادامه داشت تا اینکه شورای قسطنطنیه (در سال ۳۸۱) با رد تئوری "وحدت شخصیت حضرت مسیح" (Monophysite)(۲) و تأئید مجدد این نظریه که حضرت مسیح در جنبه الهی و بشری هر دو کامل میباشد این بحث را متوقف نمود. این تصمیم مورد قبول کلیساهای مصر، سوریه، نسطوریان و ارامنه واقع نشد و آنها با ترک کلیسای اصلی موجب بوجود آمدن اولین تفرقه شدند که این خود مقدمه صدها انشعاب دیگر در این دین گردید. مسئله مباحثه انگیز دیگری که در قرون هشتم و نهم به اوج خود رسید بحث در باره چگونگی نقش تماثیل در عبادت و اهمیت روحانی آنها بود. این بحث حتی منجر به شکاف عظیم تری بین کلیسای غرب تحت رهبری پاپ و کلیساهای ارتدکس شرقی که در اصل پیشوائی رم را پذیرفته بودند ولی مداخله آنرا در امور خود جایز نمیدانستند گردید. این انشعاب در طی چند صد سال شکل گرفت تا اینکه در قرن یازدهم بصورت رسمی در آمد.

مسیحیت با تأکید بر رستگاری فردی و عدم اشتغال به امور سیاسی با مذاهب بدون پیامبر آن زمان کاملاً تفاوت داشت، در نتیجه فاقد دستوراتی در مورد حکومت و امور اجتماعی بود جز اینکه میگفت : " آنچه که متعلق به سزار است باو واگذار نما." بزرگترین موفقیتش در سیاست زمانی بود که نقش رهبری واقعی اخلاقی را در جامعه بعهده گرفت، هنگامیکه در سال ۳۹۰ میلادی، سنت آمبروس (۳۹۷ - ۳۴۰)، اسقف میلان تئودوسیوس، امپراطور روم را مجبور نمود که بخاطر قتل عام مردم سالونیک با تحمل ریاضت توبه نماید.
اما در طول قرون نقش کلیسا بعنوان رهبری اخلاقی در سیاست بتدریج رو بزوال گذاشت و کلیسا با رهبران سیاسی جامعه بر سر تصاحب قدرت وارد مبارزه ای خشونت بار گردید. یکی از مسائل اساسی مورد اختلاف این بود که چه مقامی باید روحانیون را کنترل نماید. بر سر این مسئله بود که سنت توماس بِکت (۱۱۷۰ - ۱۱۱۸)، اسقف اعظم کانتربری، هنگامی که هنری دوم (۱۱۸۹ - ۱۱۳۳)، پادشاه انگلستان سعی داشت که روحانیون را مطیع قوانین مملکتی نماید، چنان مقاومت شدیدی از خود نشان داد که عاقبت بقیمت جانش تمام شد. مسئله مورد اختلاف دیگر این بود که انتصاب اسقف ها با چه مقامی باید باشد، پاپ یا پادشاه محلی؟ برای کلیسا از نظر اصولی این نکته اهمیت داشت که بر کیفیت روحانی رهبران رسمی اش نظارت داشته باشد، حال آنکه برای حکومت مسئله کنترل ثروت و قدرت مطرح بود. این جریان در سراسر تاریخ اروپا بدفعات مکرر موجب بروز اختلافات گردیده است. یکی از قدیمی ترین مواردش زمانی است که پاپ اصلاح طلب، گریگوری هفتم (۱۰۸۵ - ۱۰۲۵) هنری چهارم، پادشاه آلمان را در سال ۱۰۷۷ در ملاقاتی تاریخی در محل "کانوسا" مجبور به اطاعت از خود نمود.(۳) این تلاشها مسائل اساسی تری را نیز در برمیگرفت زیرا پاپ در واقع حق روحانی خود میدانست که بر امر انتصاب و در صورت لزوم عزل امپراطور در قلمرو امپراطوری مقدس روم نظارت داشته باشد. این امپراطوری در سال ۸۰۰ میلادی توسط شارلمانی (۸۱۴ - ۷۴۲) به عنوان یک حکومت جهانی مسیحی تأسیس شده بود.(۴) تا اینجا ممکن است بتوان بُعدی اخلاقی برای این تلاشها تصور نمود ولی هنگامی که مقام روحانی پاپ صرفاً بمنظور توسعه قلمرو مادی خود بدسائس سیاسی و جنگ متوسل میشود دیگر چنین بُعد اخلاقی نمیتواند مطرح باشد. مقدمه فساد این دستگاه از قرن هشتم فراهم شده بود، هنگامی که "پپین"، پادشاه فرانسه سرزمینهائی را که در مرکز ایتالیا فتح کرده بود به مقام پاپ اهداء کرد. این اقدام حس توسعه طلبی را در دستگاه پاپ تقویت نمود که نتایج نامطلوب آن در روش پاپ های قرن پانزدهم، در دوران رنسانس ظاهر گردید.
با گذشت قرون و بخصوص پس از ظهور اسلام رهبری اخلاقی کلیسا رو به ضعف نهاد. جنگهای صلیبی که بدون هیچ موفقیتی برای مدت دویست سال ادامه داشت این زوال معنوی را بخوبی نشان میدهد. اورشلیم در قرن هفتم از قلمرو مسیحیت خارج گردید و ابتدا بطور موقت جزو ایران و سپس جزو قلمرو اسلام شد. خلفای اسلام با روشی مسالمت جویانه حقوق مخصوص مسیحیت را در اورشلیم برسمیت می شناختند و امور تا قرن یازدهم بخوبی پیش میرفت تا اینکه ترکان سلجوقی آن نواحی را فتح کردند و در رفت و آمد زائرین بمداخله پرداختند. جنگهای صلیبی هرچند که ظاهراً یک اقدام روحانی بود ولی بزودی بصورت یک تلاش قدرت برای فرمانروایان جنگجوی

متعدد اروپا در آمد و از تضادی که در رفتار وحشیانه مسیحیان در مقایسه با روش مسلمین متمدن مشاهده میشود اضمحلال اخلاقی مسیحیت تأئید میگردد، وقتیکه مسیحیان در سال ۱۰۹۹ در دوران جنگ صلیبی اول اورشلیم را فتح کردند همه ۷۰۰۰۰ نفر جمعیت این شهر را از دم شمشیر گذراندند، در حالیکه تصرف مجدد اورشلیم توسط مسلمین بفرماندهی صلاح الدین ایوبی در سال ۱۱۸۷ با حد اقل خونریزی و رعایت حال کلیه شهروندان صورت گرفت. در بین هشت جنگ صلیبی، شاید شنیع تر از همه چهارمین جنگ بود که به تلافی اختلافات دیرینه مذهبی و سیاسی قسطنطنیه، پایتخت امپراطوری روم شرقی و مرکز قدرت دیرینه مسیحیت در شرق مورد تاخت و تاز و غارت قرار گرفت (۱۲۰۴ میلادی).

جنگهای صلیبی منعکس کننده تعصب روز افزون کلیسا و گرایش این مرجع به استفاده از زور برای سرکوبی کسانی که خود آنان را بدعت گذار می نامید بود. بزودی پس از آنکه مسیحیت مذهب رسمی امپراطوری روم شد رهبران این دین شروع به آزار و اذیت یهودیانی که در قلمرو این امپراطوری زندگی میکردند نمودند و این خود مقدمه ای شد برای شکل گرفتن احساسات ضد یهود در تمدن غرب که تقریباً دو هزار سال دوام داشت و بطور قطع یکی از مهمترین عواملی بود که منجر به فاجعه قتل عام یهودیان در قلمرو نازی گردید، رفتاری که کاملاً مغایر تعالیم حضرت مسیح بود. با این حال تا قرن یازدهم تضییقات کسانی که عقاید مذهبی متفاوتی داشتند در مقایسه با سالهای بعد نسبتاً ملایم بود و اکثر رهبران کلیسا با بیانیه برنارد کلروو (۱۱۵۳ - ۱۰۹۰) موافق بودند که میگفت :

"ایمان باید از تعهد اخلاقی ناشی گردد، نه اینکه با زور تحمیل شود. بدعت گذاران را باید با استدلال پاسخ گفت، نه با اسلحه."

قرن دوازدهم شاهد ظهور کمیته تفتیش عقاید و تعیین مجارات اعدام برای بدعت گذاری بود. این مجازات ابتدا علیه مسیحیانی که در جنگهای مذهبی با فرقه "آلبی جنسیان" در جنوب فرانسه از مسیحیت منحرف شده بودند اعمال میشد ولی بعداً، بخصوص در اسپانیا، علیه یهودیان، مسلمانان و حتی مسیحیانی که قبلاً پیرو این ادیان بودند نیز اجرا گردید. در قرن سیزدهم پاپ کمیته تفتیش عقاید را مجاز به استفاده از شکنجه نمود.

اما دنیا پرستی و ماده گرائی کلیسا بود که بیش از هر عامل دیگر موجبات سقوط مؤسسات مذهبی را فراهم ساخت و منجر به پیدایش دومین شکاف عظیم در جهان مسیحیت یعنی نهضت اصلاحات گردید. از یک طرف اسقف های کلیسا در ثروت و تجملات غرق بودند و از سوی دیگر سایر کشیش های معمولی با فقر و جهالت رهبری مردم را بعهده داشتند. کوششهائی که در جهت تعدیل این اوضاع از طریق وضع مقررات ممنوعیت ازدواج روحانیون بعمل آمد مؤثر واقع نگردید. در اواخر قرون وسطی بدترین متجاوزین خود پاپ ها بودند که اعضای خانواده های اشرافی ایتالیا را تشکیل میدادند و کمتر به مسائل روحانی توجه داشتند بلکه بطور کلی خود را پادشاهان قدرتمندی میدانستند. باین ترتیب دستگاه پاپ قدرت روحانی خود را از دست داد و با انتقال مقر آن به "آوینیون" واقع در جنوب فرانسه، این دستگاه برای مدتی تحت تسلط فرانسه قرار گرفت (۱۳۷۵- ۱۳۵۰) و سپس برای مدت چهل سال (۱۴۱۷- ۱۳۷۵) دستخوش تفرقه بیشتری گردید بطوریکه در این مدت، چندین پاپ از

روی رقابت با یکدیگر، هم زمان قدرت را در دست گرفتند.
از میان اولین کسانی که فساد کلیسا را مورد انتقاد قرار دادند جان وایکلیف (۱۳۸۴ - ۱۳۳۰) را میتوان نام برد. او داشتن بیش از یک منصب در کلیسا و نیز مداخله در امور غیر دینی را رد مینمود، همچنین با آن دسته از تعالیم کلیسا که مستقیماً مبتنی بر کتاب مقدس نبود مخالفت میکرد. منتقد دیگر جان هس (۱۴۱۵ - ۱۳۷۰)، رئیس دانشگاه پراک بود که با فروش بخشودگی (رویه ای که بموجب آن کلیسا گناهانی را که به آن اعتراف میشد در مقابل اخذ مبلغی مورد بخشایش قرار میداد) مخالف بود و بخاطر این مخالفت توسط کلیسا محکوم و در آتش سوزانده شد.
راه "جان هس" توسط گروهی بنام "لولارد" دنبال گردید. این گروه سایر رسوم کلیسا و از جمله اعتراف به گناهان، ممنوعیت ازدواج کشیش ها و تئوری استحاله (اعتقاد به تبدیل شدن نان و شراب در آئین عشای ربانی به جسم و خون حضرت مسیح) و حتی مسائل اساسی مانند مبانی اختیارات پاپ و عمل جنگ در بین مسیحیان را مورد سئوال قرار میدادند. یکی دیگر از منتقدین کلیسا جیرو لامو ساونارولا (۱۴۹۸- ۱۴۵۲)، راهبی از اهالی فلورانس بود که قبل از آنکه بجرم انتقادات بی پرده خود محکوم و در آتش سوزانده شود، ماده پرستی بیش از حد پاپ الکساندر ششم (۱۵۰۳- ۱۴۹۲) را که یکی از بد نام ترین افراد خاندان بورژیا بود بشدت مورد حمله و انتقاد قرار داد.
این سر وصدا ها خود مقدمه جنبش اصلاحات گردید. این جنبش در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، هنگامی که مارتین لوتر (۱۵۴۶- ۱۴۸۳) اصلاحیه ۹۵ ماده ای خود را بر روی در ورودی کلیسای بزرگ "ویتن بورگ" نصب کرد آغاز گردید. لوتر که بخصوص از عمل گستاخانه فروش بخشودگی بمنظور جمع آوری وجوهی برای ساختن کلیسای بزرگ سن پیتر در رم عمیقاً بخشم آمده بود، با این عمل و همچنین مقررات ممنوعیت ازدواج کشیشها بشدت مخالفت می ورزید. او کتاب مقدس را کلام خدا و تنها قدرت و مرجع مذهبی میدانست و معتقد بود که کتاب مقدس باید به سایر زبان ها ترجمه و در دسترس همگان قرار گیرد (او خود اقدام بترجمه انجیل بزبان آلمانی نمود، اقدامی که اهمیتش برای زبان آلمانی باندازه انتشار انجیل King James برای زبان انگلیسی بود). در مورد مسائل مذهبی، لوتر معتقد بود که کلیسا هیچگونه حق حاکمیتی بر افراد ندارد بلکه افراد فقط جوابگوی وجدان خود میباشند. اما در مورد مسائل سیاسی محافظه کارتر بود، مثلاً هنگامی که دهقانان آلمانی در سال ۱۵۲۴ علیه ظلم و ستم قیام کردند لوتر هیچگونه حمایتی از آنان ننمود.
طغیان لوتر علیه کلیسا (که منجر به تکفیر او در سال ۱۵۲۱ گردید) آغازی بود برای باز شدن باب انتقاد واقعی از کلیسا. در بین میانه روها هولدریچ سوینگلی (۱۵۳۱- ۱۴۸۴) بود که در سوئیس موضعی عموماً شبیه لوتر داشت. گروه رادیکال "آناباپتیست ها" بودند که از رسم غسل تعمید بزرگسالان (به پیروی از حضرت مسیح)، مالکیت اشتراکی و عدم توسل به خشونت طرفداری میکردند. افراطیون این گروه عده ای بودند که برهبری جان بوکلسون (معروف به John of Leyden) در شهر "مونستر" قدرت را بدست گرفته و با تشکیل یک دیکتاتوری مذهبی از تعدد زوجات جانبداری مینمودند و عاقبت بشدت مغلوب و منکوب شدند.
دیگر از افراطیون، گروهی بودند معروف به "مردان پادشاهی پنجم" (۵) که در قرن

هفدهم در طی انقلاب انگلستان فعالیت داشتند. بطور کلی با نفود ترین منتقدین جان کالون (۱۵۶۴- ۱۵۰۹) بود که مانند لوتر ترقی و تکامل روحانی را یک مسئولیت فردی میدانست. یکی از ویژگیهای نظریه او این بود که انسان نمیتواند اعمال و رفتار خود را بعنوان رشوه برای راه یافتن به بهشت منظور نماید، بلکه ایمان باید واقعی و همراه با عمل باشد (کالون در مخالفت با رسم فروش بخشودگی گناهان موضعی بسیار افراطی داشت). او معتقد بود که وظیفه اصلی کشیش موعظه است و اینکه توجه مردم را بوظائف اخلاقی خود و نیز خطاهائی که مرتکب شده اند جلب نماید. او همچنین دولت را دارای نقش فعالی در پیشبرد معنوی جامعه میدانست. پیروان کالون را غالباً مانند پیوریتن ها مردمانی عبوس، فوق العاده حساس نسبت به وسوسه نفسانی، متعصب و بسیار جدی توصیف مینمودند که البته این قضاوت قدری غیر منصفانه بنظر میرسد. کالونیست ها به صداقت و سخت کاری معروف هستند و بعنوان یک گروه در ارائه و ترویج این نظر که حکومت می باید از طرف مردم انتخاب شود و در مقابل آنها مسئول باشد ساعی و پیشقدم بوده اند.

جنبش اصلاحات بدون شک موجب گردید که جان تازه ای در پیکر نهادهای رو بزوال مسیحیت دمیده شود. تأکیدی که بر مسئولیت فردی در مورد ترقی روحانی و نیز اهمیت کتاب مقدس گذاشته شد کوششی بود در جهت بازگشت به اصول اولیه مسیحیت، گرچه شخصیت حضرت مسیح و تعالیمش آنطور که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفت و موازین روحانی غالباً تحت تأثیر تفسیرهای اغراق آمیز ظاهری فراموش گردید. البته با خرافات و شعائر بی اساس مبارزه شد ولی باز بسیاری از آنها، از جمله عقیده حلول خداوند در جسم بشری، بعد از اصلاحات هم باقی ماند. میتوان گفت حتی کلیسای کاتولیک هم تا حدی نیاز به اصلاحات را پذیرفت و خود تحت تأثیر اصلاح گرایان به یک سلسله اصلاحات متقابل دست زد. در نتیجه به اسقف ها اختیارات بیشتری داده شد که بر فعالیتها در حوزه رهبری خود نظارت نمایند، همچنین انضباط در صومعه ها سخت تر شد و مقرراتی تعیین گردید که بر اساس آن، یک فرد در آن واحد فقط میتوانست دارای یک سمت اسقفی بوده، همچنین میبایستی ساکن حوزه اسقف نشین باشد.

از سوی دیگر بجرأت میتوان گفت که جنبش اصلاحات نتوانست آن روح محبت اصلیه را که از حضرت مسیح سرچشمه میگرفت از نو زنده نماید. پی آمد اصلاحات، یکصد سال جنگهای مذهبی بود که از خونریز ترین جنگهای تاریخ اروپا بشمار میرود و باین ترتیب اتحاد نسبی مسیحیت در غرب از هم پاشیده شد، تعصب و خود خواهی افزایش یافت (میتوان گفت که لوتر هم باندازه دستگاه پاپ ضد یهود بود) و هیچگونه توجهی به بهبود وضع فقرا نشد. در واقع انگیزه بسیاری از کسانی که به جنبش اصلاحات پیوستند بیشتر منافع مادی بود تا مبارزه با فساد کلیسای کاتولیک بطوریکه در مورد هنری هشتم، پادشاه انگلستان و تأسیس کلیسای انگلیس دیده شد.

در طول چهار قرنی که از جنبش اصلاحات میگذرد ملاحظه میشود که مسیحیت بیشتر از طریق فعالیت افراد و گروه ها بر افتخارات روحانی خود افزوده است، تا از طریق کلیساهای رسمی. موفقیت های بزرگی که در مسائل اجتماعی و در جهت حمایت از ضعفا و افراد تحت ستم حاصل شده مانند جنبش مبارزه با بردگی و حمایت از حقوق کودکان و زنان و کارگران در مقابل بیعدالتی های ناشی از انقلاب صنعتی بسیار قابل

توجه میباشد که بعداً به آنها اشاره خواهد شد. گروه هائی مانند انجمن دوستان (کویکرها)، یونی تارین ها و متدیست ها در این فعالیت ها پیشقدم بودند. همچنین کلیساها و از جمله کلیسای کاتولیک با راه پیدا کردن به همه نقاط کره زمین، از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم نقش مؤثری در تعدیل جنبه های نامطبوع امپریالیسم اروپا بازی کرده اند، گرچه باید گفت که این موفقیت هم تا حدی در اثر رفتار تعصب آمیز و ظالمانه اروپائیان در مستعمرات نسبت به فرهنگها و مذاهب بومی ارزش خود را از دست داده است. در سالهای اخیر مسیحیان سهم بزرگی در جنبش های صلح و حقوق بشر داشته اند و سرانجام کلیسای کاتولیک احساسات ضد یهود را تقبیح نمود و رسماً اعلام کرد که یهودیان هیچگونه مسئولیتی در مورد مصلوب نمودن حضرت مسیح ندارند.
با این حال این واقعیت غیر قابل انکار است که حتی پس از اصلاحات هم قدرت و نفوذ روحانی مسیحیت همچنان رو بزوال بوده است. جنگهای اصلاحات اروپا را هم از نظر مادی و هم از لحاظ معنوی بزانو در آورد بطوریکه در نتیجه آن یک نوع عدم اعتماد عمومی نسبت به تمایلات مذهبی بروز نمود که در طول زمان تبدیل به احساسات قوی ضد مذهبی در بین بسیاری از افراد تحصیلکرده گردید که کلیساها را بخاطر خرافات و مخالفتشان با علوم (مخصوصاً در مورد گالیله و داروین) و نیز بخاطر عدم اتحاد و ماده گرائی و حمایت از منافع طبقه ثروتمند مورد انتقاد قرار میدادند. هرچند که اخیراً جنبش هائی در جهت وحدت و یکپارچگی کلیسا بوجود آمده است ولی بطور کلی میتوان گفت که کوششهائی که در این زمینه در جهت اتحاد بعمل آمده بنحو اسفباری کُند میباشد و فقط وقتی نسبتاً موفقیت آمیز بوده است که بیم آن میرفته که در تعداد کلی پیروان کاهش قابل ملاحظه ای پدید آید.

فصل دهم

اسلام و عقیده برابری

با توجه به توالی تاریخی ادیان، حال وقت آن رسیده که به بررسی اسلام بپردازیم، دینی که پرچم تمدن را بر فراز منطقه وسیعی از کره ارض، از غرب آفریقا گرفته تا جزایر اقیانوس آرام در شرق و از چین و روسیه در شمال گرفته تا شرق آفریقا در جنوب افراشته است. اسلام تعبیر تازه ای از دین ارائه داد که درک و فهمش برای همه آسان بود، مبانی اخلاقی را تقویت نمود، احساس و آگاهی بیشتری نسبت به تساوی انسانها بوجود آورد و برای اولین بار در تاریخ ادیان راهنمائی هائی برای اداره امور مملکت ارائه نمود.

اسلام در قرن هفتم میلادی در عربستان ظهور کرد (لغت اسلام یعنی به اراده حق تسلیم شدن). عربستان سرزمین وسیعی است که قسمت اعظم آنرا بیابان های خشگ و بی آب و علف تشکیل میدهد. عرض آن حدود ۶۰۰ مایل و طول آن ۱۰۰۰ مایل است و از طرف شرق و غرب حوزه رودخانه های بزرگ نیل، فرات و هند آن را احاطه نموده است. مردم این سرزمین قومی چادر نشین بودند که از طریق زراعت و داد و ستد زندگی میکردند. خویشاوندی عامل مهمی در زندگی افراد بشمار میرفت و بر اساس همبستگی فامیلی، آنها بقبایل متعددی تقسیم شده بودند که پیوسته در حال نزاع و کشمکش بسر می بردند. خشونت و خونریزی مخصوصاً در ارتباط با تعصب خانوادگی در بین این قبایل بسیار رایج بود و بطور کلی مردمانی وحشی و درنده خو بودند. بردگی در بین آنها مرسوم و زن دارای موقعیتی بسیار حقیر بود بطوریکه نوزادان دختر را برای آنکه باری بر دوش خانواده نشوند زنده بخاک می سپردند. شهر مهم این منطقه مکه بود که هم بلحاظ اینکه در سر راه مدیترانه به شرق قرار داشت مرکز تجارت بود و هم از نظر اینکه حضرت ابراهیم کعبه را برای عبادت خداوند یکتا در آنجا بنا نهاده بود محل مقدسی بشمار میرفت. هر چند که اعراب ابتدا "الله"، خدای ابراهیم را بعنوان خدای بزرگ پرستش میکردند ولی در طول قرون این اعتقاد با آداب و شعائر مشرکین در هم آمیخته شده بود بطوریکه در قرن هفتم میلادی در مکه در حدود ۳۶۰ بت عبادت میشد. وجود بت خانه های متعدد این شهر را مرکز زیارت ساخته بود که این امر برای ساکنانش نیز از نظر تجاری بسیار اهمیت داشت و برای استمرار و تداوم این جریان، توافق شده بود که هر سال بمنظور انجام مراسم زیارت، جنگ و زد و خورد بین قبایل برای مدت چهار ماه متوقف گردد.

حضرت محمد در سال ۵۷۰ میلادی در مکه متولد شد. قبل از تولد یا اندکی بعد از تولد پدرش، عبدالله فوت کرد و در سن شش سالگی مادرش، آمنه نیز بدرود حیات گفت. پدر بزرگش که از بزرگان شهر و یکی از اعضای شاخه هاشمی قبیله حاکم قریش بود سرپرستی او را بعهده گرفت. دو سال بعد پدر بزرگش نیز در گذشت و آن حضرت تحت سرپرستی عمویش، ابوطالب که او نیز از افراد با نفوذ شهر بود قرار گرفت. حضرت محمد در سن طفولیت به چوپانی اشتغال داشت و بتدریج که بزرگتر شد به

تجارت روی آورد و همراه کاروانها بین مراکز تجارتی مسافرت میکرد. او بپاکی و درستی شهرت پیدا کرد بطوریکه وی را "امین" لقب دادند. در سن بیست و چهار سالگی با خدیجه که شانزده سال بزرگتر از او بود ازدواج کرد (۵۹۴ میلادی). خدیجه بیوه ای بود از بزرگان عرب که حضرت محمد امور تجارتی او را انجام میداد. از این ازدواج یک دختر بنام فاطمه متولد شد و حضرت محمد تا مادامی که خدیجه در قید حیات بود یعنی تا حدود بیست و پنج سال بعد، همسر دیگری اختیار نکرد.
زندگی حضرت محمد بعد از ازدواج با خدیجه تا حدود شانزده سال بدون هیچگونه حادثه ای گذشت تا اینکه در سال ۶۱۰ میلادی در ضمن یکی از توقف هایش در کوه هرا که غالباً برای عبادت و تفکر به آنجا میرفت، جبرئیل بر او نازل شد و به او مأموریت داد که برای تجدید دین و حیات روحانی مردم سرزمین خود قیام نماید. محمد ابتدا دچار شک و تردید گردید ولی بعد بر اثر ایمان همسرش، خدیجه و پسر عمویش، علی که اولین مؤمنین به او بودند دلگرم شد. آن حضرت در سال ۶۱۳ بطور علنی در مکه بمبارزه با بت پرستی قیام کرد و مردم را به لزوم تغییر روش زندگی و آماده شدن برای یوم الهی دعوت نمود. بتدریج مردم شروع به پذیرفتن تعالیم او نمودند، ولی این جریان بنحو روز افزونی موجب نگرانی افراد ثروتمند و متنفذ شهر گردید که وجود او را تهدیدی احتمالی برای منافع خود که از راه زیارت بت خانه ها تأمین میشد میدانستند. آنها سعی کردند که ابتدا با استهزاء و سپس با رشوه او را از این منظور منصرف نمایند، ولی وقتی این روشها مؤثر واقع نشد به تهدید و خشونت متوسل شدند بطوریکه در سال ۶۱۵ میلادی حضرت محمد برای حفظ پیروان خود بسیاری از آنها را به سرزمین های دیگر اعزام داشت.(۱) برای مدت هفت سال حضرت محمد با مشکلات فزاینده ای روبرو بود. در سال ۶۱۷ دشمنان، آن حضرت و یارانش را در محاصره قرار دادند و در سال ۶۱۹ میلادی (که بسال سوگواری معروف شد) با مرگ همسر و عموی آن حضرت که حامی و پشتیبان ایشان بود سختی ها به اوج خود رسید. با این حال حضرت محمد به مأموریت خود همچنان ادامه دادند. سرانجام دشمنان تصمیم بر قتل ایشان گرفتند (که در ضمن ادامه حاکمیت را در خانواده او نیز منتفی سازند). در همین زمان مردم یثرب که شهر کوچکی بود در دویست مایلی شمال مکه (بعداً به مدینه معروف شد) با فرستادن نماینده ای از حضرت محمد دعوت بعمل آوردند که بعنوان رهبر آنها به آن شهر برود. آنها از تعالیم حضرت محمد که مبنی بر اتحاد بین مردم بود اطلاع یافته و امیدوار بودند که آن حضرت بتواند منازعات و اختلافاتی را که بین مردم آن شهر وجود داشت بر طرف سازد. حضرت محمد دعوت مردم یثرب را پذیرفتند و در اکتبر سال ۶۲۲ بطور پنهانی و بمنظور اجتناب از دسیسه دشمنان که در صدد قتل ایشان بودند شبانه مکه را ترک کردند. بطوریکه نقل شده در شب هجرت حضرت علی در بستر پیغمبر خوابید تا دشمنان سوء ظن نبرند. حرکت از مکه به مدینه موجب شد که حضرت محمد بعنوان پیشوای رسمی دین جدید شناخته شود، بهمین دلیل است که سایر وقایع مهم زندگی حضرت محمد مانند نزول وحی و یا اظهار امر تحت الشعاع واقع شده و این رویداد یعنی هجرت مبدأ تقویم اسلامی قرار گرفته است.
حضرت محمد از طریق وساطت و سازش در مدینه صلح و آرامش برقرار فرمودند و بسیار سعی نمودند که این صلح و دوستی مسیحیان و یهودیان را نیز که گروه

کوچکی بودند در بر گیرد. به هر یک از این مذاهب آزادی داده شد تا آداب مذهبی خود را بجای آورند و حتی بعضی از رسوم آنان با تعالیم خود حضرت محمد تلفیق گردید از جمله رسم یهود که هنگام نماز به بیت المقدس (اورشلیم) توجه مینمودند. البته هرگز توافق کامل با مسیحیان، بخصوص بر سر مسئله حلول خداوند در جسم مسیح حاصل نشد. یهودیان نیز چندان علاقه ای نشان ندادند و وفادار نماندند. نکته جالب آنکه بعداً حضرت محمد مکه را که مرکز بتخانه ها بود بجای بیت المقدس قبله پیروان خود قرار دادند.

دشمنان پیامبر که در مکه از بقدرت رسیدن آنحضرت بیمناک بودند بمنظور تضعیف موقعیت او شروع به جنگ و مبارزه نمودند. در طول بیش از شش سال درگیری و نزاع سه بار به مدینه حمله شد که همه حملات دفع گردید و دشمنان مغلوب شدند. مردم مکه که از این کشمکش ها خسته شده بودند پیشنهاد سازش حضرت محمد را قبول کردند و در سال ٦٢٨ میلادی ضمن معاهده حُدَیبیه توافق بین آنان صورت گرفت. یکی از شرایط این معاهده به مسلمانان اجازه میداد که برای زیارت به مکه بروند. رفتار متعادل و مناسب آنان در ضمن مسافرت هائی که برای زیارت میرفتند قلوب مردم مکه را مجذوب دین جدید نمود بطوریکه در سال ٦٣٠ میلادی اکثر مردم مکه اسلام را پذیرفتند و حضرت محمد را رهبر خود دانستند. آن حضرت عفو عمومی اعلام نمود ولی دستور داد که بت های شهر را از بین ببرند. در طول دو سال آخر حیات و قبل از وفات آن حضرت، بیشتر قبائل عربستان به آئین او گرویده بودند.

منابع اصلی تعالیم حضرت محمد عبارت است از قرآن (کتاب آسمانی) و نمونه های نقل شده از شرح رفتار و گفتار شخصی او که به "حدیث" معروف است. قرآن آیات الهی است که در طول ۲۲ سال بر حضرت محمد نازل شده و در موقع نزول بروی هر چه که در دسترس بوده (از قبیل پوست، سنگ و یا استخوان) نوشته شده است. قرآن شامل ۱۱۴ سوره است که در سال ٦٥٠ میلادی یعنی حدود بیست سال بعد از وفات پیغمبر، تدوین شد و محتویات آن توسط اصحاب آن حضرت تأئید و تصدیق گردید و میتوان گفت اصیل ترین نوشته ایست از آیات الهی که بر مظاهر حق تا آن زمان نازل شده است. احادیث که تعداد آنها حدود ٦٠٠,٠٠٠ است از نظر اصالت کمتر قابل اعتماد میباشند.

تعالیم حضرت محمد بر محور اعتقاد به خداوند یکتا و بخشنده، مسئولیت فرد در مورد اعمال خود و تساوی همه افراد در مقابل خداوند دور میزند. این دستورات نسبتاً ساده و عملی میباشد و در بعضی مواقع حتی در قالب شوخی و طنز ارائه شده است مانند این پند که میگوید "به خداوند اعتماد داشته باش ولی افسار شترت را محکم ببند." چهار وظیفه از پنج وظیفه اصلی الزامی در این دین مربوط به اعتقاد به بندگی در پیشگاه خداوند میباشد مانند اعتراف مکرر به ایمان، لزوم گزاردن نماز پنج مرتبه در شبانه روز، روزه دار شدن از طلوع تا غروب آفتاب در ماه رمضان و زیارت شهر مقدس مکه یکبار در طول زندگی. لزوم اطاعت از این تعالیم عرب بادیه نشین مغرور را مجبور ساخت که در هنگام عبادت خم شود و جبین بر خاک بساید. عقیده به اتحاد و تساوی انسانها در قالب تعالیم متعدد که یکی از مهمترین آنها حکم زکات و انفاق بفقرا میباشد گنجانده شده است : " ثروت نباید فقط در بین ثروتمندان جریان داشته باشد." (سوره هود آیه ۷)

تعلیم دیگر عدم تعصب نژادی است : " و از نشانه های الهی خلقت آسمانها و زمین است و مختلف بودن زبان و رنگ که هر آینه نشانه ایست برای همه." (سوره الروم آیه ۲۱)
حضرت محمد به پیروان خود توصیه میفرمایند که از ظلم و ستم نسبت به دیگران بپرهیزند و مهربان و بخشنده باشند :
"متعرض کسانی که بتو ضرر نمیرسانند مباش، رعایت ضعف زنان را بنما، به کودکان و یا افراد مریض آسیب مرسان، از ویران کردن خانه کسانی که مقاومتی ندارند بپرهیز و وسیله معیشت آنان را ضایع مکن." (۲).
زندگی شخصی حضرت محمد خود نمونه ای از این تعالیم بود بطوریکه قاتل یکی از دخترانش را مورد بخشش قرار داد. مهربانی و شفقت شامل حال حیوانات نیز میگردد حال آنکه با همنوعان باید در نهایت ادب و محبت رفتار نمود. یک مسلمان وظیفه دارد که در مقابل حمله دیگران از خود دفاع کند ولی نباید خودش متجاوز باشد یا از روی تعصب موجب خونریزی گردد : " در راه خدا با کسانی که به تو حمله میکنند جهاد کن ولی در دشمنی پیشقدم مباش که خداوند متجاوزین را دوست ندارد." (سوره بقره آیه ۱۸٦)
حکم جهاد از اختیارات حکومت است که بمنظور حفظ شهروندان خود از مفاسد شرک و بت پرستی صادر می نماید. مهمتر از همه اشاره به لزوم کوشش فردی برای سرکوبی نفس اماره میباشد : " بالاترین جهاد برای انسان تسلط بر نفس خود میباشد." (۳)
حکم جهاد را نباید به تحمیل دین اسلام بدیگران که مغایر دستور بردباری و اغماض میباشد تعبیر نمود : " لا اکراه فی الدین (در دین نباید اکراه باشد)" (سوره بقره آیه ۲۵۷).
در صدر اسلام این احکام با جدیت کامل اجرا میشد چنانچه در کشورهای اسلامی مردم در پذیرفتن این دین آزاد بودند بطوریکه مثلاً بیش از سیصد سال پس از آنکه مصر تحت تسلط اسلام در آمده بود اکثریت مردم آن به اسلام گرویدند. همچنین نکته قابل توجه آنکه برای قرن ها یهودیان ترجیح میدادند در قلمرو حکومت های اسلامی زندگی کنند تا در قلمرو مسیحیت. حکومت های اسلامی با غیر مسلمانان هم بنا بر اصل تساوی حقوق رفتار میکردند، گرچه آنها در انجام بعضی امور متفاوت و مستثنی بودند مانند پرداخت "جزیه" که مالیات متوسطی بود که در مقابل معافیت از شرکت در جهاد می پرداختند، و یا بجای زکات مشمول مالیات مختصری میشدند.
بردگی یکی از رسوم اصلی جوامع آن زمان بود و حضرت محمد دستوری بر لغو فوری آن صادر نفرمودند ولی از تعالیم آن حضرت آشکار بود که نظر به محو تدریجی آن داشته اند بطوریکه بطرق مختلف آزاد نمودن بردگان را تشویق می فرمودند و خود شخصاً با آزاد کردن بردگان سر مشق دیگران واقع شدند. همچنین آزاد سازی بردگان را از مهمترین اعمال نیک می شمردند و به بردگان این حق را اعطاء کرده بودند که آزادی خود را بخرند. علاوه بر این به پیروان خود تفهیم نموده بودند که در نظر خداوند برده و آزاد یکسان میباشد. بر اثر این تعالیم آزادی خواهانه بردگان فقط بکارهای پست گمارده نمیشدند و در واقع در کشورهای اسلامی آنها اکثراً بمقامات مهم نیز می رسیدند.
همچنین حضرت محمد سعی نداشتند که تساوی زن و مرد را به جامعه ای که بلحاظ

آداب و سنن دیرینه قومی، هیچگونه آمادگی برای چنین تغییر بزرگی نداشت بزور تحمیل نمایند. با این حال بسیاری از تعالیم اسلام در جهت پیشبرد حقوق زنان و رعایت احترام آنان میباشد، بطوریکه در صدر اسلام در کشورهای اسلامی زنان در شرایطی بمراتب بهتر از سایر جوامع آن زمان زندگی میکردند. آنها مانند مردان از حق مالکیت برخوردار بودند و میتوانستند اموال را بارث ببرند و یا خرید و فروش نمایند. حضرت محمد فرمودند که با زنان باید با احترام رفتار نمود ولی برای اینکه این احترام را در جامعه نیمه وحشی آن زمان امکان پذیر نمایند به زنان توصیه فرمودند که سعی کنند پوشیده باشند و زیبائی خود را در معرض دید و توجه مردم قرار ندهند. در یک جامعه خشن بدوی تعدد زوجات (پلی گامی) خود طریق مناسبی برای محافظت زنان بود(۴) و با توجه به این امر حضرت محمد ادامه این روش را برای پیروان خود جایز دانستند، با این حال به آنان اجازه داده نمیشد که بیش از چهار زن توأماً داشته باشند و بوضوح اکتفا نمودن به یک همسر را ارجح میدانستند : " میتوانید با دو یا سه یا چهار زن ازدواج کنید ولی اگر بیم آن میرود که نتوانید عدالت را در بین آنان رعایت نمائید پس فقط به یکی اکتفا کنید. " (سوره نساء آیه ۳)

گذشته از تأکید فراوان به پاکدامنی و تقوا، حضرت محمد همچنین نظافت را ترویج نموده و شرب مسکرات، قمار، رباخواری و سایر اعمال ناپسند را منع فرموده اند. تحصیل علوم نیز با تأکید توصیه شده است. دانشگاههای بزرگ امپراطوری اسلام در قرون بعدی جزو مفاخر اسلامی بشمار میرود.

در غرب تعصب و خصومت شدیدی نسبت به اسلام وجود داشته است که از جنگها و مبارزات کشورهای مسیحی اروپا علیه ممالک اسلامی در قرون وسطی سرچشمه میگیرد. هدف بیشتر این خصومت ها شخص حضرت محمد میباشد که مسیحیان سعی نموده اند از طریق تهمت و افترا مقام ایشان را در اذهان مخدوش نموده و او را پیامبری کاذب معرفی نمایند. باین ترتیب گفته اند که تعالیم حضرت محمد اصالت نداشته و اکثر آنها را از انجیل و سایر منابع گرفته و اینکه او بکمک شمشیر دین خود را انتشار داده و در تعالیم و رفتارش مقام زن را حقیر شمرده و بی بند و باری جنسی را ترویج نموده است (با اشاره به این واقعیت که او سیزده زن داشته است). اما مطالعه شرح حیات و تعالیم حضرت محمد کذب این اتهامات را واضح و روشن میسازد. بسیاری از تعالیم او از جمله آزادی اعتقادات مذهبی و اداره امور مملکت در نوع خود کاملاً بیسابقه است. اگر این دین ظهوری مستقل و الهی نبود و صرفاً یک جنبش اصلاح گرا بشمار میرفت هرگز نمیتوانست دارای کتابی بقدرت قرآن باشد و منشأ تمدنی چنان درخشان واقع گردد. موفقیت اسلام مدیون سادگی و قدرت تعالیمش در جذب نفوس است، نه تهدید شمشیر که بنا بفرموده حضرت محمد فقط باید در دفاع مورد استفاده قرار گیرد. در مورد اتهام مربوط به داشتن زنان متعدد و شهوت رانی، باید توجه داشت که حضرت محمد تا سن بیست و چهار سالگی ازدواج نکرد و بعدهم با زنی ازدواج نمود که شانزده سال ازخودش بزرگتر بود و تا پس از وفات او زوجه دیگری اختیار نکرد و حتی آن موقع هم زنانی را که به همسری انتخاب میکرد غالباً زنان بیوهٔ اصحابش بودند که منظور از ازدواج حمایت از آنان بود و یا اینکه ازدواج اصولاً جنبه سیاسی داشته و بخاطر مصالح مملکت بوده است.

درست همانگونه که مسیحیت بزودی بعد از شهادت حضرت مسیح بر اثر اضافه نمودن

عقاید و نظریاتی به تعالیم اصلی از طرف پیروانش رو بضعف نهاد، اسلام نیز بلافاصله پس از وفات حضرت محمد (۸ ژوئن ۶۳۲) با تصمیمی که پیروان و اصحاب آن حضرت در مورد جانشینی او گرفتند دچار ضعف و تفرقه گردید. در واقع فقط قوه الهیه که در این ادیان نهفته بوده آنها را قادر ساخته است که علیرغم این انشعاب و تفرقه اولیه به تأسیس تمدن های درخشانی نائل گردند. هرچند که حضرت محمد در مورد جانشینی بطور صریح نوشته ای از خود بجای نگذاشته اند ولی بطوریکه نقل شده حد اقل دو بار در مورد جانشینی خود بوضوح حضرت علی را نام برده اند :
"هر کس مرا مولای خود میداند، حضرت علی هم مولای او میباشد . . . در بین امت خود دو چیز بجای میگذارم اول کتاب خدا . . . و دیگر خاندان خود را). (۵)
بهر صورت روشن بود که حضرت علی که پسر عمو، فرزند خوانده، داماد و اولین مؤمن و از نزدیک ترین اصحاب پیغمبر بود حقاً میبایستی بجانشینی او انتخاب گردد. با این حال هنگامی که حضرت علی و فاطمه مشغول برگزاری مراسم سوگواری پیغمبر بودند، اصحاب اجتماع نموده پس از مذاکراتی ابو بکر را که از اهالی مکه بود و در غیاب حضرت محمد مردم در نماز به او اقتدا میکردند بجانشینی انتخاب کردند و همچنین قرار گذاشتند که پس از مرگ ابوبکر عمر که یکی از اصحاب دیرین پیغمبر و اهل مکه بود و اهالی مدینه هم او را از خود میدانستند جانشین او گردد. حضرت علی با اینکه هم از نظر علمی و هم از نظر قدرت نظامی بر آنها برتری داشت با فروتنی و بدون بحث و مشاجره این تصمیم را پذیرفت، ولی با وجود این تخم اختلاف و نفاق کاشته شده بود.
ابتدا زیر نظر این دو خلیفه یعنی ابو بکر (۶۳۴ - ۶۳۲ میلادی) و عمر (۶۴۴ - ۶۳۴ میلادی) امور بخوبی و بدون اشکال پیش میرفت. دین جدید قلوب عده بسیاری را تسخیر نمود و به پیروان خود چنان نیروئی بخشید که توانستند دو کشور قدرتمند آن زمان را در جنگ بزانو در آورند. ایران بکلی مغلوب شد و امپراطوری روم شرقی آنچنان ضعیف گردید که در طول هشتصد سال بعدی یعنی تا پایان انقراض خود قدرت نسبتاً کوچکی بشمار میرفت. در این دوره نیروهای اسلام بر فلسطین، سوریه، عراق، ایران و مصر مسلط شدند. تحت تأثیر تعالیم حضرت محمد، عمر در سال ۶۳۸ میلادی با فروتنی کامل وارد بیت المقدس شد و حق مسیحیان را در مورد زیارت تضمین نمود.
از آن پس مشکلات آغاز گردید. عمر بدست برده ای که با او دشمنی شخصی داشت بقتل رسید و عثمان که از خاندان بنی امیه و از قبیله قریش و یکی از مخالفان اصلی حضرت محمد تا قبل از پیروزی نهائی اش بود بجای او انتخاب گردید. خلیفه جدید بزودی همه پست های مهم و حساس مملکتی را به بستگان خود واگذار نمود. این اقدام نامناسب موجب رنجش روز افزون مسلمانان متدین گردید. حضرت علی در حالیکه از خلیفه در مقابل مخالفان دفاع می نمود با نصیحت سعی کرد که او را وادار به تغییر روش خود نماید ولی این کوششها مؤثر واقع نشد و در سال ۶۵۶ عثمان بقتل رسید. آنگاه حضرت علی بخلافت انتخاب شد ولی سوء سیاست قبلی اثر زیانبار خود را بر اسلام گذاشته بود. خاندان امیه که توسط حضرت علی از مقامات حکومتی بر کنار شده بودند تصمیم بانتقام گرفتند. هنگامی که حضرت علی برای رفع رنجش و برقراری صلح و آشتی با خاندان امیه وارد مذاکره شد موجب برانگیختن مخالفت گروه

دیگری بنام خوارج گردید که گمان میکردند حضرت علی از طریق سازش با بنی امیه به اسلام خیانت میکند و عاقبت هم یکی از اعضای همین گروه در سال ٦٦١ میلادی حضرت علی را بقتل رساند. بعد از حضرت علی پسر ارشد آن حضرت، امام حسن بجانشینی او انتخاب شد ولی بزودی بر اثر مخالفت های سرسختانه معاویه (حاکم سوریه، از خاندان بنی امیه و پسر ابو سفیان، یکی از مخالفان بزرگ حضرت محمد) و هند (زنی که گفته شده جگر مسلمانی را در یکی از جنگهای بین مکه و مدینه خورده بود) مجبور به کناره گیری گردید. معاویه در مقام خلافت (٦٨٠ - ٦٦١ میلادی) موجبات قتل امام حسن را که ممکن بود بمخالفت بر خیزد فراهم نمود و سپس اسلام را بطرف غرب تا شمال آفریقا و بطرف شرق تا افغانستان، هند و آسیای مرکزی و سمرقند پیش برد. پس از مرگ معاویه، تلاشی برای باز گرداندن خلافت بخاندان علی بعمل آمد. امام حسین، دومین پسر حضرت علی که در مدینه بود به کوفه، مرکز عراق دعوت شد تا به خلافت انتخاب گردد. این نقشه با شکست رو برو شد و مردم کوفه نتوانستند در مقابل حملات نیرو های بنی امیه کمک های لازم را به امام حسین برسانند و در نتیجه او و خانواده و اصحابش در جنگ کربلا (١٠ اکتبر سال ٦٨٠ میلادی) در شرایط بسیار تأثر انگیزی کشته شدند که از آن ببعد هر سال شیعیان بیاد بود این واقعه دردناک مراسم سوگواری بر گزار میکنند. در حقیقت شهادت امام حسین برای مذهب شیعه یک واقعه تصفیه کننده بشمار میرود.
پس از آن، بنی امیه خلافت را بدست گرفت و آنرا در خاندان خود موروثی نمود (باین ترتیب ادعای اصلی مخالفان حضرت علی را که اهل جماعت و معتقد به انتخاب خلفا بودند بی اعتبار ساخت) تا آنکه این خاندان نیز بنوبه خود حدود ٧٠ سال بعد منقرض گردید. این وقایع بنحو جبران ناپذیری موجب انشعاب اسلام بدو مذهب اصلی تسنن (طریقت) و تشیع که اقلیت طرفدار امامت و دعوی خاندان علی بودند گردید. در طول این مدت امپراطوری اسلام با فتح اسپانیا به پیشروی خود در غرب ادامه داد، ولی پیشرفت آن بطرف شمال عاقبت در سال ٧٣٢ توسط چارلز مارتل (٧٤١ - ٦٨٨) در محل پواتیه، در خاک فرانسه متوقف گردید. اما این رژیم قادر نبود در قلمرو خود آرامش برقرار سازد و دستخوش یک سلسله شورش های پی در پی از ناحیه شیعه و خوارج گردید که در نیمه قرن هشتم بر شدت آن افزوده گشت.
پس از آنکه بنی امیه منقرض شد، خاندان بنی عباسی (که شاخه دیگری از اعقاب حضرت محمد بود) برای مدت سیصد و پنجاه سال خلافت را بدست گرفت. البته این تحول بقیمت از دست رفتن اسپانیا و نیمه غربی شمال آفریقا که بیکی از اعضای خاندان امیه وفادار ماندند تمام شد. خلفای عباسی، مخصوصاً هارون الرشید (٨٠٩ - ٧٨٥) که در غرب با داستان های هزار و یکشب معروفیت دارد و مأمون (٨٣٣ - ٨١٣) اسلام را به اوج عظمت تازه ای رساندند. بمنظور جلب حمایت ملل غیرعرب (مخصوصاً ایرانیان)، پایتخت از دمشق در سوریه به بغداد در خاک عراق منتقل شد. بغداد بخاطر مرکزیت علم و دانش، داشتن دانشگاه مهم و رصد خانه ها، برخورداری از هنرها و صنایع و جمع آوری معارف زمان از طریق ترجمه آثاری از یونانی، آرامی، فارسی و سانسکریت معروفیت جهانی پیدا کرد. تعالیم حضرت محمد در مورد آزادی مذهبی موجب شد که هارون الرشید با شارلمانی، امپراطور فرانسه در مورد امنیت زائرین مسیحی که به بیت المقدس مسافرت میکردند توافق نماید.

از سوی دیگر امامت با جانشینی نه امام دیگر (٦) در خاندان حضرت علی ادامه یافت که با خود آن حضرت و دو پسرش، امام حسن و امام حسین، مجموعاً دوازده امام میشوند تا اینکه سرانجام آخرین آنها در سال ٨٧٨ میلادی (برابر با ٢٦٠ هجری) وفات یافت. در طول این مدت اهل تشیع با اینکه امامان را حقاً رهبران روحانی اسلام میدانستند سکوت اختیار نموده کوششی برای سرنگون ساختن خلفا بعمل نمی آوردند. ولی اتخاذ این رویه هیچگونه تأمینی برای امامان ایجاد نکرد و تقریباً همه آنها توسط گروههای مختلف سیاسی بقتل رسیدند.

هرچند که خلفای عباسی ابتدا در اداره امپراطوری نسبتاً موفق بودند ولی تا پایان قرن دهم شکاف های موجود بتدریج بر پیکر این دستگاه نمودار شد و در طی دو قرن بعد مقدمات اضمحلال آنرا فراهم ساخت و سرانجام در قرن دوازدهم میلادی با حمله ترکها، دستگاه خلافت بکلی منقرض گردید. البته بعداً هم امپراطوری های بزرگ اسلامی مجدداً تشکیل شدند ولی رویای امپراطوری جهانی اسلام هرگز به تحقق نپیوست.(٧) با این حال اسلام در بالا بردن سطح فرهنگ و تمدن تمام سرزمین هائی که در قلمرو امپراطوریش بودند بسیار مؤثر بود، همچنین این امر حائز اهمیت است که اسلام بجز در معدودی نقاط مانند فرانسه، اسپانیا و بالکان، هر گز عقب نشینی نکرد.

از برجسته ترین حکمرانان اسلام بعد از خلفای عباسی، ابتدا خلفای فاطمیه، شاخه ای از مذهب شیعه در مصر بین قرون دهم تا دوازدهم میلادی بودند که شهر قاهره و دانشگاه بزرگ الاذهر را بنیان نهادند و سپس صلاح الدین ایوبی بود که حتی در قلمرو مسیحیت هم به شرافت و جوانمردی شهرت داشت. مقارن این زمان تمدن اسلامی در دو منطقه دیگر نیز بنحو قابل ملاحظه ای شکوفا گردید. یکی ایران، سرزمین شعرای بزرگی مانند سعدی و حافظ بود و دیگری اسپانیا، کشوری با شهرها و دانشگاههای بزرگ و معتبر. بعداً پس از یک دوران آشوب و ویرانی که بدنبال حمله قوم مغول بسرکردگی چنگیز خان (١١٦٢ - ١١٢٧) و تیمور (١٤٠٥ - ١٣٣٦) روی داد، باز درخششی از تمدن اسلامی در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم در چند منطقه دیده میشود مانند ترکیه در دوران سلیمان کبیر (١٥٦٦- ١٥٢٠) که مشوق هنر و معماری بود و شمال هند در زمان اکبر شاه (١٦٠٥- ١٥٥٥) که سعی داشت بین مسلمانان و هندوها تفاهم ایجاد نماید و همچنین مشوق مسیحیان و زردشتیان بود(٨) و مجدداً در ایران در زمان سلطنت شاه عباس کبیر (١٦٠٩- ١٥٨٧) که اصفهان پایتخت خود را بصورت یکی از زیباترین شهرهای جهان در آورد و بعد از قرنها هرج و مرج و نا امنی حکومت قانون را مستقر نمود.

برای قرن های متمادی اسلام در بالا بردن سطح تمدن مناطقی که تحت نفوذش قرار داشتند موفق بود. با این حال امت اسلام از همان ابتدا براثر قصور در اجرای تعالیم حضرت محمد بخصوص در جریان انشعاب اولیه و نیز عدم رعایت اصول در اداره امور مملکت دستخوش نارسائی گردید (که از این لحاظ مشابهتی تأسف آور با مسیحیت دارد که پس از آنکه مذهب رسمی امپراطوری قرار گرفت، رهبران آن بخشونت متوسل شدند و اساسی ترین تعالیم حضرت مسیح را زیر پا گذاشتند). این انحطاط بتدریج بسایر شئون حیاتی این امت سرایت نمود بطوریکه قدرت روحانی و نفوذ تعالیم حضرت محمد تحت تأثیر هزار و یک نوع تفسیر مختلف و شعائر اضافی رو بزوال نهاد. در ابتدای قرن نوزدهم اسلام به تعصب مذهبی، عدم تحمل عقاید دیگران، مخالفت با

روشنفکری و ضدیت با آزادی فکر و بیان معروفیت پیدا کرده بود.(۹) همچنین به پایمال نمودن حقوق زنان از طریق منزوی نمودن آنان، رواج صیغه (ازدواج موقت که تقریباً نوعی فحشا بشمار میرود)، محروم نمودن آنها از حقوق سیاسی و اجتماعی، عدم توجه به آموزش و پرورش زنان و نیز اعتقاد به اینکه زنان اصولاً فاقد روح انسانی میباشند شهرت یافت. در کشورهائی که مذهب تشیع غلبه داشت، بخصوص ایران، دروغگوئی در محاوره بسیار متداول گردید که ممکن است این عادت از اجرای حکم تقیه ناشی شده باشد یعنی از زمانهائی که شیعیان در اقلیت و تحت فشار بودند و برای حفظ جان خویش، ایمان خود را انکار می نمودند. اما این عادت در قرن نوزدهم بحدی رسیده بود که به اساس مدنیت لطمه میزد بطوریکه هیچ اعتمادی در بین مردم وجود نداشت. شکنجه و بیرحمی نسبت به انسان و حیوان در کشورهای اسلامی بدترین وضع را در جهان داشت. اسلام که روزی نور هدایت جهان بود بصورت نیروئی مقاوم در مقابل پیشرفت بشریت در آمده بود. با این حال اسلام هم مانند مسیحیت و سایر ادیان بزرگ به تجدید حیات روحانی بشریت یعنی بظهور قائم، باصطلاح اهل تشیع و یا مهدی (هدایت کننده و روح مسیح)، بنا به تعبیر اهل تسنن، وعده میدهد.

فصل یازدهم

سه انقلاب

اکنون نظر را متوجه غرب میسازیم. افکار آزادی خواهانه ای که بطور پراکنده و همانند جرقه هائی در تاریکی گهگاه تاریخ تمدن بشری را روشن میساخت در زمانی که به دوران روشنگری معروف است ناگهان موجب شعله ور شدن سه انقلاب بزرگ در انگلستان، آمریکای شمالی و فرانسه گردید و سپس با گسترش در سراسر جهان غرب، در قرن نوزدهم بصورت شعله عظیم و پر قدرتی از عقاید و جنبش ها در جهت ایجاد عدالت اجتماعی در آمد.

انقلاب انگلستان

اولین انقلاب در انگلستان بوقوع پیوست. این انقلاب از زمان آنگلوساکسن و یا شاید قبل از آن آغاز میگردد ولی اولین واقعه مهمی که آنرا مشخص میسازد امضای فرمان معروف به ماگنا کارتا Magna Carta (منشور بزرگ) میباشد. جان، پادشاه انگلستان بین سالهای ۱۱۹۹ و ۱۲۱۶، ضمن یک سلسله اقدامات شدید از قبیل وضع مالیات بر درآمد (سال ۱۲۰۷)، تشدید مقررات حفاظت جنگلهای سلطنتی (۱۲۰۹-۱۲۰۷)، وضع مقررات مخصوص مالیاتی علیه یهودیان (۱۲۱۰) و سوء استفاده از امتیازات فئودالی، سعی داشت درآمد و قدرت خود را افزایش دهد. مخالفان این اقدامات که اکثراً بارون ها بودند از درگیری پادشاه با پاپ و ضعیف شدن موقعیت او استفاده نموده پس از یک دوران جنگ و گریز سرانجام در دشت "رانی مید"، در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۲۱۵ او را مجبور به امضای "ماگنا کارتا" نمودند. این منشور از امتیاز خاصی برخوردار است زیرا مواد آن بواسطه نفوذ کلیسا و کوشش اسقف اعظم کانتربری، استفان لانگتون (متوفی بسال ۱۲۲۸)، از حد منافع محدود بارون ها فراتر رفته و مسائل اساسی و مهمی مانند آزادی و حکومت قانون را نیز در بر گرفته بود بطوریکه در زندگی حتی فقیرترین افراد جامعه اثر میگذاشت.

این منشور دارای یک مقدمه و شصت و سه ماده بود که اختیارات مطلق پادشاه را در زمینه های مختلف محدود مینمود و او را ملزم میساخت که بر طبق اصول و موازین قانونی حکومت کند. شاید مهمترین و معروف ترین مواد این منشور ماده ۳۹ و ۴۰ آن باشد که میگوید :

هیچ شخص آزادی را نمیتوان باز داشت، یا زندانی، یا محروم از حقوق اجتماعی، یا تبعید، یا بهر طریقی معدوم نمود و نمیتوان متعرض او شد یا او را مورد تعقیب قرار داد مگر بنا به قضاوت قانونی نمایندگان جامعه یا بحکم قانون مملکت. (ماده ۳۹)

عدالت را نباید بکسی فروخت و یا کسی را از آن محروم ساخت و یا آنرا معوق گذاشت. (ماده ۴۰)

این منشور همچنین در جهت حفظ حقوق مستأجرین بود، عوارض غیرمنطقی در شهرها را لغو میکرد، گرفتن املاک را توسط مأمورین سلطنتی بدون رضایت صاحبان آن ممنوع می نمود، مقررات مربوط به جنگلها را تحت نظم می آورد و حقوق کلیسا را در مورد اداره امور خود و از جمله انتخابات آزاد مأمورین عالیرتبه آن تضمین مینمود. برای اطمینان از اجرای صحیح این قانون مقرر شده بود که دو نفر از نمایندگان پادشاه چهار مرتبه در سال از هر استان بازدید و بشکایات رسیدگی نمایند، همچنین بیست و پنج نفر از بارون ها بعنوان ضامن اجرای این منشور تعیین گردیدند که میتوانستند در صورت ملاحظه قصوری در اجرای آن نزد مقام سلطنت پژوهشخواهی نمایند.
اما پادشاه بزودی قول خود را فراموش کرد و جنگ داخلی مجدداً آغاز گردید و تا مرگ او که سال بعد واقع شد ادامه یافت. با این حال هنری سوم (۱۲۷۲- ۱۲۱۶)، جانشین او منشور را پذیرفت و از آن زمان ببعد حکومتهائی که در انگلستان روی کار آمدند تا اندازه ای اصول اساسی این منشور را، لااقل بصورت ظاهر محترم میشمردند.
در دوران سلطنت هنری سوم پیشرفت مهم دیگری در زمینه ظهور تدریجی حکومت مشروطه سلطنتی ملاحظه میشود و آن تشکیل اولین پارلمان واقعی انگلستان در سال ۱۲۶۵ بر اثر تشویق "سیمون دو مونت فورت" بود. گرچه این پارلمان در واقع بلحاظ تلاش قدرت بین بارون ها فقط یک پارلمان نمایشی بود ولی با دیدی عمیق تر میتوان آن را بمنزله برسمیت شناختن اصل مداخله مردم در اداره امور مملکت دانست. این پارلمان با شوراهای قبلی بارون های بزرگ فرق داشت چون دارای نمایندگان منتخب بود، یعنی از هر استان و هر شهرستان که دارای فرامین سلطنتی(۱) بودند نمایندگانی در آن شرکت داشتند (شوراهای بارون های بزرگ در واقع پیش درآمدی بود برای مجلس اعیان). ادوارد اول که از سال ۱۲۷۲ تا ۱۳۰۷ زمام امور را در دست داشت فکر تأسیس پارلمان را دنبال کرد و تشکیل جلسات مرتب پارلمانی را مرسوم نمود. او معتقد بود که این طرح طریق مؤثری برای اطلاع یافتن از افکار و احساسات عمومی و کنترل مأمورین، مخصوصاً در استان ها و همچنین وسیله گسترش منظم و یکپارچه قانون در جامعه ای که بنحو فزاینده ای رو به تکامل و پیچیدگی میرفت میباشد. ابتدا پارلمان اکثراً یک وظیفه مهم قضائی داشت ولی بمرور زمان دادگاه های جداگانه ای برای این منظور تشکیل گردید و پارلمان بعنوان یک هیئت قانونگذاری شناخته شد، همچنین در مورد حمایت مالی از پادشاه (یعنی وضع مالیات ها) حق رأی و تصمیم گیری داشت.(۲)
هرچند که تأسیس پارلمان قدم بزرگی در راه رسیدن بیک حکومت مسئول بود، باید بخاطر داشت که حداقل تا قرن نوزدهم پارلمان تقریباً بطور انحصاری در خدمت منافع طبقه اشراف، مالکین بزرگ و شهرنشینان ثروتمند بود. در ایالات حق رأی به کسانی منحصر میشد که دارای مالکیتی با کرایه سالیانه چهل شلینگ ببالا بودند. این شرط بنحو مؤثری مانع از رأی دادن بیشتر دهقانان و روستائیان میشد که تقریباً همه آنها در زمینهای اجاره ای کار میکردند. حق رأی در قصبات بر طبق رسوم محلی تفاوت فاحشی داشت ولی معمولاً بسیار محدود و انحصاری بود و بیک خانواده امکان میداد که بطور مکرر یک نماینده در قصبه و یک نماینده در استان داشته باشد و در نتیجه این اوضاع، در واقع تا قرن نوزدهم فقط کاندیداهای اقلیت جامعه برای ورود به پارلمان در مقابل هم قرار داشتند.

عدم حضور نمایندگی اکثریت ملت در پارلمان موجب نارضایتی طبقه فقیر شد که عاقبت در سال ۱۳۸۱ منجر به شورش دهقانان علیه حکومت نالایق ریچارد دوم (۱۳۹۹-۱۳۷۷) گردید. این شورش در واقع قیام اصیل دهقانان و شهرنشینان سراسر مملکت در مقابل سخت گیری های دولت در وصول عوارض مالیاتی یکسان بود که بخصوص بر طبقه فقیر فشار می آورد. اما این قیام بخوبی برنامه ریزی نشده بود و خیلی زود در هم شکسته شد. نکته قابل توجه این است که پس از شکست این شورش، مجازات شورشیان در مقایسه با سرکوبی های خشونت باری که نسبت به موارد مشابه در سایر کشورهای اروپائی در آن زمان اِعمال میشد نسبتاً ملایم بود. هر چند که این قیام اثر فوری در طرز رفتار دولت نداشت ولی بآرامی و بمرور زمان بر وجدان جمعی جامعه اثر گذاشت و رعایت انصاف و عدالت را در مورد همه مردم اعم از ثروتمند و فقیر مرسوم نمود.
در دوران سلطنت پادشاهان سلسله تیودور (Tudor) یعنی هنری هشتم (۱۵۴۷-۱۵۰۹) و ملکه الیزابت اول (۱۶۰۳ - ۱۵۵۸) و همچنین در دوران اصلاحات، پارلمان در اداره امور مملکت نقش بسیار مهمی داشت. درطی اقدام مخاطره آمیز خارج ساختن حکومت از سلطه دیرینه رم و ضبط اموال و دارائی های صومعه ها، هنری هشتم نیازمند پشتیبانی پارلمان بود و لازم میدانست که اقداماتش به تصویب پارلمان برسد و باین ترتیب تغییرات مهم قانونی این دوره بیشتر بصورت قوانین پارلمانی بود تا فرامین پادشاه و شورای مشاور او که از اعتبار کمتری برخوردار بودند. پادشاه برای اینکه از ورود مخالفان خود به پارلمان ممانعت نماید طول دوره پارلمان را افزایش داد (یعنی نمایندگان برای مدتی طولانی و بدون تجدید انتخابات در سمت خود باقی میماندند)، گرچه بندرت پارلمان تشکیل جلسه میداد. وظائف سنگین پارلمان و طولانی بودن دوران نمایندگی بتدریج موجب شد که افراد برجسته تر و کار آمدتری به پارلمان راه یابند که بیش از پیش در امور پارلمانی و فنون حکومتی مهارت پیدا میکردند و یک احساس همبستگی قوی بین آنان بوجود می آمد. در نتیجه پارلمان در دوران سللطنت الیزابت اول هر چند که هنوز در مقابل قدرت زیاد مقام سلطنت ملاحظه کار بود ولی بتدریج از خود استقلال نشان داد که نمونه بارز آن رویه بیسابقه مطرح نمودن لوایحی مخالف سیاست دولت از طرف اعضای پارلمان در مسئله مهمی مانند لغو مقام اسقفی در کلیسای انگلیس بود. گرچه الیزابت موفق شد چنین لوایحی را متوقف و خنثی نماید ولی میتوان گفت پایه استقلال پارلمان گذاشته شده بود و در دوران سلطنت دو پادشاه بعدی از خاندان "استوارت" یعنی جیمز اول (۱۶۲۵-۱۶۰۳) و چارلز اول (۱۶۴۹ - ۱۶۲۵) بیش او پیش تثبیت گردید.
این دو پادشاه بر سر مسئله حساسی مانند وضع مالیات ها بدون مراجعه به پارلمان و همچنین مسائل مهم دیگری چون اتحاد و ارتباط با دول دیگر و اداره کلیسای انگلیس بطور پیوسته با پارلمان در کشمکش بودند. آنها سعی داشتند که در مورد وضع مالیات، پارلمان را وادار به تصویب قوانینی نمایند که تا پایان دوران سلطنت آنان ثابت باشد و همچنین اخذ مالیات تحت قوانین موجود بدون تأئید مجدد پارلمان از سوی قوه قضائیه جایز شمرده شود. چارلز حتی از این هم فراتر رفته سعی نمود که از مردم وام اجباری بگیرد. او خود سرانه بسیاری از کسانی را که از پرداخت آن خودداری نمودند بزندان انداخت و منازل آنان را توسط سربازان اشغال نمود. با تشکیل سومین

پارلمان (سال ۱۶۲۸) در دوران سلطنت چارلز و تقدیم "دادخواست حقوق" به دولت، مسائل باوج خود رسید. این دادخواست، با اشاره به اصول مندرج در "ماگنا کارتا"، اخذ مالیات و زندانی نمودن افراد بدون مجوز قانونی و همچنین وضع حکومت نظامی در زمان صلح را محکوم مینمود. چارلز در مقابل این اقدام شدیداً واکنش نشان داده پارلمان را منحل نمود و برای مدت دوازده سال سعی کرد مملکت را بدون کمک پارلمان اداره نماید.
این دوران با شورش مردم اسکاتلند که علیه انتصاب تحمیلی اسقف های کلیسای خود سر بطغیان برداشته بودند بپایان رسید و چارلز مجبور شد که برای جمع آوری هزینه ارتش بزرگی که برای مقابله با این شورش لازم داشت پارلمان را دو باره تشکیل دهد. این پارلمان که به "پارلمان کوتاه مدت آوریل - مه" معروف است (چون بزودی منحل گردید) از کمک به پادشاه خود داری نمود تا اینکه او مجبور شد به شکایات پارلمان توجه نماید. پادشاه که هنوز دچار بلاتکلیفی بود سال بعد هم مجدداً پارلمان را تشکیل داد. پارلمان جدید که به "پارلمان دراز مدت" معروف شد در موقعیتی بسیار قوی تر قرار گرفته بود زیرا رفتار پادشاه موجب سلب اعتماد اکثریت مردم از او گردیده وابستگی نهائی او را به پارلمان بیش از پیش آشکار میساخت. این پارلمان متحد اکنون در تصویب "لایحه سه ساله" که بر طبق آن، پادشاه ملزم بود که حداقل هر سه سال یکبار اقدام به تشکیل پارلمان نماید اصرار می ورزید. این لایحه همچنین انحلال پارلمان و وضع مالیاتها بدون موافقت پارلمان را غیر قانونی میدانست. در طی "اعتراض بزرگ" در نوامبر ۱۶۴۱، پارلمان از این هم فراتر رفته درخواست نمود که از آن پس انتصاب وزراء نیز به تصویب پارلمان برسد، همچنین اصلاحات کلیسا زیر نظر پارلمان و با مشورت شورائی از مشاورین مذهبی انجام شود. پادشاه از موافقت با این درخواست خودداری کرد و سعی نمود که پنج نفر از مهم ترین رهبران پارلمان را توقیف نماید، ولی وقتی در این کار موفق نشد به "یورک" گریخت و در آنجا شروع بجمع آوری نیرو نمود تا پارلمان را در هم شکنند. این وقایع به هفت سال جنگ داخلی منجر گردید که سرانجام با شکست پادشاه و اعدام او در ژانویه ۱۶۴۹ بپایان رسید.
در طول یازده سال بعد، انگلستان برای اولین بار در تاریخ خود دارای حکومت جمهوری شد. بیشتر این دوره اولیور کرامول (۱۶۵۸ - ۱۵۹۹) که ژنرالی با نفوذ و طرفدار پارلمان بود حکومت را رهبری میکرد. کرامول و ارتش که عمیقاً تحت تأثیر روحیه مبارزگر فرقه "پیوریتن" قرار گرفته بودند به چندین اقدام نظامی از جمله سرکوبی خشونت بار یک شورش در ایرلند که هنوز خاطره آن باقی است، همچنین یک سلسله عملیات سرکوب کننده در داخل کشور مانند وضع مقررات سانسور و ممنوعیت تفریحات مورد علاقه مردم (بخصوص در روزهای یکشنبه) و نیز وضع مالیاتهای سنگین دست زدند. دولت کرامول که نمیتوانست نظارت پارلمان بر تصمیمات خود را تحمل کند برای مطیع ساختن پارلمان دست به چند توطئه زد (از جمله پاکسازی همه اعضای پارلمان بجز یک اقلیت کوچک) و چون در این تلاشها موفق نشد سرانجام پارلمان را منحل نمود. هرچند که دولت با قدرت تمام حکومت میکرد ولی شعله آزادی خواهی در این دوره با قدرت کامل در اشتعال بود زیرا گروههای متعدد نظریات جدیدی در مورد نوع و نحوه حکومت عادلانه ارائه می نمودند که از معروف ترین آنها گروه اصلاح طلب " لِولرها"

بودند (یک جنبش رادیکال سیاسی در انگلستان در قرن هفدهم - مترجم) که در ماه اکتبر ۱٦۴۸ قطعنامه ای تحت عنوان "موافقت نامه مردم" منتشر ساختند که خواهان انجام امور ذیل بود :
۱- حق رأی همگانی در انتخابات اعضای پارلمان. ۲- آزادی مذهب. ۳- مساوات در برابر قانون بعنوان حق غیر قابل انکار همه مردم انگلیس. ۴ - ممنوعیت زندانی نمودن افراد بدون مجوز قانونی.
هرچند که در سال ۱٦٦۱ رژیم سلطنتی مجدداً مستقر گردید ولی زمان دیگر کاملاً بعقب برنگشت. تمام امتیازاتی که قبل از جنگ داخلی از طرف چارلز اول به پارلمان واگذار شده بود توسط پادشاه جدید، چارلز دوم تصدیق گردید و در درجه اول اصل آزادی مذهب پذیرفته شد، با این حال در طی چندین سال، سلطنت طلبان با احراز اکثریت در پارلمان مقرراتی مبنی بر محدود نمودن حقوق اجتماعی کاتولیک ها، یهودیان و سایر کسانی که وابسته بکلیسای انگلیس نبودند از پارلمان گذراندند. نتیجتاً دسته بندی و اختلافاتی که در نیمه اول قرن هفدهم بین کاتولیک ها و گروههای طرفدار آنان، از یک طرف و کسانی که وابسته بکلیسای انگلیس نبودند، از طرف دیگر بوجود آمده بود دو باره تقویت گردید. در اوایل سلطنت جیمز دوم، برادر کوچکتر چارلز دوم که از سال ۱٦۸۵ تا ۱٦۸۹ حکومت میکرد این اختلافات به اوج خود رسید. این پادشاه بر خلاف خواست اکثریت پارلمان از منحل نمودن ارتش بزرگی که بمنظور سرکوبی شورش دوک "مون موت" تشکیل شده و این وظیفه را بانجام رسانده بود خودداری نمود، همچنین اصرار داشت که تعداد زیادی از کاتولیک ها را در پستهای مهم نظامی بگمارد. مسئله نهائی که موجب تحریک مردم گردید این بود که همسر جیمز که پیرو مذهب کاتولیک بود در سال ۱٦۸۸ پسری بدنیا آورد که احتمال ترویج مجدد مذهب کاتولیک توسط دستگاه سلطنت و گرایش به حکومت استبدادی به سبک سایر کشورهای اروپا را تقویت مینمود. بر اساس این برداشت همه احزاب پارلمان متحد شدند و از برادر زن پادشاه، شاهزاده ویلیام که از خاندان سلطنتی هلند و پیرو مذهب پروتستان بود دعوت نمودند تا به انگلستان بیاید و سلطنت را بر عهده بگیرد. در مقابل این دعوت، ویلیام نیز با محدودیت هائی برای مقام سلطنت موافقت نمود که از همه مهمتر تصویب "لایحه حقوق" در سال ۱٦۸۹ بود.(۳)
این لایحه که دارای سیزده ماده بود نکات ذیل را در بر داشت : ۱- همه قوانین از این ببعد باید به تصویب پارلمان برسد. ۲- دولت نمیتواند بدون موافقت پارلمان مالیات وضع نماید. ۳- بدون تصویب پارلمان نمیتوان یک ارتش دائمی تشکیل داد (قانون شورش مربوط به سال ۱٦۸۸ مستلزم تجدید سالیانه قسم وفاداری بمقام سلطنت بود). ۴- برای اقامه دادخواهی ها نباید مجازاتی وجود داشته باشد. ۵- انتخابات پارلمان باید آزاد باشد. ٦- هیچ محدودیتی برای آزادی بیان در پارلمان نباید وجود داشته باشد. ۷- مجازاتهای ظالمانه و سپردن ضمانت سنگین برای تبرئه متهمین باید لغو گردد. ۸- برای محاکمات جنائی هیئت منصفه لازم است. ۹- پارلمان باید بطور مرتب با تجدید انتخابات تشکیل گردد. این اصل بعداً در سال ۱٦۹۴ با تصویب "لایحه سه ساله" که مقرر میداشت انتخابات پارلمان حد اقل هر سه سال یکبار باید تجدید گردد تقویت گردید.(۴) "لایحه حقوق" با تصویب چند قانون دیگر، از جمله قانون آزادی عقاید مذهبی مصوب سال ۱٦۸۹ و قانون دیگری مصوب سال ۱٦۹۴ که

کاتولیک ها را از رسیدن به سلطنت در انگلستان مستثنی می نمود، تکمیل گردید.
این مقررات تازه بهیچوجه قوانین جدید انقلابی شمرده نمیشدند بلکه بیشتر آنها ترمیم کمبودها و توضیح ابهامات قوانین موجود بود. با این حال این تحولات زمینه را برای آزاد شدن از حکومت استبدادی فراهم ساخت، حالت "ودیعه الهی" بودن سلطنت را که برای قرنها مدافع رژیم سلطنتی بود تعدیل نمود و مآلاً یک نوع حکومت جدید با عنوان مشروطه سلطنتی بوجود آورد. هر چند این تأسیس بر اساس سنت هائی بود که از زمان "ماگنا کارتا" متداول شده بود ولی توافق سال ۱۶۸۹ بدون تردید قدم بزرگی در راه گسترش عقیده حکومت عادلانه بود و بحق در خور عنوانی که به آن داده شده یعنی "انقلاب شکوهمند" میباشد.
جان لاک (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲) که بخاطر افکار آزادی خواهانه خود در تبعید بسر میبرد و بهمراه ویلیام به انگلستان مراجعت کرد فلسفه وسیع و کاملی برای توجیه "انقلاب" و نظام جدید مشروطه سلطنتی ارائه داد. او مانند توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۶) معتقد بود که حکومت یک قرار داد اجتماعی است بین شهروندان و دولت که بر طبق آن شهروندان در مقابل خدماتی که در قلمرو دولت در اختیارشان قرار میگیرد از آزادی هائی که در قلمرو طبیعت وجود دارد چشم پوشی میکنند. اما "هابز" اینطور استدلال میکرد که از آنجائی که مردم طبیعتاً سرکش هستند اگر به آنان آزادی داده شود جامعه به هرج و مرج گرایش پیدا میکند. از اینرو حکومت باید قدرت مطلق داشته باشد تا بتواند نظم و آرامش را حفظ نموده منافع اجتماع را تأمین نماید. "لاک" با عنوان نمودن اینکه حکومت مورد نظر "هابز" آرامشی مانند "آرامش زندان" تأمین مینماید، با عقیده او مخالف بود و از آنجائی که نسبت به طبیعت انسان خوش بین تر بود نظری کاملاً متفاوت ارائه میداد. او در کتاب "دو رساله در باره حکومت" که در سال ۱۶۹۰ منتشر شد عنوان میکند که حق حیات، مالکیت، آزادی فکر و آزادی بیان و مذهب از حقوق حتمی و مسلم شهروندان است و تنها حقی را که به دولت واگذار مینمایند حق قضاوت و مجازات میباشد. بطور کلی وظیفه اصلی حکومت دفاع از قلمرو و تأمین نظم و قانون میباشد و اگر حکومتی در حفظ منافع جامعه قصور نماید حق حاکمیت و قدرت از آن سلب میگردد.

انقلاب آمریکا

مسائلی که آتش انقلاب را در انگلستان مشتعل ساخت، یعنی فکر رهائی از بند استبداد و اینکه مالیات ها باید توسط نمایندگان مردم تعیین گردد، یک قرن بعد انگیزه انقلاب در آمریکای شمالی گردید. مستعمرات آمریکای شمالی از همان بدو تأسیس بنا بچند دلیل یک نوع فرهنگ استقلال طلب کسب کرده بودند و نسبت بدولت حالتی اعتراض آمیز داشتند. اول آنکه بسیاری از کسانی که به آمریکای شمالی مهاجرت میکردند در حقیقت از استبداد مذهبی اروپا گریخته بودند و باین ترتیب سر آن داشتند که دیگر به هیچ نوع حکومت مستبدی تن در ندهند. دوم آنکه نفس مهاجرت مردم را متکی بخود و استقلال طلب نموده بود و دلیل سوم آنکه بعد مسافت بین مرکز حکومت و مستعمرات نظارت دائمی را برای حکومت دشوار میساخت و در نتیجه از روی اجبار به مستعمرات آزادی های زیادی برای اداره امور داخلی خود

داده شده بود.(۵)
در نیو انگلند تشکیل جلسات شهری تقریباً بصورت یک نهاد رسمی در آمده بود که روش دموکراتیک مشورت در امور اجتماعی را ترویج میکرد. گاهگاهی حکومت لندن قوانینی در جهت حفظ منافع خود بدون مشورت با مستعمرات وضع می نمود مانند مقررات دریانوردی (مصوب سال ۱٦۵۳) و قانون ملاس (مصوب سال ۱۷۳۳).(٦) هرچند که این قوانین اهمیت خاصی برای دولت داشت ولی از روی احتیاط در اجرای آن سخت گیری زیادی نمیشد و دولت نقض گسترده این قوانین را نادیده میگرفت، روشی که میتوان گفت در آن موقعیت عاقلانه و احتیاط آمیز بود ولی بدون شک سرپیچی از دولت را برای بخش عظیمی از جامعه قابل قبول می نمود.
پی آمد جنگ هفت ساله (۱۷٦۳ - ۱۷۵٦) که یکی از نتایج آن کوتاه نمودن دست فرانسه از آمریکای شمالی بود این جریان را به نقطه عطف خود رساند. این جنگ برای همه نیروهای در گیر و از جمله انگلیس هزینه بسیار ببار آورد. دولت بریتانیا معتقد بود که مستعمرات آمریکا که از پیروزی بریتانیا بهره مند میشدند میبایستی در هزینه آن نیز شریک باشند، همچنین می باید هزینه یک ارتش بزرگ دائمی را در آمریکای شمالی بپردازند که آنها را از حملات سرخ پوستان و خطر شورش احتمالی مستعمرات فرانسه در کانادا حفظ نماید. در سال ۱۷٦۴ پارلمان قانون "تمبر مالیاتی" را تصویب نمود که کلیه مدارک قانونی، جوازها و روزنامه ها را مشمول مالیات مینمود و دولت برای اولین بار سعی نمود که قانون ملاس را بطور جدی اجرا نماید. هنگامی که حق و صلاحیت پارلمان انگلیس در مورد وضع قانون تمبر مالیاتی مورد سئوال واقع شد، بریتانیا باین استدلال متوسل گردید که سوابقی از وضع چنین مالیاتهائی در ایرلند و بعضی نقاط دیگر نیز وجود داشته است، حال آنکه این نکته اساسی را نادیده میگرفت که بر اساس دست آوردهای "انقلاب شکوهمند" انگلستان، تصویب مالیاتها با حضور نمایندگان منتخب برای مستعمرات نیز باید منظور میشد. باین ترتیب دولت بریتانیا پیشنهاد مستعمرات را مبنی بر اخذ این مالیات از طریق وضع مقرراتی از طرف شوراهای ایالتی رد کرد، همچنین مستعمرات را از داشتن نماینده در پارلمان بریتانیا محروم نمود. هنگامی که مستعمرات از پرداخت مالیاتهای تازه سر باز زدند دولت جدیدی که در انگلستان بر سر کار آمده بود قانون تمبر را لغو نمود و برای اینکه روشن گردد که این اقدام یک نوع مدارای تدبیر آمیز بوده، نه تسلیم شدن در مقابل مستعمرات، در سال ۱۷٦٦ قانونی به تصویب رسید که بر طبق آن مجدداً تأکید میشد که قدرت پارلمان بنحو مساوی همه قسمتهای امپراطوری را در بر میگیرد.
کوشش دیگری که از طرف دولت بریتانیا در پایان آن دهه جهت وضع مالیاتها و واردات چای (تا حدی بمنظور حفظ منافع تجار انگلیسی در مقابل رقبای آلمانی) بعمل آمد نیز با شکست روبرو شد، البته پس از آنکه مردم مستعمرات یک شبکه وسیع، مرکب از کمیته های اجرائی جهت هم آهنگ نمودن مخالفت با مالیاتها تشکیل دادند که این خود پیش در آمدی برای دور بعدی مبارزات گردید. این مبارزات سه سال بعد آغاز شد، یعنی هنگامی که حکومت شمال لایحه جدید چای را از پارلمان گذراند که نتیجه آن شورش معروف " بُستن" در سال ۱۷۷۴ بود که ضمن آن گروهی از مستعمره نشینان که خود را بشکل سرخ پوستان در آورده بودند به یک کشتی انگلیسی حمله کرده تمام محموله چای آنرا بدریا ریختند. این بار دولت تصمیم گرفت در مقابل

مستعمرات شدت عمل بیشتری بخرج دهد. باین ترتیب یک دولت نظامی برای ماساچوست تعیین گردید و نیروهائی برای اشغال بُستن و تعطیل کردن این بندر اعزام شد. مردم مستعمرات با تشکیل شورای خود در خارج از شهر بُستن که در حقیقت مقدمه دولت انقلابی بود واکنش نشان دادند. این شورا بزودی مورد حمایت اولین کنگره قاره ای که در پائیز سال ۱۷۷۴ در فیلادلفیا تشکیل شد و نمایندگان همه ایالات بجز جورجیا در آن شرکت داشتند قرار گرفت. کنگره مذکور لغو همه مقرراتی که بزور وضع شده بود را خواستار گردید و صلاحیت پارلمان بریتانیا را در مورد وضع مالیات برای مستعمرات مورد تردید قرار داد. این کنگره همچنین اعلام نمود که دولت بریتانیا نه تنها قوانین مستعمرات را زیر پا گذاشته بلکه حقوق طبیعی مردم آمریکا را در مورد اداره امور خود نادیده گرفته است. آنگاه کنگره تصمیم گرفت که تمام کالاهای انگلیسی را تحریم کند تا دولت در این مورد چاره اندیشی نماید.

در پارلمان بریتانیا سیاستمداران با تجربه ای مانند لرد چاتام (۱۷۷۸ - ۱۷۰۸) و ادموند بورک (۱۷۹۷ - ۱۷۲۹) که از حسن نیت اولیه مستعمرات نسبت به انگلستان آگاه بودند پیشنهاد سازش نمودند ولی دولت با پشتیبانی پادشاه، جورج سوم از تغییر موضع خود اجتناب ورزید. وضع بسرعت رو بوخامت گذاشت. زد و خوردهای مسلحانه ای بین سربازان انگلیسی و مردم غیر نظامی بوقوع پیوست و در ماه اوت ۱۷۷۵ رسماً اعلام شد که مستعمرات در حال شورش میباشند. سه ماه بعد با تصویب لایحه ای حمایت پادشاه از مستعمرات سلب گردید که این خود در واقع بمنزله اعلام جنگ بود.

کنگره قاره ای دوم در سال ۱۷۷۶ تشکیل شد و حتی سیاستمداران میانه رو مانند جورج واشنگتن (۱۷۹۹ - ۱۷۳۲) نیز بجز قطع وابستگی و جدا شدن از انگلیس چاره ای ندیدند. در تاریخ ۴ ژوئیه کنگره "اعلامیه استقلال" را تصویب نمود. این اعلامیه که طرح و تنظیم آن مرهون تدابیر توماس جفرسون (۱۸۲۶ - ۱۷۴۳) بود، استقلال آمریکا را بر اساس حقوق طبیعی و تئوری قرار داد اجتماعی که مبتنی بر فلسفه جان لاک و انقلاب سال ۱۶۸۸ انگلستان میباشد باین نحو توجیه مینماید :

"ما این حقایق را بدیهی و مسلم میدانیم که همه افراد بشر مساوی خلق شده اند و اینکه خداوند حقوقی حتمی و غیر قابل انکار برای آنان منظور نموده که از جمله حق حیات، آزادی و خوشبخت زیستن میباشد و اینکه حکومت ها بمنظور حفظ این حقوق در جوامع تأسیس شده اند و قدرت عدالت آمیز خود را از مردمان تحت سلطه خود کسب مینمایند و اینکه هر گاه هر نوع حکومتی این اصول را نادیده بگیرد حق مسلم مردم خواهد بود که آن حکومت را تغییر داده یا منحل نمایند و حکومت جدیدی که قدرت خود را در جهت حفظ امنیت و رفاه اجتماع بکار ببرد بر اساس این اصول تشکیل دهند."

سپس به مسائل و مشکلات بخصوصی که منجر بصدور این اعلامیه گردیده از قبیل تعلیق مجالس ایالتی، وضع مالیاتها بدون رضایت و مشورت ایالات و اشغال نظامی اشاره شده است.

سرانجام با کمک فرانسه، مردم آمریکا موفق شدند ارتش بریتانیا را شکست دهند و استقلال آنها در سال ۱۷۸۳ ضمن معاهده پاریس برسمیت شناخته شد. در طول انقلاب نیز بسیاری از ایالت ها قدم های مؤثری در جهت اجرای اصل برابری اجتماعی برداشتند

از قبیل منع بکار بردن القاب اشرافی، لغو اصل ارشدیت در توارث املاک، جدائی حکومت از کلیسا (بمفهوم آزادی مذهب)، کاستن شدت مجازاتهای جرائم جنائی و منظور نمودن نقش اساسی تری برای دولت در امر آموزش و پرورش، زیرا پیش بینی میشد که یک جمهوری دموکراتیک قادر بانجام وظائف خود نخواهد بود مگر آنکه شهروندانش باسواد و مطلع باشند. بردگی مسئله مهم و حساسی بود چون اصول اخلاقی را با منافع اقتصادی صاحبان برده در مقابل هم قرار میداد. در ایالت های شمالی که نگهداری برده از نظر اقتصادی اهمیت کمتری داشت در سال ۱۸۰۰ بردگی بعنوان یک سنت اجتماعی اساساً لغو گردید و میتوان گفت افکار آزادی خواهانه فرقه "کویکر" در پنسیلوانیا در سال ۱۷۸۰ و احساسات عمیق مذهبی مردم ماساچوست در سال ۱۷۸۳ پیشرو این تحول واقع گردیده بود. وضع اسفبار و وحشت انگیز تجارت برده از طریق اقیانوس اطلس حتی ایالات جنوبی را هم تحت تأثیر قرار داده بود بطوریکه تا سال ۱۸۰۰ در واقع همه ایالتهای عضو اتحادیه قوانینی بر ضد ورود برده از خارج وضع نموده بودند (لغو بردگی در فصل ۱۲ مورد بحث قرار میگیرد).
در ابتدا ایالتها مایل نبودند که آزادی تازه بدست آورده را تسلیم یک دولت مقتدر مرکزی نمایند. آنها بر طبق "اساسنامه کنفدراسیون" در سال ۱۷۸۱ رسماً با یکدیگر مرتبط شده بودند ولی این سند هیچگونه مجوزی برای تشکیل یک هیئت اجرائی مرکزی در بر نداشت (پست هائی برای وزیر امور خارجه و مباشر امور مالی در نظر گرفته شده بود ولی هیچ پستی بعنوان رهبر دولت وجود نداشت) و کنگره نیز اختیاری برای وضع مالیاتها یا تصویب مقررات تجاری بین ایالات نداشت. با گذشت چند سال عدم کار آئی و نارسائی این مقررات بیش از پیش آشکار گردید و عاقبت گروهی از اصلاح گرایان برهبری جیمز مدیسون (۱۸۳۶ - ۱۷۵۱) و الکساندر هامیلتون (۱۸۰۴ - ۱۷۵۵) کنگره و ایالات را وادار به تصویب یک قانون اساسی جدید نمودند.
این قانون اساسی که در سال ۱۷۸۹ بمورد اجرا گذاشته شد شامل هفت ماده بود. سه ماده اول مربوط به شاخه های مقننه، مجریه و قضائیه حکومت جدید فدرال میشد که هرچند قدرت زیادی برای این قوا منظور شده بود ولی انفکاک و مجزا بودنشان از یکدیگر نیز تضمین گردیده بود تا از تکرار تجارب تلخ گذشته در مورد تمرکز قدرت در دولت مرکزی جلو گیری بعمل آید. بمنظور سازش بین منافع ایالت های بزرگ و کوچک موافقت شد که در مجلس نمایندگان (House of Representative) تعداد نمایندگان هر ایالت برحسب جمعیت آن ایالت باشد(۷) و در مجلس سنا دو نماینده از هر ایالت تعیین گردد. بمنظور رعایت اصل مسئولیت نمایندگان در مقابل مردم، مقرر شد که انتخابات مجلس نمایندگان هر دو سال یکبار انجام شود و بخاطر حفظ تداوم امر قانونگذاری، مقرر گردید که مجلس سنا برای مدت شش سال و بصورت مرحله ای انتخاب گردد یعنی هر دو سال یکبار یک سوم مجلس تجدید انتخاب شود. از نظر اصول هر فرد آزادی دارای حق رأی بود ولی نحوه اجرای این اصل بعهده ایالات واگذار شده بود و نتیجتاً تا نیمه دوم قرن بیستم این اصل با تفاوت های فاحشی در ایالت های مختلف اجرا میگردید. به قوه مقننه اختیارات وسیعی در زمینه تصویب مالیات ها و وضع سایر قوانین و مقررات مربوط به سیاست خارجی دولت فدرال داده شده بود، همچنین این قوه حق اعتراض بر هر عضوی از اعضای قوای

سه گانه دولت را نیز داشت. رئیس جمهور که در رأس قوه مجریه قرار داشت هر چهار سال یکبار بطور جداگانه توسط ایالات انتخاب میشد و از این جهت مستقل از کنگره بود. با این حال اقداماتش میبایستی نه فقط از نظر امر قانونگذاری، بلکه نسبت به بودجه و انتصاب معاونین ارشد نیز تحت نظارت دقیق قرار گیرد. اعضای قوه قضائیه فدرال از طرف رئیس جمهور بطور مادام العمر منصوب میشدند مگر در مواردی که بخاطر رفتار نامناسب مورد اعتراض قرار میگرفتند. باین قوه اختیار داده شده بود که بر عملیات دو قوه دیگر و همچنین بر اقدامات ایالات از نظر تطبیق آنها با قانون اساسی نظارت داشته باشد. بمنظور جلوگیری از صدور احکام خودسرانه، محاکمات میبایستی با حضور هیئت منصفه برگزار گردد و قوه مقننه از لغو اصل "ضمانت تنی" ممنوع بود مگر در مواردی که امنیت عمومی در معرض خطر قرار داشت.
ماده چهارم قانون اساسی در باره ایالات بود و اعلام میداشت که هر ایالت باید قوانین ایالات دیگر را برسمیت بشناسد، تبعه یکی از ایالات تبعه همه آنها محسوب میشود، همه ایالات جمهوری است و ایالتهای جدید در خارج از محدوده ایالات موجود میتواند تشکیل گردد و اینکه دولت فدرال امنیت همه ایالات را بطور مساوی تضمین مینماید.
سه ماده دیگر قانون اساسی شامل مطالبی در باره اصلاحات قانون اساسی میشد که این اصلاحات فقط وقتی قابل قبول بود که حد اقل توسط دو سوم ایالت های عضو اتحادیه تصویب میگردید.
ابتدا قانون اساسی جدید بنحو قابل ملاحظه ای مورد انتقاد قرار گرفت و چنین احساس میشد که این قانون ضمانت کافی برای حفظ آزادی هائی که با تحمل مشقات فراوان در جنگهای استقلال کسب شده بود دربر نداشت. حدود دویست و ده اصلاحیه از طرف ایالات پیشنهاد شد. این تعداد به دوازده اصلاحیه تلخیص گردید که از آنها سرانجام ده اصلاحیه که مجموعاً به لایحه حقوق (Bill of Rights) معروف است در سال ۱۷۹۱ به تصویب کنگره و ایالات رسید. مواد این اصلاحیه شامل حق آزادی بیان، اقامه شکایات و تشکیل اجتماعات آرام بود و تأکید می نمود که محاکمات باید در حضور هیئت منصفه برگزار شود. این اصلاحیه همچنین تعیین مذهب رسمی برای کشور، نگهداشتن سربازان در سربازخانه، تفتیش منازل بدون اجازه کتبی، تعیین ضمانت و یا جریمه فوق العاده زیاد و اعمال مجازات های ظالمانه و غیر عادی را قدغن می نمود.
البته انقلاب نتوانست همه مشکلات مردم آمریکا را حل نماید و بسیاری از آنها برجای ماند ولی با این حال از دیدگاه تاریخ، انقلاب آمریکا را میتوان یکی از مهمترین رویدادها در زمینه پیشبرد عقیده عدالت اجتماعی بشمار آورد. آنچه در اینجا حائز اهمیت است نه فقط تأکید بر دموکراسی و اصل مسئول بودن دولت در مقابل مردم میباشد چنانچه آبراهام لینکلن عنوان نمود :

". . . حکومت مردم ، بوسیله مردم و برای مردم . . . "

بلکه بنا نهادن سیاستی با شکوه است که بموجب آن، گروهی از ایالت های مستقل داوطلبانه و بمیل خود با هم متحد شده بخاطر منافع مشترک، قسمت اعظمی از حق حاکمیت خود را نادیده می گیرند.

انقلاب فرانسه

انقلاب فرانسه نیز مانند انقلابات انگلستان و آمریکا بر اثر نارضایتی های اجتماعی که سالها بآرامی و در خفا در حال شکل گرفتن بود بوقوع پیوست. یکی از علل مهم آن رشد بیسابقه جمعیت فرانسه در قرن هیجدهم بود که موجب کمبود و گرانی مواد غذائی و در اواخر قرن باعث گسترش بیکاری گردید. این وضع بواسطه امتیازات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کلیسا و اشرافیت وسیع مملکت رو بوخامت گذاشت.(۸) بمرور زمان احترام سنتی نسبت به طبقه اشراف (که از دوران فئودال مرسوم شده بود) نه تنها بخاطر غرور و خودپسندی بیش از حد خود اشراف، بلکه بر اثر انتشار نظریات خردمندانه فلاسفه مکتب روشنگری در بین بورژوازی تحصیلکرده منسوخ گردید.

فلاسفه قرن هیجدهم فرانسه با اشاره به کشفیات دانشمندان قرن هفدهم، استدلال می نمودند که باید یک سلسله قوانین اجتماعی مانند قوانین طبیعی وجود داشته باشد که اگر از آنها پیروی گردد بتوان جامعه ای بوجود آورد که در آن اکثریت مردم از رفاه و خوشبختی برخوردار باشند. ژان فرانسوا ماری ولتر (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴)، یکی از با نفوذترین فلاسفه زمان معتقد بود که این وظیفه هیئت حاکمه و فلاسفه اجتماع میباشد که این قوانین را کشف کرده، در جامعه بکار برند و بمردم بیاموزند. نشانه یک حکومت خوب خوشبختی و رفاه مردمی است که تحت سلطه آن زندگی میکنند، نه وسعت امپراطوری و موفقیت های نظامی آن. ولتر تشخیص داده بود که اشرافیت و کلیسا منافع مسلم خودرا در مبارزه با این روند می دیدند زیرا روشن بود که در جامعه ای که مبتنی بر خرد و اصول منطقی باشد محلی برای امتیازات غیر موجه آنان وجود نخواهد داشت و معتقد بود که این طرح تنها وقتی میتواند موفق شود که آزادی واقعی عقیده و بیان بدور از نفوذ مؤسسات اجتماعی و محدودیت های سنتی وجود داشته باشد. همچنین می باید آزادی مذهبی رعایت شود و شکنجه و سایر روش های ظالمانه نظام قانونی قرون وسطی لغو گردد. ولتر خود در این راه اغلب با پرداخت هزینه گرانی شخصاً مبارزه میکرد، چنانچه یکی از موارد معروف مبارزات او در این زمینه در سال ۱۷۶۲ دفاع از حقوق مسلوبه یک نفر پروتستان بنام "ژان کالاس" بود که باتهام ممانعت از دخول پسر خود بمذهب کاتولیک و کشتن او محاکمه و اعدام گردیده بود (ولی بعداً معلوم شد که این اتهام دروغین بوده است).

یکی دیگر از با نفوذترین فلاسفه این زمان ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲) میباشد که معتقد بود نابرابری مادی در جامعه بمیزان وسیع و همچنین وجود سلسله مراتب و برخورداری مقامات کلیسا و طبقه اشراف از امتیازاتی در دولت و جامعه موجب میگردد که مردم عادی نسبت بمنافع خود در اجتماع بی تفاوت گردند که این وضع بنوبه خود به فساد و بیعدالتی می انجامد. راه حل پیشنهادی او این بود که باید جامعه را بواحد های کوچک خودمختار تقسیم نمود و همه مردم در مقابل قانون مساوی باشند. او همچنین معتقد بود که چنین جامعه ای فقط وقتی میتواند موفق باشد که اعضایش کاملاً مطلع و دارای موازین عالی اخلاقی باشند.

گرچه فلاسفه نسبت به اوضاع اجتماعی حالتی بسیار انتقاد آمیز داشتند ولی در صدد انقلاب نبودند. در واقع باید گفت بعضی از عقاید آنان مورد توجه باصطلاح

"استبدادگران روشنفکر" زمان قرار گرفت که شاید یکی از برجسته ترین آنها کاترین کبیر، تزار روسیه (۱۷۹۶ - ۱۷۶۲) بود که به لغو شکنجه و عادلانه نمودن قوانین مملکتش همت گماشت.(۹) او بیشتر تلاش خود را صرف پیشبرد صنعت کشور و اصلاح نظام آموزش و پرورش نمود. اما در فرانسه بازتاب عقاید فلاسفه رنگ انقلابی بخود گرفت چون مقام سلطنت نتوانست همانند "استبداد گران روشنفکر"، خود را با شرایط متغیر زمان تطبیق دهد.(۱۰) با انعکاس انقلاب آمریکا در فرانسه توسط سربازان فرانسوی که بطرفداری آمریکا در جنگهای استقلال شرکت کرده بودند، امکان وقوع انقلاب تقویت گردید.

سلسله وقایعی که مستقیماً منجر به شعله ور شدن آتش انقلاب گردید اندکی بعد از پایان گرفتن جنگهای استقلال آغاز شد، هنگامی که دولت فرانسه بسختی تلاش میکرد تا با کسر بودجه عظیمی که در نتیجه جنگهای طولانی و نیز هزینه سنگین دربار ایجاد شده بود از یک طرف، و محدود بودن منابع در آمد دولت از طرف دیگر مقابله نماید. مشکل اخیر خود ناشی از آن بود که اشرافیت و کلیسا در واقع از پرداخت مالیات معاف بودند. ابتدا دولت سعی نمود که از طریق گرفتن وام، کسر بودجه را جبران سازد ولی بزودی دریافت که این شیوه نمیتواند برای مدتی طولانی مؤثر واقع گردد. سرانجام در سال ۱۷۸۷ دولت شورائی از طبقه نجبا تشکیل داد و سعی کرد آنان را ترغیب نماید تا با وضع نوعی مالیات بر زمینهای خود موافقت نمایند و در مقابل، اداره امور مربوط به این مالیات را نیز خود عهده دار شوند. شورا از موافقت با این امر اجتناب ورزید و متقابلاً در خواست نمود که پادشاه دستور تشکیل "انجمن عمومی" را که از سال ۱۶۱۴ تشکیل نشده بود صادر نماید. این مرجع در فرانسه تقریباً معادل پارلمان در انگلستان بود. دولت از روی ناچاری و با کمال بی میلی با این درخواست موافقت نمود و همچنین تسلیم این نظر گردید که طبقه سوم که اکثریت جمعیت را تشکیل میدادند بجای ۳۰۰ نماینده مقرر، ۶۰۰ نماینده داشته باشند، در حالیکه تعداد نمایندگان دو طبقه دیگر یعنی نجبا و روحانیون هریک همان ۳۰۰ نفر باقی ماند. این اقدام اولین گام در جهت پذیرفتن این عقیده بود که طبقه سوم وزنی بیشتر از هر یک از دو طبقه دیگر در جامعه دارد، عقیده ای که توسط امانوئل ژوزف سی یز (۱۸۳۶ - ۱۷۴۸) در جزوه ای تحت عنوان "طبقه سوم چیست ؟" قویاً مورد تأئید واقع شد که این نوشته بلحاظ سست شدن مقررات سانسور عمومی در مطبوعات در سطح وسیعی منتشر و مورد مطالعه قرار گرفت. بحران هنگامی به اوج خود رسید که "انجمن عمومی" سرانجام در ۵ ماه می ۱۷۸۹ در ورسای تشکیل گردید. پس از مباحثات پر شور، نمایندگان طبقه سوم که نماینده اکثریت جامعه بودند در تاریخ ۲۰ ژوئن تصمیم گرفتند که تا مادامی که یک قانون اساسی جدید برای فرانسه به تصویب نرسد پراکنده نشوند. پادشاه باز از روی بی میلی با این درخواست موافقت نمود و دستور داد که نمایندگان دو طبقه دیگر با نمایندگان طبقه سوم اجتماع کرده انجمن ملی مؤسسان را تشکیل دهند (۲۷ ژوئن ۱۷۸۹).

در انجمن جدید بسیاری از مسائلی که از طرف نمایندگان طبقه سوم عنوان شده بود مورد تأئید بعضی از روحانیون و نجبا نیز قرار گرفت و از این رو اصلاح طلبان در اکثریت قرار گرفتند. اولین اقدام بزرگ اصلاحی در ۴ اوت ۱۷۸۹ بعمل آمد یعنی

هنگامی که انجمن حکم به الغاء فئودالیسم داد. در طی یکی دو سال بعدی جزئیات این تصمیم تنظیم و مشخص گردید که شامل تهیه طرحهائی جهت باز خرید حقوق فئودالی، لغو عناوین ارثی، پایان دادن به نابرابری مالیاتی، تأکید در استخدام و بکار گرفتن افراد در همه مشاغل و مقامات دولتی و نظامی بر اساس لیاقت فردی، نه بخاطر تعلق داشتن به طبقه خاص اجتماعی و پایان دادن به پرداخت اجباری عشریه به کلیسا بود. در تاریخ ۲۷ اوت ۱۷۸۹ انجمن قطع نامه ای تحت عنوان "اعلامیه حقوق بشر" تصویب نمود که به سبک اعلامیه ایالات متحده بود و اعلام میداشت که همه شهروندان باید از حق آزادی، تساوی در برابر قانون، مالکیت، امنیت فردی و مشارکت در اداره امور مملکت برخوردار باشند. برای رفع مشکلات مالی دولت، تصمیم بر این شد که زمینهای زیادی که تعلق بکلیسا داشت فروخته شود و وجه آن بمصرف آبادانی مملکت برسد (این تصمیم تا حدی از این جهت اتخاذ گردید که مردم در مقابل وضع مالیاتهای جدید مقاومت بخرج میدادند و تا حدی هم بلحاظ خصومت و بدبینی زیادی که در بین طبقه تحصیلکرده نسبت بکلیسا وجود داشت). این اقدام خود مشکل تازه ای بوجود آورد و آن چگونگی تأمین هزینه روحانیون بود. در این مورد تصمیم گرفته شد که برای آنان مقرری ماهانه ای از طرف دولت تعیین گردد و متقابلاً همه روحانیون (و از جمله اسقف ها) میبایستی بسمت های خود انتخاب شوند و قسم وفاداری به مملکت یاد نمایند و مطیع قوانین جدید باشند که مقامات کلیسا را از غیبت از کار و تصدی بیش از یک سمت ممنوع میداشت. این مقررات نسبتاً آمرانه و شدید بنحو اجتناب ناپذیری مخالفت پاپ را برانگیخت و موجب گردید که پادشاه، که خود قبلاً از اوضاع بشدت بیمناک بود، در صدد فرار از کشور برآید. ولی این تلاش بی نتیجه ماند و او در تاریخ ۲۰ ژوئن در محل "وارن" دستگیر و به پاریس برگردانده شد. فرار او مسئله به توافق رسیدن بر مبنای تشکیلات سیاسی قانون اساسی جدید را بغرنج تر و پیچیده تر نمود.

در قانون اساسی سال ۱۷۹۱، "اعلامیه حقوق" بعنوان مقدمه منعکس گردیده که مفاد آن در شعار انقلابی "آزادی، برابری، برادری" خلاصه شده بود با این توجیه : آزادی بمعنی پایان دادن به سلطنت مطلق، برابری بمعنی لغو فئودالیسم و برادری بمعنی پذیرفتن این اصل که مملکت مرکب از مردم یا ملت است، نه جمعی از رعایا که زیر سلطه یک پادشاه که بر اثر وراثت یا ازدواج و یا فتوحات جنگی به این مقام رسیده باشد قرار گرفته باشند، بنابراین از این پس لوئی شانزدهم باید پادشاه فرانسویان خوانده شود، نه پادشاه فرانسه. دو اصل آخر شعار یعنی برابری و برادری موجب گردید که انقلاب فرانسه از نظر عقیده عدالت اجتماعی بسیار پیشرفته تر از هر یک از انقلابات انگلستان و آمریکا که صرفاً متکی بر اصل اول یعنی آزادی بودند گردد. قانون اساسی حق دادخواهی، حق مهاجرت، بر طرف نمودن فقر از طریق تصویب قوانین جدید و نظام تحصیلات رایگان و همچنین تدوین و تفسیر منطقی قانون را تضمین می نمود و مانند قانون اساسی ایالات متحده روی تفکیک قوای سه گانه دولت یعنی مقننه، مجریه و قضائیه نیز تأکید داشت. یک مجلس قانون گذاری مرکب از ۷۴۵ نماینده که برای مدت دو سال انتخاب میشدند منظور گردیده بود. بمنظور مقاومت در مقابل جناح رادیکال، شرکت در انتخابات منحصر به مردانی میشد که دارای مالکیت بودند (که تقریباً دو سوم جمعیت ذکور کشور را تشکیل میدادند).

انتخابات دو مرحله ای بود یعنی ابتدا شوراهای مقدماتی انتخاب میشدند و سپس آنها نمایندگان مجلس ملی را انتخاب میکردند. بعلاوه جهت کاهش نفوذ شهرهای بزرگ حوزه های انتخابیه تعیین شده بود. اعضای انجمن مؤسسان بعنوان نشانه ای از حسن نیت و از خود گذشتگی توافق نمودند که از انتخاب آنان به عضویت مجلس قانون گذاری جدید خودداری شود. اختیارات قوه مجریه که در رأس آن پادشاه قرار داشت بسیار محدود شده بود باین نحو که شاه هیچگونه اختیاری برای منحل نمودن مجلس نداشت و وزرای او حق حضور در مجلس را نداشتند. او میتوانست قوانینی را که بوسیله مجلس تصویب شده بود به تعویق بیاندازد ولی نمیتوانست آنها را رد نماید. نظارت او بر ارتش و گارد ملی نیز محدود گردیده بود و خود شخص شاه هم جزو لیست غیر نظامی قرار میگرفت یعنی مقرری ماهانه او نیز می باید توسط مجلس تعیین و تصویب گردد. در زمینه امور محلی، استانهای قدیم که با تعیین استاندارانی از مرکز اداره میشد منحل گردید و یک تقسیم بندی متحد الشکل با رعایت سلسله مراتب اداری مرکب از حوزه ها و بخش های متعدد (۴۴۰۰۰ بخش) جایگزین آن گردید که هر یک دارای شورای منتخب و هیئت اجرائی مخصوص بخود بودند. قوه قضائیه نیز بایستی بطور مستقل از سایر قوای دولت انتخاب گردد.
با پیشرفت انقلاب، مخالفتها نیز افزایش یافت. گروههائی از طبقه اشراف در کشورهای همسایه پایگاه گرفته شروع به توطئه برای سرنگونی رژیم جدید نمودند. اصل انقلابی خود مختاری ملی هنگامی بمرحله عمل در آمد که در سپتامبر ۱۷۹۱ مردم "آوینیون" از تبعیت پاپ که از قرون وسطی بر آن شهر حکومت میکرد خارج شده بملت جدید فرانسه پیوستند. این امر حیرت و وحشت شدیدی در بین پادشاهان اروپا ایجاد کرد و موجب شد که بحمایت از مخالفین انقلاب که بعنوان مهاجر در خارج از فرانسه بسر میبردند برخیزند. در آوریل ۱۷۹۲ جنگی بین نیروهای انقلاب و مخالفین خارجی درگیر شد و ابتدا بنظرمیرسید که قدرت های بزرگ اروپا انقلاب را در هم خواهند شکست ولی بعلت قیام عمومی مردم فرانسه در دفاع از انقلاب خود وضع صورت دیگری پیدا کرد و در ماه سپتامبر پیشروی ارتش های مهاجم طی نبرد "والمی" متوقف گردید. با این حال این تهاجم احساسی از وحشت و در عین حال همبستگی ملی در بین مردم فرانسه بوجود آورد و همین امر موجب فساد و انحراف انقلاب گردید. شاه و طبقه اشراف بعنوان خائنین به انقلاب مورد سوءظن قرار گرفتند. در ماه سپتامبر حدود هزار و دویست نفر از طبقه اشراف و دیگران بدست شورشیان پاریس قتل عام شدند. شاه از مقام خلع شده، باز داشت و تحت محاکمه قرار گرفت و در ژانویه ۱۷۹۳ اعدام گردید. یک انجمن ملی جدید (کنوانسیون ملی) برای تهیه و تنظیم قانون اساسی جدید جمهوری انتخاب گردید.(۱۱) با این حال قانون اساسی سال ۱۷۹۳ با وجود خصوصیات پیشرفته ای مانند انتخاب مستقیم مجلس ملی با رأی عمومی و انجام رفراندم در امور مهم، از طرف رهبران انقلاب که احساس میکردند برای دفاع از انقلاب در مقابل دشمنان داخلی و خارجی به یک دیکتاتوری قدرتمند مرکزی احتیاج دارند بدست فراموشی سپرده شد. یک کمیته پرقدرت "امنیت ملی" تشکیل گردید که سرانجام موفق شد دست ارتش های بیگانه را از خاک فرانسه کوتاه سازد، ولی سیاست این کمیته که مبتنی بر ترور و سرکوبی هر کس که عقیده ای متفاوت داشت بود سرانجام باعث شد که نیروهای مخالف متحد شدند و بمحض آنکه خطر خارجی رفع

گردید این تشکیلات را سرنگون ساختند. بسیاری از اصلاحات سیاسی انقلاب از جمله ریشه کن کردن فقر و تعدیل ثروت بکلی بدست فراموشی سپرده شد، همچنین ابتدا حکومت اقلیت متنفذ (اولیگارشی)، بعد دولت نظامی و سپس از سال ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴ سلطنت مطلق ناپلئون اول (۱۸۲۱ - ۱۷٦۹) جایگزین دموکراسی گردید.
با وجود این انقلاب فرانسه دست آوردهای ارزنده بسیاری بجای گذاشت. از جمله پایان دادن به فئودالیسم در فرانسه و سایر کشورها بود که در قانون ناپلئون(۱۲) منعکس شده است و گام بزرگی در جهت تساوی قانونی میباشد. دیگر ترویج عقیده خود مختاری ملی بود که در طی صد و پنجاه سال بعدی افکار میلیونها نفر را بخود مشغول داشت. با این حال نهایتاً به درس بزرگی که بایستی از انقلاب فرانسه آموخته میشد توجهی نگردید و آن این بود که اصلاحاتی که با توسل بزور انجام شود عاقبت خود بخود محکوم بشکست خواهد بود. باین ترتیب مقدر آن بود که اشتباهاتی که در آخرین دهه قرن هیجدهم در فرانسه صورت گرفت بارها و بارها تکرار گردد. شاید نامطلوب ترین بازتاب انقلاب این بوده که عقیده خودمختاری ملی بجای ترویج برادری و پیشبرد فرهنگ بشری، بسوی تجاوز و ظلم و ستم نسبت به دیگران انحراف جسته است.

قسمت دوم

عصر حاضر

سه انقلابی که در قرن هیجدهم در جهان اتفاق افتاد مقدمه ای بود برای تحولات متعددی در قرون نوزدهم و بیستم که در حقیقت بر همه جنبه های زندگی اجتماعی بشر اثر گذاشته و موجب پیشرفتهای بزرگی گردیده است که امید دستیابی به نظام اجتماعی عادلانه تری را تقویت مینماید. در وهله اول این حرکت در غرب یعنی اروپا و سایر نقاطی که تحت نفوذ اروپا قرار داشتند مانند آمریکای شمالی، آمریکای جنوبی و استرالیا متمرکز بود و فقط در قرن بیستم بود که این جنبش عموماً در سایر نقاط جهان اهمیت پیدا کرد. علت آن بود که در قرن هیجدهم و نوزدهم بتدریج غرب بخصوص در زمینه صنعت و قدرت نظامی و سیاسی بصورت مهم ترین و حساس ترین منطقه جهان در آمده بود. در زمان باستان همیشه اروپا از نقطه نظر سیاسی نسبتاً کم اهمیت تر از تمدن های بزرگ خاور میانه و آسیا بود باستثنای چند صد سالی که روم بر منطقه مدیترانه حکومت میکرد و با امپراطوریهای ایران، چین و هند رقابت می نمود.

قسمت دوم این کتاب شامل سه بخش میگردد که پیشرفت هائی را که در زمینه دستیابی بعدالت اجتماعی با توجه به : ۱- تساوی سیاسی و اجتماعی، ۲- کاهش فقر مادی، ۳- پیشروی بسوی همکاریهای بین المللی در سطحی وسیع تر و کوشش در جهت کاهش درگیری و جنگ بین کشورها صورت گرفته مورد بحث قرار میدهد.

بخش اول

برابری سیاسی و اجتماعی

در این گفتار سه موضوع مهم مورد بحث قرار میگیرد. موضوع اول الغای نظام بردگی و ارباب و رعیتی میباشد. بدیهی است هر جامعه ای که متکی به چنین رسومی که موجب محدودیت شدید آزادی بخش عظیمی از جمعیت آن میگردد باشد نمیتواند ره بسوی مساوات و عدالت اجتماعی ببرد. نظامهای بردگی و ارباب و رعیتی مانند همه شیوه های ظلم و ستم نه فقط آزادی را از کسانی که قربانیان مستقیم این نظام ها هستند سلب می نماید بلکه ستمگران و آنهائی که این ستم ها را روا میدارند نیز از گزند آن برکنار نیستند چون ترس دائمی و احساس گناه، آگاهانه یا ناآگاهانه، پیوسته بر روح و وجدانشان سنگینی میکند.
دومین موضوع ظهور و شکل گرفتن وسیع و گسترده حکومت های ملی است که موجب میگردد که مردمانی که دارای تاریخ مشترک هستند بتوانند در سایه فرهنگ وهویت قومی خود آزادانه و بدور از نفوذ بیگانه زندگی کنند. روح وطنپرستی که در حکومتهای ملی تقویت میگردد تا جائی که مثبت بوده و با احساسات منفی نسبت به سایر ملل آمیخته نگردد در واقع میتواند در ایجاد حس عزت نفس و برقراری مساوات بین مردمان نقش بزرگی داشته باشد. متأسفانه گسترش حکومت های ملی در بعضی موارد با ملیت گرائی کینه توزانه و بسیار منفی توأم بوده و درنتیجه پیشرفت مساوات و آزادی که میباید با خود مختاری ملی همراه باشد متوقف گردیده و حتی در بعضی موارد سیر قهقرائی طی کرده است.
سومین موضوع اصلی این گفتار پیشرفت و گسترش دموکراسی است، عقیده ای که از یک طرف به مردم حق انتخاب دولت و مداخله در امور اجتماعی را میدهد و از سوی دیگر دولت را خدمتگزار مردم و در مقابل آنان مسئول و ملزم به رعایت قوانین و مقررات میداند. توسعه دموکراسی در سطح جهان یکسان نبوده، همچنین این عقیده در آن دسته از کشورهائی که پذیرفته شده و اجرا گردیده نیز از عیوب عمده برکنار نبوده است (برای مطالعه آمار مربوط به استقرار کنونی دموکراسی در نقاط مختلف جهان به جدول شماره ۴ مراجعه شود). با این حال شکی نیست که پیشرفت و گسترش دموکراسی جهان را در موقعیتی قرار داده است که در حال حاضر امکان برقراری مساوات واقعی بین مردم جهان بسیار بیشتر از گذشته میباشد.

فصل دوازدهم

الغای نظام های بردگی و ارباب و رعیتی

بزرگترین پیروزی اخلاقی قرن نوزدهم الغای بردگی بعنوان یکی از رسوم مهم تمدن بشری بود. همانطور که قبلاً در مبحث روم باستان اشاره گردید از آغاز پیدایش تمدن، برده داری تقریباً یکی از خصوصیات شاخص همه جوامع بوده است. بردگان اکثراً یا اسیران جنگی بودند یا محکومین و یا کسانی که برای ادای دیون بعنوان برده فروخته میشدند. وضع و شرایط بردگان در جوامع مختلف بسیار متفاوت بود، از کسانی که در خانه ها کار میکردند و گاهی موفق به تحصیل گردیده و گهگاه حتی موفق به احراز سمت های بالائی در خدمات دولتی میشدند گرفته تا کسانی که در مزارع و معادن کار میکردند و متحمل رنج و عذاب شدید جسمی و روحی می گردیدند. در غرب با سقوط امپراطوری روم بردگی روبزوال نهاد و نظام ارباب و رعیتی جایگزین آن گردید. البته این نظام نیز شرایط بسیار دشواری را به رعیت تحمیل می نمود ولی لااقل بر بردگی از آن نظر ارجحیت داشت که رعیت در مقابل خدماتی که انجام میداد از حقوق قانونی برخوردار بود و ارباب و رعیت هر یک در مقابل یکدیگر مسئولیت هائی داشتند هرچند که این مسئولیت ها مساوی نبود. بردگی در دوران اسلام در خاور میانه هنوز ادامه داشت ولی همانطور که قبلاً اشاره گردید این رسم در این منطقه، هم از نظر اصول و هم در عمل، ملایم تر از سایر نقاط جهان بود چون اکثر بردگان جزو کارکنان خانگی بودند و تعالیم حضرت محمد نیز آزاد ساختن بردگان را توصیه می نمود.
با کشف سر زمین های جدید و برقراری ارتباط وسیع با آفریقا، برده داری بنحو چشمگیری دو باره رواج یافت. مهاجمین اروپائی سرزمین های جدید جهت بهره برداری از معادن نقره و نیز کشت محصولاتی مانند تنباکو، نیشکر و در اواخر قرن هیجدهم پنبه که مستلزم مراقبت فراوان بود و اگر در مزارع وسیع بمیزان زیاد کشت میشد میتوانست از نظر اقتصادی بسیار سودمند باشد احتیاج به نیروی انسانی ارزان داشتند. تحمیل بردگی بر جمعیت بومی سرزمینهای جدید چندان موفقیت آمیز نبود چون بزودی بسیاری از آنان بر اثر فشارهای روحی و بیماریهائی که از طریق فاتحین به آنها منتقل شده بود تلف شدند. این مشکل با ورود تعداد بسیار زیادی برده از آفریقا یعنی جائی که بازرگانان اروپائی میتوانستند اسیران جنگی را از حکام مقتدر محلی خریداری کنند حل گردید. در طول سه قرن (قرون شانزدهم، هفدهم و هیجدهم) حدود ۱۵ میلیون برده از آفریقا به آمریکا منتقل شد که از این عده حدود ۳ میلیون نفر (یعنی ۲۰ در صد آن) در شرایط دشوار مسافرت و عبور از اقیانوس اطلس تلف شدند. هرچند که ابتدا کشورهای کاتولیک اسپانیا و پرتغال بودند که عمل وحشیانه استعمارگری را در قارات آمریکای شمالی و جنوبی آغاز کردند ولی در مستعمراتی که زیر نفوذ پروتستانها و بخصوص انگلیس قرار داشت بردگان با خشونت بارترین وضع رو برو بودند. از همان ابتدا کلیسای کاتولیک همواره احساس مسئولیت بیشتری نسبت به

نفوسی که در بند بردگی بودند نشان میداد. مثلاً بردگان را تشویق مینمود که زیر نظر کلیسا ازدواج کنند، با جدا ساختن اعضای خانواده بردگان از یکدیگر بشدت مخالفت میکرد و از آزادی کودکانی که نتیجه ازدواج بردگان و افراد آزاد بودند حمایت می نمود. اما بجای سعی در اصلاح این نظام، سرانجام مبارزه برای لغو کامل بردگی با رهبری فرقه های پروتستان از جمله "انجمن دوستان" (کویکر)(۱) و نیز پیروان مکتب های روشنگری فرانسه و خرد گرائی انگلستان آغاز گردید.(۲) میدان اصلی مبارزه با بردگی سه کشور انقلابی یعنی بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده آمریکا بود.

امپراطوری بریتانیا

جنبش بر ضد بردگی در بریتانیای کبیر نخست در ربع آخر قرن هیجدهم شروع بشکل گرفتن نمود. این جریان در سال ۱۷۷۲ با یک تصمیم قانونی که بهمت یکی از افراد "انجمن دوستان" بنام گرانویل شارپ در پرونده "سامرست" اتخاذ شد آغاز گردید. در این تصمیم ذکر شده بود که داشتن برده در انگلستان چون مخالف عرف اجتماع میباشد ممنوع است. این جنبش با انتشار جزوه ای تحت عنوان "مقاله ای در باره بردگی و خرید وفروش انسان" نوشته توماس کلارکسون (۱۸۴۶ - ۱۷۶۰) در سال ۱۷۸۱ و با تشکیل انجمن مخالفان بردگی (در سال ۱۷۸۷) تحرک بیشتری پیدا کرد. این انجمن که در آغاز تأسیس، اعضایش اساساً از "انجمن دوستان " بودند و کلارکسون هم جزو آنان بود از ویلیام ویلبر فورس (۱۸۳۳ -۱۷۵۹) حمایت میکرد. این شخص جوانی از اعضای پارلمان و یکی از دوستان ویلیام پیت، نخست وزیر وقت بود که سعی میکرد موافقت اعضای پارلمان را برای تصویب قانونی علیه بردگی جلب نماید. این گروه ابتدا بمنظور پایه ریزی موفقیت خود بیشتر بر مسئله متوقف ساختن تجارت موحش و منفور برده از راه اقیانوس اطلس که قسمت اعظم آن بوسیله کشتیهای انگلیسی انجام میشد تأکید داشتند، تا لغو کامل نظام بردگی. ابتدا تا حدی دولت با این جنبش موافق بود ولی بعد از آغاز جنگهای انقلابی در سال ۱۷۹۲، این نهضت مورد سوءظن واقع گردید و بعنوان یک عقیده تندرو که در صدد محدود نمودن قدرت امپراطوری بود مطرود شمرده شد. سرانجام با تشکیل یک سازمان لیبرال برهبری جیمز فاکس، این جنبش موفق شد "قانون لغو تجارت برده" را که حمل و نقل برده با کشتیهای انگلیسی و ورود برده به مستعمرات بریتانیا را ممنوع می ساخت بتصویب پارلمان برساند. این قانون در سال ۱۸۱۱ با گذراندن قوانین تکمیلی که تجارت برده را جرم جنائی معرفی می نمود و تفتیش و بازرسی کشتی های انگلیسی مظنون را بوسیله نیروی دریائی انگلیس مجاز میدانست عملاً تقویت گردید. هنگامی که سرانجام جنگهای ناپلئون در سال ۱۸۱۵ بپایان رسید، دولت بریتانیا سعی کرد که سایر کشورها را نیز تشویق به همکاری در متوقف ساختن تجارت برده نماید. اگر چه بریتانیا در نیل باین هدف موفق نگردید ولی با این حال در طول چندین سال توانست از طریق مذاکره با کشورهای پرتغال، اسپانیا، برزیل و بعداً پروس، روسیه، فرانسه و ایالات متحده با آنها به توافق دو جانبه برسد باین ترتیب که هر یک از کشورها متقابلاً حق بازرسی کشتیهای کشور دیگر را که مظنون به حمل برده بودند داشته باشد. از آنجائی که

نیروی دریائی بریتانیا در آن زمان نسبت به سایر کشورها برتری داشت در واقع این موافقت ها در عمل، دولت بریتانیا را در نقش پلیس جهانی در مبارزه با تجارت برده قرار میداد.
این جنبش پس از موفقیت در کاهش تجارت بین المللی برده به مبارزه علیه نگهداری برده در داخل امپراطوری بریتانیا پرداخت. در دهه ۱۸۲۰، هنگامی که خبرهای مربوط به شرایط سخت و نامساعد بردگان در کشتزارهای آمریکای شمالی که بلحاظ متوقف شدن ورود برده جدید فشار کار بر بردگان موجود تحمیل میشد به انگلستان رسید، بیم وقوع انقلاب شدت یافت و در نتیجه راه برای بحث های منطقی تر و ملایم تر در باره این مسئله باز شد که این خود موجب تقویت بیشتر جنبش مبارزه با بردگی گردید. در سال ۱۸۳۳ یک انجمن جدید ضد بردگی تشکیل شد تا علاقه و توجه عمومی را نسبت باین مسئله جلب نماید. پس از ده سال کوشش پی گیر سرانجام در تاریخ ۲۸ اوت ۱۸۳۳ با تصویب قانون الغای بردگی پیروزی نهائی حاصل شد. بر طبق شرایط مندرج در این قانون، بردگی میبایستی ظرف مدت هفت سال منسوخ شود. در طول این مدت بردگان بصورت شاگرد یا کارگر در خدمت صاحبان برده باقی می ماندند و سه چهارم کارشان در مقابل غذا و مسکنی که صاحب کار فراهم میساخت محاسبه میگردید. این قانون همچنین پیش بینی کرده بود که صاحبان برده می باید دستمزد کامل به بردگان بپردازند. قانون جدید عملاً شرایط را برای صاحبان برده در کشتزارها بحدی مشکل نموده بود که در واقع بتعویق انداختن آزادی بردگان برای مدت هفت سال غیر ممکن بنظر میرسید. سرانجام در سال ۱۸۳۸ یعنی دو سال قبل از موعد مقرر بردگان آزاد گردیدند. باین ترتیب برای اولین بار در تاریخ، بردگان بصورت یک قدرت بزرگ موفق شدند که با استناد به اصول اخلاقی این رسم دیرینه را زیر پا بگذارند. این تحول در حقیقت گام مهمی در جهت شکل گیری و تکامل عقیده عدالت اجتماعی بشمار میرود.

امپراطوری فرانسه

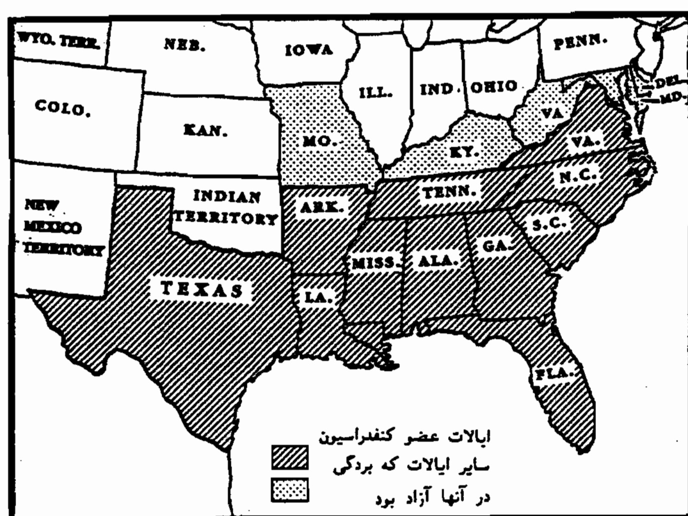
هرچند که بریتانیای کبیر اولین قدرت بزرگی بود که در تاریخ عملاً نظام دیرینه برده داری را کنار گذاشت ولی باید گفت که یکی دیگر از قدرت های بزرگ انقلابی غرب یعنی فرانسه در ارائه دادن اصول در این راه پیشقدم بود. فلاسفه مکتب روشنگری فرانسه مانند مونتسکیو، ولتر و روسو شدیداً این رسم را مردود میدانستند. مونتسکیو میگوید :
"بردگی دقیقاً بهمان اندازه که مخالف قانون طبیعت است برخلاف قانون مدنی نیز میباشد. مثلاً کدامیک از اصول مدنی میتواند یک برده را از فرار باز دارد؟ "
یک سال بعد از تأسیس "انجمن مخالفان بردگی" در انگلستان، گروهی از فرانسویان از جمله مارکی دو کندورسه (۱۷۹۴ - ۱۷۴۳)، دانشمند و فیلسوف و مارکی دو لافایت (۱۸۳۴ - ۱۷۳۷) اقدام به تشکیل "انجمن دوستداران سیاهان" نمودند (۱۷۸۸) که نظر گاهی جامع تر و وسیع تر از انجمن انگلیسی مشابه خود داشت زیرا نه فقط با خرید و فروش برده مخالف بود بلکه از لغو کامل نظام بردگی طرفداری می نمود. انقلاب فرانسه با هدف آزادی، برابری و برادری مسلماً با بردگی سر سازش نداشت و

باین ترتیب در تاریخ ۴ فوریه ۱۷۹۴ ضمن اعلامیه ای، برده داری در سراسر قلمرو فرانسه لغو و تساوی کامل بین همه مردم صرفنظر از نژاد و رنگ اعلام گردید.
متأسفانه این اعلامیه ارزشمند در مستعمرات که شور انقلابی باندازه پاریس نبود به بهانه وضع اضطراری ناشی از جنگ با بریتانیا و سایر قدرت های بزرگ بمرحله اجرا در نیامد (چنانچه در انگلستان هم در طی این مدت برای توجیه معوق گذاشتن اصلاحات همین بهانه عنوان میشد). این وضع در سراسر دوران انقلاب و دوره زمامداری ناپلئون ادامه داشت. در سال ۱۸۱۴، هنگامیکه خانواده "بوربن" مجدداً بقدرت رسید این امر مسلم بود که دولت نمیتواند اعلامیه ضد بردگی را لغو نماید، در نتیجه این رژیم محافظه کار فقط به این اکتفا نمود که هیچگونه اقدامی در جهت اجرای این قانون بعمل نیاورد. بعداً افکار عمومی تحت تأثیر وقایعی که در امپراطوری بریتانیا اتفاق افتاده بود، رژیم خاندان اورلئان (۱۸۴۸ - ۱۸۳۰) را که لیبرال تر بود تحت فشار قرار داد تا اقداماتی جهت اصلاح این وضع بعمل آورد. در نتیجه بردگان تحت حمایت قوه قضائیه قرار گرفتند (مثلاً مجازات های بی رویه ای که از طرف صاحبان برده اعمال میشد دیگر قانونی نبود)، آزاد کردن بردگان مورد حمایت و تشویق قرار گرفت و جدا کردن بردگان از خانواده آنها با توسل بزور ممنوع گردید. اقدام نهائی با انقلاب سال ۱۸۴۸ صورت گرفت. دولت انقلابی بمنظور مشورت در مورد این مسئله کمیسیونی بسرپرستی "ویکتور اسکوالچر" تشکیل داد و در اوت ۱۸۴۸ گزارش کمیسیون را پذیرفت و برای دومین بار برده داری در سراسر امپراطوری لغو گردید. این بار قانون به مورد اجرا گذاشته شد و باین ترتیب بردگی در دومین امپراطوری بزرگ جهان، درست ده سال بعد از لغو آن در بریتانیا محو گردید.

ایالات متحده آمریکا

هر چند پیشرفت هائی که در زمینه مبارزه با بردگی در امپراطوری های بریتانیا و فرانسه حاصل شد در حد خود بی نهایت حائز اهمیت میباشد ولی باید گفت که در ایالات متحده آمریکا بود که تلاش در این زمینه با حماسه آفرین ترین شکل خود ظاهر گردید. برده داری نخست در قرن هیجدهم در کشتزارهای تنباکو و پنبه واقع در ایالات جنوبی رواج یافت. در "اعلامیه استقلال" ذکر شده بود که "همه انسانها مساوی خلق شده اند" ولی در مذاکراتی که منجر به تشکیل ایالات متحده گردید، ایالات جنوبی از موافقت با لغو بردگی در سطح فدرال خودداری نمودند و باین ترتیب موافقت شد که تصمیم گیری در باره این مسئله بعهده ایالات گذاشته شود. تنها موضوعی که مورد موافقت قرار گرفت ورود برده از خارج بود که قرار شد ظرف مدت بیست سال متوقف گردد که در واقع سر موقع مقرر عملی گردید و این قانون از اول ژانویه ۱۸۰۸ به مورد اجرا گذاشته شد (تقریباً مقارن همان زمانی که در امپراطوری بریتانیا اجرا گردید). علاوه بر این بیشتر ایالات شمالی بین سالهای ۱۷۷۷ و ۱۸۰۴ برده داری را در محدوده قلمرو خود لغو نمودند. همچنین "فرمان شمال غرب" در سال ۱۷۸۷ مقرر میداشت که در سرزمینهای جدید، واقع در شمال رودخانه اوهایو و خط "میسن - دیکسون" که اوهایو را به سواحل بین پنسیلوانیا و مری لند متصل میکرد نباید برده نگهداری شود.

این تحولات که اختلافات بین ایالات شمالی و جنوبی را بیشتر نمایان میساخت موجب شد که بردگی نمودار انشعاب تدریجی منافع این دومنطقه مملکت قرار بگیرد، بطوریکه شمال مرکز صنعت گردید و حال آنکه اقتصاد جنوب متکی به کشتزارهای بزرگ بود. ابتدا تاحدی تعدیل منافع حاصل گردید چون هر دو منطقه تقریباً دارای جمعیت مساوی بودند وباین لحاظ در کنکره نمایندگی مساوی داشتند، همچنین بمنظور حفظ تعادل در مورد ایالات جدیدی که به اتحادیه می پیوستند یکنوع توافق غیر رسمی صورت گرفت که این ایالت ها براساس نوبت، بصورت ایالات با برده و بدون برده، به اتحادیه ایالات ملحق شوند. اما با گذشت چند دهه این توافق منتفی گردید چون منطقه شمال با رشد سریع تر جمعیت نسبت به جنوب، متوجه شد که نظام بردگی با منافعش در اصطکاک قرار میگیرد. ساکنان شمال به ایالات جنوب بخاطر بحساب آوردن بردگان در تعیین کرسی های پارلمانی (که بر اساس جمعیت هر منطقه تعیین میگردید) و نیز وارد کردن برده به میسوری که واقع در شمال خط تعیین شده بود اعتراض نمودند. این وضع با موافقت نامه "سازش میسوری" در سال ۱۸۲۰ بطور موقت ترمیم گردید. بر اساس این موافقت نامه به میسوری اجازه داده شد با نظام بردگی به اتحادیه ایالات بپیوندد و در عوض ایالت جدید "مین" بدون برده باشد. همچنین موافقت شد که بردگی در شمال مدار ۳۰/ ۳۶ ممنوع اعلام گردد.



ایالاتی که در سال ۱۸۶۰ در آمریکا برده داری در آن مرسوم بود.

پیشنهاد دیگری که در جهت کاهش تیرگی روابط شمال و جنوب ارائه شد این بود که بردگان آزاد شده به کشور جدید لیبریا واقع در آفریقا فرستاده شوند که کنگره با این پیشهاد موافقت نکرد و در نتیجه مناسبات شمال و جنوب باز رو بوخامت گذاشت. در جنوب شورش بردگان برهبری "نات ترنر" در سال ۱۸۳۱ در ایالت ویرجینیا باعث وحشت شدید و ایجاد یک حالت تدافعی و جبهه گیری گردید. در شمال بر اثر اقدامات "انجمن دوستان" و بخصوص کوشش های فردریک داگلاس (۱۸۹۵ - ۱۸۱۷)، برده سابق و خطیب مبارز، یکنوع بیزاری اخلاقی فزاینده ای نسبت به سنت بردگی پیدا شده بود. بخصوص این عمل مأمورین جنوب که بردگان فراری را تا داخل قلمرو ایالات شمالی تعقیب نموده و آنان را دستگیر و بزور بجنوب میبردند موجب برانگیختن خشم مردم شمال گردید. مخالفان برده داری در مقابل این عملیات خشونت بار برای کمک به بردگان فراری و تسهیل فرار آنان به کانادا سازمانی معروف به "راه آهن زیر زمینی" تشکیل دادند و در سال ۱۸۵۲ با انتشار کتاب "کلبه عمو تام" نوشته "هریت الیزابت بیچر استو" موفق شدند توجه و همدردی جهانیان را باین موضوع جلب نمایند. با این حال ساکنان ایالات جنوبی همچنان بر حق تعقیب بردگان فراری در آنسوی مرزهای خود مصرانه تأکید داشتند و در سال ۱۸۵۰ طی توافقی که به "قرار داد سازش" معروف شد شمال مجبور گردید در عوض لغو خرید و فروش برده در واشنگتن که پایتخت مملکت بود با تثبیت قانون بردگان فراری موافقت نماید. مخالفان بردگی با تصمیم ننگین دادگاه عالی در سال ۱۸۵۷ که به تصمیم " Dred Scott " معروف است بیش از پیش بخشم آمدند. دراین تصمیم قید شده بود که : ۱- سیاه پوستان شهروندان ایالات متحده محسوب نمیشوند. ۲- بردگانی که به ایالات شمالی فرار میکنند زیر پوشش مقررات ایالتی که از آن گریخته اند میباشند. ۳- بردگان جزو دارائی صاحبان خود بشمار میروند و صاحبان برده را بدون موافقت قانون نمیتوان از حق مالکیت خود محروم نمود.

در سال ۱۸۵۸ بر اثر مبارزه انتخاباتی برای اشغال یکی از کرسی های ایلینوی در سنای ایالات متحده که موجب مباحثات معروف "لینکلن - داگلاس" گردید این جریان به اوج خود رسید. استیفن داگلاس (۱۸۶۱- ۱۸۱۳) با داشتن موضعی سازشکارانه استدلال مینمود که هرچند کنگره نمیتواند سیستم بردگی را به ایالاتی که با آن مخالف هستند تحمیل نماید از طرف دیگر نیز نمیتواند آن ایالاتی را که طرفدار نظام بردگی هستند از این کار باز دارد. ابراهام لینکلن (۱۸۶۵- ۱۸۰۹) این توجیه را نمیپذیرفت. او برده داری را از نظر اخلاقی، اجتماعی و سیاسی عمل اشتباهی میدانست و صریحاً اعلام نمود که بعقیده او نباید اجازه داده شود بردگی به هیچیک از ایالات جدید التأسیس راه یابد و اینکه این نظام نهایتاً باید لغو گردد. این مبارزات باعث شد که لینکلن بعنوان یک سیاستمدار بزرگ مخالف بردگی شناخته شود. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۶۰ او بعنوان کاندیدای حزب جمهوری خواه شمال انتخاب گردید. پیروزی او در انتخابات در مقابل "داگلاس"، کاندیدای حزب دموکرات شمال و "بریکن ریج" از حزب دموکرات جنوب موجب برانگیختن احساسات شدید هر دو طرف گردید. در شمال گروه کوچکی برهبری "جان براون" که یکی از مخالفان متعصب و سرسخت بردگی بود بمنظور برانگیختن بردگان بشورش به یک انبار نظامی در "هارپرز فری"، در ویرجینیا حمله و آنرا اشغال نمودند. در جنوب، کارولینای جنوبی در ماه دسامبر

۱۸٦۰ حتی قبل از روی کار آمدن لینکلن از عضویت در اتحادیه ایالات کناره گیری نمود. سایر ایالات جنوبی نیز در این مورد به آن تأسی نمودند و در ماه مارچ ۱۸٦۱ این ایالات بهم پیوسته کنفدراسیون جنوب را تشکیل دادند. هنگامی که در آوریل ۱۸٦۱ جنوبی ها دفتر مرکزی اتحادیه را در "فورت سامتر" اشغال کردند، اندک امیدی هم که برای سازش وجود داشت محو گردید.
هرچند جنگ خونین داخلی (که در طی آن بیش از ٦۰۰،۰۰۰ سرباز در طول چهار سال کشته شدند) رسماً و ظاهراً بخاطر حفظ موجودیت اتحادیه و حقوق ایالات بود ولی در حقیقت میتوان بردگی را انگیزه اصلی آن شمرد. با این حال آبراهام لینکلن تصمیم گرفت با احتیاط با این مسئله روبرو گردد و فقط وقتی که بیش از یکسال از آغاز جنگ گذشته بود (۲۲ سپتامبر ۱۸٦۲) اقدام بصدور اعلامیه ای نمود مبنی بر اینکه همه بردگان در ایالاتی که بحال شورش هستند باید آزاد شوند مگر آنکه آن ایالات تا تاریخ اول ژانویه ۱۸٦۲ تسلیم گردند. از آنجائی که جنوب از تسلیم شدن در موعد مقرر اجتناب نمود فرمان رسمی آزادی بردگان صادر گردید. در نتیجه ۱٦ ماه بعد که جنگ تمام شد حدود چهار میلیون برده آزاد شدند. حقوق آنان نیز با تصویب اصلاحیه سیزدهم قانون اساسی که در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۸٦۵ بتصویب ایالات رسید در قانون اساسی ایالات متحده منظور گردید. دو اصلاحیه دیگر قانون اساسی یعنی اصلاحیه چهاردهم و پانزدهم حقوق شخصی، حق مالکیت و حق رأی آنان را از طرف حکومت فدرال تضمین مینمود. این پیروزی درخشان عدالت، متأسفانه بر اثر رواج تبعیضات نژادی شدید بخصوص در ایالات جنوبی عمیقاً دستخوش ضعف گردید بطوریکه تا صد سال بعد سیاهان آمریکا عملاً از بسیاری از حقوق مدنی خود محروم و از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بنحو اسف انگیزی تحت فشار بودند (این موضوع در فصل آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت). با این حال الغای بردگی سر آغاز مرحله جدیدی بود که بازگشت به تمدن متکی بر بردگی را غیر ممکن میساخت.

الغای بردگی در سایر کشورها

گرچه وقایعی که در انگلستان، فرانسه و ایالات متحده روی داد در روند الغای نظام بردگی در جهان بسیار حائز اهمیت میباشد ولی برای تکمیل این بحث جای آن دارد به آنچه که در سایر کشورهای مهم در ارتباط با این مسئله رخ داده و همچنین به پیشرفتهائی که در زمینه همکاریهای بین المللی در مبارزه علیه بردگی حاصل شده نیز اشاره گردد. عموماً مستعمرات سابق اسپانیا در آمریکای جنوبی بزودی پس از آغاز تلاش خود برای استقلال، بردگی را لغو نمودند. مثلاً در بوئنوس آیرس در سال ۱۸۱۳، در کلمبیا در سال ۱۸۲۱ و در مکزیکو در سال ۱۸۲۹ بردگی لغو گردید. هلند در سال ۱۸٦۳ درست هم زمان با ایالات متحده این رسم را لغو نمود و پس از آن اسپانیا، پرتغال و برزیل در دهه ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ در این مورد اقدام نمودند. در اواخرقرن، هنگامیکه قدرت های امپریالیست اروپا در خاور میانه و آسیا نفوذ بیشتری پیدا کردند بردگی در مصر، امپراطوری عثمانی، تایلند و چین نیز لغو گردید. البته در بعضی از این کشورها تا مدتها بطور پنهانی و غیر قانونی این رسم ادامه پیدا کرد. با این حال تغییر این رسم خود نهایت اهمیت را داشت زیرا نظامی را که چندین هزار

سال قانوناً پذیرفته شده بود نقض میکرد.
اما در مورد آفریقا باید گفت که هرچند قدرت های بزرگ امپریالیستی در اواخر قرن نوزدهم اساساً در مقام بدست آوردن مستعمراتی برای خود در این قاره بودند ولی وجدان جمعی آنها را در این مورد نباید نادیده گرفت. در سال ۱۸۸۵ در کنگره برلین، قدرت های شرکت کننده توافق نمودند که در مورد جلوگیری از خرید و فروش برده در کنگو با هم همکاری نمایند. پنج سال بعد "قانون عمومی بروکسل" را تصویب نمودند که در واقع فرمان اصلی برای همکاری بین المللی در مورد متوقف نمودن بردگی در سراسر جهان بود. این قانون از چند نظر حائز اهمیت میباشد. در حقیقت این قانون مورد قبول همه کشورهای مستقل جهان در آن زمان قرار گرفت و در عین حال یک سازمان بین المللی دائمی تأسیس نمود که با داشتن دفترمرکزی در زنگبار و بروکسل اطلاعات مربوط به بردگی را جمع آوری مینمود. همچنین پیش بینی های عملی این قانون عبارت بود از : ۱- تأسیس پایگاههای نظامی و نگهبانی در مناطقی که بردگی هنوز متداول بود. ۲- صدور اعلامیه ای از طرف عموم کشورها مبنی بر اینکه نگهداشتن برده جرم جنائی محسوب میشود. ۳- کمک به بردگانی که آزاد شده بودند.
"قانون عمومی بروکسل" با سایر اقدامات بین المللی که بعداً تحت توجهات جامعه ملل و سازمان ملل متحد بعمل آمد تکمیل گردید. این اقدامات عبارت بودند از تشکیل انجمن بین المللی بردگی (در سال ۱۹۲۶) و کمیسیون دائمی مشاوره ای متخصصین امور بردگی (در سال ۱۹۳۲) و همچنین صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر (سال ۱۹۴۸) که ماده ۴ آن اعلام میدارد : " احدی را نمی توان در بردگی نگاهداشت و داد و ستد بردگان به هر شکلی که باشد ممنوع است."
جامعه ملل نیز در این مورد رهبری مهمی از خود نشان داد باین معنا که از پذیرفتن اتیوپی و لیبریا به عضویت جامعه ملل خودداری کرد تا اینکه آن دو کشور موافقت نمودند که در مورد محو کردن آثار بردگی در قلمرو خود اقدامات لازم بعمل آورند.
امروزه همه ملل جهان مدعی هستند که با بردگی مخالف میباشند هرچند که هنوز موارد معدودی از ادامه این رسم نامطلوب بصورت های مختلف وجود دارد مانند تعهدات شخصی با شرایط دشوار و غیرعادی در مورد اخذ وام در بعضی از کشورهای جهان سوم و نیز وجود اردوگاههای کار اجباری که توسط بعضی از رژیم های خود کامه اداره میگردد.(۳) این عملیات بنحو روزافزونی در سطح بین المللی مورد انتقاد واقع شده است و انتظار میرود که این آخرین نشانه های یکی از ظالمانه ترین رسوم تمدن نیز بزودی محو گردد.

الغای رژیم ارباب و رعیتی

لغو بردگی در سراسر جهان در دوران معاصر با محو رژیم ارباب و رعیتی یعنی نظام مشابهی که طی قرنها در جوامع مختلف میلیونها انسان را در بند نگهمیداشت همراه بود. اما میتوان گفت لااقل این نظام باندازه بردگی به روح و حثیت انسانی لطمه نمیزد زیرا رعایا تا حدی از بعضی از حقوق اولیه برخوردار بودند مثلاً قسمتی از محصولی را که کشت میکردند بخودشان تعلق میگرفت و در مواقع حمله و تجاوز دیگران تحت حمایت اربابان خود قرار میگرفتند. اما باز هم این عمل ستم بزرگی

محسوب میشد چه که رعایا میبایستی در زمینی که در آن متولد شده بودند بمانند و بدون اجرت کار کنند. بیشتر دسترنج آنان به ارباب تعلق داشت و در امور شخصی مانند ازدواج و وراثت نیز میبایستی تابع اراده ارباب خود باشند.
همانطور که قبلاً اشاره شد این رسم در قرن هیجدهم تا اندازه ای در نتیجه اصلاحات استبداد گران روشنفکر و تا حدی هم بر اثر انقلاب کبیر فرانسه در بیشتر قسمت های اروپای غربی و شرقی بنحو چشمگیری لغو گردیده بود. مقارن پایان گرفتن جنگهای ناپلئون، روسیه تنها قدرت بزرگ اروپا بود که هنوز در قلمرو آن این نظام ادامه داشت و بیش از ۴۰ میلیون مردم آن محکوم به این نوع بردگی بودند. در طی قرن نوزدهم مشاورین تزار بتدریج متوجه شدند که این نظام فاقد کارآئی لازم می باشد و باید تغییر کند چه که مانع پیشرفت اقتصادی روسیه در مقابل رقبای اروپائی خود شده بود و بخصوص این عقب ماندگی در جنگ کریمه بخوبی نشان داده شد. از این گذشته رعایا خود نیز دیگر بی تفاوت نبوده، گوئی انعکاس ندای آزادی را از غرب شنیده بودند و باین ترتیب مملکت مدام در حال شورش و طغیان بود. در سال ۱۸۴۲ گام کوچکی در جهت اصلاحات برداشته شد باین معنا که قانونی در زمینه توافق های داوطلبانه به اجرا در آمد که در آن اربابان تشویق شده بودند تا با رعایای خود توافق نمایند که در مقابل اخذ مبلغ ثابتی در سال آزادی فردی آنها را تأمین نمایند. ولی بزودی روشن گردید که این اقدام بهیچوجه کافی نیست و هنگامیکه در سال ۱۸۵۵ الکساندر دوم (۱۸۸۱ - ۱۸۱۸) به سلطنت رسید کمیسیون مخصوصی را مأمور رسیدگی به این موضوع نمود. در نتیجه گزارش این کمیسیون، تزار در تاریخ ۳ مارچ ۱۸۶۱ قانونی تصویب نمود که نظام ارباب و رعیتی را در سراسر امپراطوری لغو می نمود.
بر طبق قانون جدید هر یک از رعایای سابق در مقابل پرداخت مبلغ ثابتی به صاحب زمین قطعه زمینی را مالک میشدند. قیمت زمینها از طرف دولت بصورت وام پرداخت میشد و میبایستی ظرف مدت ۴۵ سال (یعنی تا سال ۱۹۰۵) به دولت باز پرداخت شود. این وام یکجا به تمامی دهکده داده میشد و کلیه رعایای ده جمعاً مسئول پرداخت آن بودند. بدیهی است این قرار داد باعث میشد که رعیت سابق بلحاظ تعهدی که نسبت به پرداخت سهمیه وام خود داشت برای مدتی طولانی نتواند زمین را ترک کند. همچنین این مقررات بهیچوجه قادر نبود وضع رقت بار زندگی رعایا را ظرف مدت کوتاهی تغییر دهد باین ترتیب شکاف عمیقی که بین آنان و مالکین وجود داشت همچنان بر جای ماند و عامل اصلی انقلاب ۱۹۱۷ گردید. با این حال شکی نیست که از نقطه نظر سیر تکاملی عدالت اجتماعی آزادی رعایای روس واقعه مهمی بشمار میرود. جالب آنکه این رویداد درست دو سال قبل از صدور فرمان آزادی بردگان آمریکا توسط پرزیدنت لینکلن بوقوع پیوست.

فصل سیزدهم

حاکمیت ملی و تشکیل ملت ها

دومین جنبش بزرگ سیاسی دوران معاصر و یکی از عوامل مهم و شاید ناشناخته در توسعه و پیشرفت عدالت اجتماعی تشکیل ملتها میباشد یعنی کسب خودمختاری از طرف مردمی که دارای میراث فرهنگی مشترک هستند. از آغاز تمدن بشری بیشتر حکومتها در اطراف مراکز قدرت تشکیل میشدند وقلمرو آنها هیچگونه انطباقی با مرزهای فرهنگی نداشت. حکومتها یا بر مردمانی از فرهنگهای مختلف تسلط داشتند و یا فقط قسمتی از یک قوم را در بر میگرفتند. از یک طرف امپراطوریهای بزرگ بابل، پارس، روم، چین و هند و بعداً هاپسبورگ و عثمانی تشکیل شدند و از سوی دیگر حکومتهای شهری در یونان، شمال ایتالیا و منطقه بالتیک بوجود آمدند. در طی قرنها امپراطوریها گسترش یافته و یا منقرض میشدند و هر زمان مردمان خود را در قلمرو یک حکومت می یافتند. باین ترتیب تسلیم شدن به قدرت های نظامی و قوانین آنها و یا وفاداری به سلسله های سلطنتی حاکم تبعیت آنان را تعیین مینمود. روح وطن پرستی یعنی احساس وحدت و یکپارچگی مردمانی که دارای فرهنگ و تاریخ مشترک هستند بندرت وجود داشت و بهیچوجه سازمانهای سیاسی زمان آن را ترویج نمی نمودند. البته در این خصوص موارد استثنائی هم در تاریخ باستان بچشم میخورد که مهم ترین آن بطوریکه قبلاً اشاره شد قوم یهود بودند که در مقابل نفوذ یونانیان و قدرت نظامی روم برای حفظ فرهنگ خود تلاش میکردند و پس از پراکندگی پیوسته رویای تشکیل مجدد سرزمین اسرائیل را در سر می پروراندند.

با انقراض امپراطوریهای باستان و برکناری سلاطین مستبد و روی کار آمدن دولتهای قانونی که شرکت مردم عادی را در اداره امور و تصمیمات دولت میسر میساخت این وضع بتدریج در اروپا تغییر کرد. یکی از عوامل پیشرفت این جریان انقلاب کبیر فرانسه بود که بر این نکته تأکید داشت که فرانسه فقط یک سرزمین نیست بلکه یک ملت است بطوریکه عنوان پادشاه فرانسه که قبل از انقلاب برای لوئی شانزدهم بکار میرفت بعداً به امپراطور ملت فرانسه در مورد ناپلئون تغییر یافت.

از زمان انقلاب کبیر فرانسه جریان ملت سازی سه مرحله مشخص را گذرانده است : مرحله صد ساله قبل از جنگ جهانی اول، دوران بین دو جنگ و دوره بعد از جنگ جهانی دوم. در این فصل این مراحل بترتیب مورد بحث قرار میگیرد.

قرن نوزدهم

در مرحله اول قسمت اعظم تحولات در اروپا بوقوع پیوست و اکثراً با مراحل اولیه تجزیه دو امپراطوری بزرگ و استبدادگر هاپسبورگ و عثمانی مرتبط بود. این دو رژیم از واگذاری قدرت به مردم تحت سلطه خود که جویای خود مختاری بودند امتناع می ورزیدند و در نتیجه استقلال یافتن ملل در این سرزمینها با خشونت زیادی همراه بود که این خود مسیر تحولات بعدی را که در قرن بیستم پیش آمد تعیین نمود.

منطقه اصلی دیگری که در این دوران شاهد پیشرفتهائی در زمینه استقلال ملت ها بود سرزمین هائی در خارج از قاره اروپا با تعداد زیادی مهاجرین اروپائی بود که بصورت مستعمرات کشورهای اروپائی اداره میشد. این تحولات بیشتر در آمریکای جنوبی که از قلمرو امپراطوری های اسپانیا و پرتغال ملل مستقلی تشکیل شدند و همچنین در بزرگترین مستعمرات امپراطوری بریتانیا در آمریکای شمالی، اقیانوسیه و افریقای جنوبی رخ داد.

اروپا

بزرگترین ملتی که در اروپا موفق به کسب وحدت و خودمختاری ملی گردید ملت آلمان بود. آلمان طی قرن ها قسمتی از امپراطوری مقدس روم را تشکیل میداد. این امپراطوری نهاد متزلزلی بود که حدود سیصد پادشاهی مستقل با وسعت و قدرت متفاوت را در بر میگرفت و امپراطور اطریش ظاهراً بر آن نظارت داشت.(۱) فرانسه تحت رهبری ناپلئون بسادگی خود را از سلطه امپراطوری مقدس روم خارج ساخت و برای مدتها مردم آلمان نیز خود را عملاً تابع آن امپراطوری نمیدانستند. مردم طبقه متوسط جامعه که در حال افزایش بودند با الهام از انقلاب فرانسه و اصول وطنپرستانه آن پیشرفت و رفاه آینده خود را بسته به تشکیل ملت متحد و مستقل آلمان میدانستند. ولی دو قدرت بزرگ قاره اروپا یعنی امپراطوریهای استبدادگر روسیه و اطریش که چنین اتحادی را تهدیدی برای منافع و شاید حتی موجودیت خود میدانستند بهیچوجه با این نظر موافق نبودند بنابراین در مقررات صلح سال ۱۸۱۵ سعی شد که اشاره زیادی به اتحاد آلمان نگردد، اتحادی که متکی بود بر کنفدراسیونی که در واقع هنوز به تعدادی ایالات مستقل تقسیم میشد (که تعداد آنها در آن زمان به ۳۵ کاهش یافته بود) با یک پارلمان آلمانی (Diet) که فقط جنبه مشورتی داشت و محل تشکیل آن فرانکفورت بود. این پارلمان از نمایندگانی که توسط حکومت های ایالتی منصوب میشدند تشکیل میشد و زیر نظر نماینده ای از اطریش اداره میگردید.
اما پروس بعنوان دومین ایالت پر قدرت آلمان همیشه سعی داشت موقعیت خود را در مقابل اطریش تقویت نماید و برای نیل باین هدف یک برنامه آرام و تدریجی جهت بستن پیمان های دوجانبه تعرفه گمرکی با سایر ایالتهای آلمان طرح نمود. این سیاست بقدری موفق شد که تا سال ۱۸۴۴ آلمان بطور پنهانی تقریباً بصورت یک اتحادیه گمرکی واحد (Zollverien) در آمده بود که تمام ایالات بجز اطریش را در بر میگرفت.
در سال ۱۸۴۸ وطن پرستان طبقه متوسط آلمان که بر اثر وقوع انقلابات آن سال در فرانسه و اطریش بهیجان آمده بودند مقدمات انتخابات یک شورای جدید قانونگذاری را فراهم نمودند. این اولین گامی بود که در جهت اتحاد سیاسی آلمان برداشته شد. ولی این رویا بتحقق نپیوست چون بر سر این مسئله که آیا سلطنت آلمان باید به پادشاه پروس واگذار شود یا امپراطور اطریش، بین نمایندگان شورا اختلاف نظر بروز نمود. فردریک ویلیام چهارم (۱۸۶۱ - ۱۸۴۰)، پادشاه پروس پس از یک دوران تردید ترجیح داد که از اطریش در مقابل شورا حمایت نماید تا اینکه خطر جنگ با اطریش یا درگیری با یک هیئت دموکراتیک را بپذیرد.
با گذشت زمان، سلطنت پروس متوجه شد که یک آلمان متحد تحت رهبری پروس تنها

راه فرار از سلطه اطریش میباشد. بیسمارک (۱۸۹۸ - ۱۸۱۵) که با نفوذ ترین شخصیت سیاسی زمان بود در سال ۱۸٦۳ صدر اعظم پروس شد. بیسمارک در طول مدت تقریباً بیست سال در زمینه سیاست خارجی دست بیک سلسله تدابیر پیچیده ای زد. قدم اول این بود که اطریش- هنگری را تشویق نمود که در بیرون راندن دانمارکی ها از استان های آلمانی زبان شلزویک - هلشتاین به پروس بپیوندد. اقدام دوم اینکه با تزار روس مناسبات دوستانه برقرار نمود و با ایتالیا که در صدد گرفتن "ونیز" از اطریش- هنگری بود متحد شد. سومین اقدام بیسمارک این بود که اطریش- هنگری را برای اداره استانهای شلزویک- هلشتاین تحریک نمود تا بهانه ای برای اعلام جنگ بدست پروس بدهد. باین ترتیب در جنگ هفت هفته ای که بر اثر این مقدمات در سال ۱۸٦٦ روی داد اطریش- هنگری شکست خورد و مجبور به عقب نشینی از خاک آلمان گردید. آنگاه پروس از فرصت استفاده نموده هانور، هس، ناسو و فرانکفورت را ضمیمه خاک خود نمود و کنفدراسیون سابق را منحل و کنفدراسیون آلمان شمالی را که متضمن تسلط پروس بود جایگزین آن ساخت و به ایالات جنوبی آلمان اجازه داد که کنفدراسیون جداگانه خود را تشکیل دهند ولی آنها را تشویق نمود که بعنوان احتیاط در مقابل حمله احتمالی فرانسه، با پروس اتحاد نظامی داشته باشند. مرحله نهائی اتحاد آلمان هنگامی بود که بیسمارک موفق شد با پیدا کردن بهانه ای، جنگی را به ناپلئون سوم و امپراطوری متزلزل او (امپراطوری دوم فرانسه) تحمیل نماید. پیروزی نظامی پروس در جنگ سال ۷۱ - ۱۸۷۰ موجب ضمیمه شدن سرزمین آلزاس و لورن (که قسمتی از جمعیت آن فرانسوی و قسمتی آلمانی بودند) بخاک این کشور و تشکیل امپراطوری آلمان (رایش دوم) گردید که ویلیام، امپراطور پروس امپراطور آن خوانده شد.

سرانجام مردم آلمان کشور متحد خود را تشکیل دادند ولی امور کاملاً بر وفق مراد نبود. اولاً مرزهای آن کشور تمام آلمان را در بر نمیگرفت (مخصوصاً قسمتهائی که هنوز در قلمرو امپراطوری اطریش- هنگری بود) و در عین حال بسیاری از مردم غیر آلمانی را نیز شامل میشد بخصوص مردم لهستان را که در اواخر قرن هیجدهم سرزمین آنها بین سه امپراطوری پروس، اطریش و روسیه تقسیم شده بود و باین ترتیب قسمتی از سرزمینشان در خاک پروس که جزو قلمرو آلمان بود قرار داشت. این نارسائی ها همراه با این واقعیت که اتحاد این کشور از طریق اعمال سیاست زور و خونریزی حاصل شده بود نه با اراده آزاد مردم، خود منشأ درگیری های بعدی و موجب بروز مصائب فراوانی برای اروپا و جهان گردید.

ملت دیگری که در اروپای مرکزی در قرن نوزدهم علیرغم مخالفت های امپراطوری هاپسبورک موفق به کسب خودمختاری ملی گردید ملت هنگری بود که بعد از ملت آلمان بخش بزرگی از جمعیت امپراطوری را تشکیل میداد. بیش از یک قرن قبل از آن، هنگامیکه امپراطوری هاپسبورگ پس از مغلوب نمودن ترکها، هنگری (مجارستان) را ضمیمه خاک خود نمود بمردم این سرزمین اجازه داده بود که برای خود پارلمانی داشته باشند ولی این پارلمان تماماً از مالکین عمده و اشراف تشکیل میشد. اصولاً مردم هنگری از حق تشکیل حکومت برای خود و یا شرکت در اداره امور امپراطوری محروم بودند. اولین امتیاز مهمی که در قرن نوزدهم پاسخگوی احساسات وطنپرستانه این ملت گردید آن بود که امپراطور موافقت نمود که زبان رسمی این سرزمین بجای

زبان لاتین، زبان محلی "مگیار" باشد. ولی امتیازات بهمین جا خاتمه پیدا کرد و امپراطور از پذیرفتن بیانیه ده ماده ای که توسط فرانسیس دک (۱۸۷۶ - ۱۸۰۳) طرح شده بود امتناع ورزید. در نتیجه وقتیکه در سال ۱۸۴۸ انقلابات شروع شد ملیت گرایان تندرو برهبری لوئی کاسوت (۱۸۹۴ - ۱۸۰۲) با برخورداری از پشتیبانی عمومی از موقعیت استفاده نموده یک جمهوری مستقل در هنگری تشکیل دادند. ظرف مدت یک سال ارتش اطریش با کمک تزار روس این جمهوری را با بیرحمی مغلوب نمود و رژیم دیرینه امپراطوری هاپسبورگ بار دیگر بر مردم اروپای مرکزی تحمیل گردید. اما ضعف روز افزون خاندان هاپسبورگ در مقابل در گیری با پروس در خاک آلمان و ناآرامی های عمومی ملل تحت سلطه امپراطوری که خواهان استقلال ملی بودند امپراطور را بر آن داشت که با مردم هنگری سازش نماید(۱۸٦۷) باین نحو که امپراطوری هاپسبورگ بدو قسمت تقسیم شد که در یک قسمت اکثریت با آلمانی ها و در قسمت دیگر با مردم هنگری بود. هر دو قسمت بطور مشترک دارای یک امپراطور، یک وزارت امور خارجه، یک ارتش و نیروی دریائی (که زبان رسمی آنها آلمانی بود) و یک وزارت خزانه داری بودند. باین ترتیب مردم هنگری دارای کشور مستقلی شدند ولی مانند کشور جدید آلمان تخم نفاق و درگیری در آن کاشته شده بود چون پیروزی بدست آمده بقیمت اسارت سایر اقوام مانند چک، اسلاو و مردم رمانی تمام شده بود که در سرزمینی که هنگری نامیده میشد زندگی میکردند. قوم مگیار (مردم هنگری) نیز مانند بسیاری از اقوام دیگر که برای کسب استقلال تلاش میکردند قادر نبودند که آزادی خود و آزادی همسایگان خود را با یک دید بنگرند.

مردم ایتالیا نیز مانند ملت آلمان بخاطر اشغال کشورشان توسط ناپلئون طعم تلخ مغلوبیت را چشیده و در عین حال از اصول وطنپرستانه انقلاب کبیر فرانسه نیز الهام گرفته بودند. در این سرزمین هم مانند آلمان سقوط امپراطوری ناپلئون در سال ۱۸۱۵ منجر به بازگشت ایالتهای مستقل قدیم که جمعاً ۹ ایالت بودند گردید. امپراطوری هاپسبورگ که قسمت وسیعی از شمال ایتالیا شامل ونیز و میلان را اشغال کرده بود این ایالات را هم زیر نظر داشت. حس وطن پرستی در بین مردم ایتالیا بسیار قوی بود ولی در مقابل قدرت امپراطوری هاپسبورگ کاری از پیش نمی بردند. جمعی منتظر بودند رژیم لیبرال سلطنتی پیه مونت که قوی ترین ایالت ایتالیا بود رهبری اتحاد ایتالیا را در مقابل اطریش بعهده بگیرد. عده دیگری به جوسپی مازینی (۱۸۷۳ - ۱۸۰۵) که سعی داشت از طریق انقلاب، استقلال ایتالیا را تأمین نماید پیوستند ولی همه تلاش های او نیز با شکست مواجه گردید. انقلابات پر دامنه سال ۱۸۴۸ در فرانسه، آلمان و هنگری در ایتالیا نیز طنین افکن شد. در نتیجه رژیمهای لیبرال در قلمرو پاپ و "ناپل" تأسیس گردید و "ونیز" اعلام جمهوری نمود. با این وضع بنظر میرسید که سرانجام وحدت ملی حاصل شده است ولی همانگونه که در مورد آلمان و هنگری ملاحظه شد این امید بزودی به یأس مبدل گشت. مارشال رادتسکی شورشی را در میلان سرکوبی نمود، ونیز باز پس گرفته شد و تا جولای سال ۱۸۴۹ پاپ قدرت کامل خود را دو باره بدست آورد.

دور بعدی مبارزات شاهد حماسه آفرینی قهرمانانی چون کامیلو بنسو دو کاوُر (۱۸٦۱ -۱۸۱۰) و جوسپی گاریبالدی (۱۸۸۲ - ۱۸۰۷) بود. کاوُر که در دهه ۱۸۴۰ بمنظور پشتیبانی از استقلال و وحدت ایتالیا روزنامه (Il Risorgimento) را

تأسیس کرد، در سال ۱۸۵۱ بمقام نخست وزیری پیه مونت رسید و بلافاصله برای نیل باین هدف شروع به جلب حمایت سیاسی قدرت های بزرگ اروپا (یعنی اطریش، انگلستان، فرانسه و روسیه) نمود. در سالهای ۱۸۵۵ و ۱۸۵۶ پیه مونت به حمایت از فرانسه و انگلستان، علیه روسیه وارد جنگ کریمه شد، هر چند که خود مستقیماً اختلافی با روسیه نداشت. در سال ۱۸۵۸ کاوُر با ناپلئون سوم پیمان محرمانه ای منعقد کرد که بموجب آن ناپلئون تعهد نمود که از پیه مونت در جنگ علیه اطریش حمایت نماید بشرط آنکه بتواند بهانه متقاعد کننده ای بدست آورد. هدف این جنگ تأسیس فدراسیونی از چهار ایالت ایتالیا زیر نظر پاپ بود. در عوض قرار شد دو شهر "ساوی" و "نیس" (که در آن زمان جزء پیه مونت بودند) به خاک فرانسه ضمیمه گردند. جنگ با اطریش در آوریل ۱۸۵۹ آغاز شد و پس از دو نبرد خونین در ماگنتا و سولفرنو، ناپلئون که از جنگ خسته شده بود و از مداخله پروس بیم داشت ترجیح داد که بجای ادامه نبرد و پا فشاری در کسب همه امتیازاتی که قرار بود از طرف اطریش به پیه مونت واگذار شود، با متارکه فوری جنگ موافقت نماید. در نتیجه سرزمین لمباردی به پیه مونت واگذار شد ولی منطقه "ونتو" به اطریش مسترد گردید. این پی آمد نامطلوب بزودی با مداخله گاریبالدی جبران گردید که با دسته کوچکی از طرفداران خود بنام "سرخ جامگان" وارد سیسیل شد و با حمایت پرشور مردم، پادشاه آن سرزمین را که از خاندان بوربن بود مغلوب و بسوی رم پیشروی نمود. سرزمینهای آزادشده به پیه مونت واگذار شد و پارلمان آن کشور در تاریخ ۱۷ مارچ ۱۸۶۱ تأسیس حکومت سلطنتی ایتالیا را رسماً اعلام نمود. باین ترتیب مردم ایتالیا سرانجام باتحاد ملی دست یافتند ولی این اتحاد دو منطقه مهم را در بر نمیگرفت یکی ونتو که هنوز زیر سلطه امپراطوری هاپسبورگ بود و دیگر قلمرو پاپ که ناپلئون سوم بخاطر جلب حمایت کاتولیکهای فرانسه دفاع از آن را بعهده گرفته بود.

این وضع نا مطلوب دوام نیاورد و در طی ده سال این سرزمین ها نیز بقلمرو ایتالیا پیوستند. در سال ۱۸٦٦ اطریش بپاداش حمایت ایتالیا از پروس در جنگ هفت ساله سرزمین ونتو را به ایتالیا واگذار نمود. در سال ۱۸۷۰ ناپلئون سوم بلحاظ در گیری با پروس و نیاز به نیروی نظامی خود در این جنگ، مجبور به فراخواندن نیروهای خود از رم گردید و بزودی پس از آن در یک رأی گیری عمومی مردم رم با اشتیاق زیاد برای پیوستن به هموطنان خود و اتحاد ایتالیا تحت سلطنت ویکتور امانوئل رأی دادند.

جنبش های ملی همانگونه که در مبارزات خود علیه امپراطوری هاپسبورگ به کسب موفقیت هائی نائل شدند در قلمرو امپراطوری عثمانی نیز که در قرن نوزدهم حتی در موقعیتی ضعیف تر و متزلزل تر از امپراطوری هاپسبورگ قرار داشت با موفقیت های مشابهی روبرو گردیدند. اولین ملتی که از امپراطوری عثمانی جدا شد یونان بود که بلحاظ داشتن تعلقات مذهبی مشترک با روسیه و همبستگی با کلیسای ارتدکس، از زمان کاترین کبیر، روح استقلال طلبی این ملت بوسیله روسیه بطور پیوسته تقویت میشد. وطن پرستان یونان از انقلاب کبیر فرانسه الهام گرفته و از حمایت آرمان گرایان رمانتیک غرب که بر عظمت یونان باستان تکیه میکردند نیز برخوردار بودند. در سال ۱۸۲۱ قیامی ملی در ملداوی و موریا رخ داد که منجر به بیرون راندن حکام ترک از آن سرزمین ها گردید. سال بعد با تشکیل یک مجلس نمایندگان استقلال یونان رسماً اعلام گردید و یک قانون اساسی لیبرال برای کشور جدید بتصویب رسید. در سال ۱۸۲۳

ترک ها سعی کردند که قلمرو از دست رفته را مجدداً اشغال نمایند ولی در این تلاش شکست خورده و در حالیکه حاضر بپذیرفتن شکست خود نبودند به ابراهیم پاشا، حاکم مصر که دست نشانده امپراطوری عثمانی بود متوسل شدند تا با سپاه نیرومند خود یونانی ها را مغلوب سازد. ملت یونان از قدرت های بزرگ اروپا در خواست کمک نمودند. انگلستان، فرانسه و روسیه با وجود اختلاف منافعی که با یکدیگر داشتند و همچنین علیرغم اخطارهای اطریش مبنی بر اینکه قدرت های بزرگ برای حفظ منافع خود نباید از جنبش های انقلابی و ملیت گرا پشتیبانی نمایند به در خواست یونان پاسخ مثبت دادند. پس از شکست ناوگان مصر در نبرد ناوارین در سال ۱۸۲۷ ترکها حاضر بمذاکره شدند و در سال ۱۸۳۰ در کنفرانس لندن قدرت های بزرگ استقلال یونان را برسمیت شناختند.
پیروزی یونان بزودی سرمشقی برای سه ملت دیگر یعنی مردم صرب، رمانی و بلغار که زیر سلطه امپراطوری عثمانی بودند قرار گرفت. براثر شورشهای موفقیت آمیز در صربستان بین سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۱۷ ترکها "میلوش اوبرنویچ"، یکی از رهبران محلی را بعنوان شاهزاده صربستان پذیرفتند چون این تنها راهی بود که میتوانستند حضور خود را بنحوی در این خطه که شمالی ترین منطقه قلمروشان بود حفظ نمایند. در سال ۱۸۲۹ ضمن معاهده ادرنه خود مختاری صربستان برسمیت شناخته شد. اطریش بلحاظ اینکه عده ای از شهروندانش صربی بودند نسبت باین مسئله حساسیت خاصی داشت و این امر موجب شد که برسمیت شناختن استقلال کامل صربستان از ناحیه قدرت های بزرگ تا معاهده برلین یعنی سال ۱۸۷۸ بتأخیر افتد. همانطور که اطریش پیش بینی کرده بود مردم صرب باین قانع نشدند و احساسات ملی برای سالها چون آتشی زیر خاکستر باقی ماند تا اینکه در سال ۱۹۱۴ با ترور ولیعهد اطریش توسط ملیت گرایان صرب این آتش در ابعاد وسیعی شعله ور گردید.
وقوع شورش هائی در نیمه قرن نوزدهم در استان های والاشی و ملداوی یعنی سرزمین اصلی کشور رومانی موجب گردید که خودمختاری داخلی این مناطق ضمن معاهده پاریس در سال ۱۸۵۸ برسمیت شناخته شود. بیست سال بعد استقلال کامل رومانی از طرف قدرت های بزرگ ضمن معاهده برلین اعلام گردید ولی در عوض از رومانی خواسته شد که سرزمین بسارابی (قسمتی از ملداوی) را به روسیه واگذار نماید.
مردم بلغار ابتدا در سال ۱۸۷٦ سر بشورش برداشتند ولی بشدت سرکوب گردیدند. این سرکوبی خشونت بار که به خونریزی بلغار معروف شد در بریتانیای کبیر مورد تبلیغات پر سر و صدائی قرار گرفت چون ویلیام گلادستون (۱۸۹۸ - ۱۸۰۹) با اتکاء به این موضوع سیاست خارجی بنجامین دیزرائیلی (۱۸۸۱ - ۱۸۰۴)، نخست وزیر وقت بریتانیا را که حامی عثمانی بود بشدت مورد انتقاد قرار داد. طبق معاهده برلین بلغارستان با حق خودمختاری داخلی بعنوان یکی از شاهزاده نشین های امپراطوری عثمانی شناخته شد. هشت سال بعد با ضمیمه شدن روملی شرقی وسعت این شاهزاده نشین دو برابر گردید و این اقدام موجب شد که اکثر مردم بلغار در داخل مرزهای سرزمین خود قرار بگیرند. در سال ۱۹۰۸ پرنس فردیناند، حاکم این قلمرو استقلال کامل بلغارستان را اعلام نمود که سال بعد مورد پذیرش دو امپراطوری ذی نفع یعنی عثمانی و اطریش - هنگری قرار گرفت.
علیرغم این تحولات وضع بالکان بسیار مغشوش و بی ثبات بود چون کشورهائی که

تازه تأسیس شده بودند تمامی ملت خود را در بر نمی گرفتند و بطوریکه قبلاً اشاره شد جمعی از این ملل هنوز زیر یوغ امپراطوری های هاپسبورگ و عثمانی بودند. در سال ۱۹۱۱ یونان، صربستان و بلغارستان علیه عثمانی که در بین دو امپراطوری مسلط بر این ملل نسبتاً ضعیف تر بود متحد شدند باین امید که این امپراطوری را بکلی از شبه جزیره بالکان بیرون رانند. اگر مداخلات اطریش - هنگری و روسیه در جهت محدود نمودن قدرت صربستان و بلغارستان نبود آنها موفق شده بودند. اما این دول متحد که به بن بست رسیده بودند بین خود بجنگ پرداختند و در سال ۱۹۱۳ یونان و صربستان (با کمک رومانی) علیه بلغارستان وارد نبرد دوم بالکان گردیدند. توافق هائی که بدنبال این جنگ حاصل شد کلاً مبتنی بر اشغال نظامی بود و هیچگونه کوششی در جهت منظور نمودن منافع ملل در گیر بعمل نیامد و باین ترتیب منبعی از نارضایتی ها برای آینده بجای ماند.

هرچند حرکت بسوی خودمختاری ملی در اروپا در قرن نوزدهم بیشتر در مناطق مرکزی، جنوبی وشرقی این قاره متمرکز بود ولی اگر به تلاشهائی که در این زمینه از طرف ملت نروژ در شمال و مردم بلژیک در غرب این قاره بعمل آمده اشاره نگردد این بحث ناتمام خواهد ماند. در اوایل قرون وسطی نروژ خود یک قدرت بزرگ بود ولی بعداً (در قرن پانزدهم) بر اثر توافق هائی که بین سلسله های سلطنتی صورت گرفت این سرزمین تابع دانمارک گردید. در سال ۱۸۱۴ دولی که علیه فرانسه متحد شده بودند توافق نمودند که بعنوان قدردانی از پادشاه سوئد، "برنادت" که قبل از رسیدن بمقام سلطنت یکی از فرمانده های ارتش ناپلئون بود و در مراحل آخر جنگهای ناپلئون به متحدین پیوسته بود نروژ را به سوئد واگذار نمایند. گرچه از نقطه نظر های مختلف ارتباط فرهنگی نزدیکی بین هر سه کشور اصلی اسکاندیناوی وجود داشت ولی این اقدام مهم در نروژ با اشتیاق چندانی مواجه نگردید. برای مدتی مردم نروژ آرام بودند چون نروژ بعنوان یک قلمرو آزاد، مستقل و غیرقابل تقسیم شمرده میشد با پارلمان جداگانه خود که فقط از نظر وفاداری به سلطنت سوئد با این کشور متحد بود. اما در قرن نوزدهم حتی این موانع جزئی هم بر سر راه حاکمیت کامل ملی موجب نارضایتی ملت نروژ که بر اثر یک رنسانس بزرگ فرهنگی بنحو روز افزونی نسبت به هویت جداگانه خویش آگاهی پیدا کرده بودند گردید. در خواست این ملت مبنی بر داشتن پرچم ملی مخصوص بخود و کنسولگریهای جداگانه ای که بتواند منافع تجارت خارجی در حال رشد آن کشور را حفظ نماید از طرف دولت سوئد رد گردید. در سال ۱۹۰۵ پارلمان نروژ وابستگی این کشور به سوئد را لغو نمود و این تصمیم ظرف مدت سه ماه با مراجعه به آراء عمومی تأئید گردید و اندکی بعد، از طرف پارلمان سوئد پذیرفته شد. شش سال بعد موفقیت شکوهمند رولد آموندسن (۱۹۲۸ - ۱۸۷۲)، کاشف قطب جنوب که اهل نروژ بود بعنوان نشانه ای از استقلال ملت نروژ توجه جهانیان را بخود جلب نمود.

استقلال بلژیک نیز خود داستان دیگری دارد. در قرون هفدهم و هیجدهم، هنگامی که مردم هلند، در شمال این سرزمین با گرویدن به مذهب پروتستان از امپراطوری هاپسبورگ بریدند مردم سرزمینهای جنوب که عده ای از آنان از قوم فلاندر (هلندی) و عده دیگر از قوم والون (فرانسوی) بودند همچنان پیرو مذهب کاتولیک و زیر سلطه امپراطوری باقی ماندند و هر یک فرهنگ و هویت مخصوص خود را حفظ کردند. بعد

از جنگهای ناپلئون، قدرت های بزرگ اروپا تصمیم گرفتند که قلمرو خود را به خاک هلند متصل سازند، تصمیمی که به بریتانیا امیدواری میداد که خاک بلژیک را (که از نظر سوق الجیشی بهترین محل برای حمله از قاره اروپا به انگلستان بود) از اشغال احتمالی فرانسه یا هر قدرت بزرگ دیگری حفظ نماید. ملت بلژیک بزودی از این تصمیم تحمیلی آزرده خاطر گردیدند بخصوص که زبان هلندی زبان رسمی مملکت قرار گرفته و مذهب پروتستان از مزایای خاصی برخوردار شده بود و نیز مردم بلژیک در پارلمان مشترک نمایندگی کامل نداشتند (در آن زمان جمعیت بلژیک تقریباً دو برابر هلند بود ولی فقط نیمی از کرسی های پارلمان مشترک را در اختیار داشت).
انقلاب جولای ۱۸۳۰ فرانسه ملیت گرایان بلژیک را بر آن داشت که امور را خود بدست گیرند و در ۳۰ نوامبر ۱۸۳۰ بطور یک جانبه اعلام استقلال نمایند. دولت هلند از پذیرفتن آن امتناع ورزید و برای مدت نه سال این مسئله مورد اختلاف بود تا اینکه عاقبت هلند که بطور غیرمنتظره از حمایت بریتانیا محروم شده بود مجبور بپذیرفتن این شکست گردید زیرا بریتانیا تصمیم گرفته بود استقلال بلژیک را بشرط آنکه قدرتهای بزرگ اروپا آنرا تضمین نمایند بپذیرد. این توافق حاصل شد و باین ترتیب ملت بلژیک استقلال یافته پرنس لئوپلد (۱۸۶۵ - ۱۷۹۰) را که عموی ملکه ویکتوریا بود به پادشاهی انتخاب کردند. این پادشاه در جهت پایه گذاری حکومت مشروطه سلطنتی و ایجاد زیر بنای یک اقتصاد سالم خدمات شایانی نمود، خدماتی که موقعیت بلژیک را برای مقابله با مخاطرات و مشکلات بعدی و از جمله اختلافات اخیر بین اقوام فلاندر و والون مستحکم نمود.

مستعمرات اروپا

پس از نگاهی کوتاه به تاریخچه نهضت های استقلال ملی در اروپا در قرن نوزدهم، اکنون لازم است که به تحولات مشابهی که در بعضی از مستعمرات مهم امپراطوریهای اروپا در خارج از این قاره روی داده است اشاره شود. بدنبال استقلال سیزده مستعمره بریتانیا در آمریکای شمالی در اواخر قرن هیجدهم، در آمریکای لاتین بود که ابتدا جنبش های استقلال طلب در خارج از قاره اروپا در قرن نوزدهم موفق گردیدند. امپراطوری اسپانیا پس از استعمار آمریکای جنوبی و مرکزی در قرن شانزدهم، با یک سیستم پرقدرت مرکزی این مستعمرات را اداره میکرد و مردم آن سرزمینها حتی کسانی هم که از نژاد اسپانیولی بودند بجز در مواردی بسیار محدود هیچگونه دخالتی در اداره امور نداشتند تا چه رسد به سایر شهروندان و یا بومیان سرخ پوست. کوشش برای کسب استقلال در این سرزمینها از سال ۱۸۰۸ آغاز گردید یعنی هنگامیکه ناپلئون بمنظور تکمیل نقشه خود مبنی بر ممانعت از منافع تجاری انگلیس در قاره اروپا و بامید مجبور نمودن آن کشور به سازش، به اسپانیا حمله کرد و فردیناند هفتم پادشاه آن کشور را که از خاندان بوربن بود خلع و حکومت اسپانیا را به برادر خود جوزف واگذار نمود. مستعمرات اسپانیا از تبعیت جوزف سر باز زدند و از آنجائی که نیروی دریائی بریتانیا موجب قطع ارتباط اسپانیا با مستعمرات خود شده بود جوزف قادر نبود مستعمرات را تحت انقیاد خود در آورد. با سقوط امپراطوری ناپلئون در سال ۱۸۱۴ خاندان بوربن مجدداً روی کار آمد و برای مدت کوتاهی نیروهای اسپانیا توانستند

مستعمرات این کشور در آمریکای جنوبی را دو باره مطیع خود سازند. اما ظرف مدت ده سال (۱۸۲۵ - ۱۸۱٦) مردم این قاره برهبری جوزه دو سن مارتین (۱۸۵۰ -۱۷۷۸)، سیمون بولیوار (۱۸۳۰ - ۱۷۸۳) و برناردو او هگینز (۱۸۴۲- ۱۷۷٦) قیام کرده با شکست دادن نیروهای اسپانیا اعلام استقلال نمودند. دولت بریتانیا با اینکه استقلال این قاره را موجب ایجاد بازار تازه ای برای محصولات صنعتی خود میدانست کوچکترین کمکی دراین جریان ننمود. با جنبش جداگانه دیگری که در سال ۱۸۲۱ آغاز شد مکزیکو و آمریکای مرکزی نیز مستقل گردیدند.

امیدواری اولیه ای که برای اتحاد جمهوری های آمریکای لاتین وجود داشت تا حدی بلحاظ وجود مشکل ارتباطات در این قاره وسیع و تا اندازه ای نیز بخاطر اصطکاک منافع بین مناطق مختلف تبدیل به یأس گردید. اندکی بعد مناطق اصلی آمریکای جنوبی با تشکیل کشورهای جداگانه آرژانتین، شیلی، بولیویا، پرو، کلمبیا و ونزوئلا خود را از بقیه این قاره جدا ساختند. بهمین نحو در آمریکای مرکزی نیز چندین ایالت کوچک از مکزیک جدا شده کشورهای مستقل گواتمالا، السالوادر، هندوراس، نیکاراگوئه و کستاریکا را تشکیل دادند. شاید بلحاظ عدم تجربه قبلی در اداره مملکت و نیز بواسطه اختلافات اجتماعی و اقتصادی عمیق بین اقوام مختلف اروپائی نژاد این قاره و بومیان سرخ پوست و بردگان آفریقائی که به این سرزمین آورده شده بودند اکثر کشورهای جدید نتوانستند از ثبات سیاسی و حکومت دموکراتیک برخوردار شوند و در نتیجه برای مدت زمانی طولانی زیر سلطه دیکتاتورهای نظامی بسر بردند، وضع اسفباری که تا قرن بیستم هم ادامه پیدا کرده است.

جنبشهای استقلال طلب مستعمرات اسپانیا در آمریکای لاتین با حرکت های مشابهی در مستعمرات پرتغال همراه بود. هنگامی که ناپلئون در سال ۱۸۰۸ به شبه جزیره ایبری حمله کرد "جان"، نایب السطنه پرتغال، به برزیل گریخت و آنجا را مرکز سلطنت خود قرار داد. پس از سقوط ناپلئون، جان که از سال ۱۸۱٦ پادشاه خوانده شده بود در برزیل ماند و با کمک نایب السطنه ای در پرتغال به فرمانروائی خود ادامه داد. در سال ۱۸۲۰ نیابت سلطنت در پرتغال سقوط کرد و پادشاه خود مجبور به مراجعت شد و پسر خود دام پدرو (۱۸۳۴ - ۱۷۸۹) را بعنوان نایب السلطنه در برزیل گذاشت. برزیلی ها که تحت تأثیر جنبشهای استقلال طلب مستعمرات اسپانیا قرار گرفته بودند از دام پدرو خواستند که رهبری آنها را برای کسب استقلال بعهده بگیرد. پرتغالی ها امتیازاتی به مردم برزیل واگذار کردند ولی تصریح نمودند که برزیل باید همچنان مطیع پرتغال و در قلمرو این امپراطوری باقی بماند. در سال ۱۸۲۲ نایب السطنه استقلال برزیل را اعلام نمود و خود را پادشاه قانونی آن کشور خواند. بر اثر سازماندهی لرد کوچرین (۱۸٦۰ - ۱۷۷۵) که یک نیروی دریائی کار آمد و مدافع برای برزیل تأسیس کرده بود پرتغالی ها مقاومتی نکردند. بر خلاف مستعمرات سابق اسپانیا که نتوانستند اتحاد خود را حفظ نمایند، تمام برزیل به حکومت جدید وفادار ماند بجز استان اوروگوئه که در سال ۱۸۲۸ بصورت کشور جداگانه ای در آمد. باین ترتیب برزیل بزرگترین و قدرتمندترین کشور آمریکای جنوبی گردید.

حرکت در جهت خودمختاری و استقلال طلبی نه فقط بر امپراطوری های متزلزل اسپانیا و پرتغال اثر گذاشت، بلکه نیرومندترین امپراطوری قرن نوزدهم یعنی بریتانیای کبیر را نیز در بر گرفت بطوریکه در اوائل قرن بیستم همه جا سخن از تغییر یافتن قلمرو

امپراطوری بریتانیا بصورت کشورهای مشترک المنافع بود یعنی ملت های خودمختاری که با میراث فرهنگی و علائق مشترک زیر پرچم امپراطوری انگلیس متحد باشند. اولین کشورهای مشترک المنافع بغیر از بریتانیا که کشور مادر بود عبارت بودند از کانادا، استرالیا، زلاند نو و آفریقای جنوبی یعنی کشورهائی که سکنه سفید پوست اروپائی آنها بر بومیان محلی غلبه داشت. سالها طول کشید تا هند، آفریقا و جزایر اقیانوسیه یعنی مناطقی که در آن اکثریت با جمعیت بومی بود نیز توانستند در صف کشورهای مشترک المنافع درآیند.
در ابتدای قرن نوزدهم، کانادا به سه مستعمره جداگانه تقسیم میشد که هر یک از این مستعمرات اصولاً زیر نظر یک حاکم که از لندن منصوب میشد اداره میگردید. این حکام زیر نظر خود یک شورای قانونگذاری داشتند که خود شخصاً نمایندگان آن را تعیین می نمودند. حکومت بریتانیا نه فقط انتصاب این حکام را در کنترل خود داشت بلکه حق بررسی صلاحیت و تصویب عضویت اعضای شوراهای قانونگذاری محلی را نیز برای خود منظور نموده بود. همچنین شوراهای انتخابی نیز در سطح محلی وجود داشتند ولی اختیارات آنها بسیارمحدود بود. از بسیاری جهات، این شرایط با وضع سیزده مستعمره آمریکای شمالی قبل از انقلاب سال ۱۷۷۶ شباهت زیادی داشت. وقوع شورشی در سال ۱۸۳۷ در این مستعمرات حکومت بریتانیا را بر آن داشت که لرد دورهام (۱۸۴۰ - ۱۷۹۲) را جهت تهیه گزارشی در مورد تغییراتی که برای سازش با مستعمره نشینان ضرورت داشت به کانادا بفرستد. او در سال ۱۸۳۹ به دولت بریتانیا توصیه نمود که هر سه مستعمره میبایستی متحداً دارای یک حکومت مسئول باشند و حکومت لندن فقط اختیارات دفاع، امور خارجه، وضع مقررات تجارت خارجی، تصمیم در مورد خلع ید سرزمینها و تغییر قانون اساسی را برای خود نگاهدارد. دولت بریتانیا با تصویب قانونی در سال ۱۸۴۰ به این گزارش پاسخ مثبت داد. این قانون بیشتر پیشنهادات لرد دورهام را در بر داشت جز آنکه شورای قانون گذاری بصورت یک هیئت انتخابی در نیامد بلکه تا سال ۱۸۵۶ همچنان بصورت انتصابی باقی ماند. قانون جدید یک سازشکاری بی دوام بود و در سال ۱۸۶۷، پارلمان بریتانیا با توجه به تغییر اوضاع که از جمله قدرتمند شدن ایالات متحده بعد از اختتام جنگهای داخلی بود قانونی تحت عنوان (British North America Act) تصویب نمود که ضمن آن کانادا بعنوان یک قلمرو مستقل شناخته شد که در همه امور خود و از جمله سیاست خارجی و دفاع اختیار تام داشت. این قانون حکومت کانادا را نوع حکومت فدرال با پارلمانی مرکب از دو مجلس همراه با شوراهای قانونگذاری در هر یک از چهار استان انتاریو، کوبک، نیو برانزویک و نووا اسکوشیا تعیین می نمود.
تحولات مشابهی نیز در استرالیا و زلاند نو روی داد. در استرالیا، شورای قانونگذاری "نیو ساوت ولز" که اولین مستعمره بود ابتدا (یعنی از سال ۱۸۲۳) توسط حاکم آن ایالت منصوب میشد تا اینکه در سال ۱۸۴۳ موافقت شد که دو سوم شورا باید نمایندگان انتخابی باشند. قدم مثبت بعدی تصویب قانون حکومت مستعمراتی استرالیا در سال ۱۸۵۰ بود که در عمل به مستعمرات استرالیا در امور محلی خودمختاری میداد. قدم مهم نهائی تصویب قانون حکومت مشترک المنافع استرالیا در سال ۱۹۰۱ بود (این اولین باری بود که اصطلاح مشترک المنافع بطور رسمی بکار برده میشد). این قانون شش ایالت استرالیا را تحت یک حکومت فدرال با داشتن مسئولیت هائی در

امور خارجه، دفاع، تجارت، سیاست مالی و مهاجرت متحد می نمود که قبلاً همه این امور تحت کنترل امپراطوری بریتانیا بود. باین ترتیب استرالیا نیز مانند کانادا بصورت یک کشور مستقل ولی وابسته به بریتانیای کبیر درآمد، البته این وابستگی صرفاً اختیاری و براساس تعلقات فرهنگی بود. در مورد زلاند نو، حکومت بریتانیا مایل به پذیرفتن هیچگونه مسئولیتی برای اداره این کشور نبود و فقط بمنظور حفظ نظم و قانون و بخاطر پیشدستی بر سایر قدرتهای استعمارگر بر این سرزمین ادعای حاکمیت داشت. در اولین قانون اساسی که در سال ۱۸۵۲ به تصویب رسید وجود یک شورای انتصابی برای زلاند نو منظور گردید. در سال ۱۸۵۶ یعنی شش سال بعد از استقلال استرالیا، به زلاند نو حق خودمختاری داخلی اعطاء شد. سرانجام در سال ۱۹۰۷ زلاند نو موفق به کسب حق حاکمیت کامل در مورد امور داخلی و خارجی خود گردید.
سیر وقایع در آفریقای جنوبی بلحاظ درگیری بین سکنه هلندی و انگلیسی آن سرزمین و همچنین مشکلات ناشی از روابط بین اقلیت سفید پوست و اکثریت بومیان سیاه پوست منطقه بغرنج تر و پیچیده تر بود. مستعمره اصلی هلند یعنی ایالت کیپ بر طبق معاهده صلحی که در پایان جنگهای ناپلئون بسته شد به بریتانیا واگذار گردید. اما پس از گذشت چند سال زارعین هلندی (بوئرها) از تلاش انگلیسی ها در مورد تحمیل آداب و رسوم خود در منطقه و نیز از ورود مهاجرین جدید انگلیسی نگران شدند و در سال ۱۸۳۷ به مناطق شمالی و شرقی کیپ کوچ کرده، اجتماعات تازه ای تشکیل دادند که بنام ایالت های آزاد ترانسوال و اورانژ خوانده شد. انگلیسی ها در سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۹۲ به ترتیب به مستعمرات کیپ و ناتال استقلال داخلی دادند ولی بخصوص پس از کشف الماس (۱۸۶۷) و طلا (۱۸۸۲) در ترانسوال بنحو فزاینده ای برایشان مشکل بود که استقلال دو جمهوری بوئر را بپذیرند. بعلاوه بیم آن میرفت که بوئرها راه پیشروی بریتانیا را بطرف شمال سد نمایند و مانع از آن گردند که بریتانیا سلطه خود را تا مستعمرات خود در آفریقای شرقی گسترش داده و نهایتاً تا حدود مناطق دست نشانده خود در شمال یعنی مصر و سودان پیش برود و امپراطوری وسیعی در سراسر قاره از کیپ تاون در جنوب گرفته تا سواحل مدیترانه در شمال تشکیل دهد.
بریتانیا با تغییر سیاست خود در سال ۱۸۹۹ با بوئر ها وارد جنگ گردید و پس از یک جنگ خونین طولانی عاقبت دو جمهوری بوئر را مطیع خود ساخت. چند سال پس از این پیروزی، انگلیسی ها تشخیص دادند که اشغال نظامی نمیتواند راه حل مناسب و پایداری باشد. در سال ۱۹۱۰ به آفریقای جنوبی حق حاکمیت داده شد و بجای نظام فدرال که برای کانادا و استرالیا منظور شده بود در مورد این منطقه یک حکومت مرکزی تعیین گردید(۲)، باین امید که سکنه انگلیسی مناطق کیپ و ناتال موجب تعدیل سیاست بوئرها گردند. این قلمرو جدید دو زبان رسمی داشت : هلندی و انگلیسی و نقطه ضعف عمده قانون اساسی آن این بود که هیچگونه تضمینی برای حفظ منافع اکثریت غیر سفید پوست نداشت، نقطه ضعفی که در سالهای بعد نتایج شوم و اسفباری ببار آورد.

دوران بین دو جنگ جهانی

هرچند که قرن نوزدهم شاهد افزایش بی سابقه تعداد ملتهائی که بخصوص در اروپا و آمریکا از استقلال و وحدت ملی برخوردار شدند بود با این حال در سال ۱۹۱۴ هنوز

اکثریت جمعیت جهان زیر سلطه بیگانه بسر میبردند. جنگ جهانی اول به جنبش های استقلال طلب بخصوص در مناطقی از اروپا که هنوز آزاد نشده بود شهامت بیشتری بخشید، نه تنها بخاطر اینکه این جنگ نظم بین المللی موجود را از پایه زیر و رو نمود، بلکه بیشتر بلحاظ اینکه قدرت های بزرگ برای جبران جانبازیها و فداکاریهای عظیمی که ملل در طول جنگ متحمل شده بودند بعد از جنگ، خود را ملزم به طرح اصولی عمومی و کلی در مورد نحوه سازماندهی و تشکیلات جهان و از جمله رعایت اصل استقلال و حاکمیت ملی میدانستند. باید گفت هرچند که متفقین در اعلام اصل استقلال ملی بعنوان اساس روابط بین المللی آینده پیشقدم بودند ولی قدرت های مرکزی اروپا هم گاهگاهی وقتی که منافع آنها ایجاب می نمود از این اصل جانبداری میکردند چنانچه مثلاً مایل بودند در صورتی که لهستان حاضر به حمایت از سیاست خارجی آنها باشد به این کشور خودمختاری بدهند (اجرای اصل استقلال ملی صرفنظر از جنبه عقیدتی آن، بخصوص بخاطر آنکه موجبات ضعف دو امپراطوری اطریش- هنگری و عثمانی را فراهم می نمود به نفع متفقین بود). اصول مورد نظر متفقین ابتدا در اعلامیه چهارده ماده ای ویلسون مطرح گردید (که در آن در واقع نام ملتهائی که می باید به آنها استقلال داده شود ذکر شده بود) و بیشتر این اصول و طرحها بعداً جزو مفاد معاهدات صلح و میثاق جامعه ملل قرار گرفت.

با شکست امپراطوری اطریش - هنگری این امپراطوری به دو جزء تشکیل دهنده خود یعنی کشور اطریش و کشور هنگری (مجارستان) تجزیه گردید. سپس سکنه قسمت شمالی این امپراطوری که اساساً قوم اسلاو (شامل اقوام چک، روتن و اسلواک) بودند با یکدیگر متحد شده کشور جدید چکسلواکی را تشکیل دادند. قوم چک که سرزمینشان، "بوهم" در طول قرون وسطی برای قرنها یک کشور مستقل بود، از رهبری شخصیت های برجسته ای مانند توماس مازاریک (۱۹۳۷ - ۱۸۵۰) و ادوارد بنش (۱۹۴۸ - ۱۸۸۴) برخوردار بودند. شاید بهمین دلیل بود که چکسلواکی علیرغم موانع آشکار جغرافیائی یعنی داشتن قلمرو طویل و باریکی که دفاع از آن بسیار مشکل بود و جمعیت مختلطی که بزرگترین اقلیت آن آلمانی بودند توانست لااقل برای مدتی یکی از با ثبات ترین و دموکراتیک ترین حکومتها را در اروپا تأسیس نماید. قدرت این ملت بعداً پس از جنگ جهانی دوم بخوبی نشان داده شد که بعد از آنکه بدنبال معاهده مونیخ در سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ مورد حمله و اشغال آلمان نازی قرار گرفت باز در صحنه بین المللی قد برافراشت.

در قسمت جنوبی امپراطوری قبلی، بسنی و هرزگوین به صربستان پیوستند تا مراحل اتحاد اسلاو های جنوبی را که در قرن نوزدهم آغاز گردیده بود کامل نمایند. این کشور وسیع ابتدا بنام پادشاهی صرب، کروت و اسلاو خوانده میشد ولی بعد در سال ۱۹۲۹، یوگوسلاوی نامیده شد. این نام خود نشان دهنده ظهور یک اتحاد یکپارچه قوی از بطن یک همبستگی سست میباشد.

بزرگترین ملتی که بعد از جنگ جهانی اول در اروپای شرقی موفق بکسب استقلال شد ملت لهستان بود. لهستانی ها در طول قرون وسطی قدرت بزرگی بودند و بعداً هم در سال ۱۵۸۳ یکی از پادشاهان این کشور یعنی جان سوبی یسکی (۱٦۹٦ - ۱٦۲۹) وین را از محاصره عثمانی آزاد ساخت. اما تأکید زیاد بر آزادی فردی در بین طبقه اشراف و عدم اتحاد عمومی این ملت و همچنین داشتن سرزمینی که دفاع از آن از

نقطه نظر نظامی بسیار مشکل بود موجب شد که این کشور در پایان قرن هیجدهم بین سه همسایه قدرتمند خود یعنی پروس، اطریش و روسیه تقسیم گردد. در روسیه که تعداد زیادی لهستانی ساکن بودند دو شورش بزرگ در سالهای ۳۱-۱۸۳۰ و ۶۴-۱۸۶۳ بمنظور کسب استقلال بوقوع پیوست ولی هر دو شورش توسط ارتش روسیه با بیرحمی در هم کوبیده شد و وطن پرستان لهستانی مجبور شدند که تا سقوط هر سه حکومت متجاوز در سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ صبر نمایند. کشور جدید لهستان در اصل از امپراطوری قدیم روسیه جدا شد ولی توانست آن مقدار از زمین های لهستان را که قبلاً در تصرف امپراطوری اطریش- هنگری و آلمان بود نیز ضمیمه خاک خود سازد. ضمن این عملیات، یک دالان عبور برای لهستان به سواحل دریای بالتیک منظور گردید که پروس شرقی را از بقیه آلمان جدا میساخت. این وضع خود موجبات نارضایتی ملت آلمان را فراهم نمود و بعداً در سال ۱۹۳۹ هیتلر آنرا بهانه ای برای حمله به لهستان قرار داد.
در نتیجه سقوط امپراطوری روسیه چهار کشور دیگر یعنی فنلاند، لیتوانی، لتونی و استونی موفق به کسب استقلال خود گردیدند. مردم این کشورها دارای خصوصیات قومی و فرهنگی متمایز و مخصوص بخود بودند ولی بغیر از لیتوانی هیچیک از آنها قبلاً از استقلال برخوردار نبودند و درطول تاریخ پیوسته زیر سلطه سایر قدرتها مانند سوئد، پروس و روسیه قرار داشتند. دولت بلشویک روسیه مانند دولت موقت انقلابی قبلی استقلال فنلاند را تقریباً با اکراه پذیرفت ولی بشدت کوشش نمود که سه کشور کوچک بالتیک را اساساً بلحاظ اهمیت استراتژیکی آنها در ارتباط با دریای بالتیک و کشور آلمان مطیع خود سازد. اما از آنجائی که دولت بلشویک روسیه بر اثر جنگ طولانی داخلی بعد از انقلاب بسیار ضعیف شده بود قدرت کافی برای اعمال حاکمیت خود براین مناطق نداشت. در نتیجه در سال ۱۹۲۰ استقلال این سه کشور برسمیت شناخته شد. این استقلال فقط حدود بیست سال دوام داشت و بدنبال پیمان آلمان نازی و شوروی در سال ۱۹۳۹ که به روسیه اختیار اشغال مجدد این کشورها را میداد بپایان رسید، اختیاری که روسیه تقریباً بلافاصله و بدون انجام هیچگونه تشریفاتی از آن استفاده نمود.
دوران بین دو جنگ جهانی شاهد استقلال ملت ایرلند که سالها تحت سلطه بریتانیا بسر میبردند نیز بود (۱۹۲۲). دولت بریتانیا از تشکیل یک کشور مستقل در کنار خود که میتوانست با دشمنان بریتانیا در قاره اروپا علیه این کشور متحد گردد بیمناک بود. روابط بین بریتانیا و ایرلند پیوسته تیره بود و تاریخ طویل و خونینی از شورش و سرکوبی را تشکیل میداد. در دوران اصلاحات، هنگامی که انگلستان و اسکاتلند به مذهب پروتستان گرویدند و ایرلند همچنان بر مذهب کاتولیک باقی ماند، این درگیریها شدید تر و بغرنج تر گردید. هنوز خاطره دیرینه رژیم سفاک اولیور کرامول با اشاره تحقیرآمیزش به کاتولیکها بعنوان "بت پرستان" و نیز شکست کاتولیکهای ایرلندی طرفدار جیمز دوم از ارتش پروتستان ویلیام سوم یاد آور در گیریهای بین این دو فرقه میباشد. آخرین امید استقلال ایرلند با تصویب قانون اتحاد بریتانیای کبیر و ایرلند در سال ۱۸۰۱ به یأس تبدیل شد و موجب قیامی ناموفق از ناحیه "مردان متحد ایرلند" با حمایت انقلابیون فرانسه گردید. این قانون پارلمان جداگانه ایرلند را لغو و بجای آن چند کرسی برای نمایندگان ایرلند در پارلمان وست مینستر منظور می نمود. این جریان مداوم شورش و سرکوبی همچنان ادامه یافت تا اینکه سرانجام در اواخر قرن تعداد زیادی

از انگلیسی ها و از جمله خود ویلیام گلادستون باین نتیجه رسیدند که تا مادامی که به مردم ایرلند خودمختاری و استقلال داخلی داده نشود امید صلح و آرامش وجود نخواهد داشت. این نظر از طرف پروتستانهای ایرلند شمالی که از آن بیمناک بودند که بعنوان اقلیت یک کشور کاتولیک ممکن است بنوبه خود تحت فشار و تضییقات قرار بگیرند بشدت مورد مخالفت واقع شد. سرانجام وقتی که ایرلند استقلال پیدا کرد این مشکل همچنان لاینحل باقی ماند و ایرلند شمالی جزو کشور جدید منظور نگردید که این اقدام خود موجب برانگیختن نارضایتی و نفرت شدیدی گردید که تا به امروز ادامه دارد.

دوران بعد از جنگ جهانی دوم

برای تکمیل این بررسی کوتاه در مورد جنبشهای جدید خودمختاری ملی اکنون لازم است که نظر را به مرحله سوم این روند که بعد از پایان جنگ جهانی دوم آغاز میگردد معطوف داریم. در حالیکه در طی دو مرحله اول، مرکز اصلی این حرکت اروپا و مستعمرات سفید پوست نشین این قاره بود، در مرحله سوم تحول اصلی ظهور ملتهای جدیدی از بطن قسمت های غیر سفید پوست امپراطوریهای استعمارگر میباشد که اساساً در طول یک دوران سی ساله یعنی از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ بوقوع پیوسته است.(۳) انحلال امپراطوری های بزرگ استعمارگر که با سرعت بیسابقه ای صورت گرفت به عواملی چند بستگی داشت. یکی از این عوامل از بین رفتن تدریجی اعتبار نظامی ملل اروپائی بود، تحولی که با شکست روسیه از ژاپن در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید و با پیروزی های حیرت آور ژاپن بر قدرت های اروپائی که در منطقه اقیانوس آرام حضور داشتند در سال ۱۹۴۲ باوج خود رسید. این کسر اعتبار موجب جسارت بیش از پیش مللی شد که جهت کسب آزادی خود با امپراطوریها مبارزه میکردند. دومین عامل خسارت عظیم مالی و نظامی بود که کشورهای استعمارگر در طول جنگ جهانی دوم متحمل شده بودند و این مسئله برای آنها مشکل میساخت که حضور نظامی خود را در مستعمرات در دوران بعد از جنگ حفظ نمایند. عامل سوم آن بود که بسیاری از مردم طبقه اول و متوسط کشورهای مستعمره در دانشگاههای کشورهای غربی تحصیل کرده و با افکار و عقاید جدید در زمینه های دموکراسی، استقلال ملی و سوسیالیسم آشنا شده بودند. عنصر دیگری که در انحلال امپراطوریها مؤثر واقع شد این واقعیت بود که روز بروز تعداد بیشتری از مردم کشورهای اصلی استعمارگر در سایه اصول دموکراسی و حکومت قانونی خود در مورد حقانیت حاکمیتشان بر سایر ملل مشکوک میشدند. همچنین این احساس بنحو فزاینده ای وجود داشت که اگر به مستعمرات استقلال داده شود ملت استعمارگر و مردم استعمار شده، هر دو از مزایای اقتصادی و اجتماعی آن برخوردار خواهند شد.

هند

مهمترین تحول در جهت رهائی از استعمار در دوران بعد از جنگ، استقلال دو کشور هندوستان و چین بود که پرجمعیت ترین کشورهای جهان میباشند. جنبش جدید برای کسب استقلال در هند حداقل از زمان تأسیس "حزب کنگره ملی" در سال ۱۸۸۶ آغاز

گردید که با فعالیت در سطوح محلی علاقه و اشتیاق تأسیس یک حکومت مستقل را در جامعه هند ایجاد و تقویت نمود. از طرف دیگر انگلیسی ها با از دست دادن مستعمرات قاره آمریکا در قرن هیجدهم، هند را سنگ اصلی زیربنای امپراطوری و در واقع جواهری بر تارک سلطنت بریتانیا میدانستند، بطوریکه بکاربردن عنوان امپراطور هند از طرف ملکه ویکتوریا (در سال ۱۸۷۷) گویای این معنا بود. انگلیسیها اشتیاق وافری به حفظ این دارائی ارزشمند داشتند. از طرف دیگر بطوریکه قبلاً اشاره شد این عقیده که باید به مستعمرات لااقل نسبت به امور داخلی خود استقلال داده شود روز بروز در حال تقویت و گسترش بود. با این حال یک احساس برتری نژادی، انگلیسی ها را بر آن داشت که در مورد اعطای استقلال به مستعمرات غیر اروپائی خود تردید بیشتری نشان دهند تا مستعمراتی که سکنه اروپائی آنها در اکثریت قرار داشتند. هنگامی که حکومت بریتانیا در سال ۱۸۵۸ بعد از ماجرای شورش هند مسئولیت رسمی اداره این کشور را از کمپانی هند شرقی تحویل گرفت، فرم و ساختار حکومت در واقع همه قدرت را به سکنه انگلیسی هند میداد و فقط اختیارات اندکی در امور مشورتی در شورای قانونگذاری برای مردم هند منظور می نمود و حتی در این مورد هم مشاورین هندی از طرف حکومت تعیین می گردیدند.

در طول پنجاه سال بعدی، تا حدی تحت تأثیر فشار مردم هند، انگلیسی ها در جهت بکارگیری مردم این کشور در اداره امور داخلی خود بخصوص در سطح استانها و ایالات گامهائی برداشتند. اقدام مهم این دوره تصویب قانون شوراهای هند در سال ۱۹۰۹ بود که انتصاب هندیها را بعضویت شورای هند در انگلستان و شورای اجرائی نایب السلطنه در هند منظور می نمود، همچنین انتخاب مستقیم اکثریت نمایندگان هند در شوراهای قانونگذاری محلی نیز در نظرگرفته شده و در عین حال باین شوراها اختیارات بیشتری واگذار گردیده بود. در دوران جنگ جهانی اول حدود یک میلیون و چهار صد هزار نفر هندی داوطلب خدمات نظامی و اداری در ارتش بریتانیا گردیدند و این امر موجب تقویت این فکر در انگلیسیها شد که برای اداره کشور هند باید از مردم این کشور کمک بیشتری گرفت. نتیجتاً در قانون حکومت هند که در سال ۱۹۱۹ بتصویب رسید یک شورای بزرگ کشوری با ۶۰ عضو منظور شده بود که ۳۴ نفر از آنها هندی بودند. همچنین وجود یک شورای قانونگذاری با ۱۴۰ عضو پیش بینی شده بود که ۱۰۰ نفر از آنان از طرف مردم هند انتخاب میشدند. این قانون همچنین رسیدن بمقام وزارت در حکومتهای محلی ایالات را برای مردم هند امکان پذیر میساخت.

این اصلاحات با مقایسه با تحولاتی که در قسمتهای اروپائی نشین امپراطوری بریتانیا مقارن آن زمان جریان داشت و همچنین نسبت به اصول مندرج در اعلامیه ۱۴ ماده ای ویلسون بسیار اندک و نارسا بود و بهمین دلیل مورد قبول جنبش در حال رشدی که بمنظور استقرار حکومت مردم شکل گرفته بود واقع نشد. باین ترتیب وقتی که با توسل به عملیات خشونت بار سعی شد از ابراز نارضایتی های عمومی جلوگیری بعمل آید و بخصوص با وقوع کشتار موحش آمریتسار(سال ۱۹۱۹) که در طی آن سربازان تحت فرماندهی "ژنرال دایر" با گشودن آتش بیک شورای غیرمسلح، ۳۷۹ نفر را کشته و بیش از ۱۲۰۰ نفر را زخمی نمودند، اوضاع رو به وخامت گذاشت.

جنبش استقلال هند رهبران برجسته متعددی داشت ولی در بین آنها کسی که بیش از همه توجه، عشق و احترام مردم هند را بخود جلب نمود ماهاتما گاندی (۱۹۴۸-

۱۸۶۹) بود که بدون تردید یکی از شریف ترین مردان این قرن بشمار میرود و در واقع وجود او بر پیشرفت روحانی و معنوی جوامع در سراسر جهان تأثیر عمیقی بجای گذاشته است. قبل از وارد شدن در تلاش برای استقلال هند، گاندی (که یک حقوقدان بود) سالها در آفریقای جنوبی برای بهبود شرایط جامعه هندی ساکن آن منطقه که همانند سایر مردم غیر اروپائی تحت یک سیستم نژاد پرست و متکی بر تبعیضات اقتصادی، قانونی و اجتماعی میزیستند فعالیت میکرد. در طول این مدت او بیشتر وقت خود را صرف مطالعه مینمود. او نه تنها آثار مقدس هندو بلکه کتب مقدسه سایر ادیان بزرگ مانند اسلام، آئین بودا و مسیحیت را نیز مطالعه میکرد، همچنین در نوشته های فلاسفه بزرگ معاصر مانند تولستوی، کروپُتکین و راسکین نیز تعمق مینمود. تحت تأثیر این مطالعات وسیع او خود باین فلسفه رسیده بود که استثمار در جامعه باید متوقف گردد. مقارن پایان جنگ جهانی اول، گاندی در سراسر هند با عنوان ماهاتما (روح بزرگ) مورد ستایش بود. او یک مکتب فکری تأسیس نموده بود که بطرفدارانش صداقت، مسالمت، تقوی، شهامت و تسلط بر نفس می آموخت و از آنها میخواست که سعی کنند تا با بکار بردن زبانهای محلی و پوشیدن لباسهای دستباف هندی و بطور کلی خرید کالاهای ساخت هند از هموطنان خود و بخصوص طبقه "نجس ها" حمایت نمایند. گاندی بر اصل عدم توسل به خشونت در مبارزات استقلال طلبانه هند تأکید داشت و روش متفاوتی برای این نهضت در پیش گرفت که عبارت بود از تشویق و ترغیب مردم هند به تحریم کالاهای انگلیسی، عدم همکاری با حکومت و در صورت لزوم عدم اطاعت از قوانین ظالمانه. بکار بردن یک چنین اصول عالی اخلاقی در مبارزه در شبه قاره ای مانند هند با جمعیت انبوهی از اقشار مختلف و متعدد بهیچوجه کار آسانی نبود و در چندین مورد هنگامی که کار بخشونت کشیده شد گاندی مجبور گردید که مبارزات را بطور موقت متوقف سازد. با توجه به همه این شرایط و در مقام مقایسه با تلاشهای استقلال جویانه سایر کشورها، بطور کلی میتوان گفت این مبارزه بنحو قابل ملاحظه ای آرام تر از حد انتظار بود.

واکنش انگلیسی ها در مقابل این مبارزه مجموعه ای از روش های متداول مانند واگذاری امتیازات مختصر، سرکوبی و ایجاد تفرقه بین اقشار و گروه ها (بخصوص بین هندو ها و مسلمانان) بود. در دهه ۱۹۳۰ وقتی که گاندی زندانی شد و با اعتصاب غذا سعی کرد به مبارزه خود ادامه دهد، سرکوبی این نهضت بیش از پیش مشکل تر شد چون بیم آن میرفت که اگر گاندی در زندان بمیرد بعنوان یک شهید ملی موجب بروز اغتشاش و شورش عظیمی گردد. کوششهائی در جهت مذاکره و سازش بعمل آمد که از جمله تشکیل یک کنفرانس تبادل نظر در لندن با حضور گاندی بود. در انگلستان گاندی مورد توجه و حمایت افکار عمومی قرار گرفت و حتی کارگران کارخانجات ریسندگی لانکشایر که بر اثر مبارزات گاندی در تحریم کالاهای انگلیسی شغل خود را از دست داده بودند نیز از او حمایت نمودند. این تلاشها منجر به تصویب "قانون حکومت هند" در سال ۱۹۳۵ گردید که به مردم هند امکان میداد که در امور داخلی خود در سطح مرکزی اختیارات بیشتری داشته باشند و همچنین حکومتهای محلی را در سطح استانها بنحو مؤثری تحت نظارت و کنترل گیرند. تنها اموری که تحت اختیار مطلق فرماندهی کل باقی ماند سیاست خارجی، دفاع و امور مربوط به مسیحیت بود. این امتیازات هرچند که از نظر حزب کنگره کافی نبود ولی موجب

کاهش طغیان گردید، بخصوص وقتی که کاندیداهای حزب کنگره بیشتر کرسی های شوراهای محلی را اشغال کرده توانستند با تشکیل حکومت های مستقل محلی به محدودیت آزادی های مدنی و زندانی نمودن مخالفان سیاسی خاتمه دهند.
هنگامی که حکومت استعماری هند در سال ۱۹۳۹ بدون مشورت با رهبران هند و حتی بدون هیچگونه اخطار قبلی علیه آلمان اعلام جنگ نمود نارضایتی ملت هند از سازش با بریتانیا بیش از پیش افزایش یافت. رهبران هند هرچند که همگی کلاً مخالف سیاست حزب نازی آلمان بودند نسبت باین اقدام واکنش شدیدی نشان دادند و به پاس کمک در جنگ، خواستار استقلال کامل و فوری گردیدند. استافورد کریپس (۱۹۵۲-۱۸۸۹)، یکی از رهبران حزب کارگر بریتانیا از طرف دولت ائتلافی زمان جنگ قول داد که بلافاصله بعد از جنگ به هند استقلال داده شود ولی این پیشنهاد رد گردید و مبارزه برای بیرون راندن انگلیسی ها از هند آغاز شد. مجدداً حزب کنگره برای مدتی تحت فشار قرار گرفت ولی در سال ۱۹۴۵ هنگامیکه حزب کارگر بریتانیا که تعهد نموده بود استقلال هند را تأمین نماید در اولین دور انتخابات عمومی بریتانیا بعد از جنگ پیروز گردید وضع رو به بهبود گذاشت. در ظرف مدت کوتاهی همه پست های وزارت در کابینه هند بدست هندی ها افتاد.
از آن پس موضوع اصلی مورد بحث این بود که چگونه میتوان با توجه به پافشاری مسلمانان که خواهان تشکیل کشور جداگانه پاکستان برای خود بودند یک قانون اساسی برای تمام شبه قاره هند تدوین نمود. تقریباً از همان آغاز جنبش استقلال هند مسلمانان این سرزمین در برنامه هائی که حزب کنگره در مورد استقلال ارائه میداد برای خود حق اظهار نظر قائل بودند چون در یک هندوستان مستقل با اکثریت جمعیت هندو آنها امیدی به حفظ منافع خود نداشتند. گاندی نگرانی و بیم مسلمانان را کاملاً درک کرده بود و سعی در آرام نمودن آنها داشت بطوریکه حتی پیشنهاد نمود که اولین نخست وزیر هند پس از کسب استقلال از بین مسلمانان انتخاب گردد. با این حال بمرور زمان بیم مسلمانان افزایش یافت بطوریکه در سال ۱۹۴۶ دیگر نه گاندی و نه انگلیسی ها، هیچیک قادر نبودند آنها را از هدف تشکیل یک کشور جداگانه مسلمان باز دارند.
هنگامی که سرانجام در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۴۷ هند استقلال پیدا کرد، اختلاط جوامع مسلمان و هندو در سراسر این شبه قاره در تقسیم آن به دو کشور جداگانه موجب بروز مشکلات عظیمی شد بطوریکه حدود ۱۷ میلیون نفر مسلمان و هندو مجبور به فرار از یک کشور به کشور دیگر گردیدند که در طی این جریان مصیبت بار بیش از نیم میلیون نفر تلف شدند و در نتیجه شوق آزادی در موجی از مصائب محو گردید. کمتر از شش ماه پس از کسب استقلال هند، گاندی در حالیکه برای ادای نماز به عبادتگاه میرفت بدست یک هندوی متعصب ترور شد.

چین

چین برخلاف هند و بیشتر کشورهای دیگر آسیا و آفریقا هرگز توسط یک نیروی خارجی اشغال نشده بود ولی در قرن نوزدهم که قدرت امپراطوری "مانچو" رو باضمحلال نهاد قدرت های استعمارگر و از جمله ژاپن و دول اروپائی بنادر اصلی چین را اشغال کرده این کشور را به حوزه های نفوذ اقتصادی خود تقسیم نمودند و بعنوان پشتوانه وام های

تحمیلی خود کنترل حقوق گمرکی آنرا بدست گرفته و برای شهروندان خود که مقیم چین بودند قوانین مخصوص خود را بر این کشور تحمیل نمودند. این دخالت ها برای تمدنی که طی قرنها خود را امپراطوری میانه و بقیه جهان را حاشیه نشین و در رتبه ای پائین تر از خود میدانست بسیار تحقیر آمیز بود. امپراطوری خشمگین ولی ضعیف و در حال زوال مانچو سعی نمود که با شورش جنایت آمیز "مشت زنان" در سال ۱۹۰۰ در مقابل این تجاوزات ایستادگی نماید ولی این شورش توسط قدرت های استعمارگر که در این یک مورد اتفاق کامل داشتند در هم کوبیده شد و شرایط تحقیر آمیز بیشتری بر این ملت تحمیل گردید که از جمله ویران کردن بعضی از استحکامات مهم نظامی و محکوم نمودن چین به پرداخت غرامت در طول چهل سال بصورت طلا با ارزشی مساوی ۷۳۹ میلیون دلار آمریکا بود.
این مرحله نهایت سقوط ملت چین بود و از آن پس اوضاع بتدریج رو به بهبود گذاشت. باین ترتیب در سال ۱۹۰۷ انگلستان موافقت نمود که صادرات تریاک را از هند به این کشور تقلیل دهد (صدور این کالا به چین در نیمه قرن نوزدهم، طی یکی از ننگین ترین وقایع تاریخ بریتانیا به چین تحمیل گردیده بود)(۴) و سال بعد ایالات متحده (که عموماً ملاحظه کارترین قدرت امپریالیست در چین بود)(۵) از سهمیه غرامت خود صرفنظر نمود. عاقبت در سال ۱۹۱۱ امپراطوری مانچو سرنگون گردید و جمهوری اعلام شد. با این حال امیدهائی که برای تجدید اعتبار چین وجود داشت بر اثر درگیری و نزاع بین حزب جمهوری خواه یا ملیت گرا و جمعی از سرکشان و جنگجویان دیرینه و بعد بین ملیت گرایان و کمونیستها به یأس مبدل شد.
هرچند که چین هنوز ضعیف بود ولی بیشتر قدرت های استعمارگر رویه احترام آمیز تری نسبت باین ملت در پیش گرفتند. در سال ۱۹۲۲ در کنفرانس واشنگتن قدرت های بزرگ استقلال چین را برسمیت شناختند، امتیازاتی که به آلمان واگذار شده بود لغو گردید و بریتانیا موافقت نمود که اجاره بندر "وی های وی" را فسخ نماید. در سال ۱۹۲۴ شوروی "تین سین" و "هانکو" را آزاد نمود و سهمیه غرامت خود را لغو کرد. در طی شش سال تقریباً همه کشورهای استعمارگر از امتیازات قانونی خود که بر این کشور تحمیل نموده بودند صرفنظر کردند. تنها کشوری که سیاست شدیدتری اتخاذ نمود ژاپن بود که در حالیکه از پیروزی خود بر چین در سال ۱۸۹۴ و بر روسیه در سال ۱۹۰۵ مغرور شده بود سعی کرد تا با بهره برداری از جنگ داخلی چین ابتدا منچوری (سال ۱۹۳۱) و سپس استان های شرقی چین را (سال ۱۹۳۷) ضمیمه خاک خود سازد. تجاوز وسیع ژاپنی ها موجب برانگیختن عرق وطن پرستی ملت چین گردید بطوریکه برای مدتی ملیت گرایان و کمونیستها در کنار هم علیه دشمن مشترک خود میجنگیدند. اما همینکه جنگ خارجی بانتها رسید جنگ داخلی از سر گرفته شد ولی این بار کمونیستها از امتیازات بیشتری برخوردار بودند زیرا نه فقط از نظر نظامی موضع قوی تری داشتند بلکه بلحاظ توجه به وضع طبقه فقیر و بخصوص روستائیان و برکنار بودن از فساد و همچنین حس عمیق وطن پرستی خود از حمایت بخش عظیمی از جمعیت چین نیز برخوردار بودند. باین ترتیب نیروهای ملیت گرا بکلی شکست خوردند و در سال ۱۹۴۹ جمهوری خلق اعلام گردید. سرانجام این کشور مجدداً تحت یک حکومت متحد شد و توانست به خودمختاری و استقلال ملی نائل گردد.

انقراض امپراطوری های استعمارگر

در طول بیست سال بعدی صد کشور جدید از امپراطوری های استعمارگر سابق جدا شدند. بطور کلی ایالات متحده (که مستعمره عمده آن فیلیپین بود) و بریتانیای کبیر در مورد واگذاری قدرت به مستعمرات خود بطریق مسالمت آمیز و نیز پایه گذاری یک نظام اداری پیشرفته برای دولتهای ملی جانشین خود در بین دول استعمارگر از همه موفق تر بودند. روش دولت بریتانیا در مورد پاسخگوئی فوری به استقلال طلبی مستعمرات ابتدا سیاست حزب کارگر بود که بزودی مورد توجه حزب محافظه کار نیز قرار گرفت و هارولد مک میلان (۱۹۸۷ - ۱۸۹۴)، نخست وزیر انگلیس و رهبر حزب محافظه کار کسی بود که برای اولین بار اصطلاح معروف "تند باد تحولات" را در این مورد بکار برد. در بعضی موارد امور با سرعت کافی پیش نمیرفت بخصوص وقتی که ساکنین اروپائی محل در مقابل تحولات مقاومت میکردند که در چنین مواقعی رهبران جنبش استقلال طلب برای مدتی زندانی میشدند مانند هندوستان و حتی در مواردی مانند کنیا، قبرس و عدن درگیریهای مسلحانه ای نیز بدنبال داشت. با این حال بطور کلی از دیدگاه تاریخ مرحله آزاد سازی مستعمرات در امپراطوری بریتانیا از نظر پائین بودن میزان خشونت و خونریزی و همچنین از لحاظ ادامه روابط حسنه بین کشور مادر و اکثر ملل تازه تأسیس در نوع خود کاملاً فوق العاده و قابل ملاحظه میباشد. امپراطوری نسبتاً کوچک ایتالیا در شمال و شرق آفریقا نیز تقریباً بدون خشونت تجزیه گردید اساساً باین لحاظ که ایتالیا در جنگ جهانی دوم جزو دول شکست خورده بود و در حقیقت در پیمان های صلح راهی جز تسلیم نمودن قلمروی خارجی خود نداشت.(٦) ژاپن هم بهمین نحو مجبور به ترک امپراطوری خود در چین، کره و منطقه اقیانوس آرام و نیز سرزمینهائی که در نیمه اول جنگ جهانی دوم فتح کرده بود گردید.

در نخستین سالهای بعد از جنگ جهانی دوم فرانسه بیش از سایر دول در مقابل استقلال طلبی ملتهای تحت سلطه خود ایستادگی میکرد زیرا مستعمرات خود را که در پارلمان ملی فرانسه نمایندگی داشتند جزء لاینفک خاک خود میدانست. نتیجه این مقاومت وقوع یک سلسله جنگهای طولانی چریکی مخصوصاً در هندوچین و الجزایر گردید. عاقبت فرانسه که تاب مقاومت در مقابل حرکت تاریخ را نداشت بعد از گذراندن دو بحران شدید نیروهای خود را از این کشور ها خارج ساخت و سپس بدون درنگ با استقلال سرزمینهای وسیعی در شرق آفریقا نیز موافقت نمود. هلند، بلژیک و پرتغال نیز بهمین نحو در پاسخگوئی به استقلال طلبی ملل تحت سلطه خود بسیار کند بودند و هر یک از آنها کم و بیش در مقابل این جنبش ها با توسل بزور مقاومت میکردند. اندونزی که یکی از کشورهای بزرگ جهان است عاقبت با مداخله سازمان ملل متحد موفق به کسب استقلال خود گردید. سازمان ملل متحد در مورد تأسیس کشور جدید زئیر که قبلاً به کنگوی بلژیک معروف بود و در واقع در سال ۱۹۶۰ بلژیک آن را ترک کرده بود نیز نقش مهمی داشت. مستعمرات اصلی پرتغال تا سال ۱۹۷۵ موفق بکسب استقلال نشدند و تنها با وقوع انقلاب علیه یک دیکتاتوری محافظه کار دیرینه در پرتغال مستعمرات این کشور به استقلال رسیدند.

* * *

در جریان شکل گیری و تشکیل ملتها در طول این دوران مشکلات چندی بروز کرده است که یکی از آنها ازدیاد تعداد کشورهای بسیار کوچک میباشد که اکثراً از جزایر کوچکی واقع در دریای کارائیب، اقیانوس اطلس، اقیانوس هند و اقیانوس آرام تشکیل شده اند. این کشورها را نمیتوان واحد های سیاسی و اقتصادی مستقلی شمرد و مطمئناً در مقابل متجاوزین خارجی بسیار آسیب پذیر میباشند (برای نمونه میتوان به کودتاهائی که از طرف راهزنان بین المللی حد اقل در دو جزیره مستقل اقیانوس آرام و اقیانوس هند در سالهای اخیر اتفاق افتاده است اشاره نمود). این کشور های کوچک برای حفظ امنیت خود انگیزه قوی و بخصوصی برای پیوستن بیکدیگر در اتحادیه های منطقه ای و تقویت سازمان های بین المللی دارند.

مشکل دیگر اینست که بعضی از این کشورهای جدید بخصوص در قاره آفریقا دارای مرزهای قرار دادی و مصنوعی شده اند که خود میراثی از قدرتهای استعمارگر اروپائی میباشد. هنگامی که این قدرتها قاره آفریقا را بر اساس منافع خود تقسیم میکردند این وضع نامطلوب و غیر عادی را بر آن تحمیل نمودند که در نتیجه قبائلی که دارای تعلقات فرهنگی و اجتماعی مشترک بوده اند بین کشورهای مختلف تقسیم شده اند. در هنگام تأسیس این کشورهای جدید، رهبران آنها نتوانستند در مورد تعیین مرزهای مشترک خود بر اساس منطق و واقعیت با یکدیگر مذاکره و مشورت نمایند زیرا بیم آن میرفت که اگر وارد این جزئیات شوند کار هرگز بانتها نخواهد رسید و نتیجه ای جز هرج و مرج حاصل نخواهد شد. اگر جنبش وحدت آفریقا به ثمر رسیده بود احتمال داشت این مشکل برطرف گردد ولی بنظر میرسد فرصت چنین اتحادی حداقل برای آینده نزدیک از دست رفته است.

باز مشکل دیگر آنست که بعضی از کشورهای جدید گروههای فرهنگی مختلف را در بر گرفته اند و در بعضی موارد اقلیت هائی که باین طریق در این کشورها بوجود آمده اند ناراضی شده خواهان درجاتی از خودمختاری و یا استقلال کامل بعنوان یک ملت جداگانه میباشند که در این میان مبارزترین آنها برای نیل به هدفهای خود بزور متوسل شده اند که نمونه آن سیکها در هند، تامیل ها در سری لانکا، کردها در ترکیه، عراق و ایران، مسلمانان در فیلیپین، مردم تی مور و پاپوآ در اندونزی، مسیحیان در سودان، قوم آیبس در نیجریه و ترکها در قبرس میباشند.(۷)

وضع انفجار آمیزتر در این روند عدم توانائی بعضی از این کشورهای تازه تأسیس از حل اختلافات مرزی خود میباشد که مهم ترین نمونه های آن از نقطه نظر جامعه جهانی عبارتند از اختلافات بین هند و پاکستان (که از سال ۱۹۴۸ منجر به سه جنگ بزرگ بین این دو کشور شده است) و اختلافات اعراب و اسرائیل (که از سال ۱۹۴۸ منجر به پنج جنگ بزرگ گردیده است). بعضی از این اختلافات به بن بست رسیده و طرف متضرر و مغلوب از روی ناچاری و سرگردانی به روش جدیدی از مبارزه یعنی تروریسم بین الملل روی آورده است که بمنظور تبلیغات و جلب افکار عمومی به خواسته های خود بر حملات پر سر وصدا در سطح بین المللی و از جمله خطوط هوائی تکیه میکند.

هر چند که هنوز تحولات بسیاری لازم است تا همه مردم جهان بتوانند از خودمختاری فرهنگی که لازمه رشد اراده و شرافت انسانی میباشد برخوردار شوند ولی بدیهی است که اکنون دیگر مرحله ملت سازی سپری شده است. پایان گرفتن این دوره مصادف با

عصری است که در آن اولین گامهای تشکیل مؤسسات جدید بین المللی بمنظور هم آهنگ نمودن فعالیتهای جامعه بزرگ جهانی برداشته شده است، تحولی که در حقیقت به نحو اجتناب ناپذیری مرحله دیگری در پیشرفت تمدن بشری میباشد. این دو تحول ارتباط اساسی و مهمی با یکدیگر دارند زیرا بدیهی است که نظام حکومتهای مستقل ملی میتواند زیر بنای استوارتری برای تأسیس یک نظم جدید جهانی باشد تا سیستم قبلی آن که بر فتوحات و حق حاکمیت امپراطوری ها متکی بود. حس وطن پرستی عمیقی که در هر یک از این ۱۷۰ کشور مستقل نهفته است خود یکی از مهمترین و عملی ترین عامل باز دارنده در مقابل گرایش احتمالی حکومت جهانی آینده به دیکتاتوری خواهد بود.

فصل چهاردهم

دموکراسی و حکومت قانون

تحول دیگری که با جنبش استقلال ملی و خودمختاری فرهنگی ارتباط نزدیکی دارد و بهمان میزان در گسترش عدالت اجتماعی مهم و مؤثر بوده است توسعه و تکامل دموکراسی میباشد یعنی اصول و رویه ای که بر اساس آن حکومت با مشارکت مردم تشکیل میگردد و در مقابل آنها مسئول میباشد. همانطور که در قسمت اول این کتاب اشاره شد تشکیل شوراهای منتخب مردم در سطح محلی و ملی در بسیاری از نقاط جهان قبل از قرن نوزدهم و بیستم سابقه تاریخی مطولی دارد بطوریکه در واقع خود کلمه "دموکراسی" بقدمت یونان باستان میباشد و به روشهائی که در آن سرزمین بکار برده میشد اطلاق می گردید. با این حال بیشتر این شوراها قدرت محدودی داشتند و اکثراً فقط نمایندگی بخش کوچکی از جمعیت را دارا بودند. سه انقلاب قرن هیجدهم موازین جدیدی را مطرح ساخت. از آن زمان ببعد بتدریج ولی بطور پیوسته این نظر مورد قبول همگان واقع شد که تنها نوع حکومت قانونی آنست که توسط همه مردم یک جامعه بطور آزاد انتخاب گردد و در مقابل آنها مسئولیت کامل داشته باشد. دیگر قبول حاکمیت و اقتدار حکومت هائی که براساس زور، عرف، وراثت و یا ادعای مأموریت الهی، بر سر قدرت بودند برای مردم تحت سلطه آنها بنحو روزافزونی مشکل شده بود.

ابتدائی ترین شکل دموکراسی شرکت مستقیم همه شهروندان در امر تصمیم گیری دولت از طریق گردهم آئی در یک جلسه عمومی و یا بطریق رفراندم (مراجعه به آراء عمومی) میباشد. طریقه اول در زمانهای مختلف در جوامع کوچکی مانند قبائل، بعضی از بخش های سوئیس(۱) و در شهرهای کوچک نیوانگلند بکار برده شده است ولی این روش برای جوامعی با جمعیت زیاد و متفرق در یک منطقه وسیع حتی با کمک تکنولوژی جدید و تلویزیون نیز بهیچوجه عملی نخواهد بود. رفراندم هر چند که طرح مفیدی برای شرکت عموم مردم در تصمیم گیری های دولت میباشد ولی در عمل محدودیت های زیادی دارد یعنی باید منحصر به مسائل معدودی باشد چون در غیر اینصورت برای مردم اظهار نظر دشوار میگردد. مشکل دیگر دادن اطلاعات کامل و واقعی در باره موضوع مورد بحث به مردم میباشد زیرا با عبارت پردازی و پس و پیش نمودن کلمات بآسانی میتوان در رفراندم نفوذ نمود.(۲)

بنابراین راه اصلی بسوی دموکراسی در عمل اینست که مردم نمایندگانی انتخاب کنند که بصورت یک شورا منافع جامعه را منظور نماید. شرط مهم در این روش برای آنکه نمایندگان حقیقتاً حافظ منافع همه جامعه باشند و نه فقط بخشی از آن اینست که آنها توسط همه مردم انتخاب شوند. این واقعیت که امروزه این روش ساده تقریباً بطور عمومی شناخته و پذیرفته شده است خود یکی از نشانه های پیشرفت عدالت اجتماعی میباشد چون سالها برای توجیه محدودیت شرکت در انتخابات بخصوص در مورد زنان و طبقه فقیر دلائل ماهرانه ای اقامه میگردید. مثلاً استدلال میشد که فقراء بلحاظ کمبود تحصیلات و بیسوادی از بینش کافی در مورد مسائل اجتماعی

برخوردار نیستند و بسادگی تحت تأثیر عوام فریبان قرار میگیرند و به آنها امکان میدهند که با نفوذ در دولت و اعمال سیاست های نفع طلبانه خود منافع اجتماع را پایمال نمایند.(۳) بعلاوه استدلال میشد که چون فقراء مالکیت کمتری دارند طبعاً چندان علاقه ای به ترقی و پیشرفت مملکت ندارند و باین لحاظ نباید به آنها حق دخالت در اداره امور مملکت داده شود. البته در پشت این استدلال ها انگیزه های سودجویانه کسانی که این طرز فکر را ترویج میکردند وجود داشت. با یک دید منطقی میتوان نتیجه گیری نمود که فقراء هم باندازه دیگران نیازمند حمایت حکومت هستند و حتی بخاطر همین ضعیف بودنشان بیش از دیگران به کمک دولت احتیاج دارند تا در سایه این کمک بتوانند از امکانات مساوی برای رشد استعدادهای خود برخوردار گردند (در واقع توجه به وضع مردم فقیر اولین وظیفه هر حکومتی میباشد).

برای حصول اطمینان از اینکه انتخابات عمومی از هدف انتخاب نمایندگی واقعی مردم منحرف نشود باید حد اقل سه شرط فرعی در آن رعایت گردد. شرط اول مخفی بودن رأی است که امکان تهدید و ارعاب را کاهش میدهد. سالها این روش مورد مخالفت بود و چنین استدلال میشد که هر شهروند باید شهامت آن را داشته باشد که نظر خود را بطور علنی اعلام دارد که البته این امر برای کسانی که در شرایط اجتماعی خوبی بسر می برند بسیار عملی و آسان است ولی در جوامعی که تساوی وجود ندارد بهیچوجه امکان پذیر نیست.(۴)

دومین شرط اینست که همه شهروندان حق رأی مساوی داشته باشند. عدم رعایت این شرط را در بسیاری از کشورها، هنگامیکه برای نخستین بار مشارکت عمومی در انتخابات منظور میشد میتوان ملاحظه نمود که برای مالکین بیش از یک رأی قائل میشدند. این شرط همچنین ناظر باین معناست که همه حوزه های انتخابیه میبایستی تقریباً دارای جمعیت مساوی باشند تا تساوی کامل آراء رعایت گردد. بسیاری معتقدند که باید یک سیستم نمایندگی نسبی وجود داشته باشد زیرا روش ساده نمایندگی بر اساس اکثریت آراء که نمایندگی را به کاندیداهای پیروز میدهد باین معناست که کسانی که برای کاندیداهای بازنده رأی داده اند از داشتن نماینده در پارلمان محروم خواهند بود. فی المثل در انگلستان یک حزب سوم با ۱۵ تا ۲۰ در صد کل آراء در صورتیکه طرفدارانش بنحو یکسان در سراسر کشور پراکنده باشند اگر حتی بتواند ٦ کرسی از ٦٠٠ کرسی مجلس عوام (یعنی فقط یک در صد) را اشغال کند بسیار شانس آورده است ولی اگر طرفداران آن مثلاً مانند ملیت گرایان اسکاتلند در یک منطقه جغرافیائی بخصوص متمرکز باشند مشکل کمتری بروز میکند.(۵) با این حال منتقدین سیستم نمایندگی نسبی در حالیکه عموماً می پذیرند که در این روش دموکراسی بیشتر رعایت میگردد تا در روش نمایندگی بر اساس اکثریت آراء، ولی استدلال میکنند که این سیستم منجر به تشکیل دولت های ائتلافی متزلزل و ضعیف میگردد بطوریکه در مورد جمهوری آلمان بعد از جنگ جهانی اول (جمهوری ویمار)، جمهوری چهارم فرانسه و دولت جمهوری خواه ایتالیا این امر تجربه گردید. از این گذشته در دولتهای ائتلافی معمولاً حس مسئولیت قاطع و متمرکز نیست و مسائل برای مردم مبهم باقی میماند. همچنین ممکن است قدرت زیادی به اقلیت های کوچک داده شود بخصوص در مواقعی که تفاوت آراء بین احزاب دیگر ناچیز باشد. این انتقادگران همچنین استدلال میکنند که از طرف دیگر نمایندگی بر اساس اکثریت آراء گروههای اقلیت را مجبور به اتحاد با

یکدیگر در دو یا سه حزب می نماید که میتوانند دولتهای قوی بوجود بیاورند و در عین حال به آنها فرصت می دهد تا در مشورتهای داخلی نظریات خود را اعلام دارند. در عمل سیستم نمایندگی نسبی گاهی مطلوب و گاهی نامطلوب بوده است و این امر نشان میدهد که مشکلات موجود خود از مسائل دیگری ناشی میشود نه از نفس این سیستم.
شرط سوم برای اینکه یک شورای منتخب نمایندگی واقعی مردم را داشته باشد اینست که هر شهروند بالغ، باستثنای محکومین جنائی، حق انتخاب شدن به عضویت شورا را داشته باشد و برای نمایندگان مستمری مناسبی تعیین گردد تا کسانی که تهی دست و فاقد درآمد مستقل میباشند از عضویت شورا مستثنی نگردند.
بنابراین یکی از نشانه های دموکراسی انتخاب یک شورای نمایندگی واقعی مردم است که برکار دولت نظارت داشته باشد. نشانه دیگر آنست که دولت در مقابل این شورا و در مقابل تمامی جامعه حقیقتاً مسئول باشد. دولت موظف است بطور مرتب از طرحها و فعالیت های خود گزارش هائی که قابل استیضاح و بررسی باشد تهیه و ارائه نماید. بعلاوه یکی از اختیارات معمولی شورای نمایندگان آنست که طرحهائی برای افزایش در آمد دولت و پرداخت هزینه های مربوطه بخصوص در مورد مالیات تصویب نماید. دوران تصدی هیئت اجرائی باید محدود باشد مگر آنکه مستقیماً از طرف مردم و یا بطور غیرمستقیم از طرف شوراهای منتخب مردم مجدداً انتخاب گردند.
سایر شرایط لازم برای تحقق دموکراسی عبارت است از آزادی بیان، برخورداری از وسائل خبری مستقل، مسئول و آگاه کننده، حکومت قانون (در مقابل حکومت زور و استبداد یعنی در حقیقت دولت نیز مثل افراد و گروهها باید مطیع و تابع قانون باشد)، کنترل دقیق منابع مالی دولت تا با بروز ارتشاء و فساد و همچنین عدم تساوی هزینه مبارزات انتخاباتی و بهره برداری از امتیازات غیر منصفانه در احراز مشاغل دولتی نظر دولت از منافع عمومی به منافع خصوصی اعضای خود منحرف نگردد.
هیچگونه نمونه خاص و مشخصی بعنوان یک کشور دموکراتیک وجود ندارد. در حقیقت شرایط تاریخی مختلف در هر کشور بر پیکره و روح دموکراسی تأثیر عمیقی گذاشته است بطوریکه این واقعیت را میتوان در سه کشور انقلابی اصلی در دوران جدید یعنی بریتانیای کبیر، ایالات متحده و فرانسه بطور آشکار ملاحظه نمود.
در بریتانیای کبیر کانون رسمی دموکراسی پارلمان است که برای قرن ها بر سر احراز مسئولیت اجرائی، مخصوصاً نسبت به امور مالی جامعه و حکومت قانون (سیستم وست مینستر) با دستگاه سلطنت درگیر بود. تأکید فوق العاده بر امتیازات پارلمانی و در واقع کلاً عمل انتصاب تنها اعضای پارلمان (نمایندگان هر دو مجلس) بعضویت کابینه دولت نمایانگر این نقش اساسی و مرکزی پارلمان میباشد. با این حال در طول چند دهه اخیر ظهور یک سیستم بسیار منضبط احزاب سیاسی و رشد و گسترش دستگاههای دولتی باعث شده که علیرغم وجود طرحهای پارلمانی مانند استیضاح و رسیدگی سالیانه به حسابهای دولتی توسط کمیسیون حسابرسی عمومی، بسیاری از ناظران گمان کنند که قوه مجریه و سطوح بالای خدمات کشوری است که واقعاً بر امور تسلط دارد.
در ایالات متحده، بطوریکه ملاحظه شد تأکید زیادی بر تقسیم قدرت بین قوای مجریه، مقننه و قضائیه (٦) و محدودیت شدید قدرت دولت فدرال در مقابل دولت های محلی

ایالات و آزادی فردی گذاشته شده است که همه اینها اساساً نتیجه تنبه و سرخوردگی از روش استبدادی دولت و پارلمان انگلیس در قرن هیجدهم میباشد. تقسیم قدرت بین مؤسساتی که نمایندگی حاکمیت عمومی را دارا هستند در عمل فرصتی برای نفوذ ناروای قدرتمندانی که منافع خاص دارند (مخصوصاً کمپانی های بزرگ) بوجود آورده است که به مصالح عمومی لطمه میزند. از آن گذشته آزادی فردی در عمل کاملاً با تئوری متفاوت بوده است بطوریکه در مورد بردگان، طبقه فقیر و یا تندروها در دوران تصدی "مک کارتی" دیده شد.

بطوریکه در این فصل اشاره خواهد شد دموکراسی در فرانسه کاملاً دستخوش دگرگونی و تحول بوده است. با این حال یک جریان کلی از زمان انجمن ژاکوبین تا زمان ژنرال دوگل پیوسته ادامه داشته و آن تأکید بر ارزش یک دولت قوی مرکزی است که قادر باشد "اراده ملت" را اجراء نماید (انجمن ژاکوبین معروفترین گروه سیاسی انقلاب کبیر فرانسه بود که به انجمن دوستداران آزادی و مساوات نیز معروف است - مترجم). گماشتن افراد برگزیده ای در رأس تشکیلات خدمات کشوری و انتصاب مأمورینی از مرکز به پست های مهم محلی بخوبی نمایانگر آنست که این رویه در حقیقت شکل دموکراتیک همان شیوه دیرینه تمرکز قدرت میباشد که سابقه اش حد اقل به زمان ریشلیو و لوئی سیزدهم میرسد.

این عقیده که حکومت دموکراتیک باید از قدرت کافی برخوردار باشد تا بتواند بطور مؤثر اراده ملت را اجراء نماید در کشورهای کمونیستی بحد افراط در آمده است. در این کشورها که غالباً به "دموکراسی خلق" معروف هستند اصول دموکراتیک مانند حق رأی عمومی و شوراهای نمایندگی ملی برحسب ظاهر وجود دارند ولی واقعیت امر تسلط یک دیکتاتوری شدید نمایندگان خود گماشته پرولتاریا (طبقه زحمتکشان) میباشد. در مورد اتحاد شوروی، نظام حکومتی شباهت آشکاری با شیوه خودکامه حکومت تزاری دارد.

نمونه های دیگر دموکراسی را در سوئیس و کشورهای اسکاندیناوی میتوان یافت. نظام سوئیس نقش مهمی برای بخش ها قائل میشود یعنی جوامع نسبتاً کوچکی که در آن مردم عادی احساس میکنند که میتوانند نقش مؤثری در اداره امور مملکت داشته باشند. کشورهای اسکاندیناوی از یک نوع نظام پارلمانی برخوردار هستند که از نظر ریشه های تاریخی و ساختار شبیه بریتانیای کبیر میباشد ولی بخاطر تأکید بیشتر بر حمایت از فرد در مقابل دولت از طریق بکار بردن طرح رسیدگی به شکایات مردم از دولت (به ذیل ظهور حکومتهای قانونی بعد از جنگ جهانی دوم، در همین فصل مراجعه شود)، همچنین ضمانت آزادی مطبوعات و ارائه برنامه پیشرفته ای برای کاهش فقر در جامعه از مزیت بیشتری برخوردار میباشد.

در مورد دموکراسی دو موضوع کلی درخور توضیح بیشتر میباشد. یکی مسئله رهبری مملکت در یک کشور دموکراتیک و دیگری ساختار شاخه قانون گذاری کشور است. در بعضی از کشورها و از جمله ایالات متحده آمریکا، رئیس شاخه اجرائی دولت رهبر مملکت نیز محسوب میشود (از یک نظر این اصل از رسوم سلطنتی اقتباس شده است). سایر کشورها این شیوه را تهدیدی بالقوه برای وحدت ملی دانسته و ترجیح میدهند که رهبر مملکت جدا از قوه مجریه و مافوق احزاب سیاسی بصورت مقام ریاست جمهوری و یا پادشاه مشروطه باشد که البته مورد اخیر در صورتی امکان پذیر است که

یک رژیم سلطنتی که از ابتدا اساساً مقام اجرائی داشته قبل از ظهور دموکراسی خود داوطلبانه از وظیفه اجرائی کناره گیری کرده باشد مانند انگلستان، کشورهای اسکاندیناوی ، بلژیک، هلند و ژاپن. رژیم مشروطه سلطنتی این امتیاز را بر جمهوری دارد که کلاً با جو قوی تری از تداوم آداب و رسوم همراه است که این خود برای همبستگی و اتحاد یک ملت نیروی قدرتمندی بشمار میرود. یکی از نمونه هائی که اخیراً ارزش واقعی رژیم مشروطه سلطنتی را نشان داده نقش فعال کارلوس، پادشاه اسپانیا است که به کشور خود کمک نمود تا مرحله دشوار حرکت از دیکتاتوری به دموکراسی را بگذراند. البته موفقیت واقعی نظام مشروطه سلطنتی بسته بآن است که اعضای خانواده سلطنتی بنحوی رفتار نمایند که مورد تأئید و پذیرش اکثریت ملت باشد و بخصوص نباید از امتیازات ناروا درمورد ثروت و اشرافیت بهره برداری نمایند.

اما در مورد شاخه قانونگذاری حکومت، تقریباً تجربه عمومی نشان میدهد که نظامهای متکی بر دو مجلس بمراتب بر نظامهائی که دارای یک مجلس هستند ارجحیت دارند زیرا مانع از تصویب قوانین عجولانه و نارسا میگردند. تنها در شرایط بحرانی انقلابات بوده که وجود مجلس دوم قویاً غیر لازم احساس شده چه که بر سر راه اراده ملت که در پی اصلاحات و تغییرات سریع انقلابی بوده مانعی بشمار میرفته است.

اما در مورد نظام مشروطه سلطنتی با دو مجلس، موفقیت این نظام بستگی به آن دارد که مجلس مافوق از قدرت خود سوء استفاده نکرده سیاستی عاقلانه و منطقی در پیش گیرد. سرانجام میتوان گفت که در واقع روحیه و طرز فکر یک ملت است که بسیار بیشتر از سیستم و تشکیلات سیاسی میتواند در موفقیت یک دموکراسی مؤثر واقع گردد.

در ادامه این فصل سیر تکاملی حکومت دموکراتیک یا متکی بر قانون را در دوران جدید بطور اختصار مورد بررسی قرار میدهیم. مطالعه این تحولات بر حسب سه دورانی که در فصل سیزدهم برای تجزیه و تحلیل کیفیت ظهور حکومتهای ملی در سطح جهان مورد استفاده قرار گرفت یعنی دوران قبل از جنگ جهانی اول، دوران بین دو جنگ و دوران بعد از جنگ جهانی دوم تقسیم میگردد. ضمن دوره اول تحولات یکایک کشورها بطور جداگانه باختصار مورد مطالعه قرار میگیرد تا نمونه هائی از ویژگیهای مختلف دموکراسی ارائه گردد. همانطور که قبلاً اشاره شد اروپا و مستعمرات آن را مرکز اصلی مطالعه قرار خواهیم داد و در وهله اول تأکید روی سه کشور انقلابی و سپس سایر کشورهای بزرگ خواهد بود. همچنین به اختصار به بعضی از ملل کوچکتر بخصوص آنهائی که در پیشبرد بعضی از جنبه های دموکراسی نقش مهمی داشته اند اشاره خواهد شد. پس از بررسی وقایع کشورهائی که در قرن نوزدهم پیشرو دموکراسی بوده اند، در طی دو دوره بعدی رویدادهای مهم جهان در قرن بیستم به تفصیل مورد بحث قرار میگیرد. از آنجائی که این موضوع دارای جنبه های گوناگونی میباشد برای روشن شدن مطلب شاید بهتر باشد که دو موضوعی که در این میان از اهمیت خاصی برخوردار هستند بطور جداگانه مورد بررسی قرار گیرند. این دو موضوع که عبارتند از آزادی زنان و رسانه های خبری یا رکن چهارم دموکراسی در پایان این فصل مورد بحث قرار میگیرند.

جدول شماره ۲

مشارکت مردم در دموکراسی

درصد جمعیت رأی دهنده در انتخابات ملی در کشورهای بخصوص

(آمار مربوط به دهه ۱۹۷۰)

درصد جمعیت	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه
از ۹۰٪ ببالا	-	-	ایتالیا : ۹۷ هلند : ۹۳ سوئد : ۹۰/۸	استرالیا : ۹۰
از ۸۰٪ تا ۸۹٪	جامائیکا : ۸۵/۲	اسرائیل : ۸۹/۴	اطریش : ۸۹/۹ دانمارک : ۸۸/۳ بلژیک : ۸۷/٦ آلمان : ۸۷/۲۰ ایرلند : ۸۵/۷ فنلاند : ۸۵/۳ یونان : ۸۰/۸	زلاند نو : ۸۸/٦
از ۷۰٪ تا ۷۹٪		ژاپن : ۷۵/۳ سری لانکا : ۷۱/۱	اسپانیا : ۷٦/٦ نروژ : ۷۸/۷ انگلیس : ۷۵/۴	
از ٦۰٪ تا ٦۹٪	کانادا : ٦۷/٦	هند : ٦٦/٦	فرانسه : ٦٦/۲	فیجی : ٦۳/۲
از ۵۰٪ تا ۵۹٪	ایالات متحده : ۵۴	-	-	-
از ۴۰٪ تا ۴۹٪	-	مالزی : ۴۱	سوئیس : ۴۲/۷	

منبع اطلاعات : World Handbook of Political and Social Indicators از انتشارات دانشگاه ییل ، سال ۱۹۸۳.

ظهور حکومت های قانونی در قرن نوزدهم

بریتانیای کبیر

در پایان قرن نوزدهم، انگلستان بر اثر "انقلاب شکوهمند" که حدود یکصد سال قبل از آن واقع شده بود از بسیاری از ویژگی های اصلی یک جامعه آزاد و یک حکومت مسئول برخوردار بود. ولی نقائص بزرگی نیز داشت که بارزترین آنها وجود یک نظام انتخاباتی محدود و جانب گرا بود که نه تنها منافع طبقه فقیر در روستاها و شهر های صنعتی جدید را نادیده میگرفت بلکه به منافع طبقه متوسط شهر نشین که روز بروز گسترش بیشتری پیدا میکرد نیز بی توجه بود و صرفاً منافع اشراف و مالکین عمده را تأمین می نمود. مسئله دیگر محروم نمودن کاتولیک ها (یعنی اکثریت جمعیت ایرلند)، کلیمی ها و پروتستان های غیر وابسته به کلیسای انگلیس از کار در ادارات دولتی و عضویت پارلمان بود. از این گذشته ادارات دولتی در سطح مرکزی و محلی کارآئی لازم را نداشتند زیرا انتصاب مسئولان بجای آنکه بر حسب لیاقت و کاردانی افراد باشد متکی بر یک نظام سیاسی بی ضابطه بود. تشکیلات دولتی در سطح محلی نیز بواسطه عدم برخورداری از یک ساختار جامع و یکسان از بر آوردن نیازهای تازه و پیچیده یک جامعه صنعتی عاجز بود.
تا حدود سی سال بعد از انقلاب فرانسه، دولت بریتانیا از بیم آنکه مبادا موجب تقویت انقلاب گردد در مورد اصلاحات، فوق العاده محافظه کار بود و سعی می کرد که هر گونه بحث عمومی در باره این موضوع را متوقف نماید. اما در اوایل دهه ۱۸۲۰ این بیم بتدریج برطرف شد و سیاست متعادل تری اتخاذ گردید که اصلاحات را جهت ثبات سیاسی بریتانیا که از مفاخر دیرینه آن کشور بود لازم میدانست. اولین اقدام در جهت اصلاحات، کاهش محدودیت های اقلیت های مذهبی بود که در قانون سال ۱۶۸۹ منظور شده بود. از اقدامات قانونی مهم دیگر تصویب قانونی در سال ۱۸۲۹ بنفع فرق غیر وابسته به کلیسای انگلیس و قانون دیگری در همان سال در جهت فراهم نمودن تسهیلاتی برای مذهب کاتولیک بود که انتخاب کاتولیک ها را به عضویت پارلمان و یا بمقام وزارت امکان پذیر می نمود. این اقدامات خود مقدمه ای برای تصویب قانون بزرگ اصلاحات در سال ۱۸۳۲ بود که هم موجب بهبود امور گردید و هم راه را برای اصلاحات آینده برحسب شرایط متغیر زمان هموار ساخت. این قانون با تعمیم دادن حق رأی بنحو یکسان به بیشتر مردم طبقه متوسط شهر نشین(۷) و بعضی از زارعین مرفه در روستاها(۸)، تعداد رأی دهندگان را به بیش از دو برابر افزایش داد (از جمع کل جمعیت که در حدود ۲۴ میلیون نفر بود تعداد واجدین شرایط شرکت در انتخابات از حدود ۲۰۰,۰۰۰ به ۴۰۰,۰۰۰ نفر فزایش یافت). اقدام مهم دیگر انحلال ۵۰ حوزه انتخابیه فاقد شرایط (یعنی دهکده هائی که در تملک یک مالک محلی بود و در حوزه آنها تعداد بسیار کمی رأی دهنده سکونت داشتند) و نیز ایجاد ۴۲ حوزه انتخابیه جدید بمنظور افزایش نمایندگی روستاها در پارلمان بود. همچنین با تصویب قانون اصلاح شهرداری ها (در سال ۱۸۳۵)، تشکیلات اداری محلی متحد الشکل و جامعی برای شهرستانها بوجود آمد.

هرچند این اصلاحات گامهای مهمی در جهت پیشرفت دموکراسی بود ولی نتوانست جمع بسیاری را که اصول سه انقلاب مهم و بخصوص انقلاب فرانسه را بعنوان سیاست یک حکومت منتخب مردم در نظر میگرفتند قانع سازد. در اواخر دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۸۴۰ جنبش چارتیست (Chartist) با ارائه طرح شش ماده ای خود توجه و حمایت بسیاری را بخود جلب نمود. شش ماده پیشنهادی این گروه عبارت بود از : ۱- حق رأی عمومی اتباع ذکور. ۲- برقراری تساوی بین حوزه های انتخابیه. ۳- حذف شرط مالکیت برای عضویت پارلمان. ۴- پرداخت مستمری ماهانه به اعضای پارلمان. ۵- سرّی بودن آراء. ٦- برگزاری انتخابات سالیانه برای مجلس عوام. هر چند که این جنبش در مبارزات خود شکست خورد و بزودی منحل گردید ولی اصولی را که عنوان نمود فراموش نشد بلکه دیری نپائید که همه آنها بجز اصل آخر پذیرفته شد و بمرحله عمل در آمد.

در دهه ۱۸٦۰ یک نوع موافقت عمومی برای تعمیم بیشتر حق شرکت در انتخابات احساس میشد. عاقبت این اقدام در سال ۱۸٦۷ توسط دولت بنجامین دیسرائیلی با تصویب قانون اصلاحات دوم که با قائل شدن حق رأی برای همه مردان صاحب حرفه در شهرها(۱۰) و تمام مردم طبقه متوسط در استانها(۱۱) تعداد رأی دهندگان را به بیش از دو برابر (بالغ بر ۲ میلیون نفر) افزایش داد بعمل آمد. علاوه برآن برای اینکه توزیع نمایندگان بین نقاط مختلف منصفانه تر باشد ۴۵ کرسی دیگر در پارلمان به شهرستانها اختصاص داده شد. بزودی با تصویب اصلاحیه قانون خدمات کشوری در سال ۱۸۷۰ که گذراندن یک امتحان ورودی عمومی را برای داوطلبان مشاغل خدمات کشوری الزامی مینمود(۱۲) و نیز تصویب قانون سرّی بودن آراء در سال ۱۸۷۲، حرکت بسوی یک حکومت منتخب مؤثرتر تقویت گردید.(۱۳)

هر چند که قانون اصلاحات دوم قبل از تصویب به نظر ملت رسیده بود ولی بزودی روشن شد که مندرجات این قانون نیز قادر نیست برای مدتی طولانی ملت را راضی نگهدارد زیرا در این قانون هم هنوز فقط به کمتر از یک هشتم جمعیت بزرگسال مملکت (یک چهارم مردان) اجازه شرکت در انتخابات داده شده بود. در سال ۱۸۸۵ قانون اصلاحات سوم با تعمیم حق انتخاب بر همه اتباع ذکور، توانست کشور را بنحو مؤثری به آستانه دموکراسی برساند. در بین اتباع ذکور فقط پیشخدمت های خانگی، پسرانی که با والدین خود زندگی میکردند و افراد بی خانمان از این قانون مستثنی بودند. با تصویب این قانون تعداد رأی دهندگان به ۵ میلیون یا حدود سه چهارم مردان بالغ جامعه رسید. دو اقدام مهم دیگر که با قانون اصلاحات ارتباط نزدیک دارد، یکی تصویب قانونی در سال ۱۸۸۳ بود که با محدود نمودن هزینه ای که صرف تبلیغات در انتخابات میشد تساوی بیشتری بین کاندیداهای ثروتمند و فقیر برقرار می نمود و دیگر قانون توزیع مجدد مصوب سال ۱۸۸۵ بود که حوزه های انتخابیه را بنحوی تعیین مینمود که همه رأی دهندگان کم و بیش از نفوذ مساوی برخوردار میشدند.(۱۴)

در طول این دوران اقداماتی نیز برای کاهش محدودیتهای مذهبی و سایر نارسائی های اجتماعی صورت گرفت. باین ترتیب در سال ۱۸۵۸ با تصویب قانونی شرط مالکیت برای عضویت پارلمان منتفی شد و موانعی که برای انتخاب یهودیها به عضویت پارلمان وجود داشت برطرف گردید.(۱۵) در سال ۱۸۸٦ پس از سالها مباحثه، چارلز برادلو (۱۸۹۱- ۱۸۳۱) که شخص بی دینی بود صرفاً با یک اقرار ساده به وفاداری، بدون

آنکه بطور رسمی به انجیل مقدس سوگند یاد کند به عضویت مجلس عوام پذیرفته شد. از آن پس اصلاحات در سطح دولت محلی بیشتر مورد توجه قرار گرفت. در سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۴ با تأسیس سیستم جدیدی از شوراهای منتخب بخش و استان، حق شرکت در انتخابات پارلمان که از سال ۱۸۳۴ شامل شهرستانها میشد به روستا ها نیز تعمیم داده شد. اقدام نهائی در زمینه اصلاحات اندکی قبل از وقوع جنگ جهانی اول با تصویب قانون پارلمان در سال ۱۹۱۰ و قانون دیگری در سال ۱۹۱۱ که برای اعضای پارلمان مستمری ماهانه ای (ابتدا ۴۰۰ پوند در سال) تعیین می نمود بعمل آمد. بر طبق قانون سال ۱۹۱۰، از آن پس مجلس لردان حق نداشت با لوایح مالی که در مجلس عوام تصویب میشد مخالفت ورزد، همچنین سایر مصوبات مجلس عوام را مجلس لردان نمیتوانست بیش از سه مرتبه رد نماید و یا بیش از دو سال به تعویق بیاندازد.

بطور خلاصه اصلاح قانون اساسی بریتانیا در قرن نوزدهم جریانی کند و پر ماجرا بود ولی از بسیاری جهات این تکامل تدریجی این اثر را داشت که اصلاحات با آمادگی بیشتری پذیرفته شد و در واقع همه سطوح جامعه توانستند خود را با آن تطبیق دهند و نتیجتاً در سال ۱۹۱۴ نظام سیاسی بریتانیا با همه معایبش (که هنوز متعدد بود و مهمترین آن محروم نمودن زنان از شرکت در انتخابات بود) یکی از استوارترین نظامهای دموکراتیک جهان در آن زمان بشمار میرفت و از آن پس مدل قانون اساسی بریتانیا بنام "وست مینستر" بیش از هر سیستم دیگری مورد تقلید کشورهای جدیدی که پس از تجزیه امپراطوری های بزرگ استعمارگر تشکیل شدند قرار گرفت.

ایالات متحده آمریکا

در مقایسه با پیشرفت آرام و ثابت دموکراسی و تشکیل حکومت مسئول در انگلستان سیر وقایع در ایالات متحده در این زمینه در طی قرن نوزدهم قدری مأیوس کننده بنظر میرسد. علت آن تا حدی شاید این باشد که در ابتدای قرن ایالات متحده از نظر قانون اساسی بسیار پیشرفته تر از انگلستان بود و بنابراین میتوان گفت که به اصلاحات کمتری نیاز داشت. در حقیقت در این دوره ایالات متحده تقریباً هیچگونه پیشرفتی نداشت و از آنجائی که اصول قانون اساسی تقریباً از ابتدا بطور پیوسته نادیده گرفته شده بود بسختی میتوان گفت که حکومت ایالات متحده در سال ۱۹۱۴ مسئول تر و دموکراتیک تر از سال ۱۸۰۰ بود. باین ترتیب هرچند از نظر تئوری در قانون اساسی حق رأی برای اتباع ذکور منظور شده بود ولی کنترل انتخابات در عمل به ایالات واگذار گردیده بود که ایالات نیز غالباً در جهت منافع گروه های قدرتمند با تکیه برگذراندن امتحانات مذهبی و آموزشی، منظور نمودن شرط مالکیت و تعیین مالیات سرانه موجب محدودیت حق رأی عمومی می گردیدند.(۱٦)

پیشرفت سریع اقتصادی موجب ظهور سرمایه داران نوپا و غیر متعهدی گردید که برای نیل به مقاصد شخصی خود در سوء استفاده نمودن از انتخابات و به فساد کشیدن آن هیچگونه تردیدی بخود راه نمیدادند. ورود میلیونها مهاجر جدید به آمریکا که زبان انگلیسی نمیدانستند و در مقابل فشارهای زندگی اجتماعی بسیار آسیب پذیر بودند باعث پیدایش سازمان های فاسد سیاسی نظیر " Tammany Hall " گردید. در این

سازمانها سیاستمداران فاسد قادر بودند در مقابل تضمین امنیت اجتماعی رأی دهندگان در واقع آراء آنها را خریداری نموده قدرت سیاسی را در دست بگیرند و در جهت منافع خود از آن استفاده نمایند.(۱۷) با وجود همه این نارسائی ها همانطور که قبلاً هم اشاره شد موفقیت بزرگی که در قرن نوزدهم موجب کسب اعتبار این کشور گردید الغای بردگی و تصویب سیزدهمین اصلاحیه قانون اساسی بود. از این گذشته هرچند که نظام سیاسی این کشور در قرن نوزدهم صد در صد دموکراتیک نبود و غالباً به فساد گرایش داشت ولی عملکرد آن بر اساس آزادی بود و با اطمینان میتوان گفت که در آزادی بیان و عقیده، ایالات متحده هیچگونه کمبودی نسبت به سایر کشورهای دموکراتیک نداشت.(۱۸) سرانجام در اوایل قرن بیستم با انتخاب دولت های پیشرفته تری یک سلسله اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بعمل آمد که نارسائی های پیشین را جبران نمود. در فصلهای آینده به این تحولات اشاره خواهد شد.

فرانسه

سیر تکاملی دموکراسی در فرانسه در طی قرن نوزدهم با تحولات هر دو کشور بریتانیا و ایالات متحده آمریکا کاملاً متفاوت بود زیرا حرکت دموکراسی در این کشور دستخوش پستی و بلندیهای شدیدی بوده است. بطوریکه در قسمت اول این کتاب اشاره شد انقلاب فرانسه در اوج خود قانون اساسی سال ۱۷۹۳ را که دارای ویژگیهائی چون حق رأی عمومی اتباع ذکور و رفراندم بود ارائه داد که نسبت به زمان خود یکی از قوانین بسیار پیشرفته و دموکراتیک بشمار میرفت. ولی گوئی مقدر بود که این قانون هرگز بمرحله اجرا در نیاید چون در وضعیت اضطراری که بواسطه حملات قدرتهای بزرگ اطریش و پروس پیش آمد اجرای قانون اساسی سال ۱۷۹۳ به تعویق افتاد. امپراطوری ناپلئون که جانشین جمهوری گردید چندین خصوصیت پیشرفته داشت. از طریق قانون ناپلئون، قوانین با عقل و منطق تطبیق داده شد (به فصل یازدهم مراجعه شود)، سازمان متحدالشکل حکومتهای محلی که در طی انقلاب پایه ریزی شده بود تأئید و تقویت گردید و احراز سمتهای دولتی، لااقل در تئوری موکول به استعداد و کاردانی افراد گردید نه براساس مقام و امتیازات رژیم پیشین. علیرغم همه این خصوصیات برجسته، امپراطوری ناپلئون یک دیکتاتوری بود. نقش شوراهای منتخب فقط این بود که به امپراطوری حالتی قانونی بدهند ولی بهیچوجه از قدرت واقعی برخوردار نبودند. بحث و اظهار نظر آزاد در باره مسائل عمومی مسلماً جایز نبود و مطبوعات تحت کنترل شدید قرار داشت، در نتیجه ناپلئون (۱۸۲۱ - ۱۷۶۹) که سرمست قدرت شده بود استعداد فراوان خود را در راه نابودی خویش و ویرانی نیمی از اروپا صرف نمود.

با بازگشت رژیم سلطنتی بوربن در سال ۱۸۱۵ یک قانون اساسی جدید که تا حد زیادی شبیه قانون اساسی انگلستان بود تدوین گردید. در این قانون، پارلمانی تعیین شده بود مرکب از یک مجلس مافوق که عضویتش موروثی و یک مجلس مادون که انتخاب اعضایش محدود به شرط مالکیت بود. ابتدا به مطبوعات آزادی نسبتاً زیادی داده شد ولی بزودی بر اثر تحریکات مترنیخ (۱۸۵۹ - ۱۷۷۳) که از سال ۱۸۱۹ تا ۱۸۴۸ صدر اعظم اطریش بود این آزادی متوقف گردید. مترنیخ با تأکید بر اینکه آزادی مطبوعات باعث انقلاب دیگری خواهد شد از سیاست قدرتهای بزرگ در مورد جلوگیری

از هرگونه اظهار عقیده مستقلی طرفداری می نمود. انقلاب سال ۱۸۳۰ و تأسیس سلطنت اورلئان ابتدا آزادی بیشتری بدنبال داشت، بطوریکه به مطبوعات مجدداً آزادی داده شد و با تقلیل شرط مالکیت در انتخابات از ۳۰۰ فرانک به ۲۰۰ فرانک تعداد رأی دهندگان افزایش یافت (بر طبق این قانون تعداد رأی دهندگان به ۱۶۰،۰۰۰ نفر از مجموع کل جمعیت ۳۱ میلیون نفری بالغ گردید یعنی از هر ۲۰۰ نفر یک نفر از حق شرکت در انتخابات برخوردار بود، در حالیکه در انگلستان پس از تصویب قانون اصلاحات بزرگ در سال ۱۸۳۲، از هر ۳۰ نفر یک نفر این حق را دارا بود). اما پس از مدتی حکومت اورلئان بجای آنکه خود را با شرایط متغیر زمان تطبیق دهد سیاستی واکنشی و تدافعی، درست مخالف سیاست دولت انگلستان پس از سال ۱۹۳۰ در پیش گرفت.
نتیجه این تحولات انقلاب سوم فرانسه در سال ۱۸۴۸ بود که به تأسیس جمهوری دوم منجر گردید. مجلس مؤسسان جدید که منتخب مردم بود با الهام از قانون اساسی سال ۱۷۹۳ یک قانون اساسی جدید تدوین نمود. در این قانون پارلمانی با یک مجلس منظور شده بود که اعضای آن با رأی عمومی اتباع ذکور انتخاب میشدند همچنین رئیس جمهور نیز بهمین ترتیب مستقیماً با رأی عمومی انتخاب میگردید. اما لوئی ناپلئون (۱۸۷۳ - ۱۸۰۸)، برادر زاده جاه طلب ناپلئون توانست با بهره برداری از اختلافاتی که بین جناحهای مختلف انقلابی وجود داشت بعنوان رئیس جمهور انتخاب گردد سپس با ترتیب دادن کودتائی مقدمه تأسیس امپراطوری دوم را فراهم نمود. قانون اساسی این دوره نیز مانند امپراطوری اول شدیداً مبتنی بر حاکمیت مطلق و دیکتاتوری بود. دولت حق وضع کردن قانون را برای خود نگهداشته بود و تنها یک مجلس سنای انتصابی که میتوانست قوانین را بمنظور انطباق با قانون اساسی مرور نماید و همچنین یک شورای منتخب قانونگذاری که قوانین پیشنهادی دولت را میتوانست رد یا قبول نماید ولی خود مستقیماً حق پیشنهاد قانون را نداشت منظور شده بود. این شورای قانونگذاری از نظر تئوری همچنان با رأی عمومی انتخاب میشد (در این مرحله دیگر امکان نداشت که اصل عمومی بودن انتخابات زیر پا گذاشته شود) ولی حتی در این مورد نیز محدودیتی منظور گردیده بود و آن اینکه تنها کسانی حق شرکت در انتخابات را داشتند که حداقل سه سال درحوزه انتخابیه خود ساکن بودند که این خود تعداد زیادی از کارگران صنعتی را که در جستجوی کار بطور مکرر محل اقامت خود را تغییر میدادند از حق شرکت در انتخابات محروم می نمود. از این گذشته پارلمان فقط سه ماه در سال تشکیل جلسه میداد و مذاکرات آن نیز علنی نبود. فقط در دهه آخر امپراطوری (۱۸۷۰ - ۱۸۶۰) بود که بر اثر کوشش های لوئی ناپلئون برای جلب حمایت بیشتر توده مردم از رژیم غیر مردمی خود قانون اساسی لیبرال تری ارائه گردید. باین ترتیب به شورای قانونگذاری اختیارات وسیع تری داده شد و آزادی بیشتری برای مطبوعات منظور گردید.
با تأسیس جمهوری سوم پس از جنگ فرانسه - پروس در سال ۷۱ - ۱۸۷۰، سرانجام فرانسه دارای یک قانون اساسی شد که میتوانست وعده های سال ۱۷۹۳ را عملی سازد ویک حکومت آزاد و مسئول تأسیس نماید. قانون اساسی سال ۱۸۷۵ یک مجلس نمایندگان مشابه مجلس عوام انگلستان و مجلس نمایندگان آمریکا منظور نموده بود که دارای قدرت قابل ملاحظه ای بود و اعضای آن با رأی عمومی اتباع ذکور انتخاب

میشدند. همچنین یک مجلس سنا منظور شده بود که اعضای آن توسط مجلس نمایندگان، عده ای بطور مادام العمر و بعضی برای مدت نه سال، انتخاب میشدند و رئیس جمهور نیز توسط هر دو مجلس برای مدت هفت سال انتخاب میشد. جمهوری سوم فرانسه نیز مانند سایر نظامهای قانونی معایب بسیاری داشت که در دوران بین دو جنگ، هنگامی که دولت های متزلزل روی کار آمدند و زمانی که فرانسه مجبور شد با تجاوز آلمان نازی مقابله نماید این نارسائی ها بیش از پیش آشکار گردید ولی قانون اساسی آن در زمان خود بدون شک یکی از پیشرفته ترین قوانین جهان بود که آینده درخشانی را وعده میداد.

آلمان

بعد از پایان جنگهای ناپلئون، مترنیخ بآسانی توانست حکام ایالات آلمان را وادار سازد تا افکار آزادی خواهانه غربی را در مورد حکومت مسئول قانونی سرکوبی نمایند. با صدور فرامین کارلزباد (Carlsbad) در سال ۱۸۱۹ که نظارت شدید بر دانشگاهها و مطبوعات را لازم میدانست و نیز با تصویب لایحه ٦ ماده ای سال ۱۸۳۲ که ایالتهای آلمان را ملزم مینمود که اختیارات مجالس نمایندگان را شدیداً محدود سازند، ناآرامی های پراکنده در دانشگاهها و همچنین تصویب قوانین اساسی جدید در برانزویک، ساکسونی، هانوور و هس کاسل که نتیجه نفوذ انقلاب کبیر فرانسه بود متوقف گردید. انقلابات سال ۱۸۴۸ و تأسیس مجلس مؤسسان کل آلمان در فرانکفورت و یک مجلس مؤسسان در پروس که هر دو با رأی مخفی و عمومی اتباع ذکور انتخاب میشدند نوید فرارسیدن دوران جدیدی را میداد. ولی پس از سقوط جنبش انقلابی در سال ۱۸۴۹ پارلمان سابق (Diet) که از نمایندگان انتصابی حکومت های ایالات آلمان تشکیل میشد جایگزین مجلس مؤسسان فرانکفورت شد. در پروس نیز قانون اساسی بطرز ظالمانه ای اصلاح گردید باین ترتیب که حق رأی عمومی اتباع ذکور کماکان باقی ماند ولی رأی دهندگان بر اساس قدرت پرداخت مالیات به سه طبقه تقسیم شدند که در نتیجه، دو سوم نمایندگان مجلس فقط توسط ۱۷ در صد جمعیت ذکور انتخاب میشدند. از این گذشته با مقرراتی که وزراء را در مقابل پادشاه مسئول قرار میداد و نه در مقابل پارلمان و اینکه در غیاب پارلمان وزراء میتوانستند فرامینی معادل قانون صادر کنند، اختیارات پارلمان بنحو قابل ملاحظه ای محدود گردید. این شکل بسیار محدود دولت منتخب تا سال ۱۹۱۸ در پروس بر سر کار باقی بود.
با اتحاد آلمان و اتخاذ سیاست عمومی فدرال اوضاع کمی بهتر شد، اگر چه هنوز آلمان عقب تر از سه دموکراسی غرب یعنی بریتانیا، ایالات متحده و فرانسه بود. قانون اساسی اتحادیه آلمان شمالی مصوب سال ۱۸٦۷ که پس از تأسیس امپراطوری آلمان در سال ۱۸۷۱ به تمام آلمان تعمیم پیدا کرد پارلمانی مرکب از دو مجلس تعیین مینمود که مجلس مادون (Reichstag) با رأی مخفی و عمومی اتباع ذکور و اختصاص هر کرسی به یک حوزه انتخابیه و رعایت تساوی آراء انتخاب میشد. جنبه منفی آن این بود که اختیارات این مجلس بشدت محدود بود. مثلاً اصلاحات قانون اساسی تنها با دو سوم آرای مجلس مافوق (Bundestag) که نمایندگانش منتصب حکومت های عضو اتحادیه بودند امکان داشت و نظارت بر امور مالی دولت یعنی آنچه که همیشه

نشانه اصلی قدرت واقعی پارلمان میباشد بسیار محدود بود مثلاً هزینه نظامی بصورت بودجه هفت ساله بطور یکجا به تصویب میرسید. هرچند که احزاب سیاسی مورد حمایت مردم مانند حزب سوسیال دموکرات کرسی های زیادی در پارلمان اشغال میکردند ولی در مورد کنترل حکومت امپراطوری که همچنان خودکامه و متکی بر اصول نظامی بود هیچگونه قدرتی نداشتند. شاید موفقیت آمیز ترین تحول در زمینه قانون اساسی در آلمان در طی قرن نوزدهم تصمیمی بود که در سال ۱۸۷۳ گرفته شد که در آن به شهرداری ها خودمختاری داده شد و آنها از سلطه دولتهای محلی استان که زیر نفوذ مالکین عمده بودند آزاد شدند. در نتیجه این اقدام در طی چند سال شهرهای آلمان از نظر تشکیلات دولتی و خدمات در جهان در مقام اول قرار گرفتند.

امپراطوری هاپسبورگ

تا قبل از سال ۱۸۴۸ در تشکیلات سیاسی امپراطوری هاپسبورگ از وجود مجالس نمایندگان اثری نبود، مگر پارلمان هنگری (Diet) که آن نیز تماماً در اختیار نجیب زادگان (اعضای مجلس مافوق) و مالکین اصیل (اعضای مجلس مادون) بود. در طی انقلاب سال ۱۸۴۸ با تصویب "قوانین مارس" که نمایندگی مردم در پارلمان، تشکیل دولت مسئول، آزادی مطبوعات و مساوات در برابر قانون را تأمین مینمود، پارلمان هنگری لیبرال تر گردید. یک مجلس دموکراتیک جدید در وین تشکیل شد که قوانینی در جهت آزاد سازی بیشتر رعایا در قلمرو هاپسبورگ بتصویب رساند ولی قبل از آنکه بتواند کاری از پیش ببرد در سال ۱۸۴۹ توسط پرنس شوارزنبرگ (۱۸۵۲ - ۱۸۰۰)، صدر اعظم و جانشین مترنیخ منحل گردید.
رژیم استبدادی مجدداً برای بیش از یک دهه بر سراسر امپراطوری هاپسبورگ سایه افکند ولی شکست هائی که این امپراطوری از فرانسه (در سال ۱۸۵۰) و پروس (در سال ۱۸٦٦) متحمل شد ضربه شدیدی بر ارکان حکومت وارد ساخت و باعث شد که دولت از روی احتیاط بیشتر و برای جلب حمایت مردم سیاست آزادی خواهانه تری در پیش گیرد. سازشکاری سال ۱۸٦۷ که منتهی به تأسیس امپراطوری دو گانه اطریش- هنگری شد موجب باز گشت پارلمان هنگری و تأسیس پارلمان جدیدی مرکب از دو مجلس برای سایر مناطق تحت قلمرو هاپسبورگ در وین گردید که هر یک از این پارلمان ها تحت نفوذ طبقه متوسط یک قوم بود یعنی در یکی، قوم مگیار و در دیگری قوم ژرمن تسلط داشت. سرانجام پس از گذشت حدود پنجاه سال (سال ۱۹۰۷)، دولت با حق رأی عمومی اتباع ذکور در انتخابات پارلمان موافقت نمود. در ظرف چند سال کیفیت پارلمان که تماماً تحت نفوذ مردم آلمان بود تغییر یافت و بصورت پارلمانی که منعکس کننده گوناگونی ملیت و فرهنگ امپراطوری بود در آمد. اما این تحول که تحت شرایط دیگر میتوانست بسیار ثمر بخش واقع شود باعث بروز اختلافات زیادی گردید و دولت که قادر به جلب حمایت اکثریت نبود با اقدام به صدور فرامین به روش دیرینه خود بازگشت. در هنگری قوم مگیار که در اقلیت قرار داشتند از پذیرفتن حق رأی عمومی سر باز زدند و با دولت امپراطوری توافق نمودند که در مقابل همکاری کامل با دولت محدودیت انتخابات همچنان حفظ گردد.

جدول شماره ۲

تاریخ وقوع تحولات مهم در جهت دموکراسی در بعضی از کشورها

کشور	تشکیل مجلس نمایندگان	تشکیل دولت مسئول	تصویب حق رأی عمومی اتباع ذکور	تساوی آراء در انتخابات	آزادی مطبوعات	رفراندم	تعیین مرجعی برای شکایت از دولت
دانمارک	۳۴- ۱۸۳۱	۱۸۳۴	۱۹۱۴-۱۵	-	۱۸۴۸	-	-
سوئد	۱۸۶۴	۱۸۶۴	۱۹۰۷	۱۹۰۷	۱۷۶۶	-	۱۸۰۹
نروژ	۱۸۱۴	۱۸۱۴	۱۸۹۸	-	۱۸۱۵	-	۱۹۶۳
هلند	۱۸۱۴	۱۸۴۸	۱۹۱۷	۱۹۱۷	-	-	-
بلژیک	۱۸۳۰	۱۸۳۰	۱۸۹۳	۱۹۱۹	-	-	-
سوئیس	۱۸۴۸	۱۸۴۸	۱۸۴۸	۱۸۴۸	۱۸۲۸-۳۳	۱۸۳۱	-
کانادا	۱۸۵۶	۱۸۴۷-۵۴	۱۸۲۰ (۱)	-	-	-	(۳)
استرالیا	۱۸۴۳	۱۸۵۰	۱۹۰۱ (۲)	-	-	۱۹۰۱	۱۹۷۷
زلاند نو	۱۸۵۲	۱۸۵۶	۱۸۸۹	-	-	-	۱۹۶۲

۱- این تاریخ رسمی است ولی در عمل از دوران مستعمرات این امر رعایت میشد چون حق شرکت در انتخابات مشروط به مالکیت بود که در آن زمان بآسانی قابل وصول بود.

۲- باستثنای بومیان استرالیا که از سال ۱۹۶۷ از حق شرکت در انتخابات فدرال برخوردار شدند.

۳- در کانادا هیئت های رسیدگی به شکایات مردم از دولت در سطح استان وجود دارد. اولین هیئت در سال ۱۹۶۷ در آلبرتا تشکیل شد.

ایتالیا

حرکت بسوی دموکراسی در ایتالیا نیز شباهت زیادی به آلمان و امپراطوری هاپسبورگ داشت. در حقیقت تا قبل از سال ۱۸۴۸ اثری از دولت منتخب قانونی در هیچیک از نه ایالت ایتالیا وجود نداشت. در طی انقلابات سال ۱۸۴۸ قوانین اساسی لیبرالی در پیه مونت، قلمرو پاپ و سیسیل وضع گردید ولی در مقابل واکنش های سال ۱۸۴۹ قلمرو پاپ و سیسیل دوام نیاوردند. قانون اساسی پیه مونت از بریتانیای کبیر اقتباس شده بود با پارلمانی مرکب از یک سنا که اعضای آن بطور مادام العمر از طرف پادشاه منصوب می گردیدند و یک مجلس نمایندگان که اعضای آن از طرف مردم بر اساس حق رأی مشروط به مالکیت انتخاب میشدند. وزراء در مقابل پارلمان مسئول بودند. هنگامیکه ایتالیا در سال ۱۸٦۱ متحد گردید قانون اساسی پیه مونت بقیه کشور نیز در بر گرفت. در سال ۱۸۸۱ با تغییر شرایط شرکت در انتخابات در مورد پرداخت مالیات و کاهش میزان آن از ۴۰ لیر در سال به ۱۰ لیر و نیز تقلیل شرط سنی رأی دهندگان از ۲۵ سال به ۲۱ سال تعداد رأی دهندگان به سه برابر افزایش یافت. سرانجام حق رأی واقعی اتباع ذکور در اصلاحاتی که در سال ۱۹۱۲ بعمل آمد منظور گردید. ضمن این اصلاحات مستمری ماهانه ای نیز برای اعضای پارلمان در نظر گرفته شد.

روسیه

یکی دیگر از قدرت های بزرگ اروپا روسیه بود که در مقابل تأسیس هر نوع دولت منتخب قانونی بشدت مقاومت نشان میداد. تزار خود را "پدر مردم" و حافظ منافع آنان میدانست. البته مردم نظر دیگری داشتند و باین ترتیب قصور دولت در مشورت با مردم و عدم توجه به خواست های آنها بنحو اجتناب ناپذیری منجر به نارضایتی و خشم مردم میگردید که بنوبه خود واکنش خشونت آمیز دولت را برمی انگیخت. در طول قرن نوزدهم تنها گام مؤثری که در جهت تأسیس حکومت منتخب برداشته شد در سطح محلی بود. در سال ۱۸٦۴ با تصویب قانون " Zemsto " هیئت های حکومت محلی که در آن نمایندگان اشراف، طبقه متوسط و دهقانان شرکت داشتند در روستاها تأسیس شد و در سال ۱۸۷۰ با اصلاح قانون شهرداریها امور شهری به شوراهائی که منتخب طبقه مالکین بودند واگذار گردید.
در سال ۱۹۰۵ پس از شکست از ژاپن، هنگامیکه ناآرامی عمومی بدرجه ای رسیده بود که بوضوح نشان میداد توسل به سیاست های قدیمی از قبیل سرکوبی و اعمال زور دیگر قادر به برقراری نظم عمومی نیست و حتی امکان سقوط سلطنت بوضوح احساس میشد، تزار درخواست مردم را در مورد تشکیل مجلس ملی پذیرفت. امتیازات و اختیارات بسیار محدودی که در وهله اول به مجلس ملی واگذار شد رضایت عمومی را جلب نکرد و تزار مجبور شد امتیازات بیشتری منظور نماید که ضمن " اعلامیه اکتبر" اعلام گردید یعنی موافقت شد که مجلس ملی (Duma) با رأی عمومی اتباع ذکور انتخاب شود و دارای قدرت واقعی قانون گذاری باشد. اما قبل از اینکه اولین مجلس تشکیل شود (ماه می ۱۹۰٦) تزار از وعده خود عدول کرد و فرمانی تحت عنوان "قوانین اصلی" صادر نمود که شامل نکات ذیل بود : ۱- قوه مقننه،

نیروهای مسلح و سیاست خارجی کلاً باید تحت کنترل کامل تزار باشد. ۲- در غیاب مجلس ملی، تزار میتواند با صدور فرامین قانون وضع نماید. ۳- فقط تزار حق تغییر قانون اساسی را دارد. ۴- قدرت قانونگذاری باید بین مجلس ملی و یک شورای منتصب سلطنتی تقسیم گردد. ۵- اختیارات مجلس ملی در مورد امور مالی و بودجه باید بسیار محدود باشد. مجلس ملی از پذیرفتن این محدودیت ها خودداری کرد و در نتیجه تزار فرمان انحلال آن را صادر نمود.
بعد از انتخابات مجلس دوم در سال ۱۹۰۷ نیز وضع مشابهی پیش آمد و جریان به بن بست رسید. دولت قانون جدیدی در مورد انتخابات وضع نمود که نمایندگی بیشتری به طبقه مالکین میداد. براساس این قانون بود که در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲ نمایندگان محافظه کارتر که با دولت همکاری داشتند انتخاب شدند. تزار تا حدی بعضی از اصول محدود قوانین اساسی سایر قدرت های بزرگ اروپای مرکزی، آلمان و امپراطوری اطریش- هنگری را پذیرفته بود ولی این انعطاف مختصر کافی نبود و دیگر نمیتوانست مؤثر واقع گردد. حکومت حمایت و پشتیبانی عمومی را از دست داده بود و مخالفت خشونت آمیز عمیقاً شکل می گرفت.

سایر کشورها

کشورهای کوچک اروپای غربی و بعضی از مستعمرات مهم بریتانیا در حرکت بسوی دموکراسی و تشکیل حکومتهای قانونی گاهی حتی از مترقی ترین کشورهای بزرگ هم جلوتر بودند. این معنا در جدول شماره ۳ با اشاره به تاریخ تحولات اساسی در این زمینه بخوبی نشان داده شده است.
بطور کلی حرکت بسوی دموکراسی در این کشورها، اکثراً مقارن وقایع مهم تاریخی یعنی در حدود سال ۱۸۱۵ یا بلافاصله بعد از پایان گرفتن جنگهای ناپلئون و یا بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸، هنگامی که موج انقلاباتی که از فرانسه سرچشمه گرفته بود تمامی اروپا را در برگرفت و همچنین در طی سالهای اولیه قرن بیستم، زمانی که دولتها مجبور شدند به خواست های جنبش های در حال رشد رادیکالیسم و سوسیالیسم پاسخ مثبت بدهند صورت گرفته است. تحولات مثبت قرن نوزدهم در واقع زیر بنای محکمی بود برای شکل گیری و گسترش جوامع آزاد در این کشورهای کوچک که تا به امروز ادامه داشته و بطور کلی باندازه تحولات کشورهای بزرگ در پیشبرد تمدن جهان مهم و مؤثر بوده است. مثلاً در سالهای اخیر بعضی از این کشورهای کوچک در نحوه اجرای سیاست های خارجی خود بنحو خارق العاده ای حس مسئولیت بین المللی و بینش جهانی از خود نشان داده اند.
جنبش دموکراسی در شبه جزیره ایبری، کشورهای بالکان و آمریکای لاتین دوران پر نشیب و فرازی را گذرانده است. در مورد اسپانیا، قانون اساسی سال ۱۸۱۲، لااقل روی کاغذ، از پیشرفته ترین قوانین زمان بود. با این حال در این کشورها مردم بلحاظ آنکه برای سالهای متمادی زیر سلطه حکومت های خودکامه و غالباً بیرحم زیسته بودند هیچگونه تجربه ای در امر مشورت و تبادل نظر در امور اجتماعی و حفظ منافع عمومی نداشتند، در نتیجه هرگاه در این کشورها نظام حکومت قانونی تأسیس گردیده است همیشه گروههای قدرتمندی بوده اند که حاضر به تبعیت از قانون نبوده و سعی

داشته اند با سوء استفاده از روح قانون و تحریف مواد قانونی و یا صرفاً با توسل به زور و خشونت به مقاصد خود برسند. باین ترتیب کشورهای شبه جزیره ایبری و اکثر کشورهای آمریکای جنوبی بطور مکرر صحنه جنگهای داخلی و دیکتاتوری های فاسد بوده است بطوریکه در پایان قرن نوزدهم وضع این کشورها از نظر دموکراسی و روی کار آمدن دولت های قانونی با صد سال قبل از آن چندان تفاوتی نکرده بود. در کشورهای بالکان هم تا حدی وضع بر همین منوال بود مضافاً براینکه اصطکاک منافع ملت ها و گروههای فرهنگی متعددی که در این منطقه میزیستند خود مسئله را بغرنج تر و پیچیده تر می نمود. در اینجا میتوان گفت تنها نکته مثبت اینست که بهر حال یک نوع آگاهی جمعی وجود داشت و آن اینکه همه این کشورها باید به دموکراسی واقعی برسند و سرانجام خواهند رسید.

ظهور حکومت های قانونی در دوران بین دو جنگ جهانی

در دوران بین دو جنگ جهانی، اروپا همانگونه که در پیشبرد خودمختاری ملی نقش مؤثری داشت صحنه اصلی تحولات دموکراتیک نیز بود. علیرغم ویرانی ها و مصائب اجتماعی که پی آمد جنگ جهانی اول بود، دموکراسی در این دوره پیشرفت بخصوصی داشت. در هر دو کشور آلمان و اطریش که جزو شکست خوردگان جنگ بودند جمهوریهای دموکراتیک جایگزین حکومت های خودکامه و نظامی گردید. علاوه بر این همه کشورهای جدید اروپای شرقی کم و بیش دارای قوانین اساسی لیبرالی بودند و این خود نوید آن می داد که این کشورها بصورت مراکز قوی دموکراسی و حکومت قانون در خواهند آمد. چکسلواکی بخصوص بخاطر نظام عدالت آمیز آن و اصول قانونی که این نظام به آن متکی بود در بین سایر کشور ها مقامی برجسته داشت. در غرب اروپا نیز کشور تازه استقلال یافته ایرلند علیرغم چندین سال جنگ داخلی به تأسیس نوعی حکومت قانونی موفق گردید.
روسیه در این میان سرنوشت اسفباری پیدا کرد. در مارس ۱۹۱۷ پس از سقوط رژیم نالایق و غیر مردمی تزاری، اولین نشانه های دموکراسی در این کشور ظاهر شد ولی چند ماه بعد با کودتای بلشویکها عمر کوتاه این دموکراسی بسر آمد. بلشویکها هرچند که عمیقاً خود را در مورد بهبود وضع فقراء متعهد میدانستند، به دموکراسی چندان توجهی نداشتند چون معتقد بودند که فقط یک گروه انقلابی بسیار مجهز و حرفه ای قادر است رژیم تزاری را شکست داده نظامی مبتنی بر عدالت اجتماعی تأسیس نماید. مبارزه علیه پلیس مخفی رژیم تزاری در طول بیش از بیست سال بکمک دسائسی از قبیل نفوذ تدریجی در دستگاه، جاسوسی، خیانت، توطئه و ضد توطئه بنحو اجتناب ناپذیری این حزب را توطئه گر و بدبین نموده آن را به استفاده از زور، در صورت لزوم و بی توجهی به نکات مثبت دموکراسی "بورژوازی" عمیقاً مصمم ساخته بود.
تلاش مرگبار در جنگ داخلی بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ که مخالفین داخلی و ارتش های مداخله گر متفقین در آن شرکت داشتند موجب شد که جنبه انحصار طلبی رژیم بلشویکی بیشتر تقویت گردد. عامل نهائی نقشه های پنج ساله استالین برای صنعتی نمودن سریع روسیه به مقیاس وسیع بود که تا حدی انگیزه اصلی آن تقویت نیروی دفاعی روسیه در مقابل حمله احتمالی خارجی بود. اجرای این برنامه ها مستلزم

فداکاری بزرگی از ناحیه مردم بود، آنچنان فداکاری که گمان میرفت تنها با زور اسلحه انجامش امکان پذیر باشد، نه از طریق صندوق های رأی. نتیجه آن شد که برخلاف امیدهای زیاد مارکسیست ها در بدو جنبش، اولین حکومت مارکسیستی یکی از مستبدترین و ستمگرترین حکومتها گردید. حتی بحث و تبادل نظر که در زمان لنین حداقل در بالاترین مجامع حزبی روشی کاملاً متداول بود در زمان استالین بکلی منسوخ گردید بطوریکه همه از روی بیم در مقابل اراده استالین، رهبر بزرگ سر تسلیم فرود می آوردند.

پیشرفت دموکراسی و تشکیل حکومت های قانونی در اروپا در قرن بیستم بزودی جای خود را به ظهور نیروهای تیره دیکتاتوری داد. ظرف چند سال بسیاری را باور براین شد که تشکیلات دموکراتیک در مقابله با مشکلات اساسی روز مانند تورم، بیکاری، ناآرامی های اجتماعی و تأمین امنیت ملی ناتوان است و بنابراین به بانگ پر آوازه انقلابیون خشن که با گرایش های تعصب آمیز خود سعی داشتند راه حل ساده ای برای این مشکلات بیابند جلب شدند. در سال ۱۹۲۳ بنیتو موسولینی، سوسیالیست سابق با کمک طرفداران متجاوز فاشیست خود بر رژیم قانونی و متزلزل ایتالیا غلبه نمود و در ظرف چند سال یک حکومت دیکتاتوری جدید تأسیس نمود که الگوئی برای گروههای انقلابی در سراسر جهان گردید. نه سال بعد آدلف هیتلر و سوسیالیست های ملی در آلمان پس از مبارزات طولانی که در طی آن اصول دموکراتیک بطور مکرر پایمال گردید قدرت را بدست گرفتند. علت عمده پیروزی حزب نازی این بود که احزاب دموکراتیک و ترقی خواه نتوانستند بموقع با یکدیگر متحد شده از حکومت قانونی دفاع نمایند. باین ترتیب بزودی تشکیلات دموکراتیک جمهوری ویمار (Weimar) جای خود را به رژیمی داد که از نظر شرارت در بین تمدنها و فرهنگهای پیشرفته کاملاً بیسابقه بود.

پس از آن، این دو قدرت فاشیست بکمک ژنرال فرانکو شتافتند. در نتیجه پس از سه سال جنگ شدید داخلی، ژنرال فرانکو توانست جمهوری اسپانیا را که یک دموکراسی نوپا بود و در اوایل دهه سی تأسیس شده و از همان ابتدا بر اثر تفرقه و اعمال سیاست های نادرست و افراطی عمیقاً دستخوش تزلزل بود سرنگون سازد. در ضمن در کشورهای تازه تأسیس اروپای شرقی و مرکزی، طرفداران دموکراسی و حکومتهای قانونی مغلوب میشدند و فرمانروایان انحصار طلب و خودکامه زمام امور را بدست می گرفتند. این دگرگونی ها تا حدی معلول ناتوانی دولتها از حل اختلافات عمیق داخلی خود بود و تا حدودی نیز باین لحاظ بود که مردم این کشورها تصور میکردند که این تغییرات بهترین راه دستیابی بقدرت دفاعی بیشتر در مقابل حملات خارجی آلمان، ایتالیا و یا روسیه میباشد. آخرین کشوری که در طی این تحولات سقوط نمود چکسلواکی بود که سقوط آن علل داخلی نداشت بلکه صرفاً نتیجه قصور دموکراسی های غرب و تشکیلات جامعه ملل بود که نتوانستند در مقابل نقشه های تجاوزکارانه آلمان نازی، از این کشور حمایت نمایند.

ظهور حکومت های قانونی بعد از جنگ جهانی دوم

در طول جنگ جهانی دوم، متفقین در مقابل تجاوزات و شرارت های ناشی از ملیت گرائی افراطی، ارتش گرائی، نژاد پرستی و دیکتاتوری یکصدا خواهان دموکراسی و

عدالت اجتماعی بودند. با پیروزی متفقین بار دیگر جو اجتماعی در جهت تشکیل حکومتهای قانونی تغییر کرد. در وهله اول متفقین دول شکست خورده یعنی آلمان غربی، ایتالیا، اطریش و ژاپن را مجبور به پذیرفتن نظامهای دموکراتیک نمودند. قانون اساسی آلمان و ژاپن حتی تأسیس مجدد نیروهای مسلح را منع می نمود هرچند که این ممنوعیت بزودی درعمل، مخصوصاً در آلمان بلحاظ رویاروئی ابرقدرت ها نادیده گرفته شد. علیرغم بحران های پراکنده، تشکیلات جدید دموکراتیک بنحو قابل ملاحظه ای شکوفا گردید و این کشورها نیز در صف دموکراسی های پیشین قرار گرفته بعنوان سنگر دموکراسی و مدافعان حکومت قانون شناخته شدند.

حرکت دیگر در جهت پیشبرد دموکراسی در دوران بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهائی ملاحظه میشود که در قلمرو امپراطوری های استعمارگر پیشین و بخصوص بریتانیای کبیر تشکیل شدند. در این ارتباط، تأسیس و تداوم دموکراسی در هند که امروزه به بزرگترین دموکراسی دنیا معروف است حائز اهمیت خاص میباشد. با توجه به اختلافات عمیق جامعه هند و مشکلات عظیم ناشی از فقر فوق العاده و عدم برخورداری توده مردم از آموزش و پرورش، در واقع چنین پیشرفتی بسیار قابل ملاحظه میباشد. موفقیت دموکراسی در هند بعوامل مختلفی بستگی دارد. اولین عامل نفوذ عمیق طرز فکر انگلیسی ها در هند در مورد احترام به حکومت قانون میباشد که نتیجه روابط طولانی این دو ملت است که در طی آن انگلیسی ها بتدریج و شاید هم گاهی با زور تشکیلات قانونی یعنی قوای مجریه، قضائیه، مقننه و تشکیلات نظامی را در این کشور بنیانگذاری و مرسوم نمودند. عامل دوم فراگیری و مطالعه اصول دموکراسی غرب توسط بخش عظیمی از مردم طبقه متوسط هند است. سومین عامل که بدون شک باندازه عوامل فوق در شکل گیری دموکراسی درهند مؤثر بوده تعالیم روحانی و انسانی فرهنگ هندو میباشد.

گسترش اصول دموکراسی بسبک اروپائی در سایر کشورهائی که در قلمرو امپراطوریهای استعمارگر پیشین تشکیل شده اند باندازه هند موفقیت آمیز نبوده است. علت این عدم موفقیت تا حدی آنست که اصول دموکراسی در این جوامع به زیر بنای محکمی استوار نبوده و با آداب و رسوم محلی در تضاد قرار گرفته است و تا حدی نیز بواسطه آنکه کشورهای تازه تأسیس از وجود افراد تربیت شده کافی برای اداره امور خود برخوردار نبوده اند. بعلاوه رقابت های قومی و تلاشهای شدید برای دستیابی به منابع محدود باعث بروز اختلافات عمیقی در این جوامع گردیده و در نتیجه امیدهای بزرگی که در بدو استقلال وجود داشته به یأس تبدیل شده است. بسیاری از این کشورهای جدید اکنون توسط دیکتاتوری های نظامی با درجات مختلفی از ثبات و خشونت اداره میشوند. جمع دیگری از آنها هرچند هنوز بظاهر خود را پیرو دموکراسی میدانند ولی در حقیقت دارای حکومتهای خودکامه میباشند و چندان توجهی به مزیت قانون اساسی و حکومت قانون ندارند.

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم سه تحول مهم دیگر نیز دیده میشود که در پیشبرد و تکامل دموکراسی مفید و مؤثر بوده است. ابتدا اصلاح تدریجی و مداوم مقررات و تشکیلات موجود در کشورهای دموکراتیک در جهت تأمین آزادی های بیشتر در جامعه میباشد مانند تأئید نهائی حق شرکت عموم افراد جامعه در انتخابات ملی و محلی که حق مساوی برای زنان و تساوی بیشتر ارزش آراء (یعنی کاهش تقسیمات غیر عادلانه

حوزه های انتخابیه) را نیز در بر می گیرد، همچنین منظور نمودن آزادی بیشتر برای مطبوعات و تشکیل مجامع منطقه ای و بین المللی در مورد حقوق بشر. یکی از طرح های ویژه ای که کشور سوئد از آغاز قرن نوزدهم مبتکر آن بوده است طرح رسیدگی به شکایات شهروندان عادی از بیعدالتی های ناشی از دستگاههای دولتی میباشد که در این دوره بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است زیرا بلحاظ پیشرفت دموکراسی و اجرای سیاستهای رفاه اجتماعی، سازمانهای اداری گسترش بیشتری پیدا کرده اند و واگذاری این وظیفه به مراجع قانونی که خود مسئولیت سنگینی بعهده دارند عملاً غیر ممکن بنظر می رسد.(۱۹) طرح دیگر گذراندن قانون آزادی اطلاعات بوده که در این زمینه ایالات متحده نقش رهبری داشته است. این طرح حالت محرمانه بودن غیر لازم امور دولتی را که منشأ آن بیشتر بی کفایتی و نارسائی دستگاهها میباشد تا امنیت ملی و یا امور محرمانه، کاهش میدهد.(۲۰)

شاید مهمترین تحول در کشورهای دموکراتیک بعد از جنگ جهانی دوم گذراندن قانون حقوق مدنی در ایالات متحده باشد که نحوه زندگی اجتماعی را بکلی دگرگون نمود و در عین حال اثرات مثبتی نیز بر سایر کشورها بجای گذاشت. قصور ایالات متحده پس از پایان جنگهای داخلی در تصویب و اجرای قوانینی که سیاه پوستان را در شرایط مساوی با سفید پوستان قرار دهد یکی از بزرگترین معایب دموکراسی آن کشور برای مدت صد سال بود که اثرات نامطلوبی بهمراه داشت. تلاش در جهت پاک سازی رژیم از این نقص بزرگ مدیون کوششهای جمع بسیاری از سفید پوستان (که در بین آنان یهودی ها نقش برجسته ای داشتند) و همچنین سیاه پوستان میباشد. از بین سیاه پوستان رهبر اخلاقی بزرگی چون مارتین لوترکینگ (۱۹۶۸ - ۱۹۲۹) برخاست. او بخاطر فعالیتش در زمینه حقوق مدنی برنده جایزه صلح نوبل گردید و اندکی بعد همانند همفکر خود، ماهاتما گاندی، بدست یک نفر متعصب کینه توز ترور شد. شاخه اجرائی دولت در اجرای مقررات مربوط به حقوق مدنی بسیار کند بود و باین ترتیب با طرح دعوی "براون" علیه هیئت آموزشی در سال ۱۹۵۴ و صدور حکم به منع جدا نمودن محصلین سیاه پوست و سفید پوست از یکدیگر، شاخه قضائی حکومت در این مورد پیشقدم گردید. بر اثر فشارهای جنبش حقوق مدنی و مبارزات آرام آن علیه جدا نمودن سیاه پوستان و سفید پوستان از یکدیگر در وسائل نقلیه و اماکن عمومی و نیز با برگزاری تظاهرات بزرگی در واشنگتن دی سی در اوت ۱۹۶۳ که در طی آن مارتین لوترکینگ خطابه معروف خود را در باره رویای آزادی سیاه پوستان ایراد کرد، شاخه اجرائی دولت عاقبت شروع به اقداماتی در این زمینه نمود. چندین قانون در مورد حقوق مدنی و شرکت در انتخابات در سال های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ بمرحله اجرا در آمد که سر انجام بکلیه نارسائی هائی که باعث انکار تساوی حقوق سیاسی و اجتماعی سیاه پوستان بخصوص در ایالات جنوبی میگردید خاتمه داد. این تحولات که در ایالات متحده با سر و صدا و تبلیغات وسیعی همراه بود موجب کاهش نژاد پرستی در چندین کشور دیگر نیز گردید.

تحول مهم دیگر سقوط حکومت های نظامی جناح راست در سال های اخیر در آمریکای لاتین، اروپا و آسیا میباشد. تجربه بنحو قاطعانه ای نشان داده است که رژیم های نظامی علیرغم ادعای کارآئی و قدرت بر اجرای امور بهیچوجه برای حل و فصل مشکلات پیچیده جوامع امروزی مناسب نیستند. همانطور که قبلاً اشاره شد نظام

حکومت های منتخب قانونی در قرن نوزدهم در آمریکای لاتین نتوانست ریشه محکمی پیدا کند (باستثنای چند مورد) و بیشتر کشورهای این قاره در راه پیشروی بسوی دموکراسی، بطور مکرر دورانی از هرج ومرج را گذرانده اند که بدنبال آن یک کودتای نظامی که مدعی برقراری اتحاد و نظم عمومی بوده روی داده است.(۲۱) وقایع اخیر نوید آن میدهد که این دوران نابسامان ممکن است خاتمه پذیرد. در آرژانتین یک رژیم نظامی که در سرکوبی یک جنبش رادیکال این کشور خشونت و بیرحمی خاصی از خود نشان داده بود به نفع یک دولت جدید دموکراتیک کناره گیری نمود. در بین سایر کشورهای بزرگ آمریکای لاتین، برزیل نیز شاهد تحولاتی شبیه آرژانتین بوده است و در مکزیکو که با مشکلات عظیم مادی روبروست نشانه های امیدوار کننده ای از ظهور سیاست عدم تمرکز قدرت در رژیمی دیده میشود که پس از انقلابی در اوایل قرن روی کار آمد و در ظاهر خود را به اصول دموکراسی وفادار نشان داده هر چند که در عمل نارسائی های فراوانی در آن دیده شده است. در اروپا در سالهای اخیر پیشرفتهای امیدوار کننده ای حاصل شده است. در اسپانیا و پرتغال دو دیکتاتوری دیرینه پس از سالها جای خود را به حکومتهای قانونی داده اند که پس از گذراندن دوران پر مخاطره ای که در هر دو کشور بیم بازگشت به دیکتاتوری میرفت، اکنون بنظر میرسد که دموکراسی در این کشورها در حال استقرار می باشد. در جنوب اروپا دو کشور یونان و ترکیه پس از پشت سر گذاشتن حکومت های نظامی دوران بعد از جنگ جهانی دوم، اکنون در حال حرکت بسوی دموکراسی و تأسیس حکومت های قانونی هستند. مایه امیدواری است که این تحولات که در جهت پیشبرد دموکراسی در مناطق شمال، غرب و جنوب اروپا صورت گرفته با کوشش و حمایت مؤسسات منطقه ای مخصوصاً جامعه مشترک اروپا تأئید و تقویت گردیده است. در اینجا لازم است که از وقایع اخیر شرق آسیا، کره جنوبی، فیلیپین، تایلند و برمه که بنظر میرسد نمایانگر حرکت مشابهی در جهت تأمین آزادی های فردی و تأسیس حکومت مسئول در آن مناطق میباشد نیز یاد گردد.

سومین تحول بعد از جنگ جهانی دوم که در این مقوله حائز اهمیت میباشد به بلوک کشورهای سوسیالیست مربوط میشود. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم با اشغال نظامی اروپای شرقی توسط استالین و تحمیل رژیمی مشابه روسیه به این منطقه، دورنمای دموکراسی و حکومت قانون در این کشورها تیره و تار گردید. این اشغال بدون تردید نه تنها سیاستی بود مبتنی بر ایدئولوژی سیاسی بلکه به الویت های امنیتی و ایجاد سپری محافظ در مقابل حملات احتمالی غرب در آینده نیز ناظر بود (چون روسیه از سال ۱۸۰۰ در معرض سه حمله بزرگ از طرف غرب قرار گرفته که تلفات سنگینی باین کشور وارد ساخته بود). اما با گذشت زمان وضع تغییر کرد. با مرگ استالین طومار سیاه رژیم ترور او با نطق معروف خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ در هم پیچیده شد. چندین شورش عمومی در آلمان غربی، مجارستان، لهستان و چکسلواکی بوقوع پیوست که همگی خواهان "سوسیالیسم با چهره ای انسانی" بودند و هرچند که این شورشها با توسل بزور بشدت درهم کوبیده شد ولی این واقعیت بنحو فزاینده ای آشکارتر میگردید که در مقابل شرایط دگرگون زمان مسئولین امور مجبورند نرمش و انعطاف بیشتری از خود نشان دهند که در نتیجه امکانات بهتری برای رسیدن به جامعه ای آزادتر و بازتر و شاید مبتنی بر اصول

دموکراتیک قانون اساسی سال ۱۹۳۶ شوروی فراهم میشد (جالب اینجاست که این قانون در اوج دوران ترور استالین بتصویب رسیده بود). شرایط متغییر زمان عبارت بود از : ۱- عدم بحران های بزرگ بین المللی که این بحران ها در گذشته خود اقدامات فوق العاده اضطراری را توجیه مینمود. ۲- ظهور یک اقتصاد پیشرفته که بلحاظ پیچیدگی روزافزونش اداره و کنترل آن توسط نظامی که متکی بر قدرت مرکزی بود حتی بکمک کامپیوترهم مشکل بود. ۳- بالا رفتن سطح تحصیلات و آگاهی جامعه و نتیجتاً بروز نارضایتی از فرمانروائی مطلق حزب حاکم و مداخله آن در زندگی افراد. ۴- گسترش افکار انسان دوستانه و آزادی خواهانه غربی علیرغم وجود "پرده آهنین" وکنترل و سانسور اطلاعات. ۵- پیدایش احساس کمبود ارزشهای معنوی و روحانی در بین عده روزافزونی از مردم در جامعه ای که تماماً متکی بر ماده گرائی بود.

این گرایش ها با ظهور تغییرات شدید و ناگهانی در لحن و روش دولت شوروی از سال ۱۹۸۵ که میکائیل گرباچف بعنوان دبیر کل حزب کمونیست شوروی روی کار آمد و با جدیت شروع به پیشبرد سیاستهای گلاسنوست (آزادی) و پرستوریکا (تجدید سازمان) نمود توجه مردم جهان را بخود جلب کرد. این تحولات در روسیه و اروپای شرقی با وقایع مشابهی در چین همراه بوده است، کشوری که در سالهای اخیر رهبران آن پس از دهها سال حکومت زور و استبداد که در طی دهه ۱۹۶۰ با انقلاب فرهنگی به اوج خود رسید شروع به پذیرش سیاست عدم تمرکز قدرت و تأمین آزادی های بیشتر نموده اند.

با نگرشی وسیع تر میتوان گفت که از پایان جنگ جهانی دوم ببعد بین رژیم های سرمایه داری دموکراتیک و بلوک شرق علیرغم درگیری های پراکنده، از نظر عقاید و روشها پیوسته یک نوع هم گرائی و یا نزدیک شدن خط عقیدتی وجود داشته است. از یک طرف کشورهای کمونیستی بتدریج شروع به پذیرفتن سیاست عدم تمرکز قدرت نموده و آزادی فردی بیشتری برای شهروندان خود قائل شده اند یعنی آنچه که نقطه نظر اصلی دموکراسی های غربی میباشد. از سوی دیگر دموکراسی های غربی نیز گامهای بزرگی در راه کاهش نابرابری های اقتصادی در قلمرو خود برداشته اند، اقدامی که آنها را به ارزشهای اصلی بلوک کمونیست نزدیک تر ساخته است.

البته این تصویر مثبت را که نشانه ای از تکامل مؤسسات سیاسی در سطح جهان میباشد باید در مد نظر قرار داد. با توجه به تعریفی که از حکومت استبدادی شده است میتوان گفت اکثر دول عضو سازمان ملل که اکثریت جمعیت جهان را در بر میگیرند هنوز اصولاً استبدادی هستند و در زمینه حکومت قانون و احترام به حقوق بشر دارای نارسائی هائی میباشند (برای تجزیه و تحلیل دموکراسی و رعایت حقوق بشر از ناحیه کشورهای جهان در عصر حاضر به جدول شماره ۴ و نقشه ای که در آخر فصل بیست و پنجم آمده است مراجعه شود). دموکراسی های موجود نیز خود هنوز معایب بزرگی دارند باین معنا که فساد بنحو گسترده ای در آنها وجود دارد و دیدگاهشان تقریباً همیشه محدود است بطوریکه بجای تأکید بر مصالح عمومی بر منافع یک گروه خاص تکیه میشود. با این حال پیشرفت زیادی حاصل شده است و بدیهی است که تشکیلات دموکراتیک هرچند کامل نیست ولی گامی در مسیر صحیح بوده است و نسبت به نظام های سیاسی پیشین مرحله بالاتری در جریان تکامل عدالت اجتماعی بشمار میرود. بنابراین این نکته حائز اهمیت است که دول و ملل جهان منافع مشترک خود را در پیشرفت آرمان های دموکراتیک بدانند. همانند استقلال ملی و فرهنگی،

توسعه و گسترش اصول دموکراسی و حکومت قانون در سطح کشورها نیز خود تأسیس یک فدراسیون دموکراتیک جهانی را که مآلاً بعنوان تنها وسیله موثر حفظ یک صلح پایدار در جهان خواهد بود امکان پذیر میسازد.

آزادی زنان

بحث در باره ظهور دموکراسی و حکومت های قانونی در دوران جدید دو موضوع مهم دیگر را نیز در بر میگیرد که بلحاظ دارا بودن اهمیت مخصوص، آنها را بطور جداگانه مورد بحث قرار میدهیم. اولین موضوع آزادی زنان و برخورداری آنان از حقوق اجتماعی مساوی با مردان و بخصوص شرکت همه جانبه آنان در امور اجتماعی میباشد. این موضوع نه فقط بلحاظ این واقعیت که زنان نیمی از جمعیت جهان را تشکیل میدهند حائز اهمیت میباشد بلکه بیشتر بخاطر اینکه خصوصیات زنانه نیز باندازه صفات مردانه در توسعه و پیشرفت یک جامعه متعادل و متکی بر عدالت اجتماعی مؤثر است.

"صلح عمومی و پایدار بدون شرکت کامل و مساوی زنان در روابط بین المللی و بخصوص در امر تصمیم گیری در مورد صلح، امکان پذیر نیست . . . این امر واضح و روشن است که زنان در سراسر جهان علاقه خود را بصلح و آرزوی داشتن نقش مهمتری در همکاریهای بین المللی و استقرار صلح و دوستی بین ملتها بخوبی نشان داده اند. باید کلیه موانعی که بر سر راه شرکت زنان در پیشبرد صلح و همکاری های بین المللی چه در سطح ملی و چه بین المللی وجود دارد هرچه زودتر رفع گردد."(۲۲)

این نظر با توجه به سوابق عمومی فعالیت های زنان در طی قرن گذشته و قرن حاضر تأئید میگردد، فعالیت هائی که نشان میدهد زنان با وجود همه موانع باز دارنده ای که جامعه به آنان تحمیل کرده است بطور پیوسته تقریباً در همه جنبش های پیشرفته نقش رهبری داشته اند که مهمترین آنها نهضت های مبارزه با بردگی، منع مشروبات الکلی و اصول اشتراکی در قرن نوزدهم و جنبش های حقوق بشر، حفظ محیط زیست و صلح در قرن بیستم بوده است.

"سوابق آراء زنان (در ایالات متحده) نشان میدهد که آنها اکثراً طرفدار حفاظت محیط زیست، کنترل اسلحه، لغو مجازات اعدام و بیشتر متمایل به دادن رأی علیه تسلیحات میباشند."

(نقل از صفحه ۱۱۵ کتاب Women in the World تألیف Seager و Olson)

کریستابل پانکهرست (۱۹۵۸ - ۱۸۸۰) در تاریخ هفتم ماه اوت سال ۱۹۱۴ یعنی سه روز پس از آغاز جنگ جهانی اول چنین مینویسد :

"اگر از ابتدا زنان شریک مساوی مردان بودند تمدن بشری کلاً مسیر دیگری پیموده بود و در نتیجه امروز بشریت به مرحله ای غیر از این لحظات مصیبت بار و هولناک رسیده بود.

مردان زیادی هستند که افکار درخشان و سازنده ای دارند ولی تنها با کمک و همراهی زنان میتوان مدنیتی را بنیان نهاد که بغیر از این تمدن ستم پیشه، غارتگر و ویرانگر امروزی باشد. پس از پایان گرفتن این مصائب تنها با کمک زنان در مقام مساوی با مردان میتوان به نجات جهان شتافت."(۲۳)

جدول شماره ٤

تعداد کشورهای دموکراتیک و غیر دموکراتیک

رژیم	تعداد کشورها و ایالات مستقل						درصد کل	
	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	کشورها	جمعیت
دموکرسی های چند حزبی	۳	۱۸	۹	۱٦	۳	۴۹	۴۱/۲	۴۳/۵
کشورهای یک حزبی	۲۵	۳	۱۹	۹	-	۵٦	۴۷	۵۰/۱
دولتهای نظامی	۹	۳	۲	-	-	۱۴	۱۱/۸	٦/۴
مجموع	۳۷	۲۴	۳۰	۲۵	۳	۱۱۹	٪۱۰۰	٪۱۰۰
کشورهائی که جزو آمار نیست	۱۴	۱۱	۹	۸	۹	۵۱ (۱)	-	-
جمع کل	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰	٪۱۰۰	٪۱۰۰

۱- بیشتر کشورهائی که در آمار نیست کمتر از یک میلیون نفر جمعیت داشته اند.

منابع : World Human Rights Guide تألیف Charles Humana از انتشارات Pan Book سال ۱۹۷۸ - ساندی تلگراف مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۸۸.

جدول شماره ۵

دستمزد زنان برحسب درصدی از دستمزد مردان در مقابل کار مساوی

اطلاعات مربوط به دهه ۱۹۸۰

میزان درصد	کشورها
از ۸۰ درصد ببالا	برمه - دانمارک - هنگری - ایتالیا - نروژ - سری لانکا.
۷۰ تا ۷۹ درصد	استرالیا - اطریش - بلژیک - فنلاند - فرانسه - آلمان - اسرائیل - کنیا - هلند - پرتغال - تانزانیا - اتحاد شوروی.
٦۰ تا ٦۹	کانادا - چکسلواکی - مصر - ایرلند - سوئیس - تایلند - انگلستان - ایالات متحده - ونزوئلا .
۵۰ تا ۵۹	ژاپن - کره - پرو .

منابع : کتاب Woman in the World: An International Atlas تألیف Joni Seager و Pam Olson از انتشارات Pan Book سال ۱۹۸٦ .

از آغاز تمدن بشری در واقع در همه جوامع زنان مقامی پائین تر از مردان داشته اند. این امر نه تنها مانع رشد و شکوفائی استعدادهای زنان گردیده بلکه بطور کلی پیشرفت جامعه را نیز محدود ساخته است. عقب ماندگی زنان در گذشته معلول هیچیک از خصوصیات ذاتی آنان نیست بلکه بخاطر قید و بند هائی بوده که اجتماع به آنان تحمیل کرده است که در نتیجه آن، تنها عده معدودی از زنان موفق شده اند به مقامات برجسته اجتماعی یا علمی و هنری برسند و آنهائی هم که باین درجات نائل شده اند مانند "بودیسیا" (ملکه قبیله ای بود در بریتانیا در حدود ۶۰ سال بعد از میلاد- مترجم)، الیزابت اول، ملکه انگلستان یا کاترین کبیر، ملکه روسیه مجبور شده اند کم و بیش مانند مردان رفتار نمایند. ادیان در این مورد استثناء هستند چه که زنان غالباً جزو برجسته ترین پیروان اولیه پیامبران بوده اند و زنان مقدسی که در ادیان مختلف ظاهر شده اند تا حدی دید جامعه را نسبت به زن تغییر داده اند.(۲۴) مؤسسین ادیان بزرگ همگی بالاتفاق با تأکید بر تساوی روحانی زن و مرد در پیشگاه خدا مقام زن را محترم شمرده اند. بعضی حتی از این نیز فراتر رفته اند چنانچه حضرت محمد دستورات بخصوصی در مورد حفاظت زنان صادر فرموده اند. با این حال ادیان هنگامیکه روحانیت اصلی خود را از دست میدهند و رو به اضمحلال می گذارند خود یکی از بزرگترین موانع آزادی زنان میگردند چنانچه این واقعیت بار دیگر توسط بنیاد گرایان اسلامی که امروزه میکوشند چرخ زمان را بعقب برگردانند بخوبی نشان داده میشود.(۲۵) در جهان مسیحیت کلیسای کاتولیک که در طی قرن ها اصرار داشته که زنان را اساساً در چهارچوب وظائفی از قبیل آشپزی، بچه داری و خانه داری نگهدارد یکی از مخالفین اصلی آزادی زنان در غرب بشمار میرود. این نکته قابل توجه است که عموماً کشورهای کاتولیک در دادن حق رأی به زنان بسیار کند بوده اند. در بین سه کشور بزرگ انقلابی غرب (که در جنبش های پیشرفته همه آنها کم و بیش نقش رهبری داشته اند) جنبش زنان در کشور کاتولیک فرانسه موفقیت نسبتاً کمتری داشته است تا کشورهای انگلستان و ایالات متحده که پروتستان هستند. اینجا لازم به تذکر است که سوابق پروتستان ها هم در این زمینه زیاد مثبت نیست زیرا هنوز بر اساس اعتقادات دیرینه با تکیه بر افسانه آدم و حوا زن را موجودی وسوسه گر دانسته و برای حفظ چهارچوب اخلاقی جامعه کنترل شدید زنان را لازم میدانند.

غرب در دوران جدید در آزادی زنان نیز مانند سایر جنبش های پیشرفته نقش رهبری داشته است. در قرن نوزدهم پیشرفت در این زمینه با مقایسه با سایر اصلاحات اجتماعی زمان فوق العاده کند بود بطوریکه موجب بروز احساس نارضایتی عمیقی گردید که سرانجام یک دهه قبل از جنگ جهانی اول منتهی به جنبش حق رأی شد. دو جنگ جهانی باعث پیشرفت قابل ملاحظه زنان گردید ولی تا دهه ۱۹۶۰ بخوبی آشکار بود که این پیشرفت از کلیت و جامعیتی که انتظار میرفت برخوردار نیست. از این دهه ببعد این جنبش تولدی تازه یافت تا در راه آزادی کامل زنان در همه سطوح (و سرانجام در صحنه جهانی) تلاش نماید و جامعه را در جهتی پیش ببرد که در اداره امور آن زنان و مردان بنحو مساوی شریک باشند.

در انگلستان اولین بیانیه در باره آزادی زنان که معمولاً بعنوان استیفای حقوق زن (سال ۱۷۹۱) معروف است توسط ماری ولستون کرافت (۱۷۹۷- ۱۷۵۹) منتشر شد که تا حدی از اصول کلی مساوات که توسط انقلابیون فرانسه عنوان شده بود الهام گرفته بود.

انتشار این بیانیه چندان توجه و حمایت عمومی را جلب ننمود و در طول پنجاه سال بعدی هر چند مسئله آزادی زنان مورد حمایت شخصیت های بزرگ سیاسی چون جوزف هیوم (۱۸۸۹ - ۱۸۱۱)، ریچارد کبدن (۱۸٦۵- ۱۸۰۴)، جان برایت (۱۸۸۹ -۱۸۱۱) و بنجامین دیسرائیلی قرار گرفت ولی پیشرفت زیادی در این زمینه حاصل نشد. در طی مباحثات پر سر و صدای لایحه اصلاحات دوم، هنگامی که کمیسیون حق رأی زنان در منچستر با مدیریت افتخاری "الیزابت ولستنهولم المی" تشکیل شد (۱۸٦۵) اوضاع رو به تغییر گذاشت. دیری نپائید که کمیسیون حق رأی لندن بمنظور حمایت از جان استوارت میل (۱۸۷۳ - ۱۸۰٦) که در جهت تغییر لایحه اصلاحات و تساوی حقوق زن و مرد تلاش مینمود تشکیل گردید. او مسئله آزادی زنان را بعداً در رساله The Subjection of Women (در سال ۱۸٦۹) عنوان نمود. مخالفت در این زمینه بسیار شدید بود. در بین مخالفان نه فقط ویلیام گلادستون که در مورد مسائل بسیاری آزادی خواه بود دیده میشد بلکه خود ملکه ویکتوریا نیز جزو آنان بود و باین ترتیب موفقیت های چشمگیر اولیه که ضمن لایحه اصلاحی سال ۱۸٦۷ (و بعد لایحه سال ۱۸۸۴) حاصل شده بود خنثی گردید. در طول بیست و پنج سال بعدی زنان به بعضی از پیشرفت های نسبتاً جزئی قانع شدند که از جمله قانون مالکیت زنان شوهردار مصوب سال ۱۸۷۰ بود که برای زنان شوهردار نیز مانند زنان بیوه و مجرد حق مالکیت شخصی و بستن قرارداد در مورد املاک قائل میشد.(۲٦) همچنین زنان مجرد توانستند حق رأی در انتخابات شوراهای شهرستان (سال ۱۸۸۲) و استان (سال ۱۸۸۸) را بدست آوردند و برای همه زنان اعم از متأهل و مجرد حق شرکت در انتخابات شوراهای بخش منظور گردید(۱۸۹۴).(۲۷) ضمناً این امر بتدریج مورد حمایت چند سیاستمدار قدرتمند در مجلس عوام از جمله جیمز کر هاردی (۱۹۱۵ - ۱۸۵٦)، فیلیپ اسنودن (۱۹۳۷ - ۱۸٦۴) و جورج لنزبری (۱۹۴۰ -۱۸۵۹) که همگی عضو حزب مستقل و تازه تأسیس کارگر بودند قرار گرفت. در طول این مدت کلیه فعالیتهائی که در جهت کسب حقوق زنان بعمل می آمد زیر نظر اتحادیه ملی انجمن های حق رأی زنان تحت سرپرستی "میلی سنت گارنت فاوست" (۱۹۲۹ - ۱۸۴۷) اداره میشد. اما این حرکت در اولین دهه قرن بیستم با طرفداران رادیکال تر سرعت بیشتری پیدا کرد. از معروف ترین این طرفداران اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان بود که به همت املین پانکهرست (۱۹۲۸ - ۱۸۸۸)، بیوه ریچارد پانکهرست که یکی از مدافعان خستگی ناپذیر حقوق زن در مجلس عوام بود، در منچستر در سال ۱۹۰۳ تشکیل گردید. کم کم کار به مبارزه و عاقبت خشونت در سال ۱۹۰۵ کشید، هنگامیکه کریستابل پانکهرست (دختر املین پانکهرست) و آنی کنی پس از آنکه در یک جلسه عمومی در منچستر مسائلی را در مورد ادوارد گری، یکی از رهبران حزب لیبرال مطرح ساختند مورد حمله و خشونت واقع شده از جلسه اخراج گردیدند. در طول چند سال بعدی مبارزات حالت دردناک و اسفباری بخود گرفت و با مرگ تأثرانگیز امیلی دیویدسون که در سال ۱۹۱۳ در مسابقه اسب دوانی داربی خود را در زیر پای اسب های دونده انداخت به اوج خود رسید و مقاومت خشونت آمیز دولت حس همدردی عمومی را برانگیخت. این مبارزات قبل از جنگ جهانی اول به هیچگونه اصلاحاتی نیانجامید ولی هنگامیکه در طی تلاش های زمان جنگ تعداد بسیاری از زنان داوطلب کار در کارخانه ها گردیدند وضع بکلی تغییر کرد. این اقدام مردان را از

همه مکتب های سیاسی و فکری عمیقاً تحت تأثیر قرار داد و باین ترتیب در مقابل تصویب لایحه اصلاحی انتخابات در سال ۱۹۱۸ که حق رأی مساوی برای زنان شوهردار، تحصیلکرده و همه زنان بالای سن سی سال منظور مینمود و همچنین تصویب قانونی که به زنان حق عضویت مجلس عوام را میداد کوچکترین مخالفتی نشد. ده سال بعد در سال ۱۹۲۸، هنگامیکه به همه زنان از سن بیست و یک سال ببالا مانند مردان حق شرکت در انتخابات اعطاء شد منظور نهائی حاصل گردید.

سیر وقایع در ایالات متحده بنحو قابل ملاحظه ای مشابه بریتانیا بود. در این کشور در نیمه اول قرن نوزدهم زنان نقش مهمی در جنبش مبارزه با بردگی بازی کردند ولی برای کسب حقوق و آزادی های خود هیچگونه سازمان و یا فعالیت متشکلی نداشتند تا اینکه نمایندگان زن را از حضور در انجمن مبارزه با بردگی که در سال ۱۸۴۰ در لندن تشکیل شد محروم کردند. اولین گامی که زنان فعال و ازجمله الیزابت کدی استنتون (۱۹۰۲ - ۱۸۱۴) و لوکرشیا موت (۱۸۸۰ - ۱۷۹۳) در این زمینه برداشتند تشکیل انجمنی بمنظور بحث در باره حقوق زن بود که در"سنکا فال" در ماه ژوئیه ۱۸۴۸ تشکیل شد.(۲۸) بدنبال آن در سال ۱۸۵۰ مجمع بزرگتری در ورستر تشکیل گردید. یکی از شرکت کنندگان در این انجمن سوزان آنتونی (۱۹۰۶ - ۱۸۲۰) بود که در طی پنجاه سال بعدی همراه با الیزابت استنتون گردانندگان اصلی این جنبش بودند. ابتدا بدست آوردن حق رأی در انتخابات مجالس قانونگذاری ایالات برای زنان بیش از هر چیز اهمیت داشت. در ایالت کنتاکی که در آن زنان از سال ۱۸٦۱ در انتخابات هیئت های مدارس حق رأی داشتند کوششی برای کسب حقوق بیشتر (در سال ۱۸٦۷) بعمل آمد که با شکست روبرو شد. کوششهای بعدی نیز که در جهت تغییر مفاد اصلاحیه چهاردهم و پانزدهم قانون اساسی فدرال (که امتیازاتی برای بردگان تازه آزاد شده منظور مینمود) بعمل آمد تا مردان و زنان را بنحو مساوی در بر گیرد حتی از جانب مردان طرفدار حقوق زن نیز مورد مخالفت قرار گرفت چون بیم آن میرفت که چنین تغییراتی خود مانع از تصویب این اصلاحیه ها گردد. بزودی پس از آن در سال ۱۸٦۹ یک مجمع ملی حق رأی زنان تشکیل شد تا در جهت تصویب اصلاحیه شانزدهم که امتیازاتی به زنان میداد فعالیت نماید. تلاشی سخت و طولانی در پیش بود که در طی آن زنان آمریکا نیز مانند بریتانیا مجبور شدند برای سالها به امتیازات اندکی که به آنان داده میشد قانع باشند. اولین امتیازی که در این زمینه کسب گردید در ایالت تازه تأسیس وایومینگ بود که در سال ۱۸٦۹ گروهی از زنان برهبری "ایستر مینز" در بین سیاستمداران محلی نفوذ کرده موفق شدند در انتخابات نمایندگان مجلس قانونگذاری آن منطقه حق رأی بدست آورند. گمان میرود که این اولین باری باشد که اصولاً زنان در انتخابات شورای قانونگذاری از حق رأی قانونی برخوردار شدند. در طول پنجاه سال بعدی زنان توانستند امتیازات مختلفی در سیستم پیچیده رأی گیری ایالات متحده کسب نمایند که از جمله حق رأی در انتخابات مقدماتی حزبی در آرکانزاس و تگزاس بود. تا سال ۱۹۱۸ زنان موفق شده بودند که در انتخابات شاخه قانونگذاری ۱۵ ایالت حق رأی بدست آورند.(۲۹)

همانطور که در مورد بریتانیا ملاحظه گردید فعالیت زنان در طول سالهای جنگ باعث شد که آنان در انتخابات فدرال ایالات متحده امتیازاتی کسب نمایند. در ژوئن ۱۹۱۹ کنگره برای اصلاحیه نوزدهم قانون اساسی(۳۰) پیشنهاداتی به ایالات ارائه نمود که

ضمن آن صریحا اعلام میداشت : "حق رأی اتباع ایالات متحده بهیچوجه نباید از طرف این کشور یا ایالات آن بخاطر جنسیت انکار شود و یا محدود گردد." این پیشنهاد سرانجام توسط دو سوم ایالات در تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۹۲۰ بتصویب رسید.
دادن حق رأی به زنان در کشورهای بزرگ اروپا در طی دو مرحله انجام شد. در روسیه و آلمان مانند بریتانیا و ایالات متحده این جریان با وقایع مصیبت بار جنگ همراه بود. دولت انقلابی روسیه در سال ۱۹۱۷ به زنان حق رأی داد. بهمین نحو در آلمان نیز زنان تحت شرایط قانون اساسی سال ۱۹۱۹ جمهوری ویمار که پس از شکست امپراطوری دوم روی کار آمده بود حق رأی بدست آوردند. در اینجا لازم بتذکر است که در آلمان دادن حق رأی به زنان نسبت به بسیاری از کشورهای دیگر جریانی بسیار کند و دیر انجام بوده است و برای سالها، مخصوصاً در دوران رژیم سوسیالیست های ملی هنوز زنان در واقع موقعیتی پائین تر از مردان داشتند. تغییر رسوم دیرینه در این کشور کار بس دشواری بود. با قاطعیت میتوان گفت که وجود سیستم افراطی نظامی و تشریفات اداری سنگین امپراطوری دوم ارتباطی نزدیک با عدم مشارکت زنان در امور اجتماعی دارد.
در فرانسه و ایتالیا یعنی دوکشور بزرگ کاتولیک تا بعد از جنگ جهانی دوم به زنان حق رأی داده نشد. در فرانسه دادن حق رأی به زنان تا حدی واکنشی بود علیه سیاست رژیم سازشکار مارشال پتن که (مانند متحد خود آلمان سوسیالیست ملی) بر طبق رسوم بیسمارکی فعالیت زنان را منحصر به بچه داری، آشپزی و حضور در کلیسا میدانست. زنان فرانسه برای اولین بار در ماه اکتبر ۱۹۴۵ در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردند و حق رأی آنان در قانون اساسی جمهوری چهارم تأئید گردید. در ایتالیا نیز وضع بهمین منوال بود. سرانجام در قانون اساسی رژیم جمهوری خواه در سال ۱۹۴۶ به زنان پس از آنکه بیست و پنج سال زیر یوغ موسولینی و رژیم فاشیست پدر سالاری او بودند حق رأی داده شد.
مبارزه برای بدست آوردن حق رأی زنان در انگلستان و ایالات متحده در چندین کشور کوچکتر نیز بازتاب گسترده ای داشت که چون در این کشورها شدت مخالفت کمتر بود پیروزی زودتر حاصل شد. باین ترتیب میتوان گفت زلاند نو تحت رهبری دولت لیبرال جان سدن (۱۹۰۶ - ۱۸۴۵) اولین کشوری بود که در حدود بیست و پنج سال قبل از بریتانیا و ایالات متحده در انتخابات ملی به زنان حق رأی داد (سال ۱۸۹۳). سایر کشورهائی که قبل از جنگ جهانی اول به زنان حق رأی داده بودند عبارتند از : استرالیا (استرالیای جنوبی در سال ۱۸۹۴، استرالیای غربی در سال ۱۸۹۹ و حکومت مشترک منافع استرالیا در سال ۱۹۰۱)، فنلاند در سال ۱۹۰۶ که در آن زمان جزو امپراطوری روسیه بود و نروژ در سال ۱۹۱۳. بعد از جنگ جهانی اول و بخصوص بعد از جنگ جهانی دوم در اکثر کشورهائی که دولت ملی از طریق انتخابات روی کار می آمد حق رأی زنان برسمیت شناخته شد. این کشورها که ازجمله پرجمعیت ترین کشورهای جهان میباشند عبارتند از : برزیل در سال ۱۹۳۲، اندونزی در سال ۱۹۴۵، ژاپن در سال ۱۹۴۷، چین در سال ۱۹۴۷، هند در سال ۱۹۴۹ و پاکستان در سال ۱۹۵۶.(۳۱) مبارزه برای کسب حق رأی زنان هنگامی به پیروزی نهائی رسید که این اصل مورد پذیرش سازمان ملل متحد قرار گرفت. سازمان ملل متحد در میثاق نامه سال ۱۹۵۲ خود صریحاً اعلام میدارد که "زنان حق دارند که در کلیه انتخابات در

شرایطی مساوی با مردان و بدون هیچگونه تبعیضی شرکت نمایند."
موفقیت در کسب حق رأی مساوی برای زنان بتدریج آغازگر نقش مهم تری برای آنان در صحنه سیاست گردید. حدود بیش از ده کشور را میتوان نام برد (اکثراً از کشورهای سوسیالیست و یا اسکاندیناوی) که در دهه ۱۹۸۰ بیش از بیست در صد عضویت در مجالس قانونگذاری آنها با زنان بوده است(۳۲) و حدود چندین کشور دیگر (تقریباً همه کشورهای اسکاندیناوی) که بیست در صد اعضای کابینه را زنان تشکیل داده اند.(۳۳) در ایالات متحده ژانت رانکین (۱۹۷۳ - ۱۸۷۹) اولین زنی بود که در سال ۱۹۱۶ بعضویت کنگره انتخاب شد. در انگلستان اولین زن عضو پارلمان نانسی آستر (۱۹۶۴ - ۱۸۷۹) بود که در سال ۱۹۱۹ یعنی بلافاصله بعد از آنکه به زنان حق رأی و اجازه ورود به مجلس عوام داده شد بعضویت انتخاب گردید. اولین زن وزیر کابینه در جهان در سال ۱۹۲۶ در فنلاند بمقام وزارت رسید. اولین زنانی که در کشورهای بزرگ متصدی مقام وزارت گردیدند عبارتند از مارگارت گریس باندفیلد (۱۹۵۳ - ۱۸۷۳)، وزیر کار در دولت کارگری بریتانیا در سال ۱۹۲۹ و فرانسیس پرکینز (۱۹۶۵ -۱۸۸۲)، وزیر کار کابینه روزولت در سال ۱۹۳۳. اولین نخست وزیر زن خانم سیری مائو باندارانایکه (- ۱۹۱۶) از سری لانکا بود که در سال ۱۹۶۰ به این مقام رسید. از آن پس به ترتیب در سال ۱۹۶۶ خانم ایندیرا گاندی (۱۹۸۴-۱۹۱۷) در هند، در سال ۱۹۶۹ خانم گلدامایر (۱۹۷۸ - ۱۸۹۸) در اسرائیل، در سال ۱۹۷۹ خانم مارگارت تاچر (- ۱۹۲۵) در انگلستان و در سال ۱۹۸۷ دکتر گرو هارلم برانت لند (- ۱۹۳۹) در نروژ به مقام نخست وزیری رسیدند. یکی از موفقیت آمیز ترین موارد کاربرد طرز دید و نقطه نظر زنان توسط النور روزولت در مقام ریاست کمیسیون سازمان ملل متحد در مورد اعلامیه حقوق بشر بظهور رسید، موفقیتی که میتوان گفت از نظر تاریخی بر همه موفقیت هائی که شوهرش در مقام ریاست جمهوری آمریکا کسب کرده بود برتری دارد.
بیست سال بعد از جنگ جهانی دوم بوضوح روشن بود که زنان در مبارزه خود برای دستیابی بصندوق های رأی عموماً پیروز شده بودند و بتدریج میتوانستند در اداره امور اجتماع تا حدی تأثیر و نفوذ داشته باشند هر چند که هنوز فقط اقلیت کوچکی از آنان بمقامات انتخابی راه یافته بودند. ولی یک تجزیه و تحلیل عمیق تر نشان میداد که در واقع در همه کشورهای جهان جامعه هنوز تحت سلطه و نفوذ مردان بود. زنان عموماً دارای موقعیت پائین تری در جامعه بودند و جوامع بطور کلی بندرت تحت تأثیر ارزش های جامعه زن قرار داشت(۳۴)، حتی سیاست های رفاهی نیز با روشی نسبتاً سرد و خشن اعمال میشد (به فصل ۱۸ مراجعه شود). در دهه ۱۹۶۰ آگاهی روز افزونی نسبت به این کمبودها و نارسائی ها در جامعه ابتدا در ایالات متحده و سپس در سایر کشورهای صنعتی بوجود آمد که خود پی آمد فرعی آشوب هائی بود که بر اثر مبارزات حقوق مدنی و نارضایتی های ناشی از جنگ ویتنام پیش آمده بود.
در ظرف مدت کوتاهی جنبش جدیدی با نقطه نظرهائی آشکار و صریح در جهت آزادی زنان شکل گرفت که در سراسر جهان انعکاس پیدا کرد. بدون شک نهضت جدید دارای نقائص فراوان بود که آن را از پیشرفت و کار آتی باز میداشت. یکی از نقائص آن این بود که تحت تأثیر ارزشهای سطحی جامعه مصرفی که متکی بر ماده گرائی و یا نفس پرستی بود (مثلاً به حق بیش از وظیفه اهمیت میداد) قرار داشت (به فصل ۱۹

مراجعه شود). گاهی این جنبش بر خلاف طبیعت ذاتی خود در برخوردش با مردان تجاوزگر و زیاده طلب میشد و حتی در مورد برقراری موازنه در اجتماع بین زن و مرد سعی میکرد نقش حیاتی زنان را در پرورش اطفال و اداره منزل بعنوان کانون خانواده نادیده بگیرد. باین ترتیب مباحثات خشم آلودی پیش آمد و برای مدتی منجر به مطرح شدن بحث های غیر ضروری و مجادله انگیزی از قبیل حق سقط جنین و مسئله همجنس گرائی زنان گردید. پس چندان جای تعجب نیست که این بحث ها موجب برانگیختن مخالفت زیادی، نه فقط در بین مردان بلکه از ناحیه بسیاری از زنان که احساس میکردند ایمان خود را باین جنبش از دست داده اند نیز گردید، بطوریکه در ایالات متحده تلاش در جهت کسب موافقت برای تصویب اصلاحیه قانون اساسی در مورد تساوی حقوق زنان با شکست مواجه شد. این دگرگونی ها زنان و مردان معمولی جامعه را بشدت تحت فشار روحی قرار داد چون در حالیکه سعی داشتند خود را با اصول جدیدی که بر روابطشان حکمفرما شده بود تطبیق دهند به موانع متعددی برخورد میکردند. در نتیجه، بیماری های روانی که حاصل فشارهای یک جامعه ماده گرا بود بنحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت (به فصل ۱۹ مراجعه شود). میزان طلاق بشدت رو بفزونی گذاشت (بحدی که در ایالات متحده از هر دو ازدواج یکی احتمالاً به طلاق منتهی میشد). عده ای این وضع را نوعی پیشرفت میدانستند زیرا به ازدواج های نامناسب که در آنها طرف رنج دیده غالباً زنان بودند خاتمه میداد. با این حال بتدریج روشن گردید که این روند بهیچوجه بنفع زنان نیست. بی بند و باری بیشتر بخصوص مردان میان سال را بر آن میداشت که بخاطر ازدواج با زنان جوان تر، از همسران خود جدا شوند و بطوریکه آمار نشان میداد با وجود کوشش هائی که در جهت عدالت و حفظ حقوق اقتصادی زنان بعمل می آمد طلاق عموماً بطور قابل ملاحظه ای منجر به پائین آمدن استاندارد مادی زندگی زنان و کودکان میشد. خانواده هائی که زنان نان آور آن بودند غالباً در فقر بسر میبردند.
با این حال با اطمینان میتوان گفت که جنبش جدید زنان از جهات مختلفی برای جامعه مفید بوده است. شکی نیست که امروزه در کشورهای غربی و یا شاید در سراسر جهان زنان، هم در خانواده و هم در اجتماع، در شرایطی بهتر از سی سال یا حتی بیست سال پیش بسر میبرند. امروزه جوامع آگاهی بیشتر و درک وسیع تری نسبت به حقوق و آزادی های زنان پیدا کرده اند. دو نمونه بارز این آگاهی عبارت است از : ۱ - تغییر تدریجی طرز تفکر جامعه نسبت به مسئله تجاوزات جنسی و تمایل بیشتر به پذیرش این واقعیت که در این نوع جرائم زنان را قربانی بشمار آورند نه محرک. ۲ - توجه به این مسئله که خشونت های زیادی علیه زنان در خانواده ها اِعمال میشود (مثلاً بطوریکه تخمین زده شده در ایالات متحده هر سال دو میلیون زن در معرض ضرب وشتم قرار میگیرند و در کانادا از هر ده نفر زن یک نفر از طرف مردان مورد حمله قرار میگیرد). اولین پناهگاهها برای زنانی که مورد ضرب و آزار جسمی قرار می گیرند در انگلستان و کانادا در سال ۱۹۷۲ تأسیس شد و این گونه تسهیلات اکنون در چندین کشور دیگر نیز وجود دارد (گرچه تعدادشان زیاد نیست). بدون تردید توجه به طرز تفکر و ارزشهای جامعه زن موجب شده که نظام اداری، هم در بخش عمومی و هم در بخش خصوصی، انعطاف پذیرتر و انسانی تر گردد. باین ترتیب به نیازها و خواست های افراد عادی و از جمله کارمندان کم درآمد توجه بیشتری میشود. همچنین

گسترش و پیشرفت اصل تساوی حقوق زن و مرد را میتوان تا حدی یکی از عوامل مؤثر در کاهش قابل ملاحظه شعارهای سلطه جویانه نظامی در صحنه ملی و بین المللی دانست. یکی از جنبه های آگاهی نسبت به تساوی حقوق زن و مرد تمایل به کاهش جنسیت گرائی در زبان و محاوره میباشد، گرچه پا فشاری و افراط در این زمینه را میتوان عملی غیرضروری و نامعقول شمرد که توجه را از مسائل مهم دیگر منحرف میسازد.

نهضت آزادی زنان بر اقتصاد و جنبه های مختلف آن نیز اثر مهم و قابل ملاحظه ای گذاشته است. چنانچه در زمینه آموزش و پرورش تا جنگ جهانی دوم اکثر جوامع صنعتی موفق شده بودند که تساوی بین دختر و پسر را در مورد ثبت نام در مدارس ابتدائی و متوسطه رعایت نمایند ولی در تحصیلات عالی هنوز دختران بسیار عقب تر از پسران بودند. در قرن نوزدهم زنان از حضور در اغلب دانشگاهها و کالج های معتبر محروم بودند و تحصیلاتشان به حضور در تعداد معدودی از کالج های تازه تأسیس زنان منحصر میشد. در ظرف بیست یا سی سال گذشته وضع تحصیلات زنان در اکثر کشورهای غربی تا میزان زیادی اصلاح گردیده است و اکنون زنان این آزادی را دارند که به هر دانشگاهی وارد شوند و در هر رشته ای تحصیل نمایند. در بسیاری از کشورها مانند ایالات متحده، روسیه، کانادا، آرژانتین و برزیل تعداد زنانی که برای تحصیلات عالی ثبت نام میکنند تقریباً مساوی مردان است و در واقع در همه کشورهای غربی، زنانی که وارد دانشگاه میشوند تعدادشان از پنجاه در صد مردان کمتر نیست که این خود پیشرفت قابل ملاحظه ای حتی نسبت به وضع پیشرفته زنان در نخستین سال های بعد از جنگ جهانی دوم بشمار میرود.

بهمین نحو در زمینه کار و استخدام، زنان عصر حاضر توانسته اند از محدوده مشاغل کم در آمدی مانند کارگری در کارخانجات، کار در مزرعه، کارمندی ساده، معلمی در مدارس ابتدائی و پرستاری فراتر روند(۳۵) بطوریکه در حال حاضر زنان بخش عظیمی از متصدیان مشاغل در رشته های پزشکی و حقوق را تشکیل میدهند. یکی از بررسی های اخیر که در مجله اکونومیست (مورخ ۱۴ مارچ ۱۹۸۷) گزارش گردیده نشان میدهد که مثلاً در ایالات متحده در طی ۲۰ سال گذشته در صد زنانی که پست های مدیریت را در شرکت های تجارتی اشغال کرده اند از میزانی کمتر از ۲۰ در صد به رقمی بالاتر از ۳۰ در صد بالغ شده است. ولی اطلاعات موجود همچنین نشان میدهد که در آمریکای شمالی و اروپا فقط ۲ در صد پست های بالا را زنان اشغال کرده اند. پیشرفت هائی نیز در زمینه منظور نمودن دستمزد مساوی در مقابل کار مساوی حاصل شده است و قانون دستمزد مساوی در چندین کشور بمرحله اجراء در آمده است. متأسفانه اجرای این اصول اولیه عدالت مورد مخالفت جمعی از کارفرمایان و نیز اتحادیه های کارگری قرار گرفته که برای توجیه مخالفت های خود به دلائل پوچ متعددی متوسل میشوند و بطوریکه جدول شماره ۵ نشان میدهد هنوز اصلاحات زیادی در این زمینه مورد نیاز است.

هرچند که فراهم نمودن امکانات تحصیلی و شغلی در پیشبرد تساوی اقتصادی زنان در دراز مدت نقش مهمی دارد ولی مسائل اقتصادی دیگری نیز بوده که اثر مهم و فوری داشته است. پیشرفت هائی در زمینه ارث و مالکیت (بطوریکه قبلاً اشاره شد این مسائل در بیشتر کشورهای غربی تا جنگ جهانی دوم به نسبت زیادی حل شده بود)

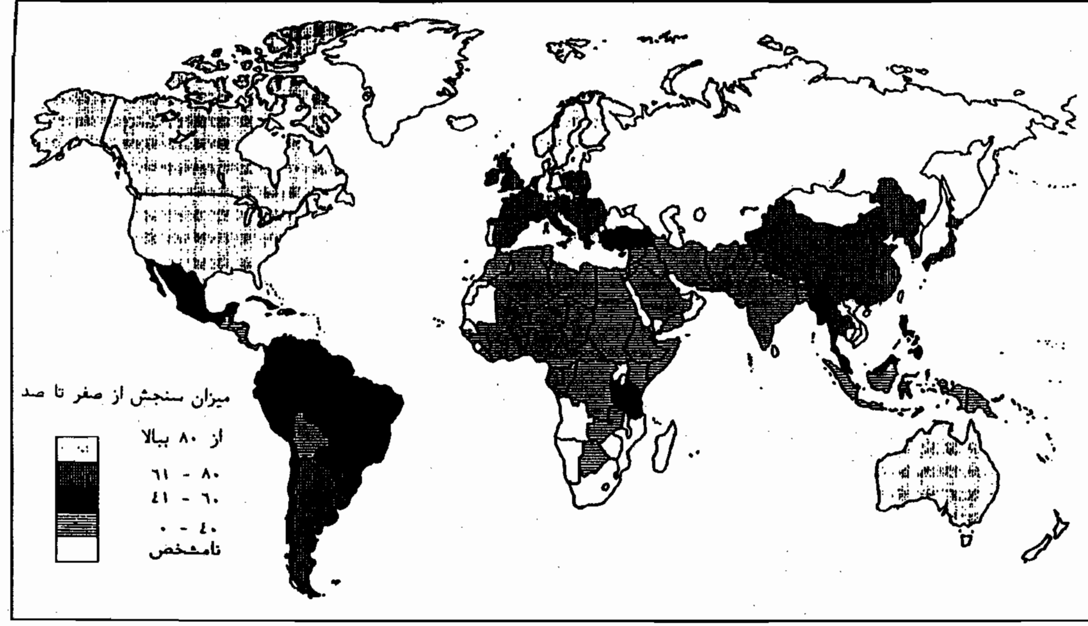
همچنین اعتبار بانکی و رفاه اجتماعی حاصل شده است. در مورد رفاه اجتماعی باید گفت که در سالهای اخیر دولت ها برای اینکه اطمینان حاصل کنند که کمک هزینه خانوادگی در واقع در جهت منافع خانواده بمصرف میرسد سعی کرده اند این کمک ها را به زن یعنی مادر خانواده پرداخت نمایند.

در آغاز دهه ۱۹۶۰ یعنی زمانی که جنبش زنان از نو نیرو گرفته و تجدید گردیده بود، در کشورهای جهان سوم که تحت فشار فقر شدید مادی با مشکلات فراوانی روبرو بودند این احساس عموماً غلبه داشت که این جنبش برای آنها هیچگونه مناسبتی ندارد. از آن زمان ببعد حضور زنان و کوششهای آنان در برنامه های سازمان ملل و فعالیت هائی از قبیل دهه بین المللی زن (۱۹۸۵ - ۱۹۷۶) (۳۶) موجب پیدایش این آگاهی گردید که زنان میتوانند در توسعه اقتصادی و اجتماعی نقشی حیاتی بعهده داشته باشند. زنان کشورهای جهان سوم بخصوص در مناطق کشاورزی معمولاً نان آور اصلی خانواده میباشند و همواره در امور بهداشتی که در پیشبرد برنامه های اصلاحی مؤثر است نقش مهمی دارند.

زنان برای ایفای نقش سازنده خود در پیشبرد جامعه نیازمند تحصیلات میباشند ولی تحقیقات نشان میدهد که تقریباً در همه کشورهای جهان سوم میزان بیسوادی در بین زنان زیادتر از مردان است و در مدارس ابتدائی و متوسطه تعداد دختران کمتر از ۵۰ در صد پسران میباشد. در حال حاضر در یازده کشور که همه مسلمان هستند این نسبت از ۳۵ در صد کمتر است. با این حال آگاهی بیشتر باعث کوششهای قابل ملاحظه ای برای جبران این کمبود بخصوص در عربستان سعودی گردیده است.

کسانی که به امر توسعه و پیشرفت جامعه توجه دارند بخوبی دریافته اند که ایفای نقش حیاتی زنان در این فعالیت ها مستلزم برخورداری آنان از استقلال مادی و اقتصادی میباشد. عدم برخورداری زنان از این مزایا در کشورهای جهان سوم امری عادی و متداول است کما اینکه تا چندی پیش در کشورهای صنعتی نیز وضع بهمین منوال بود. در طی چند سال اخیر اقداماتی در جهت رفع این نیاز بعمل آمده است که از آن جمله میتوان از بانک جهانی زن که در هر پنج قاره فعالیت دارد، بانک گرامین در بنگالادش و بانک زنان در هندوستان که بهمت انجمن زنان هند تأسیس شده است نام برد. تجربه نشان میدهد که زنان تعهدات مالی خود را خیلی جدی تر میگیرند و در تجارت محتاط تر هستند.

هر چند که نیاز به بالا بردن سطح تحصیلات زنان و برخورداری آنان از استقلال مادی در کشورهای جهان سوم حائز اهمیت میباشد ولی این عوامل تنها جزئی از یک نیاز بزرگتر و اساسی تر است و آن تغییر دادن طرز فکر جامعه نسبت به زنان میباشد که برای هزاران سال زن را موجود بی ارزشی می شمردند و این نحوه تفکر اثرات نامطلوبی در جوامع از خود بجای گذاشته است. مثلاً آمار نشان میدهد که با اینکه دختران از نظر بیولوژیکی قوی تر از پسران هستند با این حال در بسیاری از کشورها میزان تلفات نوزادان دختر بیشتر از پسر است (از جمله در کشورهای بنگالادش، مصر، هند، پاکستان، پرو، کره و بعضی کشورهای دیگر). در بسیاری از کشورهای آفریقا دختران خردسال در معرض مراسم وحشیانه نوعی ختنه قرار میگیرند که از نظر جسمانی بسیار خطرناک بوده و لطمه های روانی نیز بدنبال دارد. بطوریکه برآورد شده است ۸۴ میلیون نفر زن امروزه از این طریق دچار نقص عضو شده اند. در بسیاری از کشورهای



شرایط کلی زنان در دهه ۱۹۸۰

(از نظر رعایت حقوق و منظور نمودن شرایط مساوی برای زنان در قانون اساسی :
موارد عمومی - ازدواج - خانواده و استخدام)

منابع اطلاعات : Women in the World از انتشارات Pan Books سال ۱۹۸۶ .

آسیا و آفریقا بمنظور کاهش هزینه خانواده، رسم شوهر دادن دختران کم سن و سال هنوز هم ادامه دارد هرچند که فرزندانی که نتیجه این ازدواج ها هستند احتمالاً از سلامتی کامل برخوردار نخواهند بود. در بعضی از شهرهای هند در بین فقراء مرسوم است که چندین خانواده با یکدیگر همدست میشوند و نوعروسی را که جهیزیه مورد نظر را بخانه شوهر نیاورده بقتل میرسانند تا مرد بتواند همسر دیگری اختیار کند. در سایر کشورها تعداد بسیاری از دختران جوان از خانواده های فقیر به فحشاء کشیده میشوند تا پاسخگوی هوسبازی مردان ثروتمند کشورهای صنعتی باشند. آنچه در اینجا حائز اهمیت است اینست که بدست آمدن این اطلاعات تا حد زیادی نتیجه فعالیت های نهضت های زنان میباشد و میتوان گفت که این خود اولین و مهم ترین قدم در راه اصلاح این وضع بشمار میرود.

رسانه های خبری : رکن چهارم دموکراسی

در یک جامعه دموکراتیک برای اینکه دولت بتواند وظائف خود را بنحو شایسته انجام دهد رسانه های خبری باید پیوسته اخبار و اطلاعات صحیح را در مورد مسائل اجتماعی در اختیار همگان قرار دهند. در وهله اول این اطلاعات برای کسانی که مستقیماً در امر اداره مملکت شرکت دارند مانند شاخه های قانونگذاری و اجرائی دولت لازم است ولی با دیدی وسیع تر آگاهی از این اطلاعات برای عموم افراد جامعه ضروری بنظر میرسد زیرا در تصمیم گیری آنها در هنگام رأی دادن و در صورت لزوم رفراندم مؤثر خواهد بود. البته آنچه حائز اهمیت است اینست که این اطلاعات واقعی و صیحح بوده، منابع خبری از جانب گیری و نفوذ افراد ذی نفع برکنار باشند که رعایت این شرایط در جوامعی که به اصول اخلاقی اهمیت زیادی داده نمیشود فوق العاده مشکل است. بنابراین اصلی که در این زمینه رعایتش ضروری بنظر میرسد اینست که مطبوعات یا رسانه های خبری نباید بوسیله دولت کنترل شوند زیرا دولت ها اگر از چنین امکاناتی برخوردار باشند انگیزه های زیادی برای تغییر دادن اخبار بنفع خود دارند. مسئله مهم دیگر اینست که مطبوعات باید به واحدهای متعددی تقسیم شوند و بصورت رقیب در مقابل یکدیگر قرار گیرند تا از این امکان که تحت کنترل یک منبع خصوصی یا دولتی در آیند جلوگیری بعمل آید. مطبوعات را بعد از قوای سه گانه مجریه، مقننه و قضائیه بعنوان رکن چهارم دموکراسی توصیف کرده اند از اینرو در این مبحث که به توسعه و پیشرفت دموکراسی در زمان حاضر اختصاص دارد آنرا مورد مطالعه قرار میدهیم. این موضوع درخور مطالعه و بررسی خاص میباشد زیرا رسانه های خبری برای آنکه بتوانند وظائف خود را بنحو احسن انجام دهند میبایستی از ترکیب رسمی دولت جدا باشند.

اولین وسیله ای که در رده رسانه های خبری بوجود آمد روزنامه بود. روزنامه بصورت کنونی در اروپا از قرن شانزدهم آغاز گردید که البته اختراع چاپ انتشار آن را امکان پذیر ساخته بود(۳۷) و مباحثات پرشوری که از طرف پروتستان ها در باره اصلاحات مذهبی عنوان میشد تا حد زیادی در ایجاد و تداوم آن مؤثر واقع گردید. مطبوعات گاهی در تملک دولت قرار داشتند و زمانی هم که ظاهراً آزاد بودند دولت با توسل به سانسور(۳۸) مطالب و اخبار مندرجه در آنها را بشدت کنترل می نمود.

هفته نامه "نیوز" که برای اولین بار در سال ۱۶۲۱ در لندن منتشر شد عموماً بعنوان اولین روزنامه انگلیسی شناخته شده است. چند دهه بعد، پس از آنکه دادگاه سخت گیر و سانسور کننده "استار چمبر" در سال ۱۶۴۱ منحل گردید انگلستان چندین روزنامه هفتگی داشت ولی لحن تند بحث ها و نوشته های آنها که از خصوصیات آن دوره پر آشوب میباشد موجب شد که اولیور کرامول بمحض اینکه بقدرت رسید سانسور را مجدداً متداول نمود و این روش بعد از بازگشت سلطنت نیز ادامه پیدا کرد. در طی انقلاب سال ۱۶۸۹ سانسور مطبوعات ابتدا اندکی تخفیف پیدا کرد و در سال ۱۶۹۳ بطور رسمی لغو گردید. بدنبال آن اولین عصر طلائی رسانه های خبری انگلیس و دوران شکوفائی چندین روزنامه فرارسید که از آن جمله از "ری ویو" که در سال ۱۷۰۴ بوسیله دانیل دفو (۱۷۳۱ -۱۶۶۰)، "تاتلر" که در سال ۱۷۰۹ توسط ریچارد استیل (۱۷۲۹ - ۱۶۷۲) و "اسپکتاتور" که در سال ۱۷۱۱ توسط جوزف ادیسون (۱۷۱۹ -۱۶۷۲) منتشر گردید میتوان نام برد. البته در عمل مدتی طولانی وقت لازم بود تا آزادی مطبوعات بعنوان یکی از اصول ضروری دموکراسی پذیرفته شود. در واقع این اصل وقتی بمرحله اجراء درآمد که دولت قویاً خود را در مقابل مردم مسئول میدانست و نیز مطمئن بود که اکثر مطبوعات با احساس مسئولیت کامل از قدرت خود استفاده خواهند نمود.
در طول قرن هیجدهم با اعمال سیاست های مختلفی از ناحیه دولت از قبیل وضع مالیات بر فروش روزنامه که با گذشت زمان بتدریج افزایش یافت مطبوعات انگلستان دچار وقفه گردید باین معنا که قیمت روزنامه بطور غیرعادی بالا رفت و در نتیجه تعداد خوانندگان فوق العاده محدود شد. بعلاوه برای حدود چندین دهه (۱۷۷۱- ۱۷۲۸) روزنامه ها در واقع از درج گزارش در مورد مذاکرات مجلس عوام ممنوع بودند. در آخرین دهه قرن هیجدهم و دو دهه اول قرن نوزدهم که بیم آن میرفت که روحیه انقلابی ملت فرانسه در مردم انگلستان نیز تأثیر گذارد محدودیت مطبوعات شدت بیشتری پیدا کرد. موضوع قابل توجه آنکه در این دوران برای چندین سال اولین روزنامه اصیل ملی و مردم پسند بنام "پلیتیکال ریجیستر" زیر نظر ویلیام کوبت (۱۸۳۵ - ۱۷۶۳) منتشر شد که تیراژ آن ۵۰،۰۰۰ نسخه در هفته بود.(۳۹) "کوبت" با تأکید بر این موضوع که نشریه "ریجیستر" برخلاف ظاهر روزنامه نیست، موفق شد که از پرداخت ۴ پنی تمبر مالیاتی برای هر نسخه روزنامه خودداری نماید و باین ترتیب توانست قیمت این نشریه را در سطح پائین یعنی معادل ۲ پنی نگهدارد.
بتدریج که بیم انقلاب برطرف گردید و افکار اصلاح طلبانه مورد توجه و احترام قرار گرفت گامهای مؤثری در جهت کاهش مداخله دولت در مطبوعات برداشته شد. عاقبت در سال ۱۸۵۵ تمبر مالیاتی روزنامه ها که در آن زمان از روی انتقاد و استهزاء به "مالیات بر دانش" معروف شده بود لغو گردید و شش سال بعد مالیات بر کاغذ روزنامه ای نیز لغو شد. این تغییرات بار دیگر موجب شکوفائی مطبوعات گردید. تیراژ سالیانه روزنامه ها که در سال ۱۷۶۷ یازده میلیون بود در سال ۱۸۳۶ به ۳۹ میلیون و در سال ۱۸۵۴ به ۱۲۲ میلیون رسید. مطبوعات متعددی با کیفیتی مرغوب منتشر گردید که کلیه بحث های سیاسی را در لندن و استانها در بر میگرفت. از جمله این روزنامه ها میتوان از تایمز، مورنینگ پست، دیلی تلگراف، مورنینگ کرونیکل، استاندارد، منچستر گاردین و اسکاتزمن نام برد. بعضی از برجسته ترین

مدیران جراید این دوران که عالیترین موازین را برای روزنامه نگاری وضع کرده اند عبارتند از توماس بارنز و جان تدیوس دُلین که بترتیب بین سال های ۱۸۴۱- ۱۸۱۷ و ۱۸۷۷ - ۱۸۴۱ سر دبیر روزنامه تایمز بودند، سی پی اسکات، سر دبیر نشریه منچسترگاردین و والتر بیج هات، سر دبیر هفته نامه اکونومیست بین سالهای ۱۸٦۰ و ۱۸۷۷.
هرچند که تیراژ روزنامه ها نسبت به گذشته بالا رفته بود ولی خوانندگان هنوز منحصر به مردم طبقه اول و متوسط میشد و تنها در آخر قرن بود که برای اولین بار روزنامه های واقعاً ملی و مردم پسند با تیراژ روزانه یک میلیون نسخه منتشر گردید.(۴۰) روزنامه "دیلی میل" اولین روزنامه ای بود که در سال ۱۹۰۰ یعنی چهار سال پس از تأسیس، تیراژ روزانه اش به یک میلیون نسخه بالغ شد. ولی مطبوعات جدید ملی یا عامه پسند که عنوان اولین آنها یعنی Titbits (خبرهای خوب) ماهیت آنها را تعیین می نمود نتوانستند خود را با موازین مطبوعاتی که لازمه تکامل و شکل گرفتن یک حکومت منتخب مسئول بود تطبیق دهند و در این راه از پیروی از روش صحیح "پلیتیکال ریجیستر" کوتاهی نمودند. این روزنامه ها اکثراً لحنی غیرمنطقی و حاکی از ملیت گرائی تعصب آمیز داشتند (مثلاً شامل اظهاراتی از این قبیل میشدند : کشور من هر کشوری را که سد راهش باشد سرکوب خواهد نمود) و بهیچوجه کوششی در جهت جلب افکار عمومی به منافع واقعی کشور نمی نمودند، چه رسد بآنکه منافع و مصالح عمومی جهان را ترویج نمایند.
علیرغم عدم شایستگی بعضی از روزنامه ها در این دوره، شاید بتوان گفت که مطبوعات انگلستان روی هم رفته در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم احتمالاً مقام اول را در جهان دارا بود. با این حال در کشورهای دیگر هم روزنامه های خوب و ارزشمندی شکوفا گردید که به تکامل و توسعه دموکراسی و حکومت مردم کمک نمود.
در ایالات متحده، آزادی مطبوعات در اولین اصلاحیه قانون اساسی تضمین گردیده بود که اعلام میداشت :
"کنگره حق گذراندن قانونی که آزادی بیان و یا آزادی مطبوعات را محدود نماید نخواهد داشت."
متأسفانه در اوایل دوران جمهوری شیوع حملات توهین آمیز نسبت به مسئولین امور در مطبوعات و ترس از شورش و سرکشی مردم (در حالیکه امکان جنگ با فرانسه انقلابی وجود داشت) موجب تصویب لوایح اجانب و شورش (بین سال های ۱۷۹۸ و ۱۸۰۱) گردید که در نتیجه چندین روزنامه تحت تعقیب و توقیف قرار گرفتند. بعداً جو آزادانه تری حکمفرما شد که اصول "هامیلتون" بازتابی از آن بود. این اصول تأکید مینمود که درج هرگونه مطلبی در مطبوعات، در صورتیکه در دادگاه ثابت شود که از روی حسن نیت بوده مجازاتی بدنبال نخواهد داشت. در طول قرن نوزدهم ایالات متحده اولین کشوری بود که روزنامه را به قیمت ارزان یک پنی عرضه میداشت (نیویورک سان در سال ۱۸۳۳). همچنین مطبوعات آمریکا بلحاظ اهمیت و اعتبار "نیویورک تایمز" و انعکاس مبارزات پر شور علیه بردگی و حمایت از جنبش منع مشروبات الکلی در نشریه "نیویورک تریبیون " شاخص و ممتاز بودند. اما مانند انگلستان، مطبوعات عامه پسند و باب طبع مردم عادی که در اواخر قرن توسط "ویلیام راندولف هرست" انتشار یافت و به "یلو جورنالیسم" معروف شد از عهده انجام وظائف و مسئولیتهای

مربوطه برنیامد و به عرضه نمودن تیترها و عنوان های مهیج و برانگیختن هیجان و احساسات عمومی و ملیت گرائی تعصب آمیز شهرت پیدا کرد.
در فرانسه مسئله مداخله و نفوذ دولت در مطبوعات تاریخچه مطولی دارد و به اوایل قرن هفدهم میرسد و حتی انقلاب نیز نتوانست وضع را بنحو چشمگیری تغییر دهد فقط بعد از تأسیس جمهوری سوم در سال ۱۸۷۱ بود که در طی یک دوره طولانی بتدریج به مطبوعات آزادی داده شد. یکی از اثرات عمیق و پایدار مداخله دولت در مطبوعات که میتوان آنرا با نتایج مثبت و منفی اش در نظر گرفت تصویب قانونی تحت عنوان "Loi Tinguay" در سال ۱۸۵۰ بود که تأکید می نمود مقالات منتشره در روزنامه ها باید به امضاء نویسنده باشد. علیرغم این شرایط محدود کننده، فرانسه موفق به ارائه چند روزنامه برجسته و معروف از قبیل "لکلر" و "لو متن" گردید که جزو بهترین روزنامه های جهان بودند و این سنت تا بامروز با انتشار روزنامه های "لوموند" و "لو فیگارو" ادامه پیدا کرده است.
بهمین نحو در آلمان که ارائه دهنده تعدادی از پیشروترین روزنامه ها میباشد در قرن نوزدهم بعضی از بهترین روزنامه های جهان مانند Allegemeine Zeitung منتشر میشد، با وجود آنکه در سراسر این دوره و حتی در ربع آخر قرن که آزادی مطبوعات توسط دولت ظاهراً تضمین شده بود سانسور و کنترل شدید روزنامه ها همچنان ادامه داشت. سنت انتشار روزنامه های اصیل و ارزنده با وجود وقفه ای که در زمان رژیم سوسیالیست ملی پیدا کرد تا دوران بعد از جنگ هم باقی ماند.
سایر کشورهائی که در قرن نوزدهم و قبل از آن در زمینه توسعه و پیشبرد مطبوعات سالم و دفاع از دموکراسی سابقه درخشانی دارند عبارتند از سوئد که اولین قانون را برای حمایت رسمی از مطبوعات تصویب نمود (در سال ۱۷٦٦) و سوئیس که پس از تصویب قانون اساسی دموکراتیک در سال ۱۸۴۸ کانون تعدادی از روزنامه های طراز اول با خوانندگان فراوان داخلی و خارجی گردید که از آن جمله میتوان از Neu Zurcher Zeitung ، "گازت دو لوزان" و "جورنال دو ژنو" نام برد.
در قرن بیستم رسانه های خبری شاهد تحولات بزرگی بوده است که از همه مهم تر اختراع رادیو و تلویزیون میباشد.(۴۱) این دو وسیله جدید با مقایسه با روزنامه از مزایای فوق العاده ای برخوردارند زیرا برخلاف روزنامه، بهره گیری و استفاده از آنها محدود به داشتن سواد نیست و باین ترتیب با تولید و عرضه دستگاههای گیرنده ارزان، رساندن اطلاعات به میلیونها نفر بخصوص در کشورهای جهان سوم که مردم هرگز روزنامه نمی خوانند امکان پذیر گردیده است. اما این دستگاهها هم بنوبه خود نارسائی هائی دارند و مطمئناً بیش از روزنامه ها نیازمند مقررات میباشند زیرا به مرکز فرستنده و تجهیزات فنی احتیاج دارند که این محدودیت ها خود فرصتی برای مداخله وسیع دولت بوجود میآورد. در بسیاری از کشورها رادیو و تلویزیون در انحصار دولت بوده، بودجه آن از طرف دولت تعیین میگردد و سرویس خبری آن کلاً در جهت منافع دولت اداره میشود. در سایر کشورها که نمونه بارز آن ایالات متحده میباشد، رادیو و تلویزیون به بخش خصوصی تعلق دارد و قسمت عمده بودجه آن از راه آگهی های تجارتی تأمین میگردد که در نتیجه نقش دستگاه محدود میشود به خبر رسانی همراه با ارائه مطالب دیگری که معمولاً سطحی، بی محتوا و عاری از کیفیت لازم میباشند. با این حال از آنجائی که ایستگاههای فرستنده تجارتی در صدد جلب

جدول شماره ٦

نمودار توزیع رسانه های گروهی نسبت به هر هزار نفر جمعیت

اطلاعات مربوط به دهه ۱۹۸۰

مناطق	دستگاه رادیو (۱)	دستگاه تلویزیون (۲)	تعداد نشریات روزانه (۳)
آفریقا	۷۳	۱۵/۳	۱۴
آسیا	۱۰۷	۵۳	۷۲
آمریکای شمالی	۱۹۷۰	٦۱۹	۲۸۵
آمریکای جنوبی	۳۰۲	۱۰۷	۹۵
کشورهای عربی	۱۵۳	۵۲	۳۳
اروپا	۴۵۵	۳۱۱	۳۱۰
اقیانوسیه	۸٦۷	۲۹۷	۲۷۲
جهان	۳۳۹	۱۵۲	۱۳۴

۱- ۸۸/۴ درصد از مجموع این دستگاهها مربوط به ۱۲ کشور است که بترتیب عبارتند از : ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، ژاپن، انگستان، فرانسه، برزیل، هند، آلمان غربی، کانادا، مکزیکو، استرالیا و کره جنوبی. مجموع تعداد دستگاههای گیرنده رادیو در این کشورها یک میلیارد و صد و هفتاد و نه میلیون میباشد.

۲- ۷٦/۸ درصد مجموع این دستگاهها مربوط به ۱۰ کشور میباشد که بترتیب عبارتند از : ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، ژاپن، انگلستان، ایتالیا، آلمان غربی، فرانسه، برزیل، کانادا و اسپانیا. مجموع تعداد دستگاهای گیرنده تلویزیون در این کشورها ۵۲۷ میلیون میباشد.

۳- ٦٦/٦ درصد از مجموع این روزنامه ها مربوط به ۱۰ کشور میباشد که بترتیب عبارتند از : اتحاد جماهیرشوروی، ژاپن، ایالات متحده آمریکا، انگلستان، آلمان غربی، هند، فرانسه، آلمان شرقی، کره جنوبی و ایتالیا. مجموع تعداد روزنامه ها ۴۵۳ میلیون میباشد.

منابع اطلاعات : New Book of World Rankings تألیف جورج توماس کورین، سال ۱۹۸۴.

شنونده و بیننده بیشتر با سطح تحصیلات بالاتر میباشند این روند میتواند تغییر یابد.
یکی از مؤسساتی که در بین رسانه های خبری موقعیتی شاخص و برجسته دارد و در هیچیک از این طبقه بندی ها نمی گنجد بنگاه سخن پراکنی انگلستان (بی بی سی) میباشد که در سال ۱۹۲۷ تأسیس گردید و برای چندین دهه مؤسسه ای انحصاری بود که تحت مدیریت یک هیئت مستقل و یک مدیر کل اداره میشد. "سر جان ریث" (۱۹۷۱ - ۱۸۸۹) که از سال ۱۹۲۷ تا سال ۱۹۳۸ مدیر "بی بی سی" بود جهت بالا بردن سطح معلومات و برآوردن نیازهای معنوی شنوندگان بوضع موازینی همت گماشت. "بی بی سی" بخاطر گزارشهای خبری صحیح، بخصوص در زمان جنگ جهانی دوم شهرت پیدا کرد و نتیجتاً موجب جلب شنوندگان زیادی در داخل و خارج از انگلستان گردید. شاید اغراق نباشد اگر اخبار بین المللی "بی بی سی" را در آن دوران بعنوان پیشرو خدمات جهانی در این زمینه بحساب آوریم چون با برنامه های غرض آلود اخبار خارجی بیشتر کشورهای قدرتمند آن زمان کاملاً متفاوت بود. موازین عالی "بی بی سی" در آن زمان اکثراً تا بامروز هم باقی مانده است، هرچند که تندروی های دهه شصت تا حدی این دستگاه را از حالت بیطرفی خارج و در گزارشهای خود انتقادگر و جانب گرا نموده و موجباتی برای دخالت های پراکنده دولت فراهم کرده است. نقش استثنائی و موفقیت آمیز "بی بی سی" باعث جلب علاقه و توجه زیادی در خارج از انگلستان گردید بطوریکه در چندین کشور مشترک المنافع، این مؤسسه برای فرستنده های رادیوئی الگو و سرمشق قرار گرفته است.
هرچند که کیفیت وسائل ارتباط جمعی در بسیاری از کشورها بنحو تأسف انگیزی نامطلوب است ولی خدمتی را که تلویزیون تجارتی در ایالات متحده، هنگام گزارش جنگ ویتنام یعنی اولین جنگی که در تاریخ روزانه بطور زنده از تلویزیون پخش گردید، ارائه داد نباید نادیده گرفت. صحنه های وحشت آور آن نبرد خونین در سراسر کشور، هر شب در هر خانه بر صفحه تلویزیون ظاهر میگشت و پوچی و بیهودگی جنگ را بیش از پیش برای مردم عادی روشن و آشکار میساخت. این بار دیگر تبلیغات میهن پرستانه معمولی قادر نبود سرپوشی بروی واقعیت بگذارد.
هرچند که رسانه های خبری الکترونیکی کار برد وسیعی داشته و بسیار حائز اهمیت میباشند ولی آنطور که انتظار میرفت نتوانستند بکلی جایگزین روزنامه ها گردند چون روزنامه در دادن اطلاعات دقیق تر و عمیق تر و از نظر تنظیم وقت خوانندگان انعطاف پذیرتر میباشد و از این رو در چند دهه اخیر مطبوعات جهان همچنان به پیشرفت خود ادامه داده اند. از نقطه نظر این بحث میتوان گفت یک روند مهم ظهور روزنامه های شایسته و ارزنده در بعضی از کشور هائی که خارج از دایره سنتی اروپا میباشند مانند ژاپن و هند بوده است. امر دیگری که بیاری تکنولوژی جدید امکان پذیر گردیده پیدایش و توسعه روزنامه هائی است که در سطح بین المللی منتشر میشوند و مانند "بی بی سی" میتوان آنها را پیشرو رسانه های خبری جهانی دانست که از نمونه های بارز آن "اینترنشنال هرالد تریبیون" و "اکومونیست" میباشد. با این حال محدودیت فکری و عدم رعایت بیطرفی اکثریت مطبوعات نگرانی هائی بخصوص برای کشورهای جهان سوم، جائی که بسیاری از مردم معتقدند که سرویس های قدرتمند خبری غرب وقایع کشورشان را بطور صحیح و منصفانه منعکس نمیسازند، بوجود آورده است. این امر موجب گردیده که سعی شود رسانه های خبری تحت کنترل و نظارت

بیشتری قرار گیرند بطوریکه یونسکو موازینی در این زمینه وضع نموده که با مقاومت شدید رسانه های خبری که همیشه مخالف هرگونه مداخله ای در امور خود بوده اند روبرو گردیده است. سرانجام جنبه اخلاقی و معنوی فعالیت های رسانه های خبری یعنی راستی و صداقت و حفظ اصول مربوط به آزادی اطلاعات را نیز نباید از نظر دور داشت، چون هدف تأمین منافع محدود یک گروه نیست بلکه با نگرشی وسیع رفاه و بهزیستی همه مردم جهان باید منظور گردد.

بخش دوم

کاهش فقر مادی

دومین موضوع اصلی که در بخش دوم این کتاب مورد بررسی قرار میگیرد کوشش در جهت برطرف نمودن فقر در جوامع بشری در دوران جدید میباشد. اطلاعات مقدماتی مختصری در باره اختلاف وضع اقتصادی کشورها و همچنین میزان این اختلاف در بین افراد یک ملت در جدول های شماره ۷ و ۲۰ ارائه گردیده است. هرچند که داشتن آزادی های فردی و اجتماعی بخاطر ایجاد شرایط مناسب برای شکوفائی و پرورش استعدادهای فردی، جهت برخورداری از یک زندگی کامل و ثمر بخش بسیار حائز اهمیت میباشد و لیکن بتنهائی کافی نیست زیرا اگر مردمان با فقر شدید دست بگریبان باشند دیگر نه وقت و نیروی کافی خواهند داشت و نه امکانات برخورداری از تحصیلات مناسب برای آنها فراهم خواهد بود تا بتوانند به چیز دیگری ماورای نیازهای اولیه مادی خود بیاندیشند.

در طول تاریخ همواره قسمت اعظمی از جامعه بشری در حد اقل شرایط مادی زیسته و تقریباً پیوسته در معرض تهدید بلایای طبیعی مانند قحطی، جنگ و بیماری های گوناگون بوده اند. انقلاب صنعتی با ایجاد شرایط و امکانات لازم ثروت جامعه را به میزان زیادی افزایش داد و بنحو قابل ملاحظه ای امکان تغییر و دگرگونی این وضع را فراهم ساخت. این انقلاب در قرن هیجدهم در انگلستان، با استفاده روزافزون از نیروی آب در بکار انداختن ماشین آلات کارخانجات ریسندگی و با ایجاد یک شبکه جدید ارتباطی از کانالها و راه آهن آغاز گردید. اما تحوّل مهم و مؤثر در این زمینه اختراع ماشین بخار(۱) و استفاده روز افزون از آن در صنعت بود که کاربرد وسیعی در معادن برای بکار انداختن ماشین آلات، در صنایع ریسندگی و بافندگی، ذوب فلزات و صنایع سوفالین و نیز در وسائل جدید حمل و نقل یعنی راه آهن و کشتی بخار داشت.

همینکه امکانات و دست آوردهای انقلاب صنعتی بر مردم روشن گردید فلسفه تحمل و بردباری که بر اساس آن فقر و نابرابری شدید مالی امری اجتناب ناپذیر تلقی میشد متروک گردید و مردم به این فکر افتادند که چگونه با ایجاد تغییراتی در جامعه، فقر را ریشه کن نموده به برابری اقتصادی دست یابند. ره آوردهای انقلاب صنعتی که در این روند انگیزه اقدام بعمل را تقویت مینمود عبارت بودند از : افزایش جمعیت، کمبود امکانات بهداشتی و آلودگی هوا در شهرهای جدید صنعتی، شرایط کار سخت و طولانی در کارخانجات و تضاد شدید مادی بین سرمایه داران و کارگران کم درآمد کارخانجات که استثماری ناروا بنظر میرسید (هرچند که بطور کلی کیفیت زندگی کارگران کارخانجات نسبت به زمانی که در روستاها کارگر مزرعه بودند بمراتب

بهتر شده بود).
تلاش در جهت ریشه کن کردن فقر در پنج مسیر مختلف یعنی اتحادیه های اصناف، تعاونی ها، سوسیالیسم، رفاه اجتماعی و جامعه مصرفی به پیشروی خود ادامه داد. عموماً کسانی که در این جنبش ها شرکت داشتند دوش بدوش جنبش های ترقی خواه در زمینه تساوی سیاسی، آزادی های مدنی و حکومت قانون که قبلاً مورد مطالعه قرار گرفت فعالیت میکردند. ولی افراد بسیاری نیز بودند که بر اثر ملاحظه فقر شدید در کنار ثروت فوق العاده چنان بخشم آمده بودند که آمادگی داشتند این باریک بینی های بورژوازی را، در صورتیکه سد راه پیشرفت بسوی عدالت اقتصادی گردد با خشونت انقلابی کنار بزنند. باین ترتیب اختلاف و انشعابی که در این حرکت مترقی بوجود آمد و در قرن بیستم آشکار تر گردید بدون شک پیشروی بسوی عدالت اجتماعی را کند نمود.
در بین پنج مسیر مختلفی که برای نیل به عدالت اقتصادی پیموده شده از نظر اصول، چهار مسیر اول اشتراکی و کم و بیش ناظر به تجدید نظر در توزیع ثروت در جامعه بوده اند بطوریکه کوشش در جهت کاهش ثروت و فقر مفرط هر دو را در بر میگیرند. طرفداران روش پنجم نظر متفاوتی در این زمینه ارائه میدهند یعنی معتقدند که باید اقتصاد را توسعه داد تا امکانات بیشتری برای همه فراهم گردد و در نتیجه فقر ریشه کن شود بدون اینکه در توزیع ثروت کوششی عمدی بعمل آید. در بین چهار روشی که متکی بر اصول " اشتراکی" هستند طرفداران اتحادیه اصناف و جنبش سوسیالیسم در رویا روئی با بخش ثروتمند جامعه بیش از دو روش دیگر مبارزه گر بوده اند و در نتیجه با مقاومت زیادتری روبرو شده اند که گاهی این مقاومت ها تا حد خشونت پیش رفته است. نسبت به جنبش تعاونی مخالفت مستقیم زیادی بعمل نیامده و اصول سیاستهای رفاه اجتماعی نیز در قرن بیستم از طرف اکثریت طبقات جامعه پذیرفته شده است، هر چند که اخیراً این اتفاق نظر دستخوش تزلزل گردیده است، چه که جمعی احساس میکنند که تداوم این نظام باعث تضعیف روحیه رقابت و فعالیتهای اقتصادی میگردد و از طرف دیگر در کشورهای صنعتی هزینه سیاست های رفاه اجتماعی روز بروز رو بافزایش است، حال آنکه بخش هائی از جمعیت که با پرداخت مالیات این هزینه سنگین را تأمین می نمایند تعدادشان بتدریج رو به کاهش میرود.

جدول شماره ۷

نمودار فقر و ثروت فوق العاده در کشورهای جهان

اطلاعات مربوط به دهه ۱۹۷۰

در جدول ذیل نشان داده شده که در آمد متوسط ۱۰ درصد از ثروتمندترین افراد یک جامعه معادل چند برابر درآمد متوسط ۴۰ درصد از کم درآمدترین مردم آن جامعه میباشد. مثلاً رقم ۱۰ نشان میدهد که یک خانواده از طبقه مرفه جامعه درآمد متوسطش ده برابر درآمد متوسط خانواده ایست که جزو ۴۰ درصد جمعیت کم درآمد آن جامعه میباشد.

گروه بندی	تعداد کشورها و ایالات مستقل: آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	درصد مجموع کشورها
۲/۵ - ۴/۹	۰	۰	۱	۸	۱	۱۰	٪۱۴/۹
۵ - ۹/۹	۴	۶	۷	۷	۱	۲۵	٪۳۷/۳
۱۰ - ۱۴/۹	۴	۷	۵	۱	۰	۱۷	٪۲۵/۴
۱۵ - ۱۹/۹	۲	۱	۰	۰	۰	۳	٪۴/۵
۲۰ - ۲۴/۹	۴	۲	۰	۰	۰	۶	٪۸/۹
۲۵ - ۲۹/۹	۲	۲	۰	۰	۰	۴	٪۶
۳۰ برابر ببالا	۰	۱	۱	۰	۰	۲	٪۳
مجموع	۱۶	۱۹	۱۴	۱۶	۲	۶۷	٪۱۰۰
مجموع کشورهائی که جزو آمار نیست	۳۵	۱۶	۲۵	۱۷	۱۰	۱۰۳	
جمع کلّ	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰	

توضیح کلی : هرچند این آمار محدود میباشد ولی بخوبی نشان میدهد که در کشورهای فقیرتر عموماً اختلاف میزان ثروت بسیار زیادتر است. ارقام مربوط به کشورهای پیشرفته که همه زیر ۱۰ میباشند عبارتند از ایالات متحده : ۷ ، ژاپن : ۵/۲، آلمان : ۷/۲ ، فرانسه : ۸/۶ ، انگلستان : ۵، ایتالیا : ۷/۹ و کانادا : ۵/۹. پائین ترین اختلاف در کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی، اسکاندیناوی و استرالیا دیده میشود. بالاترین اختلاف در برزیل، اکوادور، گابن، هندوراس ، عراق و زیمباوه وجود دارد.

منابع اطلاعات : World Book of Political and Social Indicators تألیف Lewis Taylor و David A. Jodice از انتشارات دانشگاه ییل ، سال ۱۹۸۳.

فصل پانزدهم

اتحادیه های اصناف

یکی از اولین تدابیری که برای مقابله با مسئله فقر در طول دو قرن گذشته اتخاذ گردیده تشکیل اتحادیه های اصناف بوده است. این جنبش خودکفا میباشد و متشکل است از افراد کارگری که بهم پیوسته اند تا از منافع خود دفاع نموده شرایط کار و بطور کلی وضع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود را بهتر سازند. برای نیل باین هدف اتحادیه های اصناف در طول زمان به فعالیت های گوناگونی دست زده اند. یکی از اولین اقدامات این جنبش تأمین خدمات اجتماعی برای اعضای خود از قبیل ارائه دادن طرح های بیمه بمنظور کمک به اعضاء در مواقع بیکاری، بیماری، سالخوردگی و مشکلات مادی ناشی از مرگ بوده است. بعداً بسیاری از این خدمات زیر پوشش سیاست های رفاه اجتماعی در آمد (به فصل ۱۸ مراجعه شود). ولی مهمترین فعالیت و مسلماً فعالیتی که میتوان جزو وظائف ضروری اتحادیه اصناف بشمار آورد مذاکره با کارفرما در مورد دستمزد، مزایا و سایر شرایط کار میباشد. طرف این مذاکرات ممکن است فقط یک کارخانه یا شرکت و یا تمامی یک صنعت باشد، یا حتی خود دولت که در اینصورت دولت ممکن است یا خود در مقام کارفرما و یا صرفاً بعنوان نماینده مردم و بمنظور رسیدن به توافقی رضایت بخش در این گونه موارد طرف مذاکره قرار گیرد. اتحادیه نیز ممکن است یا بنمایندگی از طرف یک گروه، مثلاً یک حرفه خاص یا بطور کلی از طرف همه کارگران در مذاکرات شرکت نماید. تشکیل اتحادیه ها اکثراً براساس انتخابات دموکراتیک بوده است و آنها بنمایندگی از طرف اعضای خود بعنوان مذاکره کننده دارای اختیارات تام میباشند. اتحادیه اگر لازم بداند برای تأمین خواست های خود به روش های مختلفی مانند جلب ترحم عمومی (نسبت به کارگر که در مذاکره با کارفرما طرف مظلوم میباشد)، یا تهدید های کاری از قبیل کم کاری، دست کشیدن از کار، تحصن و حتی گاهی اعمال خشونت نسبت به محل کار یا کار فرما متوسل میشود.

از دیگر اقدامات اتحادیه های اصناف فعالیت های سیاسی بوده است که از طرف اعضای خود در جهت اصلاح وضع کلی جامعه تلاش نموده و پارلمان و دولت را ترغیب به گذراندن قوانینی در مورد رعایت حق رأی عمومی در انتخابات و تأمین خدمات اجتماعی نموده اند. این نوع فعالیت ها یا بصورت مستقیم مانند تظاهرات عمومی و اعتصاب در ارائه خدمات اجتماعی بوده، یا غیرمستقیم و معمولاً حمایت از آن دسته از احزاب سیاسی (اغلب حزب سوسیالیست) را در بر میگرفته که سیاست آنها بیشتر در جهت حفظ منافع اعضای اتحادیه بوده است. اتحادیه ها تقریباً در همه کشورها در امور سیاسی مداخله داشته اند ولی فعالیت های سیاسی آنها در کشورهای فقیر بلحاظ اینکه از طریق مذاکرات معمولی با کارفرمایان کاری از پیش نمی بردند بمراتب بیشتر بوده است.

تا مادامی که اتحادیه ها فعالیت های خود را منحصر به خدمات اجتماعی میدانستند

هیچگونه مخالفتی بر سر راهشان وجود نداشت ولی از زمانیکه شروع به مداخله در امور سیاسی نمودند و در مقام مذاکره با کارفرما برآمدند مورد مخالفت شدید بخصوص از ناحیه دولت و کارفرمایان واقع شدند. در کشورهای دیکتاتوری حکومتها طبیعتاً مایل نیستند که در داخل قلمرو خود یک مرکز قدرت مستقل را که بتواند با قوانین آنها مخالفت ورزد تحمل نمایند و بهمین جهت در این کشورها اتحادیه ها معمولاً تحت تعقیب و فشار قرار گرفته و فعالیت هایشان بشدت محدود شده است مثلاً بیسمارک اتحادیه های اصناف را از سال ۱۸۷۵ غیر قانونی اعلام نمود و این وضع تا زمانی که او بر سر قدرت بود یعنی سال ۱۸۹۰ تغییر نکرد و از آن پس نیز سیاست او با شدت کمتری تا پایان امپراطوری دوم آلمان ادامه پیدا کرد. در کشورهای فاشیستی و کمونیستی اتحادیه ها معمولاً بعنوان کارگزاران حکومت زیر پوشش دولت قرار گرفته و با ارائه خدمات اجتماعی مختلف سعی نموده اند افکار عمومی را از مسائل مجادله انگیز منحرف سازند.

اما مخالفت با اتحادیه ها تنها به رژیم های دیکتاتوری منحصر نمیشود. در انگلستان که مهد انقلاب صنعتی بود و جنبش اتحادیه تاحدی قبل از سایر کشورها شکوفا گردید، در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم دولت با اقدامات قانونی فعالیتهای اتحادیه ها را شدیداً محدود نمود. "لایحه تعهدات غیرقانونی" مصوب سال ۱۷۹۷ بهم پیوستن ساده و طبیعی کارگران را در مواقعی که در معرض تهدید کارفرما بودند غیر قانونی اعلام میداشت. "لوایح ترکیبی" سال ۱۸۰۰ نیز برداشت کلی و عُرف آن زمان را که عملیات دسته جمعی علیه کارفرما را غیر قانونی میدانست تأئید مینمود و "شش لایحه" مصوب سال ۱۸۲۰ برگزاری جلسات عمومی و تظاهرات را ممنوع میساخت. حتی در سال ۱۸۳۴ گروه کوچکی از زارعین طرفدار اتحادیه اصناف (که بعداً به شهدای تولپودل معروف شدند) بجرم تعهدات غیر قانونی به استرالیا تبعید گردیدند. در فرانسه انقلابی نیز اوضاع چندان بهتر نبود. قانون Loi Chapelier (مصوب سال ۱۷۹۱) اتحادیه ها را غیر قانونی میدانست. این قانون تا سال ۱۸۸۴ بقوت خود باقی بود. در ایالات متحده مخالفت با اتحادیه ها شدید و طولانی بود و تا قرن بیستم کاملاً ادامه داشت. در این کشور مرسوم بود که اولیای امور در محل بعنوان حفظ منافع عمومی، علیه اعتصاب ها حکم ممنوعیت قانونی صادر میکردند و از کارفرمایانی که کارگران غیر اعتصابی را بکار می گرفتند و یا با تنظیم قراردادهائی کارگران استخدامی خود را از پیوستن به اتحادیه باز میداشتند و یا بطرق مختلف با فعالیتهای اتحادیه ها مبارزه می نمودند حمایت میکردند.

اما پس از مدتی افکار عمومی نسبت به اتحادیه ها ابتدا در انگلستان و بعد در قاره اروپا تغییر کرد. ترس از انقلاب که بعد از پایان جنگهای ناپلئون شدیداً غلبه داشت بتدریج برطرف گردید. همچنین ملاحظه شد که اتحادیه ها توسط مردان محترم و حتی محافظه کار رهبری میشوند. در طول دورانی حدود سه ربع قرن انگلستان در وضع قوانین آزادانه ای که به اتحادیه ها امکان میداد تا در باره حقوق استخدامی اعضای خود با کارفرما بنحو مؤثری مذاکره نمایند پیشگام بود. باین ترتیب در لوایح پارلمان که در سالهای ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ به تصویب رسید صریحاً اعلام شده بود که وجود اتحادیه ها غیر قانونی نبوده، بلکه اعضای آنها میتوانند در باره دستمزد و شرایط کار با کارفرمایان به بحث و مذاکره بنشینند مشروط بر آنکه به رفتار خشونت آمیز

متوسل نشوند. هرچند که تصویب این لوایح قدم مهم و اصلاح بخشی در این زمینه بود ولی هنوز مسائلی را لاینحل باقی میگذاشت که اکثر آنها با تصویب قوانین دیگری در دهه ۱۸۷۰ برطرف گردید. این قوانین مسئولیت اتحادیه اصناف را در مورد ضرر و زیان مدنی محدود مینمود (سال ۱۸۷۳) و نظارت آرام و بدون خشونت اتحادیه ها را بر اعتصابات صریحاً قانونی اعلام میکرد (سال ۱۸۷۵) و کلاً هر عملی را که انجامش از طرف افراد قانونی شمرده میشد از طرف اتحادیه نیز مجاز میدانست. با طرح دعوی شرکت راه آهن " Taft " در سال ۱۹۰۳ که بر اثر آن اتحادیه کارکنان راه آهن بخاطر ضرر و زیان ناشی از یک اعتصاب مورد تعقیب واقع و محکوم گردید، موقعیت اجتماعی اتحادیه ها تا حدی مورد شک و تردید قرار گرفت. اما با تصویب "قانون دعاوی اصناف" در سال ۱۹۰۶ که از اتحادیه ها در مقابل خسارات ناشی از اعتصاب حمایت مینمود، وضع رو به بهبود گذاشت. در طول سی سال بعدی فعالیت سیاسی اتحادیه های اصناف از قبیل جمع آوری وجوه بمنظور کمک به احزاب سیاسی و از جمله حزب کارگر مورد بحث و مجادله شدید قرار گرفت. قانون "اتحادیه های اصناف" مصوب سال ۱۹۱۳ اخذ کمکهای مالی از اعضای اتحادیه ها برای مقاصد سیاسی را در صورت عدم مخالفت اعضاء قانونی میدانست. این حق در سال ۱۹۲۷ پس از یک اعتصاب عمومی از اتحادیه ها سلب شد و سپس در سال ۱۹۴۶ توسط دولت کارگری وقت مجدداً بر قرار گردید. اخیراً با تصویب مقرراتی رعایت اصول دموکراسی بنحو کامل تری در اداره امور اتحادیه ها منظور گردیده و بعضی از سیاستهای افراطی آنها تحت کنترل در آمده است.

تا اوایل قرن بیستم اغلب جوامع آزاد غربی در این زمینه از انگلستان تبعیت نموده بودند. هر چند که در ایالات متحده تا قبل از برنامه اصلاحی پیمان جدید (New Deal)، موقعیت قانونی اتحادیه ها کاملاً محفوظ نبود. در سال ۱۹۳۳ "قانون ترمیم صنایع ملی" برای کارگران این حق را منظور می نمود که آنها بدور از مداخله، ممانعت و اجبار کار فرما از طریق نمایندگان منتخب خود بطور دستجمعی در مورد منافع خود مذاکره نمایند. قانون ملی روابط کارگری (مصوب سال ۱۹۳۵) با ذکر یک سلسله عملیات غیرمنصفانه کارفرما علیه اتحادیه ها، آن عملیات را از آن پس غیر قانونی اعلام نمود و نظارت دقیق بر اجرای این قانون را بر عهده یک هیئت جدید ملی روابط کارگری واگذار کرد.(۱)

در اوایل قرن نوزدهم فعالیت اتحادیه ها بیشتر منحصر به کشورهای انگلستان و ایالات متحده بود. در این دو کشور اتحادیه ها به فعالیت هائی از قبیل تأمین خدمات اجتماعی برای اعضای خود مشغول بودند، اگر چه در ایالات متحده گهگاه با کارفرمایان یا انجمن های محلی در باره چگونگی شرایط کار نیز مذاکره مینمودند. اساساً در هر دو کشور، بلحاظ فقدان سازماندهی کافی بعضی از نقشه های وسیع اتحادیه ها در مورد اعتصابهای ملی بمنظور حمایت از اصلاح شرایط کار در دهه ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به نتیجه ای نرسید و با شکست رو برو شد. در اواسط قرن بر اثر این شکستها مذاکره با کارفرما بیشتر بر عهده اتحادیه های حرفه های کوچک قرار گرفت که اعضای آنها نسبتاً مرفه تر و تا حدی محتاط تر بودند و میتوانستند ذخیره مالی کافی تأمین نمایند تا تهدید هایشان در مورد اعتصاب مؤثرتر واقع گردد. تا زمانی که اتحادیه های حرفه های مختلف در انگلستان بطور کامل تأسیس نگردید هیچگونه

کوششی در جهت ایجاد یک سازمان وسیع و جامع اتحادیه اصناف بعمل نیامد و حتی بعد از آن هم احتیاط زیادی اِعمال میشد و تشکیلات منحصر و محدود بود بیک کنفدراسیون سست بنام کنگره اتحادیه اصناف که فعالیت های اتحادیه های صنفی را هم آهنگ مینمود(سال ۱۸٦۸).
از آنجائی که در طی ربع آخر قرن شرایط نامساعد و رقت انگیز کار برای بسیاری از کارگران بر سر زبانها افتاده بود، افکار عمومی بخصوص در انگلستان در جهت حمایت از اتحادیه ها تجهیز گردید. جان استوارت میل در سال ۱۸٦۸ مینویسد :
"مردم سایر طبقات با شگفتی متوجه خواهند شد که نه فقط تا چه حد اتحادیه ها ذیحق میباشند بلکه حتی اشتباهات آنها با توجه به شرایط طبقه کارگر چقدر معدود و قابل اغماض بنظر می رسد."
در سال ۱۸۸۸ اعتصاب کارگران زن در کارخانجات کبریت سازی لندن حمایت و همدردی عمومی را بخود جلب نمود زیرا شرایط فوق العاده ناسالم کار آنها از نظر عموم شناخته شده بود. همچنین سال بعد کارگران باراندازهای لندن که برای تعیین دستمزد شش پنی در ساعت اعتصاب کرده بودند نیز از چنین حمایتی برخوردار شدند زیرا افکار عمومی متوجه شرایط کار سخت و متزلزل بودن قرار دادهای استخدامی این گونه کارهای موقت شده بود. بن تیلت (۱۹۴۳ - ۱۸٦۰)، رهبر کارگران باراندازها نیز مورد حمایت زیادی واقع گردید زیرا ضمن نطقی که برای کارگران ایراد کرد آنان را برفتاری انسانی دعوت نمود و از آنها خواست که از توسل به خشونت در خانواده، نزاع و کتک کاری با یکدیگر و مصرف بی رویه مشروبات الکلی خود داری نمایند و باین ترتیب سعی نمود اعتباری برای کارگران کسب نماید.
کم کم جنبش اتحادیه اصناف توسعه یافت و در طی سالهای قبل از جنگ جهانی اول در اروپا، آمریکای شمالی و منطقه اقیانوسیه بصورت یک نیروی قدرتمند در آمد. در انگلستان اتحادیه های متعدد جدیدی برای کارگران غیر متخصص مانند کارگران مزارع، باراندازها، معادن و راه آهن تشکیل گردید. این جنبش گسترش یافت و بزودی آنقدر قوی گردید که قادر بود کاندیداهای خود را برای پارلمان معرفی نماید. این کاندیداها سازمانی تحت عنوان "گروه مستقل نمایندگان کارگر" تشکیل دادند که بعداً قسمتی از تشکیلات حزب جدید کارگر گردید و باین ترتیب نفوذ قابل ملاحظه اتحادیه های اصناف در این حزب همچنان ادامه پیدا کرد. در ایالات متحده با تأسیس سازمان های عمومی مانند شوالیه های کارگر (در سال ۱۸۸۰) و فدراسیون کارگران آمریکا (در سال ۱۸۸٦) قدرت اتحادیه های اصناف بنحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت. سازمان اخیر برهبری ساموئل گمپرز (۱۹۲۴ - ۱۸۵۰) که در اصل عضو اتحادیه کارگران صنف پوشاک بود تأسیس گردید. در اروپا اتحادیه ها که همگام با صنعتی شدن جامعه بوجود آمده بودند در طی ربع آخر قرن نوزدهم بسرعت گسترش یافتند. در این منطقه از جهان بود که اتحادیه ها توانستند برای جلب افکار عمومی به اهداف سیاسی خود مانند حق رأی عمومی اتباع ذکور، اولین اعتصابهای عمومی تاریخ را در بلژیک (در سالهای ۱۸۹۳ و ۱۹۰۲) و سوئد (در سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۹) بنحو مؤثر طرح و اجرا نمایند. در منطقه اقیانوسیه نیز در طی این دوران اتحادیه ها روز بروز قوی تر میشدند بطوریکه در مورد تعیین هشت ساعت کار در روز، تأمین حداقل دستمزد قانونی و تأسیس شوراهای داوری اصناف (در سال ۱۸۹۴ در زلاند نو و در سال ۱۹۰۴

در استرالیا) موفق گردیدند.
با این حال مسیر این نهضت چندان هم هموار نبود بطوریکه در دوران بین دو جنگ جهانی جنبش اتحادیه اصناف در همه کشورها بامشکلاتی روبرو گردید. نفوذ و پیشرفت این جنبش بستگی خاص به وضع اقتصادی و نوسان شغلی داشت. هنگامی که بازار کار رونق داشت اتحادیه ها قادر بودند تعداد زیادتری را بعضویت خود جلب نمایند و در نتیجه به بسیاری از اهداف خود نائل شوند. ولی در مواقع رکود اقتصادی و بیکاری از تعداد اعضاء و میزان کارآئی اتحادیه ها بنحو مؤثری کاسته میشد. آمار ذیل نوسان عضویت اتحادیه های اصناف را در ایالات متحده آمریکا و انگلستان در سالهای بین دو جنگ جهانی نشان میدهد :

سال	ایالات متحده	انگلستان
۱۹۲۰	۵	۸/۳
۱۹۳۳	۳	۴/۴
۱۹۴۰	۹	٦/۳

ارقام ذکر شده در این جدول به میلیون میباشد.

در انگلستان اعتصاب عمومی سال ۱۹۲٦ که توسط "کنگره اتحادیه اصناف" به حمایت از کارگران معادن زغال سنگ طرح ریزی و رهبری گردیده بود ظرف یک هفته با شکست روبرو گردید. در ایالات متحده اتحادیه ها در دفاع از خواست های خود در مورد میزان دستمزد و شرایط کار بخصوص در معادن ذغال سنگ، صنایع فولاد و کارخانه های اتومبیل سازی مجبور به تلاشی خشونت بار گردیدند، تلاشی که خاطره عملیات خشن گروه تروریستی "مولی ماگوایرز" را در پنیسیلوانیا و انفجار بمب و شورش کارگران در میدان "هی مارکت" شیکاگو را در دهه ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ زنده میکرد. همچنین این اوضاع و شرایط دشوار باعث ایجاد شکاف و انشعاب در این جنبش گردید بطوریکه در قاره اروپا اتحادیه ها بیش از پیش تحت تأثیر انگیزه های سیاسی و مذهبی به گروه های مختلفی مانند تندروها (که بعداً به کمونیستها معروف شدند)، آزادی خواهان، کاتولیکها و پروتستانها تقسیم گردیدند که این تغییرات در دراز مدت تأثیر و کارآئی این جنبش را بنحو قابل ملاحظه ای کاهش داد.

با این حال از آنجائی که اتحادیه های اصناف خود جزئی از جامعه صنعتی شده بودند بتدریج در همه کشورهای غربی بعنوان یکی از ستون های اصلی دموکراسی شناخته شدند. این شناسائی در زمان جنگ جهانی اول و حتی بنحو آشکار تر در دوران جنگ جهانی دوم، هنگامی که اتحادیه ها در تهیه و تولید مهمات جنگی همکاری نمودند بیش از پیش تثبیت گردید بطوریکه وینستون چرچیل (۱۹٦۵ - ۱۸۷۹) که خود هرگز قبل از آن با اتحادیه ها موافق نبود آنها را بعنوان "یکی از ارکان مملکت" توصیف نمود. یکی از مهم ترین نشانه های رسمیت یافتن اتحادیه ها تأسیس سازمان بین المللی کار در سال ۱۹۱۹ در جهت اجرای یکی از مفاد معاهده ورسای بود (به فصل ۲۲ مراجعه شود). نشانه دیگر، راه یافتن رهبران اتحادیه های اصناف به عالیترین مقامات دولتی است که معروف ترین آنها ارنست بِوین (۱۹۵۱ - ۱۸۸۴)، دبیر کل اتحادیه کارگران حمل و نقل بود. ارنست بوین در کابینه های وینستون چرچیل و کلمنت اتلی (۱۹٦۷ - ۱۸۸۳) بترتیب وزیر کار (از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵) و وزیر امورخارجه (از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱) بود.

پس از جنگ جهانی دوم متفقین تأسیس اتحادیه ها را در کشورهای شکست خورده و در جمعی از کشورهای تازه تأسیس که بر اثر تجزیه امپراطوری های استعمارگر سابق بوجود آمده بودند با جدیّت تشویق و ترویج نمودند. باین ترتیب حدود بیست سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم جنبش اتحادیه اصناف در سراسر جهان بیش از پیش تقویت و تثبیت گردیده بود. آنها اکثراً از قدرت خود در امور عادی روزمره از قبیل مذاکره با کارفرما استفاده میکردند ولی گهگاهی نیز یک وزنه مهم سیاسی بشمار میرفتند مانند موضع گیری اتحادیه در مقابل دولت ژنرال دوگل در اعتصاب عمومی فرانسه در سال ۱۹۶۸.
با این حال قدرت اتحادیه اصناف پس از گذراندن این قوس صعودی راه تنزل پیمود.(۲) علت آن تا حدی بالا رفتن میزان بیکاری در کشورهای صنعتی بود. عامل دیگر تغییرات مهمی بود که در جوامعی که متکی بر صنایع اولیه سنگین بودند بوقوع پیوست. این جوامع که در آنها اتحادیه ها برای سالها از قدرت زیادی برخوردار بودند بسوی ایجاد مشاغل اداری و خدمات گرایش پیدا کرده بودند(۳) و در نتیجه، جوّی بوجود آمده بود که در آن اتحادیه ها هرگز قادر بجلب حمایت زیادی نبودند.(۴)
هرچند که اتحادیه ها امروزه هدف انتقادهای عمومی زیادی میباشند ولی اگر از روی انصاف قضاوت شود باید گفت که آنها نقش مؤثری در پیشبرد اصل عدالت اجتماعی بازی کرده اند. در درجه اول اتحادیه های اصناف جزو اولین سازمان هائی بودند که در قرن نوزدهم حس عزت نفس و شرافت انسانی را در بین طبقه کارگر تقویت کردند و همدردی و توجه عمومی جامعه را نسبت به وضع اسفبار فقراء جلب نمودند. شکی نیست که آنها در بهبود کیفیت زندگی کم در آمدترین طبقات جامعه و نیز در برطرف نمودن نامساعدترین شرایط کار در معادن، کشتیها و باراندازها سهم بسزائی داشته اند. اتحادیه اصناف بصورت یکی از ستون های دموکراسی در آمده، موجب پیشبرد و اجرای اصل مسئولیت دولت در مقابل ملت شده و در بعضی از کشورها از وقوع کودتا از ناحیه گروههای نظامی و یا سایر کانون های قدرت جلوگیری بعمل آورده است. همچنین شواهد متعددی وجود دارد که نشان میدهد اتحادیه ها حتی در مواردی که منافع ضروری و آشکار آنها مطرح نبوده نقش برجسته ای در پیشبرد اصول منصفانه در جوامع بشری بازی کرده اند که از جمله از حمایت "اتحادیه کارگران اتومبیل" برهبری والتر روتر (۱۹۷۰ - ۱۹۰۷) از تساوی نژادی در ایالات متحده و اقدام اتحادیه های کارگران ساختمانی در استرالیا در جهت حفاظت محیط زیست میتوان نام برد.
از سوی دیگر مسائل فراوانی وجود دارد که سرخوردگی و انتقاد عمومی از اتحادیه های اصناف را توجیه مینماید. برخلاف انتظارات اولیه، اتحادیه ها هرگز دارای نمایندگی اکثریت نیروی کار در هیچیک از کشورها حتی در اوج موفقیت خود نبوده اند و در اکثر موارد اقدامات آنها صرفاً در جهت تأمین منافع محدود خود و علیه رفاه کلی و عمومی جامعه بوده است. اتحادیه ها اغلب منافع آن بخش از جامعه که در دراز مدت بیکار میمانند (و معمولاً عضو اتحادیه نیستند) را نادیده میگیرند و اکثراً منافع نسل آینده را قربانی منافع اعضای فعلی خود می نمایند که یک مورد آن منظور نمودن دستمزد کمتر برای کارمندان تازه استخدام میباشد. بعضی از اتحادیه ها برای حداقل کار خواهان تعیین دستمزد زیاد و بی تناسب میباشند بدون توجه به عواقب وخیم آن در دراز مدت که تأثیر نامطلوبی بر وضع استخدامی خواهد گذاشت و یا

اینکه موجب تورمی طولانی و پر دامنه خواهد شد که در نتیجه آن همه جامعه از نظر اقتصادی آسیب خواهد دید. غالباً اتحادیه های اصناف از سیاست های محدودی جانبداری مینمایند که در وهله اول بنظر میرسد که موجب ایجاد شغل بیشتر و رونق بازار کار میگردد ولی در دراز مدت منتهی به عدم کارآئی، فقدان انگیزه و روحیه رقابت، بالا رفتن قیمت ها و مآلاً بیکاری میگردد.(۵) همچنین هنگامی که اتحادیه ها، بطوریکه در سالهای اخیر ملاحظه شده، با تحت فشار قرار دادن کارفرما یا دولت بمنظور جلب توجه آنها به خواسته های خود، عمداً منافع عمومی جامعه را زیر پا می گذارند، جنبه اخلاقی عملیات آنها مورد شک و تردید قرار میگیرد. این روش با تئوری اصلی تلاش و رویاروئی مستقیم با کارفرما کاملاً متفاوت است و بنظر میرسد که ارتباطی نیز با وحدت منافع کارگری نداشته باشد. گاهی نیز میتوان اتحادیه ها را بخاطر سرپیچی از اصول دموکراسی (مثلاً اعمال نفوذ در انتخابات رهبران داخلی خود) و یا فساد و توسل به خشونت و جنایت مورد انتقاد قرار داد.
با بررسی و ارزیابی همه این تجارب و استدلال ها میتوان گفت که جنبش اتحادیه اصناف بطور متوسط باز هم از اعتبار کافی برخوردار است زیرا در جهت حفظ و پیشبرد دموکراسی بعنوان یک نیروی ضروری در مقابل احتمال روی کار آمدن حکومتهای دیکتاتوری مؤثر میباشد و در زیر پوشش دموکراسی نیز موازنه لازم را برقرار میسازد بطوریکه در مقابل استثمار احتمالی مدیران و سرمایه داران بی انصاف نیروی مقاومی بشمار می رود (مثلاً در مورد نقل و انتقال سهام شرکتهای بزرگ، هنگامی که صاحب جدید تنها به سود خود می اندیشد). با این حال از آنجائی که جامعه بتدریج از روش های مجادله آمیز مدیریت اقتصادی فاصله میگیرد و به سیستم پیشرفته تر و کارآمدتر مشورت و همکاری بین همه طرفهای ذینفع. یعنی سرمایه دار، کارگر، حکومت و مصرف کننده روی میآورد بنظر میرسد که با گذشت زمان نیاز به اتحادیه های اصناف کمتر احساس خواهد گردید. این موضوع در فصل بیست و نهم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

فصل شانزدهم

شرکت های تعاونی

جنبش تعاونی

حرکت دیگری که برای برطرف نمودن فقر و تعدیل ثروت در قرن نوزدهم ظهور نمود جنبش تعاونی بود. این نهضت نیز مانند اتحادیه اصناف از مردم عادی تشکیل میشد که بمنظور بهبود وضع زندگی خود بهم پیوسته بودند ولی روش آنها متفاوت بود. بجای رویاروئی با سرمایه دار و الزام او باینکه سهم بیشتری از در آمد شرکتش را بعنوان دستمزد در مقابل کار ارائه شده به کارگران بپردازد، تعاونی ها بطور کلی سرمایه داران را کنار گذاشته خود شخصاً در مقام ایجاد کسب و تأسیس شرکت برای خود بودند. فلسفه این جنبش آن بود که اگر تعداد زیادی از کارگران هریک مبلغ مختصری سرمایه گذاری نمایند میتوانند با سرمایه متنابهی که از این راه تأمین میگردد شرکتی دائر نمایند تا همه آنها، نه براساس در یافت دستمزد عادی بلکه با سهیم بودن در منافع، در آن شرکت کار کنند. در تعاونی تولید، کارگران با پیوستن بیکدیگر مواد اولیه را ارزان و بطور یک جا خریداری نموده، وسائل و ابزار تولید را نیز باشتراک تهیه مینمایند و برای ارائه محصول خود ببازار با بالاترین قیمت ممکن بازاریابی میکنند. نوع دیگر تعاونی که تا کنون موفق تر از تعاونی تولید بوده است تعاونی مصرف میباشد که براساس آن مردم معمولی بهم می پیوندند تا مواد مورد نیاز خود را بطور یک جا و با ارزان ترین قیمت خریداری نموده از طریق شرکت ارائه دهند و بعد به نسبت مقداری که هریک از آنها از تعاونی خریداری مینمایند در این سود شریک میباشند.
نظریه تعاونی نیز برای اولین بار در انگلستان ظهور نمود و بمرحله اجراء گذاشته شد. یکی از پیشگامان اولیه و اصلی این جنبش رابرت آون (۱۸۵۸ - ۱۷۷۱)، کارخانه دار موفق در صنایع نخ ریسی بود که در کارخانه نمونه خود در "لانارک" نشان داد که وقتی شرایط کار و دستمزد کارگران خوب و مناسب باشد تولید و بازدهی آنان بنحو چشمگیری افزایش می یابد و در نتیجه سود بیشتری حاصل میشود. رابرت آون زندگی خود را وقف آن نمود تا شرایط سخت و دشوار کار را که در نتیجه صنعتی شدن جامعه بوجود آمده بود کاهش دهد. او نه فقط در جنبش تعاونی نقش رهبری داشت بلکه در پیشبرد اتحادیه های اصناف و نظریه سوسیالیستها در مورد اینکه حکومت میبایستی در جهت ریشه کن کردن فقر از جامعه نقش فعالی داشته باشد کوشا بود. در طول دهه ۱۸۲۰ جنبش تعاونی در سراسر انگلستان توسعه یافت و تا پایان آن دهه حدود ۳۰۰ انجمن تعاونی بوجود آمده بود. ولی رکود اقتصادی دهه ۱۸۳۰ ضربه سنگینی بر این جنبش وارد ساخت. همچنین ارائه سیستم قیمت گذاری کالا از طرف "آون" نیز مانع پیشرفت این جنبش گردید. این سیستم کالاها را بر حسب مقدار کاری که صرف تولید آنها میشد قیمت گذاری مینمود و نه تنها تفاوت بین نوع کار را در نظر نمیگرفت بلکه به مسئله عرضه و تقاضا در معاملات تجاری نیز بی توجه بود. با این حال این جنبش به موفقیتهائی نیز نائل آمد بخصوص تحت رهبری دکتر "ویلیام کی" در برایتون که جنبش

سود حاصله از تعاونی را به ساختن خانه و مدرسه برای مردم محل اختصاص داد.
با بکار بردن اصول این جنبش در عمل توسط گروهی از بافندگان شهر "رچدل" در لانکشایر که در سال ۱۸۴۴ انجمنی تحت عنوان "انجمن پیشگامان رچدل" تأسیس کردند، این جنبش رونق پیدا کرد. این انجمن با تعاونی های قبلی که اکثراً تعاونی تولید بودند فرق داشت زیرا هدف اصلی آن فروش کالا به اعضای خود بود که آن را تعاونی مصرف می نامند. این مؤسسه جدید موفقیت شایانی حاصل نمود و منشور آن اساس کار شرکت های تعاونی در سراسر جهان قرار گرفت. این منشور دارای شش اصل اساسی بود که عبارتند از : ۱- عضویت تعاونی برای همه آزاد خواهد بود. ۲- هیچگونه تبعیضی در مورد گروه ها و افراد اعمال نخواهد شد. ۳- اعضاء با کمک های خود در سرمایه شرکت شریک هستند و در عین حال خود مشتریان شرکت نیز خواهند بود. ۴- شرکت بطریق دموکراتیک اداره می گردد و مدیران آن توسط اعضاء و با رعایت تساوی آراء انتخاب میشوند. ۵- در توزین و اندازه گیری کالاها برای فروش تأکید زیادی بر صداقت و درستکاری میباشد، امری که در آن زمان انظار را بخود جلب نمود. ٦- بهره حاصله از عملیات شرکت در پایان سال در بین اعضاء بعنوان سود سهام و به نسبت مقدار خریدی که هر یک از آنان از شرکت نموده اند تقسیم خواهد شد. این امتیاز اخیر بخصوص باعث شد که تعاونی ها مورد توجه قرار بگیرند و مردم به عضویت آنها توجه و علاقه نشان دهند.
بزودی این نظریه توسعه و انتشار یافت و انجمن های بیشتری با همان شکل و سازمان تأسیس گردید. با تصویب مقررات جدید تحت نظر و حمایت سوسیالیستهای مسیحی و از جمله چارلز کینزلی (۱۸۷۵ - ۱۸۱۹) و توماس هاگز (۱۸۹٦ - ۱۸۲۲) که به تعاونی ها امکان میداد که در شرکتهای یکدیگر سهام داشته باشند این جنبش تقویت گردید. یکی از نتایج مهم این پیشرفت تشکیل "انجمن تعاونی عمده فروشی" در سال ۱۸٦۳ بود که برای شرکتهای تعاونی محلی بمنزله یک هیئت فدرال بشمار میرفت و در جهت هم آهنگ نمودن فعالیتها و توزیع محصولات مورد نیاز آنها با قیمتی نازل فعالیت میکرد. در طی چند دهه بعد، جنبش برشد و توسعه خود ادامه داد بطوریکه تا نیمه قرن بیستم بصورت بزرگترین سازمان مصرف کننده انگلستان در آمده بود.
نظریه تعاونی بهیچوجه تنها به کشور انگلستان منحصر نمیشود. در ایالات متحده نیز در اوایل قرن نوزدهم یک جنبش تعاونی تولید وجود داشت که مانند انگلستان تحت تأثیر نوسان اقتصادی از هم پاشیده شد ولی بعداً در اواخر قرن، هنگامی که سازمانی از زارعین آمریکا تحت عنوان "مزرعه ملی" بمنظور تهیه و ارائه محصول ببازار، شرکتهای تعاونی تشکیل دادند این جنبش تجدید گردید. در نیمه دوم قرن نوزدهم جنبش تعاونی در فرانسه، آلمان، سوئیس، کشورهای اسکاندیناوی، استرالیا و زلاند نو گسترش یافت و فعالیتهای متعددی از قبیل بانکداری (تشکیل مؤسسات اعتباری و مالی)، بیمه عمر، بیمه های درمانی، خدمات برق رسانی، تهیه مسکن و کمکهای تحصیلی را نیز در بر گرفت.
یکی از نمونه های جالبی که جنبش تعاونی در قرن بیستم ارائه داده است "طرح کیبوتز" در اسرائیل میباشد که بر اساس آن مهاجرین یهودی با پیوستن به یکدیگر و تشکیل شرکتهای تعاونی زراعی، در کشور جدید مزارعی تأسیس کرده اند که بیشتر مایحتاج آنها را تأمین می نماید و در نتیجه از نظر خود کفائی بصورت دژ مستحکمی

در آمده اند که قادرند از کشور جدید در مقابل حملات خارجی بنحو مؤثر دفاع نمایند. "طرح کیبوتز" که اکثراً از روشهای تعاونی سوسیالیست های اروپا الهام گرفته است مبتنی بر تساوی اقتصادی بیشتری بین اعضاء و روش تغییر مدیریت براساس نوبت میباشد. اکنون این طرح تقریباً سه نسل را پشت سر گذاشته و هنوز هم در حال ترقی و گسترش و جلب اعضای جدید میباشد.
نمونه موفق دیگری از سیستم تعاونی در سالهای اخیر طرحی است که در شهر "موندراگون" در ناحیه باسک، از مناطق شمالی اسپانیا پیاده شده است. اولین تعاونی در موندراگون در سال ۱۹۵٦ بر اثر سعی و کوشش یک کشیش کاتولیک از اهل محل تأسیس گردید. حدود بیست سال بعد در این شهر ۸۲ تعاونی وجود داشت که بفعالیتهای تولیدی، کشاورزی، بانکداری و خدمات اجتماعی مشغول بودند و رویهمرفته ۱۴۰۰۰ نفر از جمعیت ۳۰،۰۰۰ نفری شهر را در استخدام خود داشتند. در موندراگون یک مؤسسه تعاونی بوسیله شورائی مرکب از همه کارکنان تعاونی که دارای رأی مساوی میباشند اداره میشود. این شورا یک هیئت ناظر منصوب می نماید که ماهی یکبار تشکیل جلسه میدهد و مدیران ارشد را تعیین می نماید. بمنظور تسهیل تبادل نظر بین مدیران و کارکنان و ارائه نظرها و پیشنهادات در باره کیفیت و شرایط کار، کارکنان در گروههای ۲۰۰ نفری جمع شده شوراهای اجتماعی تشکیل میدهند. بطور کلی یک شرکت تعاونی در موندراگون ۴۵ در صد از سود خود را در سرمایه گذاری بکار میبرد، ۱۰ در صد آنرا صرف آموزش و پرورش و طرحهای رفاهی مینماید و ۴۵ در صد دیگر را بین کارکنان به نسبت میزان در آمد تقسیم می نماید. اختلاف در آمد بین کارکنان مختلف از میزان سه برابر تجاوز نمیکند. باین ترتیب شاخص دستمزد برای کارگر ساده ۱، برای سرکارگر ۱/٦، برای مدیران جزء ۲ و برای مدیران ارشد بین ۲/۵ تا ۳ میباشد یعنی در واقع دستمزد بسیاری از مدیران نسبت به دستمزدی که در سایر مؤسسات برای کار مشابه پرداخت میشود فوق العاده ناچیز میباشد. با این حال بیشتر آنها بر سر شغل خود باقی میمانند چون یک احساس قوی تعهد و وفاداری به تعاونی و ایمان باینکه تحرک و عملکرد این نظام در بهبود وضع جامعه مؤثر میباشد مانع از آن میگردد که آنها شغل خود را ترک نمایند. بالا بودن میزان سرمایه گذاری در این نوع تعاونی ها موجب دسترسی به تجهیزات مدرن و آخرین سیستم و در نتیجه رسیدن به یک موقعیت قوی اقتصادی میگردد، همچنین به تعاونی ها امکان میدهد تا توسعه یافته برای دیگران کار ایجاد نمایند. اگر حرفه یک کارگر زائد و غیرضروری تشخیص داده شود تعاونی هزینه آموزش وی را برای احراز شغل دیگر پرداخت مینماید. برای پیوستن به این تعاونی متقاضیان زیادی وجود دارند که باید مدت زیادی در نوبت بمانند. معمولاً کارمندان جدید باید یک سال بعنوان آزمایشی کار کنند تا اینکه به آنها اجازه داده شود یک سهم از تعاونی خریداری نمایند. بهای این سهم با وام کم بهره ای که از طرف تعاونی در اختیار شخص قرار میگیرد پرداخت میشود. هر گاه یکی از کارمندان بخواهد از عضویت تعاونی کناره گیری نماید ارزش سهامش بقیمت روز باو پرداخت میشود. کارکنان بمنظور حفظ منافع خود در مقابل اقدامات سودجویانه شرکت، خود شخصاً مقررات انظباطی مشخصی را بمورد اجراء میگذارند. اعتصاب بندرت پیش میآید و در سال ۱۹۷۴ هنگامی که گروه کوچکی از کارگران در یکی از تعاونی ها اعتصاب کردند شورای عمومی کارگران رأی به اخراج آنان داد.

علیرغم همه این موفقیت ها و با وجود اینکه از طرف هیچیک از مکتب های سیاسی مخالفتی جدی علیه این جنبش بعمل نیامده با این حال جنبش تعاونی آنطور که انتظار میرفت مورد توجه قرار نگرفته و باندازه اتحادیه های اصناف و مکتب سوسیالیسم پشتیبانی و حمایت عمومی را بخود جلب ننموده است. علت آن بطور کلی روشن نیست هر چند که جمعی معتقدند که این جنبش در مقایسه با شرکت های بزرگ تجاری باندازه کافی انعطاف پذیر نمی باشد. بهر حال جای تأسف است که نظام تعاونی از پشتیبانی و حمایت وسیعی برخوردار نشده است زیرا این نظام، در مقایسه با شرکتهای معمولی که بر اساس روابط بین کارگر و کارفرما استوار میباشند، از این مزیت برخوردار است که تعهد بیشتری برای همهٔ طرف های درگیر ایجاد می نماید و در عین حال از مداخلات انحصار طلبانه دولت که در مورد شرکت های دولتی اعمال میشود بر کنار میباشد. بنابراین بنظر میرسد که لازم است نظام تعاونی مورد مطالعه و تعمق بیشتری قرار گیرد زیرا امکانات موجود در این طرح برای نیل به تساوی بیشتر اقتصادی بهیچوجه مورد بهره برداری کامل قرار نگرفته است.

سهیم شدن کارگران در سود

علاوه بر جنبش اصلی تعاونی روش های مختلف دیگری در جهت تعدیل ثروت و برطرف نمودن فقر در رابطه با این جنبش مطرح گردیده است که یکی از آنها طرح سهیم شدن کارکنان در سود مؤسسه میباشد که براساس آن به کارگران علاوه بر دستمزد عادی سهمی از منافع شرکت نیز داده میشود. گاهی این سود در پایان سال محاسبه گردیده بصورت نقد بکارگران پرداخت میشود، در موارد دیگر ممکن است معادل آن مبلغ سهامی از شرکت برای آنان منظور گردد که قادر باشند آن سهام را بلافاصله یا پس از انقضای مدت معینی بفروش برسانند و گاهی ممکن است این سهام با حق نمایندگی در هیئت مدیره شرکت نیز همراه باشد. این نظام سعی بر اصلاح روابط بین کارگر و کارفرما و ترمیم شکافی که از قدیم بین این دو عنصر وجود داشته است دارد باین طریق که کارگر خود را در سود شرکت سهیم دانسته و در نتیجه برای حفظ منافع شخصی خود سعی خواهد نمود کار بهتری ارائه دهد. معمولاً با اجرای این طرح، بیشتر در آمد شرکت به کارکنان تعلق میگیرد و در نتیجه ثروت در جامعه تعدیل میگردد.
اولین طرح سهیم شدن کارگران در سودشرکت در سال ۱۸۲۰ توسط شرکت بیمه ملی فرانسه بمورد اجراء در آمد. سایر مؤسساتی که در فرانسه در این مورد پیشقدم بوده اند عبارتند از لوکلر که یک شرکت تزئینات منزل در پاریس بود که در سال ۱۸۴۲ این طرح را اجراء نمود و بُن مارشه، فروشگاه معروف پاریس که اندکی بعد باین طرح پیوست. پیشرو این طرح در انگلستان یک شرکت ذغال سنگ در یورکشایر بنام "هنری بیگز سن اند کمپانی" بود که در سال ۱۸۶۹ تأسیس گردید. در اواخر قرن نوزدهم این روش در انگلستان توسعه بیشتری یافت و بزودی بسیاری از کشورها از جمله کشورهای اسکاندیناوی، بلژیک، هلند، سوئیس، آلمان، آمریکای جنوبی، استرالیا، زلاند نو و بعداً هندوستان آن را پذیرفتند. در ایالات متحده میتوان گفت تا زمان جنگ جهانی دوم که دولت از طریق ایجاد تغییراتی در مقررات مالیاتی تسهیلاتی در این زمینه فراهم نمود این طرح چندان رواج نداشت. بعضی از بزرگترین کمپانی هائی که سالهاست این

طرح را اجراء میکنند عبارتند از : آی سی آی، مارکس اند اسپنسر، ران تیری و دبلیو اچ لور در انگلستان و آمریکن موتورز و سیرز رباک در ایالات متحده. در طی دهه گذشته، جامعه اروپا و بخصوص آلمان بمنظور ترویج اصول دموکراسی در مدیریت شرکت های خصوصی دست به اقدامات مؤثری زده اند که نه تنها داشتن نماینده را برای کارگران در هیئت مدیره شرکت امکان پذیر میسازد بلکه طرح سهیم شدن در سود را نیز منظور می نماید. در انگلستان و ایالات متحده علاقه روزافزونی باین روش و بخصوص نمونه خاصی از آن بنام "طرح تملک سهام برای کارکنان" ملاحظه میشود. براساس این طرح در شرکت صندوقی تشکیل میگردد و بخشی از سهام شرکت که گاهی به ۵۰ در صد یا بیشتر بالغ میگردد را از مالکین موجود خریداری مینماید. این صندوق با گرفتن وام، قیمت سهام خریداری شده را می پردازد و سهام را به نیابت از طرف کارکنان در اختیار میگیرد. معمولاً کارگران فقط وقتی که شرکت را ترک می نمایند قادرند سهام خود را بفروش برسانند.
با این حال سالهاست که رویه سهیم شدن کارگران در سود با شک و بدبینی زیادی تلقی گردیده است و نتیجتاً هنوز هم اکثر شرکت ها از قبول این طرح اجتناب میورزند. بعضی از کارفرمایان استدلال میکنند که سود در واقع پاداشی است که سرمایه دار در قبال بخطر انداختن سرمایه خود دریافت میدارد و بهیچوجه عادلانه نیست که کارکنان و حقوق بگیران شرکت در این سود سهیم گردند. این نظر شاید کاملاً منصفانه نباشد زیرا کارکنان نیز در موجودیت شرکت نقش مهم و اساسی دارند بطوریکه اگر شرکت با عدم موفقیت روبرو گردد و وقفه ای در کار آن ایجاد شود شغل و ممر معاش آنها نیز در معرض خطر قرار میگیرد. همچنین استدلال شده است که این نظام بهیچوجه وفاداری واقعی کارکنان را تضمین نمی نماید زیرا بطوریکه مکرر دیده شده کارکنان اغلب در اولین فرصت سهام خود را بفروش میرسانند. استدلال دیگری که علیه این روش وجود دارد اینست که معمولاً در عمل مشکل است که بتوان سود شرکت را بنحوی تقسیم نمود تا پاداش افرادی که سخت تر کار میکنند منظور گردد. از این گذشته اساساً سود یک شرکت بیشتر به عوامل خارجی از قبیل وضع اقتصادی و میزان تقاضا بستگی دارد و ارتباطی به تلاش و فعالیت کارگران ندارد. اتحادیه ها نیز نسبت به این طرح نظر موافقی ندارند چون بدیهی است که سهیم شدن کارگران در سود، روابط بین کارگر و کارفرما را تغییر میدهد و فاصله بین آنها را که اصل ضروری در مذاکرات اتحادیه ها با کارفرمایان میباشد از بین میبرد. اتحادیه ها استدلال میکنند که اولاً سهیم شدن در سود غالباً با پائین آمدن دستمزد عادی همراه است و بنابراین ضرر بیشتری را متوجه طبقه کارگر میسازد و ثانیاً این نظام گاهی در زمان رکود اقتصادی دچار وقفه میگردد و باین ترتیب نمیتوان آن را روش قابل اعتمادی برای بالابردن استاندارد زندگی کارگر دانست. در مقابل این نحوه استدلال، جمعی بحمایت از این طرح، انعطاف پذیری خاص آن را در مورد کنترل هزینه ها که موجب ثابت نگهداشتن سطح استخدام و در نتیجه کاهش بیکاری در دورانهای بحران اقتصادی میگردد عنوان میکنند. سرانجام در مقام مقایسه میتوان گفت دلائلی که در جهت تأئید نظام سهیم شدن کارگران در سود وجود دارد قوی تر از دلائلی است که علیه آن اقامه میگردد. در واقع این روش هم از نقطه نظر اخلاقی و هم از نظر حفظ منافع اقتصادی مورد توجه زیاد قرار گرفته است.(۱)

آنارشیسم

آنارشیسم بازتابی متفاوت و افراطی از جنبش تعاونی است که متکی بر نظریات فلاسفه قرن هیجدهم میباشد که معتقد بودند انسان ذاتاً و طبیعتاً خوب است و فقط تحت تأثیر حکومت، فاسد و تباه میشود. هدف حکومت فقط حفظ سرزمین است و اگر ارتش، پلیس و زندان لغو گردد زندگی کمتر شرارت آمیز خواهد بود. این فلسفه با اتکاء به این استدلال، چنین نتیجه گیری میکند که حکومت باید لغو گردد و تعاونی ها جایگزین آن شود و چنانچه نیازی به خدمات و اقداماتی ماورای ظرفیت فردی تعاونی ها باشد آنها میتوانند با پیوستن بیکدیگر انجمن بزرگی برای این منظور بوجود آورند.
در مقابل دیکتاتوری جنگ گرا و ستم پیشه قرن نوزدهم، آنارشیسم بعنوان یک پناهگاه ایدئولوژیکی باعث گرایش بسیاری از روشنفکران گردید و حمایت و پشتیبانی متفکرین برجسته زمان مانند ویلیام گادوین (۱۸۳۶ - ۱۷۵۶) در انگلستان، چارلز فوریه (۱۸۳۷ - ۱۷۷۲) در فرانسه، هنری تارو (۱۸۶۲ - ۱۸۱۷) در ایالات متحده و پرنس کروپوتکین (۱۹۲۱ - ۱۸۴۲) و لئو تولستوی (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸) در روسیه را بخود جلب نمود. بی سبب نیست که سیاستمداران معمولی از این عقیده استقبالی ننمودند و طرفداران این فلسفه همانند بسیاری از سوسیالیست ها، بخصوص از ناحیه رژیم های دیکتاتوری اروپای شرقی و مرکزی بشدت مغلوب و منکوب شدند، بطوریکه افراد شریفی مانند پرنس کروپوتکین بخاطر نوشته هایش سالها زندانی گردید و تولستوی فقط بخاطر شهرت جهانی خود از خشونت های شدید در امان ماند.
بر اثر این فشارها و سرکوبی ها بسیاری از آنارشیستها بشدت رنجیده و خشمگین شدند و برای رهائی از قید حکومت های ستمگر به مبارزه خشونت بار روی آوردند. فرق آنها با سوسیالیست های تندرو و پیروان نهضت سندیکا که در مورد لزوم سرنگونی سیستم سیاسی موجود نظریات مشابهی داشتند در این بود که آنها بیشتر به عملیات فردی تکیه داشتند و اقدامات دستجمعی از قبیل اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه را رد میکردند. آنارشیستها معتقد بودند که با مبارزات خشونت آمیز و ترور شخصیت های برجسته سیاسی جوّی از وحشت، فشار و نارضایتی عمومی ایجاد میگردد که بر اثر آن سیستم سیاسی حاکم سقوط خواهد نمود.(۲) شاید معروف ترین طرفدار این نظریه مایکل باکونین (۱۸۷۶ - ۱۸۱۴) بود. در طی ربع آخر قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم این جنبش مسئول ترور تعداد قابل ملاحظه ای از شخصیت های معروف بود که در بین آنها چهار رهبر مملکت و یک تن از خاندان سلطنتی دیده میشد. الکساندر دوم تزار روسیه (در سال ۱۸۸۱)، پرزیدنت کارنو، رهبر فرانسه (سال ۱۸۹۴)، ملکه الیزابت از خاندان سلطنتی اطریش- هنگری (۱۸۹۸)، هامبرت اول، پادشاه ایتالیا (۱۹۰۰) و پرزیدنت مک کینلی، رئیس جمهور ایالات متحده(۱۹۰۱) از قربانیان این موج ترور بودند. این روش خشونت آمیز نه تنها موفقیتی کسب نکرد بلکه نام جنبش را که بدون این اعمال ممکن بود بتواند سهم مفیدی در پیشبرد اهداف انسانی و اخلاقی جامعه داشته باشد نیز لکه دار نمود. از آن پس آنارشیسم بعنوان یک جنبش تا چند دهه دیگر نیز ادامه پیدا کرد ولی نفس این فلسفه آن را از اتحاد لازم باز می داشت و نتیجتاً در طی جنگهای داخلی اسپانیا، آخرین حزب مهم آنارشیسم در رویاروئی با

کمونیست ها مغلوب شد و این جنبش بعنوان یک نیروی مؤثر از صحنه سیاسی جهان محو گردید. جنبش آنارشیسم هرچند که در تئوری جالب توجه بود ولی در عمل نه فقط بعلت عدم اتحاد بلکه اساساً بخاطر اینکه برای نیل به اهداف خود روشی خشونت بار و بدور از واقع بینی در پیش گرفته بود از همان ابتدا محکوم بزوال گردید.

جنبش سندیکا

یکی دیگر از بازتابهای تند و افراطی نهضت تعاونی جنبش سندیکا میباشد که میتوان آنرا ترکیبی از مکتب آنارشیسم و اتحادیه اصناف دانست. این جنبش نیز مانند آنارشیسم از یک فلسفه عاری از خشونت آغاز گردید ولی بتدریج در رویاروئی با حکومتها به خشونت گرایش پیدا کرد. ریشه این فلسفه را در تئوری پیر جوزف پرودن (۱۸۶۵-۱۸۰۹) میتوان جستجو نمود که از روستائیان جنوب فرانسه بود و به شغل حروف چینی اشتغال داشت. او تجمع سرمایه را در دست افراد منشاء استثمار میدانست بطوریکه گفته معروف او بخوبی بر این معنا دلالت دارد که میگوید : "مالکیت چیست؟ مالکیت دزدی است."
پرودن معتقد بود که هر انسان برای تأمین استقلال فردی و حفظ شرافت اخلاقی و اجتماعی خود فقط به دارائی مختصری نیازمند است. او پیشنهاد میکرد که کارگران هر واحد صنعتی باید برای خود یک تعاونی تولید تشکیل دهند و سرانجام با بهم پیوستن و اتحاد این تعاونی ها خود بخود یک سیستم فدرال بوجود میآید که جایگزین حکومت میشود. او به کارگران اخطار میکرد که از داخل شدن در صحنه سیاست بپرهیزند زیرا در این میدان همیشه طبقه بورژوازی تحصیلکرده آنها را کنار میگذارند. پرودن خود مخالف شورش و انقلاب بود زیرا معتقد بود که با توسل به روش خشونت آمیز افراد شرور بقدرت میرسند. ولی خشونتی که در نفس این نظام وجود داشت و ناتوانی آن در رویاروئی با قدرتهای حاکم این جنبش را نیز بسرنوشت آنارشیسم دچار نمود و آن را بخشونت سوق داد، بخصوص اعتصاب عمومی بعنوان یک حربه از نظر این نهضت عملی منطقی توجیه شده و حتی در نوشته های جورج سورل (۱۹۲۳-۱۸۴۷) بخصوص در کتاب او بنام "اندیشه هائی در باره خشونت" که در سال ۱۹۰۸ منتشر شد بُعدی شاعرانه به آن داده شده است.
قبل از جنگ جهانی اول، برای مدتی این فلسفه مورد توجه بسیاری از طرفداران اتحادیه اصناف بخصوص در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، آفریقای جنوبی، ایالات متحده و حتی انگلستان قرار گرفت. یکی از برجسته ترین و متعهد ترین اتحادیه های جنبش سندیکا اتحادیه بین المللی کارگران جهان بود که در سال ۱۹۰۵ در ایالات متحده تأسیس گردید. همانطور که انتظار میرفت واکنش ایالات متحده در مقابل این جنبش سریع و خشونت آمیز بود و مبارزه علیه اعضای این گروه با محاکمه نمایشی و اعدام یکی از رهبران آن بنام "جو هیل" به اتهامات دروغین در سال ۱۹۱۵، در "سالت لیک سیتی" به اوج خود رسید. در طی سالهای بعد این جنبش جاذبه خود را از دست داد و تدریجاً محو گردید. با این حال این حرکت نیز مانند آنارشیسم در آگاه نمودن افکار عمومی نسبت به ظالمانه بودن نحوه توزیع ثروت در جامعه سهمی داشت و در عین حال با شکست خود نشان داد که راه حل این مشکل را نمیتوان در خشونت جستجو نمود.

فصل هفدهم

سوسیالیسم

سومین طریقی که در قرن نوزدهم و بیستم برای مبارزه با مشکل فقر و نابرابری اقتصادی اتخاذ گردید سوسیالیسم بود. فرق سوسیالیسم با دو رویه ای که قبلاً مورد بحث قرار گرفت یعنی اتحادیه اصناف و تعاونی در این است که این جنبش دولت را عامل اصلی اصلاحات میداند و برنامه جامعی با سیاستهای وسیع و کلی ارائه میدهد. شاید بارزترین خصوصیت این نظام آنست که برای رسیدن به تساوی اقتصادی در جامعه لازم میداند که عوامل مؤثر اقتصاد (یعنی تولید، توزیع و امور مالی) کلاً در اختیار دولت قرار گیرد و زیر نظر آن اداره گردد.(۱) سیاست دیگری که با این عقیده ارتباط نزدیک دارد اینست که برنامه ریزی اقتصادی باید کلاً زیر نظر دولت باشد تا اطمینان حاصل گردد که منابع یک مملکت در جهت رفع نیازهای جامعه و ایجاد بازار کار مورد استفاده قرار می گیرد. بعلاوه این نظام تأکید زیاد بر سیاستهائی دارد که بعضی از نیازهای اولیه و اصلی جامعه را برطرف میسازد (مانند شرایط مناسب و عادلانه کار، تأمین حداقل در آمد، آموزش و پرورش عمومی، مسکن مناسب، بهداشت و غیره) که این خدمات عموماً از خصوصیات نظام رفاه اجتماعی میباشند. از آنجائی که بغیر از سوسیالیستها، سایر گروهها نیز از سیاستهای رفاه اجتماعی حمایت کرده اند و چون این موضوع در مبحث عدالت اجتماعی حائز اهمیت فراوان میباشد از اینرو در فصل بعد آن را بطور جداگانه مورد مطالعه قرار میدهیم. همچنین لازم به تذکر است که مکتب سوسیالیسم بطور کلی بخاطر بینش بین المللی خود و ارائه این نظریه که مردم فقیر جهان باید بخاطر منافع خود متحد گردند مورد توجه قرار گرفته است.

سوسیالیسم نیز مانند جنبش اتحادیه اصناف از همان ابتدا بواسطه بروز اختلافات داخلی بین طرفدارانش یعنی کسانی که مایل بودند با روشی آرام، قانونی و مبتنی بر دموکراسی به اهداف خود برسند و آن دسته ای که طرفدار اِعمال زور از طریق اعتصاب عمومی، انقلاب و سایر روش های مشابه بودند از پیشرفت و کار آنی لازم باز ماند. سوسیالیستهای دموکراتیک، حد اقل در قرن نوزدهم، اینطور استدلال میکردند که با توجه به اینکه فقراء اکثریت را در هر کشور تشکیل میدهند (اگر حق رأی عمومی رعایت گردد) آنها قادر خواهند بود که در انتخابات پیروز شده نفوذ زیادی در دولت داشته باشند. در حالیکه سوسیالیستهای انقلابی معتقد بودند که طبقه ثروتمند همیشه برای حفظ منافع خود از دموکراسی سوء استفاده می نماید و اینکه اصولاً برطرف نمودن مشکلات ناشی از فقر از طریق دموکراسی مستلزم زمانی بسیار طولانی میباشد و بهر حال طبقه فقیر غالباً آنقدر بیسواد و نا آگاه هستند که قادر به تشخیص منافع واقعی خود نمیباشند. بطور کلی میتوان گفت که در نهایت سوسیالیستهای دموکراتیک در جوامعی که اصول دموکراسی کاملاً حکمفرما بوده یعنی محیطی که به آنان فرصت داده است تا برنامه های خود را اجراء نمایند شکوفا شده اند و سوسیالیستهای انقلابی در جوامعی قدرت پیدا کرده اند که رژیم های دیکتاتوری حکمفرما بوده و انقلاب تنها

طریق رهائی تشخیص داده شده است. اختلاف بین این دو باز تاب مختلف سوسیالیسم بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول و پیروزی حزب بلشویک در روسیه به اوج خود رسید و در نتیجه رسماً شکافی در جنبش ایجاد شد که منجر به تشکیل دو سازمان بین المللی سوسیالیست از طرف انقلابیون و دموکرات ها گردید. این دگرگونی باعث شد که آن احساس وحدت و یکپارچگی بین المللی اولیه که بر اثر ملیت گرائی در سال ۱۹۱۴ شدیداً ضعیف شده بود بیش از پیش رو بزوال گذارد. بزودی سوسیالیست های دموکراتیک متوجه شدند که با سایر احزاب دموکراتیک وجه مشترک بیشتری دارند تا سوسیالیست های انقلابی یا انحصار طلب.

این عقیده که حکومت برای تأمین برابری اقتصادی باید در جامعه مداخله داشته باشد سابقه تاریخی طولانی دارد و حداقل میتوان گفت با "جمهوریت" افلاطون آغاز میگردد. این نظریه بصورت جدید اصولاً از انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه سرچشمه میگیرد که مبحث آزادی، برابری و برادری را مطرح نمود و در واقع در کشور فرانسه بود که برای اولین بار تئوری سوسیالیسم شکل گرفت. البته در انقلاب فرانسه تأکید اصلی بر تساوی سیاسی و اجتماعی بود ولی گروه کوچکی برهبری گراکیوس بابوف (۱۷۹۷ - ۱۷۶۰) بنام "انجمن برابری" وجود داشت که مبحث مساوات را با استنتاجی منطقی علاوه بر شرایط اجتماعی و سیاسی شامل شرایط اقتصادی نیز می نمود. بابوف از مالکیت عمومی زمین و صنایع طرفداری مینمود و استدلال میکرد که همه افراد بشر باید بطور مساوی از مواهب طبیعی بهره مند گردند و اینکه همه باید کار کنند و بطور یکسان از حق آموزش و پرورش برخوردار باشند. همچنین برای تأمین سعادت و رفاه عموم افراد بشر ثروت و فقر زیاد باید برطرف گردد. او معتقد بود که استقرار یک چنین نظام سوسیالیستی در جامعه فقط از طریق انقلاب که طی آن گروه کوچک و خشنی با قدرت دیکتاتوری، امور جامعه را بدست بگیرند تا طبقه فقیر مجال برخورداری از آموزش و پرورش پیدا کنند و آنگاه قادر باشند که خود جامعه را اداره نموده بر سرنوشت خود حاکم گردند، امکان پذیر است. این گروه در سال ۱۷۹۶ با یک کودتا سعی کردند تئوری خود را بمرحله عمل در آورند ولی بزودی از دولت انقلابی فرانسه شکست خوردند و بابوف و سایر طرفداران این گروه اعدام گردیدند.

یکی دیگر از نخستین متفکرین سوسیالیست در فرانسه اشراف زاده ای بود بنام سنت سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰) که در مقابل خشونت بیش از حد انقلاب فرانسه با وحشت واکنش نشان داد و معتقد بود که یکی از نتایج اجتناب ناپذیر پیشرفت صنعت این خواهد بود که فلسفه سوسیالیسم خود طبیعتاً در سطح جهان توسعه خواهد یافت. نظریه اصلی او این بود که وسائل و امکانات تولید باید در تملک طبقه تولید کننده باشد و توسط آنها با روشی علمی و تجاری اداره گردد و اینکه برای افراد انگل مانندی که در تولید دخالتی ندارند مانند طبقه قدیمی اشراف نباید جائی در جامعه وجود داشته باشد. او طرفدار مساوات نبود بلکه منظور نمودن پاداشی عادلانه را بر حسب کمیّت و کیفیّت خدمتی که به جامعه و دولت ارائه میشد لازم میدانست و معتقد بود که دولت موظف است که برای همه افراد جامعه کار ایجاد نماید و همه موظف هستند که برای تأمین منافع مشترک کار کنند. فلسفه سنت سیمون مورد توجه طبقه متوسط فرانسه قرار گرفت و چند نفر از پیروان او بعداً در صف رهبران امپراطوری دوم فرانسه (۱۸۷۰-۱۸۵۱) در آمدند.

یکی دیگر از متفکرین مهم پیشرو مکتب سوسیالیسم در فرانسه لوئی بلان (۱۸۸۲-۱۸۱۱) است که مانند سنت سیمون معتقد بود که دولت باید برای همه افراد جامعه کار ایجاد نماید. او از تأسیس کارگاههای ملی که توسط کارگران بطور جمعی اداره گردد حمایت می نمود و عبارت معروف "از هر کس برحسب توانائی، به هرکس برحسب احتیاج" از او میباشد. او بعد از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ یکی از اعضای دولت موقت جمهوریخواه گردید ولی کوششهای او برای تأسیس کارگاههای ملی بجائی نرسید زیرا سایر اعضای محافظه کار دولت او را متهم کردند که با ارائه طرح های "ایجاد کار" موجب تحمیل هزینه های اضافی بر دوش دولت می گردید.
دیگر از نخستین متفکرین سوسیالیست در فرانسه لوئی آگوست بلانکی(۱۸۸۱- ۱۸۵۰) میباشد که مانند بابوف معتقد بود که برای تشکیل یک کشور سوسیالیست، سازمان مخفی انقلابیون حرفه ای و "دیکتاتوری پرولتاریا" ضرورت دارد (اصطلاح پرولتاریا بمعنی زحمتکشان اولین بار توسط او بکار برده شد). در دهه ۱۸۳۰ نظریات او از طریق روزنامه ای بنام L'Homme Libre (مرد آزاد) که خود تأسیس کرده بود انتشار یافت. وی پس از شکست در کودتائی که در سال ۱۸۳۹ علیه رژیم سلطنتی اورلئان نمود دستگیر و زندانی گردید و تقریباً بقیه عمرش را در زندان بسر برد زیرا کلیه رژیمهای قرن نوزدهم فرانسه اعم از سلطنتی و جمهوری از عقاید انقلابی او بیم داشتند.
هر چند که سوسیالیسم جدید از فرانسه آغاز گردید ولی در کشور آلمان یعنی کشوری که در آن رهبری حکومت در همه امور جامعه تقریباً سنتی دیرینه بود این عقیده در چهارچوب یک تئوری کلی در باره جامعه و تاریخ ارائه گردید که توجه و پشتیبانی میلیونها نفر را در سراسر جهان بخود جلب نمود. این تئوری اساساً توسط کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۹) و با کمک فردریک انگلس (۱۸۹۵ - ۱۸۲۰) شکل گرفت.(۲)
مارکس نوشته های سوسیالیست های اولیه فرانسه را بشدت مورد انتقاد قرار داد و آنها را بعنوان نظریاتی غیرعملی و مبتنی بر احساسات رد نمود. هدف او این بود که به سوسیالیسم جنبه کاملاً علمی بدهد و آن را تابع حرکت تاریخ معرفی و نتیجتاً اجتناب ناپذیر توجیه نماید، اقدامی که موجب اعتماد و اطمینان سوسیالیست ها می گردید و آراء مخالفین این جنبش را بی اعتبار می ساخت.
فلسفه مارکس که بین سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۸۳ شکل گرفت با این نظریه آغاز میگردد که تاریخ عبارت است از تلاش انسانها برای آزاد سازی خود از بند طبیعت بمنظور اینکه بتوانند استعدادهای روحی و جسمی خود را بطور کامل شکوفا سازند. یکی از ابتکارات بشر برای رسیدن باین هدف تشکیل بخش کارگر بوده است که هرکس با انجام کاری که در آن مهارت دارد موجب افزایش کارآئی و سودمندی جامعه میگردد و باین ترتیب ثروتی مافوق و ماورای آنچه که برای بقای عادی بشر لازم است تولید میشود. اما وجود بخش کارگر در جامعه خود بنحو اجتناب ناپذیری موجب نابرابری و مآلاً استثمار ضعیف تر توسط قوی تر میگردد. تاریخ نمایانگر مجموعه تلاش ها و درگیری ها بین استثمارگران و استثمار شدگان (اکثریت جامعه) میباشد که در نتیجه هر تلاش، گروه استثمار شده که با ناامیدی به بن بست رسیده سرانجام بر ستمگران غلبه می یابد و آنها را مغلوب میسازد و باین ترتیب تئوری مارکس که ماتریالیسم دیالکتیک یا حرکت تاریخ بر پایه نیروی اقتصاد میباشد تحقق پیدا میکند. بر طبق این تئوری یک جریان منطقی وجود دارد که بموجب آن تلاش بین ستمگر (که نماینده

یک تز یا منطق میباشد) و ستم کش (که ضد آن تز است) نهایتا به سقوط ستمگر منتهی میشود و در نتیجه این تحول، نیروی جدیدی ظاهر میگردد. مارکس با اتکاء باین تئوری چند مرحله اصلی را در تاریخ مشخص میسازد که عبارتند از جامعه بدوی، جامعه متکی بر بردگی، فئودالیسم (ملوک الطوایفی) و کاپیتالیسم. در عین حال او مدعی است که نتیجه تلاش بین سرمایه دار و کارگر با روال گذشته فرق خواهد داشت و منتهی به دور دیگری از استثمار نخواهد شد زیرا هنگامی که کارگران پیروز شوند همه املاک اشتراکی خواهد شد و بنابراین هیچ طبقه ای بعنوان استثمارگر جدید موجودیت پیدا نخواهد کرد.
مارکس معتقد است که نظام سرمایه داری عوامل شکست خود را در درون خود می پروراند و خود بخود محکوم به نابودی است زیرا نیروی محرکه اصلی این نظام که رقابت است سرمایه دار را وادار میسازد که دستمزد کارگران را تقلیل دهد تا جائی که کارگران برای بقای خود مجبور به حمله متقابل میشوند و سر انجام بر سرمایه دار غلبه پیدا میکنند. همچنین رقابت در طول زمان باعث محو شدن سرمایه داران ضعیف تر میگردد و سرانجام فقط عده معدودی سرمایه دار بسیار قدرتمند باقی میمانند که در تلاش قدرت در مقابل بقیه جامعه که بتدریج به طبقه کارگر تنزل پیدا کرده اند قرار خواهند گرفت.
مارکس استدلال میکرد که این قوانین که زیر بنای اجتماع را تشکیل میدهند بر اثر نفوذ اعتقادات سطحی و بی بنیاد، مجهول و ناشناخته مانده اند. این عقاید سطحی عبارتند از مذهب که با وعده خوشبختی در عالم بعد سعی دارد که انظار را از توجه به بدبختی های فقراء در این جهان منحرف نماید، ملیت گرائی که باعث ایجاد شکاف بین طبقه کارگر جهان میگردد و باین ترتیب به ستمگران امکان میدهد که راحت تر بتوانند این طبقه را مغلوب خود سازند و همچنین اعتقاد به رهبران بزرگ که در واقع این رهبران فقط وسیله ای در دست طبقه حاکم هستند. همه فرهنگها انعکاسی از منافع طبقات میباشند و باین ترتیب اخلاق نسبی است نه مطلق. وظیفه روشنفکران در جامعه آنست که با این گرایش های سطحی در جامعه مبارزه نموده پرده اوهام را از جلوی چشمها کنار بزنند و واقعیت و علل استثمار شدن را بر کارگران روشن سازند و آنان را تشویق نمایند تا برای حفظ منافع خود وارد عمل شوند.
کارگران باید خود حزبی تشکیل دهند و برای حفظ منافع خود مبارزه نمایند. این حزب سوسیالیست در مواقع بخصوص بمنظور پیشبرد مبارزات خود میتواند با احزاب اصلاح طلب سایر طبقات بطور موقّت متحد گردد ولی هرگز نباید در مورد هدف نهائی خود که سرنگون سازی نظام سرمایه داری با توسل بطرق ممکن اعم از دموکراسی یا انقلاب میباشد با هیچ حزبی سازش نماید. توسل بخشونت هرچند نامطلوب است ولی نیل به هدف آن را توجیه مینماید. یک انقلاب موفق و پیروز ممکن است بهر حال با مقاومت های پراکنده ای از ناحیه مالکین سابق و عناصر ناراضی رو برو شود بنابراین ضرورت ایجاب مینماید که بعد از هر انقلاب یک دوران انتقال که در طی آن یک دیکتاتوری کارگری حکومت نماید منظور گردد (نظریه بابوف و بلانکی) تا رژیم سوسیالیستی را که متکی بر مالکیت املاک و تولیدات توسط دولت است تا زمان استقرار کمونیسم (نظام اشتراکی) که هدف نهائی میباشد حفظ نماید. در تحت حکومت کمونیستی تمام کالاها و خدمات بطور رایگان در اختیار نیازمندان قرار میگیرد و افراد

برحسب توانائی خود در تولید و بالا بردن میزان ثروت عمومی سهیم خواهند بود.
در ربع آخر قرن نوزدهم، احزاب سوسیالیست در مقتدرترین کشورهای صنعتی (در آلمان در سال ۱۸۶۴، ایالات متحده در سال ۱۸۷۷، فرانسه در سال ۱۸۸۰، بریتانیای کبیر در سال ۱۸۸۴، ایتالیا در سال ۱۸۹۲ و روسیه در سال ۱۹۰۱) و همچنین در بسیاری از کشورهای کوچکتر که اکثراً اروپائی بودند (دانمارک و اسپانیا در سال ۱۸۷۹، بلژیک در سال ۱۸۸۵ و هلند درسال ۱۸۹۴) و نیز منطقه اقیانوسیه (استرالیا درسال ۱۸۹۳ و زلاند نو در سال ۱۹۱۰) تشکیل گردیدند. این احزاب بزودی حمایت اکثریت طبقه کارگر را در این کشورها بخود جلب نمودند. باین ترتیب تا سال ۱۹۱۴ در هر یک از کشورهای جهان که انقلاب صنعتی تا حدی نفوذ نموده بود یک حزب سوسیالیست وجود داشت.
اولین حزب بزرگ سوسیالیست در آلمان بنام "انجمن مردان کارگر آلمانی" در سال ۱۸۶۴ توسط فردیناند لاسال (۱۸۶۴ - ۱۸۲۵) تأسیس شد. در طی سال های بعد گروهی از مارکسیست ها تحت رهبری ویلیام لیب کنکت (۱۹۲۰ - ۱۸۲۶) و آگوست ببل (۱۹۱۳ - ۱۸۴۰) باین حزب پیوستند. هر چند این حزب تحت تأثیر شدید فلسفه مارکس قرار داشت ولی اعضای آن در کنگره حزب که در شهر" گوتا" در سال ۱۸۷۵ تشکیل شد به اتخاذ سیاستی مبنی بر همکاری با دولت وقت رأی دادند. چند سال بعد در کنگره ای که در شهر" ارفورت " تشکیل شد طرحی را تصویب کردند که تا حدی به نظریه مارکس نزدیک تر بود و بر درگیری اجتناب ناپذیر بین سرمایه داران و کارگران تأکید داشت ولی از انقلاب جانبداری نمی نمود. در واقع همانطور که بر تعداد طرفداران این حزب (که به حزب سوسیال دموکرات معروف شده بود) افزوده میگردید، بطوریکه تا سال ۱۹۱۲ بصورت بزرگترین حزب پارلمان آلمان در آمده و بالاترین میزان عضویت را نسبت به سایر احزاب سوسیالیست جهان دارا بود(۳)، بیش از پیش روشن میشد که این حزب در جهت تمایل مخصوص ملت آلمان به نظم و قانون گرایش پیدا میکند بدون اینکه مزاحمتی جدی از ناحیه جناح چپ آن فراهم گردد. تا حدی در نتیجه این موقعیت بود که نمایندگان حزب در پارلمان در سال ۱۹۱۴ نتوانستند علیه جنگ رأی دهند و باین ترتیب بهر گونه امیدی برای همبستگی بین المللی کارگران در جهت صلح خاتمه داده شد (به فصل بیستم مراجعه شود).
در فرانسه جریان تاحدی بگونه ای دیگر بود. اولین حرکت در جهت تشکیل یک حزب سوسیالیست توده در فرانسه در سال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از پروس یعنی هنگامی که بخشی از پاریس علیه دولت مرکزی قیام نمود آغاز گردید. با این حال این جنبش بخاطر دفاع از خود در قبال فشارهای دولت مرکزی فرصتی نیافت تا عقاید سوسیالیستی را در عمل پیاده نماید و در طول چند ماه بکلی سرکوب شد و بسیاری از رهبرانش اعدام و یا زندانی گردیدند. در سال ۱۸۸۰ "حزب کارگر فرانسه" تشکیل شد ولی نتوانست حمایت عمومی را بخود جلب نماید زیرا بزودی بر اثر نقطه نظرهای متفاوت تکاملی و انقلابی اعضای آن، دستخوش تفرقه و انشعاب گردید. البته این حزب قبل از تجزیه، هنگامی که یکی از رهبران آن بنام الکساندر میلران (۱۹۴۳- ۱۸۵۹) در کابینه رادیکال سال ۱۸۹۹ بمقام وزارت رسید، موفقیتی کسب نمود چون بعد از لوئی بلان، او اولین سوسیالیستی بود که در جهان بمقام وزارت میرسید. بعداً در سالهای قبل از جنگ جهانی اول، گروه های مختلفی تحت رهبری ژان ژوره (۱۸۱۴-

۱۸۵۹) مجدداً متحد گردیدند و این حزب کم کم حمایت عمومی را بخود جلب نمود و امید میرفت که بتواند سرانجام قدرت قانونی کسب نماید.
در بریتانیای کبیر جنبش سوسیالیست دیرتر توانست افکار عمومی را بخود جلب نماید زیرا ترقی خواهان عموماً نسبت به دولت سوء ظن داشتند و بطوریکه قبلاً ملاحظه گردید به اتحادیه های اصناف و تعاونی ها بعنوان راههائی برای رسیدن به برابری اقتصادی علاقه و توجه بیشتری نشان میدادند. با اینکه نوشته های توماس اسپنس (۱۸۱۴ - ۱۷۵۰) و رابرت آون در جهت حمایت از سیاست هائی از نوع سوسیالیسم بود ولی این قبیل نوشته ها چندان مورد توجه واقع نشده بود. در ضمن جنبش "چارتیست" هم هرچند بعضی از اصول سوسیالیسم را در بر میگرفت ولی اساساً بر مسائل سیاسی و اجتماعی بیشتر تأکید داشت تا مسائل اقتصادی. در دهه ۱۸۸۰ با تشکیل یک اتحادیه کوچک سوسیال دموکرات توسط یک روزنامه نگار مارکسیست بنام هیندمن (۱۹۲۱ - ۱۸۴۲) و همچنین تشکیل انجمن "فابیان" توسط گروهی از روشنفکران جناح چپ، جوّ موجود رو به تغییر نهاد. اعضای انجمن مذکور معتقد بودند که بهترین راه برای هدایت جامعه در جهت نیل به تساوی بیشتر اینست که عقاید و نظریات خود را در مؤسسات سیاسی موجود نفوذ و تسری داده، بخصوص از سطح شهرداری ها شروع نمایند. بعداً اتحادیه های اصناف (چنانچه قبلاً هم اشاره گردید) در حالیکه اعتمادشان از سیاست های حزب لیبرال در مورد اتحادیه ها و تأمین رفاه طبقه فقیر سلب گردیده بود تصمیم گرفتند کاندیداهای خود را برای پارلمان معرفی نمایند. اولین نماینده آنها "کر هاردی" بود که در سال ۱۸۹۲ به پارلمان راه یافت. گروههای کارگر و سوسیالیست اتحادی تشکیل دادند که منجر به تشکیل حزب مستقل کارگر گردید که در آغاز جنگ جهانی اول سومین حزب در مجلس عوام بود. با این حال این حزب بطوریکه از نامش بر می آمد بیشتر نمایندگی اتحادیه های اصناف و تعاونی ها را دارا بود تا حزب رسمی سوسیالیست که از تملک اقتصادی دولت در مقابل سیاست سنتی اروپا طرفداری می نمود و بیشتر تحت تأثیر افکار رادیکال مسیحیان غیر وابسته به کلیسای انگلیس قرار داشت تا مارکسیست ها.
در روسیه سیستم دیکتاتوری تزاری باعث شد که گروههای سوسیالیست بنحو اجتناب ناپذیری گرایش انقلابی پیدا کنند چون در چنان جوّی بهیچوجه امکان آن نبود که از طریق مسالمت آمیز بتوان چنین اصولی را پیاده نمود. حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۸۹۸ تأسیس شد ولی تا سال های متمادی این حزب تحت الشعاع حزب بزرگتر و قدرتمند تری بنام حزب انقلابی سوسیالیست (که رسماً در سال ۱۹۰۱ تأسیس گردید ولی سوابق فعالیتش به دهه ۱۸۷۰ میرسید) قرار گرفت. حزب مذکور بیشتر به حفظ منافع رعایا توجه داشت تا وضع کارگران صنعتی که مورد نظر سوسیالیست های اصلی بود. در دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات که در سال ۱۹۰۳ در بروکسل و لندن تشکیل گردید (البته این حزب در تبعید بسر میبرد و قادر به فعالیت آشکار در روسیه نبود)، اکثریت (بلشویک) پیشنهادات لنین (۱۹۲۴ - ۱۸۷۹) را بخصوص در مورد سیاست اصلی حزب پذیرفتند. لنین معتقد بود که حزب باید اساساً از انقلابیون حرفه ای که کوشش خود را وقف سرنگون سازی رژیم تزاری نمایند تشکیل گردد. او میگفت که همه عملیات حزب باید مخفی و سرّی و براساس یک سیستم شبکه ای رهبری "مافوق به مادون" باشد تا امکان رخنه و نفوذ ستون پنجم پلیس

مخفی تزاری را محدود سازد. اقلیت (من شویک ها) خواهان عضویت آزاد و همگانی حزب بودند و برای نیل به اهداف سوسیالیستی خود مایل بودند با احزاب رادیکال بورژوازی همکاری نمایند. پیروزی لنین در این گردهم آئی سرنوشت ساز بسیار حائز اهمیت میباشد زیرا این پیروزی موجب شکل گرفتن و گسترش جناح مهمی از جنبش سوسیالیستی در طی چند دهه بعدی گردید.
نکته ای که در مورد جنبش سوسیالیستی جهان قبل از جنگ جهانی اول قابل توجه میباشد این است که ایالات متحده علیرغم مخالفت های شدیدی که نسبت به نقطه نظر های این جنبش ابراز میکرد محل تشکیل یکی از اولین احزاب سوسیالیست جهان یعنی حزب سوسیالیست کارگر ایالات متحده بود که در سال ۱۸۷۷ تأسیس گردید. بیشتر طرفداران این حزب کارگرانی-بودند که از شهرهای صنعتی اروپا به آمریکا مهاجرت کرده بودند. در سال ۱۹۰۱ رهبرکارگران، یوجین دبز (۱۹۲۶ - ۱۸۵۵) رهبر سوسیالیست های آمریکا شد و در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۱۲ بیش از یک میلیون رأی (یعنی ٦ در صد کل آراء) را بخود اختصاص داد.
جنگ جهانی اول آغازگر پیدایش تحولاتی در جنبش سوسیالیسم بود (همانگونه که بطور کلی موجب دگرگونی هائی در جامعه نیز گردید) زیرا شاهد آغاز دورانی بود که در آن احزاب سوسیالیست بتدریج و بطور منظم بقدرت دست می یافتند. (۴) مهمترین تحول پیروزی بلشویک ها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود. در سال ۱۹۱۴ کسی تصور نمیکرد که روسیه اولین کشور سوسیالیست باشد زیرا این کشور نسبت به سایر کشورهای اروپائی عقب افتاده تر بود و در عین حال عقیده سوسیالیسم در کشورهای صنعتی اصلی بخصوص آلمان بنحو چشمگیری در حال توسعه بود. ولی بلشویکها توانستند از فروریختگی تشکیلات سیاسی تزاری که نتیجه سه سال درگیری مخرب و فاجعه آمیز در جنگ جهانی اول بود و نیز نابسامانی نسبی سایر احزاب سیاسی و همچنین حمایت دولت آلمان (که پیروزی بلشویکها را بهترین وسیله خارج ساختن روسیه از جنگ میدانست) بهره برداری نمایند. هرچند که بلشویکها در انتخابات آزاد مردم روسیه هرگز اکثریت آراء را بدست نیاوردند ولی شکی نیست که سیاست های آنها مبنی بر برقراری صلح فوری بدون توجه به پی آمدهای آن و نیز تقسیم سریع و بدون وقفه زمین ها در بین رعایا در جلب حمایت عمومی تا حد زیادی مؤثر بود. ولی با این حال آنها برای اینکه بتوانند بر سر قدرت باقی بمانند مجبور شدند که برای چندین سال با مداخلات خارجی مقابله نموده به یک جنگ خشونت بار داخلی تن در دهند.
در آغاز جنگ داخلی، حزب برای اینکه قادر باشد هزینه جنگ را تأمین نماید تحت عنوان سیاست "کمونیسم جنگ" همه تأسیسات و تجهیزات تولیدی را مصادره نمود، اقدامی که نشان دهنده ابتدائی ترین و خشن ترین نوع نظام اشتراکی میباشد. این سیاست مورد مخالفت شدید، بخصوص از ناحیه روستائیان واقع شد و در سال ۱۹۲۱ در بندر "کرونستاد" منجر به شورش دریانوردانی که قبلاً جزو وفادارترین طرفداران انقلاب بودند گردید. لنین بمنظور خنثی نمودن این جو یک سیاست جدید اقتصادی ارائه نمود که آزادی اقتصادی بیشتری برای رعایا و کسبه منظور می نمود.
این سیاست در سال ۱۹۲۸ با اعلام اولین نقشه پنج ساله استالین که همانطور که در فصل ۱۴ ذکر شد مستلزم تمرکز قدرت اقتصادی بدرجه ای شدید، از خود گذشتگی و فداکاری زیاد از ناحیه رعایا و استفاده از ترور بعنوان وسیله ای برای اِعمال سیاست

دولت بود منتفی گردید. یکی از دست آوردهای دوران استالین ایجاد شکاف دیگری در جنبش سوسیالیست بود. این بار اختلاف در داخل جناح انقلابی بوجود آمد یعنی بین طرفداران جوزف استالین (۱۹۵۳ - ۱۸۷۹) که صرفاً به استقرار سوسیالیسم در روسیه (یعنی سوسیالیسم در یک کشور) تأکید داشتند و طرفداران شخصیت قدرتمند دیگر انقلاب یعنی لئو تروتسکی (۱۹۴۰ - ۱۸۷۹) که معتقد بودند سوسیالیسم فقط در صورتی میتواند موفق گردد که انقلاب به سایر کشورها نیز سرایت نماید تا سرمایه داران را از داشتن پایگاهی که بتوانند از آن به سوسیالیسم حمله نمایند محروم سازد.
در سایر نقاط جهان در دوران بین دو جنگ جهانی موفقیت های این جنبش محدود بود. حزب سوسیال دموکرات آلمان در پایان جنگ جهانی اول برای مدت کوتاهی سرکار آمد که ننگ موافقت با معاهده ورسای نصیبش گردید (در حقیقت باید گفت که مسئولیت شکست در جنگ متوجه فرماندهان عالی نظامی آلمان بود). از آن پس این حزب بلحاظ ایجاد شکاف بین جناح های انقلابی و دموکراتیک آن از کارآئی لازم باز ماند، شکافی که سرانجام به هیتلر امکان داد تا قدرت را در دست گیرد. در اطریش سوسیال دموکراتها در شهر وین با فراهم نمودن تسهیلات عمومی مناسب برای شهروندان ابتدا موفقیت هائی کسب کردند ولی عدم همکاری آنان با سایر احزاب عاقبت منجر به انقراض آنها بدست دیکتاتوری چون انگلبرت دُلفاس (۱۹۳۴ - ۱۸۹۲) در سال ۱۹۳۴ یعنی سه سال قبل از حمله آلمان نازی به آن کشور گردید.
سرانجام حزب کارگر در بریتانیای کبیر در سال ۱۹۱۸ یک برنامه تماماً سوسیالیستی که شامل اصول در اختیارگیری ارکان مؤثر صنعت توسط دولت بود ارائه داد. این حزب دو بار موفق به تشکیل دولت گردید (در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱) ولی بواسطه عدم احراز اکثریت در مجلس عوام قادر نبود برنامه جدید خود را پیاده نماید و مجبور بود به حمایت حزب لیبرال متکی باشد. دومین دولت کارگری با عدم کفایت سقوط نمود زیرا مقامات رهبری حزب در رویاروئی با مشکلات عظیم دوران رکود شدید اقتصادی نتوانستند در مقام رقابت با محافظه کاران سنتی راه حلی ارائه دهند و در نتیجه با گسترش بیکاری در سطح وسیع، کاهش دستمزد، حذف برنامه های رفاه اجتماعی روبرو گردیدند که موجب بروز نارضایتی زیاد در بین طرفدارانشان گردید.
در فرانسه اتحادی که بر اثر تلاش های سخت ژان ژوره حاصل شده بود پس از ترور او (بخاطر طرفداریش از صلح) در سال ۱۹۱۴ رو به زوال نهاد و برای سالها این جنبش بلحاظ بروز اختلاف بین کمونیست های انقلابی (اکثریت) و سوسیالیست های دموکرات دچار وقفه گردید. دو جناح این جنبش بین سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ برای مدت کوتاهی مجدداً متحد گردیدند و پس از بدست آوردن حدود ۶۰ در صد آراء در انتخابات عمومی، یک جبهه ملی تشکیل دادند(۵) که یک برنامه واقعی سوسیالیستی نه فقط نسبت به سیاست هائی از نوع رفاه اجتماعی بلکه در مورد ملی کردن بانک فرانسه و صنایع نظامی آن کشور پیاده نمود. ولی این ائتلاف نیز پس از مدت کوتاهی اصولاً بلحاظ اینکه نتوانست در مقابل آلمان هیتلری و سایر قدرت های فاشیست مقاومت نماید منحل گردید.
همچنین احزاب سوسیالیست در چندین کشور کوچک اروپائی مانند دانمارک (در سال ۱۹۲۴)، نروژ (۱۹۲۷)، بلژیک (۱۹۲۵) و سوئد (در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۶ و ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴) به قدرت رسیدند ولی در این کشورها همیشه در حال ائتلاف با

سایر احزاب بودند، بنابراین فعالیت های آنها عموماً به برنامه هائی از نوع رفاه اجتماعی که کاربرد وسیعی داشت منحصر میگردید. در هیچیک از این کشورها مالکیت صنعتی بطور کامل در انحصار دولت قرار نگرفت. حزب سوسیالیست سوئد بخاطر موفقیتش در برنامه های رفاه اجتماعی و نیز بلحاظ کاهش بیکاری از ۱۵۰،۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۲ به ۱۰،۰۰۰ در سال ۱۹۳۷ اعتباری برای خود کسب نمود.(٦) همچنین سوسیالیست ها در دولت جدید اسپانیا که پس از انتخابات عمومی سال ۱۹۳٦ روی کار آمد شرکت داشتند ولی قبل از اینکه بتوانند برنامه ای ارائه دهند کشور دچار جنگ داخلی گردید.

در اولین دهه بعد از جنگ جهانی دوم، نهضت سوسیالیسم به کسب موفقیتهای بیسابقه ای در سراسر جهان نائل آمد. این تحولات موفقیت آمیز حد اقل از سه علت ناشی شده بود. اولین عامل قدرت نظامی شوروی بود که پس از پیروزی بر آلمان توانست رژیم های دوستانه کمونیستی در کشورهای همسایه خود بخصوص در اروپای شرقی مستقر نماید. علت دوم آن بود که کشورهای جنگ زده پس از تحمل رنجها و مصائب گوناگون ناشی از دو جنگ جهانی و دوران رکود شدید اقتصادی عمیقاً طالب راهی جدید برای رسیدن به عدالت و برابری اجتماعی بودند. عامل سوم استعمار زدائی سرزمینهای وسیعی از جهان بود که منجر به روی کار آمدن گروهی از برگزیدگان جامعه در کشورهای تازه تأسیس گردید که عمیقاً تحت تأثیر احزاب سوسیالیست در شرق و غرب جهان قرار داشتند زیرا با حمایت این احزاب به استقلال دست یافته بودند.

سوسیالیسم انقلابی یا کمونیسم توانست با اتکاء به قدرت نظامی روسیه در شش کشور اروپای شرقی به قدرت برسد، در حالیکه در گروهی از کشورهای دیگر مانند یوگوسلاوی، چین، ویتنام و کوبا این پیروزی از طریق شورش مسلحانه و با حمایت اکثریت مردم بدست آمد ولی از آنجائی که در این کشورها غالباً انگیزه اصلی وطن پرستی بود و حزب با این گرایش شناخته میشد نمیتوان این پیروزی را نشان دهنده علاقه واقعی مردم این کشورها به اصول سوسیالیسم دانست. کشورهای بلوک کمونیست از جنبش های انقلابی در سایر کشورها بنحو قابل ملاحظه ای حمایت میکردند و هرچند که این عمل آنها را میتوان با اتکاء به وحدت منافع و مسئولیت بین المللی طبقه کارگر قابل توجیه و حتی تحسین دانست ولی بزودی این جانبداری بصورت حربه ای مشکوک در تلاش سیاسی بین دو ابر قدرت یعنی اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا در آمد و در نتیجه موجب بی اعتباری بیشتر نهضت سوسیالیسم انقلابی که قبلاً بر اثر خشونت و کجروی رژیم استالین محبوبیت خود را از دست داده بود گردید.

تا مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ جهان کمونیست نمایانگر اتحادی یکپارچه و تمرکز قدرت در حدی فوق العاده بود ولی از آن پس شکاف ها و اختلافات بتدریج آشکار گردید. یوگوسلاوی که در بین کشورهای اروپای شرقی تنها کشوری بود که دولت کمونیستی آن از خارج و توسط روسیه منصوب نگردیده بود، نسبت به سیاست خارجی خود و نیز سازماندهی داخلی کشور طریقی مستقل در پیش گرفت، بطوریکه نسبت به شوروی تمرکز قدرت بمیزان کمتری در این کشور دیده میشد. چین نیز که بالقوه ابرقدرت دیگری محسوب میشد و به انقلاب خود که بر خلاف الگوی مارکسیستی لنین بیشتر منبعث از رعایا بود تا کارگران صنعتی می بالید، خطی جداگانه و متفاوت با اتحاد شوروی برگزید.(۷) حتی در اروپای شرقی هم که روسیه کاملاً تسلط داشت، همانطور که در

فصل چهاردهم ذکر شد، حرکتهای عمومی بطور غیر مستقیم علیه سوسیالیسم و بیشتر بطرفداری از دموکراسی و استقلال ملی دیده میشد. تغییرات مشابهی نیز در احزاب کمونیست اروپای غربی رخ داد که آنها نه فقط از بودن زیر نفوذ اتحاد شوروی در دوران استالین بیزار شده بودند بلکه بخوبی در یافته بودند که هر گز از طریق انقلاب بقدرت نخواهند رسید و تنها راه پیروزی استفاده از روش های دموکراتیک (یعنی نوع کمونیسم اروپائی) میباشد.
در سالهای اخیر روند دور شدن از الگوی تمرکز گرائی یکپارچه استالین در کشورهای سوسیالیستی انقلابی بخصوص در چین و اتحاد شوروی که از مقتدرترین کشورهای سوسیالیستی جهان میباشند تحرک بیشتری پیدا کرده است. در این کشورها بمنظور عدم تمرکز اقتصاد و ارائه نظام قیمت گذاری بازار بجای دیکته کردن قیمتها از ناحیه دولت و نیز دادن اختیارات و مسئولیت بیشتر به شرکت های دولتی و تشویق بخش خصوصی، مخصوصاً در کشاورزی، جائی که سوسیالیسم دولتی با شکست روبرو شده، اقداماتی بعمل آمده است. دیگر حتی متعصب ترین سوسیالیست ها در این کشورها متوجه شده اند که برای اینکه اقتصاد کشورهای سوسیالیستی انقلابی، نسبت به کشورهای سرمایه داری بیش از این عقب نرود اقدامی مؤثر لازم است (با توجه به اینکه وعده غرور آمیز نیکیتا خروشچف در اواخر دهه پنجاه که گفته بود اقتصاد اتحاد شوروی در طی چند دهه آینده از اقتصاد ایالات متحده پیشی خواهد گرفت، مدتهاست بدست فراموشی سپرده شده است). سیاست از تمرکز در آوردن اقتصاد که میکائیل گرباچف آن را " پرستوریکا " یا تجدید سازمان نامیده با آزادسازی ساختار سیاسی یا "گلاسنوست" (به فصل ۱۴ مراجعه شود) و نیز با شناخت روزافزون این واقعیت همراه است که در صحنه روابط بین المللی منافع همه ملل بهم نزدیک میگردد (به فصل ۲۳ مراجعه گردد).
در بین سوسیالیستهای دموکرات، حزب کارگر بریتانیا بود که برای اولین بار بعد از جنگ جهانی دوم با پیروزی چشمگیری در انتخابات عمومی سال ۱۹۴۵ موفقیت بزرگی کسب نمود و در طی سالهای بعد، این حزب توانست یکی از جامع ترین برنامه های سوسیالیستی را که تا کنون در یک کشور غیر کمونیست پیاده شده است بمورد اجراء گذارد. این برنامه شامل یک سری اقداماتی از قبیل ارائه طرح "خدمات بهداشتی ملی" و تصویب "قانون بیمه ملی" بود که سیاست های رفاه اجتماعی را در بریتانیا تکمیل مینمود و همچنین چند مؤسسه مهم اقتصادی مانند راه آهن، ذغال سنگ، گاز، برق و فولاد را ملی نمود. عمل ملی کردن مؤسسات اقتصادی در بریتانیا برخلاف کشورهای کمونیستی پرداخت غرامت به صاحبان قبلی این مؤسسات را نیز در بر میگرفت ولی با این حال این سیاست بنحو روز افزونی مورد مخالفت واقع شد زیرا از یک طرف با کمبود و نارسائی خدمات همراه بود (تا حد زیادی بخاطر مصائب ناشی از جنگ) و از طرف دیگر چون بکارکنان مؤسسات ملی شده اجازه انتخاب شدن به عضویت هیئت مدیره مؤسسه را نمیداد نارضایتی و احتمالاً دشمنی آنان را نسبت به دولت که کارفرمای جدیدشان بود برمی انگیخت. بخاطر همین وضع حزب کارگر بریتانیا از آن پس تصمیم گرفت که طرح هائی را که مالکیت بیشتری برای دولت منظور مینمود اساساً حذف نموده با توسعه بیشتر برنامه های سنتی خود سعی در برطرف نمودن فقر نماید.(۸)
این سیاست در واقع از طرف همه احزاب سوسیالیست در کشورهای دموکراتیک صنعتی

از جمله آلمان، کشورهای اسکاندیناوی، استرالیا و زلاند نو که سوسیالیست ها بطور مکرر بقدرت رسیده اند دنبال گردیده است. البته دولت سوسیالیستی فرانسه که در سال ۱۹۸۱ روی کار آمد (برای اولین بار پس از تشکیل جبهه ملی این کشور در سالهای ۳۷ - ۱۹۳۶) و یک برنامه محدود برای ملی کردن پاره ای از مؤسسات اقتصادی و از جمله بانکهای تجارتی پیاده نمود از این قاعده مستثنی میباشد.(۹)
باید توجه داشت که دولت های سوسیالیستی در کشورهای دموکراتیک صنعتی بطور کلی کمتر خود را متعهد برنامه های اقتصادی جامع و اساسی می سازند تا در کشورهای کمونیستی که برنامه های اقتصادی پنج ساله پیاده میشود و یا در کشورهای جهان سوم که طرح های توسعه اقتصادی دنبال میگردد. این امر علل متعدد دارد که از آن جمله محدودیت دید همه احزاب دموکراتیک میباشد که بندرت قادرند چشم اندازی ماورای انتخابات بعدی داشته باشند. از آنجائی که احزاب سوسیال دموکرات بسیار میانه رو شده اند پیروزی آنها در انتخابات دیگر مانند سابق از طرف سایر احزاب با بیم و توجه خاص تلقی نمیگردد، هرچند که در این مورد استثناء نیز وجود دارد که از جمله واکنش خشونت آمیز جناح راست نسبت به انتخاب سالوادر آلنده (۱۹۷۳ - ۱۹۰۸) به ریاست جمهوری شیلی در سال ۱۹۷۰ میباشد.
کوششهائی که در جهت پیاده کردن سوسیالیسم در کشورهای جهان سوم بعمل آمده عموماً با موفقیت قرین نبوده است که شاید معروف ترین مورد آن تانزانیا باشد، جائی که سعی شد یک نظام جدید آفریقائی متمرکز در روستا ارائه گردد که بلحاظ فقدان سازماندهی مناسب که لازمه یک جامعه اقتصادی متمرکز میباشد با شکست مواجه گردید. در حقیقت بیشتر کشورهای جهان سوم که خود را سوسیالیست مینامند تا کنون قادر نبوده اند سیاست های واقعی سوسیالیسم را پیاده نمایند و اکثراً قولشان بر فعلشان فزونی داشته است.
در سالهای اخیر بنظر میرسد که در سراسر جهان، نهضت سوسیالیسم جاذبه ای را که در نیمه اول این قرن موجب آنهمه موفقیت برای آن گردیده بود را از دست داده است. بدون شک این دگرگونی تا حدی نتیجه روی کارآمدن رهبران جدیدی است که از شور و هیجان نخستین تلاشهای این جنبش بدور افتاده اند و تا حدی هم معلول سوء شهرتی است که بواسطه استالین و سایر دیکتاتورها نصیب جناح انقلابی این جنبش گردیده است. مشکل دیگری که در راه سوسیالیست ها وجود دارد اینست که اقتصاد پیشرفته جهان بنظر میرسد که بتدریج از عصر صنعتی به دوران جدیدی منتقل میگردد، دورانی که در آن طبقه کارگر که طرفدار(و ذینفع اصلی) نظامهای سوسیالیستی میباشد از نظر تعداد روبکاهش میرود و مطمئناً دیگر در هیچیک از کشورهای صنعتی دارای اکثریت نیست. عامل دیگر آنست که با ارائه طرح های رفاه اجتماعی در اکثر کشورهای صنعتی بسیاری از برنامه های اساسی حزب سوسیالیست بمرحله اجراء در آمده است. در سالهای اخیر بحث اصلی بر سر این بوده که چگونه میتوان نظام رفاه اجتماعی را بخصوص با توجه به افزایش هزینه ناشی از تغییر حاصل شده در روند جمعیت و بهم خوردن تعادل بین تعداد کمک کنندگان به سیستم و کمک گیرندگان از آن (مانند کودکان و سالخوردگان جامعه) بنحو مطلوب اداره نمود. این موضوع در فصل هیجدهم بتفضیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.
شاید مسئله اساسی تر شک روزافزونی است که در باره مؤسسات اقتصادی زیر نظر

دولت و کارآئی آنها وجود دارد که از تجارب تمامی کشورهای جهان اعم از غنی و فقیر ناشی میگردد و نیز اعتقاد به اینکه رقابت برای تداوم یک اقتصاد سالم که همه افراد جامعه از آن بهره مند شوند لازم است. با این حال شرکتهای بزرگ دولتی اگر کارکنان آنها دارای آنچنان حس میهن پرستی عمیقی باشند که بتوانند بهترین خدمات ممکن را به جامعه ارائه دهند باز هم در بخشهای بخصوصی از اقتصاد میتوانند بسیار مؤثر و سودمند واقع گردند. سوسیالیسم بدون شک در گذشته سهم بزرگی در رسیدن به مساوات و عدالت اجتماعی داشته است ولی اکنون این مسئله مطرح است که آیا این جنبش هنوز هم دارای چنین نقش مهمی میباشد یا اینکه جنبش های دیگری که با حل مشکلات کنونی و آینده جهان مناسبت بیشتری دارند باید جایگزین آن گردند.(۱۰)

فصل هیجدهم

سیاست های رفاه اجتماعی

اصطلاح سیاست های رفاه اجتماعی به بخش وسیعی از برنامه های اقتصادی دولت که در جهت برطرف نمودن فقر ارائه میگردد اطلاق میشود.(۱) البته تأمین رفاه اجتماعی در اصل یکی از عناصرمهم برنامه های احزاب سوسیالیست بشمار میرود ولی احزاب سیاسی دیگر هم کم و بیش طرفدار آن بوده و در اجرای آن کوشیده اند. باین ترتیب مسئله رفاه اجتماعی در عین حال که جزء لاینفک برنامه های دولت در کشورهای کمونیستی میباشد، از سوی اکثریت کشورهای غیر کمونیست نیز پذیرفته شده و بخصوص کشورهای پیشرفته صنعتی سیاستی وسیع و جامع در این خصوص اتخاذ نموده اند.

نظریه اصلی سیاست های رفاه اجتماعی در طی پنج مرحله تکامل یافته و بمورد اجراء گذاشته شده است. مرحله اول آن در نیمه اول قرن نوزدهم یعنی زمانی که دولتها تقریباً با اکراه قبول کردند که برای برطرف نمودن بعضی از آثار نامطلوب انقلاب صنعتی، بخصوص در زمینه بیکاری و بهداشت عمومی، مداخله و اقدام اقتصادی دولت ضروری میباشد آغاز گردید. البته کارآئی و حداقل مداخله و هزینه دولت مورد تأکید قرار داشت. طرز فکر عمومی آن زمان در باره مسئله فقر این بود که فقر اصولاً وضعی است که خود فرد در ایجاد آن مؤثر میباشد و خدمات رفاهی در جامعه باید بصورتی ارائه گردد که افراد فقط در صورت نیاز مبرم حاضر شوند که بآن روی آورند. مرحله بعد در فاصله نیمه دوم قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول میباشد که در این دوره حس ترحّم و همدردی عمومی نسبت به طبقه فقیر بنحو روز افزونی گسترش یافت و مداخله دولت در امور اقتصادی بمنظور تأمین منافع عمومی امری ضروری و لازم تشخیص داده شد. مرحله سوم دوران بین دو جنگ جهانی بود که احساس میشد رنجها و فداکاریهای قهرمانان جنگ که بیشتر آنها از نسل جوان طبقه کارگر بودند باید بنحوی جبران شود تا در عین حال خطر وقوع یک انقلاب کمونیستی نیز رفع گردد. در طی این دوران و بخصوص بعد از رکود عظیم اقتصادی، اصول اولیه سیاست های رفاه اجتماعی تقریباً در همه کشورهای صنعتی به مرحله اجراء گذاشته شد. مزایای خدمات اجتماعی بخصوص در مورد بیکاری، بخش عظیم تری از جمعیت را در برگرفت و مشمول دورانی طولانی تر گردید. چهارمین مرحله که بعد از جنگ جهانی دوم آغاز میگردد شاهد دو تحوّل اصلی میباشد. اول گسترش و تکمیل یک نظام رفاهی جامع و کلی (با توجه به نیاز های افراد از تولد تا مرگ) در همه کشورهای دموکراتیک صنعتی و نیز کشورهای کمونیستی و دیگر اجرای بعضی از اصول نظام رفاه اجتماعی در اکثر کشورهای تازه تأسیس جهان سوم میباشد، گر چه هیچیک از این کشورها توانائی اجرای کامل این نظام را نداشته اند. بطوریکه جدول شماره ۱۳ نشان میدهد هزینه برنامه های رفاهی بعنوان در صدی از تولید ناخالص ملی در کشورهای در حال توسعه فقط معادل ۴۰ در صد میزان مصرف شده در کشورهای صنعتی میباشد.

پنجمین مرحله تکاملی طرح های رفاه اجتماعی از اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۸۰

آغاز میگردد. این مرحله نمایانگر یک تجدید نظر کلی در اصول این سیاست با توجه به هزینه سنگین و روز افزون آن و نیز نظر به عدم موفقیت این نظام در نیلِ به هدف اصلی یعنی برطرف نمودن فقر میباشد. هرچند که انگیزه این تجدید نظر اصولاً جلوگیری از افزایش هزینه این طرح و حتی تقلیل آن بوده است ولی در عین حال این خود نشانه گرایش به آن عقیده قدیمی است که در نهایت بنفع اجتماع نخواهد بود اگر مردم احساس کنند که میتوانند بدون ارائه هیچگونه خدمتی از مزایائی برخوردار شوند. بنظر میرسد که این سیاست بصورت فعلی قوه ابتکار وانگیزه تحرک فردی را کاهش میدهد، یک نوع وابستگی و نیازمندی مزمن در افراد بوجود می آورد و در واقع موجب تداوم فقر میگردد. تجدید نظر در این نظام مسائلی از قبیل منحصر نمودن خدمات رفاهی برای افرادی که واقعاً نیازمند هستند، ترویج استقلال و عزت نفس از طریق اجرای سیاستهائی مانند فروش خانه های دولتی به ساکنان آن و همچنین تشویق افراد سالم به کارکردن یا پیدا کردن کار و گذراندن دوره های کار آموزی را در برمیگیرد.

محور اصلی سیاستهای رفاه اجتماعی یک سلسله طرحهائی است که به منظور تضمین در آمد مناسب جهت فقیرترین افراد جامعه برنامه ریزی گردیده تا آنها برای تأمین غذا، لباس و مسکن مورد نیاز خود از در آمد کافی برخودار باشند. منظور از اصطلاح "مورد نیاز" حداقل مایحتاج زیستن نمیباشد بلکه بیشتر به این مفهوم است که در یک جامعه متمدّن چه نوع احتیاجات اولیه ای متداول و منطقی میباشد. باین ترتیب همانطور که استاندارد زندگی در جامعه بالا میرود، حد اقل در آمدی که برای فقیر ترین افراد در نظر گرفته شده نیز افزایش می یابد. در حول این محور اصلی، طرحهای تکمیلی دیگری نیز وجود دارد که غالباً به سیاستهای رفاه اجتماعی مربوط میشود مانند تأمین خدمات درمانی عمومی و مسکن مناسب، حمایت از کارگران در مقابل شرایط سخت و غیرعادلانه کار، ایجاد یک نظام آموزش و پرورش عمومی، اتخاذ رویه ای خاص در مورد مجازات مجرمین که بیشتر مبتنی بر اعاده حیثیت انسانی باشد تا انتقامجوئی و نیز تعیین یک نظام مالیاتی عادلانه بمنظور تأمین هزینه خدمات احتماعی.

تأمین در آمد

مسئله اصلی تأمین حداقل در آمد خود سه موضوع مهّم را مطرح میسازد. اول لزوم کمک به افراد نیازمند در مواقع حساس و بحرانی دوران زندگی میباشد یعنی هنگامی که آنها در مقابل مشکلات مادی بخصوص آسیب پذیرتر هستند مانند مواقع ابتلا به بیماری های شدید و نقص عضو که شخص قادر بکارکردن نیست و یا هنگامی که افراد در سنین خردسالی سرپرست خود را از دست میدهند و نیز در دوران پیری و سالخوردگی.(۲) موضوع دوم حمایت از افراد سالم در موقع بیکاری است. این حمایت معمولاً تا زمانی که فرد بیکار بتواند کار پیدا کند ادامه خواهد داشت، ولی مفهوم دیگر آن ایجاد کار میباشد که یا مستقیماً توسط دولت عملی میگردد و یا توسط بخش خصوصی که آن نیز خود از طریق سیاست های اقتصادی دولت و بمنظور بهبود وضع اقتصادی حمایت شده است. نظام سرمایه داری با وجود همه مزایایش غالباً قادر بایجاد کار برای همه افراد جامعه نیست، اگر چه در این جوامع همیشه تقاضا برای کالاها و خدمات موجود بسیار زیاد میباشد. موضوع سوم آنست که مراقبت های لازم

بعمل آید تا میزان دستمزد افرادی که کار میکنند بحّدی برسد که کفاف زندگی آنها را بدهد. این منظور ممکن است با تعیین حد اقل دستمزد قانونی و اتخاذ رویه هائی از قبیل کمک هزینه غیر مستقیم دولت در مورد نیازمندی های ضروری اولیه از قبیل مواد غذائی و مسکن تأمین گردد.
همه مذاهب بزرگ کمک به فقراء را ترویج نموده اند و تعالیم آنها، هم از طریق مشارکت افراد در امور خیریه و هم بصورت کمک مؤسسات مذهبی به فقراء، به مرحله اجراء در آمده است. فی المثل در اروپا در قرون وسطی مسیحیت از طریق کلیسا ها و صومعه ها وظیفه اصلی دستگیری از بینوایان را بعهده داشت. ولی از قرن شانزدهم این وضع بدلائل متعددی رو به تغییر نهاد مخصوصاً در بریتانیای کبیر که نهضت اصلاحات کلیسا را از بسیاری از دارائی های خود محروم نمود و نیز محصور نمودن زمین های بایر و تبدیل زمین های زراعتی به چراگاه باعث بالا رفتن میزان بیکاری در روستاها گردید. مسئولین امور بیش از پیش احساس میکردند که لازم است مسئولیت فقراء را خود بعهده بگیرند و این احساس ابتدا بیشتر بخاطر بیم از رواج دزدی و راهزنی و شیوع بیماریها بود، تا از روی وجدان و آگاهی اجتماعی.
اقدام بزرگی که در انگلستان در جهت بر عهده گرفتن مسئولیت طبقه فقیر، از طرف دولت بعمل آمد تصویب "قانون بینوایان" در سال ١٦٠١ بود که در این رابطه اختیاراتی کلی به امنای صلح میداد تا بمنظور کمک به سالخوردگان تهیدست و کودکان یتیم و نیز ایجاد کار برای افراد بیکار مالیاتی بر هر خانواده وضع نمایند. مشکل اصلی همیشه مسئله بیکاری بود. مسئولین امور محلی غالباً قادر بایجاد کار برای همه افراد بیکار ناحیه نبودند و باین ترتیب مجبور میشدند که به آنها کمک مالی نمایند ولی پیوسته بیمناک بودند که با حمایت زیاد از بیکاران، نه تنها تنبلی و بیکاری را ترویج مینمایند بلکه باعث جلب بیکاران از سایر مناطق نیز میگردند. بمنظور رفع مشکل اخیر قانونی در سال ١٦٦٢ به تصویب رسید که مسئولین امور محلی را مجاز میدانست که بیکاران سایر مناطق را به محل اصلی خود برگردانند.
در اواخر قرن هیجدهم بلحاظ هزینه روز افزون این نظام، کار انتقاد از آن بالا گرفت. در آن زمان مخارج اجرای "قانون بینوایان" به بیش از یک ششم کل هزینه مملکت بالغ گردیده بود. یکی از دلائل بالا بودن هزینه طرحی بود که برای اولین بار در سال ١٧٩٥ توسط امنای صلح منطقه "اسپین هام لند" بمورد اجراء گذاشته شد که بموجب آن کسری دستمزد های پائین کارگران شاغل از بودجه این قانون تأمین میشد. این اقدام نه تنها باعث سنگین شدن بار هزینه های دولتی میگردید بلکه بطور وضوح کارفرمایان را به تقلیل دستمزدها تشویق می نمود.
مخالفان "قانون بینوایان" دلائل متعددی در جهت رد آن داشتند. یکی از این دلائل که از معتقدات محکم مذهبی سرچشمه میگرفت این بود که از نظر اصولی صحیح نیست که بکسی که کاری انجام نداده مزدی تعلق بگیرد و اینکه همیشه امکان کار برای افراد بیکار، در صورتیکه خودشان مایل بکار کردن باشند، وجود دارد. طرفداران آدام اسمیت (١٨٣٨ - ١٧٢٣) معتقد بودند که تأمین منافع و پیشرفت و رفاه عمومی جامعه مستلزم کاهش مداخله دولت در اقتصاد بازار است. پیروان عالیجناب توماس ماتیوس (١٨٣٨ - ١٧٦٦) قدمی فراتر رفته این چنین استدلال میکردند که دستگیری از فقراء اصولاً نتایج منفی بدنبال دارد از این نظر که مانع اجرای قوانین طبیعی در مورد

کنترل جمعیت میشود و در نتیجه رشد جمعیت سریع تر از روند افزایش منابع غذائی میگردد و بالمآل قحطی بوجود می آید (عقیده ای که از یک روحانی بسیار بعید بنظر میرسد). مکتب مثبت تر "سودمند گرائی" جرمی بنتام (۱۸۳۲ - ۱۷۴۸) قانون بینوایان را یکی از قوانین لازم اجتماعی می دانست که نیازمند تغییر و اصلاح میباشد تا با صرف حداقل هزینه ممکن، احتیاجات ضروری و اولیه شهروندان را رفع نماید و در عین حال موجب ترویج تنبلی و کاهلی نیز نگردد.
انتقادهای شدید و روزافزون عاقبت در سال ۱۸۳۲ منجر به تصویب لایحه اصلاحی قانون بینوایان گردید. این لایحه مسئولین امور محلی را تشویق مینمود که با پیوستن بیکدیگر و تشکیل اتحادیه مؤسساتی بصورت "اردوگاه کار" ایجاد نمایند تا بتوان در آن افراد تهیدست و بیکار را منزل داد و بکار مشغول نمود. این اردوگاهها میبایستی بوسیله یک هیئت منتخب نگهبان اداره شوند. منظور از این قانون آن بود که با ایجاد شبکه ای از این اردوگاهها، از کمک مالی مستقیم به افراد بیکاری که در منازل خود زندگی میکردند خودداری گردد. شرایط زندگی در این اردوگاهها میبایستی فوق العاده ساده در نظر گرفته شود بنحوی که حتی کم در آمدترین مشاغل موجود در منطقه بر زیستن در این اردوگاهها رجحان داشته باشد.
در این قانون جدید هیئت های نگهبان در بسیاری موارد وظیفه سخت گیری خود را بنحو کامل انجام دادند بطوریکه در دهه ۱۸۴۰ در "آندِور" و "همپشایر" وضع زندگی در اردوگاههای کار آنچنان سخت و طاقت فرسا شده بود که موجب کاهش میزان دستمزدهای محلی گردید و این امر سر و صدای زیادی ایجاد نمود. مردم تهیدست کار کردن در مقابل هر دستمزد ناچیزی را به زندگی در اردوگاه ترجیح میدادند. از آن زمان ببعد بتدریج عده ای از مصلحین اجتماعی انظار را متوجه وضع فلاکت بار فقراء نموده خواهان رفتاری انسانی ترگردیدند. چارلز دیکنز (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲) در اثر معروف خود، "اولیور تویست" بخوبی نحوه زندگی در یک اردوگاه کار را بعد از تصویب لایحه اصلاحات سال ۱۸۳۴ توصیف نموده است. همچنین چارلز کینزلی (۱۸۷۵ - ۱۸۱۹)، الیزابت گاسکل و سایر نویسندگان با نوشته های خود افکار عمومی را در جریان وضع اسفبار بینوایان قرار دادند. لیبرال های پیرو مکتب "سودمندگرائی" نیز وضع نابسامان فقراء را مغایر اصل اجتماعی مورد اعتقاد خود که "رفاه بیشتر برای تعداد بیشتر" بود میدانستند و برای مبارزه در این راه به مسیحیان اوانجلیست و همچنین اتحادیه های اصناف، انجمن های تعاونی و سوسیالیست ها پیوستند. نتایج مطالعات علمی که در باره وضع طبقه فقیر در کتابهای "زندگی و کار مردم لندن" (سال ۱۸۸۹) نوشته "چارلز بوت" (۱۹۱۶ - ۱۸۴۰) و "مطالعه زندگی شهری" (۱۹۰۱) نوشته "سی بوم تیری" منتشر شد و نیز گزارش کمیسیون سلطنتی در باره بررسی قانون بینوایان در سال ۱۹۰۵ موجب تقویت بیش از پیش این مبارزه گردید.
بر اثر این مبارزات و نیز بذل توجه بیشتر از ناحیه افکار عمومی، اوضاع اردوگاههای کار در دهه آخر قرن تا حدی رو به بهبود نهاد بطوریکه در سال ۱۸۹۱ برای اولین بار استفاده از اسباب بازی و کتاب در اردوگاهها مجاز شناخته شد و سپس در سال ۱۸۹۲ استعمال دخانیات و دو سال بعد مصرف چای در اردوگاهها متداول گردید و نیز به افراد سالخورده ای که فاقد سوء پیشینه بودند اجازه داده شد با مقرری مختصری اردوگاه را ترک نمایند. بعلاوه بتدریج روشن میشد که دریافت اعانه بخودی

خود کیفیتی حقارت آمیز میباشد(۳) و برای فقراء باید این حق را قائل شد که از چنین حقارتی در امان بمانند و این حق وقتی تأمین میگردد که بجای روش اعانه یک نظام بیمه وجود داشته باشد.
استفاده از بیمه برای کمک به طبقات کم در آمد فکر تازه ای نبود. سالها بود که کارگران، بخصوص کارگران متخصص، بمنظور تأمین معاش خود در مواقع بیماری و مخارج خانواده در صورت فوت و نیز هزینه کفن و دفن، داوطلبانه از طریق انجمنهائی که حامی آنها بودند مانند اتحادیه های اصناف، خود را بیمه میکردند. حتی شواهدی وجود دارد که نشان میدهد دولت خود طرح های بیمه اجباری برای گروههای بخصوصی از کارگران بمورد اجراء گذاشته بود. مثلاً در انگلستان یکی از لوایح پارلمان در سال ۱۷۵۷ بیمه اجباری را در مورد کارگران معدن در منطقه رودخانه تایمز تصویب نمود که بمنظور تأمین مخارج دوران بیماری و سنین کهولت بطور مرتب مبلغی از دستمزد آنان کسر میگردید. چند دهه بعد دولت فدرال ایالات متحده بمنظور حمایت از دریانوردان آمریکا در مواقع بیماری و ناتوانی، برای آنها مقرراتی وضع نمود. میتوان گفت در صحنه سیاست، جناح های چپ و راست هر دو به بیمه های اجتماعی توجه نموده اند. جناح چپ بیشتر باین لحاظ که این نظام شخص بیمه شده را از احساس حقارت در امان میدارد و جناح راست باین جهت که بیمه های اجتماعی حس مسئولیّت را در افراد تقویت می نماید.
با این حال در واقع اولین کشوری که طرح جامع بیمه های اجتماعی را بمرحله اجراء در آورد آلمان بود که اقدام مبتکرانه بیسمارک، صدر اعظم آن کشور، در این زمینه حائز اهمیت میباشد، گرچه انگیزه اصلی او منحرف نمودن افکار عمومی از تبلیغات سوسیالیست ها و جلب حمایت طبقه کارگر برای دولت خود بود. طرح پیاده شده در آلمان، هم از روش سنتی انجمن های خصوصی و هم از رویه دیرینه دولت پروس که قویا در پیشبرد طرح های اجتماعی و اقتصادی مداخله داشت، الهام گرفته بود. در سال ۱۸۸۳ قانونی بمورد اجراء گذاشته شد که بموجب آن طبقات بخصوصی از کارگران صنعتی ملزم بودند که در یک طرح بیمه بیماری ثبت نام نمایند. سال بعد طرح بیمه دولتی بمرحله اجراء در آمد که در مورد تصادفات منجر به نقص عضو در کارخانجات کمکهای مالی منظور مینمود. سپس در سال ۱۸۸۹ طرح بیمه کمک به سالخوردگان و افراد معلول اجراء گردید. این برنامه ها در ابتدا کمکهای ناچیزی ارائه میداد و نمیتوانست همه جامعه را زیر پوشش خود قرار دهد، با این حال نمونه ای به جهان عرضه میداشت که با تغییر و اصلاحات میتوانست بصورت یک طرح جامع و وسیع تمامی جامعه را در بر گیرد (چنانچه در واقع در طول بیست سال بعدی چنین اصلاحاتی بعمل آمد). بزودی کشورهای دیگری مانند اطریش - هنگری، دانمارک، سوئیس، زلاند نو و استرالیا نیز از روش آلمان در این مورد پیروی نمودند.
دولت بریتانیا در پیروی از این طرح تا حدی کند بود و در ابتدا سعی خود را منحصر به حمایت از کارگرانی مینمود که در هنگام کار دچار آسیب دیدگی میشدند. از نظر تئوری، کارگری که در حین کار آسیب میدید میتوانست بر طبق قوانین متداول از کارفرما مطالبه خسارت نماید. ولی این اقدام مستلزم صرف وقت و هزینه زیادی بود که از عهده کارگر معمولی ساخته نبود. برای رفع این نارسائی "قانون مسئولیت مدنی کارفرما" در سال ۱۸۸۰ تصویب و به مورد اجراء گذاشته شد که بموجب آن کارفرما

مسئول پرداخت غرامت به کارگر آسیب دیده بود، در صورتیکه شواهد نشان میداد که بروز حادثه در محیط کار صرفاً بر اثر غفلت و بی توجهی از ناحیه کارفرما بوده است. این قانون در عمل مؤثر واقع نشد چه که همیشه برای وکلای کارفرمایان آسان بود که تصادف را نتیجه بی احتیاطی خود کارگر جلوه دهند. این نارسائی نیز با گذراندن "لایحه غرامت کارگران" توسط جوزف چمبرلن (۱۹۱۴ - ۱۸۳۶) در سال ۱۸۹۷ بر طرف گردید که در مورد بروز سانحه در محیط کار اصولاً تقصیر را متوجه کسی نمیساخت بلکه فقط کارگر آسیب دیده را مستحق دریافت غرامت میدانست. اصلاحات اصلی در این زمینه با اقدامات دولت لیبرال (بین سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۱۴) آغاز گردید که با تصویب طرحی برای بیمه سالخوردگان (سال ۱۹۰۸) و بیمه درمانی کارمندان (سال ۱۹۱۱) برنامه های بیسمارک را با موفقیت مورد تقلید قرار داد. همچنین دولت لیبرال در این ارتباط با روی آوردن به ابتکاراتی تازه بمنظور رفع مشکل بیکاری، ابتدا به تأسیس مراکز کاریابی (در سال ۱۹۰۹) که به بیکاران برای یافتن کار کمک مینمود و سپس ایجاد طرح بیمه بیکاری اقدام نمود. طرح اخیر فقط مدت کمی از دوران بیکاری را بیمه مینمود زیرا فرض بر این بود که اغلب بیکاری ها معلول نوسان های اقتصادی و گردش بازار است و در نتیجه کاملاً کوتاه مدت میباشد. بکارگران بطور جدّی اخطار میشد که کسانی که بمیل خود کار را ترک کنند و یا اعتصاب نمایند نمیتوانند از این طرح بهره مند گردند. اقدام دیگری که در آن زمان تازگی داشت تصویب "لایحه هیئت اصناف" در سال ۱۹۰۹ بود که برای اولین بار اصل تعیین حداقل دستمزد قانونی را نسبت به بعضی از کارهای دشوار که کارگران با دستمزد ناچیزی در منازل خود انجام میدادند و دستمزد بر مبنای مقدار کار انجام شده محاسبه میشد نه بر مبنای ساعت کار، عنوان نمود.

دوران بین دو جنگ جهانی شاهد چهار تحوّل مهم در جهت پیشبرد و تکامل اصل تأمین در آمد افراد نیازمند از ناحیه دولت در کشورهای غربی میباشد. اولین تحول توسعه و تکمیل برنامه هائی بود که قبل از جنگ جهانی اول آغاز شده بود تا این طرحها بخش عظیم تری از جامعه را در بر گیرد و کمکهای بیشتری ارائه نماید.(۴) این پیشرفت با توجه به ارائه کمک هزینه دوران بیکاری از اهمیت خاصی برخوردار بود زیرا در دوران بعد از جنگ میزان بیکاری در بسیاری از کشورها بطور ثابت بالاتر از سابق بود و بعد از بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ این رقم بنحو بیسابقه ای افزایش یافت. در بریتانیا بیمه بیکاری گسترش داده شد تا همه کارگران صنعتی را در بر گیرد و تعداد هفته های بیکاری که مشمول این بیمه میشد به بیش از ۱۵ هفته در سال که در اصل تعیین شده بود افزایش یافت. با این حال میزان بیکاری برای مدتی آن چنان طولانی بالا بود که حتی تمدید بیمه های بیکاری نیز نتوانست جوابگوی آن واقع شود و باز از روی ناچاری از "قانون بینوایان" کمک گرفته شد. این مسئله نارضایتی زیادی ببار آورد هرچند که باید گفت که در آن زمان کمک به نیازمندان در خارج از اردوگاهها جنبه قانونی پیدا کرده بود و دریافت این کمکها دیگر مستلزم ماندن در اردوگاه نبود. برای برطرف نمودن این نارسائی ها، قانون بینوایان در سال ۱۹۳۴ لغو گردید و طرح عمومی کمک هزینه بیکاری که لااقل وحدت رویه را در سراسر مملکت تضمین مینمود جایگزین آن گردید، گرچه هنوز هم اجرای این طرح بر عهده مسئولین امور محلی قرار داشت و با رویه نامطلوب "ارزیابی دارائی های شخصی" همراه بود.

دومین پیشرفتی که در این زمینه در دوران بین دو جنگ حاصل شد گسترش اصول اولیه سیاست هایَ رفاه اجتماعی بخصوص تأسیس بیمه های بیکاری در کلیه کشورهای غربی بود. آخرین کشورهائی که در بین کشورهای غربی به این طرح پیوستند دو کشور انقلابی فرانسه و ایالات متحده بودند. در فرانسه از سال ۱۸۹۸ جهت تأمین غرامت برای کارگران اقداماتی بعمل آمده بود ولی فقط از سال ۱۹۳۰ این کشور دارای یک طرح بیمه ملی گردید که بیماری، دوران کهولت و هزینه کفن و دفن را در بر میگرفت. در ایالات متحده روحیه دیرینه اتکاء بنفس قرن نوزدهم که با فرهنگ مهاجرت تقویت میگردید جوی علیه سیاست های رفاه اجتماعی بوجود آورده بود. در عوض یک شبکه وسیع سازمان های خیریه با کمیسیون های هم آهنگ کننده در هر شهر بوجود آمده بود که در سال ۱۸۷۴ اولین کنفرانس ملی خود را برگزار نمودند. این سازمان ها خدماتی از قبیل پناه دادن افراد بی خانمان، راهنمائی های قانونی بافراد بی بضاعت، دایر نمودن درمانگاههای کودکان، تأمین شیر مجانی و پرستار برای اطفال و تأسیس کودکستان ها و پارک های کودک ارائه میدادند. هرچند که خدمات سازمان های خیریه قابل تقدیر میباشد ولی نقطه ضعف اصلی این مؤسسات عدم جامعیّت آنها بود و اینکه برای پاسخگوئی به بحرانهائی شبیه آنچه که در دوران رکود اقتصادی پیش آمد بقدر کافی متشکل و قوی نبودند. از این گذشته دریافت کمک از سازمان های خیریه همواره با یکنوع حس حقارت همراه بود. اولین گامهای مؤثر در جهت شناسائی مسئولیت اجتماعی دولت در سطح فدرال در دوران ریاست جمهوری تئودور روزولت (۱۹۱۹ - ۱۸۵۸) برداشته شد که در سال ۱۹۰۷ جهت رسیدگی به مسئله سرپرستی اطفال کنفرانسی در کاخ سفید ترتیب داد و در سال ۱۹۰۸ از لایحه غرامت کارگران حمایت نمود. هر یک از ایالات نیز بطور جداگانه مسئولیت هائی بعهده گرفتند که این تحولات در سال ۱۹۳۲ با تضمینی از طرف ایالت ویسکنسین مبنی بر ارائه بیمه عمومی بیکاری به اوج خود رسید. با این حال از نیمه دهه ۱۹۳۰ بود که با ارائه برنامه "پیمان جدید" پرزیدنت فرانکلین روزولت (۱۹۴۵ - ۱۸۸۲) چهارچوب اصلی یک سیاست ملی رفاه اجتماعی پایه ریزی شد. یکی از اصول مهم این برنامه تصویب "قانون تأمین اجتماعی" در سال ۱۹۳۵ بود که مقرراتی در جهت کمک به سالخوردگان، بیمه بیکاری، کمک های مخصوص به معلولین، نابینایان و مادران متکفل در بر داشت. بطوریکه در اصل مقرر شده بود، طرح تأمین اجتماعی ابتدا فقط شامل حال بخش کوچکی از جامعه میشد ولی با اصلاحات متعددی که در طول سی سال بعدی بعمل آمد، این طرح بتدریج گسترش یافت و در واقع تمامی مردم کشور را زیر پوشش خود قرار داد.(۵) همچنین برنامه "پیمان جدید" شامل "لایحه موازین عادلانه کار" (مصوب سال ۱۹۳۸) نیز میشد که برای اولین بار میزان حد اقل دستمزد را که در آن زمان ۲۵ سنت در ساعت بود تعیین می نمود.
پیشرفت های دیگری که در زمینه برنامه های عمومی جهت تأمین حداقل در آمد در دوران بین دو جنگ حاصل شد نیز بیشتر به برنامه "پیمان جدید" ارتباط پیدا میکرد. اولین تحول کوشش همه جانبه دولت فدرال جهت ایجاد کار بود تا موج عظیم بیکاری را که نتیجه رکود بزرگ اقتصادی بود فرونشاند. این برنامه شامل تشکیل "سپاه حفاظت کشوری" بود که با تأسیس اردوگاههای کار برای جوانان، خدمات عمومی مورد نیاز را در سراسر ایالات متحده ارائه داد و در ظرف ده سال برای ۳ میلیون نفر کار ایجاد

نمود. از دیگر مؤسسات مربوط به این برنامه سازمان امداد اضطراری فدرال، اداره عمومی کار، سازمان پیشرفت کار و سازمان ملی جوانان را میتوان نام برد. البته ایجاد کار برای بیکاران از ناحیه دولت در آن زمان اقدام چندان تازه و نوظهوری نبود و پیشگامی در این راه را حد اقل میتوان از سال ۱۸۴۸ و در طرح کارگاههای ملی لوئی بلان ردیابی نمود. با این حال برنامه "پیمان جدید" برای جهان سرمایه داری طرح کاملاً بیسابقه ای بود.

چهارمین تحول مهم دوران بین دو جنگ جهانی کمک های مالی دولت مخصوصاً در زمینه کشاورزی و بمنظور زنده نگهداشتن آن در دوره رکود بزرگ اقتصادی بود. یک سلسله برنامه هائی برای کمک به کشاورزان بموقع اجراء گذاشته شد. از دیر باز بلحاظ نیازی که به خودکفائی در مواد غذائی در صورت بروز جنگ احساس میشد و تا حدی هم بخاطر قدرت و اصالتی که در زندگی روستائی در مقایسه با زندگی شهری وجود داشت و نیز بمنظور تشویق و ترغیب مردم به کار کردن در زمین های زراعتی، کشاورزان همواره مورد توجه خاص بیشتر کشورهای جهان بودند. بعضی از برنامه ها شامل کمک های مالی به زارعین بود تا آنها قادر باشند قسمتهائی از زمین های خود را بدون کشت نگهدارند و از طریق طرحهای دیگر، دولت مازاد محصول را از کشاورزان خریداری و انبار می نمود تا با تقلیل محصول در بازار قیمت ها افزایش یابد و در نتیجه باعث بالا رفتن سطح در آمد کشاورزان گردد.

در دوره ای که بعد از جنگ جهانی دوم آغاز میگردد چندین پیشرفت مهم در این زمینه ملاحظه میشود. اولین تحول از سلسله تحولات این دوره تأسیس نهائی یک نظام تأمین در آمد واقعاً جامع برای همه مردم یک کشور بود که از تولد تا مرگ را زیر پوشش قرار میداد. چنین نظامی برای اولین بار در بریتانیای کبیر توسط دولت کارگری (۱۹۵۱ - ۱۹۴۵) برهبری کلمنت اتلی تأسیس گردید. این نظام با تصویب قوانینی مانند لوایح "بهداشت ملی" و "بیمه ملی" (در سال ۱۹۴۶) و "لایحه مساعدت ملی" (در سال ۱۹۴۸) بنحو قابل ملاحظه ای تقویت گردید. در نتیجه یک طرح بیمه درمانی ملی جامع تأسیس شد که خدمات رایگان برای همه ارائه میداد. طرحهای بیمه درمانی قبلی فقط شامل حال افراد شاغل میشد ولی افراد تحت تکفل آنها را در بر نمیگرفت و همچنین خدمات مربوط به دندانپزشکی و چشم پزشکی را نیز شامل نمیشد. طرح جدید همه جمعیت اعم از ثروتمند و فقیر را در بر می گرفت و هدف آن این بود که اولاً بهترین خدمات ممکن را ارائه دهد، چون تجربه نشان میداد که خدماتی که صرفاً منحصر به طبقه فقیر میشد نامرغوب و در سطحی بسیار پائین بود، ثانیاً با قرار دادن همه مردم تحت پوشش بیمه درمانی دولت، از حالت حقارت آمیز بودن این نوع بیمه ها بکاهد. در لوایح "بیمه ملی" و "مساعدت ملی" برای همه انواع بیمه براساس نیاز های حساب شده مزایای یکسان منظور شده بود و با تمرکز مدیریت در سطح ملی و اتخاذ روشی انعطاف پذیرتر و نیز سیاستی ملایم تر نسبت به ارزیابی دارائی های شخصی، پرداخت و توزیع مزایا تسهیل گردیده بود.

این اقدام بریتانیا در اصل مورد توافق و پیروی اکثر کشورهای صنعتی واقع شد، هرچند که اغلب در پیاده کردن جزئیات آن با هم متفاوت بودند. ایالات متحده باز هم در این زمینه بخصوص نسبت به بیمه درمانی کندتر از سایر کشورها بود. برنامه "جامعه بزرگ" که از طرف دولت پرزیدنت لیندون جانسون (۱۹۷۳ - ۱۹۰۸) ارائه گردید

شامل یک طرح بیمه درمانی نسبتاً جامع برای سالخوردگان بنام " Medicare " و برای افراد تهیدست بنام " Medicaid " بود ولی باز هم قسمتی از جمعیت خارج از پوشش بیمه درمانی قرار می گرفتند(٦) و حتی کسانی هم که از آن بهره مند میشدند بلحاظ محدود بودن پوشش بیمه در بعضی مواقع مجبور به پرداخت هزینه های درمانی گزافی میشدند. بعلاوه منظور نمودن طرح مخصوصی برای فقراء باعث میشد که برخلاف کشورهای اروپائی، این گروه از مردم ناگزیر جزو طبقه پائین جامعه محسوب شوند. پیشنهاداتی که در جهت ایجاد یک طرح بیمه ملی واقعاً جامع و همگانی ارائه میشد اغلب به بهانه پر هزینه بودن رد می گردید، در حالیکه شواهد نشان میداد که طرح بیمه موجود هزینه بیشتری داشت و بطور کلی در مقام مقایسه و به نسبت در صدی از تولید ناخالص ملی، هزینه طرحهای جامع کشورهای اروپائی کمتر از ایالات متحده بود. در اینجا باید اضافه نمود که برنامه "جامعه بزرگ" در مورد تأمین درآمد، روش جدیدی بنام کوپن مواد غذائی ارائه میداد که بسیار موفق بود و به فقراء امکان میداد تا مواد غذائی اصلی خود را با تخفیف مخصوص و بقیمت ارزانی تهیه نمایند. گرچه این برنامه ها بسیار مؤثر بوده ولی مشکل فقر در این کشور که ثروتمندترین کشور جهان است هنوز هم لاینحل باقی مانده است. مطالعات اخیر نشان میدهد که در حدود ۱۴ در صد از جمعیت و ۲۲ در صد از کودکان این کشور هنوز زیر خط فقر زندگی میکنند.
دومین تحول مهم بعد از جنگ گرایش و تعّهد بیشتر نسبت به اصل مسئولیت دولت در مورد ایجاد حداکثر اشتغال بوده است که این هدف تا حد زیادی از طریق بکار بردن روش جدید اقتصادی کینس(بر اساس نظریه John Maynard Keynes ، اقتصاددان انگلیسی) قابل وصول بوده است. حتی این اصل در اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد نیز گنجانیده شده است (به ضمیمه ۴ مراجعه شود). در ایالات متحده یکی از قوانین اصلی مربوط به برنامه "پیمان عادلانه" پرزیدنت ترومن (۱۹۷۳ - ۱۸۸۴) لایحه حداکثر اشتغال مصّوب سال ۱۹۴٦ بود که شورائی از مشاورین اقتصادی تأسیس نمود تا سیاست هائی را که موجب تشویق بخش خصوصی به ایجاد و افزایش مشاغل گردد تقویت نماید. بعدا برنامه "جامعه بزرگ" پرزیدنت جانسون قوانینی ارائه داد که هدف اصلی آن پیدا کردن کار برای گروههائی از اقلیت محروم جامعه و جوانان بود. از جمله این قوانین "لایحه برابری امکانات" (مصّوب سال ۱۹٦۴) بود که بر اساس آن، سازمانهائی مانند "سپاه کار"، "سپاه جوانان" و طرحهای اجتماعی دیگر تأسیس گردید. بهمین نحو در بریتانیای کبیر حکومت کارگری هارولد ویلسون (۱۹۷٦ - ۱۹۷۴) با تصویب "لایحه حمایت از اشتغال" در سال ۱۹۷۴ و تلاش فراوان کوشید تا صاحبان صنایع و تجارت را به استقرار در مناطقی که از نظر اقتصادی توسعه کمتری یافته بود مانند منطقه شمال، اسکاتلند، ایرلند شمالی و ولز تشویق نماید. جامعه اروپا نیز برنامه های وسیعی جهت ارسال کمکهای مالی بین المللی بمنظور ایجاد کار در مناطق عقب افتاده و بخصوص تأمین در آمد زارعین ارائه نمود.
بطوریکه قبلاً اشاره شد اخیراً یک نوع تغییر تدریجی در طرز تفکر عمومی نسبت به سیاستهای رفاه اجتماعی و از جمله جنبه تأمین در آمد بوجود آمده است. یکی از مسائلی که مورد توجه خاص قرار گرفته مسئله مزایای دوران بیکاری میباشد که موجب میشود جوانان پس از اتمام دوران مدرسه، مستقیماً زیر پوشش "حقوق بیکاری" قرار

بگیرند و در نتیجه به آن متکی شده از کسب انضباط فردی که نتیجه کارکردن جهت امرار معاش میباشد محروم بمانند. یک راه حل در این مورد طرحهای ایجاد کار است که در قسمتهائی از ایالات متحده اجراء میشود. موفّق ترین روش برای مقابله با این مشکل طرح های کار آموزی میباشد که مشابه طرح هائی است که برای اولین بار در کشور سوئد پیاده گردید. مشکل اصلی این نوع طرحها اینست که اجرای آنها در کوتاه مدت مستلزم افزایش هزینه های دولتی میباشد، در حالیکه در بسیاری از کشورها کاهش این هزینه ها خود یکی از اهداف مقدّم دولت بشمار میرود (به مبحث سهیم شدن در هزینه در همین فصل مراجعه شود). راه حل دیگر این مشکل که مورد توجه قرار گرفته است آنست که دولت ها در ارائه و اجرای مقررات مربوط به حداقل دستمزد انعطاف پذیرتر باشند تا کارفرمایان بتوانند با پرداخت دستمزد کمتر، جوانان را به مشاغلی بگمارند که در صورت پرداخت دستمزد بیشتر برای آنها بدون صرفه خواهد بود.
تاکنون نظرگاه ما در این بحث اصولاً کشورهای صنعتی غربی بوده یعنی جوامعی که در آن اصل تأمین در آمد در سیاست های رفاه اجتماعی با جامع ترین شکل خود ظاهر گشته است. لازم به تذکر است که برنامه های مشابهی، غالباً حتی دقیق تر، در کشورهای سوسیالیستی و بخصوص کشورهای اروپای شرقی نیز پیاده گردیده است. در این کشورها برای رویاروئی با مشکل بیکاری تدابیر بیشتری اتخاذ گردیده تا کارگران را بکار جذب نمایند، میتوان گفت که لااقل تا چندی پیش همیشه عقیده براین بود که در این جوامع بیکاری وجود ندارد. از این گذشته اکثریت کشورهای جهان سوم اکنون مدعی هستند که دارای نوعی مقررات تأمین اجتماعی برای شهروندان خود میباشند.
یکی از ویژگی های سیاست های رفاه اجتماعی در بسیاری از کشورهای جهان سوم که میتوان آن را از دیگر تحّولات مهم بعد از جنگ جهانی دوم بشمار آورد استفاده وسیع از کمکهای مالی دولت برای پائین نگهداشتن قیمت ارزاق عمومی و کالاهای ضروری بمنظور کمک به طبقه فقیر بخصوص در شهرها میباشد. پائین نگهداشتن قیمت کالاهای ضروری اولیه فکر چندان تازه ای نیست، مثلاً در بسیاری از طرح های عمومی مسکن در کشورهای صنعتی سعی شده برای سال ها کرایه ها پائین تر از سطح اقتصاد جامعه نگهداشته شود (به مبحث مسکن در این فصل مراجعه شود) و طرح هائی جهت جیره بندی موقت، مخصوصاً در زمان جنگ وجود داشته که هدف آن کنترل قیمت ارزاق و پوشاک و نیز کرایه خانه های اجاره ای خصوصی بوده است. با این حال مقتضی است که کمکهای دولت را در مورد ارزاق عمومی در کشورهای جهان سوم عاملی جدید در تحولات دوران بعد از جنگ جهانی دوم بدانیم، با توجه به اینکه بهره برداری وسیع و دراز مدت از این کمکها هزینه سنگینی را بر دوش دولتهائی که برای اداره امور خود منابع محدودی در اختیار دارند تحمیل می نماید. در سالهای اخیر در کشورهای جهان سوم کوششهائی در جهت کاهش تدریجی کمکهای مالی دولت در مورد ارزاق عمومی بعمل آمده است زیرا اکنون این دولت ها دریافته اند که با این برنامه، اقتصاد خود را در موقعیت دشواری قرار داده اند. بخصوص این روش موجب گردیده که کشاورزان از افزایش تولید باز مانند بطوریکه کشورهائی که سابقاً از نظر مواد غذائی خودکفا بوده اند اکنون جزو وارد کنندگان این مواد شده اند، در حالیکه بسختی استطاعت خریدش را دارند. بهر حال این مسئله خود مشکل بزرگی میباشد زیرا بدیهی است که طبقه فقیر که در حداقل شرایط زیستن میباشند در مقابل هرگونه

افزایشی در قیمت ارزاق عمومی مقاومت خواهند نمود، مگر آنکه از طریق دیگری به آنها کمک گردد.

بهداشت عمومی

یکی از مهم ترین اصول سیاست های رفاه اجتماعی بعد از تأمین درآمد توجه به بهداشت و سلامت جسمی و روحی افراد جامعه میباشد. این هدف در سه زمینه مهم دنبال شده است که عبارتند از :
۱- پیشگیری های لازم برای حفظ سلامت جامعه. ۲- ارائه خدمات درمانی جهت کمک به بیماران. ۳- تأمین کمکهای مالی بمنظور اطمینان از اینکه بیماران بخاطر کمبود منابع مالی از کمکهای طبی و درمانی محروم نمانند. موضوع اخیر ضمن شرح سیاست های رفاه اجتماعی در مورد تأمین حداقل درآمد، در قسمت قبل بطور خلاصه مورد بحث قرار گرفت. یاد آور میشود که بعضی از اقدامات مهمی که در جریان شکل گیری و تکامل طرح کمکهای درمانی دولت به شهروندان مؤثر بوده است عبارتند از : طرح "بیمه بیماری" بیسمارک درسال ۱۸۸۳، طرح دولت اسکویت (هربرت هنری اسکویت) در مورد بیمه درمانی کارکنان مصوّب سال ۱۹۱۱، لوایح بهداشت ملی و بیمه ملی مصوّب سال ۱۹۴۶ دولت "اتلی" و قوانین مصوب دهه ۱۹٦۰ دولت پرزیدنت جانسون در مورد بیمه سالمندان و افراد تهیدست. در این قسمت به بعضی از اقدامات قابل توجه سیاست های رفاه اجتماعی در جهت پیشبرد دو جنبه دیگر بهداشت عمومی یعنی پیشگیری های لازم برای حفظ بهداشت جامعه و کمکهای درمانی به بیماران بنحو اختصار اشاره می گردد.
پیشگیری های عمومی در جهت حفظ بهداشت جامعه تاریخچه مفصلی دارد. بعضی از تمدن های باستان مانند یونان و روم در مورد رساندن آب تمیز به شهرها و دفع فاضلاب مراقبت های بسیاری بعمل میآوردند. این روش پسندیده بهیچوجه مورد پیروی اروپائیان در قرون وسطی واقع نشد و میتوان گفت که تا حدود هزار سال بعد از سقوط امپراطوری روم شهرهای اروپا عملاً در کثافات خود غوطه ور بودند. روش دیرینه دیگر این بود که شهرداریها در موقع شیوع بیماری های واگیردار مردم را در قرنطینه نگهمیداشتند و نیز بمنظور کاهش تقلب در مواد غذائی بر خرید و فروش بعضی از مواد غذائی نظارت می نمودند. ولی فقط در دوران اخیر بود که دولتها در این زمینه دست به اقداماتی سازمان یافته و جامع زدند. علت اصلی این اقدامات رشد سریع جمعیت شهرها بود که از انقلاب صنعتی در اروپا و آمریکای شمالی ناشی میشد.(۷) این تحول شرایط غیر بهداشتی را که در اکثر شهرها از قبل موجود بود بنحو قابل ملاحظه ای تشدید نمود. عدم رعایت اصول صحیح ساختمانی در خانه سازی، ازدحام جمعیت در مناطق مسکونی و کمبود تسهیلات همگانی شرایطی بوجود میآورد که منجر به شیوع بیماری های طاعون، تیفوس و تیفوئید میگردید که بترتیب از موش، شپش و فقدان لوله کشی فاضلاب ناشی میشد و از همه بدتر وبا بود که در نیمه اول قرن نوزدهم هر چند وقت یکبار در سراسر اروپا شایع میشد. طبقه فقیر در شهرها بیش از همه در معرض خطر قرار داشتند (مثلاً در نیمه اول قرن نوزدهم میزان تلفات در بین کارگران یکی از شهرهای انگلستان باندازه سه برابر این رقم در بین مالکین عمده

روستاها بود) ولی البته تمامی جمعیت کم وبیش در معرض ابتلاء بودند.
در بریتانیای کبیر جمع بسیاری که تحت تأثیر فلسفه سودمندگرائی جرمی بنتام قرار گرفته بودند در صدد چاره اندیشی برای رفع این مشکل برآمدند. این گروه معتقد بودند که چنین اقدامی از وظائف قانونی دولت میباشد که باید خدماتی سودمند و مؤثر به جامعه ارائه دهد. ادوین چادویک (۱۸۹۰ - ۱۸۰۰) یکی از اعضای کمیسیون ناظر بر "قانون بینوایان" با انتشار گزارشی در سال ۱۸۴۲ تحت عنوان "شرایط بهداشتی طبقه کارگر" در این راه پیشقدم گردید. بدنبال پیشنهاداتی که در این گزارش ارائه شده بود، پارلمان در سال ۱۸۴۸ اولین لایحه بهداشت عمومی که آن را بعنوان "رویداد برجسته ای در جهان در زمینه بهداشت همگانی" توصیف کرده اند را تصویب نمود. بر طبق این قانون در هر محل یک هیئت بهداشت محلی از طریق انتخابات تعیین میگردید که وظائف آن انتصاب مأمورین پزشکی در محل، تصویب مقررات بهداشت محلی و وضع مالیات های محلی بمنظور تأمین مخارج تسهیلاتی از قبیل تهیه آب آشامیدنی، شبکه فاضلاب و نظافت معابر عمومی بود. این قانون میبایستی زیر نظر یک هیئت ملی بهداشت که به سبک کمیسیون "قانون بینوایان" طرح ریزی شده بود اجراء گردد. دولت دیسرائیلی (بین سالهای ۱۸۷۴ و ۱۸۸۰) با تصویب قوانینی مانند دومین لایحه بهداشت عمومی (سال ۱۸۷۵) که رعایت بعضی از موازین بهداشتی را در سراسر مملکت الزامی می نمود و نیز لایحه غذا و دارو (سال ۱۸۷۵) که به مأمورین دولت اختیار میداد که اغذیه و داروها را بمنظور اطمینان از سالم بودنشان کنترل نمایند، نقش دولت را در زمینه پیشگیریهای بهداشتی بنحو قابل ملاحظه ای مشخص تر نمود.
در سایر کشورهای اروپا و آمریکای شمالی نیز مقررات مشابهی در زمینه پیشگیریهای بهداشتی معمول گردید. مثلاً در ابتدای قرن نوزدهم مایه کوبی در آلمان اجباری گردید و در کشور دانمارک بمنظور معالجه رایگان بیماری های مقاربتی طرحی به مورد اجراء گذاشته شد. در اواسط قرن، فرانسه در تأسیس مرکز مشاورات بهداشتی اطفال پیشقدم گردید. در ایالات متحده، هیئت های بهداشت شهری در شهرهای بالتیمور در سال ۱۷۹۸، چارلستون در سال ۱۸۱۵، فیلادلفیا در سال ۱۸۱۸ و نیویورک در سال ۱۸٦٦ تأسیس گردید. در سال ۱۸۷۰ یک سرویس بهداشت عمومی فدرال بصورت ناظر تشکیل شد و در طی چهل سال بعدی هیئت های بهداشتی در همه ایالات تأسیس گردید. در سال ۱۸۴۸ به دولت فدرال اختیار کنترل داروها و در سال ۱۸۹۰ نظارت بر مواد غذائی داده شد. یکی از وقایع مهم در جریان تکامل برنامه های نظارت دولت بر مواد غذائی انتشار کتاب "جنگل" نوشته آپتون سینکلر (۱۹٦۸ - ۱۸۷۸) بود که انظار عمومی را به شرایط نامطلوب و کثیف دستگاههای بسته بندی گوشت در آمریکا جلب نمود و در نتیجه موجب تصویب مقرراتی در جهت نظارت دولت بر این صنف گردید.
در روسیه بعد از انقلاب بلشویکی حدود ۷۰،۰۰۰ کمیته کارگری (ساویت) بمنظور نظارت بر وضع بهداشت محلی در سطوح محلی تشکیل گردید. در چند دهه آخر دوران سلطه امپراطوری بریتانیا بر سرزمین های مختلف نیز گام های مؤثری در جهت ایجاد تأسیسات درمانی و بهداشتی عام المنفعه در تعداد زیادی از شهرها برداشته شد که میتوان این اقدامات را مثبت ترین جنبه های امپریالیسم شمرد.
در چند دهه اخیر با استقرار کامل مؤسسات بهداشتی در جوامع مختلف، مسئولیت های

جدول شماره ۸

تعداد پزشکان برای هر یک میلیون نفر جمعیت

اطلاعات مربوط به سال ۱۹۷۵

تعداد پزشکان برای هر میلیون نفر	تعداد کشورها و ایالات مستقل: آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	درصد مجموع: کشورها	جمعیت
از ۱۰۰۰ نفر ببالا	۱	۴	٦	۲۷	۱	۳۹	۲۸/۹	۳۳/۵
از ۵۰۰ تا ۹۹۹	۰	۱۲	۵	۱	۰	۱۸	۱۳/۳	۱۰/۲
از ۲۰۰ تا ۴۹۹	۵	۱۰	۱۰	۰	۱	۲٦	۱۹/۳	۳۲/۴
از ۱۰۰ تا ۱۹۹	۵	۱	۴	۰	۰	۱۰	۷/۴	۳/۴
از ۵۰ تا ۹۹	۲۰	۱	۴	۰	۰	۲۵	۱۸/۵	۱۴/۸
کمتر از ۵۰	۱۴	۰	۳	۰	۰	۱۷	۱۲/٦	۵/۷
مجموع کشورها	۴۵	۲۸	۳۲	۲۸	۲	۱۳۵	٪۱۰۰	٪۱۰۰
مجموع کشورهائی که جزو آمار نیست	٦	۷	۷	۵	۱۰	(۱) ۳۵		
جمع کلّ	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰		

۱- مهم ترین کشورهائی که جزو آمار نیامده اند عبارتند از : چین، تایوان، استرالیا و الجزایر.

تذکر : کشورهای سوسیالیست غالباً بالاترین میزان را دارا هستند مثلاً در اتحاد جماهیر شوروی برای هر یک میلیون نفر، ۲۸۷۷ نفر پزشک وجود دارد، در حالیکه در ایالات متحده آمریکا این رقم ۱٦۹۲ میباشد.
کشورهائی که پائین ترین میزان را (زیر۲۰ نفر) دارا هستند عبارتند از : نیجریه (۱۸ نفر)، ولتای علیا (۱۸ نفر)، گینه استوائی (۱٦ نفر) و اتیوپی (۱۲ نفر).

منبع اطلاعات : World Handbook of Political and Social Indicators تألیف لویس تایلور و دیوید جودایس از انتشارات دانشگاه ییل، سال ۱۹۸۳.

جدول شماره ۹

الف : حد متوسط عمر (اطلاعات مربوط به سال ۱۹۸۲)

حد متوسط عمر بر حسب سال	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	درصد مجموع کشورها	درصد مجموع جمعیت
از ۷۰ سال ببالا	۱	۱۲	۷	۲۸	۲	۵۰	۳۱/۳	۲۰/۲
از ۶۰ تا ۶۹	۷	۱۹	۱۵	۱	۳	۴۵	۲۸/۱	۴۱/۸
از ۵۰ تا ۵۹	۱۸	۴	۷	۰	۴	۳۳	۲۰/۶	۳۱/۴
از ۴۰ تا ۴۹	۲۰	۰	۶	۰	۰	۲۶	۱۶/۳	۵/۹
از ۳۹ کمتر	۵	۰	۱	۰	۰	۶	۳/۷	۰/۷
مجموع	۵۱	۳۵	۳۶	۲۹	۹	۱۶۰	٪۱۰۰	٪۱۰۰
مجموع کشورهائی که جزو آمار نیست	۰	۰	۳	۴	۳	۱۰		
جمع کل	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰		

منبع اطلاعات : اطلس بانک جهانی سال ۱۹۸۵.

ب : میزان تلفات در بین کودکان زیر ۵ سال (اطلاعات مربوط به سال ۱۹۸۷)

میزان تلفات در هر هزار نفر کودک	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	درصد مجموع کشورها
از ۳۰۰ نفر ببالا	-	-	۱	-	-	۱	۱/۰
از ۲۵۱ تا ۳۰۰	۷	-	-	-	-	۷	۵/۴
از ۲۰۱ تا ۲۵۰	۹	-	۲	-	-	۱۱	۸/۵
از ۱۵۱ تا ۲۰۰	۱۲	۲	۷	-	-	۲۱	۱۶/۲
از ۱۰۱ تا ۱۵۰	۱۱	۳	۳	-	-	۱۷	۱۳/۱
از ۵۱ تا ۱۰۰	۳	۸	۱۱	-	۱	۲۳	۱۷/۷
از ۱۶ تا ۵۰	۱	۶	۶	۴	-	۱۷	۱۳/۱
از ۲۵ نفر کمتر	-	۶	۴	۲۱	۲	۳۳	۲۵/۴
مجموع	۴۳	۲۵	۳۴	۲۵	۳	۱۳۰	٪۱۰۰

منبع اطلاعات : گزارش سالیانه سازمان توسعه و همکاری اقتصادی در باره توسعه و همکاری (سال ۱۹۸۸).

دیگری نیز در زمینه پیشگیری های بهداشتی بعهده این مؤسسات گذاشته شده که عبارتند از : ارائه برنامه های آموزش همگانی، مراقبت های بهداشتی و درمانی در مورد مادران و کودکان (۸)، صدور جواز در مورد داروها و محصولات غذائی جدید، تهیه و تجزیه و تحلیل آمار های بهداشتی و ارائه برنامه های تحقیقاتی وسیع در مورد بیماری ها از جمله مطالعه در مورد علت سرطان و امکان درمان آن. از جنگ جهانی دوم ببعد کوششهای زیادی در جهت اصلاح وضع بهداشت عمومی در کشورهای جهان سوم با وجود مشکلات فراوانی که با توجه به فقر فوق العاده و جمعیت زیاد در این کشورها وجود دارد بعمل آمده است. سازمان بهداشت جهانی نقش مهمی در ارائه کمکهای بین المللی در مورد طرح نقشه های بهداشتی ملی و تأسیس واحدهای بهداشتی نمونه در این کشورها بازی کرده است (به فصل بیست و سوم مراجعه شود) و در حالیکه قرن به پایان خود نزدیک میشود برنامه ای تحت عنوان "بهداشت برای همه تا سال ۲۰۰۰ " در دست اجراء دارد.

در قدیم الایام کمک به بیماران از طریق مؤسساتی صورت میگرفت که از طرف هیئتهای خیریه و یا مراجع مذهبی تأسیس شده بودند، گرچه گاهی بعضی از پادشاهان نیز اقدام به ساختن بیمارستان های عمومی می نمودند. پزشگان معمولاً بطور فردی و خصوصی کار میکردند. بتدریج در طی قرن نوزدهم و بیستم که مداخله دولت بعنوان نماینده جامعه در امور بهداشتی افزایش یافت بر تعداد مؤسسات دولتی که مراقبت از بیماران را بعهده داشتند نیز افزوده گردید. بعنوان نمونه در ایالات متحده در قرن نوزدهم بسیاری از ایالات از تسهیلات درمانی برای بیماران روانی برخوردار بودند. در طی همین دوران در زمینه مراقبت های درمانی در بیمارستانها نیز پیشرفت های قابل ملاحظه ای حاصل گردید. تا نیمه قرن بیشتر کشورهای اروپائی شروع بساختن بیمارستانهای دولتی نموده بودند که این مؤسسات با قبول تئوری طب میکربی پاستور و رعایت اصول ضد عفونی "جوزف لیستر" در عملکرد خود بسیار مؤثرتر و سودمندتر واقع شدند. یکی از کسانی که در این زمینه تحول بزرگی ایجاد نمود فلورانس ناتینگل (۱۹۱۰ - ۱۸۲۰) بود که ابتدا در جنگهای کریمه فرماندهان ارتش بریتانیا را مجبور نمود که شرایطی بهداشتی تر و انسانی تر برای مراقبت از زخمی های جنگ فراهم نمایند. این زن سپس در گسترش این اصول در بیمارستانهای غیر نظامی بریتانیا و نیز تربیت گروههائی از پرستاران حرفه ای نقشی رهبرانه و مؤثر بعهده گرفت بطوریکه طرح پرستاری او آنچنان مورد استقبال واقع شد که ظرف مدت کوتاهی در سراسر جهان مورد تقلید و پیروی قرار گرفت. همچنین با تأسیس سازمان صلیب سرخ در سال ۱۸٦۳ (به فصل بیستم مراجعه شود) و توسعه مراکز آن برای رویاروئی با بلایای طبیعی و سایر وضعیت های اضطراری، اوضاع عمومی بیمارستانها بیش از پیش رو به بهبود نهاد. بطوریکه تخمین زده شده، تا حدود ربع آخر قرن بیستم در حدود ۹۵ در صد از بیمارستانهای جهان دولتی بوده اند، البته باستثنای ایالات متحده که هنوز تعداد زیادی از بیمارستانهای آن توسط بخش خصوصی اداره میگردد. اصولاً از طریق وضع مقررات بیمه درمانی دولت، پزشگان نیز کم و بیش به شبکه درمانی دولت جلب شده اند که کنترل و اداره آن در کشورهای مختلف متفاوت میباشد. در کشورهای سوسیالیستی پزشکان مستقیماً باستخدام دولت درمی آیند، در حالیکه بر طبق طرح بیمه درمانی بریتانیا، دولت بر اساس تعداد بیماران ثبت شده به پزشک حق الزحمه میپردازد و در ایالات متحده نیز پزشکان خود آزادانه

حق ویزیت خود را تعیین می نمایند.
اصلاح وضع بهداشت عمومی جامعه (بخصوص در کشورهای صنعتی و در بین طبقات فقیرتر جامعه) بر اثر تلاشهای مذکور و نیز بخاطر بالا رفتن کلی استاندارد زندگی در جوامع مختلف بسیار قابل ملاحظه میباشد. فی المثل از سال ۱۸۷۰ باینطرف از موارد ابتلا به بیماری های مهلک از جمله بیماریهای اطفال مانند سرخک، مخملک و سیاه سرفه و نیز سایر بیماریها مانند وبا، آبله، تیفوئید، دیفتیری و سل بطور روزافزونی کاسته شده و در نتیجه میزان تلفات سالیانه بخصوص در کشورهای صنعتی بنحو قابل ملاحظه ای کاهش یافته است، بطوریکه مثلاً میزان تلفات در اروپا از ۳۵ نفر در هر هزار نفر در سال ۱۸۸۰ به ۱۸ نفر در هر هزار نفر در سال ۱۹۵۰ رسیده است.
با اینکه پیشرفتهای زیادی در این زمینه حاصل شده ولی هنوز راه درازی در پیش است. در وهله اول مهم ترین وظیفه بالابردن سطح بهداشت عمومی در کشورهای جهان سوم است که بطوریکه آمار در جدول های طول عمر و میزان تلفات اطفال نشان میدهد، سطح بهداشت در این کشورها بنحو اسفباری پائین میباشد (به جدول شماره ۹ مراجعه شود).
مسائل کلی و مهم دیگری نیز مطرح است که بعضی از آنها نتیجه موفقیت های پزشکی در طی پنجاه سال گذشته در زمینه پیدایش داروهای جدید (بخصوص پنی سیلین در سال ۱۹۴۴ و سایر آنتی بیوتیکها) و همچنین روش های پیشرفته جراحی میباشد. البته پیشرفت های شگفت انگیز علمی بدون شک موجب پیدایش تحولات اصلاح بخشی در زمینه تأمین سلامت و بهداشت جامعه گردیده است، گرچه بنظر میرسد که اقدامات بهداشتی و سایر پیشگیری های طبی در این مورد در بهبود اوضاع مؤثرتر بوده است. اما با استفاده وسیع و بی رویه از داروها، بیم آن میرود که میکربهائی بوجود بیایند که در مقابل دارو مقاوم باشند، همچنین امر دیگری که موجب نگرانی گردیده اینست که بیمارستانها بلحاظ اینکه پیوسته در معرض خطر آلودگی قرار دارند خود ممکن است محیط خطرناکی باشند.(۹) از این گذشته روش های جدید جراحی و درمانی در مورد بسیاری از بیماری ها هزینه زیادی برمیدارد، حال آنکه نتیجه و اثر آن در اکثر موارد فقط اینست که بیمار را برای مدت زمانی کوتاه و در شرایطی سخت و دشوار زنده نگهمیدارد. همه این مسائل هنگامی که دسترسی به منابع مالی محدود باشد پرسشهائی را در باره اولویت های اجتماعی مطرح میسازد. مشکل دیگر اینست که مسئولین امور بهداشتی و درمانی شاید آنقدر به محسنات داروها و تکنولوژی جدید توجه دارند که از اهمیت پیشگیری های بهداشتی غافل شده اند و این امر باعث بروز اشتباهات بزرگی در طرز قضاوتشان گردیده است. یکی از موارد مشهور این نوع اشتباهات تصویب مصرف "تالیدوماید" در مورد زنان باردار در دهه ۱۹۶۰ بوده است. مورد دیگر، عدم موفقیت دولت ها در تعیین یک خط مشی صریح و قاطع علیه استعمال دخانیات میباشد، علیرغم این واقعیت که سالهاست معلوم گردیده که سیگار یکی از علل اصلی سرطان بشمار میرود.

مسکن

در طول تاریخ عموماً وضع مسکن برای طبقه فقیر، چه در شهرها و چه در روستاها، بسیار رقت انگیز بوده است. با این حال فقط از زمان توسعه شهرهای بزرگ صنعتی در

اروپا و آمریکای شمالی بود که دولت ها که خود تحت فشار گروههای مختلفی از قبیل پیروان مکتب "سودمند گرائی" و اوانجلیست های جدید و بعداً سازمانهای متشکلی از خود طبقه فقیر، قرار گرفته بودند به امر مسکن توجه خاصی نشان دادند. کارگران مزارع که برای کار در کارخانجات به شهرهای جدید صنعتی هجوم میآوردند بلحاظ فقر شدید قادر به خرید مسکن مناسبی برای خود نبودند و از اینرو در هر نوع مسکنی که برای اجاره در اختیارشان قرار مي گرفت ازدحام می نمودند. این بناهای اجاره ای بسیار محقر و غیر بهداشتی بود. مثلاً در انگلستان تعداد بسیاری از واحدهای مسکونی طبقه کارگر در شهرهای جدید بطور متصل بهم و در ردیف های طولانی بنحوی ساخته شده بود که از چهار دیوار ساختمان فقط یکی به بیرون و هوای آزاد راه داشت. در این خانه ها، پنجره ها معدود و کوچک و دیوارها غالباً مرطوب بود، کف اتاقها را زمین ساده و بدون پوشش تشکیل میداد و وسائل گرم کننده ناکافی و نامناسب و غالباً همراه با خطر آتش سوزی بود. در این مجموعه ها کمتر خانه ای یافت میشد که آب آشامیدنی، دستشوئی و حمام اختصاصی داشته باشد.(۱۰) در شهرهای آمریکا نیز اکثر واحدهای مسکونی کارگری در بلوکهای آپارتمانی چند طبقه قرار داشتند که بسیار شلوغ و غیر بهداشتی بودند. در مناطقی که معادن ذغال سنگ وجود داشت واحدهای مسکونی متعلق به صاحبان معادن بود که نه تنها با این حربه از کارگران بهره برداری می نمودند بلکه هرکسی هم که در بین کارگران، استقلال فکری از خود نشان میداد مجبور به تخلیه مسکن می گردید.

اقدامات اولیه دولت ها در جهت برطرف نمودن شرایط دشوار و نامناسب مسکن دو هدف را دنبال میکرد : ۱- وضع مقرراتی بمنظور رعایت موازین خانه سازی. ۲- اصلاح و مرمت واحدهای مسکونی موجود و در صورت غیر قابل مرمت بودن، تخریب و نوسازی آنها. برای نیل باین اهداف در بریتانیای کبیر در طی قرن نوزدهم یک سری لوایح پارلمانی بتصویب رسید که با لوایح "شفتزبری" در سال ۱۸۵۱ آغاز گردید و شامل "لایحه مسکن صنعتگران و کارگران" مصوب سال ۱۸۷۵ بود. اما مواد مربوط به تخریب و نوسازی این لوایح زیاد مؤثر واقع نشد بطوریکه تا سال ۱۹۱۴ فقط منجر به تخریب حدود ۱۴۰۰۰ واحد مسکونی محقر و ناسالم در محلات فقیر نشین گردید. علت عدم اجرای کامل این لوایح آن بود که وظائفی را که برای مسئولین امور محلی تعیین می نمود بیشتر اختیاری بود تا الزامی. بطور کلی مسئولین امور محلی در بریتانیا، در قرن نوزدهم برای اقدام به سازندگی میبایستی تحت فشار قرار بگیرند زیرا فلسفه و دیدگاه اصلی آنها اقتصاد یا بهتر بگوئیم صرفه جوئی بود (هر چند موارد استثنائی قابل توجهی هم در این زمینه ملاحظه میشود مانند مسئولین امور شهر بیرمنگام، هنگامی که در دهه ۱۸۷۰ جوزف چمبرلن (۱۹۱۴ - ۱۸۳۶) شهردار بود). تصویب مقررات ساختمان سازی در بهبود کیفیت مسکن طبقه کارگر مؤثر واقع شد و در نتیجه موفقیت های بیشتری در این زمینه حاصل گردید، بطوریکه در سال ۱۹۱۴ استاندارد عمومی مسکن بمیزانی بسیار بالاتر از ۶۰ یا ۷۰ سال قبل از آن رسیده بود. همچنین این تحولات را میتوان تا حدی نتیجه بالارفتن استاندارد زندگی در شهرها و ازدیاد علاقه و توجه عمومی و نیز ابتکارات خصوصی مانند طرح اداره مسکن با مدیریت زنان که از دهه ۱۸۶۰ به همت اوکتاویا هیل (۱۹۱۲ - ۱۸۳۸) و با پشتیبانی جان راسکین (۱۹۰۰ - ۱۸۱۹) پایه گذاری

گردیده بود دانست. این طرح توانست در مورد مسکن وضعی مثبت تر از گذشته که در آن مأمورین خشن وصول اجاره تنها واسطه اصلی بین مالک و مستأجر بودند بوجود بیاورد. این سیاست بقدری موفقیت آمیز بود که از آن پس مورد پیروی بسیاری از کشورهای دیگر واقع گردید.
در بریتانیای کبیر تا تصویب لایحه "خانه سازی گرین وود" در سال ۱۹۳۰ هیچگونه اقدام جدی و همه جانبه ای در مورد از میان برداشتن محله های فقیر نشین بعمل نیامده بود. لایحه مذکور شامل یک طرح پنج ساله بود که بعداً مدت آن بمنظور تخریب و نوسازی مرتب این نوع بناها تمدید گردید. بر اثر اجرای این لایحه، تا سال ۱۹۳۹ حدود ۴۰۰,۰۰۰ واحد مسکونی نامناسب در محله های فقیر نشین تخریب گردیده بود. بحران شدید کمبود مسکن که براثر بمباران های جنگ جهانی دوم ایجاد شده بود برای مدتی در این برنامه وقفه ایجاد نمود ولی در دهه ۱۹۵۰ این طرح مجدداً دنبال گردید بطوریکه تا اواخر دهه ۱۹۶۰ اکثر بناهای محقر و کثیف مربوط به اواسط قرن نوزدهم تخریب و نوسازی شده بود. ایالات متحده در این مورد بسیار کندتر بود. با این حال بدنبال انتشار کتاب "نیم دیگر مردم چگونه زندگی میکنند" در سال ۱۸۹۰ نوشته جاکوب ریس (۱۹۱۴ - ۱۸۴۹)، مقامات شهر نیویورک بمنظور اصلاح وضع مسکن در نخستین سالهای قرن بیستم دست به اقداماتی جدی زدند.(۱۱) بعد از جنگ جهانی دوم بود که دولت فدرال با اجرای یک سری برنامه های نوسازی در مورد تخریب محله های فقیر نشین و نو سازی آنها قدم های مؤثری برداشت.
روش دیگر جهت برطرف نمودن مشکل تأمین مسکن برای طبقه فقیر کنترل اجاره ها بود. یکی از نمونه های اولیه چنین قوانینی "لایحه تقلیل اجاره بها و بهره وام" بود که در سال ۱۹۱۵ در بریتانیای کبیر بمرحله اجراء درآمد، یعنی زمانی که مشکل کمبود مسکن بر اثر اختصاص منابع مالی مملکت به فعالیتهای جنگی شدت یافته بود. قوانین مشابهی نیز در طی جنگ جهانی دوم به مرحله اجراء گذاشته شد که بشکل محدود تری تا به امروز ادامه پیدا کرده است. هر چند که این سیاست ها ممکن است در کوتاه مدت مفید واقع گردد ولی بسیار هستند کسانی که معتقدند این روش در دراز مدت نتیجه نامطلوب دارد زیرا بخش خصوصی را از سرمایه گذاری در مستغلات استیجاری که خود موجب پائین نگهداشتن میزان اجاره بها میگردد باز میدارد. از این گذشته این سیاست ها مالکین را از تعمیر و مرمت مستغلات استیجاری موجود نیز دلسرد می نماید.
حق شناسی عمیقی که جامعه بعد از جنگ جهانی اول، نسبت به سربازان بازگشته از جنگ احساس میکرد و شعار تدارک "خانه هائی در خور قهرمانان" موجب پیدایش راه حل دیگری برای مشکل مسکن طبقات کم درآمد گردید که عبارت بود از برنامه های وسیع ساختن واحد های مسکونی دولتی بمنظور اجاره. در بریتانیای کبیر اولین اقدام مهم در این زمینه لایحه "برنامه ریزی و خانه سازی ادیسون" مصوب سال ۱۹۱۹ بود که مقرر میداشت از بودجه دولت مرکزی به مسئولین امور محلی جهت ساختن خانه های دولتی بمنظور اجاره کمک گردد. از چهارمیلیون خانه جدیدی که در دوران بین دو جنگ در بریتانیا ساخته شد حدود یک میلیون و نیم آن توسط دولت و برطبق این قانون و قوانینی که بدنبال آن تصویب گردید ساخته شد. برنامه های وسیع مشابهی نیز در قاره اروپا پیاده گردید که از جمله آپارتمان های زیبائی بود که توسط شهرداری

سوسیالیست وین در دهه ۱۹۲۰ ساخته شد که در جریان جنگ داخلی سال ۱۹۳۴ بشدت آسیب دید. اکثر واحدهای مسکونی جدید در قاره اروپا با انگلستان فرق داشت چون این بناها بیشتر آپارتمانی بود تا واحدهای مسکونی مستقل و نیز هزینه ساخت آنها از راه تعاونی تأمین میگردید تا از طریق کمکهای دولتی که این امر بخصوص در کشورهای اسکاندیناوی، بلژیک، هلند، دانمارک، سوئیس و آلمان بیشتر معمول بود. در ایالات متحده برنامه "پیمان جدید" پرزیدنت فرانکلین روزولت مقرراتی در مورد ساختن خانه های دولتی در برداشت، ولی این جریان با صدور حکمی از دادگاه عالی مبنی بر اینکه سرمایه گذاری مستقیم دولت فدرال در امر خانه سازی مغایرت با قانون اساسی پیدا میکند کُند گردید.

بعد از جنگ جهانی دوم، برنامه های وسیع تری در مورد تهیه واحد های مسکونی دولتی در کشورهای اروپائی، بریتانیای کبیر و بخصوص بعد از تصویب لایحه "خانه سازی و توسعه شهری" در سال ۱۹۶۵، در ایالات متحده بمورد اجراء گذاشته شد. در بریتانیا و ایالات متحده این برنامه ها بسیار بیشتر از سابق به آپارتمان سازی در مجموعه های چند طبقه تکیه داشت که از نظریه "لوکور بورزیه" (۱۹۶۵ - ۱۸۸۷)، معمار فرانسوی الهام گرفته بود. این معمار معتقد بود که با ایجاد ساختمان های چند طبقه زندگی مطبوع تری تأمین میگردد چون با صرفه جوئی در زمین زیربنا، میتوان زمین بیشتری برای باغچه بندی و پارک سازی منظور نمود. هر چند که خانه های دولتی که بر اساس این طرح ها ساخته شده بود نسبت به واحد های مسکونی قرن نوزدهم (بخصوص با توجه به تسهیلات داخلی ساختمان) بسیار پیشرفته تر بود ولی باید گفت که هم در پیاده کردن طرح اصلی و هم در جزئیات آن بخصوص در بریتانیا و ایالات متحده اشتباهات بزرگی بروز نمود. بیشتر مشکلات از آنجا ناشی میشد که مسئولین امور بر طبق سنت دیرینه با اتکاء برهبری خود و اعتقاد به اینکه متخصصین بهتر میدانند، از مشورت با مردم عادی و نظر خواهی از آنها کوتاهی نمودند. باین ترتیب در بعضی موارد مجموعه های مسکونی وسیعی ساخته شد که فاقد تسهیلات عمومی کافی از قبیل بازار و مراکز تفریحی بود. در مورد آپارتمان های چند طبقه، به مسئله آسایش فردی و ایمنی توجه نشده بود و در نتیجه این واحدها بخصوص برای سکونت خانواده ها بهیچوجه مناسب نبود. به جّو نامطبوع و حقارت باری که بر محیط بسیاری ازمجموعه های مسکونی دولتی در کشورهای انگلوساکسون حکمفرما بود باید درگیریهای خشونت بار و وحشت آفرین جوانان معتاد به الکل و مواد مخدر را نیز اضافه نمود. دیری نگذشت که این مجموعه ها بصورت محله های فقیر نشین عصر جدید در آمد و در بعضی موارد (مثلاً در لیور پول و سنت لوئیز) وخامت اوضاع بحدی رسید که مراجع امور برای رفع مشکل، مجبور به خراب کردن بناهائی که کمتر از ده یا بیست سال از عمرآنها گذشته بود شدند.

شکست بسیاری از برنامه های خانه سازی دولت در کشورهای انگلوساکسون با دوره ای از سرخوردگی عمومی از دولت همراه بود که این خود به پیشبرد روش دیگری در زمینه تأمین مسکن برای همه افراد جامعه که عبارت بود از تشویق ساکنان واحدهای مسکونی دولتی به خرید آن واحدها کمک نمود. باین ترتیب در طی دهه اخیر تعداد بسیاری از واحدهای مسکونی دولتی برای فروش به ساکنان آن عرضه شده است. تصور میرود که سکنه این خانه ها با برخورداری از مالکیت، غرور بیشتری در خود احساس میکنند و

برای خود نقش مؤثرتری در اجتماع قائل میشوند و بنابراین در قبال جامعه مسئولیت بیشتری حس خواهند نمود. سیاست های دولت در جهت تشویق و گسترش مالکیت خصوصی این واحدها در اطراف سه موضوع اصلی دور میزند : ۱- فراهم نمودن تسهیلاتی برای وام مسکن. ۲- ساده کردن باز پرداخت وام از طریق استهلاک وام و محاسبه بهره کم. ۳- منظور نمودن معافیت مالیاتی بابت پرداخت بهره. این سیاستها حد اقل از آغاز قرن بیستم مورد نظر بوده است. فی المثل در بریتانیا لایحه "تملک واحدهای مسکونی کوچک" که در سال ۱۸۹۴ تصویب گردید به مراجع امور محلی اختیار میداد که به افرادی که مایل به خرید خانه بودند وام بدهند. یکی از گام های مهم در پیشبرد جهانی این چنین سیاستهائی برنامه "پیمان جدید" پرزیدنت روزولت بود که مقررات ذیل را در بر داشت : ۱- حمایت مالی اضطراری از مؤسسات پس انداز و وام مسکن (این مؤسسات از اوایل قرن نوزدهم وجود داشته اند). ۲- باز خرید وامهای غیر قابل پرداخت و تجدید نظر در آنها بمنظور تمدید مهلت باز پرداخت با بهره کم. ۳- بیمه کردن سپرده های اندک در مؤسسات پس انداز و وام بمنظور تأمین پشتوانه کافی برای وام مسکن. دیگر از نکات جالب و مهم این سیاست ها در ایالات متحده، تصویب لایحه "تعدیل و تفکیک" در سال ۱۹۴۵ بود که مقرر میداشت به اعضای نیروی های مسلح که از جنگ بازگشته بودند برای تهیه مسکن، بدون اینکه مجبور باشند درصدی از قیمت ملک را بپردازند، وام اهداء گردد. بر اثر اجرای این سیاستها و نیز بالا رفتن دائمی استاندارد زندگی در کشورهای صنعتی تعداد خانواده هائی که مالک خانه مسکونی خود هستند در طی هشتاد سال اخیر بنحو قابل ملاحظه ای افزایش یافته است. مثلاً در طول این مدت در بریتانیای کبیر، ایالات متحده، استرالیا و بعضی از کشورهای دیگر میزان واحدهای مسکونی که در تملک ساکنان میباشد از یک سوم یا کمتر به میزانی کاملاً بیش از دو سوم کل واحدهای مسکونی موجود در کشور رسیده است.

جنبه مهم دیگری از بهبود شرایط مسکن که از ناحیه دولت و بخش خصوصی، هر دو، مورد توجه قرار گرفته است برنامه ریزی قبلی (بخصوص در مورد تأسیسات وسیع) می باشد که مسائلی ازقبیل موقعیت محلی، کیفیت نقشه داخلی ساختمان ها، تسهیلات عمومی، چگونگی ارتباط با مناطق تجاری و صنعتی، مفید بودن در عمل و رعایت اصول زیبائی در بنا و ساختمان را در بر می گیرد. تاریخچه شهرسازی بسیار مطول و بقدمت تمدن های باستان میباشد، ولی طرح و نقشه شهرها در آن زمانها اصولاً ناظر به اموری از قبیل نحوه عبور جاده ها (معمولاً با توجه به هدفهای نظامی)، اختصاص نواحی مختلف به مشاغل بخصوص (نوعی منطقه بندی) و بالاتر از همه، بنای ساختمانهای باشکوه دولتی بمنظور کسب اعتبار بیشتر برای کشور بود. در قرن نوزدهم، در ایالات متحده، در حالیکه کشور بطرف غرب گسترش می یافت، شهرهای جدید بسیاری بر اساس طرح خیابان بندی مشبک ولی بدون توجه به امر خانه سازی بنا گردید. همچنین هنگامی که ایالات شروع به طرح ریزی شهرهای جدیدی بعنوان مراکز ایالات نمودند بیشتر به بنای ساختمان های معتبر ایالتی و رعایت اصول زیبائی در بناها توجه داشتند تا رفاه شهروندان عادی.(۱۲) بعضی از اولین طرحهای شهر سازی که رفاه شهروندان را منظور مینمود در بریتانیای کبیر بهمت بشردوستانی مانند "رابرت آون" در شهرک "نیو لانارک" در اوایل قرن نوزدهم، "تیتوس سالت" در دهکده

جدیدی نزدیک برادفورد بین سالهای ۱۸۵۳ و ۱۸۷۶ و در اواخر قرن توسط "جورج کدبری" (۱۹۲۲ - ۱۸۳۹) در بورن ویل (در سال ۱۸۹۵)، "ویلیام لِوِر" (۱۹۲۵ - ۱۸۵۱) در "پورت سان لایت"(در سال ۱۸۸۸) و "جی ران تیری" در "نیو ارزویک" پیاده گردید. علاقه و توجه عمومی به برنامه های شهرسازی با ارائه طرح "شهر زیبا" در نمایشگاه کلمبیا در شیکاگو در سال ۱۸۹۳ به اوج خود رسید.

اما مهمترین تحول در این زمینه بنیان گذاری جنبش "شهر سبز" توسط ابنزر هوارد (۱۹۲۸ - ۱۸۵۰) بود که نظریات خود را در کتاب "فردا، راهی آرام بسوی اصلاح واقعی" (در سال ۱۸۹۸) منتشر ساخت. نقطه نظر اصلی او این بود که برای جلوگیری از ازدحام جمعیت در شهرهای بزرگ و موازنه بیشتری در توزیع جمعیت باید شهرک های جدید و خودکفائی با ظرفیتی حدود ۳۰،۰۰۰ نفر در مناطق روستائی بنا شود. این شهرک ها میبایستی با یک خط کمربندی سبز از پارک ها و فضای باز احاطه شده باشند، همچنین میزان تراکم واحدهای مسکونی آنها باید بسیار پائین باشد (بیشتر از ۱۲ خانه در یک جریب ساخته نشود) و نیز در طرح ریزی آنها مناطق مسکونی، تجارتی و صنعتی باندازه کافی منظور گردد. وجود زمینهای ارزان قیمت در مناطق روستائی اجرای چنین طرحهائی را از نظر مالی تضمین می نمود و در عین حال تهیه و ارائه خانه های ارزان قیمت را امکان پذیر میساخت. عملی بودن اصول این طرح در دو شهرک نمونه که در شمال لندن بنا گردید بخوبی نشان داده شده است. این شهرک ها عبارتند از "لچ ورث" که بنای آن از سال ۱۹۰۳ و "ولوین" که ساختمان آن از سال ۱۹۲۱ آغاز گردید.

شهرک سازی بتدریج جزوی از سیاست دولت ها گردید. از جمله اقدامات اولیه در این زمینه در بریتانیای کبیر تصویب لایحه "طرح ریزی شهرک و روستا" در سال ۱۹۰۸ و گذراندن یک سلسله مقررات مختلف در دوران بین دو جنگ جهانی بود که یکی از این مصوبات کنترل توسعه کمربندی شهرها (یعنی متوقف نمودن ساختمان سازی در کنار شاهراههای اصلی) بود. بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم، دو لایحه مهم بتصویب رسید که یکی لایحه سال ۱۹۴۶ در مورد طرح ریزی شهرک و روستا بود که ضمن سایر پیش بینی ها برنامه جامعی برای تمامی کشور و همچنین پیشبرد طرح های ناحیه ای و محلی ارائه میداد، با رعایت این اصل که سود حاصله از سرمایه گذاری در عمران و نوسازی، بجای رفتن بجیب مالکین بزرگ، متوجه جامعه گردد(۳) و دیگر لایحه "شهرک های جدید" بمنظور بنای پانزده شهرک جدید بود. در ایالات متحده اولین کمیسیونهای طرح ریزی و نقشه کشی شهرداری در سال ۱۹۰۷ در هارت فورد و در سال ۱۹۰۸ در شیکاگو تشکیل گردید و در سال بعد اولین کنفرانس ملی طرح ریزی و نقشه کشی برگزار شد. در سال ۱۹۱۶ نیویورک در ارائه اصول منطقه بندی پیشقدم گردید که بعداً مورد پیروی اکثر مراجع امور محلی در ایالات متحده واقع شد. بطور کلی میتوان گفت در هر دو کشور بریتانیا و ایالات متحده آمریکا تعدادی شهرهای نمونه دیده میشوند که بر اساس اصول شهر سازی ساخته شده اند که از آن جمله در بریتانیا شهرک اسپک (نزدیک لیورپول) و ویتن شاو (در نزدیکی منچستر) که هر دو توسط دولت در دوران بین دو جنگ بنا گردیدند و در ایالات متحده شهرهای لِویتز تاون (در نیو جرسی)، کلمبیا (در ایالت مری لند) و رستون (در ویرجینیا) که توسط بخش خصوصی ساخته شده اند را میتوان نام برد. در بعضی از کشورهای

دیگر نیز پیشرفت های مشابهی در این زمینه ملاحظه میگردد. هر چند که بسیاری از اصول مندرج در طرح "شهر سبز" در این پروژه ها پیاده گردیده است ولی بجز دو نمونه اصلی که قبلاً به آن اشاره شد کمتر شهر نوبنیادی را میتوان یافت که همه اصول طرح مذکور در آن رعایت شده باشد و بیشتر این شهرک ها بجای آنکه خود کفا بوده و در قلب مناطق روستائی واقع شده باشند عملاً در حومه شهرهای بزرگ قبلی قرار گرفته اند. از این گذشته در این کشورها، بنای شهرک های جدید فقط بخش کوچکی از کل فعالیت های ساختمانی و عمرانی را تشکیل میدهد و در نتیجه میتوان گفت که بسیاری از فرصت های مناسبی که برای بهبود کیفیت مسکن در جامعه وجود داشته از دست رفته است. این مسئله بخصوص در ایالات متحده، جائی که شرکتهای توسعه و عمران با ساختن صدها کیلومتر مربع بناهای ناموزون و یکنواخت در حومه شهرها با تسهیلات عمومی نامناسب و غیر کافی و بدون نظارت مراجع صلاحیتدار منابع ملی را بر باد داده اند، مصداق پیدا می کند. در طی همین مدت در سراسر آمریکا و اروپای غربی، مناطق مرکزی شهرهای بزرگ رو به ویرانی نهاده و بصورت محله های فقیر نشین برای اقلیت جمعیت غیر سفید پوست در آمده است.
بطور کلی شکی نیست که در طول صد سال اخیر پیشرفت های قابل ملاحظه ای در جهت اصلاح وضع عمومی مسکن در کشورهای غنی حاصل شده است. ولی با این حال هنوز نواقص و نابسامانی های بزرگی وجود دارد و اقدامات زیادی باید صورت گیرد تا بتوان از تأمین حداقل مسکن مناسب برای همه اطمینان حاصل نمود. اگر چه در این زمینه مسائل بزرگی در پیش روی کشورهای صنعتی قرار دارد ولی در مقام مقایسه با شهرهای کشورهای جهان سوم، جائی که مشکل مسکن با وسیع ترین ابعاد خود چهره میگشاید، این مسائل نسبتاً ناچیز شمرده میشود. از جنگ جهانی دوم ببعد تقریباً در همه کشورهای جهان سوم توده عظیمی از جمعیت از روستاها به شهرها مهاجرت کرده اند(۱۴) که مشابه وضعی است که در قرن نوزدهم در کشورهای غربی پیش آمد. در نتیجه این مهاجرت های بی رویه در ظرف مدت کوتاهی شهرهائی مثل کلکته، ریودوژانیرو، مکزیکوسیتی و چندین شهر دیگر از نظر جمعیت آنچنان رشد نمودندکه حتی از بزرگترین و معروف ترین شهر ها در کشورهای صنعتی پیشی گرفتند. مهاجرین جدید این شهرها در نهایت فقر و فلاکت و بدون دریافت کوچکترین کمکی از دولت (که بهر حال بودجه ای برای چنین کمکهائی در اختیار نداشت) مجبور شده اند بهر طریقی که امکان داشته برای خود مأمن و پناهگاهی تهیه نمایند و باین ترتیب با استفاده از مواد پراکنده ای مانند جعبه های مقوائی، بشکه و طایر های فرسوده اتومبیل و هر گونه مواد دیگری که در دسترشان بوده کلبه های محقری بنا کرده اند. تنها خدمتی که بعضی از مراجع امور در این مورد توانسته اند ارائه دهند این بوده که در سطح حداقل، تسهیلات عمومی از قبیل آب آشامیدنی و برق برای آنها تأمین نموده اند. همه این مسائل باعث شده که سیاست دیگری در جهت بهبود وضع مسکن برای طبقه فقیر اتخاذ گردد و آن اینکه طرحهائی که با خود یاری مردم همراه است مورد حمایت قرار گرفته مثلاً با تأمین مواد اولیه ساختمانی و ارائه چند دستورالعمل اصلی، به مردم امکان داده شده است که خود برای تهیه مسکن اقدام نمایند. این سیاست در کشورهای ثروتمند و فقیر از جمله غنا، یونان، هند، اسرائیل، سوئد و اتحاد شوروی با طرحهای موفقی همراه بوده است. یکی از ویژگیهای جالب این

برنامه ها در اتحاد شوروی آن بود که به همه کسانی که بکار ساختن خانه برای خود مشغول بودند در تمام طول این مدت بطور مرتب دستمزد پرداخت میشد.

شرایط کار

یکی از مسائلی که در کنار موضوع تأمین مسکن و بهداشت عمومی مطرح میگردد حفظ سلامت شهروندان در محیط کار میباشد. مداخله و نظارت دولت در محیط کار بمنظور حفظ کارگران در مقابل شرایط خطرناک و دشوار کار برای اولین بار بطور جدی در انگلستان در اوایل قرن نوزدهم مطرح گردید. البته قبل از آن در همه نقاط جهان شرایط کار برای مردم فقیر بسیار رقت انگیز بود. با این حال انقلاب صنعتی خود مشکلات جدیدی برای کارگران بارمغان آورد که قبلاً با اقتصاد روستائی همراه نبود، بخصوص طولانی بودن ساعات کار، هفت روز هفته در سراسر سال و با سرعت بدون وقفه ای که دستگاههای ماشینی در کارخانجات ایجاب می نمود. وضع نامطلوب دیگر استخدام تعداد زیادی زنان و کودکان در کارخانجات جدید بود که مجبور بودند همانند مردان بکارهای سخت تن در دهند. زنان و کودکان، بخصوص بلحاظ چابک بودن و ظرافتشان و اینکه می توانستند در مکان هائی کار کنند که مردان بلحاظ جثه بزرگ قادر نبودند (مانند بعضی از معادن) و نیز بخاطر دریافت دستمزد کمتر از نظر کار بسیار سودمند بودند.(۱۵)
این شرایط اسفبار بزودی مورد توجه همان گروههائی که علیه بردگی مبارزه میکردند (و از جمله اعضای فرقه جدید اوانجلیست) قرار گرفت. جنبش رفرم کارخانجات ابتدا شرایط کار زنان و کودکان در کارخانجات را در نظر داشت ولی بزودی با گسترش نقطه نظرهای خود به مسئله سلامت و امنیت همه کارگران توجه نمود. از سال ۱۸۰۲ تا ۱۸۹۱ با تصویب یک سلسله قوانین، حداقل سن برای استخدام کودکان تعیین گردید (که ابتدا نه سال بود و در سال ۱۸۹۱ به یازده سال افزایش یافت)، ساعات کار زنان و کودکان زیر هیجده سال محدود شد و مرخصی گرفتن روزانه از کار برای صرف غذا و بردن بچه ها بمدرسه قانونی گردید. قوانین اولیه ای که در مورد کار در کارخانجات بتصویب رسید بواسطه عدم ضمانت اجرائی چندان مؤثر واقع نشد. این نارسائی ها با تصویب لایحه کارخانجات در سال ۱۸۳۳ که چهار بازرس تمام وقت برای بازدید از کارخانجات تعیین می نمود جبران گردید. آنتونی اشلی کوپر (۱۸۸۵ - ۱۸۰۱) معروف به لرد "شفتزبری" یک انسان دوست و مسیحی اوانجلیست بود که در کسب موافقت پارلمان در مورد تصویب این قانون و چند قانون دیگر نقش مهمی ایفاء نمود.
ابتدا قوانین کارخانجات در عمل محدود و منحصر به کارخانجات ریسندگی و بافندگی بود که تعداد کارگران زن و کودک در آنها بسیار زیاد بود ولی بعد حوزه عملکرد این قانون توسعه داده شد تا سایر مشاغل مانند کارهای فنی و کشاورزی را نیز در بر گیرد.
شرایط فوق العاده خطرناک معادن ذغال سنگ مستلزم توجه خاص بود، نه فقط از نظر استخدام زنان و کودکان (که در "لایحه معادن" لرد شفتزبری مصوّب سال ۱۸۴۲ تأکید شده بود) بلکه نسبت به رعایت حد اقل اصول کلی ایمنی که برای اولین بار ضمن لایحه "مقررات معادن ذغال سنگ"، در سال ۱۸۶۰ تعیین گردیده بود. بمنظور حصول اطمینان از جنبه اجرائی این قانون، بازرسان مخصوصی مشابه آنچه که در لایحه

"کارخانجات" مصوب سال ۱۸۳۳ منظور شده بود تعیین گردیدند.
اقدام مهم دیگر در جهت وضع مقررات ایمنی در صنایع، لایحه "حمل و نقل کالاهای تجاری" بود که سرانجام با تلاش فراوان عضو رادیکال پارلمان، ساموئل پلیم سول (۱۸۹۸ - ۱۸۲۴)، در سال ۱۸۷٦ به تصویب رسید. این شخص نیز مانند لرد شفتزبری با مخالفت های شدیدی از ناحیه کسانی که منافع مسلم خود را در خطر میدیدند مواجه گردید. هدف اصلی این لایحه جلوگیری از خطر اضافه بار زدن کشتیها (که پلیم سول آنها را کشتی های تابوتی می نامید) بود باین ترتیب که در روی بدنه هر کشتی باید خط مخصوصی (که به خط پلیم سول معروف شد) منظور شود تا در صورتیکه کشتی از حد اکثر ظرفیت مجاز بیشتر بارگیری کند با فرو رفتن این خط در زیر سطح آب مشخص گردد. اجرای این قانون نیز مستلزم نظارت گروهی از بازرسان مخصوص بود.
در طی چند دهه ای که به جنگ جهانی اول منتهی شد، اکثر کوششها متوجه تعیین حداکثر ساعات کار برای کلیه کارکنان، اعم از زن و مرد بود (البته امکان اضافه کار در مقابل دستمزد اضافه بر اساس نرخ بالاتر نیز وجود داشت). در دهه ۱۸۹۰ ضمن چندین لایحه پارلمان، در مورد باراندازهای نیروی دریائی و سایر مؤسسات دولتی و همچنین با تصویب لایحه "معادن ذغال سنگ" در سال ۱۹۰۸، حداکثر ساعات کار روزانه هشت ساعت تعیین گردید که بتدریج با گذشت زمان این میزان نه فقط در بریتانیای کبیر بلکه در تمام جهان غرب ملاک رسمی قرار گرفت.
تا پایان قرن نوزدهم بسیاری از کشورها از جمله آلمان، اطریش- هنگری، سوئد، استرالیا و زلاند نو در این مورد از بریتانیای کبیر پیروی نموده بودند و تا دهه ۱۹۳۰ اکثر کشورهای جهان غرب در مورد محدودیت استخدام زنان و کودکان در کارخانجات مقرراتی وضع کرده بودند. همانطور که در مورد سایر اقدامات رفاهی ملاحظه شد، دو کشور پیشرفته فرانسه و ایالات متحده در این مورد نیز کند تر از کشورهای دیگر بودند.(١٦) در فرانسه با تصویب مقرراتی از طرف دولت جبهه ملی (۱۹۳۷- ۱۹۳٦) اوضاع و احوال بنحو قابل ملاحظه ای رو به بهبود نهاد. این مقررات دو هفته مرخصی سالیانه با استفاده از حقوق و چهل ساعت کار در هفته را برای همه کارگران منظور مینمود. همچنین در ایالات متحده نیز قبل از جنگ جهانی دوم اصلاحات قابل ملاحظه ای در این زمینه صورت گرفت.
سازمان بین المللی کار از بدو تأسیس یعنی سال ۱۹۱۹ اقدامات دولت ها را در این زمینه مورد تأئید و حمایت قرار داده است (به فصل بیست و دوم مراجعه شود). با وجود همه این تلاشها، فقر و عدم توانائی دولت ها در اجرای بازرسی های وسیع و منظم موجب گردیده که عملاً شرایط هنوز در بسیاری از کشورهای جهان سوم در سطحی اسفبار باشد. در کشورهای پیشرفته صنعتی در حال حاضر شرایط نسبتاً مناسب تر است هرچند که همیشه خطرهائی که از پیشرفت تکنولوژی ناشی میشود مانند پیدایش ماده "آسبستوز" در سالهای اخیر، وجود ذرات ریز پنبه در فضای کارخانجات بافندگی و حتی کیفیت نور و تهویه در ساختمان ادارات، محیط کار را مورد تهدید قرار میدهد که دولتها، اتحادیه های اصناف و خود کارگران باید در اینگونه موارد مراقب و آگاه باشند.

آموزش و پرورش عمومی

یکی از ابعاد مهم سیاست رفاه اجتماعی برخورداری همه افراد جامعه بنحو مساوی از آموزش و پرورش میباشد. هدف نهائی آموزش و پرورش توسعه و پرورش استعدادهای جسمی، فکری و معنوی افراد بشر است. در دوران باستان اکثر جوامع دولت را مسئول تأمین آموزش و پرورش شهروندان خود نمیدانستند که البته یونان و چین در این مورد مستثنی بودند. در بعضی جوامع (مانند امپراطوری روم) آموزش و پرورش اطفال بر عهده پدر و مادر بود که برای فرزندان خود معلم خصوصی استخدام می نمودند. بدیهی است این روش برخورداری از آموزش و پرورش را کلاً در انحصار طبقه مرفه جامعه قرار میداد. در جوامع دیگر، مؤسسات مذهبی با توجه خاصی که به تعلیم و تربیت اخلاقی و معنوی اطفال داشته اند در این مورد نقش مهمی ایفاء کرده اند. این امر بخصوص در مورد مسیحیت و اسلام بخوبی مصداق پیدا میکند که هر یک از آنها در حد خود دارای یک نظام آموزشی عمومی از سطح ابتدائی تا عالی (دانشگاه) بودند. هر چند که مؤسسات مذهبی هرگز نتوانستند یک نظام همگانی وسیع ارائه دهند که همه اطفال جامعه را در بر گیرد ولی مثلاً بدون شک فعالیتهای آموزشی مسیحیت در اروپا در حد اعلای خود بسیار وسیع تر و جامع تر از نظامی بود که تحت سلطه امپراطوری روم وجود داشت. فی المثل در انگلستان، بطوریکه برآورد شده است، در سال ۱۴۰۰ حدود ۴۰۰ مدرسه متوسطه برای جمعیتی در حدود ۲/۵ میلیون نفر وجود داشت.

اما در قرن هیجدهم مسحیت و اسلام هر دو سالها بود که موفقیت های شایان گذشته را پشت سر گذاشته بودند و تأثیر و کارآئی روش آموزشی آنها بواسطه تفرقه و رقابتی که بین فرق مختلف این ادیان بروز کرده بود و همچنین رکود و عدم خلاقیت موجود در تشکیلات دانشگاهی آنها دچار وقفه گردیده بود. در اروپا کم کم نارسائی نظام آموزشی موجب بروز نگرانی هائی گردید زیرا بخوبی مشخص شده بود که در شرایط جدید، کشورهائی که فاقد مردم تحصیلکرده بودند، هم از نظر تخصص نظامی و هم کارآئی اقتصادی، در معرض زیانی جدی قرار داشتند. این نگرانی ها بخصوص هنگامی شدت پیدا کرد که معلوم شد اصول جدید دموکراسی و اصل حق رأی عمومی نمیتواند بنحو کامل مؤثر واقع گردد اگر اکثریت مردم جامعه بیسواد بوده از تصمیم گیری صحیح در موقع انتخابات عاجز باشند. در یک جامعه، اگر رأی دهندگان بیسواد باشند بآسانی تحت تأثیر عناصر متقلب و ریا کار قرار می گیرند و ممکن است با انتخاب افراد ناصالح حکومتی بسیار نامناسب تر از جوامعی که اصولاً از آزادی انتخابات برخوردار نیستند روی کار آورند. عامل دیگر آگاهی از این واقعیت بود که بر اثر تحصیلات، مهارت و کارآئی افراد افزایش می یابد و امکانات بهتری برای پیدا کردن شغل و امرار معاش خواهند داشت. همه این ملاحظات به این نتیجه گیری قطعی منتهی شد که برخورداری از یک نظام آموزشی که قادر باشد همه این نیازها را برآورده سازد مستلزم دخالت فعالانه دولت در امر آموزش و پرورش خواهد بود.

یکی از اولین کشورهائی که آغازگر این دخالت گردید پروس بود که فرمانروایان آن بخوبی تشخیص داده بودند که برای اینکه قدرت بزرگی در اروپا بشمار روند لازم است

عدم وسعت خاک و کمبود جمعیت کشورشان را با کارآئی و مهارت های استثنائی شهروندان آن جبران سازند یعنی ارتشی آموزش دیده و با انضباط تربیت نمایند که در پشت سر آن ملتی تحصیلکرده قرار داشته باشد. از سال ۱۷۱۷ فردریک ویلیام اول (۱۷۴۰ - ۱۶۸۸) دستوری صادر کرده بود که در مناطقی که مدرسه وجود دارد همه اطفال باید به مدرسه بروند. بعداً فرامینی مبنی بر ساختن مدرسه در نقاطی که فاقد مدرسه بودند صادر گردید و باین ترتیب از نظر اصولی (و البته نه در عمل) تحصیلات ابتدائی اجباری گردید. با شکستهای تحقیر آمیزی که در اوایل قرن نوزدهم در مقابل ارتش ناپلئون نصیب پروس گردید، تمایل به تأسیس یک نظام آموزشی مؤثر جهت تحکیم و تقویت بنیان مملکت به اوج خود رسید. بنا بر توصیه هائی که از طرف یوهان گوتلیب فیخته (۱۸۱۴ -۱۷۶۲) و ویلهلم ون هامبولت (۱۸۳۵ - ۱۷۶۷) بعمل آمد حکومت مرکزی به اقدامات ذیل مبادرت نمود :
۱- تأسیس وزارتخانه جدیدی جهت نظارت بر امر آموزش و پرورش کشور. ۲- ارائه نظام جدیدی برای مدارس متوسطه بمنظور آماده نمودن پسران برای ورود به دانشگاه و یا احراز مشاغل حرفه ای. ۳- افتتاح یک دانشگاه جدید در برلین. بمنظور تشویق مدارس به بالا بردن استاندارد آموزشی، یک نظام آزمون متحدالشکل متداول گردید. این نظام بعداً توسعه یافت و شامل برنامه های کار آموزی که از طرف مدارس و صنایع توأماً اداره میشد نیز گردید که بر اثر این برنامه ها آلمان دارای متخصص ترین نیروی کار در جهان گردید. اما تحت رژیم سلطنتی، آموزش و پرورش که در وهله اول وسیله ای برای تقویت مملکت شمرده میشد نتوانست بطور مساوی همگان را در بر گیرد. باین ترتیب فقط در دوران جمهوری ویمار (۱۹۳۴ - ۱۹۱۹) بود که آموزش کامل ابتدائی همه اطفال را بطور مساوی در بر گرفت و در دوران جمهوری فدرال بود که بخش عظیمی از جمعیت از آموزش متوسطه و عالی برخوردار گردیدند. امروزه آلمان از نظر تحصیل در مدارس تا سن ۱۸ و ۱۹ و سپس ورود بدانشگاه بالاترین مقام را در جهان حائز است (در حدود ۲۲ در صد کسانی که دبیرستان را ترک میکنند به دانشگاه وارد میشوند).(۱۷) سالهاست که نظام آموزشی آلمان نمونه ای برای سایر کشورهای اروپا قرار گرفته است و در حقیقت بسیاری از کشورهای اروپائی تا به امروز از آلمان پیروی نموده اند.
همانطور که انتظار میرفت فرانسه در انقلاب سال ۱۷۸۹ در مسئله آموزش و پرورش عمومی سیاستی بسیار آزادی خواهانه در پیش گرفت بطوریکه قانون اساسی سال ۱۷۹۱ آموزش ابتدائی رایگان را برای همه منظور نموده بود. با این حال در سراسر قرن نوزدهم، فرانسه عملاً از روش پروس پیروی میکرد یعنی بیشتر به تربیت افراد نخبه و تحصیلکرده برای خدمت به مملکت تمایل داشت تا برخورداری از یک نظام آموزشی همگانی. ناپلئون دانشگاهی تحت عنوان "دانشگاه فرانسه"، همچنین یک اداره دولتی آموزش و پرورش و تعداد زیادی دبیرستان دولتی (لیسه) تأسیس نمود ولی آموزش ابتدائی را بعهده کلیسا و مسئولین بخشهای محلی گذاشت. در ضمن تأمین آموزش و پرورش در حدی بسیار عالی برای افراد خاص و برگزیده ای که مؤسسات دولتی و بخش خصوصی را اداره میکردند متداول و مرسوم گردید که تا به امروز نیز ادامه دارد و توجه و تحسین جهانیان را بخود جلب کرده است. در دهه ۱۸۳۰ فرانسوا گیزو (۱۸۷۴ - ۱۷۸۷)، وزیر آموزش و پرورش دولت لیبرال سلطنتی اورلئان، بمنظور پر

کردن شکافهائی که در نظام آموزشی ناپلئون وجود داشت دست به اقداماتی زد و تأسیس مدارس ابتدائی و سازمان های تربیت معلم را در شهرها و بخش ها اجباری نمود. ولی در دهه ۱۸۸۰ بود که تحت رهبری قاطع و مؤثر ژول فری (۱۸۹۳ - ۱۸۳۲) آموزش ابتدائی رایگان و اجباری اعلام شد و در دسترس همگان و از جمله دختران (که تا آن زمان مانند آلمان و سایر کشورها اکثراً از تحصیلات محروم بودند) قرار گرفت. با این حال شکل گرفتن یک نظام آموزشی همگانی بلحاظ اختلاف دیرینه ای که بین کلیسای کاتولیک و رهبران حکومت جمهوری بر سر کنترل نظام آموزشی وجود داشت دچار وقفه گردید که این کشمکش حتی تا به امروز هنوز هم در خفا ادامه دارد.
ایالات متحده آمریکا بحق میتواند مدعی باشد که در امر آموزش و پرورش همگانی در کنار کشور پروس جزو پیشگامان بوده ولی باید اضافه نمود که در این مورد بسیار بیشتر از پروس به امر مساوات توجه داشته است زیرا قبل از سایر کشورها به اهمیت ارتباطی که بین آموزش و پرورش و دموکراسی واقعی و مؤثر وجود دارد پی برده بود. باین ترتیب در نیمه قرن هفدهم، ایالت ماساچوست آموزش ابتدائی برای اطفال را در جوامع محلی اجباری نمود که این اقدام بزودی مورد تبعیت بسیاری از ایالات دیگر واقع شد. در قرن نوزدهم نیویورک اولین ایالتی بود که اقدام به تعیین بازرسان مدارس نمود. بزودی بعد از آن، اولین مدارس متوسطه دولتی تأسیس گردید چون شهریه مؤسسات آموزشی خصوصی که در قرن هیجدهم تأسیس شده بود برای اکثریت مردم بسیار بالا بود. در دهه ۱۸۶۰ تعدادی دانشگاه جدید دولتی در کنار دانشگاههای خصوصی تأسیس شد که بودجه آن با اهدای زمین از طرف دولت فدرال در غرب کشور تأمین گردید. تا پایان قرن، در بیشتر ایالات حضور در مدرسه اجباری و رایگان اعلام گردیده و دختران نیز مانند پسران از آموزش و پرورش یکسان برخوردار شده بودند. در طی چند دهه اخیر، ایالات متحده آمریکا از نظر بالا بودن تعداد جوانانی که به مؤسسات آموزش عالی راه یافته اند(حدود یک سوم جوانان) در جهان مقام برجسته ای احراز نموده است (۱۸) که این خود یکی از ویژگیهای نظام آموزشی آمریکا میباشد که از قرن نوزدهم با تأسیس دانشگاههای دولتی توسعه پیدا کرد. تصویب لایحه ای در سال ۱۹۴۴ که به بسیاری از سربازان از جنگ برگشته امکان ورود به دانشگاه را میداد(۱۹) و همچنین "قانون آموزش عالی" که در سال ۱۹۶۵ پس از فرستادن اولین انسان به فضا از طرف شوروی و بر انگیختن انتقادات عمومی نسبت به نظام آموزشی به تصویب رسید خود در تقویت این روند مؤثر واقع گردید. با وجود سوابق معتبری که ایالات متحده در امر آموزش و پرورش دارد باید گفت نظام آموزشی کنونی آن بلحاظ چندین عیب بزرگ بشدت دچار ضعف گردیده و از کار آتی لازم باز مانده است که یکی از این نواقص پائین بودن استاندارد مدارس دولتی است(۲۰) که این خود تا حدی نتیجه عدم قدرت نظام در حفظ مقررات و تأمین احترام معلم بوده است و دیگر پائین بودن نسبی تعداد محصلین از گروههای اقلیت، بخصوص سیاه پوستان (۹ در صد) و سرخ پوستان (۱/۵ در صد) در مؤسسات آموزش عالی میباشد. وضع مدارس دولتی این کشور نیز دستخوش نابسامانی است زیرا نظام آموزشی بلحاظ بیمی که از رنجش گروههای متعدد مذهبی دارد تا کنون نتوانسته است آموزش اخلاقی مناسبی ارائه دهد. این نقطه ضعف در کتابی نوشته "آلن بلوم" تحت عنوان " The Closing of the American Mind " که اخیراً انتشار یافته

(سال ۱۹۸۷) مورد بحث قرار گرفته است. نویسنده با عنوان نمودن آنکه "چگونه تحصیلات عالی در دموکراسی با شکست روبرو شده و موجب فقر معنوی محصلین امروز گردیده است" می نویسد :

"انواع سئوالاتی که بچه ها مطرح میسازند از قبیل اینکه آیا خدائی هست ؟ آیا آزادی وجود دارد؟ آیا اعمال زشت مجازات خواهد داشت؟ آیا حقایق علمی قطعی و حتمی است؟ و آیا یک جامعه خوب چگونه جامعه ایست؟ از نوع پرسش هائی است که زمانی دانشمندان و فلاسفه مطرح می نمودند. ولی اکنون بزرگسالان بشدت بخود مشغول هستند و بچه ها در پرورشگاهی بنام بشریت رها شده اند، جائی که بحثهای آنها هیچگونه انعکاسی در جهان بزرگسالان نخواهد داشت."

اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیست اروپا، رقبای آمریکا در پیروی از مکتب مساوات در آموزش و پرورش میباشند. قبل از انقلاب کمونیستی، تزار برای طبقات بالای جامعه روسیه بتدریج یک نظام آموزشی نسبتاً شایسته ایجاد کرده بود ولی رژیم کمونیستی بود که موفق شد آموزش و از جمله آموزش بزرگسالان را برای همه طبقات جامعه تأمین نماید. این نظام آموزشی که اکنون دارای سه میلیون دانشجو در سطح عالی میباشد بعنوان تربیت کننده یکی از تحصیلکرده ترین جوامع جهان بخصوص در تکنولوژی شناخته شده است. مسئله ای که در اینجا قابل توجه است اینست که اقتصاد روسیه با وجود برخورداری از یک چنین مزیتی در سالهای اخیر در مقابل پیشرفتهای صنعتی و اقتصادی رژیم سرمایه داری غربی شکست خورده است. یکی از خصوصیات برجسته نظام آموزشی شوروی وجود شبکه وسیعی از کتابخانه های عمومی است که بنا به توصیف دائره المعارف بریتانیکا "عامل قدرتمندی در بالا بردن سطح آموزش، مبارزه با بیسوادی در جامعه و گسترش پیشرفت های علمی" می باشد. لنین که مانند مارکس خود وقت زیادی را در کتابخانه ها صرف می نمود و یکی از طرفداران سرسخت کتابخانه های عمومی بود در سال ۱۹۱۳ می نویسد :

"افتخار و عظمت یک کتابخانه عمومی . . . به قدرت آن در انتشار کتب در بین مردم در وسیع ترین سطح ممکن، به تعداد مراجعین جدید، به سرعت رسیدگی به درخواست کتاب، به تعداد کتبی که از آن به هر خانه وارد میشود و به تعداد اطفالی که به مطالعه و استفاده از آن کتابخانه جلب می گردند بستگی دارد."(۲۱)

بریتانیا و کشورهای مشترک المنافع که از روش بریتانیا تبعیت میکنند بطور کلی نه از نظر تربیت افراد نخبه و ماهر و نه از نظر تأمین آموزش کامل همگانی، در رده اول کشورهائی که در زمینه آموزش و پرورش دست به ابتکاراتی زده اند نمی باشند ولی کیفیت تحصیل برای اقلیت محدودی در دانشگاهها و دبیرستانها عموماً بسیار عالی شناخته شده و مسلماً بریتانیا در جهت پیشبرد بشریت در زمینه علم و هنر (بخصوص علوم نظری) سهم بزرگ و بسزائی داشته است. در این کشور نیز مانند چندین کشور مسیحی دیگر، فرقه گرائی مذهبی مسئله ایست که پیشرفت آموزش و پرورش را مختل ساخته است. مثلاً در سال ۱۸۰۷ "ساموئل ویت برد" لایحه ای به مجلس عوام تقدیم نمود که تأسیس مدارس ابتدائی دولتی را در سراسر کشور منظور می نمود ولی این لایحه بلحاظ آنکه در مورد اداره این مدارس به کلیسای انگلیس اختیار تام داده نشده بود رد گردید. بنا براین میدان باز ماند برای کلیسای انگلیس که از طریق "انجمن ملی ترویج آموزش مردم" (که در سال ۱۸۱۱ تأسیس گردید) بر فعالیتهای آموزشی

جدول شماره ۱۰

سطح تحصیلات

الف : میزان سواد آموزی در بین بزرگسالان (اطلاعات مربوط به دهه ۱۹۷۰) (۱)

درصد	تعداد کشورها و ایالات مستقل						درصد کل	
	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	کشورها	جمعیت
۱۰۰- ۸۰	-	۱۶	۵	۲۴	۳	۴۸	۳۵/۶	۵۲/۳
۷۹ - ۶۰	۲	۸	۷	۳	-	۲۰	۱۴/۸	۱۳/۲
۵۹ - ۴۰	۱۱	۳	۵	-	-	۱۹	۱۴/۱	۴/۶
۳۹ - ۲۰	۱۴	۱	۹	-	۱	۲۵	۱۸/۵	۲۴/۹
۱۹ - ۰	۲۰	-	۳	-	-	۲۳	۱۷/۰	۵/۰
مجموع	۴۷	۲۸	۲۹	۲۷	۴	۱۳۵	٪۱۰۰	٪۱۰۰
کشورهائی که جزو آمار نیست	۴	۷	۱۰	۶	۸	۳۵		
جمع کل	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰		

ب : تحصیل در مدارس ابتدائی

درصد	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	کشورها	جمعیت
۸۰--۱۰۰	۲۳	۳۲	۲۶	۲۷	۴	۱۱۲	۷۳/۲	۷۲/۲
۶۰--۷۹	۹	۳	۶	-	۲	۲۰	۱۳	۲۲/۱
۴۰--۵۹	۶	-	۲	-	-	۸	۵/۳	۴/۱
۲۰--۳۹	۱۰	-	۳	-	-	۱۳	۸/۵	۱/۶
مجموع	۴۸	۳۵	۳۷	۲۷	۶	۱۵۳	٪۱۰۰	٪۱۰۰
کشورهائی که جزو آمار نیست	۳	-	۲	۶	۶	۱۷		
جمع کل	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰		

ج : میزان فارغ التحصیلان برحسب درصدی از جمعیت (آمار مربوط به دهه ۱۹۸۰)

درصد	تعداد کشورها و ایالات مستقل					
	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع
از ۵٪ ببالا	-	۵	۵	۱۱	۲	۲۳
۱ - ۴/۹	۷	۱۹	۱۲	۱۵	۳	۵٦
کمتر از ۱٪	۱۴	٦	۵	-	-	۲۵
مجموع	۲۱	۳۰	۲۲	۲٦	۵	۱۰۴
کشورهائی که جزو آمار نیست	۳۰	۵	۱۷	۷	۷	٦٦
جمع کل	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰

۱- منظور از بزرگسال افراد بالای ۱۵ سال و منظور از سواد توانائی خواندن و نوشتن میباشد.

منابع اطلاعات :

الف : World Handbook of Political and Social Indicators تألیف لویس تایلور و دیوید جودایس .

ب : اطلس بانک جهانی ، سال ۱۹۸۵.

ج : New Book of World Rankings تألیف جورج توماس کورین ، سال ۱۹۸۴.

نظارت می نمود و گروههای غیر وابسته به کلیسای انگلیس که از طریق انجمن خود بنام "انجمن مدارس بریتانیا و خارج" (که در سال ۱۸۰۸ تأسیس شد) فعالیت داشتند. باین ترتیب مسئله حمایت دولت از امر آموزش و پرورش مسکوت گذاشته شد تا دهه ۱۸۳۰ که دولت یک برنامه سالانه برای اهدای ساختمان های کوچک جهت مدارس مذهبی ارائه داد. بمرور زمان روشن گردید که این اقدامات کافی نیست. در سال ۱۸٦۱ گزارشی که توسط کمیسیون نیوکاسل تهیه شده بود نشان میداد که نظام آموزشی بریتانیا در مقایسه با کشورهای قاره اروپا، هم از نظر تعداد افراد تحصیلکرده و هم از نظر کیفیت تحصیل از کارآئی لازم برخوردار نیست. بتدریج گامهای کوتاهی در جهت بعضی اصلاحات برداشته شد. لایحه "آموزش و پرورش" مصّوب سال ۱۸۷۰ به مسئولین امور محلی اختیار میداد که مدارس دولتی که می توانستند با مدارس مذهبی رقابت نمایند تأسیس کنند. ده سال پس از این جریان، آموزش ابتدائی اجباری گردید و حدود یازده سال بعد آموزش رایگان اعلام شد. قانون مهم دیگری که در سال ۱۸۷۵ بتصویب رسید به زنان حق ورود به دانشگاههای انگلستان را میداد که این خود قدم بسیار مهمی در جهت برطرف نمودن تبعیضات جنسی در امر آموزش و پرورش بود.

همچنین آموزش متوسطه که خصوصی و پر هزینه بود و در نتیجه موجب محرومیت بسیاری از اطفال خانواده های بی بضاعت میشد نیز مورد توجه قرار گرفت. در سال ۱۹۰۲ با تصویب قانونی، دولت موظف به تأسیس مدارس متوسطه شد که در نتیجه در طی ده سال تعداد محصلین این مدارس به دو برابر افزایش یافت، اگر چه هنوز هم این تعداد نسبتاً ناچیز بود. علت آن بود که حداقل سن قانونی ترک تحصیل بسیار پائین یعنی ۱۲ سال تعیین شده بود و همچنین مدارس جدید متوسطه هرچند که ارزان تر از مدارس خصوصی بودند ولی باز هم مبلغی بعنوان شهریه از محصلین مطالبه می نمودند. این قانون بمنظور ایجاد موازین یکسان در کسب مدارج تحصیلی برای اولین بار امتحانات سراسری را برقرار نمود. در طی دوران بین دو جنگ جهانی با وضع مقررات بیشتری در این زمینه، حداقل سن برای ترک تحصیل به ۱۵ سال افزایش یافت و با ارائه برنامه های وسیع بورسهای تحصیلی، ورود به مدارس متوسطه برای محصلین بی بضاعت بمراتب آسان تر گردید. علاوه بر این با اتخاذ روش جدیدی، کمکهای مالی دولت بدانشگاهها آغاز شد. تحولات مهم در این زمینه بعد از جنگ جهانی دوم و با تصویب لایحه "آموزش و پرورش باتلر" در سال ۱۹۴۴ آغاز گردید. این تحولات عبارت بودند از : ۱- تأسیس یک وزارتخانه جهت رهبری نظام آموزشی. ۲- تنظیم و هم آهنگ نمودن همه تسهیلات آموزشی از سطح ابتدائی تا عالی بصورت یک نظام آموزشی واحد. ۳- لغو شهریه در دبیرستانها. ۴- تأسیس مدارس متوسطه حرفه ای برای کسانی که به دبیرستانها راه پیدا نمیکردند. در سالهای بعد، چهارده دانشگاه جدید افتتاح شد و دبیرستانها و مدارس حرفه ای در هم ادغام گردید زیرا این بحث مطرح شده بود که روش قبلی یعنی جدا کردن مدارس متوسطه حرفه ای از مدارس عادی فاصله طبقاتی را در جامعه تثبیت می نماید. با این حال این رفرم شدیداً مورد مخالفت کسانی که فکر میکردند این تغییر باعث پائین آوردن استاندارد آموزشی میگردد قرار گرفت. علیرغم همه پیشرفت ها، نظام آموزشی انگلستان خالی از ایراد نیست باین معنا که هنوز تحصیلات، مخصوصاً در سطح آموزش عالی اصولاً انحصاری است

(فقط در حدود ۸ در صد از محصلینی که دبیرستان را تمام میکنند وارد دانشگاه میشوند و حدود ٦ در صد دیگر به مدارس پلی تکنیک وارد میگردند) و همچنین مثلاً در مقایسه با نظامهای آموزشی آلمان، ژاپن، روسیه و ایالات متحده میتوان گفت نظام آموزشی انگلستان از ارائه تخصص صنعتی که مورد نیاز یک جامعه پیشرفته صنعتی میباشد ناتوان است.
یکی از روش هائی که جهت بالابردن استاندارد تحصیلی در سالهای اخیر مورد توجه بریتانیای کبیر و نیز ایالات متحده قرار گرفته است استفاده از اصل رقابت می باشد، مثلاً کوپن های تحصیلی در اختیار پدر و مادر ها قرار داده میشود تا از آن برای تحصیل فرزندانشان در مدرسه دلخواه خود استفاده نمایند. این اقدام یکی از مواردی است که گرایش به خصوصی کردن بخش عمومی اقتصاد را نشان میدهد که در باره آن در قسمت مربوط به سهیم شدن در هزینه های دولتی بیشتر بحث خواهیم نمود.
یکی از تحولات مهم در زمینه آموزش و پرورش بعد از جنگ جهانی دوم، نقش فعالانه سازمان ملل متحد و بخصوص انجمن آموزشی، علمی و فرهنگی یونسکو در ترویج آموزش همگانی در کشورهای جهان سوم می باشد. اعلامیه جهانی حقوق بشر (به ضمیمه ۴ مراجعه شود) حداقلّ موازین مورد نیاز را باین نحو تعیین مینماید که همه اطفال باید از تحصیلات رایگان لااقل در سطح ابتدائی برخوردار گردند و این امر باید اجباری باشد. عدم توانائی مالی یکی از عوامل بزرگی است که وصول به چنین هدفی را بتأخیر انداخته است. مثلاً هندوستان هنوز نتوانسته است آموزش اجباری رایگان را برای همه اطفال بین ٦ تا ۱۴ سال تأمین نماید. در نتیجه این نارسائی ها میزان بیسوادی که خود شاخص اصلی عدم برخورداری از یک نظام آموزشی مناسب میباشد در بسیاری از کشورها فوق العاده بالا است بنحوی که این میزان در بعضی از جوامع از ۵۰ در صد جمعیت تجاوز میکند و شامل بیش از ۸۰ در صد زنان آن کشورها نیز میگردد (جهت اطلاع از تحصیل در مدارس ابتدائی و میزان سواد آموزی بزرگسالان در سطح جهان به جدول شماره ۱۰ مراجعه شود). در حال حاضر انجمن فرهنگی یونسکو با همکاری سایر مؤسسات بین المللی مشغول تهیه طرحی برای برطرف کردن بیسوادی تا سال ۲۰۰۰ میباشد.

جرائم و مجازات ها

داستایوسکی که خود از نظام جزائی روسیه تجارب دست اول دارد میگوید که ارزش انسانی یک جامعه را میتوان از رفتاری که آن جامعه نسبت به مجرمین خود دارد قضاوت نمود. بطور کلی در طی دو قرن اخیر در سراسر جهان گرایشی در جهت این طرز تفکر ملاحظه میشود ولی کشور های غربی بیشتر مقام رهبری را در جهت اتخاذ روشی انسانی تر نسبت به مشکل جرائم و مجازات بعهده داشته اند که میتوان گفت این تحول نیز یکی از پی آمدهای مهم سیاست های رفاه اجتماعی بشمار میرود.
در طول تاریخ اکثر جوامع بشری نسبت به مجرمین رفتاری فوق العاده شدید و خشونت بار داشته اند بطوریکه حتی در مورد جرائم نسبتاً جزئی مجازات مرگ، قطع عضو و بردگی کاملاً متداول بود. هر چند که در بعضی از جوامع، بخصوص جوامعی که نسبت به وسعت قلمرو خود جمعیت کمتری داشتند (مانند بعضی از قبائل اروپا در

قرون وسطی) بیشتر به اخذ جریمه و پرداخت غرامت تمایل نشان داده میشد ولی این جوامع در اقلیّت قرار داشتند. در بسیاری از جوامع اغلب شکنجه بکار برده میشد، مثلاً در اروپا در قرون وسطی در مبارزه با بدعت گذاری بکار بردن شکنجه روشی متداول بود. از طرف دیگر اکثر جوامع در خصوص استفاده از زندان رغبت زیادی نشان نمیدادند شاید بلحاظ اینکه این نوع مجازات نسبتاً گران تر و پر هزینه تر بود. در نظام جزائی نیز همانند سایر جنبه های زندگی اجتماعی، بر بخش فقیر جامعه فشار بیشتری تحمیل میشد، نه تنها بخاطر آنکه فقر و نادانی خود میتواند از روی استیصال انگیزه جرم واقع شود، بلکه بیشتر بلحاظ اینکه ثروتمندان بکمک وکلای زبردست و یا ارتباط با اولیای امور اغلب قادر بودند که یا بکلی از مجازات در امان بمانند و یا لااقل مجازات خود را بنحو قابل ملاحظه ای کاهش دهند.

در اروپا در قرن هیجدهم مجازات اعدام همچنین شلاق زدن و تنبیه کردن در ملأ عام هنوز در بسیاری از کشورها مرسوم بود(۲۲) و در مورد کودکان و بزرگسالان هر دو اعمال میشد. ولی از طرف دیگر مجازات قطع عضو و شکنجه رو بکاهش نهاده بود (بدون شک بلحاظ اینکه تعصبات مذهبی قرون وسطی تاحدی برطرف شده بود).(۲۳) در عوض زندانی نمودن مجرمین غالباً با شرایطی رقت بار و در مناطق دور افتاده (که آنها را به آنجا تبعید می نمودند) متداول گردید. نظام جزائی هنوز فوق العاده خشن بود و باین لحاظ هم از ناحیه فلاسفه روشن گرا بخصوص ولتر (۲۴) و منتسکیو که معتقد بودند این نظام مغایر تمدن میباشد مورد انتقاد قرار گرفت و هم از سوی پیروان فلسفه سودمندگرائی در انگلستان که نظام جزائی را بیهوده و مجازات ها را در کاهش جرائم بی اثر میدانستند.

یکی از اولین متفکرین مهمی که در باره مسئله جرم مطالعاتی داشت یک نفر ایتالیائی بود بنام سزار بونسانا بکاریا (۱۷۹۴ - ۱۷۳۸) که کتاب او تحت عنوان "رساله ای در باره جرم و مجازات" به بیست و دو زبان ترجمه گردید. نظریات اصلی او در این رساله عبارت بود از اینکه بین مجازات و جرم باید تناسب وجود داشته باشد و هدف اصلی از تعیین مجازات باید متوقف کردن جرم باشد، نه نفس مجازات و اینکه اطمینان از دستگیری حتمی مجرم بسیار بیشتر از شدت مجازات باعث متوقف شدن جرم میگردد.(۲۵) یکی دیگر از متفکرین و اصلاح طلبان با نفوذ آن زمان جرمی بنتام (۱۸۳۲ - ۱۷۴۸) بود که در کتاب خود تحت عنوان "شناسائی اصول اخلاقی و قانونی" عنوان میکرد که دو اصل عمده حیات رنج و لذت میباشد و "مجازات بلحاظ اینکه موجب رنج میگردد خود شر است و فقط تا جائی که از شرارت های بیشتری ممانعت بعمل آورد باید بکار برده شود."

با قدرت پیدا کردن جنبش اصلاحات، بعضی اصول کلی در باره هدف مجازات با اتکاء به این نظریه که انسان یک موجود متفکر است و انسان دوستی یکی از ویژگیهای تمدن پیشرفته میباشد ارائه گردید. حس دیرینه انتقام جوئی و نتایج نامطلوب آن که بیرحمی زیاد و اجرای مجازات های شدید و نامتناسب با جرم بود مورد مخالفت افکار عمومی قرار گرفت. در عوض انگیزه های منطقی تر بیش از پیش مورد توجه و حمایت واقع شد یعنی در نظر گرفتن این اصل که مجازات باید با پاک نمودن جامعه از وجود جنایتکاران، یا برای همیشه از طریق اعدام و یا برای مدت زمانی که در زندان به آنها فرصت کافی برای اصلاح خود بدهد سعی در حفظ جامعه نماید. مجازات باید

اثر باز دارنده و تأدیبی داشته باشد، نه فقط در مورد مجرمی که مجازات میگردد بلکه برای مجرمین احتمالی دیگر که ممکن است در آینده در صدد ارتکاب جرم برآیند. حتمی بودن دستگیری مجرم بمراتب بیشتر از شدت مجازات دارای اثر بازدارنده میباشد. بنابراین جامعه باید دارای یک نیروی پلیس لایق و کارآزموده باشد. موضوع دیگری که مورد توجه اصلاح طلبان واقع گردید این بود که یک جنایتکار را نباید مطرود جامعه دانست، بلکه انسانی است که اگر بروشی مثبت با او رفتار شود میتواند شرافت انسانی و اعتبار اجتماعی خود را باز یابد. این بحث از این اعتقاد ناشی میگردد که مجرم یک پدیده کاملاً مجزا و مستقل نیست بلکه محصول محیط و اجتماعی میباشد که در آن پرورش یافته است و از اینرو لازم است در موقع تعیین مجازات تأثیر نامطلوب و خرد کننده فقر و یا محدودیت های ظرفیت روانی افراد را نیز مورد توجه قرار داد.

مهم ترین و اساسی ترین رفرم که خود بالمآل مباحثه انگیزترین موضوع در این ارتباط گردید لغو مجازات اعدام بود که شامل دو مرحله مهم میباشد. مرحله اول کاهش تعداد جرائمی بود که برای آنها مجازات اعدام تعیین میشد ولی بوضوح در خور چنین مجازات سنگینی نبودند. در این مرحله مجازات اعدام تنها محدود به جرائمی میگردد که به قتل نفس مربوط میشود مانند جنایات و یا جرائمی که مستقیماً به جنایت می انجامد مانند ایجاد حریق عمدی، خیانت به دولت و در بعضی کشورها معاملات مواد مخدر. در مرحله دوم بطور کلی لغو مجازات اعدام مورد نظر میباشد. مرحله اول این رفرم در قرن نوزدهم حداقل در کشورهای غربی بدون رویاروئی و یا مخالفت زیادی به نتیجه مطلوب رسید. تحولاتی که در طی این مرحله در انگلستان بوقوع پیوست برجسته و قابل ملاحظه میباشد بطوریکه اصولاً بر اثر اقدامات ساموئل رومِلی (۱۸۱۸ - ۱۷۵۷) که مقام مشاور حقوقی دولت را در سال ۱۸۰۶ دارا بود، یکی از قوانین دوران الیزابت که برای جیب بری مجازات اعدام تعیین مینمود و همچنین قانون دیگری که در مورد جرائم جزئی مانند دزدی لباس از لباسشوئی ها و تکدی سربازان مجازات تبعید در نظر میگرفت لغو گردیدند. این اقدامات اصلاحات بیشتری بدنبال داشت یعنی تعداد جرائم مختلفی که مشمول مجازات اعدام میشد از سال ۱۸۰۰ تا سال ۱۸۳۴ از ۵۰۰ نوع جرم مختلف به ۱۵ نوع کاهش یافت و تا سال ۱۸۶۱ فقط به ۴ نوع جرم منحصر گردید.

در طی همین دوران واکنشهای شدیدی علیه اجرای حکم اعدام در معابر عمومی دیده میشود. از نظر تئوری هدف از اجرای این مجازات در ملأ عام آن بود که درس عبرتی برای دیگران گردد و آنها را از ارتکاب جرم باز دارد ولی بطوریکه در عمل دیده شد مردم آن را نوعی تفریح و تفنن تلقی میکردند و در نتیجه، این روش در حقیقت جوامع بشری را به خشونت و توحش سوق میداد. در ایالات متحده، نیویورک اولین ایالتی بود که اعدام در معابر عمومی را قدغن نمود. بریتانیای کبیر در سال ۱۸۶۸ این عمل را ممنوع کرد و اکثر کشورهای غربی در طی چند دهه بعدی در این مورد اقدام نمودند.

همراه با کاهش تعداد جرائمی که مجازات اعدام برای آن تعیین میشد، بعضی از تنبیهات بدنی خشونت بار مانند قاپوق، شلاق زدن، اعمال شاقه و تبعید نیز لغو گردید. در ایالات متحده در حدود سال ۱۸۵۰ علیه مجازات شلاق زدن در نیروی دریائی سر و صدای زیادی برپا شد که از افشاگری هائی که در باره چگونگی این عمل

در کتاب " Tow Years Before the Mast " نوشته ریچارد دانا (۱۸۸۲- ۱۸۱۵) منعکس شده بود ناشی می گردید. در بریتانیای کبیر مجازات شلاق زدن در ارتش در سال ۱۸۷۰ لغو گردید. اما تنبیهات بدنی در زندانهای بریتانیا تا سال ۱۹۴۸ که لایحه "عدالت جزائی" به تصویب رسید ادامه داشت. تبعید بعنوان روشی برای رهائی از شر مجرمین اغلب توسط انگلستان و فرانسه اعمال میشد که این دو کشور هر یک مستعمرات وسیعی در اختیار داشتند که دارای سرزمینهائی آنچنان دور و نامساعد بود که حتی سخت گیرترین قضات را متقاعد می نمود. انگلستان مجازات تبعید به مستعمرات را در سال ۱۸۴۰ متوقف نمود (در آن زمان تبعیدگاه اصلی استرالیا بود)، ولی فرانسه تا آغاز جنگ جهانی دوم هنوز هم مجرمین خود را به "جزیره شیطان" که جزو گینه فرانسه بود می فرستاد.

بحث در باره لغو کامل مجازات اعدام بخصوص در کشورهای انگلوساکسون بسیار طولانی و پر هیجان بوده است. کسانی که طرفدار لغو مجازات اعدام بوده اند در وهله اول چنین استدلال کرده اند که برای دولت اصولاً عملی زشت، وحشیانه و نفرت انگیز است که یکی از شهروندان خود را خونسردانه به مرگ محکوم کند. توجه باین واقعیت که دولت ها برای دفاع از قلمرو خود و حفظ نظم داخلی ممکن است دست به کشتن شهروندان بزنند تا حدی از اعتبار این استدلال می کاهد. استدلال دیگری که قانع کننده تر بنظر میرسد اینست که مطالعات مبتنی بر آمار نشان میدهد که بودن یا نبودن مجازات اعدام اثری در میزان جرائم (و بخصوص جنایات) ندارد و بنا بر این میتوان نتیجه گرفت که این مجازات فاقد اثر بازدارنده و تأدیبی میباشد. طرفداران لغو مجازات اعدام همچنین باین مسئله اشاره میکنند که مواردی پیش آمده که باتهامِ جنایتی اشتباهاً شخص بیگناهی اعدام گردیده است که اگر مجازات تعیین شده مثلاً زندان بود اینگونه اشتباهات ممکن بود تا حدی قابل جبران باشد ولی با اجرای حکم اعدام این فرصت از دست میرود. استدلال قوی دیگر آنست که در بسیاری از کشورها شواهدی مبنی بر عدم رعایت مساوات در مورد اجرای حکم اعدام وجود دارد، مثلاً در ایالات متحده موارد اعدام جنایتکاران سیاه پوست بسیار بیشتر از جنایتکاران سفید پوست میباشد. همچنین استدلال شده است که هیچگونه ارتباط مشخص و قاطعی بین جنایت و اعدام وجود ندارد. بعضی از جنایات خشم عمومی را بر می انگیزند مانند کشتار دسته جمعی مردم، قتلی که با شکنجه، تجاوز و سرقت همراه باشد، قتل افراد پلیس و خیانت به مملکت، در حالیکه سایر جنایات چنین نیستند مانند آنچه که فرانسویان همیشه تحت عنوان Crime Passionel قابل بخشش میدانند. بعبارت دیگر مسئله اینکه آیا یک انسان باید زنده بماند یا بمیرد میتواند تا حدی نامشخص و مبهم باشد. استدلال کسانی که طرفدار مجازات اعدام هستند شاید از جهتی پر احساس تر باشد. این دسته معتقدند که علیرغم آنچه که آمار نشان میدهد، یک احساس غریزی وجود دارد که مجازات اعدام در واقع اثر باز دارنده و تأدیبی دارد و اگر جنایتکاری که مرتکب جنایت فجیعی شده واقعاً بتواند از مجازات در امان بماند جامعه احساس نوعی عدم توازن می نماید. با توجه به اصل قصاص که بنظر میرسد یکی از اصول اولیه عدالت، لااقل در شدید ترین جنایات، میباشد این نظریه منطقی تر جلوه میکند. طرفداران مجازات اعدام میگویند برای جلوگیری از اشتباهاتی که ممکن است گاهگاهی در جریان محاکمات پیش بیاید و بر اثر آن شخص بیگناهی به مجازات

محکوم شود بجای صرفنظر کردن از اصل مجازات، بهتر است که کیفیت روش تحقیقات و بازجوئی ها اصلاح گردد.
صرف نظر از درجه اعتبار استدلال هر یک از این دو گروه، روند کلی در جهت پیروزی طرفداران لغو مجازات اعدام بوده است. قبلاً در قرن نوزدهم چندین کشور مجازات اعدام را بکلی لغو نمودند (مانند هلند در سال ۱۸۷۰، کستاریکا در سال ۱۸۸۰ و برزیل در سال ۱۸۹۱) و تا اواسط نیمه دوم قرن بیستم، در اکثر کشورهای جهان بخصوص در قارات اروپا و آمریکا این مجازات لغو گردیده بود.(۲۶) در بین کشورهای غربی، دو کشوری که در مقابل این روند ایستادگی نمودنده اند عبارتند از بریتانیای کبیر که سرانجام مجازات اعدام را در سال ۱۹۶۴ لغو نمود و ایالات متحده که هنوز در ۳۷ ایالت از ۵۰ ایالت آن مجازات اعدام وجود دارد، گرچه در طول یک دهه بکلی این مجازات در آن ایالات بمرحله اجراء در نیامد باین علت که دادگاه عالی اصولاً بلحاظ عدم رعایت عدالت در اجرای آن، این مجازات را مخالف قانون اساسی تشخیص داده بود.(۲۷) برای مقابله با این تصمیم اکنون تدابیری اتخاذ شده و مجازات اعدام مجدداً متداول گردیده است ولی البته موارد اجرای آن بسیار کمتر از گذشته میباشد.(۲۸)
دومین اقدام مهمی که بعد از لغو مجازات اعدام و سایر مجازات های بدنی و تبعید در زمینه اصلاح قانون مجازات در طی دویست سال گذشته بعمل آمده است توجه بحال مجرمینی میباشد که یا بلحاظ نارسائی عقلانی و یا صغر سن نمیتوان آنها را در مورد اعمال خود کاملاً مسئول دانست. مثلاً در ایالات متحده "دوروتی لیند دیکس" (۱۸۸۷- ۱۸۲۰) مبارزه ای شدید و نهایتاً موفقیت آمیز جهت تغییر رفتار با مجرمینی که مبتلا به بیماری روانی بودند و خنثی نمودن حالت مجرمیت آنها در پیش گرفت که بر اثر پشتیبانی و مبارزه شدید طرفداران این نظر، در دهه ۱۹۳۰ موفق شد همه ایالات واقع در شرق منطقه "راکیز" را ترغیب نماید تا اینگونه مجرمین را از زندانها خارج نموده در بیمارستانهای روانی دولتی جای دهند. در انگلستان مقررات "مک ناتن" که در سال ۱۸۴۳ در مورد جرائم جنائی وضع گردید تصریح می نماید که یک فرد را وقتی میتوان دیوانه دانست و او را از مجازات کامل قانونی معاف نمود که معلوم گردد :
"هنگام ارتکاب عمل، بعلت بیماری روانی دچار نارسائی ادراک بوده بطوریکه نوع و کیفیت عملی را که مرتکب میشده نمیدانسته و یا اگر میدانسته درک نمیکرده که آن کار خطا بوده است."
دو سال بعد با الهام از اقدامات دوروتی دیکس، پارلمان بریتانیا "قانون حجر" را بتصویب رساند که تصریح مینمود که با مجانین نباید مانند مطرودین جامعه و جنایتکاران رفتار شود بلکه آنها بیمارانی هستند که نیازمند درمان میباشند. حمایت از اطفال مجرم و تجدید نظر در نحوه مجازات آنها اقدام دیگری بود که میتوان گفت لااقل در انگلستان مراحل نسبتاً طولانی تری پیمود بطوریکه در سال ۱۹۰۸ بود که دادگاههای جداگانه ای برای رسیدگی به جرائم اطفال تأسیس گردید. چند سال بعد به همت "سر اولین ریگلز بریکس"، رئیس کمیسیون زندان مقرراتی بتصویب رسید که بموجب آن نگهداشتن اطفال زیر سن ۱۴ سال در زندانها ممنوع گردید و شرایط زندانی نمودن اطفال ۱۴ تا ۱۶ سال نیز بسیار محدود شد. باین ترتیب همه اطفالی که بزندان

محکوم میشدند میبایستی جدا از بزرگسالان در مؤسسات جدیدی بنام مراکز بازداشت "بورستال" نگهداری شوند.
سومین تحولّ مهم در مورد مسئله جرم و مجازات انسانی نمودن مقررات زندان و انعطاف پذیرتر نمودن رویه دادرسی میباشد بنحوی که بمنظور یافتن امکاناتی برای اعاده حیثیت مجرمین شرایط و اوضاع و احوال هر جرمی در نظر گرفته شود. از جمله کسانی که در زمینه این اصلاحات پیشقدم گردیدند دو نفر انگلیسی بنامهای جان هوارد (۱۷۹۰ - ۱۷۲۶) و الیزابت فرای (۱۸۴۵ - ۱۷۸۰) بودند. بر اثر اقدامات جان هوارد، دو لایحه از پارلمان گذشت که یکی آزادی زندانیان را در پایان دوران محکومیت تضمین مینمود تا از رسم زندانی نمودن نامحدود افرادی که در زیر دین زندانبان خود قرار میگرفتند جلوگیری بعمل آید (۲۹) و دیگری امین صلح هر منطقه را مسئول نظارت بر وضع سلامت و بهداشت زندانیان میدانست. کتاب هوارد تحت عنوان "وضع زندانها در انگلستان و ولز" که در سال ۱۷۷۷ منتشر گردید باعث شد که دو سال بعد لایحه ای بتصویب پارلمان برسد که متضمن ساختن زندان های جدید با تسهیلات و امکاناتی از قبیل داشتن سلول انفرادی، تأمین کار مرتب و آموزش دینی بود که این خود نسبت به هرج و مرج حاکم بر زندانهای آن زمان اصلاح قابل ملاحظه ای بشمار میرفت. سالها بعد یعنی در سال ۱۸۳۵ بمنظور نظارت بر زندان ها و اطمینان از اینکه همه زندانهای انگلیس اصول مربوطه را رعایت مینمایند، کمیسیون زندان تأسیس گردید.
الیزابت فرای بیشتر در زمینه جدا نمودن زندانیان زن و مرد ازیکدیگر(۳۰) بنحوی که زنان زندانی زیر نظر زندانبان زن قرار بگیرند، همچنین طبقه بندی مجرمین براساس شدت جرائم ارتکابی و نیز منظور نمودن کارهای مفید برای زندانیان فعالیت می نمود.
جان هوارد و الیزابت فرای هر دو، هم در انگلستان و هم در اروپا، نفوذ قابل ملاحظه ای داشتند. هر چند در قرن نوزدهم در بریتانیای کبیر اصلاحات مهمی در جهت بهبود وضع زندانها از نظر وضع مقررات ملایم تر، کیفیت محیط زندان و تساوی زندانیان بعمل آمد(۳۱) ولی باید گفت که در ایالات متحده بود که بلحاظ وسعت سرزمین و گوناگونی سکنه، امکانات زیادی برای اجرای روشهای پیشرفته و بکار گرفتن نظریات جدید در مورد اعاده حیثیت زندانیان وجود داشت. بعضی از مهم ترین ابتکارات در ایالات متحده در زمینه اصلاحات جدید عبارتند از گرفتن التزام خوشرفتاری، در نظر گرفتن زندانهای بدون حصار همراه با بسیاری از تسهیلات زندگی در منزل، برخورداری زندانیان از امکانات تحصیلی، کارآموزی شغلی، ورزش و نگهداری حیوانات دست آموز، اجرای اصل تعلیق مجازات بجای زندانی نمودن و بکار بردن روش نصیحت، مشورت، گروه درمانی و سایر روش های مشابه جهت ارشاد زندانیان.
از جمله تحولات مهم دیگری که قادر بود نظام جزائی را مؤثرتر نماید یکی بنیان گذاری نیروی پلیس و دیگر حفظ حقوق قانونی زندانیان بود. نیروی پلیس بصورت کنونی برای اولین بار، در انگلستان بدنبال تصویب "لایحه پلیس پایتخت" در سال ۱۸۲۹ تأسیس گردید. این نیروی پلیس حرفه ای که جایگزین نظام متزلزل سابق یعنی گماشتن مستحفظین شبانه، استفاده از جارچی برای جلب کمک مردم در دستگیری مجرمین و کمک گرفتن از سربازان ملی در مواقع بروز اغتشاش گردید، ابتدا در لندن تأسیس شد ولی دیری نپائید که استانها نیز از این روش تبعیت نمودند. افراد نیروی پلیس جدید بریتانیا که از روی قدردانی نسبت به "سر رابرت پیل" (۱۸۵۰ - ۱۷۸۸) که سمت

سخنگوی پارلمان را در هنگام تصویب این قانون داشت "پیلرها" خوانده میشدند دارای دو خصوصیت ویژه بودند که موجب کارآئی مؤثر آنها گردید. اول آنکه مسئولیت و سرپرستی هر ناحیه ای را به یکی از افراد پلیس می سپردند بنحوی که پلیس مربوطه با همه مردم محل آشنا میشد و بعنوان حامی و یا حتی دوست مردم محل، اعتماد آنان را بخود جلب مینمود (باستثنای شاید بعضی از محلهای پست و نامناسب) که این روش با تصوری که مردم عموماً از پلیس داشتند یعنی متجاوزین و باجگیران فاسدی که هر گهگاه به محله های طبقه کارگر یورش می بردند در تضاد قرار گرفت. دومین خصوصیت نظام جدید که بر عدم خشونت پلیس تأکید داشت این بود که افراد پلیس از حمل اسلحه گرم ممنوع بودند، رویه ای که متأسفانه زیاد مورد تقلید واقع نشد.

در مورد حفظ حقوق قانونی متهمین، اکثر کشورهائی که از برنامه های رفاه اجتماعی برخوردارند امروزه امکاناتی برای تعیین وکلای رایگان جهت متهمین بی بضاعت فراهم ساخته اند. دادگاه عالی ایالات متحده با توجه به رویه نامناسبی که در گذشته در هنگام توقیف متهمین اعمال میشد در این مورد بسیار مراقبت نموده است تا در هنگام دستگیری متهم اقدامات لازم جهت حفظ حقوق قانونی او بعمل آید.

هرچند که در این زمینه پیشرفت های بسیاری حاصل شده است ولی هنوز عموماً نارضایتی های زیادی در مورد نظام جزائی در بسیاری از کشورهای جهان وجود دارد. یکی از موارد نارضایتی اینست که اصلاحات قادر نبوده جرائم را کاهش دهد بلکه برعکس بنظر میرسد که جرائم تقریباً بطور ثابت بدلائل متعددی که از آن جمله سلب اعتماد عمومی نسبت به مسئولین امور و تحلیل رفتن حس مسئولیت اجتماعی میباشد رو به ازدیاد است (به مبحث جامعه مصرفی در فصل نوزدهم و جدول شمار ۱۱ مراجعه شو). میزان مواردی که وقوع جرم در حقیقت منجر به مجازات مجرم گردیده بسیار پائین میباشد تا حدی که برای بعضی از جرائم نسبتاً جزئی پلیس بندرت به خود زحمت بررسی و تحقیق میدهد. احساس عمومی و گسترده ای وجود دارد که با جنایتکاران حتی بهتر از قربانیان جنایات رفتار میشود(۳۲) که این احساس خود موجب برانگیختن مبارزاتی، از یک طرف در جهت اعمال روشی شدیدتر در مورد جنایتکاران، مثلاً از طریق تعیین محکومیت های الزامی در مورد انواع بخصوصی از جنایات و از طرف دیگر اتخاذ روشهائی جهت پرداخت غرامت به قربانیان جنایات گردیده است. عموماً تشخیص داده شده و حتی اهل فن نیز تأئید کرده اند که روشهائی که برای اعاده حیثیت مجرمین بکار میرود پر هزینه و فاقد تأثیر قابل ملاحظه میباشد.(۳۳)

هر چند که اعتقاد عمومی براینست که با مجرمین بنحو آرامی برخورد میشود ولی واقعیت اینست که در بسیاری از کشورها وضع زندانها بقدری نامناسب و اسفبار است که بودن در چنین محیطی بصورت کابوس موحشی در آمده است و از بعضی جهات حتی وحشتناک تر از وضع زندان ها در قرن هیجدهم میباشد (بلحاظ ازدحام بیش از حد و عدم برخورداری از تسهیلات بهداشتی و فرو ریختگی کامل نظام انضباطی تا جائی که مستحفظین زندان در واقع به نگهبانی دادن در اطراف زندان اکتفاء میکنند و وضع داخلی زندان را بدست زندانیان می سپارند که خود اداره نمایند). علت این وضع تا حدی آنست که دولتها گرچه هزینه افزایش زیاد نیروهای پلیس را با رغبت تحمل مینمایند کمتر متمایل به صرف هزینه ای برای توسعه دستگاه قضائی بمنظور تسریع در جریان محاکمات میباشند و به اصلاح وضع زندانها نیز علاقه ای نشان نمیدهند چون

جدول شماره ۱۱

تغییر میزان جنایات در کشورهای عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰

ارقام ذیل رشد جرائم را در سال ۱۹۷۰ در هر ۱۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت نسبت بسال ۱۹۵۰ نشان میدهد

نام کشور (۱)	قتل	تجاوز	حمله
استرالیا	۳/۹۸	۲۰	۱۲/۵۷
اطریش	۱/۰۸	۰/۸۴	۱/۰۲
بلژیک	۱/۰۳	۱/۰۵	-
دانمارک	۰/۵۳	۰/۴۴	۵/۸۹
فنلاند	۰/۴۲	۱/۷۶	-
فرانسه	۰/۳۲	۰/۲۲	۱/۲۷
آلمان	۱/۹۴	۱/۳۳	۱/۲۱
ایرلند	۲/۳۸	۲/۹۴	۴/۸۶
ایتالیا	۰/۶۱	-	۰/۲۳
ژاپن	۰/۵۶	-	۱/۰۲
هلند	۱/۹۶	۲/۵۶	۰/۶۴
زلاند نو	۰/۴۳	۰/۷۶	۲/۸۲
نروژ	۱/۲۸	۱/۲۹	۱/۲۴
پرتغال	۰/۴۷	-	۰/۴۲
اسپانیا	۰/۴۶	۳	۰/۷۰
سوئد	۳/۲۰	۱/۵۳	۱/۸۸
انگستان	۱/۵۹	۲/۵۳	۸/۵۹
ایالات متحده آمریکا	۱/۷۱	۳/۲۵	۲/۷۰

۱- اطلاعات در مورد کشورهای کانادا ، یونان ، آیسلند ، لوکزامبورگ ، سوئیس و ترکیه در دسترس نبوده است.

منبع اطلاعات : کتاب " جنایت و جرم و برخورد دیدگاههای ملی " تألیف دین آرچر و رزماری کارتنر از انتشارات دانشگاه ییل ، سال ۱۹۸۴.

صرفنظر از سایر امور، زندانیان در هیچ نظامی، اعم از دیکتاتوری و یا دموکراتیک، دارای قدرت سیاسی قابل ملاحظه ای نیستند. با صرف منابع مالی بیشتر و تفاوت قائل شدن بین جرائمی که مستلزم مجازات زندان می باشد(عموماً جرائمی که با خشونت همراه است) و سایر جرائم که باید با روشهای دیگری با آن مقابله گردد، بدون شک میتوان اصلاحاتی در این نظام بعمل آورد. اما بطور کلی آنچه که در واقع مورد نیاز بشریت میباشد اینست که از طریق برطرف نمودن فقر فوق العاده و مهم تر از آن با ایجاد موازین عالی اخلاقی در همه سطوح جامعه و بوجود آوردن احساس مسئولیت فردی در قبال اجتماع، علل اصلی جرم در جوامع بشری ریشه کن گردد.

سهیم شدن مردم در هزینه های جامعه

یکی از جنبه های فرعی سیاست رفاه اجتماعی شرکت عادلانه مردم در کشیدن بار مالیات میباشد. در دورانهای گذشته کشورها بیشتر درآمدی را که برای اداره امور خود نیاز داشتند از منابعی از قبیل منافع حاصله از معادن دولتی، اجاره زمین های دولتی، باج و خراج از ممالک تابعه، غنائم جنگی و وام های اضطراری تأمین مینمودند. افزایش هزینه اداره ممالک که علت آن روش جدید و پر هزینه جنگ و بخصوص استفاده از باروت و سلاح های آتشین در جنگها بود وضع انواع مالیات را بمنظور تأمین در آمد دولت الزامی مینمود. بعضی از این مالیات ها مانند مالیات سرانه و مالیات بر املاک مستقیماً برای افراد وضع میشد، در حالیکه سایر مالیاتها غیر مستقیم بود مانند مالیات بر فروش محصولات داخلی مثلاً مالیات نمک در فرانسه و تعرفه گمرکی بر واردات خارجی بخصوص اجناس گران قیمت مانند شراب و مشروبات الکلی. وصول مالیات غالباً به "مقاطعه کاران مالیاتی" واگذار میشد. این مأمورین افراد عادی بودند که سالیانه مبلغ مشخصی بر مبنای ارزیابی تقریبی حوزه مورد نظر به دولت می پرداختند و در مقابل به آنان اختیار داده میشد که مالیات های آن منطقه را جمع آوری نمایند بنحوی که اگر از این طریق سود فراوانی نصیب آنها میشد مورد باز خواست و سئوال قرار نمیگرفتند. یکی از رسوم متداول دیگر آن بود که گروه بخصوصی را از پرداخت مالیات معاف مینمودند که این گروه معمولاً قدرتمندترین و ثروتمندترین افراد جامعه بودند مانند اشراف زادگان و روحانیون طراز اول یعنی در واقع کسانی که بیش از هر کس دیگری توانائی پرداخت مالیات را داشتند و معافیت آنها بار اضافی سنگینی بر دوش طبقه فقیر تحمیل میکرد. تعیین مالیاتها از طرف حکومتها همیشه موضوع بسیار حساس و مهمی بوده است و نارضایتی های ناشی از این موضوع همانطور که قبلاً اشاره شد یکی از علل اصلی وقایعی بود که منجر به صدور منشور بزرگ (ماگنا کارتا)، طغیان پارلمان انگلیس در دهه ۱۶۴۰، جنگهای استقلال آمریکا و انقلاب کبیر فرانسه گردید.
تا آغاز قرن نوزدهم بسیاری از جنبه های نامناسب نظام مالیاتی در اروپا و آمریکای شمالی اصلاح گردیده بود. با این حال این نظام هنوز هم اصولاً عقب افتاده بود و سنگینی بار مالیات بر طبقه بی بضاعت بیشتر تحمیل میشد تا طبقه ثروتمند. مثلاً با وضع مالیات غیر مستقیم بر خرید و فروش مایحتاج اولیه مانند مواد غذائی، طبقه فقیر بیشتر تحت فشار قرار میگرفت تا طبقه مرفه، چون مردم کم در آمد نسبتاً بخش

بیشتری از درآمدشان صرف تهیه مایحتاج اولیه میگردد. رفع این نواقص مستلزم وضع مالیات بر درآمد بود که یا میتوانست بطور ثابت بخشی از درآمد باشد (یعنی در صد ثابتی از درآمد) و یا تصاعدی (یعنی با بالا رفتن میزان درآمد در صد مالیات افزایش یابد). اما هدف از وضع مالیات بر درآمد رعایت عدالت و انصاف بیشتر نبود بلکه وضع این مالیات بیشتر به عوامل ذیل بستگی داشت : ۱- تکامل تدریجی نظام بانکی و امور اداری برای اولین بار وصول مالیات بر درآمد را عملی و ممکن میساخت. ۲- هزینه جنگهای متعدد توجه دولت ها را لااقل بطور موقت به این منبع جدید و بالقوه درآمد جلب نموده بود. ۳- جنبش جهانی تجارت آزاد دولتها را ناگزیر به یافتن منبع جدیدی از درآمد می نمود تا جایگزین آنچه که قبلاً از طریق تعرفه گمرکی و رسومات تأمین میشد گردد (به مبحث جنبش تجارت آزاد مراجعه شود).

بطور کلی میتوان گفت که اولین قانون مالیات بر درآمد در جهان توسط دولت "ویلیام پیت" در بریتانیای کبیر بمنظور تأمین هزینه جنگ با فرانسه انقلابی در سال ۱۷۹۹ وضع گردد. این مالیات بزودی پس از قرار داد صلح لغو شد ولی با از سر گرفته شدن جنگ، مجدداً معمول گردید و تا سال ۱۸۱۶ بقوت خود باقی بود. این مالیات چندان سنگین نبود (نرخ اصلی آن ۱۰ در صد از درآمد بود) ولی به نسبت میزان درآمد افزایش می یافت بطوریکه طبقه فقیر جامعه از پرداخت آن بکلی معاف بودند، در حالیکه ثروتمندترین بخش جامعه بر اساس نرخی که بیشتر از میزان معمولی بود مالیات می پرداختند. در سال ۱۸۴۲ دولت "رابرت پیل" بمنظور جبران کسری در آمد دولت که از اجرای سیاست تجارت آزاد در بریتانیا و تقلیل تعرفه گمرکی ناشی میشد مجدداً مالیات بر درآمد را (بمیزان ۳ در صد) متداول نمود. از آن پس مالیات بر درآمد در بریتانیا بطور پیوسته با میزان نسبتاً پائینی حتی در زمان جنگ (٦ در صد در طی جنگ کریمه و اندکی بیشتر در دوران جنگ بوئر) تا سال ۱۹۱۴ یعنی آغاز جنگ جهانی اول متداول بود.

مقارن اواخر قرن نوزدهم جنبشهای ترقی خواه بطور گسترده از این نظریه جانبداری میکردند که طبقه ثروتمند باید بخش عظیم تری از هزینه جامعه را متحمل گردد، گر چه موضع افراطی "هنری جورج" (۱۸۹۷ - ۱۸۳۰)، روزنامه نگار و اقتصاددان آمریکائی که برای یک نوع مالیات که فقط برای مالکیت شخصی زمین وضع گردد فعالیت می نمود (۳۴) مورد حمایت هیچیک از احزابی که به قدرت رسیدند واقع نشد. در سال ۱۸۹۱ دولت بریتانیا مالیات بر درآمد را با وضع عوارض دیگری بنام مالیات بر ارث (یا عوارض هارکورت) تکمیل نمود که مالیات مختصری بود که بر ماترک زیاد تعلق میگرفت (همانطور که انتظار میرفت این اقدام خود مقدمه ای شد برای پیشرفت های آینده در این زمینه). در سال ۱۹۰۷ دولت لیبرال مقرراتی برای مالیات بر درآمدهائی که بدون تلاش حاصل میشد وضع نمود که بسیار سنگین تر از مالیات بر درآمد معمولی بود (عموماً این مالیات بنحو بی تناسبی به طبقه مرفه تعلق میگرفت). دو سال بعد، بودجه اصلاحی که "دیوید لیود جورج" (۱۹۴۵ - ۱۸۶۳) ارائه داد و موجب برانگیختن بحرانی در مجلس اعیان گردید شامل چندین طرح مالیات تصاعدی دیگر بود که عبارت بودند از وضع یک "مالیات برتر" که بر درآمدهای بیش از ۵۰۰۰ پوند تعلق می گرفت، بستن مالیات بر افزایش قیمت ملک و مستغلات

جدول شماره ۱۲

منابع در آمد دولت برحسب درصدی از درآمد کل

مناطق	مالیاتهای فردی	رفاه اجتماعی	کالاها و خدمات	تجارت بین المللی	درآمد غیرمالیاتی	مجموع
جهان (۱)	۳۳/۱۹	۲۸/۱۲	۲۰/۴۰	۴/۳۵	۱۳/۱۶	٪۱۰۰
کشورهای صنعتی	۳۶/۶۸	۳۳/۶۷	۱۷/۱۷	۱/۲۴	۱۰/۰۲	٪۱۰۰
کشورهای در حال توسعه	۲۲/۱۵	۸/۹۹	۳۰/۶۴	۱۴/۱۸	۲۳/۰۹	٪۱۰۰
ایالات متحده	۴۹/۹۰	۳۳/۳۱	۵/۳۸	۱/۳۴	۱۱/۱۲	٪۱۰۰
فرانسه	۱۷/۵۸	۴۴/۰۴	۲۹/۴۰	۰/۰۳	۶/۰۱	٪۱۰۰
آلمان	۱۶/۹۵	۵۵/۰۴	۲۱/۹۸	۰/۰۲	۶/۴۶	٪۱۰۰
انگلیس	۳۸/۶۲	۱۷/۶۹	۲۸/۵۱	۰/۰۴	۱۲/۹۴	٪۱۰۰
زلاند نو	۶۳/۵۷ (۲)	-	۲۰/۴۳	۴/۰۲	۱۰/۵۹	٪۱۰۰

۱- این آمار شامل همه کشورهای جهان نیست. بخصوص آمار مربوط به کشورهای سوسیالیست در دسترس نبوده است.

۲- این رقم بالاترین رقمی است که در دسترس بوده است.

منابع اطلاعات : آمارهای مالی دولتها مربوط به سال ۱۹۸۵ که از طرف صندوق بین المللی پول منتشر شده است.

جدول شماره ۱۲

هزینه های دولتی بر حسب درصدی از تولید ناخالص ملّی

اطلاعات مربوط به سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳

مناطق	هزینه های رفاهی				دفاع	سایر هزینه ها	جمع کل
	آموزش و پرورش	بهداشت	رفاه اجتماعی و مسکن	مجموع			
جهان (۱)	۴/۸۵	۴/۹۲	۱۳/۳۶	۲۳/۱۳	۴/۰۳	۱۵/۳۷	۴۲/۵۳
کشورهای صنعتی	۵/۰۵	۵/۴۲	۱۴/۸۱	۲۵/۲۸	۴/۴۱	۱۶/۰۱	۴۵/۷۰
کشورهای درحال توسعه	۳/۵۶	۱/۷۷	۵/۵۳	۱۰/۸۶	۲/۷۵	۱۸/۶۹	۳۲/۳۰
ایالات متحده	۵/۳۲	۴/۶۶	۱۰/۸۵	۲۰/۴۳	۶/۲۴	۱۲/۴۸	۳۹/۱۵
فرانسه	۴/۴۸	۶/۴۹	۲۲/۸۰	۳۳/۷۷	۳/۱۹	۱۳/۸۰	۵۰/۷۶
آلمان	۴/۲۳	۸/۱۳	۲۱/۰۷	۳۳/۴۳	۲/۹۰	۱۲/۹۵	۴۹/۲۸
انگلیس	-	-	-	-	۵/۲۳	-	۴۹/۲۶
هلند	-	-	-	-	۳/۱۶	-	۶۱/۶۷

۱- این آمار شامل همه کشورهای جهان نیست. بخصوص آمار مربوط به کشورهای سوسیالیست در دسترس نبوده است.

منابع اطلاعات : آمار مالی دولتها مربوط به سال ۱۹۸۵ که از طرف صندوق بین المللی پول منتشر شده است.

جدول شماره ۱٤

هزینه دفاع برحسب درصدی از تولید ناخالص ملی

آمار مربوط بسال ۱۹۸٤

درصد	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع
	تعداد کشورها و ایالات مستقل					
کمتر از ۱٪	۲	۵	-	۱	-	۸
۱ تا ۱/۹۹	۴	۸	۶	۶	۳	۲۷
۲ تا ۲/۹۹	۱۶	۶	۱	۵	۱	۲۹
۳ تا ۳/۹۹	۲	۱	۲	۹	-	۱۴
۴ تا ۴/۹۹	۳	۲	۱	۳	-	۹
۵ تا ۵/۹۹	۴	-	۴	۲	-	۱۰
۶ تا ۶/۹۹	-	۱	۲	-	-	۳
۷ تا ۷/۹۹	۱	۲	۲	۲	-	۷
۸ تا ۸/۹۹	۲	۱	۲	-	-	۵
۹ تا ۹/۹۹	۲	۱	-	-	-	۳
از ۱۰٪ ببالا	۳	۱	۱۳	۱	-	۱۸
مجموع	۳۹	۲۸	۳۳	۲۹	۴	۱۳۳
کشورهائی که جزو آمار نیست	۱۲	۷	۶	۴	۸	۳۷
جمع کل	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰

کشورهائی که بیشتر از ۱۰٪ از تولید ناخالص ملی خود را صرف دفاع میکنند عبارتند از :

آفریقا : آنگولا (۱۶/۹٪) - اتیوپی (۱۱/۴٪) - سومالی (۱۱/۳٪).

قاره آمریکا : نیکاراگوئه (۱۱/۷٪).

آسیا : ایران (۱۲/۳٪) - عراق (۵۱/۱٪) - اسرائیل (۲۴/۴٪) - اردن (۱۳/۴٪) - کره شمالی (۱۰/۲٪) لبنان (۱۹/۲٪) - مغولستان (۱۱/۵٪) - عمان (۲۴/۲٪) - قطر (۱۳/۱٪) - عربستان سعودی (۲۰/۹٪) - سوریه (۱۵/۱٪) - یمن شمالی (۱۷/۸٪) - یمن جنوبی (۱۶/۳٪).

اروپا : اتحاد جماهیر شوروی (۱۳/۱۵٪).

منابع : موازنه نظامی مربوط بسال ۱۹۸۶ و ۸۷ از انتشارات انستیتو بین المللی مطالعات استراتژیک ، سال ۱۹۸۶ و نشریه اکونومیست مورخ ۶ ژوئن ۱۹۸۷ در مورد اتحاد جماهیر شوروی.

و تخفیف مالیاتی مخصوص برای خانواده های پر اولاد.
سیاست بریتانیای کبیر در مورد وضع مالیات بر درآمد مورد تقلید و پیروی بسیاری از کشورهای قاره اروپا واقع گردید، چنانچه در بلژیک در سال ۱۸۲۸، در اطریش-هنگری در سال ۱۸۴۹، در ایتالیا در سال ۱۸٦۴ و در آلمان در سال ۱۸۹۴ مالیات بر درآمد متداول گردید. تا سال ۱۹۱۸ بیشتر کشورهای شمال اروپا، آمریکای شمالی و کشورهای مشترک المنافع انگلیس که سکنه اروپائی داشتند از نظام مالیات بر درآمد برخوردار بودند که منبع بزرگی از درآمد برای حکومت مرکزی بشمار می رفت. فرانسه که همیشه در این گونه مسائل محافظه کارتر بود در بین کشورهای بزرگ آخرین کشوری بود که دارای چنین نظامی گردید بطوریکه قانون مالیات بر درآمد در این کشور در سال ۱۹۱۴ بمرحله اجراء در آمد. حتی در ایالات متحده نیز که از نظر سابقه اقدامات دولت در تعدیل ثروت از کشورهای اروپائی نسبتاً عقب تر بود، تا سال ۱۹۱۳ یک نظام مالیاتی مستقر گردیده بود. قبل از آن، در سال ۱۸٦۲ اصولاً بمنظور کمک به هزینه جنگهای داخلی یک نظام مالیات بر در آمد در ایالات متحده وضع گردیده بود که تا مدت ده سال یعنی تا زمان انقضای قانون مربوطه ادامه داشت. کوشش مختصری که در سال ۱۸۹۴ (با پیشنهاد یک مالیات ۲ در صد) در جهت تمدید این نظام و بمنظور جبران کسری درآمد دولت که از تقلیل تعرفه گمرکی ناشی میشد بعمل آمد از طرف مراجع قضائی مغایر قانون اساسی تشخیص داده شد و این موضوع تا تصویب شانزدهمین اصلاحیه قانون اساسی که مالیات بر درآمد را رسماً قانونی اعلام نمود معوق ماند. دولت پرزیدنت وودرو ویلسون (۱۹۲۴ - ۱۸۵٦) با پیروی از روش بریتانیا یک قانون مالیات تصاعدی با نرخ استاندارد یک در صد در مورد افراد مجرد با در آمد ۳۰۰۰ دلار ببالا (زن و شوهر ۴۰۰۰ دلار ببالا) وضع نمود که با بالا رفتن نرخ، بتدریج مجموع میزان مالیات به ٦ در صد در مورد در آمدهای بیش از ۲۰،۰۰۰ دلار بالغ گردید.
از جنگ جهانی اول ببعد اصولاً بلحاظ افزایش هزینه های دفاعی دولتها و نیز اجرای برنامه های رفاه اجتماعی، مالیات بر درآمد در کشورهای صنعتی تدریجاً سنگین گردیده است.(۳۵) مثلاً نرخ استاندارد در انگلستان در جنگ جهانی اول به ۳۰ در صد افزایش یافت و تا جنگ جهانی دوم این نرخ به ۵۰ در صد با حد اکثر نرخ تصاعدی ۹۷ در صد رسیده بود. حتی امروزه در زمان صلح، یک نرخ استاندارد ۳۰ تا ۴۰ در صد و حد اکثر نرخ تصاعدی بیش از ٦۰ در صد برای یک کشور مدرن و مرفه صنعتی چندان غیر عادی نیست.(۳٦) از این گذشته از جنگ جهانی دوم ببعد و بخصوص پس از اجرای رویه کسر مالیات از حقوق هفتگی کارکنان تعداد بیشتری از مردم و از جمله کارگران معمولی مشمول پرداخت مالیات بر درآمد شده اند.
ناظران آگاه با اشاره باینکه سنگین بودن بار مالیات دو پی آمد نامطلوب داشته است لب بشکوه گشوده اند. اول آنکه این مسئله سد راه فعالیت و تلاش و بالمآل تولید شده است زیرا کسانی که سخت تر کار میکنند با پرداخت مالیات بر اساس نرخ تصاعدی در واقع گوئی جریمه کوشش خود را می پردازند یعنی فقط مقدار اندکی از در آمد اضافی که با تلاش فراوان بدست میآورند نصیب آنها میگردد. دوم اینکه این نظام خود باعث میشود که مردم سعی کنند با توسل به روشهای مختلف یا بطور غیر قانونی با پنهان نگهداشتن اطلاعات در مورد میزان درآمد خود و یا با استفاده بیش از حد

از گریزگاههای قانونی از پرداخت مالیات شانه خالی کنند. قانونگذاران با منظور نمودن این گریزگاهها و یا معافیت های مخصوص، در اصل اهداف مفید اجتماعی را در نظر داشته اند، مثلاً برای اینکه سرمایه داران تشویق به سرمایه گذاری شوند و درنتیجه سطح تولید بالا رود و یا به افراد فعال و شایسته کمک گردد. اما این معافیت ها صرفاً برای حفظ منافع شخصی مورد استفاده قرار می گیرد و در حقیقت هیچ سودی متوجه اجتماع نمیسازد. از آنجائی که فقط ثروتمندان از راههای معافیت مالیاتی بهره برداری می نمایند نتایج مثبت اجتماعی آن که در اصل مورد نظر بوده معوق مانده است.
در چند سال اخیر با گسترش موج نارضایتی، کوشش همه جانبه ای در جهت حل این مشکلات بعمل آمده است. اصولاً انجام اصلاحات بنیادی در نظام مالیاتی مورد توجه قرار گرفته است. گروهی طرفدار ساده نمودن نظام موجود از طریق حذف راههای گریز از مالیات میباشند. این نظر اگرچه مطلوب بنظر میرسد ولی اجرای آن بسیار مشکل است چه که با مقاومت شدید قدرتمندانی که منافع مسلم خود را در خطر می بینند مواجه میگردد. ولی اگر این طرح بمورد اجراء گذاشته شود دارای این مزیّت است که با بسته شدن راههای گریز از مالیات، امکان میدهد که در آمد دولت افزایش یابد و در نتیجه نرخ عمومی مالیات کمتر گردد. همچنین این روش نظام مالیاتی را از نظر تأثیر گذاری بر اقتصاد خنثی می نماید و بکار انداختن بی مورد و بی رویه سرمایه و منابع مالی را بمنظور فرار از مالیات متوقف میسازد. یکی از بهترین نمونه های این روش سیاستی است که در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ در زلاند نو اجراء گردید.
موضوع دیگری که در بحث رفرم نظام مالیاتی مطرح میگردد کاهش جنبه تصاعدی مالیات بر در آمد از طریق وضع یک مالیات یکسان با در صد ثابت میباشد چون بالا بودن نرخ تصاعدی مالیات است که مانع واقعی در راه تولید ایجاد مینماید.(۳۷) همچنین این روش از اثرات نامطلوب مالیات تصاعدی که در زمان تورم و در صورتیکه نظام مالیاتی با در نظرگرفتن نرخ تورم تنظیم نشده باشد پیش می آید جلوگیری بعمل می آورد. این رفرم با استناد به اینکه روشی عقب افتاده میباشد و هدف اصلی از وضع مالیات تصاعدی حفظ منافع افراد واقعاً فقیر بوده است مورد ایراد واقع شده که در مقابل این انتقاد استدلال می شود که امروزه، لااقل در کشورهای پیشرفته صنعتی، اکثر خانواده های طبقه کارگر استطاعت برخورداری از زندگی مرفه و پر تجملی را دارند و دیگر نیازی نیست که از مزایای مالیاتی نیز برخوردار گردند.(۳۸) روش مشابه دیگر تغییر دادن بار مالیات و انتقال آن از مالیات بر درآمد به مالیات غیر مستقیم، بخصوص مالیات بر فروش کالا میباشد (که معروف ترین نمونه آن مالیات ارزش افزوده (VAT) است که در سالهای اخیر در کشورهای جامعه مشترک اروپا و سایر نقاط متداول گردیده است). اهمیت نسبی مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم در تأمین در آمد دولت از دیدگاه جهانی در جدول شماره ۱۲ نشان داده شده است. نظریه اصلاحی دیگر اینست که یک نوع مالیات بر"مصرف" یا "هزینه" جایگزین مالیات بر درآمد گردد که بر اساس آن قسمتی از در آمد سالیانه افراد که پس انداز میشود مشمول مالیات نمی گردد. هدف از این نوع مالیات تشویق مردم به پس انداز و سرمایه گذاری میباشد باین امید که میزان تولید و ثروت کلی جامعه افزایش یابد.(۳۹) روش مهم دیگر برای رویاروئی با مشکل سنگینی بار مالیات توجه به طرف دیگر این

معادله یعنی کاهش هزینه های دولت می باشد (به جدول شماره ۱۳ مراجعه شود).
طرفداران این نظریه عموماً بر لزوم لیاقت و کارآئی دولت و بخصوص بر اتخاذ یک سیاست رفاهی که با دقت و تیز بینی بیشتر به نیازمندان واقعی توجه نماید تأکید زیاد دارند. این گروه همچنین خواهان عدم مداخله دولت در امور اقتصادی، وضع مقرراتی برای بخش خصوصی و نیز قطع کمکهای دولت به صنایع و خدمات دولتی میباشند.
نظریه اخیر باید از طریق فروش شرکت های بزرگ دولتی به بخش خصوصی عملی گردد که در این صورت این مؤسسات هم از مدیریّت بهتری برخوردار خواهند شد و هم در جوی از روحیه رقابت که خود عاملی برای پیشرفت اقتصادی می باشد قرار خواهند گرفت (اما البته در بسیاری از موارد که مؤسسات خصوصی هنوز تقریباً انحصاری یا نیمه انحصاری باقی مانده اند برخورداری از چنین جوی امکان پذیر نیست).(۴۰)
امید میرود که این سیاست ها قادر باشند بخش دولتی اقتصاد را بنحو مؤثری تقلیل دهند و آن را بزیر سطح متوسط کنونی جهان که بدون در نظر گرفتن کشورهای کمونیست، ۴۲/۵ در صد از مجموع تولید ناخالص ملی می باشد برسانند. بعضی از اقتصاددانان رقم کنونی را برای اقتصاد سالم یک کشور در دراز مدت بسیار بالاتر از سطح مطلوب می دانند.
بهر حال همه این کوششها در جهت کاهش هزینه های دولت بعلت چند عامل مهم با اشکال روبرو شده است. اول آنکه تیرگی روابط بین المللی هزینه سنگینی را جهت تدارک تجهیزات جنگی بر دوش دولتها تحمیل کرده است (برای اطلاع از افزایش هزینه های دفاعی بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۵ به جدول شماره ۱۴ مراجعه کنید) که این جریان با هزینه روزافزون تکنولوژی که قیمت سلاحهای جدید را چندین برابر افزایش میدهد تشدید می گردد.(۴۱) دوم اینکه عواملی مانند بالا بودن میزان بیکاری، ازدیاد افراد سالخورده در جامعه که خود موجب افزایش تعداد حقوق بگیران بازنشسته و کاهش افراد کارکن و مؤثر در نظام رفاه اجتماعی می گردد و نیز وجود یک طبقه متوسط بعنوان اکثریت جامعه که بهیچوجه حاضر نیستند به منافعشان لطمه ای وارد شود، حذف و یا کاهش هزینه های رفاه اجتماعی را مشکل میسازند.(۴۲) سوم آنکه اگر چه بدون تردید شایسته است که مقررات اضافی و دست و پاگیری که اقتصاد را از کارآئی باز میدارد تقلیل یابد، ولی در بعضی زمینه ها بخاطر حفظ منافع عمومی، بخصوص مثلاً با توجه به اثر تکنولوژی بر محیط زیست، لازم است که اقتصاد تحت مراقبت و کنترل دولت قرار گیرد. بالاخره وجود بار قرضهای سنگین در بسیاری از کشورها میباشد که بر اثر قصور در برقراری تعادل بین هزینه و درآمد در گذشته بوجود آمده و با بالا بودن بیسابقه نرخ بهره تشدید گردیده است.(۴۳)
با توجه به توسعه و گسترش بخش دولتی در طی سالها و اینکه در این سیستم استفاده مؤثر و مفید از منابع مالی اغلب اولویت نداشته است، میتوان گفت جنبش اخیر در جهت محدود نمودن بخش دولتی مآلاً به نفع عموم خواهد بود. حیف و میل منابع مالی توسط بخش دولتی جریان ریشه کن کردن فقر را در جامعه کُند میسازد که این امر بخصوص در جوامعی که بخش دولتی تقریباً نیمی از اقتصاد را در اختیار دارد درخور تعمق می باشد.
با این حال کاهش هزینه های دولت بخودی خود موجب کارآئی بیشتر نمیگردد، بلکه بررسی دقیق اهداف اصلی و عمومی جامعه، رعایت اولویت این هدفها و ارزیابی و

تشخیص کار آمدترین و مؤثرترین وسیله وصول به آنها چه از طریق بخش دولتی و چه خصوصی در اینجا مورد نیاز میباشد. تجارب نشان میدهد که بخش خصوصی (از جمله تعاونی ها) عموماً کار آمدتر از بخش دولتی میباشد، بخصوص وقتی رقابت واقعی در کار باشد. بنابراین میتوان گفت که دولت باید فعالیت های مستقیم اقتصادی خود را محدود به اموری نماید که طبیعتاً انحصاری بوده احتمال رقابت در آن وجود نداشته باشد. این سیاست به دولت امکان میدهد که بوظائف اصلی اقتصادی خود که پی گیری اهداف بزرگی مانند ریشه کن کردن فقر در جامعه و حفظ محیط زیست میباشد بپردازد. بدیهی است دولت ها نه تنها از نظر سیاست های رفاه اجتماعی بلکه در سایر جنبه ها نیز باید کارآمدتر گردند. مثلاً آنچه که ضرورت دارد و تا کنون به آن توجه نشده اینست که روشن گردد آیا صرف مبالغ هنگفتی برای تسلیحات میتواند امنیت ملی را تضمین نماید و یا تغییر این روش و اختصاص دادن مبلغی جهت اصلاح و توسعه سازمان های بین المللی حافظ صلح در این مورد مؤثرتر خواهد بود ؟
مشکل دیگری که از محدود نمودن مطلق هزینه های دولتی ناشی میشود اینست که این روش ممکن است به بیعدالتی اجتماعی بیانجامد مگر آنکه با کوششی آگاهانه سعی شود سود و زیان طبقات مختلف جامعه تعدیل گردد. مثلاً در ایالات متحده این جریان با بیشتر شدن شکاف بین طبقه فقیر و غنی همراه بوده است :
"ثروت و فقر هر دو در ایالات متحده در حال افزایش میباشند. در سال ۱۹۸۷ بیست درصد از جمعیت آمریکا که ثروتمندترین مردم جامعه بوده اند ۴۴ در صد از مجموع در آمد کشور را به خود اختصاص داده اند که این رقم نسبت به بیست سال قبل از آن که ۴۰ در صد بوده افزایش یافته است. در عین حال درآمد بیست در صد دیگر که فقیرترین بخش جامعه میباشند در آن سال ۴/۶ در صد از کل در آمد کشور بود که نسبت به سال ۱۹۶۷ که ۵/۵ بوده کاهش یافته است."(۴۴)
بعلاوه کاهش زیاد مالیات بدون توجه به تقلیل هزینه های دولت منجر به افزایش قابل ملاحظه بدهی های دولت ایالات متحده گردیده است، کیفیتی که در واقع هزینه زندگی این نسل را بدوش نسل آینده می اندازد.

فصل نوزدهم

جامعه مصرفی

جنبه های مثبت و منفی

در طی چند دهه اخیر عده بسیاری را اعتقاد بر این بوده که نظام سرمایه داری خودبخود شدیدترین شکل فقر را از بین خواهد برد چون باعث افزایش ثروت کلی اجتماع میگردد که از آن بهره اندکی نیز به فقیرترین افراد جامعه میرسد. انقلاب صنعتی تصویرگر شهرهاتی بود پوشیده از دود با محله های شلوغ و کثیف و ازدحام کارگران در کلبه های کوچک و محقر، با ساعات کار طولانی و یکنواخت و گهگاه بحران های اقتصادی که باعث بیکار شدن عده زیادی برای زمانی نسبتاً طولانی میگردید. جای شگفتی نیست که چنین تصویری تئوری مارکس مبنی بر سقوط اجتناب ناپذیر کاپیتالیسم و استقرار سوسیالیسم را ضروری و امکان پذیر می نمود. اما جنبه های دیگر را نیز باید در نظر گرفت. در واقع هر قدر هم شرایط زندگی در شهرهای صنعتی میتوانست نامساعد باشد ولی در آن زمان باز بهتر از روستاها بود و در واقع امکان کار با دستمزد بالاتر در تأسیسات صنعتی بود که مردم فقیر و بیکار روستاها را به شهرهای صنعتی جلب می نمود.

در اولین مراحل صنعتی شدن، بنظر میرسید که بیشتر منافع متوجه طبقه متوسط میشد ولی تا سال ۱۹۱۴ و بخصوص تا سال ۱۹۳۹ وضع طبقه کارگر از نظر مسکن بسیار بهتر از پیشین شده بود. و تعداد بسیاری از واحدهای مسکونی آنها مجهز به برق یا گاز، آب لوله کشی، حمام و دستشوئی بهداشتی بود و بطوریکه قبلاً اشاره شد بخش عظیمی از جمعیت در منزل مسکونی متعلق بخود زندگی میکردند. عواملی مانند تجارت آزاد، توسعه زمینهای وسیع مزروعی بخصوص در آمریکا و استرالیا، پدیده های جدید تکنولوژی از قبیل اختراع یخچال و کشتی بخار باعث شد که وضع تغذیه همه طبقات مردم در مقابل قیمت نسبتاً ارزانی اصلاح گردد. این عوامل بهمراه پیشرفت های طبی و سازمان یافتن بهداشت عمومی موجب گردید که افزایش بیسابقه ای در طول عمر متوسط و همچنین در سایر نمودارهای سلامت جسمی مانند قد و وزن حاصل گردد. مثلاً طول عمر متوسط که در سال ۱۸۰۰ در اروپا و آمریکای شمالی تقریباً بین ۳۵ تا ۴۰ سال بود تا سال ۱۹۶۰ در واقع به دو برابر یعنی به بیش از ۷۰ سال افزایش یافت (به جدول شماره ۹ مراجعه شود). از این گذشته مردم فقیر بتدریج از لباس و پوشاک بهتری برخوردار شدند. یک نمودار این تغییر که ممکن است در وهله اول بی اهمیت تلقی گردد اینست که برای اولین بار در تاریخ، طبقه کارگر اعم از زن و مرد شروع بپوشیدن همان سبک لباسهائی نمودند که متعلق به طبقه مرفه جامعه بود. دیگر آنگونه که قبلاً متداول بود کودکان محله های کارگری پا برهنه و ضعیف و رنجور نبودند. البته باید اضافه نمود که این حرکت مترقیانه در جهت بهزیستی و رفاه در طی دو جنگ جهانی و دوران رکود عظیم اقتصادی برای مدتی دچار وقفه گردید، ولی این موانع موقتی بود و بعد از جنگ جهانی دوم این روند با

سرعت بیشتری ادامه پیدا کرد.
اما دوران بعد از جنگ جهانی دوم شاهد بهبود و پیشرفت کلی شرایط زندگی مادی در کشورهای صنعتی میباشد بنحوی که این تحول از مرز تأمین مایحتاج اولیه زندگی بسیار فراتر رفته است. این پیشرفتها خود کیفیتی بوجود آورده که با اصطلاح "جامعه مصرفی" توصیف میگردد. نخست وزیر انگلستان، مک میلان (۱۹۸۷ - ۱۸۹۴)، در دهه ۱۹۵۰ با تعبیر معروف خود که "هرگز زندگی باین خوبی نبوده" حق مطلب را در این مورد ادا کرده است. یکی از پی آمدهای پیشرفت زندگی مادی استفاده وسیع و گسترده همه طبقات مردم از وسائل مدرن و پیشرفته زندگی در منزل و محل کار میباشد که بسیاری از مشکلات و زحمات دیرینه زندگی روزمره را بخصوص برای بانوان بنحو قابل ملاحظه ای کاهش داده است. بعضی از این وسائل عبارتند از جارو برقی، ماشینهای لباس شوئی و خشک کن، ماشین ظرفشوئی، یخچال و فریزر، موکت نایلون، پارچه ها و لباسهائی که احتیاجی به اطو ندارند، تلفن و اتومبیل های ارزان قیمت. پی آمد دیگر این تحولات تولید و ارائه فراوان و وسیع کالاها و خدمات تفریحی مانند تسهیلات ورزشی، امکانات مناسب و ارزان برای گذراندن تعطیلات، سینما، رادیو، تلویزیون، ضبط صوت، ویدئو و کامپیوتر میباشد.(۱) از جمله پیشرفت های دیگری که در این زمینه میتوان نام برد کشف و ارائه وسائل جدید جلوگیری از بارداری، بخصوص قرص میباشد که در ظرف مدت کوتاهی از عرضه شدن آن ببازار یعنی از اوایل دهه شصت در سراسر جامعه غرب مورد استفاده وسیع قرار گرفته است. مصرف قرص های ضد بارداری از هر روش دیگری که در گذشته جهت تنظیم خانواده بکار میرفته ساده تر و آسان تر است و شاید بتوان گفت گام بزرگی در جهت آزاد سازی زنان از وحشت بارداری های ناخواسته میباشد.
اصولاً جامعه مصرفی دست آورد کاپیتالیسم غربی میباشد. زرق و برق آن چشم همه مردم جهان، بخصوص جوانان را خیره ساخته است بطوریکه دولت های کشورهای سوسیالیست و همچنین کشورهای جهان سوم نیز مجبور به پذیرش این پدیده و ورود کالاهای آن به کشورهای خود شده اند حتی اگر این گرایش توجه آنها را از مایحتاج اصلی زندگی منصرف نموده و کالاهای بی مصرف و غیرضروری را به آنها تحمیل کرده است. هرچند ظهور جامعه مصرفی در زمان ما خود یکی از عوامل پیشرفت بوده ولی در واقع از بسیاری جهات برای بشریت بقیمت گرانی تمام شده است. البته بررسی و نقادی کامل جامعه مصرفی از حوصله این بحث خارج است ولی شاید مناسبت داشته باشد که به دو دست آورد منفی آن که فلسفه "لذت گرائی" و "آلودگی محیط زیست" است اشاره گردد زیرا این دو ره آورد نامطلوب بنوبه خود موجب پیدایش دو جنبش فرعی پیشرفته گردیده که جا دارد در این گفتار که از تلاش در راه جستجوی عدالت اجتماعی حکایت میکند مورد بحث قرار گیرند.
نفس اصطلاح "جامعه مصرفی" خود معرف یکنوع عدم توازن میباشد. از یک طرف این پدیده با فروریختن ارزشهای اخلاقی و معنوی اجتماع همراه بوده است، جریانی که خود قبلاً بواسطه انحطاط مذهب در طی دو قرن اخیر و از هم گسیختگی شدید جوامع که ره آورد جنگهای بزرگ و انقلابات میباشد به اوج خود رسیده بود. از سوی دیگر جامعه مصرفی بر ارضای بی قید و شرط و فوری خواست های مادی تأکید دارد. ذیلاً به بعضی از بازتاب های این لذت گرائی افراطی که از جامعه مصرفی ناشی

میگردد اشاره میشود.
اول اشتیاق وافر به جمع آوری دارائی های مادی میباشد، آنهم نه برای رفع نیاز، بلکه صرفاً بخاطر حرص و ولع و شاید رقابت با دیگران. بطوریکه در ایالات متحده که از نظر جامعه مصرفی مقام اول را در جهان دارا میباشد خرید جزو سرگرمی های اصلی بشمار میرود و یکی از مشغولیات هفت روز هفته در سراسر سال میباشد تا جائی که بعضی از مغازه ها حتی بیست و چهارساعته باز هستند. در واقع بازارها و مراکز خرید کانون جدید جامعه و حتی زندگی بشمار میرود.
بازتاب دیگر لذت گرائی اهمیت دادن بیش از حد به راحتی و آسایش فردی میباشد، مثلاً نشستن پشت فرمان اتومبیل بر راه رفتن یا دو چرخه سواری رجحان دارد، دیدن مسابقات ورزشی از تلویزیون در سراسر روز مطلوب تر از ورزش کردن در میدانهای ورزشی است. بعبارت دیگر افراد بجای اینکه خود سازنده و فعال باشند ترجیح میدهند به تماشای فعالیت دیگران بنشینند. حاصل این راحت طلبی جامعه ایست که علیرغم ثروت بیکرانی که در اختیار دارد افرادش از نظر بدنی علیل و غیر فعال میباشند یعنی مردمی عاطل و تنبل و عاری از آن خصوصیات برجسته ای که در گذشته های دور بوجود آورنده تمدن های بزرگ بوده است.
سومین نمونه لذت گرائی جامعه مصرفی در مفهوم کامل خود ترویج آزادی جنسی میباشد که امروزه بر اثر روش های جلوگیری از بارداری که قیود دست و پا گیر قدیم را در جهت ارضاء تمایلات جنسی کنار زده امکان پذیر تر گردیده است. این آزادی با تنوع طلبی نیز همراه بوده بطوریکه برای اجتناب از یکنواختی، طرق گوناگون و متنوعی از قبیل هم جنس بازی و غیره ارائه گردیده است. این نوع آزادی ها غریزه جنسی را از هدف اصلی و اساسی آن که تولید مثل و ایجاد عشق و علاقه بین زن و شوهر و در نتیجه تحکیم بنیان خانواده میباشد منحرف نموده است. یکی از نتایج این بی بند و باری در جامعه افزایش قابل ملاحظه میزان طلاق ها میباشد، پدیده ای که مورد تأئید پیروان مکتب لذت گرائی قرار دارد که معتقدند زندگی بسیار کوتاه است و نباید آن را در راه حل کردن مشکلات و اختلافات زناشوئی هدر داد.
بازتاب مهم دیگر لذت گرائی در جامعه مصرفی استفاده وسیع و همه جانبه از الکل و مواد مخدر بمنظور تحریک اعصاب و تفنن میباشد. چند سال پیش در کالیفرنیا تبلیغات وسیع و پر دامنه ای در مورد یکی از مقامات دانشگاهی بعمل آمد که این نظریه گمراه کننده را ترویج می نمود که مواد مخدر فکر را توسعه میدهد و مصرف آن یکی از تجارب ضروری زندگی میباشد. الکل نیز مورد توجه خاص میباشد و به آن بسیار اهمیت داده میشود.(۲) آگهی های تجارتی و طرز برخورد جامعه نسبت باین مسئله بخوبی روشن میسازد که الکل در معاشرت های اجتماعی برای خود جایگاهی داشته از ضروریات بشمار میرود و گاهی نیز مردان مصرف آن را نشانه مردانگی میدانند، حتی الکل را به ورزش نیز ارتباط داده اند که این خود نمونه فوق العاده ای از قدرت تبلیغات تجارتی در جامعه میباشد. هر نوع مخالفتی با الکل بعناوین مختلف رد گردیده است. مهم تر از همه آنکه نوشابه های الکلی خود تا حدودی جزو فرهنگ جوامع در این زمان شده است بطوریکه آبجو در آلمان، انگلستان و استرالیا، ودکا در روسیه و مارتینی و کوکتیل در ایالات متحده جلوه ای از فرهنگ ملی این کشورها میباشد. حرفه پزشکی نیز در مورد این مسئله سازشکاری از خود نشان داده و

با ارائه مطالعاتی سعی نموده است مردم را متقاعد سازد که الکل بی ضرر است و حتی مصرف کم آن برای حفظ سلامت انسان سودمند میباشد.
نتیجه نامطلوب این گرایش های افراطی بسوی تن آسائی و آزادی فردی از بین رفتن ذوق و علاقه به خدمات اجتماعی میباشد، کیفیتی که "جان کِنِت گالبریت"، اقتصاد دان آمریکائی آن را با عبارت "نعمت شخصی و نکبت اجتماعی" توصیف کرده است یعنی جامعه ای که در آن اتومبیل و تلویزیون بر وسائل نقلیه عمومی، نظافت و زیبائی شهر و البته اعانت به فقراء ارجحیت دارد. هر مقامی که بخواهد بهر عنوان اندک محدودیتی برای لذت جوئی فردی قائل شود با مقاومت شدیدی روبرو میگردد. از بین رفتن احترام و نفوذ دولت، مقامات مسئول، خانواده، مدرسه و پلیس علل پیچیده و متعددی دارد که یکی از مهم ترین آنها اینست که این نهاد ها نتوانسته اند خود را با نیازهای زمان تطبیق دهند. با این حال معیارهای و ارزش های جامعه مصرفی در تقویت این روند بسیار مؤثر بوده است بطوریکه این معنا از پوچی بسیاری از اظهارات مخالفان محدودیت آزادی فردی بخوبی استنباط میگردد. گیشه های شکسته تلفن عمومی، نوشته های وقیح و شرم آور بر در و دیوار معابر عمومی، پراکندگی زباله در خیابان های شهر نشانه ای از این فروریختگی نظام اجتماعی میباشد. ارزشها و معیارهای جامعه مصرفی بنحو اجتناب ناپذیری موجب افزایش میزان جرائم نیز گردیده است. این معیارها اصول اخلاقی را سست نموده است و ارضای فوری و آسان امیال نفسانی را ترویج مینماید تا جائی که حتی وقتی شخص پول کافی در اختیار ندارد برای بدست آوردن شئی مورد علاقه خود و یا تأمین مصرف روزانه مواد مخدر بدون تأمل به دزدی روی میآورد. حتی کسانی که از تهی بودن زندگی رنج میکشند و بطور مبهم نیاز بیک بُعد روحانی را احساس میکنند نیز خواهان راه حل آسانی هستند که هیچگونه قید وبندی به آنها تحمیل ننماید. این افراد یا از روی موهوم پرستی به طالع بینی و خرافاتی از این قبیل روی میآورند، یا به بعضی از فرقه های مذهبی جدید که راحتی، تجمل و رفاه مادی را وعده میدهند پناه میبرند یا اینکه همه نابسامانی های موجود را بیک گروه اقلیت در جامعه (معمولاً اقلیت های نژادی یا جنبش های پیشرفته) نسبت میدهند و باین ترتیب تمام خشم و نفرت خود را متوجه آنها میسازند.
فلسفه لذت گرائی تنها یکی از خصوصیات منفی جامعه مصرفی است. خصوصیت دیگر آن انهدام و آلودگی محیط زیست میباشد. این جریان در وهله اول عبارت است از تصرف بی رویه در منابع ارزشمند طبیعت مانند آب، زمین، مواد معدنی و جنگلها بمیزانی وسیع که هرگز تا کنون در تاریخ سابقه نداشته است و غالباً هم برای مقاصد نسبتاً پوچی مانند ساختن خانه های ییلاقی در جنگلها ویا مناطق آفتابی که منابع آب طبیعی باندازه کافی ندارد، توسعه و گسترش حومه شهرها با احداث جاده های بیشتر و شاید بدتر از همه، تولید دائمی اشیای قابل استهلاک و دور ریز از اتومبیل و بطری های نوشابه گرفته تا روزنامه ها و نشریات وزینی که هر یک باندازه یک کتاب بزرگ حجم دارد. جنبه دوم این انهدام آلودگی و مسمومیت همه عناصر محیط زیست یعنی آب، هوا و زمین میباشد. مثلاً دود حاصله از میلیونها اتومبیل شخصی و کارخانه هائی که با سوخت ذغال سنگ انرژی مورد نیاز جامعه مصرفی را تأمین می نمایند هوای کره زمین را مسموم میسازد، کارخانه های تهیه مواد شیمیائی و از جمله کارخانه پلاستیک سازی یعنی آنچه که سمبل جامعه مصرفی میباشد باعث آلودگی

و مسمومیّت آب رودخانه ها و دریاچه ها میشود و زمین با استفاده از کودهای شیمیائی جهت عمل آوردن محصولات متنوع و تجملی که مافوق نیاز یک رژیم سالم غذائی میباشد بنحوی دیگر آلوده میگردد. در کشورهای صنعتی که مردم ثروتمندتر هستند و میزان مصرف آنها بیشتر از مردم کشورهای فقیر میباشد وضع وخیم تر است (بطوریکه برآورد شده میزان مصرف یک شهروند آمریکائی بطور متوسط دوازده برابر مصرف یک شهروند جهان سوم میباشد). حجم زیاد زباله که روز بروز افزایش می یابد و علاوه بر نامطبوع بودن غالباً خطرناک نیز میباشد بصورت یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی و اقتصادی جامعه مصرفی در آمده است که شاهد آن گزارش های اخیر در مورد فضولات بیمارستانها و از جمله پیدا شدن سرنج های کهنه در سواحل تفریحی نیوجرسی و ارسال محموله ای از ضایعات خطرناک توسط کشتی از ایتالیا به آفریقا با دادن رشوه به مقامات مسئول میباشد.
اگرچه مشکل آلودگی محیط زیست بیشتر در کشورهای صنعتی دیده میشود ولی سایر کشورهای جهان نیز با دنباله روی از کشورهای صنعتی و شتاب در این راه، تهدیدی جدی برای محیط زیست بوجود آورده اند. هرکس که از شهرهای بزرگ کشورهای جهان سوم مانند دهلی نو و مکزیکوسیتی دیدن کرده باشد بخوبی میداند که آلودگی هوای این شهرها نیز دست کمی از آلودگی هوای لندن، نیویورک و یا لوس آنجلس ندارد. این مشکل با توجه به آمار و ارقام بغرنج تر میگردد چه که کشورهای سرمایه دار غربی روی هم رفته فقط در حدود ۲۵ درصد جمعیت جهان را تشکیل میدهند. این مسئله با رشد سریع جمعیت در کشورهای جهان سوم روز بروز وخیم تر میگردد (به جدول شماره ۲٦ مراجعه شود).
این دو دست آورد نامطلوب جامعه مصرفی یعنی لذت گرائی و آلودگی محیط زیست خود انگیزه ای برای شکل گرفتن دو نهضت پیشرفته گردیده است که ذیلاً مورد بحث قرار میگیرند. این دو حرکت عبارتند از جنبش ممنوعیت مشروبات الکلی و نهضت های مشابه آن و جنبش حفظ محیط زیست.

جنبش ممنوعیت مشروبات الکلی و نهضت های مشابه

تقریباً میتوان گفت که همه ملل جهان با استفاده از طرق گوناگون، کم و بیش امکان ساختن الکل و مصرف آن را پیدا کرده اند. ذیلاً چند نمونه ذکر میگردد :

نام کشور	نام نوشابه الکلی	منبع تهیه
چین	چار	برنج و ارزن
انگلستان	مید (شراب انگبین)	عسل
هند	عرق تودی	برنج و ملاس
ایرلند - اسکاتلند	آب جو	جو
ایتالیا - فرانسه - اسپانیا	شراب	انگور
ژاپن	ساکه	برنج

معمولاً هدف از مصرف الکل ایجاد حالت رخوت و وقفه میباشد ولی در پزشکی نیز

بعنوان دارو مورد استفاده قرار میگیرد. مردم عموماً گمان میکنند که فوائد الکل در کم کردن اثر فشارهای روحی و فراموشی موقت واقعیات عذاب دهنده بیشتر از زیانهای آن میباشد. اما زیانهائی که با بی توجهی نادیده گرفته میشود در واقع بسیار سنگین است. مستی نه فقط اراده را از انسان سلب می نماید و موجب انحطاط روح انسانی میگردد بلکه به اطرافیان او نیز لطمه میزند، بخصوص کودکان که از چنین شخصی که معمولاً پدر خانواده میباشد درس نامطلوبی میگیرند. الکل باعث خشونت، درگیری و نزاع و از دست رفتن منابع مالی خانواده که باید بمصارف ضروری زندگی برسد نیز میگردد. بنابراین بی سبب نیست که همه مذاهب بزرگ در مورد محدود نمودن مصرف الکل فوق العاده اصرار ورزیده اند و در چند مورد بطوریکه در قسمت اول این کتاب اشاره شد مصرف آن را بکلی منع نموده اند. البته میزان مستی و زیانهای ناشی از آن در جوامع مختلف متفاوت میباشد. مثلاً بعضی از جوامع مانند یهودی ها، ژاپنی ها و مردم منطقه مدیترانه در محدود نمودن مصرف الکل موفق تر از ملل اروپای شمالی بوده اند. اکثر این جوامع با اتکاء بقیود خانوادگی و نیز رسم مصرف مرتب شراب با غذای روزانه توانسته اند مانع از زیاده روی در مصرف الکل گردند. از سوی دیگر گمان میرود که هوای سرد و شب های طولانی و کسل کننده اروپای شمالی خود عاملی است که نیاز به اثر گرم کننده الکل را (گر چه موقتی میباشد) تقویت می نماید.

در قرون هیجدهم و نوزدهم یک سلسله عوامل باعث شد که در اروپا و آمریکای شمالی الکل یک آفت روزافزون اجتماعی گردد. اول آنکه انواع مشروبات الکلی تقطیر شده از قبیل ویسکی، جین، ودکا و غیره که میزان الکل آنها بسیار بالاتر از نوشابه های الکلی قدیمی تر مانند شراب و آب جو بود بقیمتی بمراتب ارزان تر از گذشته در دسترس توده مردم قرار گرفت. لازم به یاد آوری است که فنون تقطیر ابتدا و در اصل توسط راهبان و دیگر افراد در قرون وسطی بمنظور رفع نیازهای پزشکی کشف و مورد استفاده قرار گرفته بود. ثانیاً توسعه شهرهای بزرگ صنعتی با شرایط اسفبار زندگی برای بخش فقیر جامعه و نیز ضعف بنیان خانواده ها که زائیده شرایط جدید اجتماع بود مصرف بیشتر الکل را در بین طبقه فقیر و ثروتمند، زن و مرد هر دو ترویج می نمود. داستان های بسیاری در باره زنان فقیر مشروب خوار در ادبیات این زمان دیده میشود.(۳) سوم آنکه در ایالات متحده مصائب ناشی از جنگهای داخلی که مردان را برای مدت زمانی طولانی در جبهه های جنگ و بدور از جامعه نگهمیداشت خود انگیزه دیگری برای مصرف الکل بود. بعلاوه شرایط دشوار زندگی برای مهاجرین اولیه که بسرزمینی بیگانه و نامأنوس وارد شده بودند در واقع فشارهای فراوانی بر آنها تحمیل مینمود. پس چندان جای شگفتی نیست که بطوریکه آمار نشان داده است میزان مصرف متوسط سرانه الکل در ایالات متحده از سال ۱۸۶۰ تا سال ۱۸۸۰ به دو برابر افزایش یافت.

بخاطر مبارزه با یک چنین اوضاعی بود که جنبش جدید ممنوعیت مشروبات الکلی شکل گرفت. رهبران این جنبش اغلب به کلیسا و بخصوص به فرقه های جدید اوانجلیست قرن هیجدهم و نوزدهم و از جمله متدیست ها و سایر گروههای مذهبی وابسته بودند. این شخصیت ها از نظر طرز فکر پیشرفته بودند و اکثر آنان مانند فرانسیس ویلارد (۱۸۹۸ - ۱۸۳۹) با سایر نهضت های ترقی خواه زمان مانند گروههای طرفدار مبارزه با بردگی، حق رأی زنان، اتحادیه های اصناف، اصلاح وضع

زندان ها و بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی طبقه فقیر (و نیز مهاجرین جدید در ایالات متحده) همبستگی داشتند. احیای علائق مذهبی و همچنین پشتیبانی زنان از همه طبقات که خود و فرزندانشان قربانیان اصلی الکلیسم بودند باعث تقویت این جنبش گردید. بعلاوه این احساس عمومی در بین رهبران جنبش های ترقی خواه وجود داشت که تنها از طریق تقویت حس خود یاری، انضباط و عزت نفس در افراد میتوان جامعه بهتری ساخت، در حالیکه الکل موجب تضعیف این خصوصیات اخلاقی میگردد. موانع فراوانی بر سر راه این جنبش وجود داشت بخصوص آنکه بسیاری از افراد برای رهائی موقت از دشواری های زندگی نیاز عمیقی بمصرف الکل احساس میکردند. این احساس گاهی پنهانی و زمانی بطور آشکار توسط تولید کنندگان مشروبات الکلی و گروههای وابسته به آنها که از این تجارت سود فراوان میبردند و نیز غالباً توسط کسانی که بر سر قدرت بودند و الکل را وسیله مناسبی برای منصرف نمودن افکار طبقه محروم جامعه از بیعدالتی های حاکم بر اجتماع میدانستند تقویت میشد. در اینجا با اشاره به گفته کارل مارکس لازم به یاد آوری است که "مذهب" تنها "مخدر توده ها" نبوده است !
جنبش ممنوعیت مشروبات الکلی در آغاز تأسیس خود فقط بر اجتناب از مشروباتی که میزان الکل آنها بالا بود تأکید داشت. اولین سازمان هائی که بمنظور مبارزه با الکل تأسیس شدند و میتوان نامشان را در لوحه افتخار تاریخ ثبت نمود عبارت بودند از "انجمن منع مسکرات ساراتوگا" در نیویورک (سال ۱۸۰۸)، انجمن ماساچوست برای جلوگیری از زیاده روی در مصرف الکل (سال ۱۸۱۳)، اتحادیه ای در اسکیبرین در ایرلند (سال ۱۸۱۸) و انجمن آمریکائی تبلیغات در مورد ممنوعیت الکل (سال ۱۸۲۶). نهضت های مشابهی نیز در طی دهه ۱۸۳۰ در سوئد و نروژ شکل گرفت.
جنبش مهم دیگری در ایرلند توسط شخصیت پر نفوذی بنام عالیجناب تیوبالد ماتیوز (۱۸۵۶ - ۱۷۹۰) در شهر "کُرک" بین سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸۴۲ پایه گذاری شد که در نتیجه مساعی آن، تعدادی در حدود ۴/۶ میلیون نفر تعهد ترک الکل نمودند بطوریکه در ظرف سه سال مصرف آن دسته از مشروباتی که میزان الکل آنها بالا بود در ایرلند از ۱۰/۸ میلیون گالن به ۵/۳ میلیون گالن کاهش یافت.
بتدریج که نهضت ممنوعیت مشروبات الکلی قدرت بیشتری پیدا کرد دیدگاههای خود را توسعه داد و نه تنها مصرف مشروباتی که میزان الکل آنها بالا بود بلکه ممنوعیت کلیه مشروبات الکلی را در برنامه کار خود قرار داد (چنانچه انجمن آمریکائی تبلیغات در مورد ممنوعیت الکل در سال ۱۸۳۶ در این زمینه اقدام نمود) و همچنین دامنه فعالیت های خود را بعرصه سیاست کشانید، باین منظور که دولت ها را تشویق بگذراندن قوانینی در مورد فروش مشروبات الکلی نماید. در صحنه سیاست ابتدا موفقیت هائی در این زمینه حاصل شد. در سال ۱۸۳۸ در ایالت ماساچوست مقرراتی وضع گردید که بر طبق آن فروش مشروبات الکلی بمقدار بیش از ۱۵ گالن در آن ایالت ممنوع گردید. هدف از این مقررات که بلافاصله دوازده ایالت دیگر نیز از آن تبعیت نمودند این بود که مشروبات الکلی بآسانی در دسترس افراد قرار نگیرد. در واقع برای مدت کوتاهی، در طی دهه ۱۸۴۰ ایالت نیویورک فروش مشروبات الکلی را بکلی ممنوع نمود. با این حال بسیاری باین پیروزی ها قانع نشده معتقد بودند که پیشرفت واقعی در این زمینه وقتی حاصل میشود که یک حزب سیاسی فعالیت خود را تماماً وقف این هدف نماید. از اینرو در سال ۱۸۶۹ "حزب ملی منع مسکرات" تشکیل

شد که کاندیداهای خود را برای احراز مقامات سیاسی تعیین نمود.(۴) از سوی دیگر بسیاری نیز که شاید واقع بین تر بودند ترجیح دادند که کوشش خود را وقف سازمان دیگری بنام "اتحادیه ملی زنان مسیحی برای ممنوعیت الکل" که در سال ۱۸۷۴ برهبری "فرانسیس ویلارد" تشکیل شده بود نمایند. این سازمان هدف ساده تری را دنبال میکرد یعنی از هر کاندیدای سیاسی که در زمینه قانونگذاری در جهت ممنوعیت الکل مایل به کمک بود حمایت مینمود.(۵) در طی دهه ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ حدود پنج ایالت از ایالات آمریکا قوانینی در جهت ممنوعیت نوشابه های الکلی وضع نمودند. در طول دو دهه بعد این مبارزات شدت یافت چون چندین گروه ترقی خواه و از جمله "حزب ترقی خواه" و "حزب مردم" به اتحادیه مخالفین مشروب فروشی ها (که در سال ۱۸۹۵ تأسیس شد) پیوستند. این اتحادیه برای اعتراض به زیادی تعداد مشروب فروشی ها در شهرها و روستاها در سراسر مملکت (۶) که نه تنها مراکز میخوارگی و مستی شمرده میشدند، بلکه بصورت کانون هائی از فساد سیاسی و فحشاء نیز درآمده بودند مبارزه میکرد.(۷) بتدریج تعداد ایالاتی که الکل را ممنوع کرده بودند افزایش یافت تا اینکه در سال ۱۹۱۹ یعنی درست قبل از ممنوعیت الکل در سطح فدرال، سی و سه ایالت از چهل و هشت ایالت آمریکا که حدود ۶۳ در صد کل جمعیت را در بر میگرفت خود دارای چنین مقرراتی بودند. دولت فدرال در سال ۱۹۱۳ با تصویب لایحه Webb - Kenyon که حمل و نقل مشروبات الکلی را به ایالاتی که دارای مقررات ممنوعیت بودند قدغن می نمود، حمایت خود را از این جریان نشان داده بود. هنگامی که ایالات متحده در سال ۱۹۱۷ وارد جنگ جهانی اول گردید بمنظور تقویت فعالیت های جنگی، ممنوعیت الکل در سراسر مملکت بطور موقت اعلام گردید. در این موقع بود که حمایت عمومی از ممنوعیت الکل به اوج خود رسید و در سال بعد موجب گذراندن هیجدهمین اصلاحیه قانون اساسی از کنگره گردید که از ۱۶ ژانویه ۱۹۲۰ بمرحله اجرا در آمد و ساختن، فروش و حمل و نقل نوشابه های الکلی را در سراسر ایالات متحده ممنوع می نمود.

نهضت ممنوعیت الکل در سایر کشورها تا اندازه ای ملایم تر و انعطاف پذیرتر بود. مثلاً در انگلستان مقررات بسیار اندکی در این زمینه وضع گردید. در سال ۱۷۵۱ با تصویب "لوایح جین" که فروش جین را مستلزم کسب پروانه فروش از مقامات دولتی مینمود برای اولین بار در این مورد اقداماتی بعمل آمد.(۸) پس از آن دیگر هیچگونه مقررات مهمی در این زمینه وضع نگردید تا آنکه در سال ۱۸۷۲ دولت لیبرال "گلادستون" با محدود نمودن ساعات کار میخانه ها و دادن اختیار به پلیس که بدون اخطار قبلی از این اماکن بازدید نماید، گام های کوتاهی در این راه برداشت. تصویب همین مقررات که ضمن آن تولید آبجوی تقلبی نیز ممنوع شده بود عامل اصلی شکست حزب لیبرال در سال ۱۸۷۴ گردید چون صاحبان مشروب فروشی ها موفق شدند که در بین مشتریان خود نارضایتی ها را تقویت نموده آنان را به مخالفت با دولت لیبرال تحریک نمایند. در سال ۱۹۰۴ دولت محافظه کار آرتور بالفور (۱۹۳۰ - ۱۸۴۸) که از سال ۱۹۰۲ تا سال ۱۹۰۹ بر سر کار بود با کاهش تعداد میخانه ها از طریق محدود نمودن شرایط جواز کسب آنها، اقدامات مختصر دیگری در این زمینه بعمل آورد. ولی در زمان جنگ جهانی اول بود که بلحاظ نیاز شدید به بالا بردن سطح تولید کارگران کارخانجات مهمات سازی مقرراتی سخت و جدی در این مورد وضع گردید. این

مقررات ساعات کار مشروب فروشی ها را محدود می نمود و باین ترتیب باعث کاهش مصرف عمومی نوشابه های الکلی میگردید. گرچه سوابق انگلستان در این زمینه چندان درخشان نیست ولی میتوان گفت که این کشور حداقل از این امتیاز برخوردار است که میزبان اولین کنفرانس ممنوعیت الکل در جهان بوده است که در سال ۱۹۰۹ در لندن برگزار گردید. علاوه براین شعبی از انجمن هائی که در این زمینه فعالیت داشتند در انگلستان تأسیس شد از جمله شعبه انجمن آمریکائی "معتادان گمنام" (۹) بود که افراد الکلی را تشویق بمبارزه علیه اعتیاد می نمود و از این طریق خدمات مؤثری ارائه داد و نیز "گروههای امید" که از نیمه قرن نوزدهم در جهت تشویق جوانان به پرهیز از الکل فعالیت می نمودند.

متأسفانه موفقیت جنبش ممنوعیت مشروبات الکلی در آمریکا در سال ۱۹۱۹ آنطور که انتظار میرفت دوام نیاورد چون این جنبش نتوانسته بود مضرات الکل را باندازه کافی به مردم گوشزد نموده، حمایت اکثریت را بخود جلب نماید و بزودی روشن گردید که در یک جامعه دموکراتیک نمیتوان صرفاً با گذراندن قانون، اکثریت مردم را مجبور به ترک یک عادت دیرینه نمود. باین ترتیب اصلاحیه هیجدهم قانون اساسی بنحو روزافزونی مورد بی توجهی قرار گرفت و فعالیت زیرزمینی تجار مشروبات الکلی بیش از پیش زمینه مناسبی برای شیوع جرائم و فساد فراهم نمود. مردم ترقی خواه بتدریج این قانون و تأثیر آن را بر آزادیهای مدنی مورد تردید قرار دادند و بهر حال بخصوص بعد از سال ۱۹۲۹ مسائل دیگری از قبیل شیوع بیکاری عمومی در طی بحران عظیم اقتصادی افکارشان را بخود مشغول نمود. دیری نپائید که فقط اقلیت بنیادگرایان مذهبی طرفداران جدی این قانون باقی ماندند، کسانی که حاضر بودند علیرغم اکراه مردم با توسل بزور آنان را وادار به اطاعت نمایند. باین ترتیب زمینه برای لغو اصلاحیه هیجدهم قانون اساسی در سال ۱۹۳۳ فراهم گردید که یکی از اولین اقدامات فرانکلین روزولت پس از احراز مقام ریاست جمهوری بود.(۱۰)

میتوان گفت که شکست نهضت منع مشروبات الکلی برای بشریت یک واقعه تأسف انگیز بشمار میرود. با این حال انگیزه های اصلی و پیشرفت در این زمینه بکلی متوقف نگردید. مثلاً عده ای از اعضای جامعه پزشکی که بمسئولیت خطیر خود در قبال جامعه آگاه میباشند با ارائه شواهدی نشان داده اند که حتی مقدار بسیار کم الکل اگر بطور مرتب مصرف شود میتواند بمغز لطمه وارد سازد و باین ترتیب با این اقدام بجا و متکی بر حقایق علمی در مقابل آن دسته از همکاران سازشکار خود ایستادگی کرده اند.(۱۱) مطالعاتی که در باره سرخ پوستان آمریکا بعمل آمده نشان میدهد که الکل اثر فاجعه آمیزی بر زندگی این قوم داشته است، مردمی که برای گریز از تحقیر رنج دهنده ای که از طرف سفید پوستان حاکم بر آنها تحمیل میشد به الکل پناه میبردند. عده ای از اندیشمندان به خطر بزرگی که ممکن است از مصرف الکل و مواد مخدر در جهانی که با تکنولوژی پیشرفته و پیچیده ای روبروست پیش بیاید توجه نموده اند. این گروه بموارد متعدد و روزافزونی استناد میکنند که نشان میدهد افرادی که هدایت هواپیما و یا سایر وسائل نقلیه را بعهده داشته اند و یا مسئول نیروگاههای اتمی و سلاح های پیشرفته بوده اند حداقل لحظاتی موقتاً تحت تأثیر الکل دستخوش مستی شده و زندگی خود و جمع کثیری را بخطر انداخته اند.(۱۲) گروه دیگری از اهل نظر به زیانهای سنگینی که الکل بطور کلی به جامعه و اقتصاد وارد میسازد اشاره

میکنند.(۱۳) در ایالات متحده و سایر کشورها انجمن هائی (بخصوص توسط زنان) تشکیل شده که با تأکید بر میزان تلفات ناشی از تصادفات رانندگی که بر اثر مستی راننده پیش می آید علیه الکل مبارزه میکنند.(۱۴) گروههای طرفدار ورزش و تناسب اندام نیز با پشت پا زدن به این سنت نارواى اجتماعی، الکل را از برنامه غذائی خود حذف کرده اند و گهگاه نیز یکی از سیاستمداران برجسته علیرغم سازشکاری و سکوت عمومی در این مسئله، با شهامت بمخالفت بر میخیزد چنانچه "پیر منده فرانس"، نخست وزیر فرانسه، در دهه ۱۹۵۰ نوشیدن شیر را بجای مشروب توصیه می نمود.
دولت ها علیرغم جبن و قصوری که در مورد مسئله ممنوعیت الکل از خود نشان داده اند در مورد مواد مخدر لااقل دست باقداماتی زده اند. دولت ایالات متحده و سایر کشورها در مورد مبارزه با مواد مخدر، چه در داخل کشور خود و چه در سطح بین المللی، بنحو قابل ملاحظه ای کوشش و جدیت نموده اند. در چندین کشور برای قاچاق مواد مخدر مجازات اعدام تعیین شده است. بعضی کشورهای دیگر کوشیده اند تا از طریق تعیین سهمیه برای معتادان، خرید و فروش مواد مخدر را محدود و کنترل نمایند.(۱۵) هدف از روش اخیر آنست که از ترقی قیمت مواد مخدر جلوگیری بعمل آید زیرا با بالا رفتن قیمت، جنایتکاران سود جو وارد این معاملات میشوند و کشورهای تولید کننده نیز که در حال حاضر اکثراً از آمریکای جنوبی و منطقه جنوب شرقی آسیا میباشند آنچنان از این معاملات سود میبرند که بهیچوجه علاقه ای به مبارزه با مواد مخدر نداشته و حتی از مصرف آن حمایت هم می نمایند. در اینجا مشکل اصلی چنانچه در مورد ممنوعیت الکل نیز ملاحظه گردید اینست که اکثریت جامعه با مبارزات دولت علیه این مسئله همفکری و همکاری ندارند و باین ترتیب بسیار بعید بنظر میرسد که پیشرفتی در این زمینه حاصل گردد، مگر آنکه تغییری اساسی در نظام اخلاقی و ارزشهای اجتماعی روی دهد.(۱٦) بسیاری معتقدند که بمنظور نتیجه گیری بهتر لازم است در مورد الکل و مواد مخدر سیاست واحدی اتخاذ گردد چه که در غیر این صورت ممکن است این تصور پیش بیاید که در این جریان بجای رعایت اصول اخلاقی منافع گروههای مختلف مطرح میباشد.
الکل و مواد مخدر مضرترین موادی هستند که انسان ممکن است مصرف نماید چون این مواد نه تنها بر جسم بلکه بر فکر و روح نیز اثر میگذارند و اثرات زیان بار و منفی آنها چنان وسیع و پر دامنه است که تنها به شخص مصرف کنند منحصر نمیشود. در مورد دخانیات که کمتر از مواد دیگر مورد نظر بوده باید گفت که ضایعات بدنی آن آشکارتر و محسوس تر میباشد از اینرو در سالهای اخیر بخصوص در جوامع پیشرفته غربی در زمینه کاهش استعمال دخانیات و جلب توجه عمومی به رژیمهای غذائی سالم تر و ورزش موفقیت های شایان توجهی حاصل شده است.
هرچند که صنعت وسیع دخانیات با تمام قوا در مقابل این حرکت ایستادگی کرده است ولی مآلاً اکثر دول جهان به ارتباط بین سیگار و سرطان (مخصوصاً سرطان ریه) پی برده اند و نه تنها بر لزوم اخطار صریح در مورد زیان دخانیات بر روی پاکت های سیگار اصرار ورزیده اند (که البته این اقدام بتنهائی چندان مؤثر نبوده است) بلکه تبلیغات تجارتی در مورد سیگار را نیز از تلویزیون بخصوص در ساعاتی که بینندگان بیشتر جوانان هستند کاهش داده و در بسیاری از اماکن عمومی استعمال دخانیات را بکلی ممنوع کرده اند. هرچند که هنوز بعضی از جوانان و بخصوص دختر خانم ها

سیگار کشیدن را نشانه ای از بلوغ و شخصیت مستقل میدانند ولی قرائن و شواهد نشان میدهد که جامعه بطور کلی این عمل را عادتی ناپسند، خطرناک و ضد اجتماعی میداند.(۱۷)
مسئله رعایت رژیم غذائی سالم و ورزش از آن جهت اهمیت خاص پیدا کرده است که نظام جامعه مصرفی مروج مصرف بیش از حد مواد غذائی و عدم فعالیت جسمانی بوده است. خصوصیات ناسالم جامعه مصرفی عبارتند از مصرف اغذیه نسبتاً ناسالم مانند انواع گوشت های پرچربی (گوشت حیواناتی که برای رشد سریع آنها را با هورمون پرورش میدهند)، اغذیه آماده و سریع و مصرف بیش از حد شکر و نمک، همچنین کمبود امکان ورزش و فعالیت جسمانی چه در موقع کار (بعلت ببازار آمدن وسائل الکتریکی)، چه در هنگام رفت و آمد (بعلت وجود اتومبیل) و چه در مواقع فراغت و تفریح (که تلویزیون و ویدئو و وسائلی از این قبیل وقت افراد را اشغال میکند).
تلاش در جهت روی آوردن به برنامه های غذائی سالم تر (مثلاً کاهش مصرف گوشت قرمز، شکر و نمک و مصرف بیشتر سبزیجات، میوه و خشکبار و استفاده از گوشت سفید مانند مرغ و ماهی) و نیز ورزش (توجه به یوگا، نرمش، پیاده روی و دویدن) بتدریج طرفداران زیادی پیدا کرده است. روز بروز بر تعداد فروشگاهها، رستورانها و مراکز ورزشی که این نیاز ها را برآورده میسازند افزوده میگردد، گرچه پیروی از برنامه های غذائی سالم تر معمولاً گران تر تمام میشود و طبقه کم درآمد کمتر به آن روی میآورند و پی گیری در ورزش نیز مستلزم تلاش و کوشش فراوان میباشد. بدیهی است فعالیت در این زمینه تا اندازه ای با موفقیت همراه بوده است که علت آن هم علاقه و توجه عمومی به جوان ماندن و حفظ زیبائی ظاهر میباشد که این خود نیز یکی از خصوصیات اصلی جامعه مصرفی بشمار میرود.

حفظ محیط زیست

زندگی و فعالیت های بشری در طول تاریخ همواره اثر ویران کننده ای بر طبیعت و محیط زیست داشته است. تا قبل از دوران جدید این ویرانگری ها نسبتاً جزئی بود و بغیر از چند مورد معدود مانند از بین بردن زمین های مرغوب زراعتی در زمان باستان در اسپانیا، سیسیل، فلسطین و مصر بر اثر استفاده بی رویه از زمین بعنوان مرتع برای چرانیدن گوسفند و بز موارد قابل ذکر دیگری دیده نمیشود. در قرن نوزدهم رشد سریع جمعیت در کشورهای غربی و انقلاب صنعتی نتایج زیان آور وسیع و بیسابقه ای برای طبیعت و محیط زیست بارمغان آورد. این روند نامطلوب با سرعت وحشتناکی تا قرن بیستم ادامه پیدا کرده است (به جدول شماره ۱۵ مراجعه شود).
در انگلستان مانند بسیاری از کشورها از دیر باز محدودیت هائی برای شکار وجود داشت تا طبقه حاکم بتواند با فراغت بیشتری از صید و شکار بهرمند گردد. در قرن نوزدهم امر محدودیت بهره گیری از طبیعت با هدفی برتر و بدور از خود خواهی و تأمین منافع یک طبقه خاص، بلکه صرفاً بخاطر رفاه تمامی جامعه مورد توجه قرار گرفت و بخصوص به حفظ مناطقی که سرشار از زیبائی های طبیعی بود علاقه وافر و روزافزونی نشان داده شد. مکتب رمانتیک در آغاز قرن نوزدهم انگیزه ای برای درک زیبائی های طبیعت بوجود آورده بود که این انگیزه مخصوصاً با اشعار زیبای ویلیام

وردورث (۱۸۵۰ - ۱۷۷۰) که در ناحیه ییلاقی "لیک دیستریکت" انگلستان زندگی میکرد تقویت گردید. در اواسط قرن شعراء و نویسندگان آمریکائی از جمله والت ویتمن (۱۸۹۲ - ۱۸۱۹) نیز بطبیعت علاقه و توجه نشان دادند. یکی از اولین موفقیت های قابل توجهی که در جهت حفظ مناطق ییلاقی انگلستان حاصل شد شکست طرح احداث راه آهن بین "آمبل ساید" و "کِسویک" در ناحیه "لیک دیستریکت" در پارلمان در سال ۱۸۸۷ بود. رهبری تلاش در این راه را "اوکتاویا هیل" بتشویق و حمایت "جان راسکین" بر عهده داشت. چند سال بعد یعنی در سال ۱۸۹۵ پارلمان بمنظور اینکه در درجه اول ناحیه "لیک دیستریکت" و بعد سایر نقاط زیبا را از دستبرد تغییرات بی رویه و غیر ضروری حفظ نماید مجبور بگذراندن "لایحه مسئولیت ملی" گردید. این قانون تسهیلاتی نیز برای راه یافتن به این ناحیه برای مردمی که علاقمند به ییلاق و گردش بودند فراهم نمود که این خود بعداً بصورت موهبت بزرگ و غیر منتظره ای برای جوانان منطقه شمال که در دوران رکود عظیم اقتصادی بیکار شده بودند در آمد. همچنین "انجمن سلطنتی حفظ پرندگان" که در سال ۱۸۸۹ بهمت همسر یکی از وکلای دادگستری منچستر بنیانگذاری شد نیز در حفظ طبیعت پیشگام بود.

در ایالات متحده بود که گسترش سریع مستعمرات موجب دخل و تصرف وسیعی در منابع طبیعی گردید و برای اولین بار حفظ سرمایه های طبیعی بصورت یک جریان مهم سیاسی درآمد. در مقام مقایسه با جوامع استقرار یافته اروپائی، در ایالات متحده با روشی غلبه آمیز و فاتحانه از زمین و طبیعت بهره برداری میشد چون وجود زمین های وسیع و بی حد و حصر در این قاره و امکان پیشروی بطرف غرب باعث میشد که تضییع زمین و منابع طبیعی امری بی اهمیت جلوه کند. وجود این سنت دیرینه بی توجهی به طبیعت و عدم حس مسئولیت در مقابل محیط زیست حتی امروزه هم هنوز در بعضی از بخش های مهم جامعه آمریکا بخوبی احساس میشود. نتیجه مستقیم این بهره برداری غیر مسئولانه از طبیعت تضییع وسیع و چشمگیر جنگلهای این کشور بود که در گرد هم آئی "انجمن آمریکائی پیشرفت علوم" در سال ۱۸۷۳ مطرح گردید. هیئت های دیگری از قبیل "انجمن Audubon " لزوم حفظ حیوانات وحشی، پرندگان و گیاهان آن سرزمین را که در خطر نابودی قرار داشتند گوشزد نمودند. علیرغم اعتراضات اهل فن و مردم عادی، دولت فدرال و همچنین دولت های محلی ایالات نسبت به حفظ محیط زیست نیز مانند مبارزه با فقر از خود سستی و کوتاهی نشان دادند. اوایل چند اقدام پراکنده در این زمینه بعمل آمد از جمله ایالت کالیفرنیا در سال ۱۸۶۴ دره "یوسی مایتی" و "ماریپوران" را که در آن نوعی کاج بنام Sequoia gigantea بعمل می آید پارک دولتی اعلام نمود(۱۸) و پرزیدنت گرانت در سال ۱۸۷۲ در ناحیه "یلو استون" که محل رویش انواع گیاهان وحشی و بزرگترین چشمه آب گرم دنیاست اولین پارک ملی را تأسیس کرد. شیکاگو اولین شهر دنیا بود که در سال ۱۸۸۱ مقرراتی در جهت محدودیت استعمال دخانیات وضع نمود. ده سال بعد با تصویب "لایحه نگهداری جنگلها" به رئیس جمهور اختیار داده شد که مناطق جنگلی را بمنظور حفظ منابع طبیعی برای آینده محافظت نماید.

در دوران ریاست جمهوری تئودور روزولت (۱۹۱۹ - ۱۸۵۸) یعنی بین سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۸ تلاش در این زمینه بنحو چشمگیری افزایش یافت چون روزولت خود شخصاً بلحاظ عشق وافری که به طبیعت داشت برای این مسئله اهمیت خاص قائل

بود. اقدامات او در جهت حفظ منابع طبیعی، بعقیده بسیاری از ناظران سیاسی، از بزرگترین و ثمربخش ترین موفقیت هائی بود که او در دوران تصدی خود بآن نائل آمد. یکی از اولین تصمیمات او در آغاز تصدی مقام ریاست جمهوری آن بود که با استفاده از اختیاری که در "لایحه نگهداری جنگلها" مصوب سال ۱۸۹۱ به رئیس جمهور داده شده بود، مناطق جنگلی مشمول حفظ منابع طبیعی را از ۴۵ میلیون ایکر به ۲۸۰ میلیون ایکر افزایش داد.(۱۹) بمنظور نظارت بر اجرای این قانون، یک اداره جنگلبانی در وزارت کشاورزی تأسیس شد که سر پرستی آن را "گیفورد پین چات" (۱۹۴۶ - ۱۸۶۵) که خود از طرفداران مشهور حفظ محیط زیست بود بعهده داشت. در سال ۱۹۰۲ با تصویب "قانون احیای اراضی موات" به رئیس جمهور اختیار داده شد که بمنظور جلوگیری از سیلابی شدن رودخانه ها در فصول بارانی و همچنین بخاطر تأمین آب برای آبیاری زمین های مزروعی و نیز تولید نیروی برق اقدام باحداث سد بروی رودخانه ها نماید. روزولت با استفاده از اختیاراتی که ضمن تصویب قانونی در سال ۱۹۰۶ به رئیس جمهور داده شد، اقدام باحداث پنج پارک ملی، چهار شکار گاه ملی و پنجاه و یک پناهگاه برای پرندگان نمود. در سال ۱۹۰۷ با پشتیبانی و حمایت دفتر ریاست جمهوری، اولین کنفرانس ملی حفظ منابع طبیعی با شرکت برجسته ترین و کار آمدترین عناصر جامعه از قبیل اعضای کابینه، قضات عالی رتبه و حکام ایالات و همچنین متخصصین فنی کار آزموده بمنظور بحث و تبادل نظر در باره مسائل مختلف مربوط به حفظ منابع طبیعی مانند جنگلها، آبراهها، معادن، فرسایش خاک و آبیاری تشکیل شد. در نتیجه این کنفرانس، کمیسیونهای ملی حفظ منابع طبیعی در هر ایالت و نیز انجمن ملی حفظ منابع طبیعی به سرپرستی رئیس دانشگاه هاروارد تشکیل شد. بعلاوه بمنظور صورت برداری و تعیین دقیق و کامل منابع طبیعی کشور، یک کمیسیون ملی (با ریاست گیفورد پین چات) از طرف دولت منصوب گردید.

بعد از ریاست جمهوری تئودور روزولت تا دهه ۱۹۳۰ یعنی دوره ریاست جمهوری فرانکلین روزولت فعالیت زیادی در زمینه حفظ منابع طبیعی بعمل نیامد. بطوریکه قبلاً اشاره شد فرانکلین روزولت که مانند عموی خود به طبیعت و فضای باز علاقه وافری داشت ضمن برنامه "پیمان جدید" و بمنظور ایجاد کار در دوران بحران عظیم اقتصادی و نیز حفاظت منابع طبیعی کشور طرح هائی از قبیل تشکیل سپاه ملی حفظ منابع طبیعی، طرح مربوط به دشت تنسی و لایحه فرسایش خاک را ارائه داد.

در طول تقریباً بیست و پنج سال بعد، مسائل مربوط به محیط زیست کنار گذاشته شد چون در وهله اول جنگ جهانی دوم و بعد از آن مسئله باز سازی کشورهائی که بر اثر جنگ ویران شده بودند و توسعه اقتصادی کشورهای جهان سوم توجه جهانیان را به خود جلب نمود. در این مدت اقتصاد جهان بدون توجه به تأثیر نامطلوب آن بر محیط زیست بسرعت رو به توسعه گذاشت و بجز در چند مورد استثنائی مانند وضع مقررات ممنوعیت استعمال دخانیات در شهرهای انگلستان اقدام مؤثر دیگری در این زمینه بعمل نیامد. از آن پس زنگ خطر بشدت بصدا در آمد. ابتدا مسئله آلودگی شدید محیط زیست بدنبال انتشار کتاب "بهار ساکت" نوشته راشل کارسن (۱۹۶۴ - ۱۹۰۷) در سال ۱۹۶۲ مطرح گردید. سپس بر اثر اقدامات سازمان ملل متحد و افراد و گروههائی از قبیل ارنست فردریک شوماکر، دنیس میدوز، جی رایت فورستر (۲۰) و کلوپ رم مسئله استهلاک سریع منابع اصلی و تجدید ناپذیر طبیعت بنحوی اخطار آمیز مورد

جدول شماره ۱۵

تغییر اوضاع طبیعی زمین

منابع طبیعی	اطلاعات
جنگلها	جنگلهای مناطق حاره بمیزان ۱۱ میلیون هکتار در سال رو بکاهش میباشد. در کشورهای صنعتی ۳۱ میلیون هکتار جنگل از آلودگی هوا و بارانهای اسید دار آسیب دیده است.
خاکهای زراعتی	بطوریکه تخمین زده شده سالانه ۲۶ میلیون تن از خاکهای حاصلخیز در معرض نابودی است.
بیابانها	بر اثر عدم مراقبت لازم سالانه حدود ٦ میلیون هکتار بر وسعت بیابانها افزوده میگردد.
دریاچه ها	در حال حاضر هزاران دریاچه در مناطق صنعتی نیمکره شمالی از نظر بیولوژیکی مرده محسوب میشوند و هزاران دریاچه دیگر نیز در معرض این خطر قرار دارند.
منابع آبی	منابع آبهای زیرزمینی در آفریقا ، چین ، هند و آمریکای شمالی در حال نقصان است در حالیکه نیاز به آب تازه بمیزانی مافوق منابع موجود در حال افزایش میباشد.
انواع موجودات زنده	نسل چند هزار نوع گیاه و حیوان در هر سال درحال انقراض میباشد و بطوریکه برآورد شده حدود یک پنجم از کل انواع موجودات زنده تا بیست سال دیگر بکلی محو خواهند شد.
آبهای زیرزمینی	حدود ۵۰ نوع آلودگی مواد سمی در آبهای زیرزمینی در ۳۲ ایالت آمریکا دیده شده است. حدود ۲۵۰۰ محل دور ریز زباله های سمی و خطرناک در ایالات متحده وجود دارد که نیاز به کنترل و نظارت دقیق دارد.
هوا	پیش بینی شده که درجه حرارت هوای زمین تا سال ۲۰۵۰ بین ۱/۵ تا ۴/۵ درجه سانتیگراد افزایش خواهد یافت.
سطح دریاها	پیش بینی شده که تا سال ۲۱۰۰ آب دریاها و اقیانوسها بین ۱/۴ تا ۲/۲ متر بالا خواهد آمد.
لایه اوزون	منفذی که در لایه اوزون در نیمکره جنوبی ایجاد شده هرسال در حال توسعه است و مقدمه رقیق شدن هوا در سطحی جهانی میباشد.

منبع اطلاعات : " State of The World 1988 " از مؤسسه " ورلد واچ " ، واشنگتن دی سی .

توجه قرار گرفت.
این بار تا حدی بلحاظ اینکه هنوز دولت ها مایل بمداخله در امور اقتصادی و حل مشکلات مربوط بآن بودند و همچنین بخاطر تأثیر فلسفه "پیمان جدید" و پی آمدهای جنگ جهانی دوم، این اخطارها مؤثر واقع شد و منجر به اقدامات مختصری بخصوص در کشورهای صنعتی غرب گردید. بزودی کشورهای سوسیالیست و جهان سوم نیز تا حدی از آنها پیروی نمودند، البته بعد از آنکه سوء ظن اولیه آنها نسبت به این اخطار که آنرا توطئه غرب برای متوقف نمودن پیشرفت سایر کشورها میدانستند رفع گردید.
ایالات متحده در این زمینه جزو پیشگامان بود، شاید بیشتر بلحاظ اینکه خود تا آن تاریخ یکی از بی احتیاط ترین تصرف کنندگان در منابع طبیعی کشورهای دیگر و همچنین کشور خود بشمار میرفت. از جمله اقدامات در این زمینه تأسیس یک اداره محیط زیست و وضع مقرراتی در جهت تمیز نگهداشتن آب و هوا و نیز جمع آوری ذباله و دور ریز تأسیسات بزرگِ خصوصی و عمومی در سراسر کشور بود. ایالات ملزم به وضع مقرراتی در مورد رفت و آمد در جاده ها و تعیین حد اکثر سرعت مجاز گردیدند که این خود با توجه به وسعت این سرزمین و فواصل زیاد شهرها و گرایش خاص این ملت به اتومبیل و سرعت، موفقیت قابل توجهی بشمار میرود. در واقع دولت فدرال از این نیز فراتر رفته صنعت اتومبیل سازی را که تا آن زمان یکی از قدرت های تک رو و انعطاف ناپذیر بود وادار به ساختن اتومبیل هائی با سوخت مناسب که کمتر باعث آلودگی هوا میگردد نمود.(۲۱)
در انگلستان که کشور نسبتاً کوچکی میباشد و میزان جمعیت آن نسبت به وسعت خاکش بالاست، صدا نیز نوعی آلودگی شمرده شد و در ردیف مسائلی که باید برای آن چاره اندیشی نمود قرار گرفت. در آلمان یک حزب سیاسی جدید بنام "فضای سبز" تشکیل شد تا در جهت حفظ محیط زیست در این کشور پر جمعیت و بزرگ صنعتی که نظام سیاسی آن مایل نبود بخاطر محیط زیست منافع اقتصادی را بخطر اندازد مبارزه نماید. گاهی طرفداران این حزب از تعادل خارج گردیده و بخشونت متوسل میشدند که البته کمکی در جهت پیشبرد اهدافشان نمی نمود. با این حال آنها با مخالفتهای شدید افراد خود خواه و بی توجهی مانند طرفداران سرعت در رانندگی روبرو بوده اند (اخیراً حتی افرادی با سرعت ۲۸۰ کیلو متر در ساعت توسط پلیس متوقف شده اند)، در حالیکه کاملاً روشن شده است که سرعت زیاد بلحاظ سوخت خارق العاده موتور موجب رهاشدن مواد زائد خطرناکی در فضا میگردد که موجودیت جنگلها را که جزو میراث ملی هستند شدیداً بخطر میاندازد. آمریکا در نیمه دهه ۱۹۷۰ بنزین بدون سرب را ببازار آورد (زیرا سرب یکی از خطرناک ترین موادیست که هوا را آلوده میسازد) ولی کشورهای اروپائی در پیروی از این رویه کند بودند بطوریکه در نیمه دهه ۱۹۸۰ بود که دولت های آلمان و سوئیس شروع به جدی گرفتن این مسئله نمودند.
همچنین در طی این دوران، روشن گردید که مسائل مربوط به محیط زیست جنبه بین المللی دارد زیرا آلودگی هوا و یا تضییع منابع طبیعی یک کشور میتواند پی آمدهای زیانباری برای سایر کشورها داشته باشد. کشورهای اروپائی بر اساس موافقت نامه های بین المللی، آلودگی آب رودخانه های رُن و راین و نیز دریای شمال و دریای مدیترانه را زیر نظر گرفته اند. انجمن آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) جهت حفظ منابعی که جزو میراث طبیعی جهان محسوب میشوند به

کشورهای عضو سازمان ملل و از جمله کشورهای جهان سوم کمک و مساعدت می نماید. کشورهای جهان سوم نیز که شاهد اقدامات ایالات متحده و انگلستان در این زمینه بوده اند بتدریج به اهمیت و ارزش حفظ زیبائی های طبیعی محیط خود، نه تنها صرفاً بخاطر زیبائی آن بلکه بیشتر بلحاظ منافع اقتصادی که از طریق جلب جهانگردان و ورود ارز خارجی متوجه کشورشان میگردد، پی برده اند. در رأس همه این تلاشهای جهانی، سازماندهی و تبلیغات مؤسسات سازمان ملل متحد میباشد که بمنظور بحث و تبادل نظر نسبت به مسائلی مانند رشد جمعیت جهان و عوامل متعددی که محیط زیست را بخطر می اندازد اقدام به برگزاری کنفرانس های جهانی با حضور متخصصین و اهل فن در این زمینه می نمایند. در یکی از این کنفرانس ها که در سال ۱۹۷۴ برگزار گردید لزوم وجود یک برنامه دائمی زیر نظر سازمان ملل متحد بمنظور کنترل مرتب مسائل مربوط به محیط زیست مورد تأئید و توافق قرار گرفت که چنین مؤسسه ای در همان سال در نایروبی پایتخت کنیا تشکیل شد.
مسائلی که اخیراً مطرح گردیده است اهمیت خاص محیط زیست را در حیات و رفاه آینده بشریت بیش از پیش روشن میسازد. یکی از این مسائل آگاهی روزافزون مردم جهان نسبت به اثر فاجعه آمیزی است که بعضی از مواد شیمیائی مانند فلوریدها (این مواد در دستگاههای تهویه، انواع اسپری ها و غیره بکار میرود) و سایر مواد آلوده کننده در رقیق نمودن لایه "اوزون" که اطراف کره زمین را فراگرفته است دارند. لایه اوزون بعنوان پوششی است که کره زمین را از اشعه ماوراء بنفش خورشید حفظ میکند و از بین رفتن این لایه موجب ازدیاد خطر سرطان پوست میگردد. آگاهی از ابعاد این خطر منجر به امضای یک پیمان بین المللی بیسابقه در سال ۱۹۸۷ در مونترال گردید که ضمن آن کشورهای امضاء کننده توافق نمودند که ظرف مدت چند سال عوامل زیان بار را از اقتصاد کشور خود حذف نمایند.
از دیگر مسائل مربوط به محیط زیست که اخیراً توجه عموم را بخود جلب نموده است گرم شدن هوای کره زمین یا باصطلاح پدیده "گرین هاوس" میباشد که بر اثر مصرف زیاد سوخت های فسیلی که میزان کربن را در جو افزایش میدهد ایجاد گردیده و با از بین رفتن جنگلهای کره زمین که خود عامل مؤثری در تصفیه کربن هوا میباشد همراه بوده است. در مورد مسئله انرژی و مصرف آن، چاره جوئی ها و پیشنهاداتی از قبیل جایگزین نمودن سوخت های فسیلی (ذغال سنگ، نفت و گاز) با منابع دیگری مانند انرژی هسته ای (که آنهم بنوبه خود خطرهای بزرگی در بر دارد بخصوص با توجه بمقادیر متنابه دورریز نیرو گاهها) یا استفاده از منابع قابل تجدید (مانند نیروی باد، انرژی حاصل از فشار آب و امواج اقیانوس، نور و حرارت خورشید)، نشان دادن مهارت و کاردانی بیشتر در مصرف انرژی (مثلاً استفاده از اتومبیل های کوچک کم مصرف، وسائل نقلیه عمومی و عایق نمودن ساختمانها) ارائه شده است.(۲۲) از همه مهم تر کاهش مصرف انرژی میباشد که مستلزم وجود یک جامعه جهانی است که با احساس مسئولیت بیشتر بجای توجه به مادیات و جمع آوری ثروت مثلاً داشتن دو خانه و چهار اتومبیل برای یک خانواده، بروی مسائلی از قبیل آموزش و پرورش تأکید داشته باشد.
یکی دیگر از مسائل مربوط به محیط زیست نگرانی در مورد تولید مواد غذائی در جهان و بخصوص کشت غلات (گندم، برنج و ذرت) میباشد که بیش از نیمی از غذای اصلی مردم جهان را تشکیل میدهد و بهیچوجه با رشد سریع جمعیت جهان هم آهنگ

نیست. روشهائی که در طی چند دهه اخیر برای افزایش سریع محصولات کشاورزی اتخاذ گردیده از قبیل استفاده از کودهای شیمیائی، اصلاح بذر، طرح های جدید آبیاری و استفاده از زمین های بایر هیچکدام کار آئی لازم را نداشته است و راههای دیگری که بتوان محصولات کشاورزی را بنحو قابل ملاحظه ای افزایش داد در حال حاضر در دسترس نیست، در نتیجه میزان تولید سرانه غلات در جهان که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۴ از ۲۴۶ کیلو به ۳۴۵ کیلو در سال ۱۹۸۴ افزایش یافته بود از آن پس به ۳۰۰ کیلو تقلیل یافته است.(۲۳) این وضع ممکن است با تغییراتی که اخیراً در وضع هوای کره زمین بوجود آمده وخیم تر گردد که پی آمدهای آن با توجه به رشد جمعیت بسیار نگران کننده میباشد.

مسئله دیگری که از نظر محیط زیست بسیار حائز اهمیت است و اخیراً بنحو روزافزونی مورد توجه قرار گرفته نابود کردن موجودات زنده کره زمین بمقیاسی وسیع است که نتیجه فعالیت های غیر مسئولانه و کنترل نشده بشر در طی چند دهه اخیر میباشد. اینجا تنها جنبه عاطفی مسئله از نظر انقراض نسل حیوانات زیبا و با هوشی مانند بالن ها، حیوانات جنگلی، پرندگان و یا گلها و گیاهان وحشی مطرح نیست، گرچه باید گفت که از نظر عاطفی نیز این موضوع اهمیت دارد، ولی اهمیت خاص این مسئله از نظر تأثیری است که از بین رفتن این موجودات بر طبیعت و محیط زیست باقی میگذارد که طبعاً حیات بشر نیز از آن متأثر میگردد (به جدول شماره ۱۶ مراجعه شود). یکی از چاره جوئی های فکری و عملی برای مقابله با این خطر پیشنهادی است که از طرف "بنیاد جهانی حفظ طبیعت" (WWF) ارائه گردیده است و آن اینکه کوشش خاصی برای حفظ انواع موجودات زنده در هفت کشور جهان (برزیل، کلمبیا، مکزیک، زئیر، ماداگاسکار، اندونزی و استرالیا) که دارای بیشترین انواع موجودات زنده میباشند بعمل آید. این هفت کشور در بر دارنده حدود ۵۴ در صد کل انواع موجودات زنده جهان میباشند.(۲۴) بنا بر نظر "بنیاد جهانی حفظ طبیعت" این کشورها با توجه به اهمیت خاصی که در کیفیت حیات و بهزیستی جامعه بشری دارند باید از همانگونه شناسائی و اهمیتی برخوردار باشند که هفت کشور صنعتی جهان (ایالات متحده آمریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و کانادا) برخوردار هستند.

جدول شماره ۱۶

صور گوناگون حیات شناخته شده و تخمینی در روی کره زمین

صور مختلف حیات	تعداد انواع شناخته شده	مجموع کل انواع شناخته شده و تخمینی
حشرات و سایر بی مهرگان	۹۸۹،۷۶۱	از تحقیقاتی که در جنگهای پاناما بعمل آمده ۳۰ میلیون حشره تخمین زده میشود که بیشتر آنها منحصر بمناطق استوائی میباشند.
گیاهان آوندی	۲۴۸،۴۰۰	تخمین زده شده که حداقل ۱۰ تا ۱۵ درصد از کل گیاهان کشف نشده اند.
قارچها و جلبکها	۷۳،۹۰۰	آماری در دست نیست.
موجودات زنده میکرسکوپی	۳۶،۶۰۰	آماری در دست نیست.
ماهیها	۱۹،۰۵۶	۲۱،۰۰۰ نوع - تصور میرود که ۱۰ درصد انواع ماهیهای جهان هنوز ناشناخته مانده اند. رودخانه های آمازون و اورینوکو بتنهائی ممکن است ۲۰۰۰ نوع ماهی دیگر در بر داشته باشند.
پرندگان	۹،۰۴۰	پرندگان شناخته شده احتمالاً ۹۸ درصد کل انواع پرندگان جهان را تشکیل میدهند.
خزندگان و دو زیستان	۸،۹۶۲	انواع شناخته شده خزندگان ، دو زیستان و پستانداران احتمالاً ۹۸ درصد کل انواع این حیوانات را تشکیل میدهند.
سایر انواع - عصب داران (۱)	۱،۲۷۳	آماری در دست نیست.
مجموع	۱،۳۹۰،۹۹۲	با یک محاسبه احتیاط آمیز ۱۰ میلیون نوع موجود زنده تخمین زده میشود و اگر تخمین در مورد انواع حشرات صحیح باشد این رقم از ۳۰ میلیون نیز تجاوز خواهد کرد.

۱- جاندارانی که دارای رشته عصبی در پشت هستند ولی فاقد ستون فقرات استخوانی میباشند.

منبع اطلاعات : " State of the World 1988 " از انتشارات مؤسسه " World Watch " ، واشنگتن دی سی.

بخش سوم

از جنگ تا صلح

بحث در باره عدالت اجتماعی در دوران جدید تا اینجا بر روی مسائل داخلی کشورها مانند تشکیل دولت های مسئول و منتخب مردم و برخورداری افراد جامعه از امکانات اقتصادی مساوی تکیه داشته است. مسئله دیگری که در چهارچوب این بحث باندازه مسائل فوق اهمیت دارد روابط بین ملتها یعنی توسعه همکاریهای بین المللی و رفع اختلافات بین کشورها بروش مسالمت آمیز میباشد. از زمان باستان تا دوران جدید جامعه بشری به تعداد زیادی جوامع محلی و ناحیه ای تقسیم میشد که هر یک دارای تاریخ جداگانه ای بودند و بندرت و یا گهگاه با یکدیگر در تماسی تشنج آمیز قرار میگرفتند. باین ترتیب زارعی که مثلاً در منطقه "چشایر" انگلستان زندگی میکرد حتی با شهر مرکزی منطقه خود یعنی "چستر" فقط گهگاهی ارتباط داشت و بندرت ممکن بود با لندن یعنی پایتخت کشورش در تماس باشد و با سایر شهرهای قاره اروپا که خارج از انگلستان بودند بطور کلی هیچگونه ارتباطی نداشت. در طول دو قرن گذشته این روابط دستخوش تحولات عظیمی گردیده است. ارتباط بین جوامع بشری، هم در سطح محلی و هم در سطح بین المللی، تا حد زیادی توسعه یافته و این خود امروزه عامل مهمی در زندگی روزمره مردم عادی جهان شده است.
چند عامل در شکل گرفتن این تحول دخالت داشته است. این تغییرات با سفرهای مکاشفه آمیز دریا نوردان اروپائی بین قرون پانزدهم تا نوزدهم آغاز میگردد که سرزمین اصلی اروپا و آسیای غربی را با آمریکا، آفریقای جنوبی و مرکزی، آسیای شرقی و ژاپن، اقیانوسیه و جزایر اقیانوس آرام در ارتباط قرار دادند که همه این سرزمین ها تا قبل از آن زمان دارای تمدن های منحصر بخود بودند و باسایر مناطق جهان کوچکترین ارتباطی نداشتند. تا پایان قرن نوزدهم بر اثر پیدایش و توسعه وسائل نقلیه و ارتباطی سریع تر و ارزان تر یعنی ایجاد راههای شوسه و استفاده از دلیجان، حفر کانالها و توسعه راههای آبی، پیدایش راه آهن و کشتی های بادبانی سریع، اختراع کشتی بخار و تلگراف ارتباط بین پنج قاره عالم و نیز روابط بین کشورهای هر قاره بتدریج بیشتر و قوی تر گردید. در قرن بیستم با پدید آمدن امکانات بهتری مانند اتومبیل، هواپیماهای جت، تلفن، رادیو، تلویزیون، وسائل الکترونیکی و ماهواره های ارتباطی، این روند بیش از پیش تقویت شده است. در نتیجه ملل عالم در همه جنبه های زندگی اعم از سیاست، امور اجتماعی و اقتصاد همبستگی و اتحاد بیشتری پیدا کرده اند و موانع بزرگی که در طی قرنها ملت ها را از یکدیگر جدا میساخت شروع بفرو ریختن نموده است. با نظری کوتاه به اسامی کشورهای صادر کننده کالاهائی که امروزه در مغازه ها و یا سوپرمارکت های هر کشوری عرضه میشود بآسانی میتوان شاهد یک نمونه مادی این همبستگی جهانی بود. در حقیقت امروزه آنچه که در یک کشور یا

یک نقطه جهان اتفاق میافتد میتواند اثر عمیقی بر زندگی روزانه مردم عادی سایر نقاط جهان داشته باشد که یک چنین کیفیتی تا قبل از دوران جدید غیر قابل تصور بود. باین ترتیب مردم هر کشور دریافته اند که برای حفظ و توسعه مواهب زندگی در سرزمین خود، مجبورند بهمکاری و تشریک مساعی با همسایگان خویش تن در دهند.
دیوید تامسون، مورخ انگلیسی در این مورد چنین میگوید :
"یک چنین پدیده ای تنها دست آورد دو قرن اخیر تاریخ جدید است، دو قرنی که میتوان آن را آغازگر تاریخ جهان بمعنای واقعی کلمه دانست."(۱)
این پدیده یعنی گسترش روابط بین المللی در چهارچوب مسائل نظامی اهمیت خاصی پیدا کرده است زیرا در طی دویست سال گذشته با پیدایش و توسعه روز افزون سلاحهای مخرب (توپخانه پیشرفته، مسلسل، هواپیماهای جنگی، سلاحهای شیمیائی و از همه مهمتر بمب اتم) نفس موجودیت و ادامه حیات ملتها در خطر قرار گرفته است. باین ترتیب همکاریهای بین المللی و برقراری روابط مسالمت آمیز بین ملتها در واقع بُعد سوم عدالت اجتماعی بشمار میرود. عدم توجه به این بُعد حیاتی همه موفقیتهائی را که تا کنون در زمینه عدالت اجتماعی حاصل شده بخطر خواهد انداخت. از سوی دیگر پیشرفت و توسعه دو بُعد دیگر خود امکان برقراری صلح بین ملتها را افزایش داده است. این سه بُعد یعنی وجود حکومت های مسئول و منتخب مردم، برطرف نمودن فقر در جهان و استقرار صلح بین ملت ها مجموعاً اساس عدالت اجتماعی را تشکیل میدهند.
تا قبل از قرن نوزدهم، دو نیروی سازمان یافته در جهان وجود داشت که صلح را در بین مردم جهان ترویج می نمود. یکی از این دو نیرو دین بود. همه ادیان بزرگ به برادری نوع بشر و همکاری و همیاری بین مردم تأکید داشته اند. در واقع هر یک از ادیان بزرگ در دورانی که در اوج نفوذ و سلطه روحانی خود بوده اند با تعالیم خود، جنگها و درگیری ها را کاهش داده و فی المثل با وضع مقررات جنگی از پی آمدهای شوم و نامطلوب جنگها تا حدی کاسته اند. البته این واقعیت را نیز نباید نادیده گرفت که همین ادیان زمانی که نیروی حیات بخش روحانی خود را از دست داده اند خود مسبب بعضی از خونین ترین جنگهای تاریخ شده اند.
نیروی سازمان یافته دیگر امپراطوری های بزرگ بود. حکمرانان مصر، بابل، ایران، چین، هند و روم همگی توانستند با قدرت نظامی خود در منطقه وسیعی از جهان صلح و آرامش برقرار سازند. هرچند که یک چنین صلح تحمیلی برای بسیاری از مردم آسایش و رفاه در برداشت ولی امپراطوری ها خود بنحو اجتناب ناپذیری در معرض آسیب و تجزیه قرار داشتند زیرا مردم تحت سلطه آنها پیوسته در صدد رهائی از یوغ استثمار و کسب استقلال و آزادی خود بودند. از این گذشته امپراطوری ها مجبور بودند که در مقابل متجاوزین خارجی که فکر غلبه بر سرزمینهای آباد آنها را در سر می پروراندند نیز پیوسته آماده دفاع باشند.
مثبت ترین نقشی که ادیان بزرگ و امپراطوری های عظیم در این مورد داشته اند این بوده که رویای یک صلح عمومی آینده را در ذهن بشر پرورش داده اند. در غرب پس از اضمحلال امپراطوری مقدس روم و کلیسای کاتولیک، در دوران نهضت اصلاح گرائی(۲) متفکرین بسیاری ظهور نمودند که در باره روشهای گوناگون و کیفیت مؤسساتی که ممکن است منتهی به استقرار صلح و نظم عمومی در جهان گردند به

تفکر و مطالعه پرداختند. این اندیشمندان عبارت بودند از : دزیدریوس اراسموس (۱۵۳۶ - ۱۴۶۶)، هوگو گروتیوس (۱۶۴۵ - ۱۵۸۳)، ویلیام پن (۱۷۱۸ -۱۸۴۴) از فرقه کویکر، جان بلرز (۱۷۲۵ - ۱۶۵۴) که او نیز از فرقه کویکر بود، آبه چارلز دوسنت پیر (۱۷۴۳ -۱۶۵۸)، ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲)، امانوئل کانت (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) و جرمی بنتام (۱۸۳۱ - ۱۷۴۸). بعضی از اصول اولیه در مورد استقرار صلح جهانی از اندیشه ها و مطالعات این متفکرین سرچشمه میگیرد. مثلاً هوگو گروتیوس در مجموعه "سه کتاب در باره قوانین جنگ و صلح" که در سال ۱۶۲۵ منتشر شد سه روش مسالمت آمیز جهت حل اختلافات بین المللی تعیین مینماید که عبارتند از تشکیل کنفرانس های بین المللی، ارجاع اختلافات به داوری و رسم دیرینه قرعه کشی. او همچنین پیشنهاد میکند که در صورتیکه هیچیک از این روشها مؤثر واقع نشود بهتر است که مسئله به یک نبرد تنها موکول گردد تا یک جنگ طولانی و تلافی جویانه که این مسئله خود درخور تعمق و اندیشه میباشد! ویلیام پن از نیاز به یک هیئت قانونگذاری بین المللی سخن میگوید. جان بلرز جهت برقراری صلح، به لزوم یک ارتش بین المللی اشاره میکند. آبه دوسنت پیر در کتاب "طرح صلح دائمی اروپا" که در سال ۱۷۱۳ منتشر شد در باره روشهائی برای بازرسی و کنترل تسلیحات و نیز تعیین مجازات برای سلاطین و یا وزرای متجاوزی که در جنگ پیشقدم شوند بحث میکند، نظریاتی که مورد تأئید ژان ژاک روسو نیز قرار گرفته است. امانوئل کانت در اثر خود بنام "در باره صلح دائمی" که در سال ۱۷۹۵ منتشر شد اقدامات ذیل را ضروری میداند : ۱- غیر قانونی اعلام نمودن جنگ. ۲- منحل کردن ارتش کشورها. ۳- حفظ حقوق اولیه انسانی. جرمی بنتام در کتاب "اصول قوانین بین المللی" که مقارن همین زمان نوشته شده به لزوم تأسیس یک دادگاه جهانی و نیز استقلال سرزمین های مستعمره اشاره میکند.

بواسطه وجود یک چنین زمینه ای بود که دوران جدید شاهد کوششهای منظمی در جهت سازمان دادن به همکاریهای بین المللی بوده است، کوششهائی که با گسترش روزافزون این آگاهی همراه است که سرانجام تنها راه حل پایدار تشکیل یک نوع حکومت فدرال جهانی خواهد بود. این تلاش ها دو بار با شکست روبرو شده و بدنبال آن بشریت متحمل در گیری اسفباری در سطح جهانی گردیده است. با این حال نفس این تلاشها بهیچوجه بیهوده نبوده بلکه تجارب با ارزشی است که میتوان از آنها برای یافتن راه حلهای جدیدی در آینده استفاده نمود. نکات برجسته و آموزنده این تجارب موضوع بحث این قسمت میباشد.

چنانچه سبک مباحث این کتاب ایجاب مینماید شاید بهتر باشد که این نکات برجسته را در چهارچوب سه دوران مهم مورد بررسی قرار دهیم : ۱- قرن نوزدهم تا آغاز جنگ جهانی اول. ۲- دوران بین دو جنگ. ۳- دوران بعد از جنگ جهانی دوم. هریک از این دورانها با تشکیل یک مؤسسه همکاریهای بین المللی مقارن میباشد که بترتیب عبارتند از سیستم کنگره، جامعه ملل و سازمان ملل متحد. در دوره اول و تا حدی هم در دوره دوم، اروپا و آمریکای شمالی بیشتر مورد نظر میباشد زیرا مهم ترین کشورهای جهان در آن زمان در این مناطق قرار داشتند و در واقع علاقه و توجه به همکاریهای بین المللی و بحث در باره این موضوع بیشتر از این نواحی سرچشمه گرفته است.

فصل بیستم

سیستم کنگره

کنگره ها و کنفرانس های لاهه

در سال ۱۸۱۵ پس از بیست سال جنگهای مداوم و نسبتاً وسیع که در آن حدود چهار میلیون نفر کشته شدند، سرانجام فرانسه که در صدد فتح اروپا و تشکیل یک امپراطوری بزرگ بود از قدرتهای بزرگ اروپا یعنی اطریش، پروس، روسیه و بریتانیای کبیر که علیه او متحد شده بودند شکست خورد. کسانی که بر سر قدرت بودند قویاً احساس میکردند که پس از آنهمه خونریزی می باید تدابیری اتخاذ گردد که منتهی به استقرار صلحی پایدار شود. این خود یک واکنش عاطفی بود که پس از آن نیز در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۴۵، بعد از دو جنگ موحش دیگر مجدداً تکرار گردید. چنین احساس میشد که همه قدرتهای بزرگ اروپا باید بمنظور اقدامات مشترک در مورد مسائلی که منافع متقابل آنها را در بر داشت بطور مرتب در کنگره های بین المللی با یکدیگر ملاقات نمایند. حتی صحبت از امکان تشکیل یک ارتش اروپائی محافظ صلح که میتوانست مقدمتاً تحت فرماندهی ولینگتون قرار گیرد بود. البته تشکیل چنین کنگره هائی در سطح بین المللی رویداد چندان تازه ای نبود. در واقع از دویست سال قبل تا آن تاریخ، در پایان هر جنگ بزرگی یک کنگره بین المللی تشکیل شده بود که میتوان از کنگره های وست فالیا در سال ۱٦۴۸، اوترخت در سال ۱۷۱۳ و پاریس در سال ۱۷٦۳ نام برد. ولی آنچه این بار تازگی داشت این بود که بجای توافق در قرار داد صلح بعد از هر جنگ که بهر حال جنگ خود اساساً روابط قدرتها را قبلاً تعیین نموده بود، سعی میشد مجامعی بطور مرتب در زمان صلح و بمنظور اجتناب از جنگ تشکیل گردد.

پس از آنکه یک کنگره مقدماتی در وین در سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ بمنظور امضای قرار داد صلح با پاریس تشکیل شد، چهار کنگره دیگر بدنبال آن در اکس لاشاپل (سال ۱۸۱۸)، تروپو (۱۸۲۰)، لایباخ (۱۸۲۱) و ورون (۱۸۲۲) تشکیل گردید. کنگره اکس لاشاپل بعنوان "اولین مجمعی که توسط قدرت های بزرگ اروپا بمنظور حل اختلافات بین المللی در زمان صلح تشکیل گردیده" توصیف شده است.(۱) اما مشکلی که وجود داشت این بود که سه امپراطوری قاره اروپا یعنی پروس، روسیه و اطریش با پشتیبانی مترنیخ، صدر اعظم اطریش عمیقاً بر حفظ موقعیت موجود اروپا که پس از شکست فرانسه تثبیت شده بود و بخصوص دفاع از پادشاهی مطلق مصمم بودند. این سه قدرت بعنوان نشانه ای از همبستگی خود در این مسئله تحت عنوان "اتحاد مقدس" با یکدیگر متحد شدند.(۲) بریتانیای کبیر گرچه در ابتدا با این اتحاد تا حدی همراهی داشت ولی حتی با داشتن یک دولت محافظه کار قادر نبود از سیاست هائی که در عمل سرکوب کننده همه جنبشهای آزادی خواه بودند بطور کامل جانبداری نماید. باین ترتیب در کنگره اکس لاشاپل بر حفظ صلح بر اساس معاهده وین موافقت گردید ولی پیشنهاد الکساندر تزار روس (۱۸۲۵ - ۱۷۷۷) که مستلزم تعهدی عمومی بر اجرای همه مفاد معاهده بود مورد قبول بریتانیا واقع نشد. بعلاوه

بریتانیا از حمایت قدرتهای اروپا در سرکوبی شورشیان آزادی خواه در سیسیل و اسپانیا که اتحاد مقدس آنها را غیر قانونی اعلام نموده بود سرباز زد و سپس در کنار ایالات متحده به قدرتهای اروپا اخطار نمود که از مداخله در جنبش هائی که خواهان استقلال ملی در آمریکای لاتین بودند خودداری نمایند. امپراطوری های مقتدر اروپا بتلافی این سیاست از حمایت انگلستان در متوقف نمودن داد و ستد برده اجتناب ورزیدند. از آن پس سیستم کنگره حداقل از نظر اصول از اعتبار افتاد و دیگر امکان نداشت که بتوان اتحاد مقدس را منعکس کننده سیاستهای همه قدرت های بزرگ وانمود کرد.(۳) اگر چه این سیستم تا زمانی که بقوت خود باقی بود از نظر ارائه روشهای تکامل یافته حفظ صلح نسبت به امپراطوریهای گذشته بسیار پیشرفته تر بود ولی مانند امپراطوریها، یکی از معایب اصلی آن انعطاف ناپذیری در مورد رعایت منافع همه ملل بود. صلح وقتی که براساس منافع اقلیت خاصی پایه ریزی شده باشد و فقط با اتکاء بزور مستقر گردد بهیچوجه نمیتواند دوامی داشته باشد.

اگر چه سیستم کنگره بطور رسمی فقط چند سالی دوام یافت ولی عقیده اصلی باقی ماند و بر روابط بین المللی در اروپا تأثیر عمیقی بر جای گذاشت. آلفرد زیمرن، شخصیت معروف در حقوق بین الملل، این سیستم را بعنوان "سنتی که برطبق آن صلح بین قدرت های بزرگ یک رسم بشمار میرفت و وقوع یک جنگ عمومی غیر قابل تصور بود" توصیف میکنند.(۴) برای مدت چهل سال (بین سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۵۴) هیچگونه برخورد مسلحانه مهمی بین کشورهای بزرگ اروپا رخ نداد. بعداً هم هنگامی که درگیری هائی بین چند کشور بزرگ پیش آمد کنگره هائی جهت حل این اختلافات در اروپا تشکیل شد که از آن جمله از مجامعی که در سال ۱۸۵٦ بعد از جنگ کریمه، در سال ۱۸۷۸ جهت حل مسئله شرق و در سال ۱۸۸٦ بمنظور توافق بر سر تقسیم آفریقا تشکیل گردید میتوان نام برد. آخرین کنگره ای که باین منظور تشکیل شد کنگره ای بود که در ارتباط با جنگهای بالکان بین سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ در لندن تشکیل گردید. از آنجائی که این مجامع کمتر از کنگره های اصلی به حفظ وضع موجود تکیه داشتند توانستند حمایت آزادی خواهان و محافظه کاران، هر دو را به اصول این نظام جلب نمایند. مثلاً ویلیام گلادستون بطور مکرر از نیاز به همکاری بین ملتها بمنظور وصول به هدفهای مشترک باین نحو سخن میگفت :

"اقدامات مشترک مستلزم اهداف مشترک است و تنها هدف هائی که قادر است قدرتهای اروپا را متحد سازد اهدافی است که منافع مشترک همه آنها را در بر داشته باشد."(۵)

بتدریج با گذشت قرن نوزدهم بنحو فزاینده ای روشن گردید که این سیستم با تشکیل کنگره های بین المللی محدود و اضطراری کافی نیست و برای کاهش خطر جنگ و اصلاح شرایط آن در صورت وقوع، اتخاذ تدابیر دیگری مورد نیاز میباشد. با این حال دولتها به پذیرفتن تدابیری که ممکن بود تا حدی با حاکمیت ملی آنها در اصطکاک قرار بگیرد متمایل نبودند. بحث در باره چگونگی تدابیر مورد نیاز در اطراف سه موضوع دور میزد. موضوع اول ایجاد سیستمی جهت وضع قوانین بین المللی بود که این نظر مخصوصاً بعد از تشکیل انستیتو بین المللی حقوق در سال ۱۸۷۵ توسط این مؤسسه ترویج گردید. در مورد ضمانت اجرائی قوانین بین المللی هیچگونه نظری ارائه نشد ولی بنظر میرسید که نفس وجود چنین مؤسسه ای خود یک نوع فشار اخلاقی

و در دراز مدت یک الزام عملی برای دولت ها بوجود می آورد که در مقابل آن نمیتوانند مقاومت کنند. موضوع دوم سعی در استفاده از روش داوری برای حل اختلافات بین کشورها بود. سومین موضوع خلع سلاح بود که بدو دلیل مورد توجه و حمایت واقع شد یکی آنکه خطر جنگ را کاهش میداد زیرا معمولاً دولتی که از قدرت تسلیحاتی برخوردار بود با اتکاء به این برتری موقت خود، در حمله به کشورهای دیگر پیشقدم میشد و دیگر کاهش هزینه های نظامی بود که خود باری از دوش دولتها بر میداشت.
اولین اقدامی که در جهت تحقق این نظریات بعمل آمد از ناحیه یک فرد عادی بود، نه یک دولت. این شخص ژان هنری دونان (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸)، تبعه سوئیس بود که در نبرد خونین سولفرنو که در سال ۱۸۵۹ بین فرانسه و اطریش در شمال ایتالیا بوقوع پیوست حضور داشت و در حالیکه از بی توجهی بحال مجروحین این جنگ شدیداً متأثر شده بود با جلب حمایت گروهی از هموطنان خود، بمنظور تشویق ملتها بمراقبت بهتر از مجروحین جنگ، اعم از دوست و دشمن، در سال ۱۸۶۳ اقدام به تأسیس کمیته صلیب سرخ نمود.(٦) این کمیته بسیار موفق بود و سال بعد بعنوان "انجمن صلیب سرخ" بتصویب یک کنگره بین المللی رسید.(۷)
از آن پس بیشتر پیشنهادات در مورد اتخاذ تدابیری برای کاهش خطر جنگ و مصائب ناشی از آن از ناحیه دولت روسیه ارائه گردید.(۸) باین ترتیب در سال ۱۸۷۴ الکساندر دوم تزار روس که به "آزاد کننده" رعایای روس شهرت یافته بود درخواست نمود که دومین کنگره کشورهای بزرگ برای مذاکره در باره قوانین جنگ تشکیل گردد. اما به این پیشنهاد ترتیب اثر داده نشد تا اینکه در سال ۱۸۹۹ بنا بدرخواست نواده این تزار یعنی نیکلای دوم (۱۹۱۸ - ۱۸٦۸) چنین مجمعی تشکیل گردید. نیکلای این پیشنهاد را توسط وزیر کاردان خود، سرگی دو ویت (۱۹۱۵ - ۱۸۴۹) که به توسعه اقتصاد روسیه همت گماشته بود ارائه داد.(۹) "دو ویت" معتقد بود که هزینه سنگین تسلیحات رشد اقتصاد را متوقف میسازد، بخصوص که در آن زمان یک طرح مهم نظامی جهت تهیه تجهیزات توپخانه در دست عمل بود.(۱۰) باین ترتیب در مجمعی که در سال ۱۸۹۹ در لاهه تشکیل گردید مسئله خلع سلاح و همچنین مقررات جنگ و داوری در اختلافات بین کشورها در دستور جلسه قرار گرفت.
از دیدگاه تاریخ کنفرانس لاهه حائز اهمیت بسیار میباشد. این مجمع بعنوان "اولین کنفرانس عمومی بین المللی برای ایجاد یک سیستم جهانی مبتنی بر نظم و قانون" توصیف گردیده است.(۱۱) متفکرین وقت بخوبی به اهمیت خاص وقایع آن زمان پی برده بودند بطوریکه یکی از آنان می نویسد : "در آغاز قرن، ترس عجیبی مردم را در بر گرفته بود گوئی دست الهی صفحه ای از سرنوشت بشر را ورق میزد."(۱۲)
در این کنفرانس که از ۱۵ تا ۲۴ ژوئن ادامه داشت نمایندگان ۱۰۸ کشور جهان اعم از کشورهای کوچک، متوسط و قدرت های بزرگ شرکت داشتند و جالب آنکه حتی هیئت های خصوصی و افرادی که بنحوی به مسئله روابط بین المللی توجه داشتند نیز در این کنفرانس حاضر بودند که از جمله ویلیام توماس استید، روزنامه نگار معروف انگلیسی بود.(۱۳) از سه موضوعی که در برنامه کنفرانس قرار داشت خلع سلاح از همه ناموفق تر بود. هیچگونه توافقی بر سر این مسئله حاصل نشد زیرا آلمان از مذاکره در باره محدودیت های خاص در این مورد اجتناب می ورزید.(۱۴) نسبت به

موضوع مهم دوم یعنی مقررات جنگ پیشرفت اندکی حاصل شد یعنی موافقت گردید که عملیات ذیل ممنوع اعلام شود : ۱- شلیک خمپاره از بالن. ۲- بکار بردن گازهای سمی. ۳- استفاده از گلوله های پخش شونده. اما مذاکره در مورد سومین موضوع اصلی که در دستور جلسه کنفرانس بود یعنی داوری در اختلافات بین المللی از همه موفقیت آمیز تر بود. شرکت کنندگان در کنفرانس در این مورد به تشکیل یک "انجمن حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی" موافقت نمودند که این انجمن خود سه طریق برای حل این مشکل ارائه نمود.

اولین روشی که از طرف این انجمن پیشنهاد گردید استفاده از مأمورین صلاحیتدار کشور ثالث برای میانجیگری در حل اختلافات بین دو کشور بود. پذیرفتن این روش خود مؤید این معنا بود که از آن پس جنگ بین دو کشور نمیتوانست یک امر کاملاً خصوصی تلقی گردد بلکه توجه سایر ملل را نیز بخود جلب مینمود. باین ترتیب ملل عضو انجمن با اصل میانجیگری کشور ثالث توافق نمودند، هرچند که با منظور نمودن شرایط سنگین و بکار بردن عباراتی مانند "در صورت لزوم" در متن موافقت نامه سعی کردند جانب احتیاط را بگیرند.

روش دوم استفاده از کمیسیون های تحقیق جهت رسیدگی بموارد اختلاف بود. یکی از اولین موارد موفقیت آمیز استفاده از این روش در سال ۱۹۰۴ در ارتباط با واقعه "داگر بنک" بود که در طی آن ناوگان روسیه مستقر در دریای بالتیک در حال جنگ با ژاپن هنگام عبور از دریای شمال، چند کشتی ماهیگیری انگلیسی را اشتباهاً بجای اژدر افکن های ژاپنی مورد حمله قرار داده و غرق نموده بود و در نتیجه رسیدگی کمیسیون تحقیق، روسیه موافقت نمود که غرامت اشتباه خود را بپردازد.(۱۵)

سومین روش حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی که در انجمن لاهه مورد توافق قرار گرفت تأسیس یک سیستم منظم جهت داوری اختلافات بود. داوری بین ملتها سوابق تاریخی مطولی دارد، چنانچه مثلاً حکومت های شهری در یونان باستان از این روش استفاده میکردند. یکی از اولین موارد استفاده از این روش در دوران جدید "پیمان جی" بین انگلستان و ایالات متحده بود که براساس آن یک کمیسیون مختلط موظف شد که کلیه اختلافات مرزی ناشی از جنگهای استقلال آمریکا را حل و فصل نماید، وظیفه ای که تا سال ۱۸۰۴ با موفقیت بانجام رسید. در طی قرن نوزدهم این روش بنحو فزاینده ای بخصوص توسط کشورهائی که حکومت منتخب قانونی داشتند مانند انگلستان، ایالات متحده و فرانسه مورد استفاده قرار گرفت.(۱۶) اکثر اموری که در این دوره مورد داوری قرار گرفت مسائل کوچک و جزئی بود ولی یک مورد مهم آن دعوی "آلاباما" در بین سالهای ۱۸۶۳ و ۱۸۷۰ بود که در ضمن آن دولت انگلستان (تحت رهبری ویلیام گلادستون) موافقت نمود که مبلغ ۱۵ میلیون دلار بابت خساراتی که در طی جنگهای داخلی آمریکا به کشتی های تجارتی ایالات متحده وارد شده بود باین کشور بپردازد.(۱۷)

نتیجه مثبت استفاده از روش داوری در اختلافات بین المللی تأسیس دیوان داوری دائمی لاهه در کشور هلند بود. از یک نظر میتوان گفت که عنوان این مؤسسه بهیچوجه مناسبتی با محتوای آن نداشت زیرا این تأسیس نه دائمی بود و نه در حقیقت یک دادگاه و مراجعه به آن هم اجباری نبود بلکه هر کشوری آزاد بود که بر طبق وضعی که با آن روبرو میشد تصمیم بگیرد که آیا مسئله را به دادگاه ارجاع نماید یا نه و دادگاه

فقط در صورتی قادر بمداخله بود که هر دو طرف در گیر اختلاف خود را به آن ارجاع میکردند. این دادگاه از یک هیئت تشکیل میشد که در آن حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر حقوقدان شرکت داشتند که توسط کشورهای عضو و بر مبنای ۴ نفر از هر کشور انتخاب میشدند که از بین آنها کشورهای درگیر میتوانستند قضاتی را برای رسیدگی به اختلاف خود برگزینند. این دادگاه بمنظور انجام امور اداری خود از قبیل ثبت صورت جلسات، بایگانی و همچنین تهیه و تنظیم سوابقی از قوانین و مقررات بین المللی دارای یک دبیرخانه کوچک بود (مقدمتاً از پنج کارمند تشکیل میشد که همگی ملیت هلندی داشتند). همانطور که انتظار میرفت در چنین شرایطی فعالیت های این دادگاه چندان مهم و چشمگیر نبود بطوریکه در تمام دوران تصدی خود فقط به حدود ده تا بیست دعوی رسیدگی نمود که همه آنها بر سر مسائل جزئی بود. با این حال این تأسیس از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا بمنزله اولین گام مهمی است که در جهت تحقق نهائی دادگاه جهانی با حق قضاوت جامع و الزامی برداشته شده است.
دومین کنفرانس لاهه در سال ۱۹۰۷ برگزار شد. این کنفرانس گرچه هنوز یک مجمع جهانی نبود ولی از نظر تعداد کشورهای شرکت کننده اندکی وسیع تر از کنفرانس ۱۸۹۹ بود که در آن فقط کشورهای اروپائی حضور داشتند. این بار ۲۵۶ نماینده از ۴۴ کشور شامل تعداد قابل ملاحظه ای از کشورهای آمریکای لاتین در کنفرانس شرکت نمودند. موضوع هائی که در دستور جلسه این کنفرانس قرار داشت شبیه کنفرانس سال ۱۸۹۹ بود ولی بر خلاف کنفرانس قبلی که پیشنهادات اکثراً از ناحیه روسیه طرح میشد، در این کنفرانس دولت جدید لیبرال انگلستان که در واقعه "داگر بنک" و همچنین مسابقه روز افزون تسلیحات دریائی با آلمان ذینفع بود در ارائه نظر پیشگام گردید. نسبت به مسئله مقررات جنگ، مصونیت شهرهای ساحلی فاقد استحکامات نظامی از حمله و بمباران نیروی دریائی مورد موافقت قرار گرفت و همچنین توافق شد که کشورهای بستانکار در مقابل کشورهای بدهکار که بدهی آنها بتعویق افتاده تا مادامی که موضوع مورد داوری قرار نگرفته و کشور بدهکار از اجرای تصمیم دیوان داوری سرپیچی ننموده است نباید دست به اقدامات نظامی بزنند. در مورد پیشنهاد محدودیت تسلیحات، گر چه بریتانیای کبیر با حذف یکی از رزمناوهای بزرگی که در برنامه تسلیحات دریائی سال ۱۹۰۷ خود داشت از این پیشنهاد تا حدی استقبال نمود ولیکن محدودیت در این زمینه بار دیگر رد گردید.
موضوع داوری از دو نقطه نظر مورد بررسی قرار گرفت. اول مسئله محاصره دریائی در زمان جنگ بود. در این مورد قبلاً یک موافقت نامه وجود داشت که بامضای ۳۹ کشور رسیده بود و بموجب آن، رسیدگی به امور مربوط به ضبط غنائم جنگی در دریای آزاد و بخصوص مسائل مربوط به غنائم متعلق به کشورهای بیطرف در جنگ به یک دادگاه بین المللی غنائم دریائی واگذار شده بود. پیشنهادی که در این خصوص ارائه شد این بود که قضاوت این دادگاه باید الزامی باشد. این یک امر کاملاً بیسابقه بود و چنین دادگاهی میتوانست "اولین دادگاه بین المللی واقعی در تاریخ جهان باشد".(۱۸) اما قبل از پذیرفتن این پیمان، به تدوین قانون نیروی دریائی در خصوص محاصره دریائی و امور ناشی از آن نیاز بود. متأسفانه پیشنهاداتی که در این مورد توسط دولت لیبرال بریتانیا ارائه شد در مجلس اعیان آن کشور باشکست روبرو گردید و باین ترتیب همه تلاشها در این زمینه به بن بست رسید.

موضوع دیگری که در مورد داوری در کنفرانس عنوان شد تقویت دیوان داوری دائمی بود که با ارائه پیشنهادی از ناحیه الهیو روت (۱۹۳۷ - ۱۸۴۵)، وزیر امور خارجه ایالات متحده در کابینه تئودور روزولت، مبنی بر جایگزین ساختن هیئت وسیع و نامتناسب حقوقدانان با یک گروه کوچک از قضات و اجباری نمودن ارجاع کلیه اختلافات بین المللی به دیوان داوری مطرح گردید. اکثر کشورهای شرکت کننده در کنفرانس از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کردند. با این حال توافق گردید که کنفرانس دیگری در سال ۱۹۱۵ (یعنی هر هشت سال یکبار) تشکیل گردد ولی چنین کنفرانسی بلحاظ وقوع جنگ جهانی اول هرگز تشکیل نشد و پس از آن نیز جامعه ملل جایگزین کنفرانس های لاهه گردید.

گسترش همکاری های بین المللی

گذشته از کوششهائی که مستقیماً از طرف دولت ها بمنظور کاهش در گیری های مسلحانه بین کشورها بعمل آمد این دوران شاهد پیشرفت هائی در شش زمینه مهم دیگر نیز بود که به توسعه همکاریهای بین المللی و تکامل حس همبستگی ملتها بنحو مؤثری کمک نمود. این تحولات عبارتند از : ۱- تأسیس سازمانهای فنی بمنظور اصلاح و هم آهنگ نمودن تسهیلات روزمره بین المللی در مورد امور غیر سیاسی. ۲- ایجاد سازمان های منطقه ای. ۳- جنبش صلح. ۴- اقدامات متعدد از ناحیه هیئت های غیر دولتی بمنظور ایجاد همکاری در ماورای مرزها. ۵- همبستگی برون مرزی ملل. ٦- تجارت آزاد.

سازمانهای فنی بین المللی

مهم ترین مسئله ای که قبل از هر چیز ملت ها را به لزوم همکاریهای بین المللی در امور فنی متوجه ساخت ارتباطات بود. اولین نمونه های این همکاری در چهارچوب فعالیت های منطقه ای شکل گرفت. در سال ۱۸۰۴ فرانسه با همسایه خود، آلمان بمنظور نظارت بر کشتیرانی در رودخانه راین و حل و فصل اختلافاتی که در مورد کنترل این رودخانه بروز مینمود اقدام به تشکیل "کمیسیون مرکزی راین" نمود. سازمان مشابهی نیز بنام "کمیسیون اروپائی دانوب" در سال ۱۸۵٦ تشکیل گردید. اصل همکاریهای فنی بین المللی با حوزه جغرافیائی وسیع تر از منطقه ابتدا در ارتباط با اختراع جدید تلگراف و سازماندهی خدمات پستی تثبیت گردید. در سال ۱۸٦۵ یک انجمن بین المللی بمنظور مذاکره در مورد خدمات تلگرافی تشکیل شد. این مذاکرات بتأسیس اتحادیه بین المللی تلگراف (ITU) انجامید که وظیفه آن متحدالشکل نمودن تجهیزات تلگرافی و نرخ های بین المللی بود.
با این حال تلگراف در آن زمان هنوز وسیله ای در دست دولت ها بود که از آن بهره برداری نظامی می نمودند و در نهایت چندان تمایلی به همکاریهای بین المللی در این زمینه نداشتند. در نتیجه اختیارات و مسئولیت های "اتحادیه بین المللی تلگراف" بسیار محدود گردید.(۱۹) این وضع سالها ادامه داشت تا اینکه این سازمان در سال ۱۹۳۴ تقویت گردید و با گسترش دامنه فعالیتهای آن بصورت "اتحادیه بین المللی

ارتباطات دور" در آمد.
اما در زمینه هم آهنگ نمودن امور پستی که جزو خدمات اجتماعی محسوب میشد موفقیت های بیشتری حاصل گردید. در اواسط قرن نوزدهم در نظام پستی بعضی از کشورها تحولات اصلاح بخشی صورت گرفته بود(۲۰) ولی عملکرد این اصلاحات با فراتر رفتن خدمات پستی از مرز کشورها دچار وقفه میگردید چون این خدمات در سطح بین المللی مشمول نرخ اضافی میشد و عموماً تابع هیچگونه مقررات ثابتی نبود. در سال ۱۸۶۳ بنا به پیشنهاد ایالات متحده، مجمعی در پاریس بمنظور مذاکره در این زمینه تشکیل گردید که به نتیجه ای نرسید ولی کنفرانس دیگری که در سال ۱۸۷۴ در برن برگزار شد بواسطه پیشنهادات سازنده نماینده آلمان، دکتر "وُن استیفنز" و حمایت کامل دولت سوئیس بسیار موفقیت آمیز بود. این کنفرانس با تأسیس اتحادیه عمومی پست (که بعد در سال ۱۸۷۸ اتحادیه جهانی پست نامگذاری شد) و نیز یکسان نمودن رویه پستی در سطح بین المللی موافقت نمود. این اتحادیه جدید ابتدا با عضویت ۲۲ کشور تشکیل گردید که توسط کنکره ای که هر پنج سال یکبار تشکیل میشد و با اکثریت آراء حق تصمیم گیری داشت اداره میشد و برای آن دفتر کوچکی، مقدمتاً با ۹ کارمند (که اکثراً سوئیسی بودند) در نظر گرفته شد تا بر حل و فصل مشکلات فنی نظارت داشته باشد. اتحادیه جهانی پست را از چند نظر میتوان یک مؤسسه بین المللی پیشگام دانست. این تأسیس اولین هیئت دائمی بین المللی از طرف دولتها میباشد که با موفقیت واقعی توأم بوده است. همچنین اولین مؤسسه ایست که در سطح بین المللی دارای دفتر، حق تصمیم گیری با رأی اکثریت و حق داوری الزامی میباشد. اتحادیه جهانی پست موجودیت خود را تا بامروز حفظ کرده است و پس از اتحادیه بین المللی ارتباطات دور، قدیمی ترین مؤسسه بین المللی وابسته به سازمان ملل متحد بشمار میرود و در حال حاضر ۱۶۸ کشور جهان در آن عضویت دارند.
چند هیئت کوچک بین المللی دیگر قبل از سال ۱۹۱۴ تشکیل شدند که از آن جمله دفاتر دائمی جمع آوری اطلاعات در مورد بردگی در بروکسل و زنگبار بود که بطوریکه قبلاً اشاره شد بر طبق موافقت نامه عمومی بروکسل (۱۸۹۰) تأسیس گردیده بود. مؤسسه دیگر انستیتو بین المللی کشاورزی بود (پیشرو سازمان خوار و بار و کشاورزی کنونی) که در سال ۱۹۰۵ بنا به پیشنهاد ویکتور امانوئل سوم (۱۹۴۷ - ۱۸۶۹)، پادشاه ایتالیا تأسیس گردید. وظیفه اصلی این مؤسسه جمع آوری اطلاعاتی در مورد چگونگی وضع بازار محصولات کشاورزی بمنظور کمک به زارعین بود تا با در دست داشتن اطلاعات لازم بتوانند فعالیتهای کشاورزی خود را برنامه ریزی نمایند. از دیگر سازمانهای بین المللی در این دوره اداره بین المللی بهداشت عمومی بود که در سال ۱۹۰۹ بمنظور هم آهنگ نمودن مقررات قرنطینه و اتخاذ سیاستهای بین المللی یکسان در مورد مواد مخدر در پاریس تشکیل شد. یکی دیگر از مسائل خاصی که موجب جلب همکاریهای بین المللی گردید وضع مقرراتی در مورد تجارت بین المللی قند و شکر بود. مسئله از آنجا ناشی میشد که این محصول در بازارهای بین المللی بحد مازاد بر تقاضا بالغ شده بود که علت آن تا حدی کمکهای مالی دولتها بمنظور خود کفائی در این محصول بود که در قرن نوزدهم در اروپا یکی از مواد غذائی مهم بشمار میرفت. در سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۷۷ کنفرانسهائی بمنظور کاهش این کمکها در مورد صادرات این محصول برگزار شد و در سال ۱۹۰۲ یک کمیسیون دائمی قند و شکر در

بروکسل جهت هم آهنگ نمودن این فعالیت ها تأسیس گردید. این کوششها بخاطر آنکه بریتانیای کبیر که خود نقش اصلی را در این فعالیتها داشت به سیاست حمایت از تولیدات داخلی امپراطوری روی آورد سرانجام دچار وقفه گردید.(۲۱)

سازمان های منطقه ای

تحول فرعی دیگری که موجب تقویت همبستگی ملت ها گردید تشکیل سازمان های منطقه ای بود. اولین سازمان منطقه ای اتحادیه وحدت آمریکا بود. در سال ۱۸۲۶ اولین کنگره وحدت آمریکا بمنظور ایجاد یک اتحاد دائمی تدافعی و تهاجمی برای حفظ امنیت کشورهای این قاره بدعوت "سیمون بولیوار" در پاناما تشکیل گردید. ایالات متحده که قدرتمندترین کشور قاره آمریکا بود در این کنفرانس شرکت نکرد و باین ترتیب اتحاد پیشنهادی هرگز بتصویب نرسید. در طول شصت سال بعدی نیز چند کنگره دیگر در این قاره تشکیل شد که هیچیک از آنها نتوانست توجه ایالات متحده را بخود جلب نماید و یا کشورهای این منطقه را نسبت به امنیت مشترک منطقه متعهد سازد. با این حال این کنفرانسها در مورد مسائل ساده تر منطقه ای مانند توافق در جنبه های مختلف قانون تجارت در آن قاره تا حدی موفق بودند. اولین کنفرانس وحدت آمریکا (که همه کشورهای این قاره از جمله آمریکای شمالی در آن شرکت داشتند) در سال ۱۸۸۹ در واشگتن دی سی برگزار شد که در مورد چگونگی داوری بین کشورهای عضو در آینده موافقت نمود و یک دفتر کوچک که با کارمندان منطقه ای اداره میشد برای امور این منطقه تأسیس کرد. کنفرانسهای بعدی بطور مرتب حدود هر پنج سال یکبار برگزار شده است و علیرغم مشکل اساسی عدم توازن قدرت بین ایالات متحده و سایر کشورهای این قاره باعث گردیده که تا حدی احساس همبستگی بین این کشورها تقویت گردد.

جنبش صلح

اقداماتی که در قرن نوزدهم از طرف دولتها در جهت کاهش خطر جنگ و پیشبرد همکاریهای بین المللی در زمینه های مختلف بعمل آمد تا حد زیادی نتیجه فشارهائی بود که از ناحیه جنبش صلح که تدریجاً در حال شکل گیری و گسترش بود بر دولتها وارد می آمد. این جنبش سومین تحول فرعی در زمینه همکاریهای بین المللی است که در اینجا مورد بحث قرار میگیرد. همانطور که قبلاً اشاره شد عده ای از اندیشمندان قرون قبل در باره لزوم تشکیل مؤسسات بین المللی جهت کاهش خطر جنگ بین کشورها مطالبی برشته تحریر در آورده بودند ولی تنها در قرن نوزدهم بود که با شکل گرفتن یک جنبش صلح، گام های عملی در این راه برداشته شد.
اولین جنبش های شناخته شده صلح انجمن های متعدد "دوستداران صلح" در بریتانیای کبیر و نیو انگلند بودند که بیزاری عمومی را از خونریزی های شدید جنگهای ناپلئون منعکس مینمودند (این انجمن ها اصولاً تحت نفوذ فرقه کویکر بودند). اولین مجمع از این گروه "انجمن صلح نیویورک" بود که در سال ۱۸۱۵ تأسیس گردید. برای مدتی در طی دهه ۱۸۳۰ "ژان ژاک سلون" که یک اصلاح گرای رادیکال بود به تأسیس یک

جامعه صلح (Societe de La Paix) در ژنو موفق شد. اولین کنفرانس غیر دولتی بین المللی صلح با حضور شرکت کنندگانی از آمریکای شمالی و بریتانیا در سال ۱۸۴۳ در لندن برگزار گردید. سپس درسال ۱۸۴۸ کنفرانس دیگری در بروکسل با حضور نمایندگانی از تعداد بیشتری از کشورها تشکیل شد. تعداد روزافزون جنگها و افزایش قدرت سلاح ها در نیمه دوم قرن نوزدهم موجب گردید که صلح بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد. درسال ۱۸٦۷ برای اولین بار سازمانهای دائمی بین المللی صلح تأسیس گردیدند. این سازمانها عبارت بودند از "انجمن بین المللی دائمی صلح" که توسط حقوقدان و اقتصاددان فرانسوی، فردریک پاسی (۱۹۱۲ - ۱۸۲۲) در پاریس تشکیل شد و مجمع رادیکال تر "انجمن بین المللی صلح و آزادی" که مرکز آن در ژنو بود. سازمان اخیر که شخصیت های برجسته ای نظیر ویکتور هوگو (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲)، نویسنده رادیکال فرانسوی و جوسپی گاریبالدی، وطنپرست معروف ایتالیائی در آن عضویت داشتند دارای این نقطه نظر بود که صلح واقعی فقط در صورتی امکان پذیر است که به ملت ها خودمختاری ملی داده شود، اصول دموکراسی بطور عمومی در سطح جهان رعایت گردد، توده مردم از آموزش و پرورش عمومی برخوردار باشند و حقوق اولیه انسانی از طرف همه دولتهای جهان محترم شمرده شود. بر اثر این نقطه نظرها جنبش صلح به جهت گرائی های مختلف بین کسانی که صرفاً صلح دوست بودند و کسانی که معتقد بودند صلح باید براساس عدالت استوار گردد و حتی کسانی که ممکن بود در شرایط خاصی جنگ بجا را برتر از صلح بدانند سوق داده شد.

در طی سالهای بعد، چندین سازمان غیر دولتی جدید تأسیس گردید که همگی بر اهمیت قانون بین المللی و حکومت های منتخب قانونی در امر صلح تأکید داشتند. این سازمانها عبارت بودند از : انستیتو بین المللی حقوق (چنانچه قبلاً اشاره شد) که توسط روزنامه نگار بلژیکی، گوستاو رولن ژاکومینز در سال ۱۸۷۴ بنیان گذاری شد، مجمع داوری بین المللی که توسط ویلیام کریمر (۱۹۰۸ - ۱۸۲۸)، نماینده پارلمان بریتانیا و عضو اتحادیه اصناف در سال ۱۸۸۵ تأسیس گردید، سازمانی از دانشجویان پاریس که در سال ۱۸۸۸ تحت عنوان " La Paix Par le Droit " تشکیل شد و اتحادیه پارلمانی بین المللی که در سال ۱۸۸۹ بهمت فردریک پاسی و ویلیام کریمر پایه گذاری شد. سازمان مهم دیگر "دفتر بین المللی صلح" بود که در سال ۱۸۹۱ به پیشنهاد فردریک باجر، روزنامه نگار و نماینده پارلمان دانمارک بمنظور دنبال نمودن هدفهای کنگره بین المللی صلح که در سال ۱۸۸۹ برگزار شده بود در برن تأسیس گردید. این دفتر اولین مرکز دائمی بین المللی بود که با هم آهنگ نمودن فعالیتهای صلح جویانه در سراسر جهان و جمع آوری اطلاعات لازم در این خصوص بمنزله کانونی برای تبادل نظر در زمینه صلح بشمار میرفت چنانچه بعنوان "روح زنده جامعه صلح جویان در سراسر جهان" توصیف گردیده بود. این دفتر قبل از جنگ جهانی اول از مدیریت دو شخصیت برجسته سوئیسی یعنی الی دوکامن (۱۹۰٦ - ۱۸۳۳) و چارلز آلبرت گوبات برخوردار بود که اقدامات آنان باین سازمان قدرت و اعتبار بخشیده و موجب بقای آن تا بامروز گردیده است. همچنین آثار ارزنده چندین نویسنده باعث ترویج و گسترش آرمان های جنبش صلح گردید که از جمله معروف ترین آنها برتا وُن ساتنر (۱۹۱۴ - ۱۸۴۳)، اشراف زاده اطریشی، جین آدامز (۱۹۳۵ - ۱۸٦۰)، اصلاح طلب اجتماعی آمریکا و نورمن آنجل (۱۹٦۷ - ۱۸۷۴)، نویسنده انگلیسی

را میتوان نام برد. اولین کتابی که از مجموعه این نوشته ها انتشار یافت کتاب "سلاحها را زمین بگذارید" بود که در سال ۱۸۸۹ منتشر شد و روابط بین المللی را بر اساس منطق مورد بررسی قرار میداد. این اثر بعنوان یکی از مؤثرترین کتب قرن نوزدهم شناخته شده و لئو تولستوی آنرا با کتاب "کلبه عمو تام" قابل مقایسه دانسته است. جین آدامز که خود از طرفداران پرزیدنت تئودور روزولت بود کتاب "عقاید جدید در باره صلح" را نوشت که در سال ۱۹۰۷ یعنی مقارن تشکیل دومین کنفرانس لاهه منتشر شد.(۲۲) نورمن آنجل نویسنده کتاب "فریب بزرگ" میباشد که در آن به این مسئله اشاره نموده که در شرایط جدید، جنگ برای هیچیک از ملل، پیروز یا مغلوب، نتیجه مثبتی در بر ندارد که توجه به نتایج اسفبار چند جنگ که در آن زمان واقع شده بود و از جمله جنگ سال ۷۱ - ۱۸۷۰ بین فرانسه و پروس این واقعیت را تأئید می نمود.
در نتیجه این فعالیت ها، جنبش صلح مورد توجه عموم قرار گرفت و توانست حمایت جمع کثیری را بخود جلب نماید بطوریکه تا اوایل قرن بیستم انجمن هائی بمنظور جانبداری از صلح در بیشتر کشورهای اروپا و آمریکای شمالی با شعبی در آمریکای لاتین، استرالیا و ژاپن تشکیل گردیده بود.
قبل از خاتمه این گفتار که ناظر به بررسی مختصر جنبشهای صلح قبل از جنگ جهانی اول میباشد لازم است که به مؤسسه نوبل که بنا به وصیت آلفرد برنارد نوبل (۱۸۹۶-۱۸۳۳)، ثروتمند سوئدی و کاشف دینامیت در سال ۱۹۰۱ تأسیس شد نیز اشاره گردد. وظیفه اصلی این مؤسسه اعطای جوائز بکسانی بود که در زمینه های علمی و ادبی به بالاترین درجه موفقیت در جهان نائل می شدند. مهمترین این جوائز، از نقطه نظر تشویق و ترویج حس اتحاد جهانی، جایزه صلح است که به شخص یا سازمانی که به ارائه بالاترین خدمات در زمینه صلح موفق شده باشد اعطاء میگردد. اولین جایزه در این رشته (در سال ۱۹۰۱) به ژان هنری دونان، مؤسس صلیب سرخ اعطاء شد. پس از آن نیز سازمان صلیب سرخ در سه نوبت دیگر یعنی در سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۴۴ و ۱۹۶۳ موفق بدریافت این جایزه گردید. تعداد زیادی از دریافت کنندگان جایزه صلح در نخستین سالهای برقراری این جایزه افراد و سازمانهائی بودند که مستقیماً در جنبش صلح شرکت داشتند مانند فردریک پاسی در سال ۱۹۰۲، ویلیام کریمر در سال ۱۹۰۳، برتا وُن ساتنر در سال ۱۹۰۵، فردریک باجر در سال ۱۹۰۸، دفتر بین المللی صلح در سال ۱۹۱۰ و نورمن آنجل در سال ۱۹۳۳ که البته قبلاً در این گفتار بنام آنها اشاره شده است. لیستی از نام همه برندگان جایزه صلح تا سال ۱۹۹۵ در ضمیمه ۳ ملاحظه میشود.

سازمانهای بین المللی غیر دولتی

تأسیس تعداد زیادی از سازمانهای غیر دولتی در سطح بین المللی در قرن نوزدهم موجب تقویت حس همبستگی جهانی گردید. آلفرد زیمرن رقمی حدود ۲۵۷ کنفرانس بین المللی غیردولتی را ذکر میکند که بین سالهای ۱۸۶۴ و ۱۹۱۴ از طرف چنین سازمانهائی برگزار گردیده است.(۲۳) بعضی از معروفترین این سازمانها عبارت بودند از کنگره بین المللی کارگران (که در سال ۱۸۶۴ تأسیس شد)، اتاق تجارت (سال ۱۸۶۹) و اتحادیه همکاری بین المللی (سال ۱۸۹۵). یک اقدام استثنائی

و غیر مستقیم در جهت صلح توسط لودویک زامنهوف (۱۹۱۷ - ۱۸۵۹) بعمل آمد. او از تجارب شخصی خود بعنوان یک یهودی که در لهستان، نزدیک مرز روسیه زندگی میکرد دریافته بود که چگونه اختلاف زبان میتواند دشمنی ملی و نژادی را تشدید نماید. برای رفع این مشکل او یک زبان بین المللی جدید بنام اسپرانتو (بمعنی امیدوار) اختراع نمود که آموختن آن بسیار آسان تر از هر زبان دیگر میباشد. این زبان جدید که برای اولین بار در سال ۱۸۸۹ انتشار یافت بزودی مورد توجه قرار گرفت و در سال ۱۹۰۵ کمیسیونی مرکب از طرفداران آن تشکیل شد که در سال ۱۹۰۸ به انجمن اسپرانتو معروف گردید و دفتر مرکزی آن در رُتردام مستقر شد. در طول چند دهه بعد، کنگره های جهانی متعددی در زمینه زبان اسپرانتو برگزار گردید و میلیونها نفر از بیش از ۸۰ کشور جهان این زبان بین المللی را فرا گرفتند.

همبستگی برون مرزی ملل

توسعه یک نظام جهانی سیاست و اقتصاد در قرن نوزدهم و گسترش حس نوع دوستی در بین مردم کشورهای مختلف تنها به سازمان های رسمی منحصر نبود بلکه توده مردم نیز در این جریان مداخله داشتند. منشأ این پدیده را شاید بتوان تعالیم ادیان بزرگ در مورد برادری نوع انسان دانست. البته یکی از مهم ترین و مهیج ترین نمونه های این همبستگی انسانی مبارزه برای متوقف نمودن خرید و فروش برده و سپس لغو بردگی در جهان بود که قبلاً مورد بحث قرار گرفت. نمونه دیگر آن که بویژه در کشورهای آزاد که دارای حکومتهای منتخب قانونی بودند جلوه نمود ابراز حس همدردی نسبت به مردم سرزمین های دیگر (بخصوص در اروپا و آمریکا) در مورد کسب خودمختاری ملی آن مردم بود. مثلاً فرانسه انقلابی نسبت به مردم ایتالیا، آلمان و لهستان که تحت سلطه سه امپراطوری دیکتاتور اروپای شرقی و مرکزی قرار داشتند یک نوع همبستگی خاص احساس میکرد، گر چه هنگامی که ناپلئون اول بقدرت رسید و سرزمین های دیگر را که مردم آن فرانسوی نبودند ضمیمه امپراطوری خود نمود این احساس تا حدی تغییر کرد. یکی از پر شورترین نهضت ها در جهت کمک به استقلال مردم سرزمینهای دیگر جنبشی بود که در دهه ۱۸۲۰ بحمایت از مردم یونان و اکثراً با شرکت طبقه تحصیلکرده مردم انگلیس که تحت تأثیر عظمت یونان باستان قرار گرفته بودند شکل گرفت. یکی از شخصیت های برجسته ای که در این نهضت فعالیت داشت لردبایرن (۱۸۲۴ - ۱۷۸۸)، شاعر و نویسنده رمانتیک انگلیسی بود که عاقبت جان خود را بر سر این مبارزه گذاشت. در ظرف همین مدت نسبت به تلاشهائی که برای کسب استقلال در آمریکای لاتین در جریان بود نیز ابراز همدردی میشد (گر چه شاید در این مورد انگیزه بیشتر منافع خصوصی بود). در طی انقلابات سال ۱۸۴۸ در انگلستان همدردی زیادی نسبت به مردم هنگری جهت رهائی آنها از سلطه امپراطوری اطریش ابراز می شد. این احساس با استقبال گرمی که در لندن از "لوئی کاسوت"، رهبر هنگری بعمل آمد و تظاهرات خشم آلودی که هنگام بازدید ژنرال "هی نو" اطریشی از لندن، بخاطر نقش فعال او در سرکوبی آزادی خواهان هنگری برپا گردید نشان داده شد. دهه بعد شاهد حمایت عمومی مردم انگلستان و فرانسه از وطن پرستان ایتالیا، بویژه جوسپی گاریبالدی و جوسپی مازینی بود که برای اتحاد ایتالیا و رهائی این سرزمین از سلطه امپراطوری

هاپسبورگ مبارزه میکردند. در دهه ۱۸۶۰ حمایت اولیه دولت بریتانیا و سازمانهای متعدد ذینفع از اتحاد ایالات متحده جای خود را به حمایت گسترده عمومی مردم بریتانیا از ایالات شمالی آمریکا که در جهت لغو بردگی مبارزه میکردند داد. دهه ۱۸۷۰ شاهد یکی از هیجان انگیزترین رویدادهای سیاسی قرن در بریتانیا بود، هنگامی که ویلیام گلادستون با سیاست بنجامین دیسرائیلی مبنی بر حمایت از امپراطوری عثمانی در مقابل روسیه بمخالفت برخاست چون حکام عثمانی ۱۲۰۰۰ نفر از مردم بلغار را قتل عام نموده بودند. در پایان قرن واکنشهای وسیعی در بریتانیا و قاره اروپا علیه جنگ بوئر بوجود آمد که با توجه به رفتار ناهنجار بوئرها نسبت به مردم سیاه پوست آفریقای جنوبی، موجه بودن چنین حمایتی مورد تردید قرار می گیرد.
بازتاب دیگر مناسبات خیرخواهانه برون مرزی بین ملل جهان خواست جناح های سیاسی لیبرال و رادیکال در مورد تشکیل یک اتحاد بزرگ بین کشورهای دموکراتیک بود. منظور آن بود که یک چنین اتحادی بتواند با استفاده از قدرت خود، تا حدی نظم و قانون را در جهان با تضمین آزادی همه ملل برقرار سازد. یکی از طرفداران اولیه این نظر "توماس پین" میباشد که در آغاز قرن نوزدهم خواهان برقراری پیمانی بین سه کشور بزرگ انقلابی یعنی انگلستان، ایالات متحده و فرانسه بود. توماس پین همچنین یکی از طرفداران سرسخت عقیده ای بود که در بین جناح رادیکال در قرن نوزدهم متداول بود و آن اینکه مشکل اصلی بشریت حکومت ها هستند که منافع آنها غالباً با منافع مردم عادی تحت سلطه آنها مطابقتی ندارد. "انسانها دشمن یکدیگر نیستند ولی حکومت های دروغین این دشمنی را ایجاد می نمایند." (۲۴)
جنبه های مختلف امکان برقراری یک اتحاد بزرگ بین کشورهای لیبرال بطور پیوسته در سراسر قرن نوزدهم مورد بحث جناح چپ قرار داشت. البته یکی از مشکلات تعریف کلمه "لیبرال" در چهارچوب این مسئله بود که نقطه نظرها با توجه به شرایط مختلف تغییر میکرد. مثلاً در پایان قرن عده ای با برقراری اتحاد "موازنه قدرت" بین کشورهای غربی یعنی فرانسه و انگلستان که دارای حکومت منتخب قانونی بودند و قدرت مرتجعی چون روسیه تزاری علیه امپراطوری های پیشرفته اروپای مرکزی یعنی آلمان و اطریش-هنگری که در آن زمان دارای پارلمان ملی و حق رأی عمومی و احزاب بزرگ رادیکال و سوسیالیست بودند مخالفت می ورزیدند. این مسئله با بیرحمی و شقاوتی که بر مردم بلغار روا داشته شد بغرنج تر گردید، هنگامی که کشورهای لیبرال مجبور شدند بین امپراطوری سفاک عثمانی و روسیه تزاری یکی را انتخاب کنند که البته روسیه حداقل از این مزیت برخوردار بود که از آزادی مردم اسلاو در بالکان حمایت می نمود.
بازتاب دیگر همبستگی بین المللی براساس ایدئولوژی سیاسی عقیده مکتب سوسیالیسم راجع به اتحاد طبیعی کارگران صنعتی جهان علیه سرمایه داری استثمارگر بود، عقیده ای که در جمله معروف کارل مارکس باین نحو خلاصه شده است : "کارگران جهان متحد شوید. تنها چیزی که ممکن است از دست بدهید زنجیر اسارت است." (۲۵)
این عقیده توسط مجمع بین المللی سوسیالیستها (سال ۱۸۶۴) یا کنگره بین المللی کارگران که قبلاً بآن اشاره شد پرورش یافت.(۲۶) متأسفانه این احساس همبستگی آنچنان قوی نبود که بتواند درمواقع بحرانی در مقابل نیروی ملیت گرائی مقاومت نماید. در سال ۱۹۱۴ حزب سوسیال دموکرات آلمان یعنی قدرتمندترین حزب سوسیالیست جهان در آن زمان اولین گروهی بود که خود را از بقیه جدا ساخت و در جهت نقشه های

نظامی دولت متبوع خود رأی موافق داد، حال آنکه اگر از اعتصاب وسیع ملی که با اعتصابات عمومی در سایر کشورها ارتباط داشت حمایت نموده بود این امکان وجود داشت که این اعتصابات با یکپارچگی خود بتوانند تدارکات جنگی دولتهای جنگ طلب را فلج نمایند.(۲۷)

جنبش تجارت آزاد

یکی دیگر از نیروهای قدرتمندی که در قرن نوزدهم در برطرف نمودن موانع بین کشورها و در نتیجه پیشبرد عقیده "یگانگی جهان" نقش مهمی داشت جنبش تجارت آزاد بود که قوی ترین پایگاه آن در انگلستان قرار داشت و رهبری اولیه آنرا اکثراً صاحبان کارخانجات نخ ریسی منچستر بر عهده داشتند. اولین اقدامات در جهت تجارت آزاد در انگلستان در سال ۱۷۸۴ توسط دولت ویلیام پیت (۱۸۰۶-۱۷۵۹) بعمل آمد ولی پی گیری جدی این مسئله تا بعد از پایان جنگهای فرانسه بطول انجامید. این جریان در سال ۱۸۲۳ با وضع مقرراتی توسط ویلیام هاسکینسون (۱۸۳۰ - ۱۷۷۰)، رئیس هیئت تجارت بمنظور کاهش عوارض گمرکی بر واردات بعضی از کالاها مانند ابریشم و پشم آغاز گردید و در دهه ۱۸۴۰ با کاهش تعرفه گمرکی در مورد ۷۵۰ قلم کالا (سال ۱۸۴۳) و همچنین لغو آئین نامه غلات (سال ۱۸۴۶) و بدنبال آن لغو آئین نامه دریانوردی (سال ۱۸۴۹) باوج خود رسید. پر سر و صدا ترین این اقدامات لغو آئین نامه غلات بود که برای سالهای متمادی از زارعین بریتانیا در مقابل رقبای خارجی حمایت نموده بود (یا لااقل میتوان گفت که هدف آن چنین بود). مخالفین آئین نامه غلات با پافشاری استدلال میکردند که این آئین نامه باعث بالا رفتن قیمت نان میشود و در نتیجه طبقه فقیر را تحت فشار قرار میدهد و در عین حال کارخانه داران را ملزم به پرداخت دستمزدهای بالاتری می نماید و از این طریق بموقعیت رقابت آمیز آنها در بازار جهانی لطمه وارد میسازد. وقوع یک سری نابسامانی در کشت و برداشت محصول در آغاز دهه ۱۸۴۰ که موجب بروز قحطی بزرگی در ایرلند گردید آنچنان قیمت غلات را افزایش داد که اکثریت جامعه دیگر بیم زارعین را از رقابتهای خارجی امر بی اهمیتی تلقی میکردند. سیاست تجارت آزاد در بریتانیا در طی بیست سال بعد مورد اصلاحات بیشتری قرار گرفت و از جمله یک موافقت نامه دو جانبه مخصوص با فرانسه برای کاهش موانع تجارتی متقابل بامضاء رسید (سال ۱۸۶۰). از نظام قدیم حمایت از محصولات داخلی تا سال ۱۸۷۴ فقط چند مورد معدود حقوق گمرکی بر کالاهائی مانند آبجو، مشروبات الکلی و دخانیات بجای مانده بود. سایر کشورهای اروپا نیز در این مورد تا حدودی از بریتانیا پیروی نمودند بخصوص آلمان که برطبق موافقت نامه های Zollverein تعرفه گمرکی را بین ایالات مختلف آن کشور بتدریج کاهش داد.

اصول جنبش تجارت آزاد را میتوان در نوشته های آدام اسمیت (۱۷۹۰ - ۱۷۲۳) پیدا کرد که روشهای تجاری متداول قرن هیجدهم را مورد انتقاد قرار میداد. این روشها متکی بود بر استفاده از موانع تجاری موجود بین کشورها برای ترویج صادرات و محدود نمودن واردات و تأمین یک ذخیره بزرگ شمش (که کارشناسان امور تجاری معتقد بودند که نشانه واقعی قدرت اقتصادی یک کشور میباشد). آدام اسمیت در این

مورد استدلال میکرد که همانگونه که افراد در یک کشور بر اثر تخصص در امور و حرفه هائی که در آن توانائی و کارآئی بیشتری دارند به پیشرفت و ترقی نائل میشوند کشورها نیز با پیروی از این اصل میتوانند اقتصاد خود را گسترش دهند. بنابراین بخاطر تأمین منافع عمومی، محدودیت های تجارت بین المللی باید رفع گردد تا مردم هر کشور در خرید کالاهای مورد نیاز خود با ارزان ترین قیمت ممکن در بازار آزاد جهانی و ارائه کالاها و خدمات خود در مقابل بالاترین قیمت پیشنهادی آزاد باشند. هرچند که صاحبان کارخانجات نخ ریسی منچستر و طرفدارانشان بوضوح منافع شخصی خود را در تجارت آزاد میدیدند و همچنین این سیاست با نظر طبقه متوسط جدید مبنی بر به حداقل رساندن فعالیت های تجارتی دولت هم آهنگی داشت ولی باید گفت که در اینجا یک بُعد اخلاقی نیز مطرح بود و آن ایمان به اینکه تجارت آزاد نه تنها بنفع انگلستان بود بلکه در اصل منافع همه کشورها را تأمین مینمود بطوریکه ریچارد کوبدن (۱۸٦۵ - ۱۸۰۴)، یکی از رهبران بزرگ این جنبش میگوید :
"پیشرفت و توسعه آزادی در جهان بیشتر به تأمین صلح، گسترش تجارت و ترویج آموزش و پرورش بستگی دارد تا بفعالیتهای دولتها و سیاست های خارجی آنها." (۲۸)
جنبش تجارت آزاد در دهه ۱۸۷۰ به اوج خود رسید ولی از آن پس تقریباً در همه کشورها تمایل روز افزونی به حمایت از محصولات داخلی احساس میشد که دو علت داشت، یکی رویاروئی زارعین با رقابت های فزاینده ای بود که بر اثر صدور محصولات غذائی ارزان از ایالات متحده بعد از جنگهای داخلی و سایر سرزمینهای جدید مانند استرالیا و آمریکای جنوبی پیش آمده بود و دیگر ظهور صنایع جدید در رقابت با مصنوعات صادراتی بریتانیا بود (بخصوص آن دسته از صنایع که از نظر نظامی اهمیت داشتند). یکی از تند روترین کشورها در سیاست حمایت از محصولات داخلی ایالات متحده بود. در بین قدرت های بزرگ تنها بریتانیای کبیر بود که علیرغم انحطاط کشاورزی این کشور در ربع آخر قرن نوزدهم و وجود یک جنبش قوی در جهت حمایت از محصولات داخلی امپراطوری، پیروی از اصول تجارت آزاد را تا آغاز جنگ جهانی اول ادامه داد.(۲۹)
هر چند که جملگی بر آنند که تجارت آزاد موجب گسترش بازرگانی بین المللی گردیده و در نتیجه نقش مؤثری در بالابردن کلی سطح زندگی داشته است ولی از سوی دیگر باید اذعان نمود که این تحول پی آمدهای نامطلوبی نیز برای بعضی از مشاغل و یا کشورها داشته که بر اثر پیشرفت تکنولوژی و تغییر روش بازرگانی به آنها لطمه وارد گردیده است. البته برای آن دسته از مردمی که در معرض این نتایج زیانبار واقع شده اند نمیتوان استدلال نمود که تجارت آزاد گامی بسوی "عدالت اجتماعی" بوده است. بنظر میرسد که نتایج مثبت و مطلوب تجارت آزاد فقط وقتی بطور کامل ظاهر میگردد که یک حکومت جهانی بر این روند نظارت داشته باشد، مرجعی که برای کمک به مردمی که در معرض این خسارات موقت واقع میشوند دارای منابع مادی و اختیارات کافی باشد تا عموم در هزینه این تحول همگانی شریک و سهیم باشند ، نه فقط آن عده ای که تصادفاً در معرض اثرات نامطلوب آن قرار میگیرند.

فصل بیست و یکم

علل جنگ

در مقابل گرایش های مثبت قرن نوزدهم یعنی احساس برادری نوع انسان در ابعادی وسیعتر، همکاری های بین المللی و حل مسالمت آمیز اختلافات بین کشورها که بازتابهای آن سیستم کنگره، کنفرانسهای لاهه، سازمانهای فنی بین المللی، سازمانهای منطقه ای، جنبش های صلح، هیئت های غیر دولتی بین المللی، همبستگی بین المللی نیروهای پیشرفته و تجارت آزاد بود، نیروهای قدرتمند دیگری نیز بودند که بشریت را در جهتی کاملاً مخالف سوق میدادند که ذیلاً به بعضی از مهم ترین آنها مانند ملیت گرائی، امپریالیسم و میلیتاریسم بنحو اختصار اشاره می گردد.

ملیت گرائی

حس وطن پرستی و غرور ملی و در پی آن خواست خودمختاری ملی بعنوان عاملی برای تأمین رفاه عمومی نوع بشر بخوبی قابل توجیه میباشد. ولی بی توجهی و عدم هوشیاری کامل میتواند وطن پرستی را تا حد یک نیروی منفی یعنی ملیت گرائی افراطی تنزل دهد که در رویاروئی با مردم سایر فرهنگها به تحقیر، نفرت و خشونت متوسل گردد، پدیده ای که در قرن نوزدهم در اروپا با شکل گرفتن خواست خودمختاری ملی بطور مکرر تجربه گردید.

شدیدترین برخوردها هنگامی پیش آمده است که اقوام گوناگون در جوامع مختلط در کنار هم زندگی میکردند و باین ترتیب ایجاد مرزهائی که فقط یک قوم و فرهنگ را در بر گیرد عملاً امکان پذیر نبوده است. البته در یک جامعه بالغ و ایده آل یک چنین گوناگونی فرهنگی خود میتواند مزیتی بشمار رود زیرا بهمه مردم امکان میدهد که تجارب فرهنگی خود را در هنر، ادبیات، فلسفه، پوشاک، اغذیه و سرگرمی ها توسعه داده غنی تر سازند. در عمل، اغلب اختلاف ملیت با اختلافات طبقاتی و شغلی نیز همراه بوده و در واقع این نابرابریها خود اختلافات فرهنگی را تشدید نموده است. مثلاً در چند منطقه اروپای شرقی اقلیت های قدرتمند آلمانی و یهودی در شهرها سکونت داشتند، در حالیکه در اطراف آنها جمعیت زیادی از قوم اسلاو در روستاها زندگی میکردند و یا در مجارستان مالکین معمولاً از قوم مگیار (هنگری) و رعایا از شاخه های متعدد قوم اسلاو بودند. در نواحی دیگر اختلافات مذهبی بین مسلمانان، کاتولیکها، پروتستانها و ارتدکس ها موجب تشدید اختلافات ملی گردیده است. یکی از متداول ترین درگیری ها بر سر گزینش زبان رسمی بوده است زیرا برگزیدن یک زبان بعنوان زبان رسمی یک کشور طبعاً برای کسانی که به آن زبان صحبت میکنند میتواند مزایای فراوانی در بر داشته باشد.

پی آمد مکرر این اختلافات آن بود که هرگاه یک قوم خود را از قیود رها ساخته به استقلال میرسید بنوبه خود تقریباً اولین اقدامش تحت فشار قرار دادن گروههای اقلیت در قلمرو خود بود. مردم بالکان و نواحی اطراف آن مسلماً یکی از تأسف انگیزترین

نمونه های این پدیده میباشند و جای تعجب نیست که در اولین سالهای قرن بیستم این منطقه بمنزله انبار باروت اروپا هر لحظه در معرض اشتعال بود.
پی آمدهای منفی ملیت گرائی فقط منحصر به اروپای شرقی نبود بلکه در روابط بین فرانسه و آلمان نیز نقش فوق العاده خطرناکی داشت. امپراطوری جدید آلمان پس از پیروزی در جنگ ۱۸۷۰ بنام ملیت گرائی ایالات آلزاس و لورن را (با سکنه مختلط فرانسوی و آلمانی) از فرانسه جدا و ضمیمه خاک خود ساخت. این عمل احساس بیم و دشمنی را بین مردم فرانسه و آلمان تشدید نمود و زمینه را برای دو جنگ موحش دیگر قبل از آنکه طرفین عاقبت از روی ناچاری به توافق برسند آماده ساخت.
ملیت گرائی و احساساتی که از آن ناشی میشود یعنی بیم و تعصب فرهنگی بآسانی میتواند دست آویز عوام فریبان برای برانگیختن توده های بیسواد مردم قرار گیرد و یکی از نیرومندترین عقاید سیاسی است که در مواقع بحرانی و مهم توانسته است در مقابل افکار پیشرفته که بسوی صلح و همبستگی بین المللی گرایش داشته اند ایستادگی نماید مانند وضعی که در آلمان در سال ۱۹۱۴ پیش آمد. بسیاری از رهبران کشورها در قرن نوزدهم فرصت های گرانبهائی را برای رهبری ملت خود بسوی دیدگاهی وسیع تر و آینده ای بهتر از دست دادند و بجای آن نفوذ و قدرت خود را در جهت ترویج تعصبات قومی و ملی بکار بردند که در پیشگاه تاریخ شدیداً مسئول میباشند.

امپریالیسم

دومین روند مهم در روابط بین المللی که سد راه پیشرفت عدالت اجتماعی بوده است امپریالیسم میباشد. البته امپراطوریها از ابتدای تاریخ وجود داشته و حتی بعضی از آنها توانسته اند در منطقه وسیعی برای مدتی طولانی صلح و آرامش برقرار سازند، گرچه این آرامش نسبی غالباً بقیمت استثمار مردم تحت سلطه آنها و مغلوب کردن فرهنگهای قومی تمام شده است. اما امپریالیسم قرن نوزدهم دارای خصوصیاتی میباشد که آنرا از امپراطوریهای گذشته متمایز ساخته و پی آمدهای منفی آنرا افزایش داده است.
اولین خصوصیت امپراطوریهای قرن نوزدهم وسعت دامنه دست اندازی آنها میباشد بطوریکه تحت انقیاد در آوردن تقریباً تمامی ملل جهان که خارج از محدوده اروپا و آمریکا بودند کم و بیش مورد نظرشان بود.(۱) بریتانیا باین واقعیت افتخار می نمود که وسعت دامنه امپراطوری آن باطراف کره زمین میرسید و بعنوان قلمروی که "در آن خورشید هرگز غروب نمیکند" معروف شده بود. در حقیقت هم بریتانیا بزرگترین امپراطوری بود که تقریباً در حدود یک چهارم جمعیت جهان را در برمیگرفت.
باید گفت که امپراطوری بریتانیا بنحو عجیبی تصادفی شکل گرفت و گسترش یافت. این جریان از قرن شانزدهم با سفرهای مکاشفه آمیز جهانگردانی که در صدد تجارت با سرزمینهای دیگر و بخصوص بدنبال کالاهائی که در انگلستان کمیاب بود مانند ابریشم، سنگهای قیمتی و ادویه جات بودند آغاز گردید. در هرجا که منابع مورد نیاز یافت میشد پایگاه تجارتی تأسیس میگردید. برای حفظ پایگاههای تجارتی خود، بریتانیا کم کم مجبور بمداخله در سیاست های محلی این سرزمین ها گردید. باین ترتیب هر واقعه ای منجر بوقایع دیگری میشد و نتیجه غالباً جنگ، سلطه جوئی و حتی اشغال مستقیم بود (چنانچه در مورد هند دیده شد). انگیزه دیگر اسکان و

استقرار مازاد جمعیت انگلستان در نواحی حاصلخیز سرزمینهای جدید بود. این سرزمینها با سکنه بومی معدود، متفرق و بدون تجهیزات جنگی مدرن معمولاً بزور تصاحب میشدند (چنانچه در مورد قاره آمریکا، استرالیا و آفریقا دیده شد). داشتن مستعمرات وسیع و پراکنده و پایگاههای تجارتی متعدد بنوبه خود استقرار قوای نظامی را برای حفظ آنها ایجاب مینمود که این قوای نظامی یا بصورت حکومت های کوچکی بعنوان محافظ و سپر مستقر میشدند (مانند مرز شمال غربی هند) و یا در جزایری در گوشه و کنار جهان که در مسیر خطوط ارتباطی استراتژیک بودند و امکان داشت که از آنها بعنوان بندر یا پایگاهی برای حفاظت نیروی دریائی استفاده شود موضع میگرفتند. تشکیل امپراطوریهای بزرگ دیگر در خارج از قاره اروپا توسط سایر کشورهای اروپائی یعنی فرانسه، اسپانیا، هلند، آلمان و دیگر کشورها نیز بر اساس انگیزه هائی از این قبیل بود. فقط بنظر میرسد که روسیه وضع متفاوتی داشت یعنی در واقع تمامی امپراطوری آن در قلب سرزمین روسیه قرار داشت و ظهورش بعنوان یک امپراطوری ناشی از انگیزه های فرعی دیگر مانند حفظ امنیت مرزها و دسترسی به دریای آزاد بود.

دومین صفت مشخصه امپریالیسم قرن نوزدهم استفاده از مستعمرات بعنوان بازاری برای کالاهای صنعتی کشور مادر و الزام آنها به پرداخت بهای آن با محصولات کشاورزی و مواد خام اولیه به قیمت ارزان بود. ابتدا برای مدتی، حداقل بعضی از مردم بریتانیا لزوم نگهداری یک امپراطوری بزرگ و پرهزینه را بمنظور تأمین تجارت خارجی مورد تردید و سئوال قرار دادند و از اینرو با خشنودی و رضایت کامل شاهد استقلال مستعمرات آمریکا و تشکیل حکومت مستقل کانادا بودند. ولی بتدریج که زمان پیش میرفت رقابت برای فروش محصولات صنعتی بنحو فزاینده ای شدت می یافت و داشتن بازارهای مستعمراتی که بتوان این محصولات را در آن با شرایط سودمندی بفروش رساند بیش از پیش جلب توجه می نمود. در نتیجه دور دیگری برای تشکیل امپراطوری ها، این بار بخصوص در آفریقا، چین، جنوب شرقی آسیا و منطقه اقیانوس آرام فرا رسید. امکان وقوع یک درگیری بزرگ بر سر استعمار قاره آفریقا با تشکیل کنگره ای در برلین در سال ۱۸۸۴ رفع گردید. در این کنگره جزئیات چگونگی تقسیم این قاره مورد توافق قرار گرفت. بمنظور بهره برداری بیشتر، قدرتهای استعمارگر سعی کردند تحت عنوان حفظ و پیشبرد کشاورزی و توسعه معادن از پیشرفت های صنعتی مستعمرات ممانعت بعمل آورند. این سیاست استعمارگرانه موجب وابستگی مستعمرات به غرب گردید تا جائی که حتی امروز هم که مستعمرات سابق رسماً بصورت کشورهای مستقل در آمده اند هنوز از نظر اقتصادی تا حد زیادی وابسته بقدرت های استعمارگر پیشین هستند.

سومین خصوصیت امپریالیسم در قرن نوزدهم نژادپرستی بود. همه کشورهای اصلی استعمارگر یعنی انگلستان، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، هلند، بلژیک، روسیه، آلمان، ایتالیا و ایالات متحده از قاره اروپا و یا آمریکای شمالی بودند.(۲) ابتدا اروپائیان نسبت به مردمان محلی، چه آنهائی که قبلاً دارای تمدنهائی پیشرفته تر از اروپائیان بودند (مانند هند) و چه جوامع ساده تر و ابتدائی تر (مانند سرخ پوستان آمریکای شمالی در قرن هفدهم)، رفتاری احترام آمیز داشتند. اما تا قرن نوزدهم اروپائیان در این مورد تغییر عقیده داده خود را نژادی جداگانه و برتر دانستند که بالمآل می باید

برجهان حکومت کند. این تصور تاحدی از برتری آشکاری که آنها در قدرت نظامی، اداری و تجاری داشتند ناشی میشد و تا حدی نیز بازتاب فلسفه متداول زمان یعنی داروینیسم اجتماعی بود که بعضی از نژادها را ذاتاً برتر از دیگران میدانست. این حس برتری نژادی با تحقیری که مبلغین مسیحی نسبت بمذاهب بومی مستعمرات روا میداشتند تقویت گردید. تقریباً همه این مذاهب بومی رو بضعف گذاشته و مملو از خرافات و شعائر پوچ و بی محتوا شده بودند ولی البته این معنا تا حد زیادی در مورد مسیحیت نیز صدق میکرد. این عقیده برتری نژادی ممانعت مردمان بومی را از تصدی مشاغلی در سطوح مهم اداری کشور خود و همچنین محروم نمودن آنها را از حقوق اجتماعی توجیه مینمود. هرچند که در بسیاری از نقاط بهره برداری اقتصادی از ملل تحت استعمار بسیار شدید و ملالت بار بود ولی فاجعه آمیز تر از آن ضربه ای بود که بر غرور مشترک تمامی یک قوم وارد میشد، هنگامی که فرهنگ آن قوم بطور مداوم هدف تبلیغات منفی سفید پوستان قرار میگرفت. باین ترتیب از دست دادن غرور و عزت نفس آن قوم را بسوی الکلیسم و خود نابودی سوق میداد. تناقضی که در اینجا ملاحظه میشود اینست که در زمانی که اروپائیان سعی داشتند عقیده خودمختاری ملی را در قاره اروپا ترویج دهند در مقام سرکوبی همین روحیه در سایر نقاط جهان بودند.
البته باید گفت امپریالیسم جنبه مثبتی نیز داشت. امپراطوریهای بزرگ بخصوص بریتانیای کبیر توانستند آرامش، نظم و قانون را در منطقه وسیعی از جهان مستقر نمایند. نظام اداری پیشرفته و اصل احترام نسبت به قانون و حکومتهای قانونی(۳) (که اصل اخیر عمومیت کمتری داشت) به جوامعی ارائه گردید که تا قبل از آن، رژیمهای فاسد دیکتاتوری یا حتی تقریباً هرج و مرج بر آنها حکمفرما بود. نیروی دریائی بریتانیا در مبارزه با تجارت برده و دزدی دریائی نقش مهمی داشت. ایجاد راه آهن، جاده ها، طرحهای آبیاری، بیمارستانها، مدارس و بسیاری تسهیلات دیگر بدون شک برای مستعمرات منافع بسیاری در بر داشت، گرچه باید گفت که این اقدامات سازنده در مستعمرات بهیچوجه عمومیت نداشت. هر چند که اقدامات مثبت قدرتهای استعماری قابل ملاحظه میباشد ولی شکی نیست که این پیشرفتها برای مستعمرات بقیمت بسیار گرانی تمام شده و میتوان گفت که بطور کلی سیاست استعماری در قرن نوزدهم یکی از تفرقه انگیز ترین تجارب بشری بوده است.

میلیتاریسم

تا قرن هیجدهم دول اروپائی کیفیت جنگ را آنچنان تلطیف نموده و به آن ظرافت بخشیده بودند که جنگ تقریباً مانند بازی شطرنج رهبری میشد. ارتش های نسبتاً کوچک که اکثراً از سربازان حرفه ای و تعلیم دیده تشکیل میشدند برطبق اصول و مقررات جنگی مورد توافق و با نقشه قبلی، برنامه عملیات جنگی را آنچنان رهبری می نمودند که اثر جنگ را بر مردم عادی و حتی کسانی که در مسیر ارتش دشمن قرار داشتند بسیار محدود می نمود. ولی هنگامی که دولت انقلابی فرانسه برای دفع ارتشهای سایر دول بزرگ اروپا که برای درهم شکستن انقلاب مجهز شده بودند مردم فرانسه را به قیام عمومی دعوت نمود، قوانین جنگ دستخوش تحول عظیمی شد و دوران تشکیل ارتش های بزرگ آغاز گردید.

از آن پس قدرت های بزرگ اروپا حتی در زمان صلح نیز خود را ملزم بداشتن ارتشهای بزرگ یک میلیون نفری یا بیشتر، مرکب از سربازان وظیفه میدانستند.(۴) از آن گذشته هنگامی که این سربازان دوران خدمت خود را باتمام میرساندند مجبور بودند که برای سالها در لیست افراد ذخیره باقی بمانند و آماده باشند تا در مواقع بحرانی بسیج گردند و باین ترتیب با یک بسیج، حجم یک ارتش چندین برابر افزایش می یافت. بعبارت دیگر میتوان گفت که تقریباً همه مردان جامعه بیشتر دوران زندگی خود جزو ارتش بودند.
بمنظور حفظ و تداوم علاقه واشتیاق جامعه نسبت باین نظام، فرهنگ تجلیل از افتخارات نظامی بوجود آمد. افسران و سربازان به یونیفورم های آراسته و گوناگون ملبس میشدند که برای میدانهای جنگ چندان مناسب نبود ولی برای جلب توجه خانمها در گرد هم آئی های اجتماعی بسیار ایده آل تشخیص داده میشد. این رویه در همه جا، حتی در انگلستان و کشورهای کوچک هم دیده میشد. دسته های موزیک نظامی در پارکها برنامه اجراء میکردند و حتی اطفال خردسال هم به یونیفورم نیروی دریائی ملبس میشدند. مؤسسات مذهبی نیز با برگزاری جلسات باشکوه یادبود برای بزرگداشت دلاوران نظامی کشور سهم خود را در این مورد ادا مینمودند. کار بجائی کشیده بود که بسیاری از مردم از طبقات مختلف اجتماع، جنگ را در مقابل یکنواختی زندگی روزمره در زمان صلح، بخصوص در شهرهای دود زده صنعتی تجربه ای هیجان انگیز و از نظر معنوی شرافت آمیز توصیف می نمودند. اصولاً جنگ افتخار شمرده میشد و سریع و آسان تلقی میگردید که نظر اخیر با تعصبات ناشی از ملیت گرائی که براساس آن هر ملت خود را از هر نظر برتر و قوی تر از دیگران میدانست تقویت میشد.
سردسته و پیشرو این گرایش پروس بود، نامی که تا قرن نوزدهم تقریباً با قدرت نظامی مترادف شده بود. سوابق نظامی این کشور از دلاوریهای شوالیه های "توتنی" قرون وسطی (توتنی منسوب به نژاد قدیم ژرمن میباشد - مترجم) که اقوام اسلاو را در شرق اروپا مغلوب نموده بودند، فردریک کبیر و سربازان تعلیم دیده او و ارتش پیشرفته ای که بعد از شکست از ناپلئون، بر اثر اصلاحات نظامی سردارانی مانند "رون" و "شارن هورست" تشکیل گردیده بود حکایت میکرد. در واقع پروس روحیه نظامی را در رژه های پیاده نظام خود و سخنرانی های "خون و آهن" بیسمارک منعکس می نمود. امپراطوری دوم آلمان که پروس در مرکز آن قرار داشت نه تنها دارای روحیه نظامی افراطی بود، بلکه همانطور که قبلاً اشاره شد زنان را نیز در امور اجتماعی کاملاً محدود می نمود بطوریکه هیچ اثری از نفوذ زنان در اجتماع دیده نمیشد. بنابراین بی سبب نیست که پرنسس ویکتوریا، همسر ولیعهد و دختر ملکه ویکتوریا زندگی در برلن را در مقایسه با لندن خفقان آور توصیف می نمود.
امپراطوریهای اطریش- هنگری و روسیه هم در ارتش گرائی چندان از آلمان عقب نبودند چون وجود ارتش نیرومند نه فقط برای محافظت مرزها بلکه برای فرونشاندن شورشهای داخلی آنها نیز اهمیت حیاتی داشت. حتی قدرتهای بزرگ غیر نظامی و متکی بر حکومتهای منتخب قانونی، یعنی انگلستان و فرانسه نیز بطوریکه از اصطلاحات "شوونیزم" و "جینگوئیزم" (۵) بر میآید غالباً تحت تأثیر روحیه نظامی قرار داشتند.
البته در مقابل این گرایشها، نظرهای مخالفی نیز وجود داشت. فی المثل سوئیس که از سالیان دراز جنگ و ارتش آرائی خسته شده بود پس از آنکه در سال ۱۸۱۵ موفق به کسب استقلال خود گردید، در واقع سیاست بیطرفی را بعنوان اصلی در قانون اساسی

خود گنجانید.(٦) در انگلستان بطور کلی در بین طبقه تحصیلکرده بدبینی بخصوصی نسبت به ارتش های ثابت وجود داشت چون این نوع ارتش معمولاً وسیله ای در دست حکومت های متجاوز بود. باین ترتیب همیشه مخالفینی وجود داشته اند که در مقابل گرایشهای نظامی مقاومت نمایند، چنانچه مثلاً در مقابل دعوت پر شور ویلیام پیت مبنی بر تجدید جنگ با فرانسه در سال ۱۸۰۳، چارلز جیمز فاکس (۱۸۰٦ - ۱۷۴۹) با عبارت ذیل، عکس العمل نشان میدهد :
"هنگامی که به این فلسفه بافی های فسیح و بلیغ و خوش عبارت گوش فرا میدهیم ناچار پی آمدهای عمومی اینگونه سخنرانی ها و وحشت ناشی از ویرانی ها و خونریزی هائی که معمولاً زائیده آنست نیز در نظر زنده میگردد." (۷)
یک چنین مخالفت هائی از طرف جنبش های صلح که (بطوریکه قبلاً اشاره گردید) تا آغاز قرن بیستم در بسیاری از کشورها شکل گرفته بودند بطور پیوسته ابراز میشد ولی این مخالفین بطور کلی در اقلیت قرار داشتند و گوئی این تک صداها در هیاهوی پر خروش دسته های موزیک، رژه نیروهای مسلح، تاخت و تازهای سواره نظام و مارشهای نظامی محو می گردید.
سرانجام میتوان گفت دست آوردهای مثبت قرن نوزدهم در زمینه همکاریهای بین المللی و حل مسالمت آمیز اختلافات بین کشورها، حداقل بطور موقت، تحت الشعاع این نیروهای منفی قرار گرفت. این دوره با وقوع جنگ جهانی اول یعنی بزرگترین جنگی که جهان بخود دیده بود بانتها رسید. سلسله وقایعی که منجر به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ گردید بزمانی کاملاً عقب تر یعنی به انحلال سیستم کنگره در دهه ۱۸۲۰ برمیگردد. بعد از انحلال سیستم کنگره، پیوسته جنگهائی بین دو یا سه قدرت بزرگ اروپا در گیر بود چنانچه در بین سالهای ۱۸۵۴ و ۱۸۵٦ انگلستان و فرانسه با روسیه، در سال ۱۸۵۹ فرانسه با اطریش، در سال ۱۸٦٦ پروس با اطریش و در بین سالهای ۱۸۷۰ و ۷۱ پروس با فرانسه در جنگ بودند. اما تا آنجائی که سه امپراطوری بزرگ اروپای شرقی و مرکزی در اتحاد مقدس در کنار هم قرار داشتند خطر یک جنگ بزرگ همگانی وجود نداشت (اتحاد مقدس علیرغم بعضی از برخوردها، بخصوص در سالهای ۱۸۵۴ و ۱۸٦٦ در واقع تا سال ۱۸۹۰ باعتبار خود باقی بود). آلمان تحت رهبری بیسمارک کوشش بسیاری برای حفظ این اتحاد بعمل آورد تا اگر فرانسه احتمالاً در صدد تلافی شکست جنگ فرانسه- پروس و از دست دادن ایالات آلزاس و لورن بر آید در انزوا قرار گیرد و جرأت از سر گرفتن جنگ دیگری علیه آلمان را نداشته باشد.
اما با کنار رفتن بیسمارک در سال ۱۸۹۰، اتحاد مقدس بیک باره از هم پاشیده شد. بلحاظ حمایت روسیه از اقوام اسلاو که در بالکان و مناطق اطراف آن جویای استقلال بودند، امپراطوری اطریش- هنگری خود را شدیداً در خطر می دید بطوریکه مآلاً حاضر بود برای مقابله با این تهدید بهرگونه اقدامی دست بزنند. مقارن همین زمان آلمان نیز روسیه و جمعیت زیاد آنرا تهدیدی بالقوه برای خود میدانست بخصوص پس از آنکه این کشور در دهه ۱۸۹۰ بطور جدی شروع به صنعتی شدن نموده بود. باین ترتیب ظرف مدت کوتاهی این دو قدرت بزرگ مرکزی اروپا روسیه را از اتحاد خارج نمودند. نتیجه واضح بود، اتحاد جدیدی بین فرانسه و روسیه بوجود آمد که آلمان را در دو جبهه مورد تهدید قرار میداد. انگلستان که بلحاظ توسعه طلبی های نیروی دریائی آلمان و رقابتهای صنعتی این کشور، خود را از ناحیه آلمان بیشتر در خطر می دید تا از تهدید دیرینه

روسیه نسبت به قسطنطنیه و خطوط ارتباطی هند، نیز بعداً باین اتحاد پیوست.
بجای تشکیل کنگره ای مرکب از همه قدرتهای بزرگ، اتحادهای جدید اروپا قدرت های بزرگ را در دو اتحادیه متخاصم که از نظر قدرت تقریباً مساوی بودند در مقابل هم قرار داد. این وضع با اوج گرفتن گرایش های نظامی خطرناک تر گردید چون هر بحران بین المللی ممکن بود با فرمان بسیج عمومی رهبران نظامی بمنظور دفع سریع حملات احتمالی دشمن شدت یابد. بد بینی و بیم رهبران نظامی آلمان از جنگ در دو جبهه نیز مزید بر علت شده بود. راه حلی که آنها برای این مشکل اندیشیده بودند این بود که با سرعت هر چه بیشتر دشمن را در یک جبهه بکلی از پای در آورند و سپس تمام نیروهای خود را در جبهه دیگر متمرکز سازند. ترس از آنکه اگر بخواهند اول به روسیه حمله کنند ممکن است مانند ناپلئون در وسعت خاک این کشور از پای درآیند آنان را مصمم نموده بود که ضربه اول را باید به فرانسه وارد ساخت. اما از آنجائی که فرانسه بعد از جنگ آلمان- فرانسه در سال ۷۱ -۱۸۷۰ خطوطی از استحکامات تدافعی در طول مرزهای خود با آلمان مستقر ساخته بود تنها راه برای کسب یک پیروزی سریع بر فرانسه آن بود که از طریق خاک بلژیک باین کشور حمله شود. این استراتژی باعث شدت یافتن بیم انگلستان از آلمان گردید چون بلژیک در خاک اروپا از نظر حمله به انگلستان از بهترین موقعیت برخوردار است. بطور خلاصه میتوان گفت که تا آغاز قرن بیستم قاره اروپا بصورت یک انبار باروت در آمده بود که فقط یک جرقه کافی بود که آنرا مشتعل سازد.
این آتش در ژوئیه سال ۱۹۱۴ با ترور آرشدوک فردیناند، ولیعهد اطریش- هنگری توسط ملیت گرایان صرب در شهر سرایو، مرکز یکی از ایالات امپراطوری هاپسبورگ شعله ور گردید. امپراطوری اطریش- هنگری ضمن اولتیماتوم شدید الحنی از صربستان مطالبه غرامت نمود. پیشنهاد انگلستان تحت سیستم لاهه مبنی بر میانجیگری در این مورد رد گردید. روسیه که خود را ملزم به حمایت و دفاع از ملت برادر خود، اسلاو میدانست شروع به بسیج قوای خود نمود. آلمان بحمایت از متحد خود اولتیماتومی مبنی بر متوقف نمودن بسیج به روسیه داد و آنگاه بدون آنکه منتظر بماند تصمیم گرفت به فرانسه حمله کند تا قبل از آنکه روسیه آماده کمک شود ضربه مؤثر را وارد ساخته باشد. تجاوز آلمان به خاک بلژیک منتهی به دادن اولتیماتومی از ناحیه انگلیس به آلمان گردید و باین ترتیب جنگ جهانی اول آغاز شد، جنگی که به کشته شدن ده میلیون سرباز منتهی گردید و حدود ده میلیون نفر غیر نظامی نیز بر اثر پی آمدهای آن تلف شدند.(۸)

فصل بیست و دوم

جامعه ملل

۱۹۱۸ - ۱۹۳۹

جنگ جهانی اول

همینکه جنگ آغاز گردید با چنان قدرت و شدتی گسترش یافت که همه چیز را در کام خود فرو برد. آلمان که نتوانست فرانسه را در سال ۱۹۱۴ با قاطعیت شکست دهد با چشم انداز موحشی از یک نبرد طولانی و پیروز نشدنی در دو جبهه روبرو گردید. از طرف دیگر ضد حمله های متفقین در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ با شکستی فلاکت بار مواجه شد. در حالیکه هر دو طرف درگیر تا آن زمان خسارات زیادی متحمل شده و به بن بست رسیده بودند رویه منطقی یا باصطلاح "سیاست واقعی" روز میبایستی مذاکره در باره آتش بس را ایجاب نماید. اما دولتهای هر یک از دو طرف احساس میکردند که کشته شدن و زخمی شدن میلیونها نفر تا آن زمان که نتیجه اعمال سیاست های آنها بود تنها هنگامی قابل توجیه میباشد که پیروزی نهائی نصیب آنها گردد و با چنین منطقی بود که بجنگ ادامه دادند. این سیاست نهایتاً بیک استراتژی خونریزی تنزل نمود که نتیجه آن جنگی فرسایشی بود، جنگی که هدف نهائی اش آن بود که نشان دهد کدام یک از دو طرف در گیر قادرند کشتار بیشتری را تحمل نمایند. این تئوری با نبرد وحشتناک "وردن" در سال ۱۹۱۶ به اوج خود رسید، نبردی که در آن بیش از یک میلیون سرباز در شرایطی بسیار موحش جان سپردند.

گرچه در مقابل وحشت این جنگ همه صاعقه زده شده و قادر نبودند هیچگونه اقدامی برای خاتمه دادن باین دیوانگی بعمل آورند ولی در گوشه و کنار افراد و گروههائی بودند که زبان باعتراض گشوده برای برقراری صلح تلاش میکردند. هر چند مجمع بین المللی سوسیالیست ها در سال ۱۹۱۴ با شکست روبرو شد ولی بزودی بعد از آن کوششهای شهامت آمیزی از طرف سوسیالیست ها برای مقابله با جنون جنگ بعمل آمد. جلساتی در کپنهاک (ژانویه ۱۹۱۵) از طرف سوسیالیستهای کشورهای بیطرف، در لندن (فوریه ۱۹۱۵) از طرف سوسیالیستهای کشورهای متفق و در وین (آوریل ۱۹۱۵) از طرف سوسیالیستهای قدرتهای مرکزی باین منظور تشکیل گردید. اقدام مهم دیگری که از ناحیه سوسیالیستهای متمایل به جناح چپ بعمل آمد آن بود که در سپتامبر ۱۹۱۵ موفق شدند جلسه ای با حضور نمایندگان کشورهای درگیر در جنگ در "زیمروالد" واقع در سوئیس منعقد نمایند. موضوع مورد بحث در این جلسه لزوم برقراری یک صلح فوری براساس تثبیت موقعیت کشورها بحالت قبل از جنگ و عدم مطالبه غرامت جنگی بود. متأسفانه این جلسه و جلسه بعدی که در آوریل ۱۹۱۶ تشکیل شد بواسطه کوششهائی از ناحیه شرکت کنندگان بلشویک که سعی داشتند از جنگ برای مقاصد انقلابی خود بهره برداری نمایند به نتیجه ای نرسید.

اقدام امید بخش تر دیگر در این زمینه کوششهائی بود که از ناحیه پرزیدنت وودرو ویلسون، رئیس جمهور ایالات متحده که موضعی بیطرف داشت بعمل آمد. او در سال

۱۹۱۶ نماینده خود، کلنل هاوس را بمنظور مذاکره با طرفین در گیر، به اروپا اعزام داشت. صدر اعظم آلمان، بت مان هلویگ (۱۹۲۱ - ۱۸۵۶) به این مذاکره از آن نظر علاقمند بود که بتواند در مقابل خواست فرماندهان نظامی آلمان مبنی بر عدم محدودیت عملیات جنگی زیر دریائی که اگر آغاز میشد بوضوح ایالات متحده را در مقابل آلمان قرار میداد مقاومت نماید.(۱) بمنظور ایجاد زمینه ای برای مذاکرات جدی، پرزیدنت ویلسون در دسامبر ۱۹۱۶ پیشنهاد کرد که هر یک از طرف های درگیر صریحاً هدفهای جنگی خود را اعلام نمایند و وقتی به این پیشنهاد ترتیب اثر داده نشد او یک "صلح بدون پیروزی" پیشنهاد نمود. اما مآلاً بلحاظ پذیرفتن سیاست عدم محدودیت عملیات جنگی زیر دریائی از ناحیه دولت آلمان در اواخر ژانویه ۱۹۱۷ و همچنین انتشار تلگراف "زیمرمان" در مارچ همان سال که نشان میداد آلمان و مکزیک در مورد امکان عملیات نظامی مشترک علیه ایالات متحده مشغول مذاکره میباشند، این کوشش هم بجائی نرسید و ماه بعد ایالات متحده خود نیز بطرفداری از متفقین وارد جنگ شد.

در طی سال ۱۹۱۷ چندین کوشش دیگر در جهت برقراری صلح بعمل آمد. در ماه مارس، چارلز اول (۱۹۲۲- ۱۸۸۷) بعنوان امپراطور اطریش- هنگری و جانشین فرانسوا جوزف (۱۹۱۶- ۱۸۳۰) بطور مخفیانه در مورد امکان برقراری صلحی جداگانه با متفقین اظهار تمایل نمود ولی این کوشش نیز در مقابل درخواستهای تند ایتالیا که از سال ۱۹۱۵ بصف متفقین پیوسته بود بجائی نرسید. در ماه ژوئیه آن سال به همت سوسیالیستهای آلمان یک "پیشنهاد صلح" در مجلس این کشور مورد تصویب قرار گرفت. این تصویب نامه که بر اصل "عدم تجاوز و کشورکشائی" تنظیم شده بود پس از آنکه به دولت ارائه گردید آنچنان تغییراتی در آن داده شد که دیگر امکان نداشت مورد پذیرش متفقین قرار بگیرد. یک ماه بعد پیشنهادی که از طرف پاپ در مورد صلح براساس عدم تجاوز و کشورکشائی ارائه شد نیز توسط فرانسه و بریتانیا رد گردید، همچنین پیشنهاد مشابهی از ناحیه لرد لنز دان (۱۹۲۷ - ۱۸۴۵)، وزیر امور خارجه اسبق دولت محافظه کار انگلیس که ضمن نامه سرگشاده ای در نشریه تایمز، در نوامبر ۱۹۱۷ مطرح شد نیز مورد مخالفت واقع گردید.

در اواخر سال ۱۹۱۷ بلشویکها که قدرت را در روسیه بدست گرفته بودند بدلائل عقیدتی (زیرا آنها جنگ را کشمکشی بین طبقات حاکم در اروپا میدانستند) و همچنین بلحاظ اینکه ارتش روسیه با وقوع انقلاب عملاً سقوط کرده و مردم دیگر مایل به جنگ نبودند(۲) تصمیم گرفتند بهر قیمتی شده با قدرتهای مرکزی اروپا از در صلح درآیند. صلح با روسیه سران ارتش آلمان را امیدوار ساخت که ممکن است بتوانند در جنگ پیروز شوند، اگر قبل از آنکه ایالات متحده بتواند قسمت اعظمی از نیروهای خود را از عرض اقیانوس اطلس بگذراند آنها نیروهای خود را در غرب متمرکز ساخته و با تدارک حمله بزرگی پیشدستی نمایند. برای مدتی در تابستان سال ۱۹۱۸ بنظر میرسید که آلمان پیروز خواهد شد ولی بعد ناگهان اوضاع تغییر کرد. با ورود تعداد زیادی از سربازان آمریکائی به اروپا، در اطریش- هنگری و آلمان روحیه مردم، اعم از نظامی و غیر نظامی که برای مدت چهار سال در معرض مصائب و فشارهای شدید قرار داشتند کم کم رو بضعف نهاد. سران ارتش آلمان که چاره دیگری نداشتند دولت را تشویق بمذاکره با متفقین نمودند ولی خود سعی کردند از شرکت در مذاکرات اجتناب

نمایند تا شاید باین نحو غرور خود را حفظ کرده باشند.

طرح چهارده ماده ای

آلمانی ها خواهان مذاکره بر اساس طرح چهارده ماده ای پرزیدنت ویلسون بودند. این طرح که برای اولین بار در ژانویه ۱۹۱۸ انتشار یافت بسیار وسیع تر و کامل تر از پیشنهادات قبلی صلح بود از این نظر که از توقف فوری جنگ فراتر رفته اصولی کلی برای برقراری یک صلح پایدار که ویلسون امیدوار بود بتدریج استقرار یابد ارائه میداد. این مواد چهارده گانه شامل دو موضوع اصلی بود. اول آنکه از آن پس اساس موجودیت کشورهای جهان باید بر مبنای خودمختاری ملی باشد یعنی همه ملل در صورتیکه مایل باشند باید مآلاً استقلال یابند (ماده ٦ تا ۱۳). در عمل این مسئله بخصوص برای قدرتهای مرکزی اروپا بقیمت بسیار گرانی تمام میشد چون در واقع بمعنی تجزیه امپراطوریهای بزرگ اطریش - هنگری و عثمانی بود که از اقوام مختلف تشکیل میشدند و لهستان مستقل نیز میبایستی از قلمرو امپراطوریهای آلمان، اطریش- هنگری و روسیه جدا گردد. ولی این طرح کاملاً هم یک طرفه نبود بلکه منعکس کننده این اصل نیز بود که مستعمرات باید در جهت منافع ساکنان آن اداره گردد، نه بر اساس منافع قدرتهای استعمارگر (ماده ۵) که این اصل بوضوح مستلزم آن بود که بریتانیا، فرانسه و سایر قدرتهای استعمارگر در بین متفقین از منافع خود چشم پوشی نمایند.
موضوع دوم تعیین اصولی کلی در روابط بین کشورها بمنظور تأمین صلح و عدالت بین المللی بود. این اصول شامل امور ذیل میشد :
* تشکیل یک انجمن عمومی ملل بر اساس میثاق مخصوص بمنظور تضمین متقابل استقلال سیاسی و تمامیت ارضی کشورهای بزرگ و کوچک بطور مساوی. (ماده ۱۴)
* انعقاد پیمان های علنی و لغو معاهده های سری که بنا بعقیده بسیاری از ناظران سیاسی مسبب اصلی سوق دادن ملل به جنگ و مانع مداخله افکار عمومی در این تصمیم گیریها بود. (ماده ۱)
* تقلیل دادن میزان تسلیحات همه کشورها. (ماده ۴)
* آزادی دریاها در زمان صلح و جنگ (ماده ۲) بخصوص تنگه داردانل. (ماده ۱۲)
* برطرف نمودن موانع تجاری بین کشورها. (ماده ۳)

طرح چهارده ماده ای بوضوح باسیاست متداول زمان یا باصطلاح "سیاست واقعی" که با دیپلماسی سری، ارتش گرائی و عاری بودن از اصول منطقی، آنهمه مرگ و ویرانی بدنبال آورده بود تفاوت فاحشی داشت. این طرح بسیار مورد توجه قرار گرفت چون حقیقت ارزشمندی را وعده میداد که بشریت رنج دیده با اشتیاق در جستجوی آن بود. در آخرین ماههای جنگ متفقین این چهارده ماده را بعنوان هدفهای جنگی خود پذیرفتند. این اقدام وجهه جنگ را بکلی تغییر داد. در سراسر دوران جنگ مسئله مهم اصولاً آن بود که کدام قدرت و یا کدام بلوک قدرت بر اروپا تسلط خواهد یافت. با خروج روسیه تزاری از صف متفقین و ورود ایالات متحده بجای آن و پذیرفتن طرح چهارده ماده ای بعنوان هدفهای اصلی متفقین در جنگ، درگیری تبدیل به مبارزه ای شد که در آن حکومتهای منتخب قانونی که به اصول و قوانین بین المللی پای بند بودند در مقابل رژیمهای دیکتاتوری نظامی که بر طبق قانون جنگل عمل میکردند ایستادگی می نمودند.

این تحول اگرچه مهم بود ولی چندان هم نباید در مورد آن اغراق شود، چه که بدیهی است متفقین هنوز تحت تأثیر سیاستهای متداول زمان، انگیزه های زیادی داشتند که بسیاری از آنها از انظار عموم پنهان می ماند و همین مسائل بود که موانعی بر سر راه صلح ایجاد میکرد و بار دیگر وقوع جنگ را احتمال پذیر می نمود. همچنین باید اضافه نمود که هم در آلمان و هم در امپراطوری اطریش- هنگری، انگیزه تشکیل حکومتهای منتخب قانونی بصورت نیروهائی تدریجاً در حال تکامل و شکل گیری بود. هنگامی که رژیمهای سلطنتی پس از شکست سیاستهای تجاوزکارانه خود با رسوائی کنار رفتند این نیروهای مترقی قدم بمیدان نهاده با متفقین وارد مذاکره شدند.
متأسفانه همینکه سیاستمداران دول متفق در آخرین ماههای جنگ از پیروزی قریب الوقوع خود اطمینان حاصل نمودند تحت تأثیر احساسات انتقام جویانه بخصوص نسبت به آلمان که تماماً مسئول وقوع جنگ شمرده میشد قرار گرفتند. بجای آنکه با بینش و بزرگواری پاسخگوی تماسهای حکومت جدید دموکراتیک آلمان باشند تصمیم گرفتند شرایط قبلی خود را بنحو مؤثری تغییر دهند. یکی از این تغییرات آن بود که آلمان میبایستی به متفقین بخاطر خساراتی که در جنگ به آنها وارد شده بود غرامت جنگی بپردازد. دیگر آنکه بریتانیا حق محاصره دریائی را برای خود محفوظ داشته بود و باین ترتیب از اجرای کامل اصل آزادی دریاها سر باز می زد. دولت آلمان در مقابل این تغییرات اساسی هرگز بطور رسمی واکنش نشان نداد و میتوان گفت هنگامی که سران ارتش آلمان در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ با آتش بس موافقت نمودند این شرایط بطور ضمنی مورد پذیرش قرار گرفت.

پیمان ورسای

بدیهی است تنظیم یک پیمان صلح پس از یک چنین جنگ وسیعی که در آن کشورهای بسیاری شرکت داشتند خود کار بسیار بزرگ و پیچیده ای بود. سرانجام با تقسیم بندی امور، چهار پیمان جداگانه با هر یک از قدرتهای مرکزی اروپا (آلمان ، اطریش- هنگری، بلغارستان(۳) و ترکیه(۴)) تنظیم گردید که از همه آنها مهم تر پیمان ورسای بود که بین متفقین و آلمان منعقد شد. پیمان ورسای مشتمل بر ۴۴۰ ماده بود که شش موضوع کلی را در بر میگرفت بشرح ذیل :
۱- تأسیس جامعه ملل و موضوع های متعدد فرعی در مورد کیفیت روابط بین المللی در آینده. ۲- اعطای خودمختاری ملی به سرزمین های تحت اشغال آلمان. ۳- خلع ید از مستعمرات آلمان. ۴- خلع سلاح آلمان. ۵- پرداخت غرامت جنگی از ناحیه آلمان. ٦- محاکمه جنایتکاران جنگی آلمان. شکی نیست که این موارد همه بنحو تبعیض آمیزی بر مجازات آلمان تکیه داشت و بنابراین کاملاً برخلاف روح چهارده ماده ویلسون بود. حتی آلمان (بطوریکه بعداً اشاره خواهد شد) ابتدا از عضویت در جامعه ملل نیز محروم گردید.
نسبت به خلع ید از سرزمینها، باید گفت که الزام نیروهای آلمان به ترک بلژیک، استرداد آلزاس و لورن بفرانسه (که بعد از جنگ ۱۸۷۰ ضمیمه آلمان شده بود) و ایجاد کشور لهستان با بهم پیوستن سرزمینهائی که اکثر مردم آن لهستانی بودند امری کاملاً منطقی بود. اما قرار گرفتن "سار" تحت قیمومت جامعه ملل برای مدت پانزده

سال یا جدا کردن پروس شرقی از بقیه خاک آلمان بوسیله دالانی از خاک لهستان تا دریای بالتیک قدری مبهم بود. در واقع این پیمان آلمان را از شش میلیون جمعیت خود (که اکثر آنها آلمانی نژاد بودند) و بیشتر معادن آهن و مخازن ذغال سنگ آن محروم مینمود. به مستعمرات آلمان نیز استقلال داده نشد بلکه تحت سرپرستی جامعه ملل در آمدند که جامعه ملل هم بنوبه خود آنها را بین قدرت های استعمارگر متفقین تقسیم نمود تا به نیابت از طرف آن سازمان آنها را اداره نمایند.
مقررات مربوط به خلع سلاح حتی بیشتر یک طرفه بود چون هیچگونه تعهدی برای متفقین نسبت به نیروهای نظامی خود ایجاد نمی نمود، حال آنکه محدودیت های شدیدی برای نیروهای مسلح آلمان بوجود می آورد (اگر چه در عمل متفقین خود بلافاصله بعد از اتمام جنگ در سطح وسیعی اقدام به رفع بسیج نیروهای خود نمودند). باین ترتیب ارتش آلمان به ۱۰۰،۰۰۰ نفر افسر و نفرات جزء منحصر شد، خدمت نظام وظیفه و استخدام کارکنان عمومی ارتش لغو گردید و ظرفیت تولید سلاح بنحو مؤثری کاهش یافت. نیروی دریائی نیز به ۱۶۵۰۰ نفر تقلیل داده شد و کشتی های جنگی بیش از ۱۰،۰۰۰ تُن و کلیه زیردریائی ها حذف گردید. نیروی هوائی بکلی منحل شد و مرز "راین لند" بین فرانسه و آلمان به منطقه غیر نظامی و بیطرف تبدیل شد و برای پانزده سال تحت اشغال متفقین قرار گرفت.
پی آمد تحقیر آمیزتر پیمان ورسای برای آلمان تحمیل غرامت جنگی به این کشور بود (که تعیین مبلغ آن به بعد از امضای پیمان موکول گردیده بود). البته باید خاطر نشان نمود که اولاً آلمان خود بعد از جنگ سال ۷۱-۱۸۷۰ با فرانسه، غرامت سنگینی بر فرانسه تحمیل نموده بود و ثانیاً در عمل میزان غرامت بسیار کمتر از آنچه که انتظار میرفت بود. در طول دوازده سالی که این غرامت پرداخت میشد آلمان از خارج تقریباً معادل آنچه که بعنوان غرامت پرداخته بود وام گرفت (۵) (به محض آنکه حزب سوسیالیست ملی در سال ۱۹۳۲ در آلمان قدرت را بدست گرفت پرداخت غرامت را متوقف نمود).
تحقیر نهائی شاید لزوم محاکمه یکصد تن از رهبران زمان جنگ آلمان و از جمله خود قیصر بعنوان جنایتکاران جنگی بود. این رویه از نظر اصولی مقدمه یک نظام پیشرفته بود که موجب تقویت قانون بین المللی میگردید و بعداً در جریان محاکمات نورنبرگ پس از جنگ جهانی دوم توسعه بیشتری پیدا کرد (به فصل ۲۳ مراجعه شود) ولی این پیشنهاد در سال ۱۹۱۹ بوضوح از بیطرفی خارج بود و این پرسش را مطرح میساخت که آیا جنایتکار جنگی در بین متفقین وجود نداشت و یا اینکه آیا متفقین خود بمصوبات انجمن لاهه وفادار مانده بودند؟ اما مطرح نمودن این موضوع خود هیجان و تظاهرات زیادی بر پا ساخت بطوریکه حتی عده ای خواهان اعدام امپراطور آلمان شدند. ولی سرانجام وقتی که هلند که در جنگ موضعی بیطرف داشت و به امپراطور معزول آلمان پناهندگی داده بود از تسلیم او به متفقین خود داری نمود این سر و صداها خوابید. بعد بطور پنهانی موافقت شد که محاکمه سایر "جنایتکاران جنگی" نیز توسط خود آلمان انجام شود که این توافق بوضوح مجوزی برای مسکوت گذاشتن این موضوع بود.
متفقین پس از آنکه سرانجام بین خود بر سر یک معاهده به توافق رسیدند، نمایندگان آلمان را احضار نموده از آنها خواستند که بدون چون و چرا آنرا امضاء نمایند، یعنی

درست به شیوه ای که غالب با مغلوب رفتار میکند عمل نمودند. دولت دموکراتیک آلمان سرانجام چون چاره دیگری نداشت اجباراً در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ به امضای این پیمان تن در داد.(٦) ارتش آلمان در بی نظمی کامل بود و آن کشور با تحمل مصائب ناشی از محاصره طولانی زمان جنگ در طول زمستان سال ۱۹- ۱۹۱۸ بزانو در آمده بود. باین ترتیب باید گفت که دموکراسی های غرب یک فرصت بسیار استثنائی را که با قربانی شدن بیست میلیون نفر بدست آمده بود بآسانی از دست دادند، فرصتی که میتوانستند از آن برای بنیان نهادن یک نظم جدید جهانی بر اساس یک توافق عادلانه استفاده نمایند. متأسفانه این کوته بینی آنها بیست سال بعد جهان را در کام جنگ موحش دیگری با مصائبی بی سابقه فرو برد.

میثاق جامعه ملل

از دیدگاه تاریخ پیمان های صلحی که در پایان جنگ جهانی اول بسته شد پی آمدی مصیبت بار برای بشریت داشت ولی جنبه مثبت آن را نیز باید در نظر گرفت. آن قسمت هائی از معاهده ورسای که مربوط به تأسیس جامعه ملل میشد میراثی ارزشمند برای نسل آینده بجای گذاشت که موجب تحقق یکی از آرزوهای دیرینه بشریت یعنی همکاریهای بین المللی و حل مسالمت آمیز اختلافات بین کشورها گردید. تا قبل از جنگ جهانی اول، قدرت های بزرگ اروپا برای سالهای متمادی در باره ایجاد مؤسسات بین المللی و وضع قوانین بین المللی بطور پراکنده بحث و مذاکره نموده بودند ولی پیشرفت در این زمینه فوق العاده کند بود بطوریکه موفقیت های حاصله تا سال ۱۹۱۴ بقدری جزئی و ناچیز بود که نتوانست آنها را از یک درگیری شدید خشونت بار باز دارد. اما ضربه دردناکی که از جنگ جهانی اول بر پیکر بشریت وارد شد کشورهای جهان را بر آن داشت تا با تأسیس جامعه ملل گامی بزرگ در این راه بردارند.

میثاق جامعه ملل که در سال ۱۹۱۹ بامضاء رسید بهیچوجه یک تصمیم ناگهانی و بدون مقدمه نبود، بلکه نتیجه عملکرد حداقل سه عامل مهم در طول چندین سال بود. عامل اول تجربه یک سلسله همکاریهای شدید بین المللی بود که موقعیت اضطراری جنگ به متفقین تحمیل کرده بود. مثلاً تا سال ۱۹۱۷ متفقین در بین خود یک شورای عالی جنگ مرکب از دو نماینده از هر کشور تشکیل داده و مارشال فوش (۱۹۲۹ - ۱۸۵۱) را بعنوان فرمانده کل نیروهای خود تعیین نموده بودند. وجود یک فرمانده در رأس قوای چند کشور در جنگ امری بود که تا آن زمان در تاریخ کاملاً بیسابقه بود. گذشته از این در زمان جنگ همکاریهای زیادی در مورد تهیه و توزیع مواد اولیه و کالاهای ضروری در بین متفقین وجود داشت که از طریق حدود بیست و دو کمیسیون و زیر نظر یک شورای حمل و نقل دریائی بین متفقین رهبری میگردید. سازمان مذکور که بوسیله یک دفتر مرکب از چهار کارمند اداره میشد دارای هشت عضو بود یعنی از هر یک از کشورهای متفق دو عضو در این شورا حضور داشتند. این سازمان تا پایان جنگ حدود ۹۰ در صد کشتیرانی در دریای آزاد را زیر نظر داشت. وضع اضطراری جنگ این شورا را ملزم می نمود که بر اساس منافع کلی و عمومی متفقین تصمیم گیری و اقدام نماید و وقت خود را برای در نظر گرفتن منافع محدود و موقت یکایک این کشورها بهدر ندهد. عامل دوم که در تأسیس جامعه ملل نقش

مؤثری داشت تجارب گذشته در مورد سازمانهای بین المللی یعنی سیستم کنگره و انجمن لاهه بود. عامل سوم بحث های اجتماعی در مورد اتخاذ تدابیر جدیدی در سطح بین المللی برای جلوگیری از تکرار فاجعه جنگ جهانی بود که در دوران جنگ پیوسته ادامه داشت. این بحث ها تا حد زیادی بر اساس نظریه های مختلف جنبشهای صلح قبل از جنگ جهانی اول بود که قبلاً به آنها اشاره شده است.

بحث های زمان جنگ که در مجامع خصوصی و عمومی هر دو جریان داشت پنج موضوع مهم را در بر میگرفت : ۱- اجرای روش کامل شور و مشورت بین المللی در چهارچوب یک سیستم کنگره منظم و جامع. ۲- پذیرفتن این نظر که همه کشورها باید تمامیت ارضی و استقلال یکدیگر را تضمین نمایند. این عقیده از اصول مونرو در اوایل قرن نوزدهم سرچشمه میگرفت، هنگامی که ایالات متحده ضمانت نمود که اگر قدرتهای اروپا سعی در اشغال سرزمین هائی در کشورهای مستقل قاره آمریکا داشته باشند دست بمداخله خواهد زد. ۳- استقرار سیستم لاهه مبنی بر میانجیگری، تحقیق و داوری. ۴- توسعه و تقویت همبستگی کشورها در سطح بین المللی جهت مقاومت عمومی در مقابل کشور متجاوز. ۵- تشکیل یک هیئت دائمی بین المللی با ترکیب چند ملیتی که همکاریهای بین المللی را در زمینه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ترویج و رهبری نماید، نظری که بر اثر موفقیت های اتحادیه جهانی پست تقویت شده بود.

یکی از متنفذترین گروههائی که در زمینه صلح فعالیت داشت گروهی بود در ایالات متحده که توسط ویلیام هوارد تافت (۱۹۳۰ - ۱۸۵۷)، رئیس جمهور سابق و لارنس لوول (۱۹۴۳ - ۱۸۵٦)، رئیس دانشگاه هاروارد رهبری میشد. این گروه از تشکیل مجمعی برای استقرار صلح طرفداری می نمود. این مجمع اصولاً شکل تکامل یافته سیستم قانونی لاهه بود که ضمن سایر امور، داوری الزامی توسط دادگاه جهانی، تشکیل یک شورای حل اختلاف بمنظور رسیدگی به اختلافات سیاسی، رعایت نمودن یک دوران وقفه (بطوریکه در طرح بریان پیشنهاد شده بود) و برگزاری مکرر کنفرانس های بین المللی بمنظور تجدید نظر در قوانین بین المللی را در بر می گرفت. گروه دیگری بنام "فابیان" (Fabian) در انگلستان بودند که برای تحت نظم در آوردن روابط بین المللی به روش تدریجی گرایش داشتند و بیشتر بر تکامل نظام سیاسی کنگره تأکید می نمودند تا سیستم قانونی لاهه. آنها خواهان برگزاری مرتب کنگره ها و تأسیس یک دفتر مرکزی دائمی برای تقویت این سیستم بودند. مسئله ای که از نظر آنها فوریت داشت تأمین و توزیع سریع مواد غذائی بعد از پایان جنگ بمنظور پیش گیری از یک قحطی بزرگ بود. نظر دیگر پیشنهاد "لرد پارکر" بود که در سخنرانی خود در مجلس اعیان در مارس ۱۹۱۸ برای اولین بار موضوع اعتراض دسته جمعی علیه دول متجاوز را مطرح ساخت و آن را عامل اصلی حفظ صلح شمرد. از طرف دیگر شخصیت معتبری مانند "فیلد مارشال اسموتز" (۱۹۵۰ - ۱۸۷۰) از آفریقای جنوبی در سال ۱۹۱۸ از طرح جامعه ملل جانبداری نمود و با تأکید بیشتر بر تأسیس یک مجمع دائمی با وظائفی در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیشنهادی عملی ارائه داد. با توجه به پیشرفت های بعدی، جالب آنست که او طرفدار تصمیم گیری در یک شورای بین المللی بر اساس اکثریت دو سوم آراء بود. بعنوان یک فرد نظامی، او بیشتر به مسئله خلع سلاح توجه داشت و لغو سربازگیری در سطح جهان را یک گام مهم در راه صلح می دانست.

تفاوت های قابل ملاحظه ای بین اولویت های هر یک از متفقین وجود داشت. بریتانیا مانند گروه "فابیان" با اتکاء به تجارب طولانی سیستم کنگره و انعطاف پذیری آن، از روش سیاسی کنگره طرفداری میکرد و خواهان تشکیل یک شورای بین المللی دو درجه ای بود، شامل یک شورای درجه یک یا مافوق مرکب از قدرتهای بزرگ با تشکیل جلسات مرتب سالی یکبار و یک شورای درجه دوم، مرکب از نمایندگان همه کشورها که هر چهار یا پنج سال یکبار تشکیل جلسه دهد. همچنین تأسیس یک دفتر دائمی را برای اداره این نظام لازم میدانست و نیز با نظریه اعتراض دسته جمعی کشورها علیه کشور متجاوز باین صورت که شناسائی و معرفی متجاوز بعهده شورای بین المللی درجه یک باشد و نیز با تأسیس سازمانی که همکاریهای بین المللی را در زمینه های گسترده اقتصادی و اجتماعی هم آهنگ نماید موافق بود. فرانسوی ها همانطور که نماینده آنها، لئون بورژوا (۱۹۲۵ - ۱۸۵۱) (۷) اعلام نموده بود، یک سیستم قانونی بسبک لاهه را ترجیح میدادند که تنها بر حفظ صلح بر اساس قوانین بین المللی موجود و بخصوص پیمان های صلح سال ۱۹۱۹ تأکید داشته باشد. ایتالیا نیز طرفدار روش قانونی "صلح بر اساس عدالت" بود ولی دیدگاهش با فرانسه از آن نظر فرق داشت که معتقد بود قوانین بین المللی بخصوص نسبت به توزیع منابع اقتصادی باید بطور مرتب مورد تجدید نظر قرار گیرد تا با "عدالت طبیعی" هم آهنگی داشته باشد. دولت ایالات متحده با سابقه ای که در مورد "اصول مونرو" داشت بیشتر بسوی اصل تضمین متقابل تمامیت ارضی و استقلال ملی کشورها و نیز روش قانونی پرزیدنت "تافت" متمایل بود. پرزیدنت ویلسون، رئیس جمهور وقت، خود شخصاً به خلع سلاح و سیاست ملی کردن کلیه کارخانجات اسلحه سازی نظر داشت تا بتوان باین طریق خرید و فروش اسلحه را در سطح بین المللی کنترل نمود. همچنین او ابتدا مایل بود که عضویت جامعه ملل تنها به کشورهائی که حکومت مسئول (یعنی حکومت منتخب قانونی) داشتند منحصر شود ولی بعداً این محدودیت برداشته شد. قدرت دیگر ژاپن بود که فقط بر ضد نژاد پرستی موضعی قوی داشت و خواهان گنجانیدن اعلامیه ای علیه تبعیضات نژادی در قرارداد نهائی صلح بود. ناگفته نماند که ژاپن تنها قدرت بزرگ غیر سفید پوست بود که در مذاکرات صلح شرکت داشت و از سیاست های مهاجرتی آمیخته با تبعیض نژادی در ایالات متحده و امپراطوری بریتانیا بشدت ناراضی بود.

در ماههای اضطراب آلود بعد از تسلیم آلمان، پرزیدنت ویلسون با کوشش فراوان سعی داشت که طرح جامعه ملل را در عمل پیاده نماید حال آنکه فرانسه و بریتانیای کبیر روی جنبه های دیگر پیمان ورسای که خواسته های آنها را تأمین می نمود و بطوریکه اشاره شد در دراز مدت نتایج فاجعه آمیزی ببار آورد تأکید بخصوص داشتند. اما سندی که بعنوان نتیجه نهائی پیمان ورسای ارائه گردید از هر یک از نظریات پنجگانه فوق عناصری را در بر داشت باین ترتیب که : ۱ - در مورد شور و مشورت بین المللی نوع اصلاح شده سیستم کنگره بود. ۲- در مورد تضمین بین المللی تمامیت ارضی کشورها نکاتی از اصول مونرو را در بر داشت. ۳- مانند سیستم لاهه دارای اصولی جهت میانجیگری، تحقیق و داوری بین کشورها بود. ۴- شرایطی در مورد اعتراض دسته جمعی علیه کشور متجاوز در بر داشت. ۵- بالاخره اصولی برای همکاری در زمینه های اقتصادی و اجتماعی بین کشورها ارائه میداد. سازمانی که بر اثر این تلاشها بوجود آمد مسلماً یک فدراسیون بزرگ یا حتی یک اتحادیه جامع نبود

بلکه بطوریکه پروفسور "زیمرن" از آن یاد میکند یک نوع همکاری داوطلبانه بین کشورها بود که "سیاست مسئولیت" را جایگزین نظام دیرینه "سیاست قدرت" می نمود. طرح جامعه ملل بقدری مورد توجه کشورهای غربی قرار گرفته بود که در مورد آماده نمودن پیش نویس منشور آن هیچگونه اختلاف نظری بروز نکرد و این سند ظرف مدت دو ماه از تاریخ ارائه آن به نمایندگان کنفرانس در فوریه ۱۹۱۹ به تصویب رسید و در معاهده ورسای گنجانده شد.

منشور جامعه ملل مشتمل بر هشت اصل اساسی بشرح ذیل بود :

۱- هر عضوی باید تعهد نماید که به استقلال و تمامیت ارضی سایر اعضاء احترام بگذارد.

۲- جنگ تهدیدی نسبت به همه اعضاء محسوب میشود و طبعاً باید مورد مشورت جامعه ملل قرار گیرد.

۳- همه اعضاء باید خود را ملزم بدانند که کلیه اختلافات خود را به داوری مسالمت آمیز ارجاع نمایند و در هیچ موردی نباید قبل از انقضای حداقل مدت سه ماه دست بجنگ بزنند تا با منظور نمودن یک مهلت کافی، مسئله بطریق مسالمت آمیز حل گردد.

۴- همه ملل باید خود را ملزم بدانند که علیه هرکشوری که بر خلاف منشور جامعه ملل بجنگ مبادرت ورزد یا علیه هر عضوی که حکومت متجاوزی را کمک نماید دست به اقدام مشترک بزنند. ابتدا تحریم اقتصادی اعمال شود، اما اگر این اقدام مؤثر واقع نشد میتوان اقدام نظامی را همراه با اخراج آن عضو از جامعه ملل اعمال نمود.

۵- اعضاء می باید تسلیحات خود را به حداقل میزانی که برای حفظ امنیت خود لازم میدانند کاهش دهند (همچنین امنیت جمعی را که در فوق به آن اشاره شد در مد نظر داشته باشند).

٦- کلیه اعضاء باید یک سیاست علنی در پیش گیرند و هیچگونه توافق محرمانه ای نباید صورت گیرد. توافق های محرمانه موجود نیز خود بخود منحل اعلام میگردد.

۷- مستعمرات سابق دول شکست خورده تحت سرپرستی جامعه ملل قرار خواهند گرفت که از طرف جامعه ملل نیابتاً توسط کشورهائی که باین منظور منصوب میشوند اداره شوند تا زمانی که این مستعمرات آمادگی استقلال پیدا کنند.

۸- اعضاء موافقت می نمایند که برای منافع مشترک در زمینه های گسترده اقتصادی و اجتماعی مانند حمل و نقل بین المللی، پست و سایر ارتباطات، تجارت، بهداشت بین المللی، شرایط کار و منع از فعالیت های بین المللی در زمینه بردگی همکاری نمایند.

یکی از مسائل مهمی که در تنظیم این اصول از قلم افتاده بود اصل برابری نژادی بود. این قصور مورد انتقاد شدید ژاپن واقع گردید و میتوان گفت نمایانگر آن بود که ملل غرب هنوز تحت تأثیر عقاید سلطه جویانه قرن نوزدهم و نظریات اجتماعی داروین قرار داشتند که آنها را نسبت به احساسات دیگران بی تفاوت می نمود. ویلیام هاگز، سیاستمدار استرالیائی با حمایت سایر نمایندگان امپراطوری بریتانیا در این جریان ننگین دست داشت.

جامعه ملل مرکب از چهار هیئت اصلی یعنی مجمع، شورا ، دبیرخانه و دادگاه دائمی بود. هریک از کشورهای عضو در مجمع یک نماینده داشتند.(۸) پیشنهادات مجمع

فقط وقتی میتوانست بصورت تصمیم در آید که با اتفاق آراء مورد تصویب قرار میگرفت (با این حال رأی ممتنع نیز جایز بود). وظیفه اصلی و عملی مجمع این بود که منعکس کننده نقطه نظرهای تقریبی همه ملل جهان باشد.
شورای جامعه ملل بیشتر یک هیئت اجرائی با وظیفه مخصوص در مورد مسائل مربوط به امنیت بین المللی بود. ابتدا قصد آن بود که این شورا دارای ۹ عضو باشد باین ترتیب که پنج عضو آن (یعنی اکثریت) قدرت های بزرگ (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ژاپن) باشند(۹) و چهار عضو دیگر توسط مجمع بر اساس نوبت انتخاب گردند، ولی در عمل چنین نشد. ایالات متحده هرگز بعضویت جامعه ملل در نیامد (بطوریکه بعداً شرح خواهیم داد) و تعداد اعضای انتخابی شورا در سال ۱۹۲۲ به شش عضو، در سال ۱۹۲۶ به نه عضو، در سال ۱۹۳۳ به ده عضو و در سال ۱۹۳۶ به یازده عضو افزایش یافت و باین ترتیب قدرت های بزرگ کاملاً در اقلیت قرار گرفتند. این مسئله شاید در عمل آنقدر درخور اهمیت نبود که در اصول و روی کاغذ بنظر میرسید چون قدرت های بزرگ بهرحال راههائی برای اعمال نفوذ خود پیدا میکردند. باین ترتیب این وضع باعث میشد که آنها غالباً بطور غیر رسمی خارج از شورا با هم ملاقات و تبادل نظر نمایند که این عمل به اعتبار و موقعیت جامعه ملل لطمه وارد می ساخت.
وظائف و نحوه سازماندهی دبیرخانه ابتدا تا حدی مبهم بود که این مسئله با توجه به اهمیتی که این نهاد در چهارچوب یک سازمان بین المللی دارد خود جای تعجب است زیرا دبیرخانه نقش مهمی در تداوم و تمرکز اطلاعات دارد و احتمالاً کانونی برای برقراری ارتباط بین اعضاء میباشد. در مورد در نظر گرفتن یک مقام در رأس دبیرخانه که دارای اختیارات سیاسی قابل ملاحظه ای باشد (حتی با مطرح نمودن عنوان صدر اعظم برای آن) و نیز در مورد انتصاب یک شخصیت معتبر سیاسی به این مقام نظیر توماس مازاریک (۱۹۳۷ - ۱۸۵۰) از چکسلواکی، یان اسموتز از آفریقای جنوبی، موریس هانکی (۱۹۶۳ - ۱۸۷۷) از بریتانیای کبیر و یا اولوتریوس ونیزلوس (۱۹۳۶ - ۱۸۶۴) از یونان پیشنهاداتی ارائه گردید. حتی خود ویلسون نیز امکان پذیرش این پست را بررسی می نمود. اما اجرای چنین پیشنهادی مستلزم وجود یک جامعه ملل خیلی قوی تر بود که بسیاری از ملل آمادگی پذیرش آن را نداشتند و بزودی توافق شد که بجای انتصاب یک سیاستمدار مستقل جهانی اصولاً یک پست اداری که جوابگوی نیازهای شورا و مجمع باشد در رأس دبیرخانه منظور گردد. شخصی که برای احراز این مقام در نظر گرفته شد سر اریک دراموند(۱۰) یک مقام عالیرتبه کشوری در وزارت خارجه بریتانیا بود. اریک دراموند در مقام دبیرکل جامعه ملل از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ سبک ساده اولیه خدمات اداری بین المللی را پایه گذاری نمود که اصولاً از آن زمان ببعد، هم در جامعه ملل و هم در سازمان ملل متحد، مورد پیروی قرار گرفته است. او در مورد استخدام کارمندان (که مآلاً تعداد آنها به ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر بالغ می گردید) کوشش فراوان نمود که این کارمندان بر اساس لیاقت فردی و وفاداری به اصول جامعه ملل استخدام گردند تا بجای در نظر گرفتن منافع کشور متبوع خود، منافع عمومی جهان را رعایت نمایند. البته این کار بسیار دشوار بود چون اکثر کشورهای عضو مایل بودند که از خود نمایندگانی در بین کارمندان بخصوص در سطوح بالا داشته باشند (مشکلی که تقریباً در همه مؤسسات بین المللی

وجود دارد) و اجباراً به بعضی از کشورها امتیازاتی داده شد که وجهه سازمان را خدشه دار نمود. بعداً بخصوص در دهه ۱۹۳۰، دبیرخانه جامعه ملل مورد انتقاد قرار گرفت که در مورد دفاع از منافع مشترک ملل فاقد صلاحیت اخلاقی میباشد. با این حال باید گفت تأسیس دبیرخانه با تمام معایبی که داشت یکی از اقدامات مثبت جامعه ملل محسوب میشود.

"تأسیس یک دفتر در سطح بین المللی با ترکیب و روحیه و پرسنل بین المللی بدون شک یکی از وقایع مهم در تاریخ سیاست بین المللی محسوب میشود. این تأسیس نه تنها فی نفسه حائز اهمیت میباشد بلکه خود دلیل مسلمی است بر امکان برقراری روابطی که تا آن زمان با قاطعیت مورد انکار قرار گرفته بود." (۱۱)

مؤسسه دیگر جامعه ملل یعنی دادگاه دائمی در واقع اجرای طرحی بود که در اصل در کنفرانس لاهه در سال ۱۹۰۷ مورد مذاکره قرار گرفته و رد شده بود. این طرح نسبت به دیوان دائمی داوری بسیار پیشرفته تر بود چون مسئله داوری بین المللی را منظم، متحد الشکل و تخصصی می نمود. این دادگاه مرکب از یازده قاضی و چهار نماینده بود که توسط مجمع و شورا برای مدت ۹ سال انتخاب میشدند باین صورت که هر سه سال یکبار یک سوم اعضای دادگاه باید تجدید انتخاب گردند (مشابه روشی که در انتخابات سنای آمریکا بکار میرود). قضات از طرف کشور متبوع خود منصوب نمی شدند تا مجبور به جانبداری گردند. اگر بر حسب اتفاق یکی از قضات دادگاه از کشوری بود که در دعوا شرکت داشت کشور دیگر میتوانست از دادگاه درخواست نماید که یک قاضی نیز از کشور او در دادگاه شرکت نماید. رویه این دادگاه انعطاف پذیر و ترکیبی از نظام انگلو ساکسون و روش قضائی فرانسه بود. هنوز بسیاری از کشورها بخصوص بریتانیا در مقابل داوری الزامی مقاومت میکردند و بنابراین صلاحیت قضائی دادگاه فقط آن دسته از کشورهای عضو را در بر میگرفت که خود قبلاً داوطلبانه قضاوت دادگاه را پذیرفته بودند وآنها نیز میتوانستند این داوری را فقط منحصر به نوع بخصوصی از اختلافات نمایند. دادگاه فقط در مواردی اقدام به صدور حکم میکرد که هر دو طرف قبلاً توافق به پذیرفتن حکم دادگاه نموده بودند. ۴۷ کشور حاضر به پذیرفتن قضاوت دادگاه گردیدند که در بین آنها ۲۹ کشور محدودیت هائی در صلاحیت قضائی دادگاه نسبت به بعضی از موارد قائل شدند. از سال ۱۹۲۲ ببعد دادگاه هر سال یکبار تشکیل جلسه میداد و احکام و تصمیمات خود را در مورد اختلافاتی که در طول سال در دادگاه مطرح شده بود اعلام می نمود.

چندین مؤسسه فرعی نیز بودند که با جامعه ملل ارتباط داشتند. یکی از مهم ترین آنها "سازمان بین المللی کار" بود (مواد ۳۸۷ تا ۴۲۷ از معاهده ورسای) که در واقع شکل تکامل یافته "انجمن بین المللی سازمانهای کار" بود که قبل از جنگ جهانی اول فعالیت داشت. اتحادیه های کارگری در زمان جنگ در مورد تهیه مهمات برای ارتش متفقین نقش حساسی بعهده داشتند و از این رو این دول در تصمیم گیری های بعد از جنگ، در سطح بین المللی خود را ملزم میدانستند که به خواستهای این اتحادیه ها در مورد حمایت از طبقه کارگر در همه کشورها توجه نمایند. مواد موافقت نامه سازمان بین المللی کار (ILO) توسط کمیسیونی متشکل از رهبران برجسته حزب کارگر از جمله ساموئل گُمپرز (۱۹۲۴ - ۱۸۵۰) از ایالات متحده، جورج بارنز (۱۹۴۰ - ۱۸۵۹) از بریتانیای کبیر و آلبرت توماس (۱۹۳۳ - ۱۸۷۸) از

فرانسه تنظیم گردید که شخص اخیر از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۲ رئیس سازمان بین المللی کار بود. هدف این سازمان ایجاد شرایط کار عادلانه و انسانی برای مردان، زنان و کودکان در کشورهای عضو و همه کشورهائی که با آنها روابط تجارتی و صنعتی داشتند بود. برای نیل باین هدف سازمان بین المللی کار میتوانست هر یک از فعالیت های ذیل را در نظر بگیرد :

۱- تهیه و تنظیم پیمان های بین المللی و ارائه آن به دول برای امضاء.
۲- توصیه به دولت ها در موارد مخصوص.
۳- ارائه کمک های فنی به کشورها و تسهیل همکاری بین آنها.
۴- رسیدگی به شکایات.
۵- تهیه اطلاعات و آمار و تبلیغات در مورد فعالیت های خود.

هیئت مدیره سازمان بین المللی کار از ۲۴ نفر عضو تشکیل میشد که ۱۲ نفر آن توسط دول عضو این سازمان منصوب میشدند (که از آنها ۸ عضو نمایندگان کشورهای بزرگ صنعتی بودند) و از ۱۲ عضو دیگر ٦ عضو توسط سازمان های کارگری و ٦ عضو دیگر توسط سازمان های کارفرما انتخاب میشدند. تعداد نمایندگان بعداً به ۳۲ نفر افزایش یافت ولی نسبت عضویت نمایندگان منتصب دول و سازمان های کارگری و کارفرمایان بهمان نسبت سابق (یعنی نسبت دو به یک) باقی ماند. تمام کشورهای عضو جامعه ملل خود بخود عضو سازمان بین المللی کار نیز محسوب میشدند.

سایر هیئت های بین المللی که زیر نظر جامعه ملل فعالیت میکردند عبارت بودند از کمیسیون دائمی قیمومت که وظیفه آن نظارت بر نحوه اداره مستعمرات سابق آلمان توسط قدرتهای بزرگ بود، کمسیون اقلیت ها، سازمان اقتصادی و مالی، سازمان ارتباطات و حمل و نقل و نیز هیئت های متعددی که جهت همکاری در زمینه های بهداشت، علوم، حقوق زنان، رفاه کودکان، مسائل مربوط به پناهندگی و مبارزه با مواد مخدر و بردگی در سطح بین المللی فعالیت می کردند. مؤسسه بین المللی دیگری که میتوان گفت تا حدی از تشکیلات جامعه ملل مجزا بود یک دفتر بین المللی جهت جمع آوری اطلاعاتی در زمینه مسائل جنائی بود (Interpol) که در سال ۱۹۲۳ به پیشنهاد دولت اطریش تأسیس گردید.

تعداد زیادی سازمان های بین المللی غیردولتی نیز بودند که با فعالیت های داوطلبانه خود همکاری های بین المللی را در بین دولتهای جهان تقویت مینمودند. این سازمانها که تعدادشان رو به افزایش بود و تا پایان دهه ۱۹۲۰ به رقمی بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ بالغ میشدند هر سال در حدود ۱۰۰ کنفرانس در سطح بین المللی برگزار می نمودند.

"نظری به جامعه بین المللی و روابط ناشی از آن نشان میدهد که این جامعه نه تنها متکی به روابط کشورها با یکدیگر است بلکه نمایانگر همکاری و تشریک مساعی بین پزشکان، آمارگران، اتحادیه های کارگری، هتلداران، پیش آهنگان، اتاق های بازرگانی، اعضای پارلمان و تعداد زیادی متخصصین مختلف تقریباً از همه کشورهای جهان میباشد که این صاحبان مشاغل در واقع نمایندگی شغل و یا رشته تخصصی خود را دارا هستند و هیچگونه سمتی بعنوان نماینده کشور متبوع خود ندارند."(۱۲)

موفقیت ها و شکست ها

در طول نیم قرن گذشته، جامعه ملل بلحاظ اینکه نتوانست از وقوع جنگ جهانی دوم جلوگیری نماید بشدت مورد انتقاد قرار گرفته است. این انتقاد باعث شده که این حقیقت نادیده گرفته شود که جامعه ملل، علیرغم همه نارسائی هایش، خود گام بزرگی در جهت نیل به عدالت اجتماعی بوده است و از دیدگاه تاریخ تأسیس آن یکی از مراحل مهم تکامل و پیشرفت تمدن بشری میباشد. منشور جامعه ملل آشکارتر از گذشته اصول اساسی مورد توافق در روابط بین المللی در مسائلی مانند حل مسالمت آمیز اختلافات، امنیت جمعی، کاهش تسلیحات، سیاست علنی و همکاری در زمینه های اقتصادی و اجتماعی را مطرح ساخت و سازمان منظمی متکی به خدمات اداری بین المللی برای بحث و تصمیم گیری در مورد این مسائل بوجود آورد. این نهاد "اولین کوشش در جهت تأسیس یک سازمان بین المللی دائمی بر اساس یک سیاست عمومی و دارای ترکیب و اصولی با عملکرد مداوم بود."(۱۳) بالاتر از همه، این مؤسسه در بین مردم جهان این آگاهی را بوجود آورد که آنها نه فقط عضوی از ملت خود هستند، بلکه بالمآل اهل عالم محسوب میشوند. جامعه ملل به بسیاری از موفقیت های آشکار دیگری نیز بخصوص در سالهای اولیه تأسیس خود دست یافت که نشان میدهد یک سازمان بین المللی در واقع میتواند بنحو مؤثری انجام وظیفه نماید اگر اکثریت اعضایش بانجام این وظیفه متمایل باشند.

یکی از فعالیت های موفقیت آمیز جامعه ملل حل اختلافات بین المللی بود که نمونه های قابل توجه آن عبارتند از : حل اختلافات مرزی بین آلمان و لهستان بر سر "سیلسیا"، اختلاف بین سوئد و فنلاند در مورد جزایر"آلاند"، رفع تشنجات شدید بین یونان و بلغارستان، متوقف نمودن نبرد بین ایتالیا و یونان که حتی موسولینی را قادر ساخت بدون از دست دادن غرور خود عقب نشینی نماید، کمک به دولت اطریش برای رفع بحران بزرگ مالی آن کشور (این اقدام خود نمونه ای برای حل مشکلات مالی در سایر کشورها و نیز الگوئی برای "طرح داوز" قرار گرفت) و همچنین پذیرفتن و اجرای ۲۳ رأی و ۲۷ نظر مشورتی که بین سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۵ از ناحیه دادگاه دائمی صادر گردید. حتی در سال ۱۹۳۴ یعنی زمانی که جامعه ملل خود در حال سقوط بود باز توانست در یک اختلاف بین کشورهای کلمبیا و پرو با موفقیت میانجیگری نماید و از وقوع یک جنگ حتمی جلوگیری بعمل آورد.

یکی دیگر از موفقیت های جامعه ملل آن بود که بطور کلی یک احساس امنیت در جهان بوجود آورد که لااقل در طول یک دهه مردم جهان را قادر ساخت که دیگر جنگ را یک واقعیت اجتناب ناپذیر زندگی بشمار نیاورند و بر اساس این باور رفتاری متفاوت در پیش گیرند. یک پیشرفت مهم در این زمینه پیمان " لوکارنو " بود که در سال ۱۹۲۵ بنا به پیشنهاد گوستاو استرزمان (۱۹۲۹ - ۱۸۷۸)(۱۴)، وزیر امور خارجه آلمان بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۹ منعقد گردید. این پیمان یک تضمین بین المللی در مورد مرز فرانسه و آلمان با حمایت فرانسه، آلمان، بریتانیا و ایتالیا بوجود می آورد. (۱۵) رویداد مهم دیگر پیمان پاریس (معروف به پیمان کلوگ) در سال ۱۹۲۸ بود که ضمن آن ملل امضاء کننده "جنگ را بعنوان کاربرد سیاست

ملی رد نمودند". این پیمان ابتدا از یک جنبش "تحریم جنگ" در ایالات متحده الهام گرفته بود. (۱٦) باین ترتیب اریستید بریان (۱۹۳۲ - ۱۸٦۲) ، وزیر امور خارجه فرانسه یک پیمان دو جانبه به ایالات متحده پیشنهاد نمود که در پاسخ، فرانک کلوگ (۱۹۳۷ - ۱۸۵٦) (۱۷)، وزیر امور خارجه آمریکا در خواست نمود که این پیمان چند جانبه باشد و همه ملل بتوانند به آن بپیوندند. بازتاب این پیشنهاد بسیار قابل ملاحظه بود بطوریکه ٦۵ کشور یعنی در حقیقت همه کشورهای مستقل جهان در آن زمان خواهان امضای این پیمان گردیدند. اما این پیمان از آنجائی که هیچگونه ضمانت اجرائی نداشت مؤثر واقع نشد و مفادش از همان ابتدا بطور مکرر از ناحیه دول امضاء کننده نقض گردید. اگر چه این معاهده از نظر ظاهر خالی از ایراد و اشکال نبود ولی با دیدی عمیق تر میتوان آن را بمنزله گامی دیگر در جهت ممنوعیت جنگ دانست چون وجود آن خود بنحو فزاینده ای کشورها را از دست زدن به هر گونه عمل غیر قانونی در مقابل وسائل ارتباط جمعی جهان و افکار عمومی جهانیان باز می داشت. بدیهی است دولتهای منتخب قانونی با احترامی که اصولاً برای حکومت قانون قائل هستند در مقابل این نوع فشارهای اخلاقی حساس تر میباشند ولی حتی حکومت های استبدادی را نیز میتوان در شرایطی قرار داد که خود از ارتکاب عمل خلاف قانون در صحنه جهانی اجتناب نمایند.

جامعه ملل در زمینه امنیت بین المللی به دو فعالیت موفقیت آمیز دیگر نیز دست زد. یکی از این فعالیت ها تأسیس موقت اولین نیروی پلیس جهانی در ارتباط با نظارت بر رفرندام در منطقه "سار" در سال ۱۹۳۵ بود که بمنظور پی بردن به تمایل مردم این منطقه در مورد پیوستن آن سرزمین به آلمان برگزار گردید. این همه پرسی بر اساس مفاد پیمان ورسای انجام شد و در طول مدت برگزاری آن، منطقه "سار" توسط یک نیروی بین المللی محافظ صلح مرکب از ۳۳۰۰ سرباز از کشورهای انگلستان، ایتالیا، هلند و سوئد پاسداری میشد. این نیرو موفق به برقراری نظم و قانون در آن سرزمین در این دوران بحرانی گردید.

اقدام دیگر مطرح نمودن مسئله خلع سلاح بود. یکی از رویدادهای مهم در تاریخ روابط بین المللی اولین موافقت نامه چند جانبه خلع سلاح بود که در کنفرانس نیروی دریائی در واشنگتن در سال ۱۹۲۱ بامضاء رسید. هر چند این موافقت نامه بطور جداگانه بین پنج قدرت دریائی وقت امضاء شد و جامعه ملل مستقیماً در آن دخالتی نداشت ولی بطور آشکار مفاد آن مطابق منشور جامعه ملل و ملهم از اصول مندرج در آن بود. بر طبق مفاد این موافقت نامه محدودیتهائی در مورد تعداد و نیز مجموع ظرفیت کشتی های جنگی (یعنی باقدرت ترین کشتی های جنگی زمان) که هر کشور در طی پانزده سال بعدی میتوانست دارا باشد تعیین گردید. باین ترتیب که برای هر یک از کشورهای بریتانیا و ایالات متحده ۱۵ کشتی جنگی با مجموع ظرفیت ۵۲۵۰۰۰ تن، برای ژاپن ۹ کشتی با مجموع ظرفیت ۳۱۵۰۰۰ تن و برای هر یک از کشورهای فرانسه و ایتالیا ۵ کشتی جنگی با مجموع ظرفیت ۱۷۵۰۰۰ تن تعیین گردید. محدودیتهائی نیز برای حد اکثر ظرفیت و اندازه کالیبر توپها برای انواع مهم کشتی های جنگی تعیین گردید بقرار ذیل : ظرفیت ۳۵۰۰۰ تن و توپ های ۱٦ اینچ برای کشتی های جنگی، ظرفیت ۲۷۰۰۰ تن و توپ های ۸ اینچ برای ناوهای هواپیما بر (که نوع جدیدی از کشتی جنگی در آن زمان بود) و ظرفیت ۱۰،۰۰۰ تن و توپ های ۸ اینچ برای

رزم ناوها. بعلاوه تعهد گردید که کوششی در جهت توسعه پایگاههای دریائی موجود در اقیانوس آرام بعمل نیاید و تعداد زیر دریائی ها نیز محدود شود.
این پیمان موجب کاهش واقعی تعداد کشتی های جنگی جدید و نیز چند نوع کشتی قدیمی تر گردید (مثلاً ایالات متحده موافقت نمود که ۱۱ فروند کشتی جنگی را که در دست تهیه داشت حذف نماید و نیز بریتانیا حدود ۲۰ فروند از کشتی های "جوتلند" خود را بر طبق این پیمان حذف نمود). کوشش های بعدی که در جهت توسعه این پیمان و محدود نمودن سایر انواع کشتی های جنگی بعمل آمد با مشکل روبرو گردید.(۱۸) اما در سال ۱۹۳۰ در لندن پیمانی بین سه کشوری که دارای قوی ترین ناوگان ها بودند (یعنی ایالات متحده، بریتانیای کبیر و ژاپن) بامضاء رسید که بموجب آن موافقت شد که کشتی های جنگی موجود تا مدت پنج سال تعویض و تجدید نگردد. در سال ۱۹۳۶ ایالات متحده، بریتانیای کبیر و فرانسه با محدودیت های بیشتری در زمینه تعویض و تجدید کشتی های جنگی موافقت نمودند ولی این توافق بزودی بعلت برنامه های تسلیحات دریائی دول محور بفراموشی سپرده شد.
در عین حال در سال ۱۹۲٦ جامعه ملل خود یک کمیسیون مقدماتی برای تهیه یک طرح کلی خلع سلاح تشکیل داد. نمایندگان چندین کشور مهم که عضویت جامعه ملل را دارا نبودند مانند آلمان (که همان سال بعضویت جامعه ملل در آمد)، ایالات متحده و روسیه نیز در این کمیسیون شرکت داشتند. وظیفه این هیئت سنگین و مشکل بود ولی تا اواخر سال ۱۹۳۰ بر سر بعضی از اصول کلی و مفید توافق بعمل آمد. این اصول عبارت بودند از لزوم تعیین بودجه مشخصی برای هزینه های دفاعی، محدود نمودن سالهای خدمت سربازی، محدودیت پرسنل در نیروهای زمینی، دریائی و هوائی، تحریم جنگهای شیمیائی و میکربی (مقاوله نامه ای در این مورد در سال ۱۹۲۵ در ژنو به امضاء رسید) و تأسیس یک کمیسیون دائمی خلع سلاح بمنظور نظارت بر اجرای این تعهدات.
سرانجام تا سال ۱۹۳۲ جامعه ملل این آمادگی را پیدا کرده بود که نسبت به جزئیات اهداف و اصول کلی که مورد موافقت ملل قرار گرفته بود و نحوه اجرای آنها وارد بحث و گفتگو گردد. باین ترتیب یک کنفرانس رسمی در مورد خلع سلاح تشکیل شد که ریاست آن با آرتور هندرسن (۱۹۳۵- ۱۸٦۳) بود که بیشتر دوران اواخر حیات خود را صرف خدمت به صلح نمود.(۱۹) در مراحل اولیه کنفرانس که با حضور نمایندگان ٦۴ کشور برگزار گردید، در مورد اصولی مانند محدودیت تعداد هواپیما در نیروی هوائی هر کشور، ممنوعیت حمله هوائی به مردم غیر نظامی، محدودیت حداکثر کالیبر توپ ها و اندازه تانکها و ممنوعیت جنگ شیمیائی توافق هائی صورت گرفت.
اما از آن زمان ببعد کنفرانس با مشکلات بزرگی که نمایندگان شرکت کننده قادر به رفع آن نبودند روبر گردید و بموازات آن تیرگی روابط بین المللی افزایش یافت. بدنبال بحث تدافعی بودن نیروهای نظامی، بر سر تعریف سلاحهای تدافعی اختلاف نظر بروز نمود. مشکل جدی تر رد پیشنهاد رمزی مکدونالد (۱۹۳۷ - ۱۸٦۰)، نخست وزیر بریتانیا بود که پیشنهاد نموده بود کنفرانس اصول مورد توافق را دنبال نماید و محدودیت های مخصوصی برای نیروهای مسلح هر کشور قائل شود. پیشنهاد دیگری که از ناحیه فرانسه مطرح شد آن بود که نیروهای مسلح کلیه کشورها برای یک دوران پنج ساله در سطح موجود نگهداشته شوند. این پیشنهاد موجب برانگیختن خشم آدلف

هیتلر و رهبران حزب سوسیالیست ملی آلمان که تازه قدرت را بدست گرفته بودند گردید زیرا اجرای آن بوضوح آلمان را در یک موقعیت نظامی ضعیف تر از دیگران نگهمیداشت. بنابراین آلمان کنفرانس خلع سلاح را ترک نمود و بدنبال آن از عضویت جامعه ملل نیز کناره گرفت و سرانجام با یک برنامه سنگین تسلیحاتی شروع به تجهیز قوای خود نمود. بریتانیا نیز نظر به منافع محدود خود از جمع کشورهای شرکت کننده در کنفرانس خارج شد و برای انعقاد یک پیمان دریائی دو جانبه جداگانه با آلمان وارد مذاکره شد که بر طبق آن آلمان میتوانست تعداد کشتیهای جنگی خود را بمیزانی بیش از حد تعیین شده در معاهده ورسای افزایش دهد. باین ترتیب طرح خلع سلاح چند جانبه با شکست کامل مواجه گردید. پیشرفت برنامه های تسلیحاتی دیوانه وار در آلمان کشورهای دموکراتیک اروپا را بر آن داشت که علیرغم بی میلی شدید خود و مخالفت های زیادی که از ناحیه جنبش های صلح ابراز میشد به تجهیز قوای خود بپردازند.(۲۰)

برای توجیه شکست و انحلال جامعه ملل در دهه ۱۹۳۰ مطالب زیادی برشته تحریر در آمده است. آنچه مسلم است اینست که یکی از عوامل مهم این شکست ظهور مجدد میلیتاریسم (ارتش گرائی) در سه کشور از هفت کشور بزرگ جهان یعنی آلمان، ایتالیا و ژاپن بود. این دگرگونی را میتوان تا حدی نتیجه فشارهای اقتصادی و اجتماعی شدیدی که پی آمد نابسامانی های ناشی از جنگ جهانی اول بود دانست که از همه خرد کننده تر بحران بزرگ اقتصادی بود.(۲۱) رژیمهای نظامی در هر یک از این سه کشور بمنظور تقویت حس غرور ملی و غلبه بر بد بینی و یأس ناشی از بحران اقتصادی، افتخارات نظامی و توسعه طلبی را ترویج می نمودند و کشورهای دموکراتیک اروپا را در رویاروئی با مشکلات اقتصادی ناتوان و از حفظ منافع ملی عاجز قلمداد نموده تحقیر می کردند. علاوه بر آن رژیم آلمان نازی سر و صدای زیادی در باره نابرابری حقارت آمیزی که مدعی بود ضمن پیمان ورسای از طرف کشورهای دموکراتیک خائن به آلمان تحمیل شده براه انداخته بود و از هر فرصتی برای مبارزه با اصول این پیمان و حتی تضعیف تشکیلات جامعه ملل استفاده می نمود. با این حال باز میتوان تصور نمود که سیاستهای تجاوزکارانه سه قدرت بزرگ نظامی میتوانست بکلی خنثی گردد اگر چهار قدرت دیگر (یعنی بریتانیا، فرانسه، ایالات متحده و روسیه) با هم متحد شده و اصول و مقررات جامعه ملل را در مورد امنیت جمعی به مرحله اجراء در آورده بودند، بخصوص که کاملاً روشن بود که آنها از پشتیبانی اکثر کشورهای کوچکتر نیز برخوردار بودند که این حمایت همه جانبه، در صورت اقدام به تحریم اقتصادی و حتی عملیات نظامی، میتوانست بسیار مؤثر واقع گردد. بنابراین میتوان گفت که کوتاهی در این اقدام دومین عامل مهم شکست جامعه ملل بود.

البته احتمال دست زدن به عملیات مشترک از ناحیه چهار قدرت بزرگ از همان بدو تأسیس جامعه ملل بسیار ضعیف گردیده بود چون ایالات متحده که رئیس جمهور آن خود چنان نقش مؤثری در بنیان گذاری جامعه ملل داشت از قبول عضویت آن سر باز زد. در ابتدا حمایت از جامعه ملل در ایالات متحده وسیع و همه جانبه بود ولی بیمی که از مشغول شدن به مشکلات اروپا وجود داشت و نیز تصور زیانهائی که ممکن بود بر اثر تحریم اقتصادی بعضی از کشورها بدستور جامعه ملل، متوجه تجارت خارجی ایالات متحده گردد تا اواخر سال ۱۹۱۹ این کشور را در مورد پیوستن به

جامعه ملل در یک حالت شک و تردید نگهداشته بود. برطبق قانون اساسی ایالات متحده کلیه پیمانهای خارجی و از جمله معاهده صلح ورسای که مستلزم تأسیس جامعه ملل بود می باید به تصویب دو سوم نمایندگان مجلس سنا برسد. رأی سنای آمریکا در نوامبر ۱۹۱۹ و مجدداً در مارس ۱۹۲۰ بر علیه این پیمان بود و به کناره گیری ایالات متحده انجامید. از یک نظر نفس تشکیل جامعه ملل پس از یک چنین مخالفت کوبنده ای از ناحیه حامی و بنیانگذار اصلی آن خود بسیار حائز اهمیت میباشد.
از سوی دیگر خصومت متقابلی که پس از انقلاب کمونیستی در روسیه، بین این کشور و قدرتهای غربی بوجود آمده بود احتمال اقدام در جهت امنیت جمعی را بیش از پیش ضعیف می نمود. قدرتهای غربی از آن بیم داشتند که رژیم جدید روسیه نقشه هائی برای بر پا نمودن انقلاب در کشورهای آنها داشته باشد، حال آنکه روسیه خود عمیقاً نسبت به کشورهای غربی بدبین بود، نه تنها بخاطر تئوری عقیدتی بلکه بلحاظ اینکه در طول انقلاب ارتش های غرب برای در هم کوبیدن حرکت انقلابی به این کشور حمله کرده بودند. روسیه تا سال ۱۹۳۴ بعضویت جامعه ملل پذیرفته نشد و حتی پس از آن هم با روشی آمیخته به سوء ظن شدید با این کشور رفتار میشد.
باین ترتیب اصل امنیت جمعی در عمل فقط به بریتانیا و فرانسه متکی میشد. اجرای این اصل از طرف دو قدرت بزرگ علیه سه کشور قدرتمند متجاوز بطور آشکار اقدامی مخاطره آمیز بود، حتی اگر حمایت عده ای از کشورهای کوچکتر را نیز بخود جلب می نمود چون یک چنین اقدامی از ناحیه این دو کشور بجای آنکه مانع از وقوع جنگ گردد ممکن بود در واقع آنها را به جنگ بزرگ دیگری با پی آمدی نامعلوم بکشاند. بنابر این اجرای این اصل مستلزم اعتماد به سایر کشورها و همکاری نزدیک در یک جو بین المللی کاملاً جدید بود. بطور کلی اصل امنیت جمعی سیاستی بود که هرگز قبل از آن در تاریخ مورد تجربه قرار نگرفته بود. از طرف دیگر هر دو کشور دموکراتیک بریتانیا و فرانسه بدلائل عقلانی و احساسی طرفدار اصل امنیت جمعی بودند. نتیجه نامطلوب این فشارهای ضد و نقیض بروز تردید و مسامحه کاریهائی بود که موجب برانگیختن مخالفت دول متجاوز گردید بدون اینکه مقاومتی در مقابل آنها وجود داشته باشد. سرانجام فرانسه و بریتانیای دموکراتیک با پیروی از سیاست سنتی و پشت پا زدن به قوانین بین المللی بخاطر دفاع از یک دیکتاتوری بجنگ کشیده شدند. آنچه مزید بر علت گردید این بود که موقعیت زمانی و مکانی درگیری، آنها را از نظر سیاسی و نظامی در شرایط بسیار نامساعدی قرار میداد. با افتادن در سراشیب لغزنده مسامحه کاری و دیپلماسی بی اصول، سقوط به قعر پرتگاه فاجعه جنگ اجتناب ناپذیر بود.
با توجه به این دو عامل مهم که موجب شکست جامعه ملل گردید، یعنی گرایش به سیاست های نظامی در سه کشور از هفت کشور مهم جهان و ناتوانی چهار قدرت دیگر از مقاومت دستجمعی در مقابل این سلطه طلبی، باید گفت سایر نارسائی های جامعه ملل که گهگاهی به آن اشاره میگردد، در مقام مقایسه، جزئی و بی اهمیت جلوه میکند. باین ترتیب اگر چه باید قبول نمود که متأسفانه جامعه ملل ارتباط بسیار نزدیکی با پیمان ورسای داشت و این پیمان مآلاً بعنوان قراری بسبک قدیم برای تصفیه حسابهای گذشته شناخته شد نه یک منشور پیشرفته برای جهان بعد از جنگ، ولی باید توجه داشت که آلمان یعنی کشور ناراضی اصلی در این ماجرا تا مادامی که رژیم دموکراتیک داشت کاملاً قادر بود که با جامعه ملل بطریقی سازنده همکاری نماید.

مسئله تصمیم گیری در مجمع جامعه ملل بر اساس اتفاق آراء نیز بهیچوجه نمیتوانست امر تصمیم گیری را فلج نماید زیرا در بیشتر مواقع کشورهای مخالف با اکتفاء به رأی ممتنع از دادن رأی منفی "وتو" خودداری می نمودند. حتی برخوردار نبودن جامعه ملل از یک نیروی پلیس بین المللی را نیز میتوان در این رهگذر بی اهمیت دانست. البته وجود یک چنین نیروئی در دراز مدت برای حفظ صلح جهان بسیار لازم و ضروری است ولی در آن مرحله اولیه همکاریهای بین المللی، نفس عملکرد مشترک ارتش کشورهای عضو زیر نظر جامعه ملل بآسانی می توانست امنیت جمعی را تأمین نماید.

انحلال جامعه ملل

اولین امتحان بزرگی که برای جامعه ملل پیش آمد حمله ژاپن به ایالت منچوری چین در سال ۱۹۳۱ بود.(۲۲) این عمل بوضوح تجاوز به یکی از کشورهای عضو جامعه ملل محسوب میشد ولی فرانسه و بریتانیا تردید داشتند که با متحد سابق خود مخالفت ورزند. آنها از آن بیم داشتند که در صورتیکه کشورهای غیر عضو جامعه ملل که در منطقه اقیانوس آرام پایگاه داشتند (مانند ایالات متحده و روسیه) به دستورات جامعه ملل عمل ننمایند تحریم اقتصادی ممکن است مؤثر واقع نشود و صرفاً موجب برانگیختن دشمنی ژاپن گردد.(۲۳) این مسئله از نظر آنها اهمیت خاصی داشت چون هر دو کشور دارای پایگاههائی در منطقه اقیانوس آرام بودند که در صورت اقدامات تلافی جویانه ژاپن مجبور به دفاع میشدند. نتیجه این بیم یک سازشکاری بیمورد بود، باین ترتیب که کمیسیونی بریاست "لرد لیتون" گزارش نمود که تحریم اقتصادی اصولاً لزومی ندارد زیرا ژاپن فقط یک رژیم پوشالی بنام "مانچوکو" در منچوری تأسیس نموده (که امپراطور چین بعنوان نایب الحکومه در رأس آن قرار دارد) و بنابراین رسماً قلمرو چین را اشغال ننموده است! با این حال کمیسیون توصیه مینمود که این سرزمین بایستی به خاک چین منضم گردد. این سازشکاری عملاً هیچگونه فشاری به ژاپن در مورد استرداد منچوری وارد نساخت ولی باعث برانگیختن دشمنی این کشور نسبت به جامعه ملل گردید و در نتیجه ژاپن جامعه ملل را در سال ۱۹۳۳ ترک نمود.

دومین شکست بزرگ جامعه ملل در ارتباط با اشغال حبشه توسط ایتالیا در اکتبر ۱۹۳۵ بود که باز مورد آشکاری از تجاوز علیه یکی از کشورهای عضو جامعه ملل بشمار می رفت. ابتدا بنظر میرسید که قدرت های غربی از مسئله منچوری درس عبرت گرفته بودند چون جامعه ملل تصمیم به تحریم اقتصادی ایتالیا گرفت تا این کشور را مجبور به ترک خاک حبشه نماید. این اولین باری بود در تاریخ که ملل جهان بطور دستجمعی و بعنوان یک اصل بین المللی مجازاتی علیه یک کشور متجاوز تعیین می نمودند. از نوامبر آن سال صادرات همه نوع کالا از ایتالیا و ورود اسلحه و مواد خام به این کشور توسط ۵۰ کشور عضو جامعه ملل ممنوع و اعتبارات مالی این کشور لغو گردید.(۲۴) تا پایان آن سال تحریم اقتصادی بوضوح تأثیر خود را گذاشته و برای ایتالیا مشکلاتی بوجود آورده بود. اگر برنامه تحریم صدور نفت بایتالیا نیز عملی میشد این کشور مجبور به تسلیم میگردید. اما در این موقعیت حساس، فرانسه و بریتانیا در تصمیم خود سست شدند چون از آن بیم داشتند که اقدام آنها

ممکن است ایتالیا را بسوی آلمان هیتلری سوق دهد و از این رو بدون مشورت با سایر اعضای جامعه ملل با ایتالیا وارد مذاکره شدند و در نتیجه نقشه تحریم صدور نفت به ایتالیا معوق ماند و باین ترتیب تا ماه ژوئیه سال ۱۹۳۶ برنامه تحریم اقتصادی کلاً با شکست مواجه گردید. بار دیگر فرانسه و بریتانیا از هر دو جهت متحمل زیان گردیدند. ایتالیا همچنان در خاک حبشه باقی ماند و در عین حال آنچنان رنجیده شده بود که سال بعد نیز جامعه ملل را ترک نمود و با دو قدرت نظامی و تجاوزکار دیگر که قبلاً از عضویت جامعه ملل کناره گیری کرده بودند یعنی ژاپن و آلمان متحد گردید. اتحاد این سه قدرت تجاوزگر تحت عنوان پیمان دول محور در واقع اتحادی بر ضد جامعه ملل بود.

سرانجام ضربه نهائی بر پیکر جامعه ملل از ناحیه آلمان نازی که پیوسته مترصد بود این دست آورد پیمان "ضعیف و منفور" ورسای را از بین ببرد وارد آمد. هیتلر پس از ترک کنفرانس خلع سلاح در سال ۱۹۳۲ و اجرای برنامه های وسیع نظامی خود، سرزمین "راین لند" را که بموجب پیمان ورسای منطقه غیر نظامی و بیطرف اعلام شده بود اشغال کرد. بریتانیا و فرانسه که تا آن تاریخ خود در مورد پیمان ورسای دچار شک و تردید شده بودند در این مورد هیچگونه مخالفتی از خود نشان ندادند. سال بعد یعنی در سال ۱۹۳۷ اطریش از طرف آلمان اشغال و با کمک حزب نازی آن کشور ضمیمه خاک آلمان گردید که باز این عمل تخطی آشکاری از شرایط مندرج در معاهدات صلح سال ۱۹۱۹ بود. ولی باز هم مخالفتی از ناحیه دموکراسی های غرب و یا از طرف خود جامعه ملل بعمل نیامد. در سال ۱۹۳۸ چکسلواکی که یک دموکراسی قوی و یکی از موفق ترین کشورهای جدیدی بود که از ویرانه های امپراطوری قدیم اطریش-هنگری سر بر آورده بود مورد توجه هیتلر قرار گرفت. بهانه هیتلر حمایت از اطریشی های آلمانی زبانی بود که در قلمرو چکسلواکی زندگی میکردند و تا قبل از تحریکات هیتلر کاملاً از وضع خود راضی بودند. چکسلواکی بامید آنکه دموکراسی های غرب بکمک خواهند شتافت، نخست در مقابل تجاوز آلمان مقاومت نمود (این کشور دارای ارتش نیرومند و استحکامات مرزی بود که با صنایع سنگین نظامی که میراث امپراطوری قدیم بود تقویت میگردید). اتحاد شوروی که از سال ۱۹۳۶ بعضویت جامعه ملل در آمده بود و از قدرت نظامی آلمان بیم داشت پیشنهاد کرد که با فرانسه و بریتانیا در حمایت از چکسلواکی متحد شود. اما بار دیگر قدرتهای غربی کوتاهی نموده پیشنهاد روسیه را رد کردند. در یک کنفرانس عجولانه که در مونیخ تشکیل شد قدرت های غربی که نمی خواستند بخاطر مردمی ناشناخته در اروپای مرکزی خود را به مخاطره اندازند به تشویق موسولینی از چکسلواکی خواستند که مناطق مهمی از خاک خود را که سکنه آلمانی نژاد داشت به آلمان واگذار نماید. آری این بود واقعیت شعار "صلح در زمان ما" که نویل چمبرلن (۱۹۴۰ - ۱۸۶۹) بر آن تأکید داشت. در واقع باید گفت که کنفرانس مونیخ واقعه ننگینی در مسیر تکامل "عدالت اجتماعی" بشمار میرود.

چند ماه بعد هیتلر ببهانه برقراری "نظم و قانون" بقیه خاک چکسلواکی را اشغال نمود. این عمل یک نوع دهن کجی به قدرت های غربی بود و سرانجام خشم آنها را بر انگیخت. هنگامی که هیتلر دور بعدی تجاوزات خود را با تهدید لهستان در مورد سکنه آلمانی نژاد آن سرزمین آغاز نمود متحدین غربی بلافاصله پشتیبانی خود را از

لهستان اعلام داشتند. این حمایت برای لهستان که در آن سوی اروپا قرار داشت عملاً فاقد ارزش نظامی بود مگر آنکه با حمایتی از ناحیه روسیه همراه میشد. در واقع پیشنهاد چنین حمایتی از طرف روسیه نیز مطرح گردید ولی لهستان که از روسیه هم باندازه آلمان بیمناک بود این پیشنهاد را رد نمود، حال آنکه متفقین نیز بین تعصب خود و تصمیم گیری صحیح و بموقع مردد مانده بودند. باین ترتیب همه فرصت های ممکن از دست رفت. اتحاد شوروی از بیم آنکه وقت را از دست ندهد مستقیماً با هیتلر وارد معامله گردید، اگر چه این اقدام بر خلاف همه اصولی بود که شوروی خود را بآن پای بند میدانست. پیمانی که بین آلمان نازی و شوروی در تابستان سال ۱۹۳۹ منعقد گردید در واقع قرار دادی برای تقسیم لهستان بین این دو قدرت بود. از آن پس دیگر متفقین برای آلمان تهدیدی بشمار نمیرفتند و هیتلر بخوبی می توانست پیش بینی کند که پس از تصرف لهستان با مقاومتی از ناحیه متفقین روبرو نخواهد گردید، چه که وقایع چند سال اخیر خود مؤید این روند بود. باین ترتیب با ورود ارتش آلمان به لهستان در تاریخ ۴ اوت سال ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم آغاز گردید.
در طی سالهای سرنوشت ساز آخر، جامعه ملل در مذاکرات مهم و حساس بین المللی عملاً کنار گذاشته شده بود. بعد ناگهان بار دیگر این مؤسسه در صحنه بین المللی ظاهر شد تا شاهد شکست نهائی خود گردد. در اواخر سال ۱۹۳۹ روسیه بعنوان قسمتی از استراتژی خود و بمنظور ایجاد مانعی از سرزمین های اشغالی بین خود و آلمان نازی، فنلاند را اشغال کرد. در نتیجه این کشور به جامعه ملل متوسل شد و درخواست کمک نمود. متفقین اکنون با مقاومت در مقابل آلمان در وضعی نبودند که بتوانند در مقابل روسیه هم ایستادگی نمایند. تنها کاری که از دست آنها برآمد این بود که با اعتراض علیه این عمل، روسیه را از جامعه ملل اخراج نمودند. باین ترتیب جامعه ملل عملاً منحل گردید هر چند که تا سال ۱۹۴۶ رسماً موجودیت داشت.

فصل بیست و سوم

تأسیس سازمان ملل متحد

جنگ جهانی دوم

جنگی که تازه آغاز گردیده بود ابتدا از نظر میدان عمل محدود بنظر میرسید باین معنا که فقط سه قدرت بزرگ در آن شرکت داشتند، در مقایسه با سال ۱۹۱۴ که پنج کشور بزرگ در جنگ وارد شده بودند. بعد از حمله رعد آسای آلمان به لهستان در طی شش هفته اول جنگ، برای مدت چندین ماه نبرد های تقریباً جزئی در جریان بود. در این دوره نسبتاً آرام، گوئی وحشت شدید مردم از جنگ بی مورد بنظر میرسید و حتی احتمالاً امید صلح نیز وجود داشت چون بهر حال لهستان شکست خورده بود و بنظر نمیرسید که فرانسه و بریتانیا قادر باشند که آلمان را مجبور به عقب نشینی نمایند تا چه رسد بآنکه این کشور را شکست دهند. اما این چشم انداز بزودی با تحرک نیروهای فاشیست بکلی تغییر کرد. وقتی این نیروها مبارزه سلطه جویانه خود را آغاز میکردند بهیچوجه متوقف نمیشدند تا همه قدرتهای بزرگ را مجبور بپذیرفتن سلطه خود نمایند. آنها با بهره برداری از تأخیری که در برنامه های تسلیحاتی دموکراسی های اروپا وجود داشت و بی نظمی ارتش شوروی که ناشی از پاکسازی وسیع استالین در اواخر دهه سی بود توانستند ضربه سریع و مؤثر خود را وارد سازند.
تا اواخر سال ۱۹۴۱ همه قدرت های بزرگ دیگر بتدریج در چنگ این طوفان شدید گرفتار شده بودند. بزودی این درگیری بصورت بزرگترین جنگ تاریخ در آمد که نه فقط اروپا بلکه جزایر اقیانوس آرام، آسیای جنوب شرقی، قسمت هائی از آفریقا و تقریباً همه اقیانوسها و دریاهای جهان را در بر گرفت. حدود پنجاه و هفت کشور که اکثر آنها جزو کشورهای مستقل آن زمان بودند بتدریج در این جنگ وارد شدند. میزان تلفات و ویرانیهای آن حتی از جنگ جهانی اول هم شدید تر بود که نه تنها نشان دهنده وسعت دامنه مناطق در گیر بود، بلکه بعواملی مانند طولانی بودن دوران جنگ (شش سال در مقابل چهار سال دوره جنگ جهانی اول)، وجود سلاح های مخرب تر (بخصوص هواپیماهای جنگی) و از همه مهم تر پیدایش مکتب های فکری خاصی که نفرت و پوچ گرائی را ترویج می نمودند بستگی داشت. بطوریکه تخمین زده شده حدود ۱۵ میلیون نفر از نیروهای نظامی در این جنگ کشته شدند (که نیمی از آن متعلق به ارتش شوروی بود) و شاید معادل سه برابر این رقم تلفات افراد غیر نظامی بود که حدود شش میلیون یهودی را که توسط نازی ها بقتل رسیدند نیز شامل میشد. میلیونها نفر دیگر زخمی، اسیر، محکوم به اعمال شاقه و از خانه و کاشانه خود آواره گردیدند. شهرها و روستاهای بسیاری ویران شد و سرانجام جنگ با فرو ریختن بمب اتمی در دو شهر ژاپن خاتمه پذیرفت ، واقعه ای که سر آغاز ورود بشریت به عصر سلاح های مخرب اتمی گردید.
همانند جنگ قبلی، این جنگ نیز اساساً با استیلای آلمان بر اروپا آغاز گردید. بار دیگر ایالات متحده نقش رهبری را در تغییر حالت و انگیزه جنگ بازی کرد و بر این نکته تاکید نمود که متفقین بمنظور دستیابی به عدالت و صلح پایدار در مقابل

دیکتاتوری های نظامی می جنگند. این طرز تفکر بازتابی از جنبه آزاد منشانه تاریخ ایالات متحده میباشد که در وجود شخصیت هائی مانند جفرسون، لینکلین و ویلسون بنحو بارزی تجلی نموده است. از اشتباهاتی که بعد از جنگ جهانی اول پیش آمد بایستی اجتناب میشد و این امر مستلزم فداکاریهای بزرگی بود. بزودی جنگ رنگ عقیدتی بخود گرفت یعنی بطور کلی تلاشی بین دموکراسی و دیکتاتوری توجیه گردید. این مسئله از ناحیه متفقین هنگامی روشن و مشخص شد که در ماه اوت سال ۱۹۴۱ پرزیدنت روزولت و وینستون چرچیل با صدور یک اعلامیه هشت ماده ای بنام "منشور آتلانتیک" اهداف دولتهای خود را تعیین نمودند. این منشور اعلام میداشت که ایالات متحده و بریتانیای کبیر با کشور گشائی و یا هرگونه تغییری در قلمرو کشورها که مورد تأئید مردم آنها نباشد مخالف هستند و معتقدند همه کشورها و از جمله سرزمین های اشغال شده در جنگ حق خود مختاری و انتخاب نوع حکومت خود را دارند و بمنظور بالا بردن استاندارد زندگی همه ملت ها باید همکاری اقتصادی در سطح جهانی ترویج گردد و استفاده از زور در روابط بین کشورها بکلی ترک شود و صلحی برقرار گردد که امنیت همه ملت ها را در داخل مرزهای خود و در دریای آزاد تضمین نماید. این منشور بطور آشکار بازتابی از چهارده ماده ویلسون بود ولی در محتوا کمتر وارد جزئیات شده بود.
گرایش عقیدتی شدید این تلاش موجب گردید که رویه و مسیر جنگ با جنگ جهانی اول تفاوت فاحشی پیدا کند. در کنفرانسی که در ماه دسامبر ۱۹۴۱ و ژانویه ۱۹۴۲ برگزار گردید دولت های ایالات متحده و بریتانیا توافق نمودند که هیچکدام بطور جداگانه وارد مذاکره صلح نشوند و در کنفرانس کازابلانکا در ژانویه ۱۹۴۳ اعلام نمودند که هدف آنها "تسلیم بدون قید و شرط" آلمان، ایتالیا و ژاپن میباشد. در جنگ جهانی اول همیشه امکان مذاکره صلح و سازشکاری بین قدرت های درگیر وجود داشت، در جنگ جهانی دوم این امکان عمداً حذف گردید.(۱) این سیاست بعداً مورد انتقاد عده ای قرار گرفت که معتقد بودند این روش خود باعث طولانی تر شدن جنگ شده است. اما قدرت های غربی بدون شک این موضع را بخاطر آن اتخاذ کرده بودند که به شوروی اطمینان دهند که هیچگونه سازش و زد و بندی بزیان آن کشور صورت نخواهد گرفت. بعلاوه بطوریکه سابقه قانون شکنی دیکتاتورها نشان میداد آنها بهیچوجه قابل اعتماد نبودند و تنها راه مقابله با آنها بطور کلی بر کنار نمودن آنها از قدرت بود. اعمال این سیاست از آنجائیکه هیچگونه مخالفتی از ناحیه جناح چپ یعنی سنگر اصلی جنبشهای صلح ایجاد نمی نمود آسان تر بود که علت آن نیز مخالفت عمیق عقیدتی این جناح با فلسفه فاشیسم بخصوص بعد از حمله آلمان نازی به شوروی در تابستان سال ۱۹۴۱ بود.

دادگاه نورنبرگ

عنوان نمودن مسئله تسلیم بدون قید و شرط دول محور با شکل گرفتن این عقیده همراه بود که بعد از جنگ کسانی که در این دولت ها مسئول بودند میبایستی بخاطر ارتکاب "جنایت علیه بشریت و صلح" محاکمه و مجازات شوند. البته این امکان وجود داشت که متفقین در معرض این اتهام قرار بگیرند که آنها انتقام جوئی صرف از دشمنان خود

را در لباس عدالت جلوه میدهند و سوابق نامطلوب عدم موفقیت محاکمات جنایتکاران جنگی در جنگ جهانی اول نیز مؤید این معنا بود. اما این بار بیرحمی و شقاوتی که دول محور از خود نشان داده بودند در بین ملل متمدن کاملاً غیرمنتظره و بیسابقه بود. شکی نیست که سیاست عمدی حمله به کشورهای همسایه بدون اخطار قبلی، استفاده بیرحمانه و برده وار از کارگران، کشتن گروگانهای غیر نظامی و مهم تر از همه قتل عام گروههای مختلف فرهنگی و قومی (از جمله یهودیان) که منتهی به مرگ یازده میلیون نفر گردید، همه این اعمال، هم برخلاف پیمانهای رسمی بین المللی و هم مخالف موازین کلی تمدن بود. بی مجازات گذاشتن یک چنین جنایاتی خود بسیار نامطلوب تر از آن بود که فاتحین جنگ متهم گردند که دول مغلوب را به محاکمه کشیده اند. مسئله محاکمه جنایتکاران جنگی بطور آشکار در تذکاریه وزارت امور خارجه آمریکا بشرح ذیل مطرح گردیده بود :

"در حقیقت در مواقع بحرانی اجرای مؤثر قانون در سطح بین المللی دچار وقفه میگردد. این نابسامانی به جامعه بین المللی بیش از هر نهاد دیگری لطمه وارد میسازد. ما اکنون در یکی از لحظات نادر تاریخ هستیم، هنگامی که افکار عمومی، مؤسسات اجتماعی و آداب و سنن جهان بواسطه اثرات نامطلوبی که جنگ بر زندگی میلیونها نفر گذاشته است دستخوش دگرگونی شده اند. چنین فرصت هائی بندرت پیش می آید و زود از دست میرود. در این موقعیت مسئولیت سنگینی بر عهده ماست و آن اینکه سعی نمائیم اقدامات ما در طی این دوران نابسامان افکار جهانیان را بسوی اجرای قاطعانه تر قانون در روابط بین المللی هدایت نماید، باشد تا چهره جنگ را برای کسانی که حکومتها و سرنوشت مردم جهان را در ید قدرت خود دارند موحش تر سازد."(۲)

یکی از گامهای مهم در جهت برگزاری محاکمه جنایتکاران جنگی توسط رابرت جاکسون (۱۸۹۲-۱۹۵۸)، قاضی دادگاه عالی ایالات متحده بر داشته شد که پیشنهادات او از طرف پرزیدنت روزولت و سایر رهبران متفقین مورد تأئید قرار گرفت. جاکسون میگفت:

"عقل سلیم حکم میکند که قانون نباید فقط به مجازات مردم ضعیف که مرتکب جرائم جزئی میشوند اکتفاء نماید." (۳)

در اواخر سال ۱۹۴۵ در شهر نورنبرگ که در زمان اقتدار حزب نازی محل برگزاری بزرگترین تظاهرات این حزب بود، بیست و چهار نفر از رهبران عالیرتبه آلمان نازی که بعد از جنگ زنده مانده بودند در مقابل یک دادگاه نظامی بین المللی متشکل از چهار قدرت بزرگ محاکمه شدند(۴). اتهامات وارده عبارت بود از :

۱- جنایت بر ضد صلح از طریق مبادرت به جنگ و عملیات تجاوزکارانه.

۲- ارتکاب جنایات جنگی با سرپیچی از قوانین و مقررات جنگ.

۳- جنایت علیه بشریت با مبادرت به قتل عام، به اسارت گرفتن و اِعمال رفتار غیر انسانی و وحشیانه نسبت به مردم غیر نظامی.

این جنایات کلاً از خط مشئی سیاسی، نظامی و اداری دولت آلمان نازی ناشی شده بود و کسانی که مورد محاکمه قرار میگرفتند اعضای کابینه سابق، کارکنان ارتش و پلیس مخفی این دولت بودند. رویه دادرسی ترکیبی بود از روش آنگلو ساکسون (با شهادت دادن متهم بقید سوگند و استنطاق از او) و روش اروپائی (با اظهارات متهم بدون قید سوگند و بدون استنطاق). محاکمه با ابهت و بر اساس آئین دادرسی برگزار گردید (بطوریکه با محاکمه ساختگی کسانی که در تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ به

جان هیتلر سوء قصد کرده بودند در تضاد شدیدی قرار می گرفت) و نسبت به جنایاتی که صورت گرفته بود احکام صادره چندان شدید نبود باین ترتیب که یازده نفر به اعدام (۵) و یازده نفر به زندان با مدتهای متفاوت محکوم شدند و دو نفر نیز تبرئه گردیدند. این محاکمه اصلی با دوازده محاکمه فرعی دیگر همراه بود که در طی آنها ۱۵۳ نفر دیگر از جنایتکاران مهم جنگ محاکمه شدند و از این عده نیز چهارده نفر محکوم به اعدام گردیدند. بعداً محاکمه مشابهی نیز در ژاپن برگزار گردید و پس از آن در طی چندین سال محاکمات متعدد دیگری در این زمینه در سطح ملی توسط کشورهای مختلف انجام شد. البته این محاکمات ملی در همه موارد با موازین عالی عدالت و واقع بینی همراه نبود و گفته میشد که اتحاد شوروی که یکی از چهار کشور محاکمه کننده در دادگاه نورنبرگ بود خود جنایاتی مشابه نازی ها مرتکب شده بود ولی هیچیک از کسانی که در آن جنایات شرکت داشتند به محاکمه کشیده نشدند و در واقع اصل مساوات در اجرای عدالت رعایت نگردیده بود. با این حال مطمئناً شکی نیست که از دیدگاه تاریخ این محاکمات مجموعاً نمایانگر گام بزرگی در جهت گسترش و تکامل عدالت اجتماعی بود. بطوریکه "تلفورد تایلور" در گزارش خود از محاکمات نورنبرگ مینویسد :

"دادگاه نورنبرگ یک واقعیت تاریخی و اخلاقی است که براساس آن از این پس هر دولتی باید در مورد سیاست داخلی و خارجی خود حساب پس بدهد."(٦)

تشکیل سازمان ملل متحد

در ماورای سیاست تسلیم بدون قید و شرط دول محور، توجه و علاقه شدیدی وجود داشت که پایان گرفتن این جنگ خاتمه همه جنگها باشد. اگر چه بیشتر مذاکرات متفقین در طول جنگ بر روی مسائل فوری و اضطراری روز مانند استراتژی نظامی و سایر مشکلات بعدی مربوط به حل و فصل اختلافات منطقه ای در اروپای شرقی (بمنظور تأمین خواست اتحاد شوروی برای ایجاد سدی از کشورهای تحت سلطه خود در مقابل خطر احتمالی تجدید ارتش گرائی آلمان) متمرکز بود ولی مسائل دراز مدت از قبیل چگونگی استقرار یک صلح پایدار نیز بطور قابل ملاحظه ای مورد توجه قرار داشت. وینستون چرچیل قویاً طرفدار این عقیده بود که وجود یک سازمان بین المللی دائمی متشکل از همه قدرتهای بزرگ تنها طریق مؤثر تأمین صلح و امنیت برای همه کشورهای جهان میباشد. دولت ایالات متحده نیز با این نظر موافق بود. البته این واقعیت تجربه شده بود که در گذشته کشورهای متحدی که در جنگهای بزرگ پیروز میشدند پس از خاتمه جنگ اتحادشان از هم می پاشید بطوریکه در سالهای ۱۸۱۵ و ۱۹۱۸ ملاحظه شد و بخصوص شکست جامعه ملل نیز بر همه آشکار بود. اما این امیدواری وجود داشت که گذشته درس عبرتی برای آینده گردد و این بار اوضاع بگونه ای دیگر پیش برود. این نظر در کنفرانسی که در سال ۱۹۴۳ در مسکو برگزار شد مورد تأئید دولت شوروی قرار گرفت (اگر چه باید گفت که شوروی هرگز علاقه زیادی به تشکیل سازمان ملل نشان نداد، شاید بخاطر این باور که کشورهای کمونیست نباید در جهت منافع دول سرمایه دار فعالیت نمایند، ولی به احتمال قوی علت عمده آن عدم اعتماد به انگیزه های غرب بود). پیشنهاد چرچیل توسط "کُردل هال" (۱۹۵۵

-۱۸۷۱)، وزیر امور خارجه آمریکا، دنبال گردید و پیش نویس منشوری برای یک سازمان جدید ملل متحد که جایگزین جامعه ملل گردد آماده شد.(۷) این پیش نویس در بین ماههای اوت و اکتبر ۱۹۴۴ در محل "دامبرتون اوکس" واقع در واشنگتن دی سی مورد بحث و تصویب چهار قدرت بزرگ قرار گرفت. سپس این منشور در آوریل سال ۱۹۴۵ در اجتماعی از نمایندگان متفقین در سان فرانسیسکو مطرح گردید و در ۲٦ ژوئن به امضای نمایندگان ۵۱ کشور رسید و از تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ بمورد اجرا گذاشته شد.(۸)

منشور سازمان ملل متحد از یک مقدمه و صد و یازده ماده تشکیل شده و به نوزده فصل تقسیم گردیده است که موضوع های ذیل را در برمیگیرد : ۱- اهداف و اصول سازمان. ۲- عضویت. ۳- اصول کلی در باره تشکیلات سازمان ملل. ۴- مجمع عمومی. ۵- شورای امنیت. ٦- حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات. ۷- اقدام نسبت به موارد تهدید صلح، نقض صلح و عملیات تجاوزکارانه. ۸- مقررات منطقه ای. ۹- همکاریهای اقتصادی و اجتماعی بین المللی. ۱۰- شورای اقتصادی و اجتماعی. ۱۱- اعلامیه ای در مورد سرزمینهای غیر خود مختار. ۱۲- روش قیمومت بین المللی. ۱۳- شورای قیمومت. ۱۴- دادگاه بین المللی. ۱۵- دبیرخانه. ۱٦- مسائل مختلف در باره امتیازات قانونی و مصونیت سازمان ملل و کارمندان آن. ۱۷- قرارهای موقت. ۱۸- اصلاحات. ۱۹- تصویب و امضاء.(۹)

اهداف سازمان ملل متحد در ماده یک منشور بشرح ذیل بخوبی بیان گردیده است :

۱- تأمین صلح و امنیت بین المللی از طریق اقدامات جمعی و مؤثر بمنظور برطرف نمودن موانعی که بر سر راه صلح قرار دارد و جلوگیری از عملیات تجاوزکارانه و یا سایر مسائلی که صلح را بخطر می اندازد و حل و فصل اختلافات بین المللی بروشی مسالمت آمیز و بر طبق اصول عدالت و قوانین بین المللی.

۲- برقراری روابط دوستانه و مسالمت آمیز بین ملت ها براساس احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل و نیز توسل به سایر تدابیر لازم برای تقویت و تحکیم مبانی صلح عمومی.

۳- گسترش همکاری های بین المللی در جهت حل مشکلات بین المللی در زمینه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و یا انسانی و پیشبرد و ترویج احترام به حقوق بشر و تأمین آزادی های اولیه برای همه انسانها صرف نظر از نژاد، جنسیت، زبان و یا مذهب.

۴- هم آهنگ نمودن اقدامات ملل در جهت نیل به این اهداف مشترک.

تشکیلات اداری سازمان ملل متحد مرکب از شش نهاد جداگانه است (به جدول شماره ۱۷ مراجعه شود). این نهادها که مشابه تشکیلات جامعه ملل و در بعضی موارد بسیار پیشرفته تر هستند عبارتند از :

۱- مجمع عمومی - کلیه کشورهای عضو سازمان ملل در مجمع عمومی عضویت دارند.(۱۰) هر کشور دارای یک رأی می باشد و تصمیمات در مورد مسائل مهمی که مربوط به صلح و امنیت بین المللی میگردد بر اساس اکثریت آرای دوسوم اعضای حاضر در جلسه و در سایر موارد با اکثریت نسبی گرفته میشود. این مجمع میتواند نسبت به مسائلی که در منشور سازمان ملل تصریح گردیده بررسی، تحقیق و مذاکره نماید و پیشنهاداتی ارائه دهد، البته مسائل مربوط به صلح و امنیت جهانی که در شورای امنیت مطرح میباشد از این قاعده مستثنی است، مگر آنکه شورای امنیت از

جدول شماره ۱۷

تشکیلات سازمان ملل متحد

شورای قیمومت

شورای امنیت

UNDOF نیروی ناظر بر صلح سازمان ملل

UNFICYP نیروی محافظ صلح سازمان در قبرس

UNIFIL نیروی موقت سازمان ملل در لبنان

UNMOGIP نیروی ناظر سازمان ملل در هند و پاکستان

UNTSO مؤسسه نظارت بر آتش بس سازمان ملل

کمیسیون عالی نظامی

کمیته های دائمی و هیئت های موقت

کمیته های اصلی

کمیته های دائمی و

هیئت های موقت

سایر ارگانهای فرعی و

هیئتهای مربوطه

مجمع عمومی

دادگاه بین المللی

دبیرخانه

شورای اقتصادی و اجتماعی

UNRWA آژانس سازمان ملل برای کمک به آوارگان فلسطین در خاور نزدیک

UNITAR مؤسسه کارآموزی و تحقیقات ملل متحد

UNCTAD کنفرانس توسعه و تجارت ملل متحد

UNICEF صندوق ملل متحد برای کودکان

UNHCR کمیسیون عالی ملل متحد برای پناهندگان

WFP برنامه جهانی تغذیه

UNDP برنامه عمران ملل متحد

INSTRAW مؤسسه بین المللی تحقیق و کارآموزی برای پیشرفت زنان

UNEP برنامه محیط زیست ملل متحد

UNU دانشگاه ملل متحد

WFC شورای خوار و بار جهانی

کمیسیونهای منطقه ای

کمیسیونهای مخصوص

کمیسیونهای دائمی

هیئت های تخصصی و متفرقه

IAEA آژانس بین المللی انرژی اتمی

GATT موافقت عمومی در تعرفه و تجارت

ILO سازمان بین المللی کار

FAO سازمان خوار و بار و کشاورزی جهانی

UNESCO انجمن آموزشی ، علمی و فرهنگی یونسکو

WHO سازمان بهداشت جهانی

IMF صندوق بین المللی پول

IBRD بانک بین المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی)

IDA سازمان عمران بین المللی

IFC بنگاه مالی بین المللی

ICAO سازمان بین المللی هواپیمائی کشوری

UPU اتحادیه جهانی پست

ITU اتحادیه بین المللی مخابرات

WMO سازمان هواشناسی جهانی

IMO سازمان دریانوردی بین المللی

WIPO سازمان جهانی مالکیت فکری

IFAD صندوق بین المللی توسعه کشاورزی

UNIDO مؤسسه توسعه صنعتی ملل متحد

ارگانهای اصلی سازمان

سایر مؤسسات سازمان ملل که مستقیماً به ارگان اصلی گزارش میدهند.

آژانسهای تخصصی و سایر مؤسسات مستقل در داخل تشکیلات

منابع : انتشارات سازمان ملل متحد

مجمع عمومی در آن مورد نظر خواهی نماید. این مجمع مسئولیت خاصی در مورد پذیرش اعضای جدید و اخراج اعضاء از سازمان ملل دارد. انتخاب اعضای غیر دائمی شورای امنیت، همچنین انتخاب اعضای شورای اقتصادی و اجتماعی و اعضای شورای قیمومت و انتصاب دبیر کل سازمان ملل نیز از وظائف مجمع عمومی میباشد.
۲- شورای امنیت - شورای امنیت دارای پنج عضو دائمی است که جزو قدرتهای بزرگ متفق در جنگ جهانی دوم بودند (یعنی آمریکا، شوروی، انگلیس، فرانسه و چین) که اتفاقاً در حال حاضر نیز از اولین کشورهای دارنده قدرت اتمی هستند. این شورا دارای اعضای غیر دائمی نیز میباشد که هر دو سال یکبار توسط مجمع عمومی انتخاب میشوند. ابتدا شورا دارای شش عضو غیر دائمی بود که از سال ۱۹۶۳ به ده عضو افزایش یافت. بر طبق مواد منشور سازمان ملل متحد، مجمع عمومی در انتخاب اعضای غیر دائمی شورای امنیت به نکات لازم ذیل باید توجه نماید :
"در وهله اول نقشی که اعضای سازمان ملل متحد در تأمین صلح و امنیت بین المللی و نیل به سایر اهداف این سازمان دارند و همچنین تساوی نمایندگی مناطق مختلف جهان از نظر جغرافیائی باید مورد نظر باشد." (ماده ۲۳)
در عمل به عامل آخر اهمیت بیشتری داده شده و در مورد تعداد اعضای هر منطقه جغرافیائی (از سال ۱۹۶۳) بشرح ذیل توافق گردیده است : پنج عضو از آفریقا و آسیا، یک عضو از اروپای شرقی، دو عضو از آمریکای لاتین و دو عضو از اروپای غربی و سایر مناطق. هر عضو میتواند یک نماینده در شورا داشته باشد. تصمیمات شورای امنیت در مورد مسائل مربوط به طرز عمل شورا (از سال ۱۹۶۵) با ۹ رأی موافق گرفته میشود و در مورد سایر مسائل نیز ۹ رأی موافق لازم است، مشروط بر آنکه آرای موافق شامل اتفاق آرای همه اعضای دائمی شورای امنیت باشد. این شرط عملاً به هر یک از قدرتهای بزرگ حق وتو میدهد.
وظیفه اصلی حفظ صلح و امنیت جهانی بر عهده شورای امنیت می باشد. این شورا می تواند در مورد هر اختلافی که بین کشورها بروز میکند به بررسی و تحقیق بپردازد تا از خطرهائی که صلح و امنیت جهانی را مورد تهدید قرار می دهد مطلع گردد و بمنظور جلوگیری از وخامت اوضاع پیشنهادهائی جهت قرارهای موقت ارائه دهد. اگر کشور مربوطه به این پیشنهادها ترتیب اثر ندهد شورای امنیت میتواند از همه کشورهای عضو سازمان ملل بخواهد که نسبت به آن کشور دست به اقدامات قانونی ذیل بزنند :
"قطع کامل یا محدود نمودن روابط اقتصادی و متوقف کردن ارتباطات از طریق راه آهن، دریا، هوا، پست و تلگراف، رادیو و سایر وسائل ارتباط جمعی و قطع روابط سیاسی." (ماده ۴۱)
اگر این اقدامات مؤثر واقع نشود ممکن است برای تأمین صلح و امنیت در صورت لزوم به اقدامات نظامی ذیل مبادرت شود : "پیاده کردن نیرو، محاصره و سایر عملیات نظامی از طریق هوا، دریا و زمین." (ماده ۸۲)
بمنظور تسهیل اقدامات نظامی مقرر گردیده است که هر چه زودتر در مورد اینکه چه نیروهائی هر کشور باید در اختیار سازمان ملل قرار دهد ، همچنین در مورد تعداد و نوع نیرو، میزان آمادگی و محل و نیز تعیین نوع سایر تسهیلاتی که باید تأمین گردد با کشورهای عضو توافقی صورت گیرد. شورای امنیت در امور نظامی با یک کمیسیون عالی نظامی که مرکب از رؤسای ستاد ارتش اعضای دائمی شورا میباشد

مشورت مینماید. از آنجائیکه رابطه مستقیمی بین این وظائف و عضویت سازمان ملل و نیز شخص دبیر کل سازمان وجود دارد، شورای امنیت در مورد انتخاب و اخراج اعضاء و انتصاب دبیر کل سازمان ملل متحد نیز مداخله می نماید.
۳- شورای اقتصادی و اجتماعی (ECOSOC) - این شورا در اصل دارای ۱۸ عضو بود ولی تعداد اعضای آن در سال ۱۹۶۳ به ۲۷ و سپس در سال ۱۹۷۱ به ۵۴ عضو افزایش یافت که همه این اعضاء توسط مجمع عمومی برای مدت سه سال انتخاب میشوند. کشورهای بزرگ برای احراز عضویت دائمی شورای اقتصادی و اجتماعی چندان اصرار نورزیدند چون تصمیمات این شورا الزام آور نیست و اختیارات آن در مقایسه با مؤسسات تخصصی بسیار کلی و عمومی میباشد. ولی عملاً کشورهای مهم صنعتی بطور مرتب به عضویت این شورا انتخاب میشوند. هر کشور عضو دارای یک رأی در شورا میباشد و تصمیمات بر اساس اکثریت نسبی گرفته میشود. وظائف اصلی این شورا عبارت است از تعیین اصول و خط مشئی کلی نسبت به مسائل اقتصادی و اجتماعی و سپس طرح برنامه های کلی برای عمل و ارائه پیشنهادات به مجمع عمومی و هم آهنگ نمودن فعالیتهای مؤسسات تخصصی.
٤- شورای قیمومت - این شورا مرکب از کشورهائی است که از طرف سازمان ملل متحد اداره مستعمرات سابق آلمان و ایتالیا را بعهده داشتند.(۱۱) همچنین سایر اعضای دائمی شورای امنیت و جمعی از کشورهای دیگر (که توسط مجمع عمومی برای مدت سه سال انتخاب میشوند) عضویت این شورا را دارا میباشند بنحوی که باید در مجموع تعداد اعضای اداره کننده سرزمین ها با سایر اعضاء مساوی باشد. هر کشور عضو دارای یک رأی میباشد و تصمیمات بر اساس اکثریت نسبی گرفته میشود. هدف این شورا نظارت بر اداره سرزمین های تحت قیمومت میباشد. این شورا نقش مهمی نداشته است چون بیشتر مسئولیت ها بر عهده مجمع عمومی بوده و همچنین در طی دو دهه تقریباً همه سرزمین های مورد بحث استقلال یافته اند. یک استثنا در این مورد کشور نامیبیا در جنوب غربی آفریقا میباشد که هنوز توسط آفریقای جنوبی اداره میشود.(۱۲)
۵ - دادگاه بین المللی - تشکیلات و وظائف دادگاه بین المللی شبیه دیوان دائمی جامعه ملل میباشد. این دادگاه مرکب است از ۱۵ قاضی که توسط مجمع عمومی و شورای امنیت توأماً برای مدت ۹ سال انتخاب می شوند باین صورت که هر سه سال یکبار سه نفر از اعضاء تجدید انتخاب می گردند. بمنظور رفع توهم در مورد جانب گیری احتمالی دادگاه، مقرر گردیده است که قضات نباید از طرف کشورهای خود منصوب شوند. از یک کشور بیش از یک قاضی نمیتواند انتخاب گردد و در مواردی که یکی از قضات از یکی از کشورهای طرف اختلاف باشد طرف دیگر نیز حق خواهد داشت که یک قاضی از کشور خود به دادگاه معرفی نماید. وظیفه این دادگاه عبارت است از حل و فصل اختلافات بین کشورهائی که داوطلبانه اختلاف خود را بدادگاه ارجاع نموده باشند و همچنین ارائه خط مشئی حقوقی به مجمع عمومی. این دادگاه نیز مانند دیوان دائمی فاقد قدرت داوری الزامی است.(۱۳) فرق عمده آن اینست که این دادگاه از نظر موقعیت قانونی جزء لاینفک منشور سازمان ملل میباشد، برخلاف دیوان دائمی که از جامعه ملل جدا و مستقل بود(۱۴)، باین ترتیب عضویت سازمان ملل خود بخود مستلزم شناسائی دادگاه بین المللی می گردد. منظور از این ارتباط

آنست که بر نقش دادگاه بین المللی در تأمین صلح تأکید بیشتری گردد. باید اضافه نمود که دسترسی بدادگاه منحصر به اعضای سازمان ملل نیست از این رو سوئیس، لیختن اشتاین و سان مارینو داوطلب شرکت در فعالیت های دادگاه شده اند. اما گروههای خصوصی و افراد اجازه مراجعه به این دادگاه را ندارند.

٦- دبیر کل و دبیرخانه - دبیر کل سازمان ملل متحد توسط مجمع عمومی و شورای امنیت برای مدت پنج سال انتخاب میشود و در رأس امور اداری سازمان ملل قرار دارد. وظائف او عیناً همان وظائف دبیر کل جامعه ملل میباشد مضافاً بر اینکه میتواند خود رأساً هر گونه مسئله و یا اختلافی را در شورای امنیت مطرح سازد. او رئیس مجمع عمومی و هر سه شورای سازمان ملل متحد است. کارمندان او که در واقع کادر خدمات اداری بین المللی می باشند بر اساس لیاقت، شایستگی و صداقت استخدام میشوند و تا حد امکان سعی میشود که این افراد از کشورهای مختلف و ملیت های گوناگون انتخاب گردند. البته اختصاص مشاغل بر اساس لیاقت و بدون توجه به ملیت خود مسئله ای است که عملاً دبیرخانه را با همان مشکلات جامعه ملل روبرو ساخته است. لیستی از اسامی دبیران کل جامعه ملل و سازمان ملل متحد در جدول شماره ١٨ (صفحه ٣١٠) درج گردیده است.

٧- مؤسسات مستقل و سایر هیئت ها - نهادهای اصلی سازمان ملل از ناحیه ١٨ مؤسسه تخصصی و سازمان مستقل و همچنین از سوی تعدادی هیئت های فرعی که برنامه های خاصی را رهبری میکنند تقویت میگردد. چندین کمیسیون منطقه ای هم آهنگ کننده نیز وجود دارد. مؤسسات تخصصی هر یک دارای تشکیلات، دبیرخانه و بودجه مخصوص بخود میباشند. سازمانهای مستقل توسط مجمع عمومی سازمان ملل بوجود آمده اند و میزان استقلال آنها کمتر است، بعلاوه در بعضی موارد برای تأمین هزینه های خود تا حدی متکی به کمکهای داوطلبانه و حمایت عمومی میباشند.
تعدادی از این مؤسسات از زمان جامعه ملل باقی مانده اند مانند سازمان بین المللی کار (ILO)، اتحادیه جهانی پست (UPU) و اتحادیه بین المللی مخابرات (ITU). سایر مؤسسات جدید میباشند که وظائف دیگری را که جامعه ملل خود در مقیاسی محدود بعهده داشت در ابعادی وسیع تر بعهده گرفته اند.
یکی از این مؤسسات "سازمان خوار بار و کشاورزی جهانی" (FAO) میباشد که در اکتبر سال ١٩۴۵ تأسیس شد. سابقه همکاریهای بین المللی در این زمینه به دوران قبل از جنگ جهانی اول و تأسیس انستیتو بین المللی کشاورزی می رسد. اندکی قبل از جنگ جهانی دوم، جامعه ملل خود نیز نقش فعالی در این زمینه بعهده گرفته بود و به فعالیت هائی از قبیل مطالعه در مورد تغذیه و بررسی نیازهای مصرف کننده و تولید کننده دست زده بود. این مؤسسه جدید یعنی سازمان خوار بار و کشاورزی جهانی وظیفه ای بسیار بزرگتر از انستیتو بین المللی کشاورزی و یا خود جامعه ملل بر عهده دارد زیرا نه فقط حوزه فعالیت آن از قاره اروپا فراتر رفته و تمامی جهان را در بر گرفته است، بلکه بر امر تولید مواد غذائی در ارتباط با رشد جمعیت جهان در دراز مدت نیز نظارت دارد.
سازمان دیگری که در این گروه قرار دارد "سازمان بهداشت جهانی" (WHO) میباشد که در سال ١٩۴٨ تأسیس گردید. این سازمان در حقیقت شکل تکامل یافته "دفتر بین المللی بهداشت عمومی" که قبل از جنگ جهانی اول تأسیس شده بود و بعداً

دفتر بهداشت جامعه ملل جایگزین آن گردید میباشد. هدف این سازمان جدید توسعه و ترویج "بهداشت برای همه مردم جهان در بالاترین سطح ممکن" است که منظور از بهداشت بهبودی کامل جسمی، روحی و اجتماعی میباشد. وظائف این سازمان بشرح ذیل است :

الف - فعالیت بعنوان مرکز اطلاعات و تحقیقات جهانی در باره مسائل بهداشتی.

ب - هم آهنگ نمودن مقررات و اقدامات در جهت پیشگیری و مبارزه با بیماری های مسری و امراض محلی.

ج - تقویت و توسعه مؤسسات بهداشت عمومی در کشورهای عضو از طریق تحقیقات، کمک های فنی، اجرای طرحهای آزمایشی و غیره.

مؤسسه تخصصی دیگری که بمنظور ترویج همکاریهای فکری بین ملل جهان تأسیس گردیده انجمن آموزشی، علمی و فرهنگی یونسکو میباشد که در سال ۱۹۴۷ در پاریس بنیانگذاری شد و در مقدمه اساسنامه آن تصریح شده است که :

"از آنجائی که جنگها ابتدا در فکر بشر شکل میگیرند بنابراین برای حفظ صلح افکار انسانها را باید تجهیز نمود. صلح باید براساس وحدت فکری و معنوی نوع انسان پایه ریزی گردد."

بغیر از مسئله صلح و امنیت بین المللی موضوع دیگری که در برنامه ریزی های جهانی بعد از جنگ جهانی دوم مورد توجه زیادی قرار گرفت لزوم گسترش فعالیت های نسبتاً محدود جامعه ملل در زمینه همکاریهای اقتصادی بین المللی بود. در اینجا دو انگیزه اصلی وجود داشت. انگیزه اول تمایل شدید به اجتناب از تکرار بحران بزرگ اقتصادی دهه ۱۹۳۰ بود. همانطور که قبلاً اشاره شد در طی آن دوران، کشورها بمنظور تقلیل بیکاری به سیاست هائی از قبیل افزایش صادرات و کاهش واردات از طریق فراهم نمودن تسهیلاتی برای صادرات و وضع تعرفه گمرکی و عوارض بر واردات و همچنین ایجاد تغییرات عمدی در ارزش پولی خود نسبت به پول سایر کشورها روی آورده بودند. پیروی تعداد زیادی از کشورهای جهان از این سیاست ها سرانجام باعث کاهش شدید حجم تجارت جهانی گردید که به نوبه خود بحران اقتصادی را تشدید و شرایط را برای همه کشورها وخیم تر نمود. انگیزه دوم ترمیم اوضاع نابسامان اقتصادی جهان بعد از جنگ و همچنین نیاز به توسعه اقتصادی کشورهای عقب افتاده جهان بود.
بدیهی است یک مؤسسه اقتصادی بین المللی به تنهائی قادر نبود این وظائف سنگین و وسیع را عهده دار شود بنابراین قرار شد وظائف اصلی به سه دسته تقسیم گردد و هر دسته از آن بعهده یک مؤسسه جداگانه واگذار شود.

اولین مؤسسه می باید یک سازمان تجارت بین المللی باشد که بر امر برداشتن مرزهای تجاری بین ملل نظارت نماید و هدف نهائی آن استقرار یک سیاست واقعی تجارت آزاد جهانی باشد. ابتدا بنظر میرسید که این طرح مورد حمایت عمومی قرار خواهد گرفت ولی وزارت امور خارجه آمریکا که طرفدار اصلی آن بود نتوانست سنای این کشور را متقاعد به قبول این طرح سازد چون بیم رقابت از ناحیه کشورهائی که دستمزد کارگران آنها پائین بود مانع از این امر می گردید. بجای آن با یک طرح بسیار محدودتر که بر اساس مجموعه ای از یک سری امتیازات تجاری دو جانبه تنظیم شده بود موافقت گردید که به "موافقت عمومی در تعرفه و تجارت" (GATT) معروف شد. این توافق بهیچوجه یک پیمان رسمی بین المللی نبود و بنابراین از نظر دولت آمریکا نیازی

به موافقت سنای این کشور نداشت.
اقتصاد جهانی در زمینه پولی با توافق های بیشتری همراه بود. در سال ۱۹۴۶ صندوق بین المللی پول تأسیس شد که وظیفه آن نظارت بر تثبیت نرخ ارز (۱۵) و برطرف نمودن موانع ارزی بمنظور توسعه تجارت بین المللی بود. بودجه زیادی که در واقع از حق عضویت اعضاء تأمین میشد در اختیار این صندوق گذاشته شد تا برای کمک های مالی کوتاه مدت به کشورهائی که بخاطر تطبیق سیاست اقتصادی خود با شرایط صندوق بین المللی پول دچار کسر بودجه موقت میشدند مورد استفاده قرار گیرد.
سومین سازمان اصلی اقتصادی بانک بین المللی ترمیم و توسعه (معروف به بانک جهانی) بود که در سال ۱۹۴۶ تأسیس شد و بطوریکه از عنوان آن پیداست هدف آن مساعدت در ترمیم و آبادانی کشورهای جنگ زده و نیز پیشبرد اقتصاد کشورهای در حال توسعه بود. بعداً بانک جهانی خود دو مؤسسه تخصصی تأسیس نمود که عبارت بودند از "بنگاه مالی بین المللی" که در سال ۱۹۵۶ بمنظور تشویق سرمایه گذاریهای خصوصی در امر توسعه و عمران بنیانگذاری شد و "سازمان عمران بین المللی" که در سال ۱۹۶۰ بمنظور دادن وام با شرایط آسان و قابل انعطاف به کشورهای در حال رشد تأسیس گردید.
چندین مؤسسه فرعی دیگر در اطراف این مؤسسات تأسیس گردیدند که وظائفی در زمینه امور اقتصادی و اجتماعی داشتند. این مؤسسات عبارت بودند از : مؤسسه ترمیم و نوسازی که در سال ۱۹۴۳ بمنظور ارائه کمک های فوری در زمان جنگ تأسیس شد و بعداً (در سال ۱۹۴۸) صندوق ملل متحد برای کودکان (UNICEF) جایگزین آن گردید، سازمان بین المللی هواپیمائی کشوری (ICAO) که در سال ۱۹۴۷ تأسیس شد، سازمان هواشناسی جهانی و کمیسیون عالی ملل متحد برای پناهندگان که هر دو در سال ۱۹۵۰ تأسیس گردیدند. با پیشرفت و تکامل سازمان ملل در طی سالهای بعد، مؤسسات و کمیسیون های بیشتری از جمله آژانس بین المللی انرژی اتمی در سال ۱۹۵۷، کنفرانس توسعه و تجارت ملل متحد در سال ۱۹۶۴، برنامه محیط زیست ملل متحد (UNEP) و شورای خوار بار جهانی در سال ۱۹۷۴، مرکز ملل متحد برای سکونت گاههای انسانی و دانشگاه ملل متحد در سال ۱۹۷۵ تأسیس گردیدند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر

یکی از ویژگیهای مهم منشور سازمان ملل متحد تأکید بر لزوم رعایت حقوق بشر بود. تجربه جنگ جهانی دوم بخوبی نشان داد که دولتهائی که حقوق بشر را زیر پا میگذارند احتمالاً در روابط خود با سایر کشورها نیز متجاوز میباشند. همچنین واضح بود که محرومیت یک ملت از حقوق اولیه انسانی به نارضایتی آن ملت می انجامد و ادامه این مظالم عاقبت صلح و آرامش را در جامعه مختل ساخته موجب مداخله نیروهای خارجی برای حمایت از مردم ستمدیده میگردد. از همه مهم تر بطور کلی روشن بود که هدف اصلی سازمان ملل (یعنی تأمین صلح و امنیت جهانی) اگر با رشد و توسعه توانائی های جسمی، فکری و معنوی بشریت همراه نباشد هیچگونه مفهومی نخواهد داشت و این منظور بوضوح عملی نخواهد شد اگر حقوق اولیه انسانی مورد

تجاوز قرار گیرد.
این مسئله ابتدا در "اعلامیه ملل متحد" در سال ۱۹۴۲ عنوان گردید که ضمن آن به چهار نوع آزادی اشاره شده بود: آزادی بیان و عقیده، آزادی دین، آزادی از قید احتیاج و آزادی از ارعاب و تهدید. منشور سازمان ملل متحد ضمن عبارتی در ابتدای بند دوم از مقدمه خود این موضوع را مورد تأکید قرار داده است به این مضمون :
"بمنظور اقرار و ایمان به حقوق اولیه انسانی، به ارزش و شرافت انسان و به تساوی حقوق زنان و مردان . . . "
چنانکه قبلاً اشاره شد این موضوع در ضمن اعلامیه مربوط به اهداف و اصول سازمان ملل متحد مورد تأکید بیشتری قرار گرفته است با این عبارت :
"پیشبرد و ترویج احترام به حقوق بشر و تأمین آزادی های اولیه برای همه افراد بشر صرفنظر از نژاد، جنسیت، زبان و یا مذهب."
کاملاً معلوم بود که این اصول کلی فقط وقتی میتوانست مؤثر و قابل اجراء باشد که ضمن اعلامیه مشروحی مشخص میشدکه اصطلاح "حقوق بشر" دقیقاً چه مسائلی را در بر میگیرد و اینکه نهایتاً میثاق نامه های قانونی مخصوصی در این مورد تنظیم و به تصویب کشورهای عضو میرسید. برای این منظور در فوریه ۱۹۴۶ شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد کمیسیونی برای حقوق بشر تشکیل داد تا این مسئله را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. همانطور که قبلاً اشاره شد ریاست این کمیسیون با النور روزولت (۱۹۶۲ - ۱۸۸۴) بود.
ابتدا بین دولت کارگری انگلستان و ایالات متحده بر سر تنظیم این اعلامیه اختلاف نظر بروز نمود. نظر دولت کارگری انگلستان این بود که کمیسیون لایحه ای به عنوان میثاق نامه حقوق تهیه نماید تا به تصویب کشورهای عضو برسد. ایالات متحده که تصویب یک چنین پیمانی را در سنای محافظه کار آن کشور کار مشکلی میدانست تنظیم یک اعلامیه ساده را ترجیح میداد. بنا بر این توافق شد که کمیسیون هم یک اعلامیه کلی و هم تعدادی میثاق نامه های جداگانه در جهت اجرای اعلامیه مزبور تنظیم نماید.(۱۶) البته تنظیم اعلامیه بسیار آسان تر بود. باین ترتیب پس از آنکه اعلامیه آماده و در شورای اقتصادی و اجتماعی تأئید گردید به مجمع عمومی فرستاده شد و در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ بدون رأی مخالف به تصویب رسید (اتحاد شوروی و عربستان سعودی رأی ممتنع دادند). متن کامل این اعلامیه در ضمیمه ۴ درج گردیده است. بجرأت میتوان گفت که این اقدام در حقیقت یکی از گام های مهمی است که در عصر حاضر در جهت عدالت اجتماعی برداشته شده است.(۱۷)
این اعلامیه اصولاً دو نوع حقوق انسانی را در بر میگیرد. نوع اول شامل کلیه حقوق سیاسی و مدنی مهمی میباشد که در قوانین اساسی و نظام قانونی کشورهای دموکراتیک منظور گردیده است مانند مساوات در برابر قانون، مصونیت از بازداشت غیرقانونی، حق برخوداری از محاکمه عادلانه و آزاد بودن از عوارض بعدی مجازاتهای جنائی، حق مالکیت، آزادی فکر، آزادی وجدان و مذهب، آزادی عقیده و بیان و آزادی اجتماعات و گردهم آئی های مسالمت آمیز. نوع دوم که شامل آن دسته از حقوق اقتصادی و اجتماعی است که مورد نظر خاص دموکراسی های سوسیالیست میباشد عبارتند از حق کار کردن و انتخاب آزادانه شغل، حق دریافت دستمزد مساوی برای کار مساوی و حق برخورداری از آموزش و پرورش. همه این حقوق از هر دو نوع

میبایستی بدون توجه به نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقاید سیاسی، ملیت، موقعیت اجتماعی و یا سایر امتیازات طبقاتی رعایت گردد.
توافق نهائی در مورد میثاق نامه هائی که بطور قانونی کشورهای امضاء کننده را ملزم به اجرای این اصول در کشورهای خود می نمود هیجده سال بطول انجامید. سرانجام برای هر یک از این دو دسته حقوق مندرج در اعلامیه حقوق بشر میثاق نامه جداگانه ای تنظیم گردید. میثاق نامه حقوق مدنی و سیاسی کشورهای امضاء کننده را ملزم به اجرای فوری این اصول در قلمرو خود می نماید. لحن این میثاق نامه اندکی با اعلامیه حقوق بشر فرق دارد از این نظر که به حق مالکیت فردی اشاره ای نمیکند، بلکه بر حقوق جمعی مردم در مورد خودمختاری و نیز رعایت حقوق و آزادی های اقلیتهای قومی، مذهبی و فرهنگی بیشتر تکیه دارد. این میثاق نامه تشکیل یک کمیسیون حقوق بشر با ۴۳ عضو را که توسط کشورهای امضاء کننده انتخاب شوند لازم میداند (۱۸) تا به شکایات مربوط به سرپیچی از مفاد این پیمان (در صورتیکه کشور متهم موافق باشد) رسیدگی نموده سعی در رفع نارسائی ها نماید. همچنین پروتکلی در کنار این میثاق نامه وجود دارد که بطور جداگانه به امضاء میرسد و به مردم هر کشور اختیار میدهد که شکایات خود را در کمیسیون فوق مطرح سازند. میثاق نامه دوم که حقوق اقتصادی و اجتماعی را در بر میگیرد (که اجرای فوری بعضی از آنها از عهده کشورها خارج میباشد) از نظر تعهدات انعطاف پذیرتر بوده، فقط مستلزم ارائه گزارشهای مرتب از طرف کشورهای امضاء کننده میباشد که پیشرفت آنها را بسوی اهداف میثاق نامه نشان دهد. این میثاق نامه ها و پروتکل مربوطه که در سال ۱۹٦٦ مورد تأئید مجمع عمومی قرار گرفت در سال ۱۹۷٦، پس از آنکه به تصویب حداقل ۲۵ کشور رسید بمورد اجراء گذاشته شد. تا کنون حدود ۹۰ کشور از ۱۵۹ کشور عضو سازمان ملل متحد این میثاق نامه ها را پذیرفته اند و حدود ۴۰ کشور نیز پروتکل مربوطه را امضاء کرده اند.
در چهار چوب موضوع کلی حقوق بشر سه مسئله خاص که مورد توجه مخصوص قرار گرفته است مستلزم توضیحات بیشتری میباشد. مسئله اول قتل عام است که آن را نابود کردن تمامی و یا جمعی از یک گروه ملی، قومی، نژادی و مذهبی تعریف کرده اند. فاجعه قتل عام یهودیان چنان ضربه تکان دهنده ای بر پیکر جهان متمدن وارد ساخت که در دسامبر ۱۹۴۸ سازمان ملل متحد باتفاق آراء میثاق نامه ای در مورد قتل عام تصویب نمود که نه فقط نفس عمل قتل عام، بلکه توطئه و طرح ریزی این عمل و نیز مبادرت و یا همکاری در ارتکاب آن را نیز محکوم و مشمول مجازات میدانست. این میثاق نامه اکنون به امضای اکثریت کشورهای عضو سازمان ملل (حدود ۱۰۰ کشور) رسیده است، اگر چه سنای آمریکا مدتها بیمناک بود که تصویب آن ممکن است مجوزی برای مداخلات خارجی در امور داخلی گردد ولی سرانجام در سال ۱۹۸۵ موافقت خود را با آن اعلام نمود.
دومین موضوعی که مورد توجه خاص قرار گرفت مسئله تبعض نژادی بود که اصولاً بنا به پیشنهاد کشورهای جهان سوم و حمایت کشورهای کمونیست و بعضی از کشورهای غربی مطرح گردید و منتهی به صدور یک اعلامیه جهانی علیه تبعیضات نژادی در سال ۱۹٦۳ و یک پیمان در سال ۱۹٦۵ گردید که ضمن سایر امور افراد عادی را مجاز میدانست که در صورت ملاحظه تخطی از مفاد این اعلامیه مستقیماً به سازمان ملل

شکایت نمایند. این پیمان اکنون به امضای بیش از ۱۲۰ کشور عضو سازمان ملل رسیده است.
سومین موضوع مورد توجه رعایت حقوق زنان و متوقف نمودن تبعیضات علیه آنها میباشد. بمنظور رهبری فعالیت ها در این زمینه، کمیسیون سازمان ملل در امور زنان در سال ۱۹۴۶ تأسیس شد. فعالیت های این کمیسیون منتهی به صدور اعلامیه ای در مورد رفع تبعیضات علیه زنان توسط مجمع عمومی (در سال ۱۹۶۷) و یک پیمان (در سال ۱۹۷۹) گردید. این کمیسیون همچنین با تشکیل دو کنفرانس بین المللی (در سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۵) و اعلام سال بین المللی زن (سال ۱۹۷۵) و تعیین یک دهه بعنوان دهه ملل متحد برای زنان (۱۹۸۵ - ۱۹۷۵) موفق به تبلیغات وسیعی در مورد مسائل زنان گردیده و افکار عمومی را به نقش حیاتی زن در پیشرفت جامعه و فعالیت های صلح جلب نموده است. هدف برقراری عدالت اجتماعی در جامعه میباشد که بر اساس آن مقام، موقعیت و قدرت تنها در انحصار یک جنس قرار نگیرد.
سایر میثاق نامه های سازمان ملل متحد که بموضوع حقوق بشر مربوط میگردد در زمینه منع شکنجه، بردگی، داد و ستد برده، آپارتاید، تبعیض در آموزش و پرورش و استخدام و نیز حمایت از حق کارگران در مورد تشکیل اتحادیه های کارگری می باشد.

مقایسه سازمان ملل متحد با جامعه ملل

بنیانگذاران سازمان ملل متحد از علل شکست جامعه ملل کاملاً آگاه بودند و بنابراین در هنگام تأسیس این مؤسسه جدید جهانی، سعی کردند تا از تکرار اشتباهات گذشته جداً اجتناب نمایند. اما این مسئله که آیا آنها در این خصوص تا چه حد موفق بوده اند و از چه جهاتی می توان سازمان ملل متحد را از جامعه ملل پیشرفته تر دانست خود در خور تعمق و مطالعه می باشد. می توان گفت حداقل سه امتیاز مهم سازمان ملل متحد را از جامعه ملل متمایز می سازد.
اول آنکه سازمان ملل متحد با دارا بودن نمایندگی تقریباً همه ملل جهان حقیقتاً بصورت یک مؤسسه واقعی جهانی درآمده است (بخصوص با پیوستن ملل متعدد تازه استقلال یافته در دهه ۱۹٦۰). سیستم کنگره در قرن نوزدهم یک سازمان تقریباً اروپائی بود هرچند که اندکی قبل از جنگ جهانی اول شروع به توسعه دایره عضویت خود نموده بود. جامعه ملل با اینکه نسبت به سیستم کنگره - لاهه مطمئناً دارای نمایندگی وسیع تری بود ولی با این حال از مناطق وسیعی از آفریقا، آسیا، اقیانوس آرام و جزایر کارائیب که هنوز زیر یوغ استعمار بودند نماینده ای در آن نبود و بهر حال حوزه عملکرد اصلی آن بیشتر اروپا بود. بخاطر این ویژگی جدید جامعیت، مجمع عمومی سازمان ملل متحد را میتوان بالمآل اجتماعی از همه ملل جهان دانست. یک جنبه بسیار مهم این جامعیت آن بوده است که برخلاف جامعه ملل همه قدرت های بزرگ عضویت سازمان ملل را پذیرفته و باین طریق بر اعتبار آن افزوده اند. از همان ابتدا دو ابرقدرت یعنی آمریکا و روسیه و نیز فرانسه، انگلستان و هند در آن عضویت داشته اند. دول محور سابق یعنی ایتالیا، ژاپن و آلمان، ابتدا از حق عضویت محروم شدند ولی بعداً با اعطای این حق به ترتیب در سالهای ۱۹۵۵، ۱۹۵٦ و ۱۹۷۴ بعضویت این سازمان درآمدند. چین بعد از استقرار رژیم کمونیستی در این کشور در

سال ۱۹۴۹ بطور موقت از عضویت محروم گردید ولی مجدداً در سال ۱۹۷۱ به عضویت سازمان در آمد.
دومین امتیاز مهمی که سازمان ملل متحد بر جامعه ملل دارد این است که در این سازمان اهمیت بسیار بیشتری به همکاریهای اقتصادی و اجتماعی داده شده که در نتیجه، این نوع فعالیتها نه فقط از نظر تنوع، بلکه از نظر اهمیت و عمق نیز توسعه یافته و کامل تر شده است یعنی روابط اقتصادی و اجتماعی از سطح فقط مبادله اطلاعات و هم آهنگ نمودن سیاستهای ملی فراتر رفته و به یک رویه فعال بین المللی در جهت برطرف نمودن فقر از طریق نقل و انتقال کمکهای مالی و فنی چند جانبه تبدیل شده است. اتخاذ این سیاست ناشی از تشخیص این واقعیت است که مآلاً صلح فقط از طریق برطرف نمودن علل اصلی اختلافات و درگیری ها قابل وصول خواهد بود.
امتیاز سوم که خود از موضوع فوق سرچشمه می گیرد تأکید زیاد بر لزوم دفاع از حقوق اولیه انسانی همه مردم جهان و نیز پیشبرد تدابیری که موجب بهبود شرایط در این زمینه میگردد میباشد. مسئله حقوق بشر باین صورت بهیچوجه مورد توجه خاص جامعه ملل نبوده است (شاهد آن، چنانچه قبلاً اشاره شد، کوتاهی در اقدام در مورد مسئله تبعیض نژادی بود). در واقع جامعه ملل فعالیتهای خود را در این زمینه به موارد خاصی در ارتباط با گروههای اقلیت در قلمرو سابق قدرتهای مرکزی اروپا و یا در سرزمین هائی که بر اثر جنگ حکومت آنها تغییر کرده بود محدود نموده بود، روشی که تساوی ملل و اقوام را منظور نمی نمود و باعث نارضایتی هائی مخصوصاً در اروپای شرقی گردید.
علاوه بر مزایای مهمی که سازمان ملل متحد نسبت به جامعه ملل دارا میباشد، یک سلسله امتیازات فنی جزئی نیز در خود تشکیلات سازمان ملاحظه میشود، اگر چه باید گفت که بعضی از آنها بیشتر جنبه تئوری دارد تا عملی. مثلاً این مسئله که اعمال مجازات و یا تحریم اقتصادی علیه دول متجاوز باید با تصمیم شورای امنیت باشد خود یک نوع امتیاز شمرده میشود. البته در جامعه ملل نیز در عمل این نوع اقدامات بی مقدمه نبود، بلکه همانطور که در مورد مسئله حبشه ملاحظه شد متکی به تصمیمات شورا بود. یکی دیگر از اصلاحات جزئی که موجب مؤثرتر شدن تصمیمات میگردد انحصار حق وتو در شورای امنیت به پنج عضو دائمی میباشد، در حالیکه در شورای جامعه ملل همه اعضاء (اعم از موقت و دائم) دارای حق وتو بودند. در دو مؤسسه بزرگ اقتصادی سازمان ملل یعنی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، بمنظور جلب حمایت بیشتر کشورهای غنی، ارزش آراء در مورد تصمیماتی که در سطح هیئت مدیره (هیئت های عامله و مدیران اجرائی) گرفته میشود بر اساس میزان کمکهای مالی اعضاء تعیین میگردد چون در غیر اینصورت کشورهای کمک کننده اطمینان نخواهند داشت که کمکهای مالی آنها در چه راهی بمصرف خواهد رسید. این رویه ممکن است چندان دموکراتیک نباشد ولی ناشی از تشخیص این واقعیت است که در این مراحل اولیه بین المللی شدن جهان، قدرت در پیشبرد و انجام امور بسیار مؤثر است. (از سوی دیگر میتوان استدلال نمود که منظور نمودن یک رأی برای هر کشور در مجمع عمومی نیز روشی غیر دموکراتیک میباشد زیرا یک کشور کوچک با جمعیت بسیار کمی مانند گرانادا را با کشورهای بزرگ و پرجمعیتی مانند چین و هند در یک ردیف قرار میدهد.)

امتیاز دیگر سازمان ملل متحد از نظر سازماندهی و تشکیلات، تأسیس یک شورای اقتصادی و اجتماعی جداگانه میباشد که فعالیتهای مؤسسات تخصصی متعدد سازمان را در زمینه های مربوطه رهبری مینماید. در جامعه ملل، شورا علاوه بر مسائل مربوط به صلح و امنیت، مسئول نظارت بر این نوع فعالیتها نیز بود. این روش مؤثر واقع نشد و در سال ۱۹۳۹ یکی از کمیسیونهای جامعه ملل پیشنهاد نمود که این دو وظیفه از یکدیگر تفکیک گردد که البته این پیشنهاد بعداً در مورد سازمان ملل متحد بمورد اجراء گذاشته شد.
سومین امتیاز تشکیلاتی سازمان ملل (که قبلاً به آن اشاره گردید) واگذاری اختیارات بیشتری به دبیرکل سازمان میباشد تا هر مسئله ای را که تهدیدی برای صلح و امنیت بین المللی تشخیص میدهد رأساً در شورای امنیت مطرح سازد.
وجه امتیاز دیگر سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ آن بود که این سازمان بر رفع علل جنگ بیشتر تأکید داشت تا کوشش در جهت حل مشکلات ناشی از آنها مانند مسابقات تسلیحاتی. البته در عمل تفاوت زیادی بین جامعه ملل و سازمان ملل متحد در این مورد ملاحظه نشده و یقیناً در سالهای اخیر بیشتر کوششهائی که در جهت حفظ صلح بعمل آمده ناظر به مذاکرات خلع سلاح بوده است.
اما در مورد خصوصیات اصلی سازمان ملل متحد که بعضی از آنها نارسائی هائی نیز بدنبال دارند باید گفت که اولین خصوصیت آن اینست که این سازمان با وجود قدرتی که در مقایسه با جامعه ملل دارا میباشد باز صرفاً یک "مؤسسه تعاونی" مرکب از حکومت های مستقل است و هنوز راه بسیار زیادی باید طی کند تا بصورت یک فدراسیون جهانی حتی با شکل ابتدائی آن درآید.(۱۹) اختیارات قانونی این سازمان فوق العاده محدود است. مجمع عمومی هیچگونه اختیاری در زمینه قانونگذاری در سطح جهانی، وضع مالیاتها و یا مداخله در امور داخلی کشورهای عضو ندارد و از داشتن یک نیروی انتظامی جهت برقراری نظم و قانون بین کشورها محروم است. درست است که شورای امنیت میتواند نسبت به مسائلی که به صلح و امنیت جهانی مربوط میشود تصمیم بگیرد و تصمیمات آن در واقع لازم الاجراء میباشد ولی چنین تصمیمی می باید به تصویب همه پنج عضو دائمی شورا برسد. احکام دادگاه بین المللی نیز الزام آور است ولی فقط در صورتی که کشورهای عضو از قبل در مورد اطاعت از حکم دادگاه توافق نموده باشند. البته میثاق نامه های بین المللی حقوق بشر هم الزام آور هستند ولی باز ضمانت اجرائی آنها موکول به موافقت قبلی کشور مربوطه میباشد و در هیچیک از موارد وسیله مؤثری برای اجرای این میثاق نامه ها وجود ندارد.
دومین خصوصیت کلی این سازمان آنست که از سیاست حداقل مداخله دولت که مورد حمایت لیبرال های قرن نوزدهم بود نیز فراتر رفته است. این سیاست اصولاً مداخله دولت در امور را منحصر به دفاع، دیپلماسی و برقراری نظم و قانون میدانست (چنانچه قبلاً در فصل سیاست های رفاهی اشاره شد این فلسفه در حال حاضر نیز در حال بازگشت میباشد). هنگامی که جامعه ملل در سال ۱۹۱۹ تأسیس گردید، این سیاست بنحو آشکار هنوز غلبه داشت. اما سازمان ملل متحد با تأکید بیشتر بر مداخله عمومی در امور اقتصادی و اجتماعی، بنظر میرسد که منعکس کننده فلسفه دموکراسی اجتماعی و سیاست "پیمان جدید" میباشد که در کشورهای دموکراتیک در سالهای قبل از تأسیس سازمان ملل متحد و بخصوص در روزهای سرنوشت ساز مقارن

پایان جنگ جهانی دوم شکوفا شده بود.
سومین خصوصیت سازمان ملل جنبه عدم تمرکز قدرت در این سازمان میباشد. بدیهی است مجمع عمومی در اصل نهاد مرکزی سازمان ملل بشمار میرود ولی وظائف و اختیارات آن بسیار محدود میباشد، در حالیکه برای سایر نهادها مسئولیت های مهمی منظور گردیده است که از همه روشن تر نقش شورای امنیت در مسائل مربوط به صلح و امنیت بین المللی میباشد. شاید مصداق بارزتر این سیاست، استقلال مؤسسات تخصصی اقتصادی و اجتماعی متعدد می باشد که هر یک برای خود هیئت مدیره جداگانه دارند و شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل فقط در یک سطح کلی بر امور آنها نظارت دارد. این وضع تاحدی یک تصادف تاریخی بوده زیرا بعضی از این مؤسسات قبل از تشکیل سازمان ملل متحد، بصورت ابتدائی یا تکامل یافته وجود داشته و دارای قدرت و اختیاراتی بوده اند که مایل نبودند اختیارات خود را به سازمان ملل تفویض نمایند. بدون شک عدم مداخله مجمع عمومی در مؤسساتی که مربوط به منافع خاصی می باشند مانند سازمان بین المللی کار که در آن نمایندگان کارگران و کارفرمایان و همچنین دولت ها حضور دارند و یا در مؤسسات اصلی اقتصادی (صندوق بین المللی پول و بانک جهانی) که کشورهای کمک کننده اجازه نخواهند داد یک نیروی خارجی در مورد نحوه مصرف کمک های مالی آنها مداخله نماید خود موجب کارآئی بیشتر و سهولت کار این مؤسسات می گردد. بعلاوه شاید از روی احتیاط سعی شده است که از تشکیل یک سازمان جهانی با تمرکز قدرت زیاد از حد که امکان گرایش باستبداد داشته باشد حتی در سطح "تعاونی" احتراز گردد. البته سیاست عدم تمرکز خود پی آمدهای نامطلوبی مانند اصطکاک برنامه ها، تکرار تصمیمات و نارسائی در خدمات را نیز بدنبال دارد.
اما بطور کلی میتوان گفت نارسائی های سازمان ملل متحد اگرچه در حد خود مهم و قابل ملاحظه است، ولی در مقام مقایسه با زیانهای حاصله از اعمال سیاستهای حدود صد و شصت حکومت ملی که هریک با دید محدود خود در مقام رویا روئی با مشکلات بین المللی میباشند بسیار ناچیز است، چنانچه مثلاً مبالغ هنگفتی که در چهارچوب سیاستهای ملی صرف دفاع میگردد خود معادل ۵ در صد در آمد سالیانه جهان می باشد (به جدول شماره ۱۴ مراجعه شود).

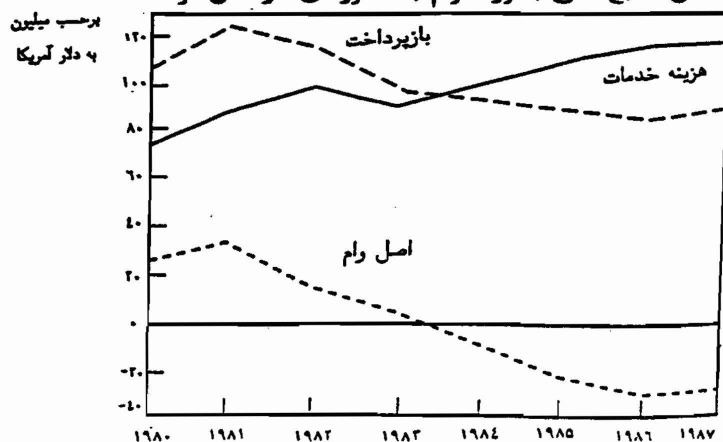
جدول شماره ۱۸

دبیران کل جامعه ملل و سازمان ملل متحد

دوران تصدی	اسامی دبیران کل		کشور
	جامعه ملل		
۱۹۲۰ -۱۹۳۳	سر اریک درامونت	(۱۸۷۶ -۱۹۵۱)	انگلستان
۱۹۳۳ -۱۹۴۰	جوزف اونول	(۱۸۷۹ -۱۹۵۲)	فرانسه
۱۹۴۰ -۱۹۴۷	شون لستر	(۱۸۸۸ -۱۹۵۹)	ایرلند
	سازمان ملل متحد		
۱۹۴۶ -۱۹۵۳	تریگولی	(۱۸۹۶ -۱۹۶۸)	نروژ
۱۹۵۳ -۱۹۶۱	داگ هامر شولد	(۱۹۰۵ -۱۹۶۱)	سوئد
۱۹۶۱ -۱۹۷۱	اوتانت	(۱۹۰۹ -۱۹۷۴)	برمه
۱۹۷۲ -۱۹۸۱	کورت والدهایم	(۱۹۱۸ -)	اطریش
۱۹۸۱ -	جاویر پرس دو کوئیار	(۱۹۲۰ -)	پرو

جدول شماره ۲۱

انتقال منابع مالی بصورت وام به کشورهای در حال توسعه



منبع اطلاعات : گزارش سالانه بانک جهانی، سال ۱۹۸۸.

فصل بیست و چهارم

روابط بین المللی بعد از جنگ جهانی دوم

زمینه فعالیتهای سازمان ملل متحد

قبل از آنکه فعالیتهای سازمان ملل متحد را در طی حدود چهل سال گذشته مورد بررسی قرار دهیم بهتر است که بعضی از عوامل خارجی را که بر این فعالیتها اثر گذاشته اند در نظر بگیریم. بخصوص شاید بهتر باشد که روابط بین سازمان ملل و کشورهای عضو و اصولاً روابط بین خود کشورها را بنحو اختصار مورد مطالعه قرار دهیم. از آنجائی که سازمان ملل متحد یک مؤسسه تعاونی و همکاری میباشد که از خود مستقلاً اختیارات زیادی نداشته طبعاً در مقابل چنین عواملی عمیقاً تأثیر پذیر بوده است.

در طول حدود چهار دهه گذشته، حداقل شش جریان مهم در روابط بین المللی وجود داشته که بر عملکرد سازمان ملل اثر قابل ملاحظه ای گذاشته است. اولین روند که حتی از همان آغاز تشکیل سازمان ملل متحد ظهور نمود مسئله جهت گیری و گرایش جهان به دو قطب مخالف شرق و غرب یعنی به دو مکتب سرمایه داری و کمونیسم یا باصطلاح جنگ سرد بود. روند دوم که حدود یک یا دو دهه بعد شروع به شکل گیری نمود شکاف دیگری بود بین ملل جهان که این بار بر اساس یک محور شمال - جنوب یعنی بین ملل سرمایه دار دموکراتیک یا جهان اول (و تا حدی هم جهان دوم یا کشورهای کمونیست) از یک طرف و ملل جهان سوم که از نظر اقتصادی فقیر و اکثر آنها مستعمرات سابق کشورهای سرمایه دار بودند از طرف دیگر ظاهر گردید. ظهور این شکاف جدید لااقل تا حدی در کاهش شدت رویاروئی بین شرق و غرب مؤثر واقع شد. سومین روند کلی در روابط بین المللی که در ارتباط با سازمان ملل حائز اهمیت میباشد تحولاتی است که بر اثر توافق ها و قراردادهای بعد از جنگ در سطح منطقه ای بوجود آمده است. این تحولات در بعضی مناطق به یک سلسله درگیری منجر شد و در سایر مناطق به همکاری منتهی گردید. این سه عامل خود در مجموع تغییراتی در موازنه قدرت بین مهم ترین کشورهای جهان بوجود آورد که نفس این تغییرات را میتوان چهارمین عامل مؤثر در فعالیت های سازمان ملل دانست. پنجمین روندی که در این بحث باید به آن اشاره گردد دسته ای از عوامل مختلف میباشد که غالباً از پیشرفتهای علمی و صنعتی ناشی شده و بتدریج جهان را بصورت یک دهکده جهانی در آورده است که در آن، فعالیتهای یک ملت بنحو فزاینده ای بر رفاه سایر ملل اثر میگذارد. سرانجام فعالیتهای تعداد روزافزونی از سازمان های غیردولتی میباشد که با دیدی جهانی در تشویق دولتها و جلب توجه آنها به منافع مشترک و دراز مدت بشریت در تمام سطوح پیشگام بوده اند. این شش عامل مختلف که در عملکرد سازمان ملل مؤثر بوده اند ذیلاً بترتیب و بنحو اختصار مورد بحث قرار میگیرند.

جنگ سرد

برخورد بین شرق و غرب اغلب در اطراف رقابت بین دو ابر قدرتی که بعد از جنگ جهانی دوم در صحنه بین المللی ظاهر شدند یعنی ایالات متحده آمریکا و روسیه متمرکز بوده است. در گذشته بیشتر جنگها بین کشورهائی که در تماس نزدیک با یکدیگر بودند واقع میشد. سرزمین آمریکا و روسیه باستثنای یک نقطه در نزدیک قطب شمال یعنی باب "برینگ"، هزاران کیلومتر از هم فاصله دارند، در دو قاره مختلف واقع شده اند و دو اقیانوس آنها را از هم جدا میسازد. بعلاوه از نظر نظامی یکی از آنها یک قدرت دریائی دیرینه و دیگری یک نیروی زمینی می باشد. البته وضع باین سادگی هم نیست. دول قدرتمند معمولاً مایل هستند که امنیت خود را با تشکیل مجموعه ای از کشورهای متحد کوچکتر بدور خود تضمین نمایند. ایالات متحده همیشه توجه خاصی به تمامی قاره آمریکا داشته است (بطوریکه در اصول مونرو دیده میشود) و در دوران جدید، این توجه را به کرانه های دیگر دو اقیانوس که خطوط دفاعی شرق و غرب میباشند یعنی اروپا در شرق اقیانوس اطلس و آسیای شرقی در غرب اقیانوس آرام گسترش داده است. همچنین روسیه برای قرنها کوشیده است که دامنه نفوذ خود را به اروپای غربی، منطقه جنوبی آسیا در طول مرزهای جنوبی خود و آسیای شرقی توسعه دهد. بنابراین هرچند این دو ابر قدرت از نظر جغرافیائی فاصله زیادی با هم دارند ولی دامنه نفوذ یا حوزه استحفاظی آنها در دو منطقه یعنی اروپا و آسیای شرقی در مجاورت هم قرار گرفته و یا حتی شاید اصطکاک پیدا کرده است. تصادفاً این دو منطقه، بخصوص اروپا، در چند دهه اول بعد از جنگ جهانی دوم از غنی ترین و پیشرفته ترین مناطق جهان بوده و از این نظر اهمیت خاصی پیدا کرده اند. بنابراین بی سبب نیست که بیشتر برخوردهای بین دو ابرقدرت در مناطق نفوذ آنها و بخصوص در اروپا و آسیای شرقی اتفاق افتاده است.(۱)

احتمال درگیری تحت شرایط فوق بدون شک با این واقعیت که ایالات متحده و روسیه بعد از پایان جنگ جهانی دوم بعنوان قدرتمندترین دول روی زمین در عرصه بین المللی ظاهر شده اند شدت یافته است. بجرأت میتوان گفت که این موقعیت خود به تنهائی، اگر چه نه همیشه ولی در اکثر موارد، طرفین را به رقابت بر سر تسلط بر جهان و یا بقول بعضی از سیاستمداران آمریکائی "شماره یک" شدن سوق میدهد.

عامل نامطلوب دیگر که موجب افزایش تیرگی روابط بین دو ابر قدرت گردید تجربه تلخی بود که هریک از این دو ملت از حمله ناگهانی و غافلگیرانه یک قدرت دیگر داشتند، تجربه ای که یاد آور تهدید به نابودی حتمی بود. در ۲۳ ژوئن ۱۹۴۱ آلمان نازی، متحد ظاهری روسیه، این کشور را مورد حمله وسیعی قرار داد و تقریباً آن را مغلوب نمود. شاید بتوان گفت که پی آمد دردناک این حمله ۲۰ میلیون تلفات بود. در ۷ دسامبر ۱۹۴۱، ژاپن به "پرل هاربور" حمله کرد و ناوگان آمریکا را در اقیانوس آرام تقریباً نابود ساخت. این وقایع دردناک بر افکار و احساسات دولت و ملت هر دو کشور ایالات متحده و روسیه عمیقاً اثر گذاشته بطوریکه وحشت از حمله غافلگیرانه پیوسته بر روابط آنها حکمفرما بوده است. این بیم با پیدایش سلاح های اتمی و دستیابی دو ابر قدرت باین سلاح ها و مجهز شدن آنها به ناوگان های عظیم و موشکهای بالیستیک که حمل فوق العاده سریع سلاح های اتمی را به قلمرو دشمن

ممکن می ساخت بیش از پیش شدت یافت.
هر چند همه این عوامل در بروز جنگ سرد مؤثر بوده است ولی نفرت، دشمنی و عدم اعتمادی که لازمه تداوم این وضع می باشد خود از نتایج عامل دیگر یعنی بُعد عقیدتی یا تلاش در جهت کشاندن تمامی جهان تحت یک نظام سیاسی واحد، از یک طرف سرمایه داری دموکراتیک و از سوی دیگر کمونیسم تساوی گرا بوده است. غرب از تمایل مارکسیستها به استفاده از زور برای سرنگون سازی دولتها و جایگزین نمودن آنها با رژیم های کمونیستی و بخصوص این واقعیت که حکومت های کمونیست کمکهای نظامی و سیاسی در اختیار جنبشهائی که در جهت خواست آنها فعالیت داشتند قرار می دادند کاملاً آگاه بود. بعد از شکست دول محور و پس از آنکه غرب نیروهای نظامی خود را از حالت بسیج خارج نموده بود، روسیه در اروپای شرقی نیروهای نظامی زیادی نگاهداشته بود که این وضع خود اروپای غربی را در معرض تهدیدی آشکار قرار میداد.(۲) احزاب کمونیست در کشورهای غیرکمونیست بوضوح تحریک میشدند که بجای درنظر گرفتن منافع کشور خود در جهت منافع اتحاد شوروی فعالیت نمایند. در شرق، رژیم کمونیستی کره شمالی ارتش خود را برای غلبه بر همسایه جنوبی خود اعزام داشت. کشورهای کمونیست نیز عمیقاً از رژیم های سرمایه داری بیمناک بودند. تئوری مارکس پیش بینی میکرد که سرمایه داران کمونیسم را نمی پذیرند و بصورت ضد انقلاب علیه آن توطئه خواهند نمود. در واقع این نظریه، هنگامی که در دوران جنگ داخلی روسیه در بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ ارتش های دول غرب بمنظور در هم کوبیدن انقلاب وارد خاک روسیه شدند، در عمل تأئید گردیده بود. در طی دهه ۱۹۵۰ سیاستمداران آمریکائی بی پرده سخن از عقب راندن کمونیسم می گفتند و بطور مرتب ایالات متحده تهدید می کرد که از برتری خود در سلاح های اتمی بهره برداری خواهد نمود.(۳)
با توجه به همه این عوامل که بروز در گیری بین دو ابرقدرت را تقویت می نمود شاید جای تعجب باشد که جنگ جهانی سوم تا کنون اتفاق نیفتاده است. بدون شک دلائل زیادی وجود دارد. یکی از این دلائل آنست که در تجزیه و تحلیل نهائی هر دو کشور خود از چنین برخوردی فوق العاده بیمناک بوده اند. خاطره دو جنگ جهانی و آگاهی از پی آمدهای وحشتناک جنگ اتمی بعنوان یک عامل قوی بازدارنده در این مورد عمل نموده است. هر یک از دو طرف بخوبی آموخته اند که چگونه با خودداری از تحریک طرف دیگر در مناطق حساس (بحران کوبا آشکارترین استثناء در این مورد بود) و واگذاری جنبه نظامی رویاروئی به نیروهای کشورهای قائمقام خود، خطر درگیری را حتی الامکان کاهش دهند. گرایشی که در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹ آلمان را بر آن داشت که برای تسلط بر جهان همه کشورها را در خطر جنگ قرار دهد در هیچیک از دو ابرقدرت وجود نداشته است. سرانجام هر دو کشور تشخیص داده اند که در حالیکه هریک از آنها قدرت از بین بردن دیگری را دارد ولی هیچیک از آنها به تنهائی قادر به کنترل این قدرت نیست. بجای یک رویاروئی نظامی بزرگ و مستقیم، هر یک از دو ابر قدرت جهت نیل به اهداف خود و همچنین همگامی با نیروهای تاریخی، استفاده از روشی آرام تر با بکار بردن مجموعه ای از تاکتیک های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی را ترجیح دادند. بنابراین خطر اصلی دیگر یک حمله بزرگ و ناگهانی نظامی بر اساس یک نقشه حساب شده قبلی نبود، بلکه آنچه وحشت ایجاد می کرد خطر وقوع یک تصادف، سوء تفاهم یا اشتباه در محاسبه در شرایطی غیر قابل جبران بود.

جدول شماره ۱۹

سلاح های اتمی ابرقدرت ها

الف : رشد و افزایش نیروهای بمب افکن و موشکهای اتمی استراتژیک ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی ۱۹۸۵ - ۱۹۴۵

	۱۹۴۵	۱۹۵۰	۱۹۵۵	۱۹۶۰	۱۹۶۵	۱۹۷۰	۱۹۷۵	۱۹۸۰	۱۹۸۵
کلاهکهای اتمی									
ایالات متحده :									
موشکها				۶۸	۱۰۵۰	۱۸۰۰	۶۱۰۰	۷۳۰۰	۷۹۰۰
بمب ها و موشکهای هدایت شونده	۲	۴۵۰	۴۷۵۰	۶۰۰۰	۴۵۰۰	۲۲۰۰	۲۴۰۰	۲۸۰۰	۳۳۰۰
مجموع	۲	۴۵۰	۴۷۵۰	۶۰۶۸	۵۵۵۰	۴۰۰۰	۸۵۰۰	۱۰۱۰۰	۱۱۲۰۰
اتحاد شوروی :									
موشکها				تعدادی	۲۲۵	۱۶۰۰	۲۵۰۰	۵۵۰۰	۹۳۰۰
بمب ها و موشکهای هدایت شونده			۲۰	۳۰۰	۳۷۵	۲۰۰	۳۰۰	۵۰۰	۶۰۰
مجموع			۲۰	۳۰۰	۶۰۰	۱۸۰۰	۲۸۰۰	۶۰۰۰	۹۹۰۰
سیستمهای حمل و نقل									
ایالات متحده :									
بمب افکن ها		تعدادی	۴۰۰	۶۰۰	۶۰۰	۵۵۰	۴۰۰	۳۴۰	۲۶۳
موشکهای قاره پیما				۲۰	۸۵۰	۱۰۵۴	۱۰۵۴	۱۰۵۰	۱۰۲۸
زیردریائی های موشک انداز				۴۸	۴۰۰	۶۵۶	۶۵۶	۶۵۶	۶۴۸
موشکهای هدایت شونده									۱۰۸۰
اتحاد شوروی :									
بمب افکن ها			تعدادی	۱۵۰	۲۵۰	۱۴۵	۱۳۵	۱۵۶	۱۶۰
موشکهای قاره پیما				تعدادی	۲۰۰	۱۳۰۰	۱۵۲۷	۱۳۹۸	۱۳۹۸
زیردریائی های موشک انداز				۱۵	۲۵	۳۰۰	۷۸۴	۱۰۲۸	۹۲۴
موشکهای هدایت شونده									۲۰۰

ب : موشکهای اتمی دو ابر قدرت

سال ۱۹۸۵

	ایالات متحده	اتحاد شوروی
۱- استراتژیک (به قسمت قبل مراجعه شود)	۱۱۲۰۰	۹۹۰۰
۲- بُرد متوسط	۲۳۶	۱۴۳۵
۳- تاکتیکی		
توپخانه	۲۴۰۰	۹۰۰
موشکهای ضد زیردریائی	۲۰۰۰	٦۰۰
موشکهای ضد ناو	-	۱۰۰۰
موشکهای زمین بزمین	۳۰۰	۱٦۰۰
موشکهای ضد هوائی	۲۰۰	۳۰۰
موشکهای ضد موشک بالیستیک	-	۳۲
مین ضد انفجار	٦۰۰	تعدادی
بمب های غیر استراتژیک	۴۰۰۰	۴۰۰۰
	۹۵۰۰	۸۴۳۲
جمع کل	۲۰,۹۳٦	۱۹۷۰۷

بعلاوه گفته شده است که دو ابرقدرت ذخیره تسلیحاتی قابل ملاحظه ای مجموعاً بالغ بر ۵۰,۰۰۰ سلاح دارا میباشند.

منابع : کتاب " Blundering into Disaster " نوشته رابرت ماکنامارا ، از انتشارات Pantheon Books سال ۱۹۸۷.

در طی دوران بعد از جنگ جهانی دوم، سه مرحله شدت و ضعف در تیرگی روابط بین شرق و غرب ملاحظه میشود. دوره بلافاصله بعد از جنگ (۱۹۵۵ - ۱۹۴۵) با وقایع خاصی مانند عملیات هوائی برلن (۱۹۴۸)، کودتا در چکسلواکی (۱۹۴۸)، شورش کمونیستی در یونان (۱۹۴۹)، انفجار اولین بمب اتمی روسیه (۱۹۴۹) و اشغال کره جنوبی (۱۹۵۰) از مراحل بسیار بحرانی بود. طرح گزارشهای مک کارتی در سنای آمریکا (۴) و انتشار اتهاماتی در مورد توطئه پزشکی علیه استالین در روسیه، هر دو طرف را دستخوش تشنجات شدیدی ساخته بود. غرب بمنظور ایستادگی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی و متحدین اروپائی آن، در سال ۱۹۴۹ مبادرت به تشکیل یک سری اتحادیه های نظامی منطقه ای نمود که در رأس آنها سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) قرار داشت، بلوک شرق نیز بنوبه خود با تشکیل پیمان مشابهی به مقابله برخاستند.
تیرگی روابط بین شرق و غرب در نیمه دوم دهه پنجاه، بعد از مرگ استالین که رژیم خشن، مظنون و خودکامه او بخصوص در انظار بسیار ناهنجار و منفور بود و نیز پایان گرفتن جنگ کره اندکی تخفیف پیدا کرد. بجای رقابت های نظامی سخن از رقابت های مسالمت آمیز بمیان آمد. ولی باز بزودی بحران به دومین مرحله شدت خود رسید که تا اوایل دهه شصت ادامه یافت. این بحران که از وحشت هر دو طرف سرچشمه می گرفت با بروز نشانه های گسترده ای از نارضایتی در اروپای شرقی که منجر به ایجاد دیوار برلن گردید (۱۹۶۱)، وقوع انقلاب کمونیستی در جوار آمریکا (در کوبا در سال ۱۹۵۸)، برتری آشکار تکنولوژی روسیه در ساختن اولین سفینه فضائی (اسپوت نیک) و موشک های مربوطه و همچنین پیدایش بمبهای اتمی فوق العاده قوی تشدید گردید. این تشنجات با بحران کوبا (در اکتبر ۱۹۶۲) باوج خود رسید، هنگامی که برای چند روز همه مردم جهان امکان وقوع یک فاجعه اتمی را احساس میکردند.
بنظر میرسد این ضربه روحی اثر بیدار کننده ای بر هر دو طرف داشت. باین ترتیب در طی پانزده سال بعدی تیرگی روابط کاهش یافت و حتی صحبت از پایان گرفتن جنگ سرد بمیان آمد. از هم پاشیدن اتحاد چین و روسیه مرز قاطع بین جهان کمونیست و سرمایه داری را تقریباً محو نمود. روی کار آمدن یک دولت محافظه کار در ایالات متحده امکان یک تشنج زدائی واقعی سیاسی را با رژیم مائوئیست چین فراهم نمود و تقریباً یک شبه به نگرانی ده ساله "از دست رفتن چین" خاتمه داد. این جو تازه برای اولین بار بعد از سال ۱۹۴۵ امکان مذاکره جدی در باره کنترل تسلیحات را فراهم نمود. اما البته همه امور هم رضایت بخش نبود. ایالات متحده در مقام حمایت از یک رژیم فاسد استعماری در مقابل ملیت گرایان کمونیست در ویتنام خود را به جنگی در قاره آسیا کشانید. حکومت های غربی با فاش شدن این مسئله که سازمان های پلیس مخفی آنها در عملیات پنهانی غیر اصولی و در بعضی موارد در توطئه علیه حکومت های دموکراتیک دست داشته اند اعتبار خود را از دست دادند. بزودی روشن گردید که اتحاد شوروی از این وضع بنفع خود بهره برداری نموده بود و در حال گسترش نفوذ (و پایگاههای نظامی) خود در سراسر جهان یعنی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود. بنظر می رسید که روسیه از نظر نظامی نسبتاً قوی تر شده بود(۵)، حال آنکه آمریکا نیروی خود را در ویتنام بهدر داده و سرانجام با شکست مجبور به عقب نشینی گردیده بود. با حمله شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ بمنظور حمایت از یک

رژیم کمونیستی غیر مردمی که با توطئه بقدرت رسیده بود مسائل باوج خود رسید و باین ترتیب سومین دوره بحرانی آغاز گردید. دولت جدیدی در ایالات متحده روی کار آمد که تعهد نمود با برنامه های سنگین تسلیحاتی در تمام جبهه ها با کمونیسم مقابله خواهد نمود. برای مدتی تهدید های شدید طرفین یاد آور سخت ترین روزهای جنگ سرد در دوران استالین بود (به جدول شماره ۱۹ مراجعه شود).
پس از آن با روی کارآمدن رهبران جدیدی در روسیه و آگاهی آنان از این مسئله که قدرت واقعی این کشور، یعنی اقتصاد آن، در مقایسه با اقتصاد کشورهای سرمایه دار بنحو خطرناکی در حال زوال بود، تیرگی روابط مجدداً بطور غیرمنتظره رو بکاهش نهاد. در عین حال شواهدی در دست بود که نشان میداد که در مقابل ترقی روزافزون اقتصاد ژاپن، روسیه در زمینه اقتصادی به ردیف سوم تنزل نموده بود. نشانه های نامساعدتر دیگری نیز وجود داشت که نشان میداد که روسیه از نظر اقتصادی دیگر قادر نخواهد بود بین ۱۵ تا ۲۰ در صد از تولید ناخالص ملی خود را صرف امور نظامی کند و از رژیمهای کمونیستی وابسته به خود و گروههای انقلابی در سراسر جهان حمایت نماید. بعلاوه روشن بود که اقتصاد آن کشور برای رسیدن بمرحله رشد می بایستی خود را با تحولات بازار جهانی تطبیق دهد که این بنوبه خود مستلزم وجود آزادی و امکان ابتکارات فردی بود. تصادفاً این تحولات در زمانی بوقوع پیوست که رهبران نظامی شوروی از اینکه سرانجام در زمینه سلاحهای اتمی به برابری تقریبی با ایالات متحده رسیده بودند بیشتر از گذشته احساس اطمینان میکردند. باین ترتیب روسیه دست آشتی بسوی غرب دراز نمود :
"از آنجائی که اتحاد بین یک کشور سوسیالیست و رژیم های سرمایه داری در گذشته یعنی هنگام بروز تهدید فاشیسم امکان پذیر بوده است این خود میتواند درس آموزنده ای برای جهان امروز باشد که با تهدید فاجعه اتمی و اثرات خطرناک آن بر محیط زیست روبروست."(٦)
از ناحیه روسیه شرایط ساده تری در مورد تقلیل متقابل تسلیحات پیشنهاد شد و در عین حال به کاهش یک جانبه وسیعی در این زمینه مبادرت گردید، اقدامات مؤثری در جهت کاستن میزان درگیری ها در سراسر جهان بخصوص در افغانستان بعمل آمد و در مورد محدودیت های مربوط به حقوق بشر و مهاجرت تسهیلاتی فراهم گردید. اگر چه غرب در ابتدا نسبت به این تحولات مظنون بود ولی بتدریج شروع به اقدامات متقابل نمود. اروپا و تا حد کمتری ایالات متحده دریافته بودند که هزینه روزافزون تسلیحات فشاری جدی بر اقتصاد آنها وارد میسازد (در آمریکا ۷۰ در صد از بودجه تحقیقات فدرال در امور نظامی مصرف میشد). وقوع حادثه در نیروگاه اتمی چرنوبیل و تئوری ابر اتمی این احساس را تقویت نمود که جنگ اتمی بهیچوجه پیروزی بدنبال نخواهد داشت. با توجه باین اوضاع بنظر می رسید که از سال ۱۹۴۵ و یا حتی شاید از سال ۱۹۱۸ ببعد استثنائی ترین فرصت برای بنیانگذاری اصولی که بنحو پایدار ضامن حفظ امنیت جهانی باشد بوجود آمده بود.

اختلاف شمال و جنوب

دومین روند مهم در روابط بین المللی بعد از جنگ جهانی دوم شکاف بین شمال و

جنوب میباشد. بعد از گذشت یک دهه از جنگ سرد، بسیاری از کشورهائی که مستقیماً در این جنگ شرکت نداشتند بتدریج متوجه شدند که یکی از پی آمدهای این اوضاع بفراموشی سپرده شدن منافع آنها بوده است. کنفرانس "بندونگ" در سال ۱۹۵۵ که با حضور کشورهای آسیائی تشکیل شد اولین نشانه یک خواست همگانی برای فعالیت در جهت یک خط مستقل بود. اقدام آشکارتر و عمومی تر تشکیل جنبش غیرمتعهدها در کنفرانس بلگراد در سال ۱۹۶۱ بود که تحت نظر مارشال تیتو، پیشرو مخالفان تعهدات جنگ سرد برگزار گردید.

در اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت با الحاق ملل جدیدی که از قدرت های استعماری کسب استقلال کرده بودند، تعداد کشورهای جهان سوم افزایش یافت. در سال ۱۹۶۴ این بلوک گسترده بمنظور پیشبرد منافع مشترک خود کمیسیونی تشکیل دادند که به "گروه ۷۷" معروف شد.(۷) این منافع مشترک به دو دسته بزرگ سیاسی و اقتصادی تقسیم میشد. از نظر سیاسی، این کشورها عمیقاً مایل به محو همه آثار استعمار و مداخله خارجی در امور خود بودند. یک بازتاب آشکار این گرایش حمایت از اعراب در مقابل اسرائیل بود، زیرا اسرائیل را اصولاً پایگاه غرب در جهان سوم می دانستند. نمونه دیگر توجه به مسئله حقوق بشر در مورد نژاد پرستی و بخصوص مخالفت با رژیم تحمیلی "آپارتاید" در آفریقای جنوبی بود. در زمینه اقتصادی، هدف اصلی کاهش اختلاف زیاد ثروت بین ملل صنعتی و کشورهای جهان سوم و بخصوص بر طرف نمودن فقر شدید مردم این کشورها بود. بسیاری معتقد بودند که این فقر بر اثر استثمار قدرت های استعمارگر تشدید گردیده و از این رو استعمارگران سابق باید با کمکهای مالی و صنعتی خود باین کشورها غرامت بپردازند. همچنین نظام تجاری جهان باید با توجه به نیازهای کشورهای در حال توسعه بر یک اساس منصفانه تری تجدید بنا گردد. در مورد نظام تجاری، یک مشکل بزرگ گرایش به تنزل قیمت کالاهای اولیه و مواد خام بود، روندی که برای کشورهای جهان سوم که جزو صادر کنندگان عمده این نوع کالاها بشمار میروند فوق العاده زیان آور بود.(۸)

هر چند که کشورهای غربی، بطوریکه بعداً اشاره خواهد شد، تا حدی با احساس همدردی به خواستهای کشورهای جهان سوم در مورد توسعه اقتصادی پاسخ مثبت دادند ولی بسیاری از نارضایتی ها همچنان برجای ماند، تا اینکه گوئی فرصت مناسبی برای کشورهای جهان سوم، یا لااقل برای بعضی از آنها پیش آمد تا بتوانند امور را در اختیار خود گیرند. توسعه اقتصادی سریع کشورهای غربی در طی دو دهه و نیاز روز افزون این کشورها به نفت بعنوان سوخت اصلی بتدریج آنها را برای تهیه این کالای حیاتی بیش از پیش به جهان سوم و بخصوص منطقه خاور میانه متکی می نمود. اعراب که در اتحادیه تازه تأسیس نفت یعنی سازمان کشورهای صادر کننده نفت (اوپک) اکثریت داشتند پس از شکست در چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل توانستند قیمت نفت را به چهار برابر افزایش دهند، اقدامی که در سال ۱۹۷۹ تکرار گردید و قیمت نفت بار دیگر به دو برابر افزایش یافت.

این تحولات نتایج متعددی بدنبال داشت. اول آنکه تغییر بزرگی در توزیع در آمد جهان بنفع کشورهای عضو اوپک بوجود آمد. دومین نتیجه آن افزایش تورم و کند شدن رشد اقتصاد جهان بود که برای همه ملل جهان اعم از کشورهای در حال توسعه و کشورهای صنعتی مشکلاتی ایجاد نمود. پی آمد سوم تلاش و کوشش همه جانبه ای از ناحیه

کشورهای صنعتی برای یافتن منبع جدیدی از نیرو و بررسی امکانات تولید انرژی بود. نتیجتاً در طی دهه بعد، اوپک کنترل خود را روی بازار نفت از دست داد و قیمت نفت تقریباً بمیزان دو سوم تنزل نمود. نتیجه چهارم تحمیل یک هزینه اضافی بر دوش بیشتر کشورهای جهان سوم بود. در وهله اول این خود از بالا بودن قیمت نفت وارداتی ناشی میشد. مشکل جدی تر در دراز مدت بالا رفتن میزان بدهی های بین المللی کشورهای در حال توسعه بود که به ۱/۳ تریلیون دلار بالغ شده بود. علت آن بود که کشورهای صادر کننده نفت ثروت تازه بچنگ آورده را بلحاظ عدم امکانات نمیتوانستند در داخل کشورهای خود سرمایه گذاری نمایند و در عین حال از مهارت لازم برای سرمایه گذاری در خارج نیز بی بهره بودند. در نتیجه بخش عظیمی از این پول به بانک های کشورهای صنعتی سرازیر شد. بانکها متوجه شدند که بزرگترین متقاضی پول کشورهای جهان سوم میباشند و باین ترتیب بدون ارزیابی های دقیق معمولی، فعالیت های رقابت آمیز برای دادن وام باین کشورها آغاز گردید. همانطور که انتظار میرفت مصرف این وامها در کشورهای وام گیرنده بسیار بی رویه بود. مثلاً در مورد برزیل که یکی از بزرگترین دریافت کنندگان وام بود، بطوریکه تخمین زده شده کمتر از یک چهارم این پول صرف سرمایه گذاری در امور تولیدی گردید، بقیه آن یا بجیب واسطه ها ریخته شد (که نهایتاً به حساب بانکهای سوئیس رفت) و یا بمصرف خرید تجهیزات نظامی و امور پر تجمل و غیر ضروری رسید. پرداخت بهره این وامهای غیر تولیدی مانند یک مالیات خارجی سنگین و خرد کننده بر اقتصاد بسیاری از این کشورها فشار می آورد. این وضع در دهه هشتاد با افزایش نرخ بهره که خود نتیجه کسر بودجه عظیمی در بخش دولتی و حسابهای خارجی ایالات متحده بود وخیم تر گردید.

در سال ۱۹۸۲ هنگامی که این بحران آغاز گردید، این نگرانی وجود داشت که اگر آنطور که بنظر میرسید کشورهای وام گیرنده از پرداخت اصل و فرع بدهی های خود عاجز باشند بانکهای وام دهنده ورشکست خواهند شد. این امکان لااقل به کشورهای بدهکار قدری دلگرمی میداد. اما ظرف چند سال روشن گردید که بانکها قادر بوده اند ذخیره کافی فراهم نمایند و برای حفظ موقعیت خود مقداری از وامها را با تخفیف بفروش برسانند. بار دیون اکنون کاملاً بر دوش کشورهای جهان سوم بود و میتوان گفت که مثل همیشه در این میان، آسیب پذیرتر طرف فقیرتر بود. بازپرداخت اصل و فرع این دیون کشورهای جهان سوم را به گرفتن وامهای بیشتری وادار نمود و باین ترتیب حرکت سرمایه ها بسوی کشورهای صنعتی آغاز گردید (به جدول شماره ۲۱، صفحه ۳۱۰ مراجعه شود). در نتیجه این وضع، در کشورهای جهان سوم طرحهای عمرانی متوقف شد، بودجه آموزش و پرورش و بهداشت عمومی کاهش یافت و بیکاری شیوع پیدا کرد. استاندارد زندگی سرانه در چندین کشور در طی چند سال تا چهل در صد پائین آمد. بنابه گزارش صندوق ملل متحد برای کودکان (یونیسف) میزان تلفات کودکان بعلت کمبود مراقبتهای پزشکی سالانه بمیزان ۴۰۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت. در این شرایط دشوار، کشورهای جهان سوم مجبور شدند حالت خصمانه خود را در مورد اختلاف شمال و جنوب کنار بگذارند و جهت چاره جوئی عملی، با کشورهای صنعتی با روشی منطقی وارد مذاکره شوند. باین ترتیب میتوان گفت که تا پایان دهه هشتاد لااقل بطور سطحی برخوردها در راستای هر دو محور روابط بین المللی یعنی شمال و جنوب و شرق و غرب بملایمت گرایش پیدا کرده بود.

جدول شماره ۲۰

کشورهای غنی و فقیر جهان

در آمد سرانه ملی سال ۱۹۸۲

طبقه بندی درآمد (۱)	تعداد کشورها و ایالات مستقل						درصد کل	
(برحسب دلار آمریکا)	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	کشورها	جمعیت
از ۵۵۰۰ ببالا	۱	۳	۱۳	۱۹	۳	۳۵ (۲)	٪۲۰/٦	٪۱۵/٦
از ۱٦۳۵ تا ۵۴۹۹	۵	۱۱	۹	۱۳	-	۳۷ (۳)	٪۲۱/۸	٪۲۰/۷
از ۴۰۱ تا ۱٦۳۴	۱۷	۲۰	۸	۱	۹	۵٦ (۴)	٪۳۲/۹	٪۱۳/۵
زیر ۴۰۰	۲۸	۱	۹	-	-	۴۲ (۵)	٪۲۴/۷	٪۵۰/۲
مجموع	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	۱۷۰ (٦)	٪۱۰۰	٪۱۰۰

۱- طبقه بندی بانک جهانی بنحوی که در اطلس بانک جهانی ، سال ۱۹۸۵ نشان داده شده است.

۲- اصولاً اروپای غربی ، آمریکای شمالی ، ژاپن ، استرالیا و زلاند نو جمعاً با کشورهای غنی تولید کننده نفت در سایر نقاط جهان در این طبقه قرار میگیرند. درآمد سرانه ۲۴ کشور از این ۳۵ کشور در سال از ۱۰،۰۰۰ دلار آمریکا ببالاست.

۳- شامل اتحاد جماهیر شوروی (۲۷۲ میلیون نفر جمعیت) و برزیل (۱۳۰ میلیون نفر).

۴- شامل اندونزی (۱۵٦ میلیون نفر جمعیت) و نیجریه (۹۴ میلیون نفر).

۵- شامل کشورهای بنگالادش (۹۴ میلیون نفر جمعیت) ، چین (یک میلیارد و ۲۲۰ میلیون نفر) ، هند (۷۳۳ میلیون نفر) و پاکستان (۹۰ میلیون نفر).

٦- شامل تمام کشورهای مستقل جهان باستثنای واتیکان . این رقم شامل ۴۰ سرزمین و جزیره که بیشتر آنها بسیار کوچک هستند نمیگردد که مهم ترین آنها عبارتند از : هنک کنک (۵ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر جمعیت) ، ماکائو (۳۰۰ هزار نفر جمعیت) و نامیبیا (یک میلیون و صد هزار نفر جمعیت).

منابع : اطلس بانک جهانی ، ارقام جهان (اکونومیست) ، سال ۱۹۷٦ .

تحولات منطقه ای

در طول چهل سال گذشته جهان شاهد ۱۵۰ جنگ و درگیری مسلحانه بوده است که در طی آن حدود ۲۰ میلیون نفر جان خود را از دست داده اند. هر چند بعضی از این منازعات مستقیماً به جنگ سرد مربوط میشده مانند جنگ کره و یا برای رهائی از یوغ استعمار بوده است (مثلاً در چین، اندونزی، کنیا، قبرس، الجزایر و غیره) ولی میتوان گفت بیشتر آنها اصولاً ناشی از اختلافات محلی و منطقه ای بوده است.(۹) این منازعات به دو گروه اصلی تقسیم میگردد : جنگهای بین کشورها و جنگ های داخلی. جنگهای بین کشورها اغلب بر سر گسترش دامنه قلمرو آنها بوده است که از مهم ترین آنها جنگهای بین اعراب و اسرائیل (پنج جنگ)، هند و پاکستان (سه جنگ)، هند و چین، چین و روسیه، روسیه و ویتنام، بریتانیا و آرژانتین و ایران و عراق را میتوان نام برد. جنگهای داخلی در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا فراوان بوده است. این جنگها غالباً با مداخلات خارجی، یا از ناحیه قدرتهای بزرگ و یا کشورهای همسایه، همراه بوده است. اغلب جنگهای داخلی را می توان به سه گروه طبقه بندی نمود که عبارتند از شورشهای ملی، قومی و فرهنگی که بمنظور استقلال و رهائی از قید یک حکومت متجاوز و یا اکثریت بی تفاوت یک جامعه بوقوع می پیوندد، طغیان جناح چپ علیه یک نظام فاسد و ظالمانه اقتصادی که فقر شدید بخش عظیمی از جمعیت یک جامعه را باعث میگردد و اخیراً تلاش جنایتکاران و قاچاقچیان بین المللی مواد مخدر برای غلبه بر کشورها بمنظور تأمین منافع ضد اجتماعی خود. در اکثر موارد یک یا هر دو طرف در گیر که فاقد منابع مالی میباشند به تروریسم یا باصطلاح تاکتیک ضعفا متوسل میشوند. امروزه یکی از مشکلات خاص جامعهٔ جهانی روی آوردن گروههای مختلف به تروریسم بین الملل بمنظور جلب توجه جهانیان به خواسته های خود میباشد که بصورت عملیاتی از قبیل هواپیما ربائی، بمب گذاری در خطوط هوائی، حمله به فرودگاهها و غیره نمایان میشود. مشکل دیگری که اخیراً در زمینه اختلافات منطقه ای پیش آمده دستیابی بعضی از کشورها به سلاحهای شیمیائی و وسائل حمل و نقل آن یعنی موشکهای بالیستیک میباشد که به "بمب اتم ضعفا" معروف شده است.

تحولات منطقه ای بغیر از جنبه منفی ویژگیهای مثبتی نیز داشته که از آن جمله تأسیس و توسعه سازمانهای همکاری منطقه ای بوده است. این نوع همکاری ها عامل بسیار مهمی در استقرار صلح بشمار میرود چون در طول تاریخ بیشتر جنگها بین کشورهائی بوده که در یک منطقه جغرافیائی واقع شده اند و از نظر مسائل مرزی و تسلط بر سرزمین ها و دریاهای اطراف و نفوذ جنبش های فرهنگی از کشورهای همجوار بدرون مرزهای خود پیوسته در حال رقابت و مبارزه بوده اند. البته همیشه این خطر وجود دارد که سازمان های منطقه ای نیز با گرایش زیاد بمنافع خود نسبت به بقیه جهان حالتی خصومت آمیز پیدا کنند. ولی در عمل جنبه های مثبت این نهادها بر خصوصیات منفی آنها برتری پیدا کرده است. منشور سازمان ملل متحد نیز خود مشوق سازمانهای منطقه ای بوده (ماده ۵۲ تا ۵۴) و بر اساس آن، تعدادی کمیسیونهای منطقه ای برای هم آهنگ نمودن فعالیتهای مؤسسات متعدد سازمان تأسیس

گردیده است.
سازمانهای منطقه ای که از پایان جنگ جهانی دوم ببعد مستقلاً و بدون دخالت سازمان ملل متحد تشکیل گردیده اند عبارتند از : اتحادیه عرب (۱۹۴۵)، شورای اروپا و جامعه مشترک اروپا (۱۹۵۷)، سازمان کشورهای آفریقائی (۱۹۶۳)، اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا (۱۹۶۷) و جامعه کشورهای کارائیب (۱۹۷۳). شاید مهم ترین سازمان منطقه ای جامعه مشترک اروپا بوده است که دارای چندین نهاد فرعی مانند دادگاه اروپا و کمیسیون حقوق بشر اروپا میباشد که ملل عضو تا حدی حاکمیت آنها را حتی در امور داخلی خود نیز پذیرفته اند. یکی از نهادهای قابل ملاحظه پارلمان اروپا است که با انتصاب یک هیئت مشورتی آغاز گردید و بتدریج بصورت اولین مجمع قانون گذاری منتخب چند ملیتی جهان در آمده است که در واقع پیشرو مجمع جهانی آینده خواهد بود. وجود جامعه مشترک اروپا که در نظر دارد تا سال ۱۹۹۲ تجارت داخلی خود را رسماً آزاد سازد، وقوع مجدد جنگ و خونریزی بین این کشورها که برای قرن ها صحنه تاریخ آنها را تیره و تار ساخته بود را غیر ممکن میسازد. یکی دیگر از تشکیلات مثبت و مفید اروپائی "سازمان همکاری اقتصادی اروپا" (OEEC) میباشد که ابتدا در ارتباط با برنامه های باز سازی بعد از جنگ تأسیس گردید. این سازمان در سال ۱۹۶۱ توسعه داده شد و کشورهای غیر اروپائی را نیز با هدف های وسیع تری در زمینه ترویج و هم آهنگ نمودن کمکهای بین المللی در برگرفت و نام آن به "سازمان همکاری و توسعه اقتصادی" (OECD) تغییر پیدا کرد. در حال حاضر ۱۹ کشور اروپائی و ۵ کشور غیر اروپائی در این سازمان عضویت دارند.
درست همانگونه که سازمان های منطقه ای در مورد ترویج روابط مسالمت آمیز بین ملتها مؤثر بوده اند، تشکیلاتی هم که بر اساس علائق مشترک فرهنگی بوجود آمده اند مانند جامعه کشورهای مشترک المنافع بریتانیا در این زمینه نقش مفیدی داشته اند. هرچند که کشورهای مشترک المنافع فاقد تشکیلات رسمی برای هم آهنگ نمودن فعالیت های خود میباشند و با وجود عدم توافق شدیدی که بر سر بعضی از مسائل بین این کشورها وجود دارد، باز میتوان گفت که این جامعه در تقویت حس همکاری بین ملل گوناگونی که با اوضاع اقتصادی و امکانات متفاوت در نقاط مختلف جهان پراکنده بوده اند مؤثر بوده است.(۱۰)

تحول در موازنه قدرت بین کشورها

بدون شک هویت و عملکرد سازمان ملل متحد عمیقاً تحت تأثیر نفوذ و قدرت نسبی کشورهای عضو قرار داشته است. طبیعت دموکراتیک و مبتنی بر قانون این مؤسسه بنحو آشکاری بازتاب نفوذ و غلبه کشورهای دموکراتیک غربی بخصوص ایالات متحده آمریکا در آغاز تأسیس این سازمان میباشد.
مسئله چگونگی نفوذ و تأثیرگذاری کشورها در روابط بین المللی بدون شک موضوع پیچیده ای است که به یک سلسله عوامل بستگی دارد. نیروی نظامی و قدرت اقتصادی (بمعنای مجموع ثروت یک کشور یا براساس جمعیت زیاد آن و یا در آمد سرانه زیاد و یا هر دو)، یعنی توانائی تهدید کردن و ایستادگی در مقابل تهدید و یا امکان ارائه کمکهای مالی و قطع این کمکها، در واقع ملاک قدرت و کار آئی یک

کشور در صحنه بین المللی میباشد. قدرت نظامی مآلاً خود به اقتصاد قوی متکی است ولی اگر فی المثل با فداکاریهای استثنائی همراه باشد میتوان آن را یک عامل مستقل بشمار آورد(مثلاً دو کشور اسرائیل و ویتنام که در عصر حاضر از نظر نظامی قدرتمند بشمار میروند کشورهای نسبتاً کوچکی هستند که هیچکدام از ثروت زیادی برخوردار نیستند). از دیگر عواملی که میتواند تأثیر مهمی در نفوذ و قدرت یک کشور داشته باشد زبان و علائق فرهنگی است، مثلاً نفوذ فرانسه در مناطق فرانسه زبان بیشتر است و یا استفاده از زبان انگلیسی بعنوان زبان تجارتی جهان خود امتیازی برای ملل آنگلو ساکسون ایجاد نموده است. سایر عواملی که موجب افزایش قدرت و نفوذ یک کشور در سطح بین المللی میگردد عبارتند از اعتماد بنفس و اتحاد یک ملت (مانند موقعیت ایالات متحده در زمان ریاست جمهوری ریگان)، مهارت در دیپلماسی (سیاست اتحاد شوروی در زمان صدارت گرباچف) و یا جانبداری از عقیده ای که طرفداران زیادی دارد (مثلاً سیاست پرزیدنت کندی در پیشبرد عقیده دموکراسی و یا حمایت ایران از ارزشهای معنوی اسلام در مقابل ماده گرائی غربی). برعکس نفوذ و قدرت یک ملت تحت شرایط ذیل کاهش می یابد : هنگامی که یک ملت دچار تفرقه می گردد و یا اعتماد بنفس خود را از دست میدهد و یا به عملیاتی غیراصولی و ننگین دست میزند (مانند عملیات مخفی قدرت های بزرگ که موجب برانگیختن حس نفرت و انزجار جهانی گردیده است). ناگفته نماند که آن دسته از کشورهائی که در سیاست خارجی خود پای بند اصول اخلاقی می باشند و به رفاه و آسایش ملل جهان توجه دارند احترام و اعتبار خاصی برای خود کسب می نمایند (مانند کشورهای اسکاندیناوی، سوئیس، کانادا، کستاریکا و غیره).

هنگامی که سازمان ملل متحد تأسیس شد، سه قدرت بزرگ قبل از جنگ (آلمان، ایتالیا و ژاپن) بخاطر شکست در جنگ فاقد اعتبار و نفوذ بودند. ظاهراً پنج کشور جهان قدرت بزرگ شمرده می شدند که از آنها نیز دو کشور (چین و فرانسه) بر اثر جنگ تقریباً باندازه کشورهای شکست خورده متضرر شده بودند. همچنین بریتانیای کبیر بواسطه شرکت در دو جنگ جهانی در فاصله یکی دو دهه بکلی بزانو در آمده بود و پس از چند سال اجباراً پذیرفت که دیگر جزو قدرت های درجه یک جهان بشمار نمیرود. روسیه بیش از همه متحمل مصائب شده ولی از نظر وسعت خاک و جمعیت از امتیازی استثنائی برخوردار بود که به آن کشور امکان داشتن بزرگترین ارتش جهان را میداد. این شرایط روسیه را از نظر قدرت و نفوذ، در مقام دومین کشور جهان بعد از ایالات متحده آمریکا قرار داد. ایالات متحده خود دیگر ابر قدرت شمرده میشد زیرا نه تنها ارتشی نیرومند داشت بلکه از یک اقتصاد قوی نیز برخوردار بود.

برتری فوق العاده دو ابرقدرت خود تا اندازه ای به ضعف سایر کشورهای بزرگ که یکی از پی آمدهای جنگ بود بستگی داشت و احتمالاً موقتی بود. همینکه سایر کشورها ضایعات ناشی از جنگ را ترمیم نمودند و اقتصاد خود را شکوفا ساختند نفوذ و قدرت نسبی دو ابر قدرت رو بکاهش نهاد. تا سال ۱۹۶۰ اروپا ویرانی های جنگ را کاملاً پشت سر گذاشته و در مجموع بصورت یک قدرت بزرگ اقتصادی در ردیف ابرقدرت ها در آمده بود. تا دهه ۱۹۷۰ ژاپن نیز همین راه را پیموده بود. در طی دهه بعد، چندین کشور تازه صنعتی شده در شرق آسیا بصورت مراکز مهم اقتصادی در آمدند. در ضمن بعضی از کشورهای دیگر مانند چین، هند، اندونزی، برزیل و مکزیک، با

اینکه وضع اقتصادی درخشانی نداشتند ولی صرفاً بخاطر وسعت و جمعیتشان وزنه ای بشمار میرفتند و بخصوص در امور منطقه ای بتدریج دارای نفوذ و اعتبار میشدند. گهگاهی نیز بعضی از کشورهای دیگر نیز تحت شرایط خاصی قدرت و نفوذ غیر عادی پیدا میکردند، مانند عربستان سعودی در زمان ترقی قیمت نفت، یا ایران بعد از انقلاب ۱۹۷۹ که رهبری جهان اسلام را در مخالفت با فرهنگ غربی بعهده گرفت.
در حالیکه نفوذ و کارآئی سایر ملل در سطح بین المللی افزایش می یافت، دو ابرقدرت دریافتند که قدرت آنها بخصوص در زمینه نیروی نظامی بشدت کاهش یافته است. هر دو کشور هنگامی که سعی کردند اراده خود را به ملل کوچکتری که در صدد کسب استقلال ملی خود بودند (یعنی ویتنام و افغانستان) تحمیل نمایند خود متحمل شکست های نظامی حقارت آمیزی گردیدند. در اختیار داشتن هزاران سلاح اتمی، برخلاف تصور اولیه آنها، امتیازی بشمار نمیرفت چون بر همه روشن شده بود که این نوع سلاح درعمل قابل استفاده نیست. حتی قدرت اقتصادی آنها نیز نفوذ و کارآئی دوران بعد از جنگ را نداشت، نه تنها بخاطر ترقی اقتصادی سایر کشورها، بلکه باین لحاظ که هر دو کشور سیاست هائی اتخاذ کرده بودند که کمک های اقتصادی خارجی خود را کاهش دهند.
باین ترتیب تا پایان دهه ۱۹۸۰ آن شرایط اولیه ای که سازمان ملل را تحت نفوذ بلوکهای قدرت دو ابر قدرت قرار میداد بکلی تغییر کرده و مراکز قدرت متعددی پیدا شده بود. بتدریج این آگاهی شکل میگرفت که حتی قدرتمندترین کشورها نیز نمیتوانند به تنهائی و جدا از دیگران به موجودیت خود ادامه دهند بلکه بنحو فزاینده ای مجبورند باسایر ملل بر اساس سیاستی عدالت آمیز و در جهت تأمین امنیت و رفاه همه ملل جهان همکاری نمایند.

دهکده جهانی

پنجمین روند در مناسبات بین ملتها که بر عملکرد سازمان ملل متحد اثر گذاشته است یک سلسله تحولات علمی و صنعتی بوده که در مجموع جهان را بصورت دهکده ای جهانی در آورده است که در آن هر کشور تحت تأثیر فعالیت های سایر کشورها قرار میگیرد و به آنها وابسته میباشد.
اولین تحول اختراع بمب اتم بود. تصادفاً این اختراع درست در همان سالی که سازمان ملل متحد تأسیس گردید یعنی سال ۱۹۴۵ بوقوع پیوست.(۱۱) تقریباً بلافاصله پس از این اختراع روشن شد که قدرت تخریبی این سلاح جدید بقدری است که میتواند تمدن بشری را نابود سازد. با این حال برای مدت چند دهه چنین بنظر میرسید که سران دول پیروزی در جنگ اتمی را، در صورتیکه یکی از طرفین باندازه کافی در این سلاح برتری داشته باشد، امکان پذیر میدانستند. در غرب صحبت از لزوم وجود سلاحهای اتمی بعنوان نیروی بازدارنده ای در مقابل برتری نیروهای عادی شوروی در اروپا بود و بدفعات مکرر (مثلاً در سالهای ۱۹۵۱، ۱۹۵۴، ۱۹۶۲، ۱۹۶۹ و ۱۹۷۳) هر یک از قدرتهای اتمی برای رسیدن به اهداف سیاسی خود طرف دیگر را با این سلاح مورد تهدید قرار می داد.
پس از آن وقوع یک سلسله تحولات به این تهدیدها خاتمه داد. اول برابری دو ابرقدرت

در سلاحهای اتمی بود که این خود بیش از پیش روشن می ساخت که حتی یک حمله غافلگیرانه موفقیت آمیز نیز نمی تواند نیروی حمله کننده را از خطر حمله بزرگ و تلافی جویانه طرف دیگر در امان بدارد. دومین رویداد وقوع تصادف در نیروگاه اتمی شوروی در چرنوبیل، در سال ۱۹۸۵ بود که عملاً و بطور آشکار نشان داد که حتی انفجار چند بمب اتمی چه نتایج شومی میتواند بدنبال داشته باشد. دیگر آنکه یک سلسله مطالعات علمی روشن ساخت که دولت ها برای مدت چهل سال در مورد پی آمدهای جنگ هسته ای سخت در اشتباه بوده و آنرا چندان جدی نگرفته بوده اند، در حالیکه مطالعات علمی نشان میداد که در واقع حتی وقوع یک جنگ کوچک هسته ای میتواند منتهی به زمستان اتمی گردد باین معنا که با ایجاد ابر ضخیمی از گرد وغبار در اطراف کره زمین، نور خورشید برای مدت زمانی طولانی به زمین نخواهد رسید و در نتیجه بیشترموجودات زنده نابود خواهند شد.(۱۲) باین ترتیب آشکار گردید که در جنگ اتمی پیروزی وجود ندارد، هر قدرتی که حمله را آغاز کند در واقع خود را هدف قرار داده و دست بخود کشی زده است (صرفنظر از نتایج حمله متقابل). این تئوری نشان میداد که توجه به این مسئله برای همه ملل جهان، خواه در یک جنگ اتمی مستقیماً شرکت داشته باشند یا نه، اهمیت حیاتی دارد. وضع هنگامی بحالت اضطراری در آمد که مشخص گردید که تعداد کشورهائی که دارای قدرت اتمی می شوند روز بروز در حال افزایش می باشد و در نتیجه احتمال وقوع جنگ هسته ای چندین برابر خواهد گردید، مگر آنکه هر چه زودتر اقدامات مؤثری در این مورد بعمل آید.

هرچند که بمب اتم هنوز مخرب ترین نوع سلاح بشمار میرود ولی البته سلاحهای دیگری نیز وجود دارند که با یک حمله قادر به نابود کردن توده کثیری از مردم می باشند. مثلاً در سالهای اخیر سلاحهای شیمیائی و میکربی بنحو قابل ملاحظه ای درحال تکامل و گسترش است. این نوع سلاحها بلحاظ ارزان بودن و اینکه بآسانی میتوان آنها را پنهان نگهداشت بسیار مورد توجه قرار گرفته اند. در حال حاضر چندین کشور دارای این نوع سلاح و وسائل حمل و نقل و پرتاب آن میباشند. سوابق این کشورها بخوبی نشان میدهد که اگر احتمال پیروزی نظامی برای آنها وجود داشته باشد هیچگونه تردیدی در استفاده از این سلاحها بخود راه نمیدهند.

دومین دسته تحولاتی که جهان را بصورت دهکده ای در آورده خطر بزرگی است که بر اثر رشد جمعیت جهان و فعالیت های بشری در زمینه های صنعت، تجارت و کشاورزی محیط زیست را مورد تهدید قرار داده است. همانطور که قبلاً اشاره شد آب، هوا و زمین همه بمیزان وسیعی آلوده و مسموم شده اند و منابع محدود طبیعت در معرض نابودی و استهلاک سریع قرار دارد. اخیراً نگرانی هائی در مورد رقیق شدن لایه "اوزون" که زمین را در مقابل تشعشعات خورشید حفظ میکند و نیز گرم شدن هوای کره زمین بوجود آمده است که همه آنها نتایج فعالیت های بی رویه و نامتناسب بشری میباشد. حداقل پی آمد نامطلوب آلودگی محیط زیست آنست که کیفیت زیستن در کره زمین برای نسل فعلی و نسلهای آینده بنحو مؤثری نامرغوب خواهد شد و حد اکثر آن تهدیدی جدی نسبت به حیات در کره زمین میباشد. این مشکل آنچنان همگانی است که در واقع حتی قدرتمندترین دول جهان نیز از یافتن راه حلی برای آن بتنهائی عاجز هستند. برای مقابله با این وضع، همکاری و تعهد همه ملل جهان مورد نیاز است.

سومین حرکتی که در تحقق مفهوم دهکده جهانی مؤثر میباشد عواملی است که بطور

مداوم اقتصادهای ملی را در جهت یکپارچگی و تبدیل شدن به یک اقتصاد واحد جهانی سوق میدهد. وسعت تحولاتی که در سیستم ارتباطات جهان از پایان جنگ جهانی دوم ببعد بوقوع پیوسته مانند اختراع هواپیماهای جت و وسائل الکترونیکی از قبیل رادیو، تلویزیون، تلفن، کامپیوتر و اقمار مصنوعی نقش مهمی در این جریان داشته است. وجود هواپیماهای جت موجب سهولت مسافرت های بین المللی گردیده بطوریکه میزان این مسافرت ها اعم از تجاری و تفریحی به چندین برابر افزایش یافته است. یکی از نتایج اختراع کامپیوتر و اقمار مصنوعی اینست که بازارهای مالی (که قلب اقتصاد مدرن است) در سطح ملی و منطقه ای از نظر پول، کالا و سهام بنحو روزافزونی بر یکدیگر اثر میگذارند، بطوریکه بدون اغراق می توان از وجود یک بازار جهانی بیست و چهار ساعته سخن گفت. یکی از جنبه های نظام پیشرفته ارتباطات تبدیل شدن بیش از پیش زبان انگلیسی به یک زبان استاندارد بین المللی میباشد که خود از نتایج برتری تجاری دو کشور انگلوساکسون یعنی بریتانیای کبیر و ایالات متحده میباشد.
عامل دیگری که جهان را بسوی یک اقتصاد واحد جهانی پیش می برد رشد و افزایش تعداد شرکتهای بزرگ جهانی و ماورای ملی میباشد.(۱۳) این شرکتهای بزرگ باین منظور بوجود آمده اند که با بهره گیری از امکانات کشورهای مختلف از نظر هزینه کارگر و مواد خام، از موانع موجود در سطح تجارت ملی اجتناب گردد و اقتصاد به میزانی که دسترسی به آن در چهارچوب بازارهای ملی امکان پذیر نیست پیشرفت نماید (نمونه این شرکت ها کارخانه های اتومبیل سازی ژاپنی در اروپا و آمریکا میباشد). این روند با افزایش بسیار زیاد حجم خرید و فروش بین المللی نفت تقویت گردیده است که علت آن رشد عمومی اقتصاد جهان و عمومیت یافتن اتومبیل و استفاده از نفت بیش از سایر منابع سوخت در نیروگاهها و صنعت بوده و اینکه ایالات متحده نیز پس از اتمام منابع نفتی خود جزو وارد کنندگان نفت شده و بصف کشورهای اروپائی و آسیای شرقی پیوسته است. جریان دیگری که با ظهور شرکت های بزرگ بین المللی بی ارتباط نیست پیدایش و رواج انواع محصولات مصرفی ارزان و قابل توجه مردم مانند نوشابه های غیر الکلی، سیگار، اتومبیل، تلویزیون، رادیو و نوارهای کاست میباشد که با استانداردهای جهانی تولید و عرضه میشوند. تبلیغات جهانی شناخته شده در مورد این نوع کالاها مانند علامت سفید و قرمز کوکا کولا خود نمایانگر وسعت ابعاد این حرکت است. مزایای تجارت در یک بازار جهانی برای عموم مقاومت ناپذیر شده است. در طی چند دهه اخیر میزان در آمد ناخالص ملی از تجارت خارجی تقریباً در همه کشورها بنحو قابل ملاحظه ای افزایش یافته است (به جدول شماره ۲۲ مراجعه شود). حتی کشورهای کمونیستی نیز که سالها خود را از نظام تجاری جهان منزوی نموده بودند اکنون برای پیوستن به آن گامهای مهمی برمیدارند.
اگر چه حرکت بسوی یک اقتصاد جهانی عموماً سودمند شمرده میشود ولی در کوتاه مدت میتواند پی آمدهای نامطلوبی برای بعضی از کشورها داشته باشد. پائین بودن دستمزد کارگران در کشورهای فقیرتر و استفاده از روشهای کارآمدتر میتواند صنایع کشورهای دیگر را بکلی فلج نماید، مثلاً صنایع کشتی سازی در شمال اروپا و آمریکای شمالی بعلت رقابت های ژاپن و کره بکلی تعطیل گردیده است. این وضع طبعاً نیاز به حمایت از بازارهای داخلی بمنظور رواج بازار کار را مطرح میسازد. شاید قوی ترین حامیان بازارهای داخلی گروههائی در اروپای غربی و ژاپن بوده اند که کوشیده اند

جدول شماره ۲۲

رشد تولیدات جهان و تجارت بین المللی ۱۹۸۵ - ۱۷۸۰

میانگین درصد سالیانه رشد واقعی

دورانها	تعداد سالها	درصد رشد تولیدات صنعتی	درصد رشد تجارت بین المللی
۱۷۸۰ -۱۸۲۰	۴۰	۲/۶	۱/۴
۱۸۲۰ -۱۸۴۰	۲۰	۲/۹	۲/۸
۱۸۴۰ -۱۸۶۰	۲۰	۳/۵	۴/۸
۱۸۶۰ -۱۸۷۰	۱۰	۲/۹	۵/۵
۱۸۷۰ -۱۹۰۰	۳۰	۳/۷	۳/۲
۱۹۰۰ -۱۹۱۳	۱۳	۴/۲	۳/۸
مجموع :			
۱۸۲۰ -۱۹۱۳	۹۳	۳/۵	۳/۸
۱۹۱۳ -۱۹۲۹	۲۶	۲/۷	۰/۳
۱۹۲۹ -۱۹۳۸	۹	۲/۰	-۱/۲
۱۹۳۸ -۱۹۴۸	۱۰	۴/۱	۰
مجموع :			
۱۹۱۳ -۱۹۴۸	۵۵	۲/۳	-۰/۱
۱۹۴۸ -۱۹۷۰	۲۲	۵/۶	۷/۳
۱۹۷۰ -۱۹۸۵	۱۵	۳/۲	۶/۱
مجموع :			
۱۹۴۸ -۱۹۸۵	۳۷	۴/۶	۶/۸
جمع کل :			
۱۷۸۰ -۱۹۸۵	۲۰۵	۳/۵	۳/۲

منابع اطلاعات : کتاب " The World Economy, History and Prospect " تألیف W.W. Rostow از انتشارات دانشگاه تگزاس سال ۱۹۷۸ و آمار مالی بین المللی از کتاب سال ۱۹۸۰ صندوق بین المللی پول ، واشنگتن دی سی.

کشاورزان را در مقابل رقابت محصولات کشاورزی وارداتی ارزان حمایت نمایند. طرفداران کشاورزی بلحاظ آنکه نحوه توزیع کرسی های پارلمانی تا حدی بنفع آنها میباشد و نیز بخاطر اهمیتی که به امنیت ملی و خود کفائی در مواد غذائی میدهند و همچنین وجود این احساس که کشاورز نماینده بهترین ارزشهای اجتماعی میباشد معمولاً در مراجع قانونگذاری نفوذ قابل ملاحظه ای دارند. اگر چه حمایت از محصولات داخلی در موارد بسیاری موجه میباشد ولی عموماً تأئید شده است که پی آمد حتمی آن کند شدن رشد اقتصاد جهان خواهد بود. همانطور که همیشه ملاحظه شده بخصوص کشورهای فقیر بیش از همه از این سیاست متضرر میشوند چون قسمت اعظم اقتصاد آنها به صادرات چند کالا متکی است که قیمت اکثر این کالاها در مقابل کالاها و خدمات کشورهای صنعتی در حال سقوط میباشد. چنانچه در فصل بیستم اشاره شد این تحول مستلزم همکاری زیادی میباشد تا همه ملل بتوانند از مزایای یک اقتصاد جهانی بهره مند شوند و فشار این تحولات نیز تنها بر ملل فقیر تحمیل نگردد.

فعالیت های سازمان های غیر دولتی

همانطور که در فصلهای قبل اشاره شد سازمانهای غیر رسمی در پیشبرد و تکامل جنبه های مختلف عدالت اجتماعی که مهم ترین آنها روابط بین المللی و استقرار صلح بوده نقش مهمی بازی کرده اند. نمونه بارز این نوع عملکرد نقش حساس و حیاتی این سازمانها و افراد در پشتیبانی از پرزیدنت ویلسون در تأسیس جامعه ملل بود. این نوع سازمانها از این نظر حائز اهمیت میباشند که با فداکاری و علاقه به مسائل خاص توجه می نمایند و اکثراً از اعمال نفوذ دولت ها که با جانب گرائی مراقب منافع گروههای طرفدار خود هستند بر کنار میباشند. این سازمان ها سطح آگاهی مردم را بالا میبرند، آراء و نظرهای جدیدی ارائه میدهند و جهت اجرای پیشنهادات خود، طرح و برنامه تهیه میکنند و دولت ها را به اجرای آن تشویق می نمایند.
از بدو تأسیس سازمان ملل متحد مؤسسات غیر دولتی و افراد در جهت پیشبرد دیدگاههای جهانی و حفظ منافع نوع بشر همچون گذشته نقش مؤثری داشته اند. نظرگاه این گروهها متعدد و شامل موضوع های مختلفی از قبیل صلح، حکومت جهانی، حقوق بشر، جمعیت، محیط زیست، تأمین منابع غذائی، کمک به گرسنگان و مسائل دیگر بوده است. سازمان ملل متحد به اهمیت این گونه مؤسسات در پیشبرد اهداف خود واقف است چنانچه ماده ۷۱ منشور سازمان ملل در این مورد اشاره میکند که "سیاست مناسبی جهت مشورت با سازمان های غیر دولتی" بخصوص از ناحیه شورای اقتصادی و اجتماعی باید اتخاذ گردد.(۱۴) این معنا در گزارش دبیر کل سازمان ملل متحد به مجمع عمومی در سال ۱۹۸۸ با این عبارت مورد تأکید قرار گرفته است :
"سازمان های غیر دولتی نقش ارزشمندی در نیل به اهداف سازمان ملل متحد بخصوص در زمینه خلع سلاح و حقوق بشر بازی کرده اند. در آینده حتی به پیکار بیشتری از ناحیه آنها نیاز میباشد."
شاید لازم باشد در باره دو مسئله خاص که در بیان فوق به آن اشاره شده یعنی صلح و حقوق بشر توضیحاتی داده شود. نکته ای که در باره جنبش صلح تذکرش ضرورت دارد اینست که نهادهای گوناگونی از حرکت توده مردم گرفته تا مؤسسات حقوقی،

دانشگاهها، شبکه های متخصصین، نظامیان علاقمند به صلح و بسیاری از گروههای دیگر در زیر لوای این جنبش فعالیت دارند. "مجموعه صلح" کالج "سوارت مور" در ایالات متحده چند سال پیش لیست حدود ۱۵۰۰ گروه صلح از ۵۰ کشور جهان را منتشر نمود. یکی از گروههای صلح که بخاطر بینش تخصصی خود توجه و احترام عموم را بخود جلب نموده و لازم است در اینجا ذکری از آن بمیان آید هیئت بین المللی فیزیکدانان برای جلوگیری از جنگ اتمی میباشد. این هیئت در سال ۱۹۸۰ توسط گروهی از فیزیکدانان کشورهای ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی بنیانگذاری شد و اکنون دارای ۱۳۵۰۰۰ عضو از ۴۱ کشور جهان میباشد و در سال ۱۹۸۵ موفق بدریافت جایزه صلح نوبل گردید. گذشته از این، شخصیت های برجسته ای نظیر آلبرت انیشتین، برتراند راسل و اخیراً مؤلفینی مانند گواین دایر، کارل ساگان و جوناتان شل در باره این مسائل با قدرت و بطور مستند سخن گفته اند. نکته دیگری که لازم بتذکر میباشد اینست که جنبش صلح علیرغم همه موفقیتهایش دارای حوزه فعالیت واقعاً وسیع نمیباشد بلکه فقط در یک سوم کشورهای مستقل جهان فعالیت دارد. گاهگاهی این جنبش تظاهرات گسترده و مؤثری برای صلح ترتیب میدهد مثلاً از تظاهراتی که در مقابل دفتر سازمان ملل متحد در نیویورک در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۸۲ با حضور ۷۵۰،۰۰۰ نفر برگزار شد میتوان نام برد. متأسفانه جنبش صلح غالباً به روش رویاروئی و جبهه گیری گرایش داشته است و فاقد هم آهنگی لازم می باشد، چنانچه بسیاری از غربی ها معتقدند که این جنبش توطئه گر بوده در جهت منافع بلوک کمونیست فعالیت دارد. جنبش صلح بطور آشکار نیازمند آن است که با واقع بینی، روش مسالمت آمیز و دیدگاهی واقعاً جهانی، کارآئی و دامنه فعالیت های خود را گسترش دهد تا بتواند در پیشبرد بالاترین اولویت زمان یعنی برطرف کردن جنگ بین ملتها نیروی مؤثری باشد.

مسئله جهانی حقوق بشر از آن نوع فعالیت هائی است که بخصوص سازمانهای غیر دولتی نقش مؤثری در آن داشته اند. اغلب بطور مکرر دولتها بنام سیاست و دیپلماسی با سازشکاری از کنار این مسئله گذشته اند و این گرایش بارها حتی بر عملکرد خود سازمان ملل نیز اثر گذاشته است. اما روشن کردن زوایای تاریک عملیات دولتها از ناحیه جنبش های حقوق بشر باعث شده است که کشورهای دموکراتیک و سازمان ملل متحد با ایستادگی در مقابل دول ستمگر و رسوا نمودن آنها، از میزان بد رفتاری آنها نسبت به همنوعان خود بکاهند. از سازمانهای موفقی که در این زمینه فعالیت داشته اند کمیسیون بین المللی حقوق دانان و سازمان عفو بین المللی را میتوان نام برد.(۱۵)

فصل بیست و پنجم

فعالیتهای سازمان ملل متحد

سازش با واقعیت ۱۹۶۲- ۱۹٤٥

سازمان ملل متحد در پانزده سال اول تأسیس خود عموماً تحت رهبری ایالات متحده قرار داشت و در حال وفق دادن اهداف و وظائف خود با شرایط جنگ سرد بود. اصولاً ایالات متحده نسبت به این سازمان تعهد سنگینی داشت. این کشور تا حدی مسئول تنظیم منشور سازمان ملل بود و بین ۴۰ تا ۵۰ در صد بودجه این سازمان و مؤسسات مربوط به آن و نیز بخش عظیمی از کارمندان اداری آن را تأمین می نمود. بطور کلی ایالات متحده از پشتیبانی اکثریت اعضای سازمان ملل از جمله دوستان و متحدین خود در اروپای غربی، قاره آمریکا و آسیای شرقی برخوردار بود و بنابراین فعالیتهای این سازمان معمولاً در جهت خواستهای ایالات متحده جریان داشت.(۱) اگرچه سازمان ملل متحد بخاطر وجود جنگ سرد قادر نبود پاسخگوی امیدواری های اولیه زمان تأسیس خود یعنی سال ۱۹۴۵ باشد ولی عموماً مورد حمایت دولتها و شهروندان عادی اکثر کشورهای غیر کمونیست قرار داشت.(۲)

اتحاد شوروی که در سازمان ملل متحد یک اقلیت همیشگی بشمار میرفت تعهدات کمتری در قبال این دستگاه داشت. قدرت و نفوذ شوروی در سازمان ملل اکثراً بصورت منفی بروز می نمود چنانچه استفاده مکرر این کشور از حق وتو در شورای امنیت بیانگر این معناست.(۳) کارمندان روسی سازمان ملل بطور منظم تغییر داده میشدند تا از وفاداری آنان نسبت به اصول بین المللی ممانعت بعمل آید و کشورهای بلوک شرق روی هم رفته غالباً پرداخت حق عضویت خود را معوق می گذاشتند. درگیری بین روسیه و ایالات متحده از نظر اصل امنیت جمعی برای سازمان ملل متحد بسیار زیان آور بود زیرا این اصل که در منشور سازمان ملل پیش بینی شده بود بر این فرض استوار گردیده بود که "اتحاد بزرگ فاتحین جنگ جهانی دوم ادامه خواهد یافت و این ملتها بصورت نگهبانان مشترک صلح جهانی درخواهند آمد."(۴) بنا بگفته پرزیدنت روزولت قدرتهای بزرگ پلیس جهانی محسوب میشوند، اختلاف آنها مسلماً نظم و قانون جهانی را بخطر می اندازد.

اولین نتیجه نامطلوبی که اختلاف بین دو ابر قدرت برای سازمان ملل متحد بعنوان یک سازمان محافظ صلح داشت در ارتباط با اجرای مجازاتهای نظامی علیه دول متجاوز بود. بزودی روشن گردید که "کمیسیون عالی نظامی" شورای امنیت در مورد اختصاص دادن قسمتی از نیروی نظامی کشورها برای استفاده سازمان ملل در مواقع اضطراری، به بن بست برخورد کرده است. با این حال آنچه حائز اهمیت است اینست که با وجود چنین مشکلی، سازمان ملل متحد توانست در دو مورد برای جلوگیری از تجاوز و اعاده نظم و قانون دست به اقدامات مهم نظامی بزند. اولین مورد در سال ۱۹۵۰ بود، هنگامی که شورای امنیت به نیروهای ملل متحد اجازه داد(۵) که تجاوز رژیم کمونیستی کره شمالی به خاک کره جنوبی را متوقف سازند. معمولاً چنین تصمیمی در

شورای امنیت با حق وتوی شوروی مواجه می گردید ولی اندکی قبل از تصمیم گیری در باره این مسئله نماینده شوروی بعنوان اعتراض نسبت به اخراج چین کمونیست از سازمان ملل، جلسه را ترک کرده بود. مورد دیگر در سال ۱۹۶۰ پیش آمد، هنگامی که سازمان ملل متحد در پاسخ به درخواست کشور تازه استقلال یافته زئیر مبنی بر کمک در برقراری نظم و قانون و جلوگیری از تجزیه "کاتانگا"، یکی از غنی ترین استان های این سرزمین، حدود ۲۰،۰۰۰ سرباز باین کشور اعزام داشت. در این ماجرا ابتکار عمل بیشتر در دست "داگ هامرشولد"، دبیر کل سازمان ملل بود. دولت شوروی که هنوز نسبت به سازمان ملل سوءظن داشت شدیداً به این تصمیم اعتراض نمود چون این عمل کوششی در جهت تقویت نقش این سازمان در امور بین المللی بنظر میرسید. بنابراین تلاشی بمنظور محدود نمودن قدرت دبیر خانه بعمل آمد و پیشنهاد شد که برای سازمان ملل بجای یک دبیرخانه سه دبیرخانه منظور گردد که به غرب، شرق و دول بیطرف اختصاص داشته باشد. البته این پیشنهاد مورد توجه قرار نگرفت و رد گردید.
دومین فعالیت سازمان ملل متحد که عمیقاً تحت تأثیر اختلاف بین دو ابرقدرت قرار گرفت مسئله خلع سلاح بود. توافق بر سر تقلیل میزان تسلیحات دو ابرقدرت یکی از طرق مؤثر برای کاهش تیرگی مناسبات بین المللی و تأمین منابع مالی جهت عمران و توسعه بشمار میرفت. یکی از مشکلات اساسی که همواره بر سر راه این توافق وجود داشت مسئله نظارت بر اجرای چنین موافقت نامه ای بود. غرب از تجارب تلخ قبل از جنگ، هنگامی که رهبران فاشیست مخفیانه معاهدات بین المللی خلع سلاح را زیر پا گذاشتند، درس عبرت گرفته بود و مایل به امضای هیچگونه قرار دادی برای کاهش تسلیحات خود نبود مگر آنکه تعهد دولت شوروی در قبال چنین قراردادی بنحوی منطقی تضمین میشد. این آگاهی وجود داشت که سر پیچی از پیمان های بین المللی برای حکومتهای استبدادی بسیار آسان تر است تا برای حکومتهای دموکراتیک که در یک جامعه آزاد عمل می نمایند. از سوی دیگر شوروی که از ضعف نظامی خود بخصوص در زمینه سلاحهای اتمی واقف بود در مقابل هر گونه نظارتی بر نیروهای مسلح خود از ناحیه رژیمهای سرمایه داری سرسختانه مقاومت می نمود. تا مادامی که این مشکل اساسی وجود داشت بیشتر مذاکرات خلع سلاح از واقعیت بدور و صرفاً در حد یک مانور تبلیغاتی بود.
بحث خلع سلاح از سال ۱۹۴۶ با طرح "بروک" (Baruch) آغاز گردید که بموجب آن ایالات متحده تأسیس یک کمیسیون انرژی اتمی را پیشنهاد نمود تا بر جریان نابود سازی سلاحهای اتمی موجود نظارت نماید و سپس بمنظور رعایت کامل ممنوعیت تولید این نوع سلاحها به بازرسی های خود ادامه دهد (در آن زمان تنها ایالات متحده دارای این نوع سلاح بود). این پیشنهاد بلحاظ مشکل بازرسی و نیز بخاطر آنکه دانش مربوط به تولید این سلاح را در انحصار آمریکا قرار میداد از طرف شوروی رد گردید. لازم به تذکر است که اتحاد شوروی نیز در مقابل، پیشنهاداتی یا بصورت خلع سلاح کامل (در سالهای ۱۹۴۶ ، ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰) و یا بصورت تقلیل قابل ملاحظه نیروهای مسلح (کاهش یک سوم نیروهای قدرت های بزرگ در سال ۱۹۴۹) ارائه داد. سالها کمیسیون های خلع سلاح سازمان ملل متحد بدون اینکه به نتیجه ای برسند در این راه تلاش میکردند تا اینکه در سال ۱۹۶۱ با مطرح شدن موافقت نامه "مک کلوی - زنن" بنظر می رسید پیشرفتی حاصل شده است. بر طبق شرایط این موافقت نامه،

خلع سلاح کامل می باید زیر نظر یک سازمان خلع سلاح بین المللی که "بمنظور نظارت مؤثر بتواند بدون محدودیت و یا روبرو شدن با مخالفت، بهر محلی که بازرسی آن را لازم میداند دسترسی داشته باشد" صورت گیرد. حتی صحبت از تشکیل یک نیروی پلیس بین المللی بود. بعد معلوم گردید که روسیه هرچند که با نظارت بر عملیات نابود سازی سلاحهای خود موافقت کرده بود ولی با شمارش سلاح های ذخیره خود موافق نبود. ایالات متحده این مسئله را یک عیب اساسی در این جریان تلقی نمود و در نتیجه مذاکرات با شکست بپایان رسید.
یکی دیگر از فعالیت های سازمان ملل که بر اثر سوءظن ها و خصومت های جنگ سرد دچار وقفه گردید داوری در اختلافات یعنی کار دادگاه بین المللی (دادگاه جهانی) بود. همانطور که قبلاً اشاره شد هیچیک از ابرقدرتها مایل نبودند که در مورد اختلافات خود با داوری الزامی دادگاه موافقت نمایند و تنها وقتی که منافع آنها ایجاب می نمود بدادگاه مراجعه میکردند. در نتیجه دادگاه جهانی هم مانند دادگاه دائمی جامعه ملل در واقع بصورت یک مرجع بی مصرف و کم اهمیت در آمد. با وجود این در بعضی موارد موفقیت هائی در این زمینه حاصل گردیده که نباید نادیده گرفته شود. بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۸۴ این دادگاه در مورد ۴۲ دعوی که بآن ارجاع گردیده بود رأی صادر نمود و در ۱۸ مورد مربوط به حقوق بین الملل تصمیماتی ارائه داد. بعضی از این دعاوی مانند مسئله مربوط به مین گذاری در مسیر دو ناوشکن انگلیسی در کانال "کُرفو" (بین انگلستان و آلبانی)، سرنگون کردن یک هواپیمای مسافربری در خاک بلغارستان (بین ایالات متحده، اسرائیل و بلغارستان)، اختلاف در مورد ماهیگیری در سواحل ایسلند (بین انگلستان و ایسلند)، اختلاف مربوط به جزایر کوچک سواحل دریای اژه (بین یونان و ترکیه) و مسئله گروگان گیری در تهران (بین ایالات متحده و ایران) تهدیدی جدی برای صلح بشمار میرفته است.
هر چند که عدم اتحاد قدرتهای بزرگ باعث شد که سازمان ملل متحد نتواند نقش خود را بعنوان پلیس بین الملل (در مورد اجرای مجازات های نظامی علیه دول متجاوز) و یا قضاوت در دعاوی (در مورد داوری الزامی) بنحو شایسته ایفاء نماید ولی این سازمان در انجام وظائف دیگری که در کاهش تیرگی روابط و درگیریهای مسلحانه بین ملتها مؤثر بوده موفق گردیده است. یکی از این وظائف ایفای نقش سنتی میانجیگری بعنوان شخص ثالث بین دو طرف درگیر میباشد که غالباً در جهت تسهیل امور برای دولتهائی که قادر نیستند مستقیماً با مخالفین خود وارد مذاکره شوند سودمند واقع میشود(نقشی که معمولاً بر عهده دبیرکل سازمان ملل بوده است). از دیگر اقدامات تشکیل کمیسیون های تحقیق و فعالیت هائی در زمینه وساطت و سازش بوده است. همچنین نقش دیگری که بتدریج شکل گرفته است نظارت بر آتش بس بوده که از طریق استقرار یک نیروی محافظ صلح بین دو کشور متخاصم عملی گردیده است.
مطالعات اخیر در مورد فعالیت های سازمان ملل نشان میدهد که بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۶۰، حدود ۴۸ اختلاف به سازمان ملل ارجاع گردیده که از آن ۱۴ مورد حل و فصل شده و ۲۹ مورد تعدیل گردیده است.(٦) بعضی از معروف ترین مواردی که سازمان ملل متحد توانسته است با وساطت و یا نظارت بر آتش بس مداخله نماید عبارتند از اختلاف هند و اندونزی در سال ۱۹۴۷، اختلاف مرزی یونان در سال ۱۹۴۸، اختلاف هند و پاکستان بر سر مسئله کشمیر در سال ۱۹۴۸، جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸،

بحران کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ و اختلاف بین هلند و اندونزی بر سر ایریان غربی در سال ۱۹۶۲. بعضی از این اختلافات از نتایج ضمنی آزاد سازی مستعمرات بوده است و بطور کلی گفته میشود که مفیدترین نقشی که سازمان ملل در دوران استعمار زدائی ایفاء کرده تسهیل نمودن این جریان و سرعت بخشیدن بآن بوده است، جریانی که بدون دخالت سازمان ملل میتوانست با خشونت و ویرانی بیشتری توأم باشد. همچنین در اینجا لازم است که به نقش مفید و مؤثر "اوتانت"، دبیر کل سازمان ملل متحد، در بحران کوبا در سال ۱۹۶۲ و کمک به دو ابر قدرت در جهت اجتناب از این رویاروئی خطرناک، بدون آنکه لطمه ای به اعتبار و حیثیت هیچیک از دو طرف وارد گردد اشاره شود.
یکی از نقش های فرعی و ارزشمند سازمان ملل متحد که به حفظ صلح مربوط میگردد کمک و مساعدت به پناهندگان بین المللی میباشد. البته جامعه ملل در این راه پیشقدم بود و برای اولین بار در این زمینه اقداماتی بعمل آورد ولی شرایط و اوضاع جهان در چند دهه اخیر سازمان ملل متحد را بر آن داشته است تا برنامه های وسیع تری در این زمینه طرح نماید بطوریکه از پایان جنگ جهانی دوم ببعد سازمان ملل در مورد استقرار ۱/۶ میلیون پناهنده کمک نموده است.

خط مشی جدید ۱۹۷۵- ۱۹۶۲

سیاست و عملکرد سازمان ملل متحد در دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد از چند نظر با دهه چهل و پنجاه فرق میکرد. این تغییر نمایانگر دو تحول در مناسبات بین المللی بود که قبلاً به آن اشاره گردید. اولین تحول کاهش تیرگی روابط بین ابرقدرت ها بخصوص بعد از بحران کوبا در سال ۱۹۶۲ میباشد و دیگر ورود تعداد زیادی از کشورها به سازمان ملل بود که بیشتر آنها تازه استقلال یافته و از نظر اقتصادی در حال رشد بودند.(۷)
در این دوران فعالیتهای سازمان ملل متحد در زمینه وظائف حفظ صلح تا حدی کمتر از دوره قبل بود که شاید این روند نمایانگر تمایل این سازمان به جلب نظر موافق ملل جهان و تحکیم مبانی خود بعد از عملیات پر سر و صدا در کره و کنگو باشد. گروههای کوچک محافظ صلح در اندونزی، یمن، مرز هند و پاکستان و بار دیگر بین اعراب و اسرائیل مستقر گردیدند. ولی اصولاً سازمان ملل در مورد حل این اختلافات قادر نبود کاری از پیش ببرد و باید اضافه نمود که نسبت به چند درگیری مهم دیگر مانند جنگ ویتنام، اختلافات بین چین و روسیه و چین و هند در واقع سازمان ملل هیچگونه دخالتی ننمود.
در عوض این دوران شاهد پیشرفت های کوچک ولی بیسابقه ای در مسئله خلع سلاح بود. در اواخر دهه پنجاه با تأسیس آژانس بین المللی انرژی اتمی (در سال ۱۹۵۷) که وظیفه آن ترویج و پیشبرد بهره برداری از نیروی اتم در صلح و در عین حال مقاومت در مقابل استفاده از این نیرو در مقاصد نظامی بود و همچنین با امضای اولین موافقت نامه کنترل تسلیحات بعد از جنگ یعنی معاهده قطب جنوب (در سال ۱۹۵۹) اولین موفقیتهای مهم در این زمینه حاصل شد. بعد از این پیشرفتهای مقدماتی، امور در زمینه خلع سلاح برای مدت تقریباً پنج سال دستخوش وقفه گردید تا اینکه پس از آن

جدول شماره ۲۳

افزایش تعداد اعضای سازمان ملل متحد

۱۹۴۵ - ۱۹۸۵

سال	تعداد کشورهای عضو آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	افزایش عضویت در طی ده سال
۱۹۴۵	۴	۲۲	۹	۱۴	۲	۵۱	
۱۹۵۵	۵	۲۲	۲۱	۲۶	۲	۷۶	+۲۵
۱۹۶۵	۳۷	۲۴	۲۷	۲۸	۲	۱۱۸	+۴۲
۱۹۷۵	۴۷	۲۹	۳۴	۳۰	۴	۱۴۴	+۲۶
۱۹۸۵	۵۱	۳۵	۳۶	۳۰	۷	۱۵۹	+۱۵

جدول شماره ۲۴

کمکهای عمرانی رسمی جهت کشورهای معین ۱۹۸۶ - ۱۹۶۰

کشورهای کمک کننده	کمکهای عمرانی رسمی برحسب درصد تولید ناخالص ملی ۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۸۰	۱۹۸۶	بخشی از کمکها که بعنوان چند جانبه پرداخت شده
هفت کشور صنعتی (گروه ۷)					
ایالات متحده آمریکا	۰/۵۳	۰/۳۲	۰/۲۷	۰/۲۱	۰/۰۴
ژاپن	۰/۲۴	۰/۲۳	۰/۳۲	۰/۳۰	۰/۰۹
آلمان	۰/۳۱	۰/۳۲	۰/۴۳	۰/۴۱	۰/۰۷
فرانسه	۱/۳۵	۰/۶۶	۰/۶۴	۰/۵۰	۰/۰۸
انگلستان	۰/۵۶	۰/۴۱	۰/۳۵	۰/۲۹	۰/۰۷
ایتالیا	۰/۲۲	۰/۱۶	۰/۱۷	۰/۳۷	۰/۰۹
کانادا	۰/۱۹	۰/۴۱	۰/۴۳	۰/۲۹	۰/۱۷
بقیه کشورهای سازمان توسعه و همکاری اقتصادی					
نروژ	۰/۱۱	۰/۳۲	۰/۸۵	۱/۱۳	۰/۴۶
هلند	۰/۳۱	۰/۶۱	۱/۰۳	۰/۹۹	۰/۲۴
دانمارک	۰/۰۹	۰/۳۸	۰/۷۳	۰/۸۸	۰/۳۶
سوئد	۰/۰۵	۰/۳۸	۰/۷۹	۰/۸۷	۰/۲۸
بلژیک	۰/۸۸	۰/۴۶	۰/۵۰	۰/۴۸	۰/۱۰

کشورهای کمک کننده	کمکهای عمرانی رسمی بر حسب درصد تولید ناخالص ملی ۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۸۰	۱۹۸۶	بخشی از کمکها که بعنوان چند جانبه پرداخت شده
استرالیا	۰/۳۷	۰/۵۹	۰/۴۸	۰/۳۹	۰/۰۹
میانگین کشورهای سازمان توسعه و همکاری اقتصادی	۰/۵۱	۰/۳۴	۰/۳۸	۰/۳۵	۰/۰۹
کشورهای عضو اوپک					
کویت	-	۶/۱۹	۳/۵۲	۲/۹۱	
عربستان سعودی	-	۵/۵۷	۴/۸۷	۴/۶۷	
میانگین کشورهای اوپک	-	۴/۰۴	۱/۴۷	۰/۶۰	
کشورهای سوسیالیست					
اتحاد شوروی	۰/۱۵	۰/۲۵			
آلمان شرقی	۰/۱۳	۰/۲۰			
میانگین کشورهای سوسیالیست	۰/۱۵	۰/۲۰			
کشورهای جهان سوم					
چین			۰/۰۹	۰/۰۹	
هند			۰/۱۰	۰/۰۶	
اهداف رسمی تعیین شده از طرف سازمان ملل	۱/۰۰	۰/۷۰	۰/۷۰	۰/۷۰	

منبع اطلاعات : International Development Association in Retrospect از انتشارات دانشگاه آکسفورد ، ۱۹۸۲ - گزارش سالیانه بانک جهانی ، سال ۱۹۸۶ - گزارش سازمان توسعه و همکاری اقتصادی ، سال ۱۹۸۸ .

یک سلسله موافقت نامه های متعدد که اکثراً روی سلاحهای اتمی تکیه داشت ولی مسائلی از قبیل آزمایشات اتمی، ممنوعیت گسترش این سلاحها و میزان تسلیحات را نیز در بر می گرفت بامضاء رسید. پیمانهای مهمی که در این دوران منعقد گردید عبارتند از :

معاهده قطب جنوب (۱۹۵۹) بمنظور بین المللی نمودن و غیر نظامی ساختن این منطقه از جهان. این پیمان خود مقدمه ای برای پیمان های مشابه بعدی در مورد فضای ماورای جو و بستر اقیانوس ها گردید.

پیمان مسکو برای منع آزمایشات اتمی (۱۹۶۳) مبنی بر ممنوعیت آزمایشات اتمی در جو، فضای ماورای جو و زیر آب. بیش از یکصد کشور جهان جزو امضاء کنندگان این پیمان بودند در حالیکه دو قدرت مهم اتمی یعنی فرانسه و چین آن را امضاء نکردند.(۸)

موافقت نامه خط ارتباطی اضطراری (۱۹۶۳) که بموجب آن مسکو و واشنگتن با یک خط ارتباطی اضطراری "تله تایپ" با یکدیگر مرتبط گردیدند تا از وقوع یک جنگ تصادفی که بر اثر نارسائی شبکه ارتباطی ممکن بود پیش بیاید جلو گیری بعمل آید. نیاز به یک چنین خط ارتباطی در زمان بحران کوبا احساس شد، هنگامی که دو ابر قدرت مجبور شدند از طریق وسائل ارتباطی عادی با یکدیگر ارتباط برقرار سازند. بعداً خطوط ارتباطی مشابهی بین مسکو- لندن و مسکو- پاریس نیز برقرار گردید.

پیمان تلاتلولکو برای ممنوعیت سلاح های اتمی در آمریکای لاتین (۱۹۶۷) این پیمان با دو مقاوله نامه تکمیل گردید که بموجب آنها قدرت های اتمی موجود تعهد نمودند که بر طبق مفاد این پیمان که بامضای ۲۲ کشور آمریکای لاتین رسیده بود رفتار نمایند. سه کشور آمریکای لاتین که بیش از سایرین امکان دستیابی به سلاحهای اتمی داشتند یعنی آرژانتین، برزیل و شیلی از قبول این پیمان سر باز زدند.

پیمان ماورای جو (۱۹۶۷) مبنی بر ممنوعیت کلیه فعالیتهای نظامی در ماورای جو.

پیمان منع گسترش سلاح های اتمی (۱۹۶۸) مبنی بر تعهد عدم گسترش سلاحهای اتمی از ناحیه کشورهائی که دارنده این سلاحها بودند (ایالات متحده آمریکا، اتحاد شوروی، انگلیس، فرانسه و چین) (۹) و عدم تولید آن بوسیله سایر کشورها. در ضمن انگلستان، ایالات متحده و اتحاد شوروی تعهد نمودند که از کشورهای غیر اتمی در مقابل خطر حملات اتمی حفاظت خواهند نمود. بیش از صد کشور این پیمان را پذیرفتند ولی باز چندین کشور از جمله دو قدرت اتمی یعنی فرانسه و چین و همچنین چندین کشور که در شُرُف دستیابی بسلاحهای اتمی بودند مانند اسرائیل، هند، پاکستان، کره جنوبی، برزیل و آرژانتین از قبول آن سر باز زدند.

پیمان ممنوعیت استفاده از سلاح هائی که قدرت تخریبی فوق العاده دارند در بستر اقیانوس ها (۱۹۷۱) تا فاصله دوازده مایلی منطقه ساحلی. این موافقت نامه عبور این سلاحها را از اقیانوسها مثلاً حمل و نقل آنها را با زیر دریائی یا کشتی غیر قانونی نمی دانست.

میثاق نامه ممنوعیت تولید، گسترش، ذخیره و توزیع سلاحهای میکربی و سمی (۱۹۷۱) این میثاق نامه در تأئید و تقویت مقاوله نامه سال ۱۹۲۵ ژنو میباشد که فقط بکار بردن این سلاحها را ممنوع کرده و مسئله تولید آنها را مسکوت

گذاشته بود. این میثاق نامه سلاحهای شیمیائی که بکار بردن آنها آسان تر و احتمال استفاده از آنها بیشتر است را در بر نمیگیرد.

پیمان محدودیت سلاحهای استراتژیک شماره یک (۱۹۷۲) این پیمان که به سالت ۱ (Salt 1) معروف است برای مدت پنج سال برای هر یک از دو ابرقدرت دو سیستم ضد موشک بالیستیک و تعداد مساوی سیستمهای حمل موشک منظور مینمود. اگر چه این پیمان و موافقت نامه های مربوط به آن قرار دادهای رسمی دو جانبه بین دو ابرقدرت بشمار میرفت ولی چون از تعهدات ابرقدرت ها در قبال سایر کشورها در پیمان منع گسترش سلاحهای اتمی ناشی میشد به سازمان ملل متحد نیز ارتباط پیدا میکرد.

پیمان محدودیت سلاحهای استراتژیک شماره دو (۱۹۷۹) که به سالت ۲ (Salt 2) معروف است بمنظور بر طرف نمودن نقص عمده ای که در پیمان "سالت ۱" وجود داشت منعقد گردید. این نقص عبارت بود از عدم محدودیت تعداد کلاهک های اتمی که میتوانست روی سیستم های حمل موشک نصب گردد. این پیمان برای هر یک از دو ابر قدرت تعداد سیستم های حمل و نقل را حداکثر ۲۴۰۰ و سیستم های مجهز به چندین کلاهک را ۱۳۲۰ تعیین می نمود. سنای آمریکا از تصویب این پیمان بخاطر اشغال افغانستان خودداری نمود ولی در عمل هر دو طرف مفاد آن را رعایت نمودند.

پیمان محدودیت آزمایشات اتمی (۱۹۷۴) و پیمان انفجارات اتمی مسالمت آمیز (۱۹۷۶) که قدرت انفجارات زیرزمینی را به ۱۵۰ کیلو تن محدود مینمود. این پیمانها نیز مانند پیمان محدودیت سلاحهای استراتژیک شماره دو (سالت ۲) مورد تصویب سنای آمریکا قرار نگرفت.

قطع نامه هلسینکی (۱۹۷۵) در مورد امنیت و همکاری در اروپا، ۳۵ کشور موافقت نمودند که مرزهای اروپا را با شرایط سال ۱۹۴۵ (پایان جنگ جهانی دوم) برسمیت بشناسند و امنیت را با همکاری اقتصادی و مسئله حقوق بشر مرتبط سازند. ده سال بعد با اضافه کردن مقررات بخصوصی از قبیل لزوم اخطار قبلی در موقع نقل و انتقال نیروهای بزرگ نظامی و حق بازرسی این نیروها با اخطار کوتاه مدت، قطعنامه هلسینکی تکمیل گردید.

میثاق نامه ممنوعیت استفاده نظامی و یا هر گونه استفاده خصومت آمیز از روش های دگرگون سازی محیط زیست (۱۹۷۷) این میثاق نامه استفاده از سلاحهای شیمیائی را در بر نمیگرفت.

هر چند پیشرفتهائی که در زمینه کنترل تسلیحات حاصل شد در نوع خود مهم بود ولی این پیشرفتها در این دوره از تاریخ سازمان ملل، از نظر اهمیت تحت الشعاع تغییرات مهمی که در نحوه فعالیتهای این سازمان در زمینه امور اقتصادی و اجتماعی و بخصوص تحولات بین المللی حاصل شد قرار گرفت. این تغییرات نمایانگر علاقه و توجه کامل اکثریت اعضای جدید در مجمع عمومی بود. بیش از یک دهه بود که کشورهای ثروتمند صنعتی تشخیص داده بودند که توسعه و عمران بین المللی سرانجام بنفع همه ملل جهان خواهد بود واز این رو مایل بودند که در جهت خواستهای کشورهای جهان سوم گام بردارند. این توسعه نه تنها موجب پیشرفت اقتصادی غرب میشد بلکه بنظر می رسید که بتواند نارضایتی های ناشی از توزیع غیر عادلانه ثروت جهان را نیز

کاهش دهد و بنابراین در برطرف نمودن یکی از علل اصلی جنگ نیز مؤثر واقع گردد.
بسیاری از مؤسسات اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل که در دهه چهل تشکیل شده بودند و تا این زمان برنامه های کاملاً محدودی را دنبال میکردند رو به توسعه گذاشتند. بزودی حدود ۸۰ در صد بودجه سازمان ملل و مؤسسات آن به فعالیت های عمرانی اختصاص یافت. مجمع عمومی سازمان ملل دهه شصت را اولین دهه توسعه و عمران اعلام نمود و از کشورهای صنعتی خواست که یک در صد از تولید ناخالص ملی خود را برای عمران بین المللی اختصاص دهند (این کمک ها میتوانست دو جانبه یا چند جانبه باشد). این منظور هرگز بنحو کامل حاصل نشد(به جدول شماره ۲۴ مراجعه شود) و هنگامی که دهه هفتاد بعنوان دومین دهه توسعه و عمران اعلام گردید، این رقم کمک به هفت دهم درصد از تولید ناخالص ملی تقلیل یافته بود.(۱۰)
در طی این دوران، مؤسسات بین المللی که اقتصاد آزاد جهانی را ترویج میکردند (مانند موافقت کلی در تعرفه و بازرگانی و صندوق بین المللی پول) بخدمات مفیدی نائل آمدند. این موفقیت ها نه تنها برای کشورهای صنعتی، بلکه شاید بیشتر برای کشورهای در حال توسعه که پیشرفت اقتصادی آنها بیشتر بستگی به آن داشت که بتوانند محصولات خود را به قیمتی منطقی و عادلانه صادر نمایند تا کمک های مالی و فنی مستقیم دریافت دارند، حائز اهمیت بود. از پایان جنگ جهانی دوم به بعد با کمک "موافقت عمومی در تعرفه و بازرگانی" با کشورهای عمده تجاری مذاکراتی بعمل آمده است تا در طی هشت دور موانع تجاری تقلیل داده شود. در نتیجه تعرفه گمرکی بر واردات در کشورهای اصلی صنعتی از میانگین ۴۰ در صد بر مبنای ارزش به حدود ۵ درصد کاهش یافته است. در سال ۱۹۶۴ یک مؤسسه تکمیلی یعنی "کنفرانس تجارت و عمران ملل متحد" به همت اقتصاددان برجسته، "رائول پربیش"، بمنظور اتخاذ تدابیری در مورد تجارت و مقررات مربوطه تشکیل گردید تا زیانهائی که کشورهای جهان سوم در چهارچوب تجارت جهانی متحمل میشوند کاهش یابد. مثلاً از جمله این تدابیر لغو مقررات یک جانبه در پیمان لوم (Lome) بود که به کشورهای جامعه اروپا امتیازات خاصی در مورد دسترسی به مستعمرات سابق خود میداد. مسئله مورد نظر دیگر تثبیت قیمتهای پر نوسان مواد خام کشورهای جهان سوم بود.
صندوق بین المللی پول بنوبه خود، بعد از یک دوران تحول توانست موافقت اکثر کشورهای عمده تجاری را در مورد لغو محدودیت های معاملات ارزی و همچنین احترام آنها را به رعایت مقررات رقابت آزاد بین نرخ ارزهای عمده جلب نماید. در طی این دوران یک برنامه مشاوره مداوم بین کشورهای عضو در رابطه با سیاستهای پولی و مالی و اثر آن بر موازنه پرداختها و اقتصاد جهانی توسعه پیدا کرد، همچنین رویه ای در مورد کمک کوتاه مدت به کشورهائی که موازنه پرداخت های آنها بطور موقت با مشکلاتی روبرو بود اتخاذ گردید. در سال ۱۹۶۹ کشورهای عضو صندوق بین المللی پول برای ایجاد یک ارز مشترک بین المللی بنام "حق برداشت مخصوص" (SDR) به توافق رسیدند. این حساب ارزی مشترک وابستگی بیش از حد به دلار آمریکا را که تنها ارز برای معاملات تجاری بود برطرف می نمود. امید میرفت که تقویت این حساب مشترک از ارزهای متنوع به رشد تجارت جهانی کمک نماید. دو سال بعد، در سال ۱۹۷۱، هنگامیکه نظام "برابری ارزش" که نرخ ارزها را ثابت نگهداشته بود کنار گذاشته شد و بازار ارز جهانی دچار نوسان گردید حساب مشترک ارزی (حق برداشت

مخصوص) بعنوان یک وسیله مفید ارزشیابی مبادلات ارزی بین المللی شناخته شد.(۱۱) از نقطه نظر آینده نگری میتوان گفت که طرح"حق برداشت مخصوص" گامی است در جهت نیل به یک نظام پولی جهانی واحد که خطر زیانهای ناشی از نرخ مبادلات ارزی را که خود مانعی بر سر راه تجارت بین المللی میباشد بکلی رفع می نماید.

بطوریکه قبلاً اشاره شد مؤسسه اصلی سازمان ملل متحد که توزیع کمک های مالی چند جانبه را بعهده داشت بانک جهانی بود. این بانک در سالهای اولیه تأسیس بیشتر فعالیت های خود را در زمینه اعطای وام به کشورهای اروپائی و آسیائی بمنظور کمک به ترمیم خرابی های جنگ در این کشورها متمرکز ساخته بود. این فعالیتها نسبتاً ناچیز بود و در اروپا کاملاً تحت الشعاع برنامه های بسیار وسیع تر و موفق تر ایالات متحده یعنی طرح مارشال قرار گرفت.(۱۲) بیشتر برنامه های اولیه ای که هزینه آن با وام های بانک جهانی تأمین گردید طرح های صنعتی مانند نیروگاه، سد، راه آهن و کارخانه فولاد بود. در طی دهه شصت و هفتاد، بانک جهانی جهت پاسخگوئی به نیاز اعضای جدید خود که کشورهای مستعمره سابق بودند بسرعت توسعه یافت و برنامه های آن گسترده تر و متنوع تر گردید. کشاورزی و مناطق روستائی مورد تأکید و توجه خاص قرار گرفت تا کمکها مستقیماً متوجه فقیر ترین بخش جامعه گردد، جریان مهاجرت به شهرهای بزرگ کند تر شود و خود کفائی در مواد غذائی ترویج و تقویت گردد، همچنین به اموری مانند سواد آموزی، آموزش و پرورش عمومی و نیز طرحهائی جهت محدود نمودن رشد جمعیت که در دراز مدت در توسعه و پیشرفت مؤثر میباشد اولویت داده شد. دو مؤسسه فرعی یعنی "مؤسسه توسعه بین المللی" برای اختصاص دادن کمکهای انحصاری به فقیر ترین کشورها و "بنگاه مالی بین المللی" بمنظور تشویق سرمایه گذاری بخش خصوصی در کشورهای در حال توسعه، در کنار بانک جهانی تأسیس گردیدند. این دو مؤسسه با بانک جهانی مجموعاً در طی یک دوره چهل ساله، از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۶، تقریباً ۱۶ میلیارد دلار به بیش از ۱۰۰ کشور جهان وام داده اند که بیشتر کمکها ظرف بیست سال گذشته ارائه شده است. فعالیت های بانک جهانی بوسیله چند بانک عمران منطقه ای و طرح های خاصی مانند "طرح کلمبو" در آسیا (۱۹۵۰) و "اتحاد برای پیشرفت" در آمریکای لاتین (۱۹۶۱) تقویت گردیده است. بانک عمران بین القارات آمریکا IDB که در سال ۱۹۶۱ تأسیس گردید مبلغی بالغ بر ۲۰ میلیارد دلار، بانک "توسعه آفریقا" ADB که در سال ۱۹۶۴ تأسیس شد حدود ۲۵۰ میلیون دلار و "بانک توسعه آسیائی" که در سال ۱۹۶۶ تأسیس گردید ۱۰ میلیارد دلار وام داده اند.

بسیاری دیگر از مؤسسات سازمان ملل که در پیشرفت اقتصادی و اجتماعی نقشی داشته اند نیز در دهه شصت و هفتاد از رشد سریعی برخوردار شدند. در سال ۱۹۶۵ دو طرح نسبتاً کوچک برای کمک های فنی و جلب سرمایه گذاری در کشورهای در حال توسعه با هم ترکیب شده بصورت یک طرح بزرگ جدید بنام "برنامه عمران ملل متحد" (UNDP) در آمد. تأمین کمکهای فنی و ارائه طرح های کار آموزی در اجرای برنامه های عمرانی عامل مهمی بشمار میرفت چون تقریباً همه کشورهای تازه استقلال یافته برای پیشبرد امور اقتصادی خود دچار کمبود افراد آموزش دیده و متخصص بودند. در طی دهه هفتاد "برنامه عمران ملل متحد" سالانه چندین هزار متخصص برای حدود ۱۵۰ کشور تربیت مینمود. سایر مؤسساتی که در امور عمرانی نقش مهمی داشتند

عبارت بودند از سازمان خوار بار وکشاورزی جهانی (FAO)، سازمان بهداشت جهانی (WHO) و صندوق ملل متحد برای کودکان (یونیسف). سازمان خوار و بار و کشاورزی جهانی با همکاری سایر مؤسسات سازمان ملل در ترویج انواع جدید و اصلاح شده غلات سهم مهمی داشت بطوریکه باعث افزایش قابل ملاحظه محصولات کشاورزی در چندین کشور بخصوص در آسیا و آمریکای لاتین گردید، تا جائی که حتی بعضی از کشورها (مانند هند) بجای وارد کردن مواد غذائی جزو صادر کنندگان آن شدند. همچنین براثر مبارزه با ملخ و سایر آفات نباتی کشت و تولید محصولات کشاورزی افزایش یافته است. سازمان بهداشت جهانی در مبارزه با بیماری هائی مانند آبله، وبا، تب زرد، بیماری های پوستی و تراخم بسیار موفق بوده است. "یونیسف" با اجرای برنامه های بهداشتی در زمینه مصونیت و واکسیناسیون و ارائه کمک های درمانی در مورد بیماری های گوارشی اطفال، سالانه در نجات جان صدها هزار کودک در کشورهای جهان سوم موفقیت های شایان توجهی داشته است.(۱۳) علاوه بر این برنامه ها که بر مبنای کمکهای مستقیم بوده است، سازمان ملل متحد همچنین با برگزاری یک سلسله کنفرانسهای بین المللی در باره مسائلی مانند محیط زیست (۱۹۷۲ در استکهلم)، جمعیت (۱۹۷۴ در بوخارست)، مواد غذائی (۱۹۷۴ در رم) و مسکن (۱۹۷٦ در ونکوور) در بالا بردن سطح آگاهی عمومی نسبت به این مسائل پر اهمیت و دراز مدت نقش مهمی داشته است.

گذشته از موفقیت در زمینه تسلیحات و پیشبرد برنامه های توسعه اجتماعی و اقتصادی، فعالیت برجسته و چشمگیر دیگر سازمان ملل متحد در دهه شصت و اوائل دهه هفتاد در زمینه حقوق بشر بود. این دوران شاهد چندین موفقیت بزرگ در جهت حصول یک توافق جامع بین المللی در مورد این مسئله بود. همانطور که قبلاً اشاره شد، دو میثاق نامه اصلی در زمینه حقوق بشر (یکی نسبت به حقوق سیاسی و مدنی و دیگری در مورد حقوق اجتماعی و اقتصادی) مورد توافق واقع گردید (۱۹٦٦) و رسماً به امضاء رسید (۱۹۷۵). در پاسخگوئی به تمایل خاص کشورهای جهان سوم، با صدور اعلامیه ای برعلیه تبعیض نژادی (۱۹٦۳) و پیمانی در همین زمینه (۱۹٦۵) موافقت گردید. همچنین گسترش یک جو عمومی روشنفکرانه تر منتهی بصدور اعلامیه ای در مورد بر طرف نمودن تبعیضات علیه زنان (۱۹٦۷) و انعقاد پیمانی در این زمینه (۱۹۷۹) گردید.

دوران تردید ۱۹۸۵ - ۱۹۷۵

با گذشت بیش از یک دهه فعالیتهای شدید وفشرده سازمان ملل متحد، نارضایتی هائی نسبت باین سازمان در هر یک از سه بلوک کشورهای عضو بوجود آمد :

"در اوایل دهه ۱۹۸۰، سازمان ملل متحد دستخوش تزلزل گردیده بود باین معنا که شرط لازم و اساسی برای عملکرد مؤثر آن که تمایل دو ابرقدرت به همکاری با یکدیگر در شورای امنیت بود وجود نداشت. ایالات متحده بنا به توجیه خود، سازمان ملل را بعنوان یک نهاد ضد آمریکائی در نظر میگرفت. مسکو نیز اصولاً برای سالها این سازمان را عرصه تبلیغات پوچ می دانست، نه مجمعی برای مطرح ساختن امور جدی. کشورهای جهان سوم که اکثریت اعضای سازمان ملل را تشکیل میدادند نیز دچار

سرخوردگی شده بودند . . . " (۱۴)
در نتیجه سازمان ملل برای مدت چندین سال مورد سوء ظن بود و حتی بیم انحلال آن میرفت.
بچند دلیل مهم دموکراسی های غرب با سازمانی که اصولاً خود ایجاد کرده بودند سر به مخالفت برداشتند. یکی از آن دلائل بدون شک سرخوردگی عمومی در مورد اعمال سیاستهای مداخله جویانه در همه سطوح اعم از محلی، ملی و بین المللی بود که از زمان طرح "پیمان جدید" پرزیدنت روزولت مرسوم شده بود ولی بوضوح ملاحظه می شد که این سیاست در نیل به اهداف مورد نظر خود شکست خورده است، چنانچه در فصل ۱۸ بآن اشاره شد. نارضایتی در این زمینه ابتدا در ایالات متحده آمریکا و انگلستان شکل گرفت.
عامل مهم دیگر تأکید زیاد بر نیروی نظامی بعنوان مؤثرترین طریق دستیابی به امنیت و قدرت در جهان بود، واکنشی که تا حدی از اشغال افغانستان توسط شوروی در سال ۱۹۷۹ و تا اندازه ای از تغییر نسبی که در موازنه نظامی دو ابر قدرت، بر اثر بالا بودن سطح بودجه نظامی روسیه حاصل شده بود ناشی میشد و شاید علت دیگر آن ناتوانی آشکار سازمان ملل متحد از ایفای نقش خود بعنوان نیروی محافظ صلح بود (بطوریکه یکی از گزارش های سازمان ملل در سال ۱۹۸۴ نشان میدهد از سال ۱۹۴۵ حدود ۱۵۰ درگیری مسلحانه در جهان اتفاق افتاده که در طی آن ۲۰ میلیون نفر جان خود را از دست داده اند). بازتاب گرایش باین موضع تند رو جدید را در وقایعی مانند خودداری سنای آمریکا از تصویب پیمان محدودیت سلاحهای استراتژیک شماره دو (سالت ۲)، اجتناب آمریکا از قبول رأی دادگاه جهانی در مورد مین گذاری این کشور در بنادر نیکاراگوئه، حمله آمریکا به گرانادا و عملیات نظامی بریتانیا در جزایر فالک لند میتوان ملاحظه نمود.
عامل سوم بیزاری روزافزون عمومی نسبت به جهان سوم و بخصوص نسبت به برنامه های توسعه بین المللی بود. این بیزاری خود زائیده مسائلی مانند جبهه گیری کشورهای جهان سوم در مقابل غرب در مجمع عمومی، تصمیمات اوپک و حمله بمنافع غرب از سوی کشورهای خاور میانه از جمله ایران و لیبی بود. این وضع که بلوک کشورهای جهان سوم بدون اینکه کوچکترین تلاشی برای کسب موافقت کشورهای غربی بخصوص ایالات متحده بعمل آورند قادر بودند هر نوع پیشنهاد مهمی را در مجمع عمومی به تصویب برسانند مورد اعتراض واقع گردید.(۱۵) بخصوص نسبت به پیشنهاد بر قراری یک نظم جدید اقتصادی بین المللی که مستلزم بهبود وضع کشورهای فقیر با کمک کشورهای صنعتی بود مخالفت بعمل آمد (مخصوصاً در زمانی که کشورهای صنعتی خود با مشکل بالا بودن میزان بیکاری و افزایش نرخ تورم مواجه بودند). همچنین نسبت به تصویب مقررات جدیدی در مورد دریاها و اقیانوسها در انجمنی که باین منظور تشکیل گردید (۱۹۸۲) و بخصوص در مورد اعلام بستر اقیانوسها بعنوان میراث مشترک بشریت و حفظ آن از دست اندازی های دولتهای ملی و تشکیل یک هیئت بین المللی جهت نظارت بر آن، مخالفتهای مشابهی بعمل آمد. با این حال جنجالی ترین اقدام بلوک جهان سوم بدون شک گذراندن تصمیمی در مجمع عمومی در سال ۱۹۷۵ بود که صهیونیسم را نوعی نژاد پرستی اعلام می نمود.
"این تصمیم زیانبار بدون آنکه هیچگونه نفعی متوجه فلسطینی ها نماید نقطه عطفی

جدول شماره ۲۵

رشد جمعیت

الف : میزان درصد رشد سالیانه کنونی در قارات مختلف ۱۹۸۵ - ۱۹۸۰

آفریقا	۲/۹۲	اروپا	۰/۵۷
آمریکای شمالی	۰/۹۰	اقیانوسیه	۱/۵۱
آمریکای لاتین	۲/۲۷	جهان	۱/٦۷
آسیای شرقی	۱/۲۲	کشورهای پیشرفته	۱/٦۰
آسیای جنوبی	۲/۱٦	کشورهای در حال توسعه	۲/۰۰

ب : میزان رشد سالیانه کنونی برحسب گروه بندی رشد جمعیت

میزان درصد رشد سالیانه	تعداد کشورها	کل جمعیت برحسب میلیون	درصد مجموع
کمتر از ۱٪	۳۳	۳۴٦/۱	۷/٦
۱٪ - ۲٪	۴۰	۱٦۱۸/۹	۳۵/۴
۲٪ - ۳٪	۴۹	۱۷۰۴/۲	۳۷/۳
از ۳٪ بیالا	۳۷	۳۲۴/۲	۷/۱
کشورهائی که جزو آمار نیست	۳۰	۵۷۴/۷	۱۲/٦
جمع کل	۱۸۹	۴۵٦۸/۱	٪۱۰۰
(میانگین ۱/۷)			

ج : میزان رشد تاریخی جمعیت در طول ۱۵۰۰ سال گذشته (برحسب درصد در هر قرن)

قرن	درصد رشد	قرن	درصد رشد	قرن	درصد رشد
٦	۵	۱۱	۲۰	۱٦	۲۸
۷	۵	۱۲	۱۲	۱۷	۱۲
۸	۵	۱۳	-	۱۸	۴۵
۹	۱۰	۱۴	-	۱۹	۸۰
۱۰	۱۰	۱۵	۲۱	۲۰	۱۴۰

منبع اطلاعات : اطلس تاریخ جمعیت جهان ، تألیف کالین مک اودی و ریچارد جونز ، از انتشارات پنگوئن ، سال ۱۹۸۵ .

بحرانی در امور سازمان ملل متحد تلقی شد و موجب واکنشی نامطلوب بخصوص در ایالات متحده گردید."(۱٦)

سرخوردگی در مورد کمکهای اقتصادی بین المللی نه تنها از ملاحظه ناسپاسی دریافت کنندگان آن ناشی میشد، بلکه این احساس نیز وجود داشت که این کمکها در جهت هدف اصلی جریان پیدا نمیکنند یعنی علیرغم میلیاردها دلاری که در این راه صرف گردیده بود هیچگونه تغییری در وضع کشورهای عقب افتاده حاصل نشده بود و آنها کماکان در فقر بسر میبردند. بنظر میرسید که قسمت عمده این کمک ها به جیب سیاستمداران فاسد ریخته میشود یا صرف امور غیر ضروری میگردد. از طرف دیگر قصور در کنترل جمعیت نیز باعث گردیده بود که اندک موفقیتی هم که در این زمینه حاصل شده بود خنثی گردد.(۱۷) مؤسسات توسعه و عمران بین المللی به تحمیل کردن طرح هائی متهم گردیدند که برای محیط زیست زیان آور بود، بمنافع مردم بومی لطمه میزد و حمایت مردم محل را جلب نمی نمود. (۱۸) در اجتماع کشورهای امضاء کننده موافقت کلی در تعرفه و تجارت (GATT)، چندین کشور صنعتی که بظاهر طرفدار اصول تجارت آزاد بودند شروع به جانبداری از روشهای مختلف حمایت از تجارت داخلی نمودند. صندوق بین المللی پول از ناحیه هر دو جناح چپ و راست مورد انتقاد قرار گرفت. با سقوط سیستم برابری ارزش و همچنین افزایش قیمت نفت در دهه هفتاد و بحران بدهی های کشورهای جهان سوم در دهه هشتاد بنظر میرسید که صندوق بین المللی پول توازن خود را از دست داده است، باین معنا که نفوذ این مؤسسه در کشورهای غنی کمتر میشد، حال آنکه در جهان سوم قدرت آن افزایش می یافت چون کشورهای بیشتری برای گرفتن وام باین مؤسسه روی می آوردند. کشورهای جناح چپ صندوق بین المللی پول را به تحمیل سیاست های غربی در مورد تجارت آزاد که بخصوص برای قشرهای فقیر جامعه تند و خشن بود متهم می نمودند. حتی کشورهای صنعتی نیز با اینکه در صندوق بین المللی پول (و بانک جهانی) بلحاظ اهمیتی که به آراء آنها داده میشد نفوذ بیشتری داشتند تا سازمان ملل، این مؤسسه را در ردیف سایر مؤسسات سازمان ملل مورد بی اعتنائی قرار می دادند. یکی از نشانه های این بی توجهی آن بود که هفت کشور صنعتی خود بطور جداگانه و خارج از چهارچوب رسمی صندوق بین المللی پول اقدام به برگزاری گرد هم آئی های مرتبی بمنظور هم آهنگ کردن سیاست های اقتصادی خود نمودند.

دیری نگذشت که کشورهای صنعتی نارضایتی خود را از تشکیلات سازمان ملل متحد علناً ابراز داشتند و این سازمان را بلحاظ عدم کارآئی، زیادی تعداد کارمندان (۱۹) و در بعضی موارد ضد غربی بودن مورد انتقاد قرار دادند. چندین کشور صنعتی که روی هم رفته بیش از ٦۰ در صد بودجه سازمان ملل را تأمین می نمودند کم کم احساس کردند که در مقابل پولی که می پردازند هیچ نفعی از این سازمان متوجه آنها نمیشود. این کشورها در مجمع عمومی که بودجه سازمان ملل را تصویب می نمود در اقلیت بودند و از این رو کنترل زیادی روی بودجه نداشتند. سنای آمریکا با تصویب اصلاحیه ای حق عضویت ایالات متحده را از ۲۵ در صد به ۲۰ در صد کاهش داد.(۲۰) ایالات متحده و انگلستان بعنوان نشانه ای از خشم و نارضایتی شدید به عضویت خود در یونسکو خاتمه دادند.

حتی قبل از شروع این انتقادها، سازمان ملل متحد کوششهائی در جهت اصلاحات

جدول شماره ۲٦

اثر رشد جمعیت بر استاندارد زندگی

درصد رشد سرانه ثروت در مورد کشورهای معین ۱۹۸۵ - ۱۹٦۰

قاره	کشور	درصد رشد		درصد تولید ناخالص ملی بطور سرانه	
		تولید ناخالص ملی	جمعیت	۱۹۸۵ - ۱۹٦۰	میانگین سالیانه
آفریقا					
	غنا	۴۱/٦	۸۷/۳	-۲۴/۴	-۱/۱
	کنیا	۱۸۳	۱۲۱	۲۸/۱	۱/۴
	نیجریه	۱۴۵/٦	۱۱۴/۳	۱۴/٦	۰/٦
آمریکا					
	آرژانتین	۵۴/۳	۵۳/۴	۰/٦	-
	برزیل	۳۲۵/٦	۷۷/۳	۱۴۰/۱	٦/۴
	شیلی	۹۰/۲	۵۹/۹	۱۹	۰/۸
	ایالات متحده	۱۱۵/۳	۳۲/۴	٦۲/٦	۲/۵
آسیا					
	چین	۱۹۱	۵۳/۴	۸۹/۷	۴/۱
	هند	۱۴٦/۵	۷۳/۷	۴۱/۹	۱/۷
	اندونزی	۲۰۸/۸	۷۲/۵	۱۲۰/۸	۴/۸
	ژاپن	۴۷۸/٦	۲۸/۳	۳۵۱	۱۴
	کره	٦۸٦/۴	٦٦/۲	۳۷۳/۲	۱۴/۹
	فیلیپین	۱۹۱/۱	۹۹/۵	۴۵/۹	۱/۸
اروپا					
	فرانسه	۱٦۹/۵	۲۰/۸	۱۲۳/۱	۴/۹
	آلمان غربی	۱۵۷	۱۰/۱	۱۳۳/۴	۵/۳
	ایتالیا	۱۵٦/۹	۱۵/۱	۱۲۳/۲	۴/۹
	انگلستان	۷٦/۱	۸/۲	٦۲/۸	۲/۵
اقیانوسیه					
	استرالیا	۱۷۱/۷	۵۳/۲	۷۷/۳	۳/۱

منبع اطلاعات : آمار مالی بین المللی ، سال ۱۹۸۷ ، صندوق بین المللی پول ، واشنگتن دی سی .

بعمل آورده بود. در سال ۱۹۷۴ به یک گروه متخصص برهبری ریچارد گاردنر، استاد دانشگاه کلمبیا مأموریت داده شد تا گزارشی در باره چگونگی برنامه ها و مؤسسات توسعه اقتصادی سازمان ملل تهیه نمایند. این گزارش که سال بعد تکمیل گردید بر لزوم رهبری قاطع و جهت یافته تر و حذف وظائف بیهوده و تکراری تأکید داشت. برای نیل باین هدف تمرکز بیشتر امور و اتخاذ سیاستی واقع بینانه تر از طریق مبادرت به اقدامات ذیل توصیه شده بود : ۱- تقویت شورای اقتصادی و اجتماعی بنحوی که اختیارات بیشتری برای تعیین اولویت ها داشته باشد. ۲- تعیین یک پست جدید مدیریت کل برای مؤسسه همکاری اقتصادی بین المللی که از نظر مقام بعد از دبیر کل سازمان ملل قرار داشته باشد. ۳- تشکیل یک مؤسسه جدید توسعه ملل متحد بمنظور تقویت همه برنامه های عمرانی این سازمان. ۴- حذف کنفرانس های جهانی پر هزینه و جایگزین سازی آن با گروههای کوچک متخصص در مورد مسائل خاص. اما این پیشنهادات مورد موافقت مجمع عمومی واقع نشد چون بسیاری از کشورها معتقد بودند که با انجام این اصلاحات نفوذ و مقامی را که در چهارچوب امور اداری بین المللی کسب کرده بودند از دست می دادند.

همچنین سازمان ملل متحد در صدد یافتن راهی بود که کارآئی خود را بعنوان یک مؤسسه محافظ صلح افزایش دهد. در اواخر دهه هفتاد دو کمیسیون مأمور بررسی این مسئله گردیدند. این کمیسیونها پیشنهادات ذیل را مورد بحث و مطالعه قرار دادند : ۱- تأسیس یک کمیسیون جدید دائمی برای انجام وظائف مربوط به وساطت و حل اختلاف بین کشورها. ۲- تأسیس یک کمیته تحقیق مرکب از افراد متخصص و صلاحیتدار. ۳- تقویت دادگاه جهانی. ۴- کسب موافقت قدرت های بزرگ مبنی بر عدم استفاده از حق وتو در موقعی که صلح جهانی در معرض تهدید است و حل مسالمت آمیز اختلافات ضرورت دارد. یکی از پیشنهادهای قابل توجه این بود که سعی شود مجمع عمومی بیشتر منعکس کننده نمایندگی همه مردم جهان و دارای یک قدرت سیاسی واقعی باشد. این منظور می توانست از طریق یک نظام جدید رأی گیری که بر اساس آن تصویب نهائی تصمیمات مجمع عمومی موکول به سه شرط ذیل میشد حاصل گردد : الف - موافقت اکثریت کشورهای عضو (همانطور که در حال حاضر معمول است). ب - موافقت کشورهائی که نمایندگی اکثریت جمعیت جهان را دارا هستند. ج - موافقت کشورهائی که قسمت عمده بودجه سازمان ملل را تأمین می نمایند. بعضی از عوامل اولیه مؤثر در این نظام در جدول شماره ۲۷ نشان داده شده است. متأسفانه این اصلاحات که در زمینه حفظ صلح بعمل آمد اصولاً بلحاظ مقاومت دو ابرقدرت بجائی نرسید.(۲۱)

اتحاد همه جانبه : آرمان جدید - از ۱۹۸۵ تا زمان حاضر

بهبود قابل ملاحظه مناسبات شرق و غرب از نیمه دهه ۱۹۸۰ فرصت های متعدد و بیسابقه ای برای سازمان ملل متحد بوجود آورد تا نقش ارزشمندی در پیشبرد صلح ایفاء کند و از این طریق موقعیت خود را در انظار جهانیان تثبیت نماید. سازمان ملل در برقراری آتش بس بین ایران و عراق، عقب نشینی نیروهای روسیه از افغانستان و حل و فصل اختلافات مربوط به نامیبیا نقش مهم و مؤثری داشته است. این سازمان

همچنین به کاهش بحران در صحرای غربی، کامبوج، نیکاراگوئه و حتی اسرائیل کمک نموده است. در بعضی از این موارد سازمان ملل متحد گروههای ناظر بر آتش بس و یا محافظ صلح به محل اعزام داشته است. قابل ملاحظه ترین این اقدامات اعزام یک نیروی صلح ۶۰۰۰ نفری به نامیبیا بود که به آن مأموریت فوق العاده ای داده شده بود تا آن سرزمین را در رسیدن به استقلال یاری دهد. این مأموریت نه فقط ناظر به برقراری نظم و قانون (در صورت لزوم با استفاده از نیروی پلیس کشوری) و نظارت بر عقب نشینی نیروهای خارجی از منطقه بود، بلکه کمک و مساعدت در اموری مانند تهیه پیش نویس قانون اساسی و نظارت بر جریان انتخابات را نیز در بر می گرفت. اهداء جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۸۸ به نیروی محافظ صلح سازمان ملل نشانه شناسائی روزافزون ارزش این خدمات میباشد.
سازمان ملل متحد در یک سلسله پیشرفت هائی که در زمینه خلع سلاح حاصل شده نیز کاملاً مداخله داشته است. تحت توجهات این سازمان، موافقت بین المللی در مورد توسعه و تکمیل مقاوله نامه ۱۹۲۹ ژنو مبنی بر ممنوعیت استفاده از سلاحهای شیمیائی حاصل گردیده است تا این ممنوعیت تولید، نگهداری و توزیع این سلاحها را نیز در بر گیرد. البته مشکل نظارت همچنان بجای خود باقی است ولی کلاً پیشرفت بزرگی در این زمینه حاصل شده است. همچنین سازمان ملل در توافق های دو جانبه و یا منطقه ای که در این زمینه اخیراً حاصل گردیده و یا در جریان مذاکره بوده کم و بیش مداخله داشته است. این توافق ها عبارتند از :
۱-"پیمان نیروهای اتمی متوسط" بین ایالات متحده آمریکا و روسیه که برای اولین بار حقیقتاً منتهی به کاهش تسلیحات اتمی گردیده است (بمیزان ۴ در صد از کل سلاحها).
۲- مذاکره در مورد "پیمان محدودیت سلاحهای استراتژیک" بمنظور کاهش سلاحهای اتمی استراتژیک بمیزان ۵۰ در صد. ۳- مذاکره در مورد تقلیل سلاحهای عادی هر دو طرف در اروپا. اقدامات مهم دیگری نیز مورد نظر میباشد مانند انعقاد یک پیمان وسیع منع آزمایشات اتمی که آزمایشات زیر زمینی را نیز در برگیرد و همچنین انعقاد پیمانی بمنظور محدودیت تولید عناصر اصلی که برای ساختن سلاحهای اتمی بکار میرود (مانند تریتیوم و پلوتونیوم). این پیمانها بنحو اطمینان بخشی قابل نظارت و اجراء میباشد و نقش مهمی در متوقف نمودن مسابقه تسلیحات اتمی خواهد داشت.
امیدوار کننده تر از همه اظهارات بی پرده مقامات رهبری روسیه مبنی بر حمایت بیشتر از سازمان ملل میباشد. گورباچف در سخنان خود خطاب به مجمع عمومی سازمان ملل متحد در تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۸۸ چنین گفت :
"ما احساس می کنیم که دولت ها باید در طرز فکر خود نسبت به سازمان ملل متحد، این مؤسسه منحصر بفرد که بدون آن اجرای سیاست های جهانی امروزه غیر قابل تصور می باشد، تا حدی تجدید نظر نمایند . . . وقایع اخیر بنحو فزاینده ای روشن ساخته است که جهان به یک چنین سازمانی نیازمند است و این سازمان نیز بنوبه خود نیازمند شرکت فعالانه همه اعضاء و حمایت آنها از تصمیمات و اقدامات خود میباشد . . . در حالیکه ما بسوی یک نظم جدید جهانی به پیش می رویم پیشرفت جهان تنها از طریق حصول اتفاق عمومی بشر امکان پذیر خواهد بود."
با حمایت از این موضع، اتحاد جماهیر شوروی بمنظور جبران قصور خود نسبت به

جدول شماره ۲۷

پرداخت هزینه سازمان ملل متحد توسط ۱۷۵ کشور عضو

برحسب درصد مجموع هزینه

درصد کل کمکها	تعداد کشورهای عضو						درصد کمکهای ارائه شده
	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	
کمتر از ۰/۱٪	۴۷	۲۸	۲۲	۵	۵	۱۰۷	۱/۹۰
۰/۹۹ - ۰/۱۰	۴	۴	۱۳	۱۳	۱	۳۵	۱۳/۵۱
۴/۹۹ - ۱	-	۲	-	۷	۱	۱۰	۲۲/۳۰
۹/۹۹ - ۵	-	-	-	۲	-	۲	۱۴/۶۳
۱۹/۹۹ - ۱۰	-	-	۱	۱	-	۲	۲۲/۶۶
از ۲۰٪ ببالا	-	۱	-	-	-	۱	۲۵
مجموع کشورها	۵۱	۳۵	۳۶	۲۸	۷	۱۵۷	
میزان کمکها	۱/۶۶	۳۲/۳۳	۱۵/۶۴	۴۸/۴۲	۱/۵۹		۱۰۰

تذکر : ده کشوری که بالاترین میزان کمک را به صندوق سازمان ملل بر عهده دارند عبارتند از :

۱- ایالات متحده آمریکا	۲۵ درصد	۶- انگلستان	۴/۸۶ درصد
۲- اتحاد شوروی	۱۱/۸۲	۷- ایتالیا	۳/۷۹
۳- ژاپن	۱۰/۸۴	۸- کانادا	۳/۰۶
۴- آلمان	۸/۲۶	۹- اسپانیا	۲/۰۳
۵- فرانسه	۶/۳۷	۱۰- هلند	۱/۷۴
مجموع			۷۷/۷۷

کمک ۷۸ کشور عضو بمیزان حداقل یعنی ۰/۰۱٪ درصد میباشد.

منابع اطلاعات : The Statesman's Yearbook چاپ صد و بیست و سوم ، از انتشارات مک میلان ، سال ۱۹۸۶ .

سازمان ملل متحد در گذشته، گامهای مؤثری برداشته است. بطوریکه نسبت به پذیرفتن احکام دادگاه جهانی در دعاوی حقوق بشر تمایل نشان داده و در مورد سازماندهی جدید کمیسیون عالی نظامی شورای امنیت و نیز استقرار هیئت های ناظر سازمان ملل در مناطق بحرانی قبل از وقوع در گیری های خشونت بار پیشنهاداتی مطرح ساخته است. بعلاوه نشان داده که مایل است سیاست گذشته خود را در مورد تعویض متناوب و سریع کارمندان روسی دبیرخانه سازمان ملل تغییر دهد.

شواهدی وجود دارد که نشان میدهد کشورهای غربی و از جمله ایالات متحده آمریکا نیز آگاهی تازه ای نسبت به سازمان ملل پیدا کرده اند. همه پرسی اخیر در ایالات متحده نشان داده است که ۷۵ در صد مردم نسبت به سازمان ملل متحد نظر موافق داشته اند که نسبت به احساس چند سال قبل آنها پیشرفت قابل ملاحظه ای بشمار میرود. این تغییر عقیده نه فقط بعلت خدمات این سازمان در زمینه صلح میباشد که در فوق به آن اشاره شد، بلکه بعوامل دیگری نیز بستگی دارد که از آن جمله ظهور یک جو میانه رو در مجمع عمومی است که خود منعکس کننده اتخاذ روشی عملی تر برای رویاروئی با مشکلات از ناحیه کشورهای جهان سوم میباشد. همچنین توجه به اصلاحاتی که در چندین مؤسسه سازمان ملل متحد صورت گرفته و از همه مهم تر آگاهی نسبت به نقش بی نظیر و مؤثر این سازمان در برطرف نمودن مشکلات اجتماعی و اقتصادی جهان نیز در این تغییر موضع مؤثر بوده است.

یک اقدام اصلی در زمینه رفرم سازمان ملل متحد تصمیم مجمع عمومی در مورد نحوه تصویب بودجه بود که از آن پس بجای تصویب توسط اکثریت دو سوم اعضاء باید باتفاق آراء به تصویب برسد. این تحول به تأمین کنندگان اصلی بودجه (هفت کشور صنعتی و روسیه) امکان می دهد که در تصمیم گیری راجع به برنامه ها و میزان هزینه های سازمان ملل نظارت بیشتری داشته باشند. سایر سیاست های اخیر که مورد تأئید عمومی قرار گرفته است عبارتند از برکنار داشتن یونسکو از جهت گیری های سیاسی، کوشش های آگاهانه از ناحیه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در جهت پاسخگوئی مثبت به انتقادهای گذشته، مثلاً در مورد برقراری هم آهنگی بهتر بین این دو مؤسسه، نشان دادن علاقه و توجه بیشتر از ناحیه بانک جهانی به انسان و محیط زیست و از ناحیه صندوق بین المللی پول به فقیر ترین ملل جهان. گزارشی که اخیراً در مورد برنامه های عمرانی و محیط زیست توسط یکی از کمیسیون های سازمان ملل بسرپرستی "گرو هارلم براتلند"، نخست وزیر نروژ، تهیه گردیده تحسین جهانیان را بخود جلب نموده است.

ارزش خدمات بی نظیر اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد بخصوص با توجه به نگرانی هائی که در مورد آلودگی محیط زیست وجود دارد بیش از پیش آشکار گردیده است. "برنامه محیط زیست ملل متحد" (UNEP) اکنون بیش از هر زمان دیگری از هنگام آغاز کار خود در سال ۱۹۷۴ مورد توجه و استقبال قرار گرفته است. بر اساس این برنامه، ملل جهان در سال ۱۹۸۷ ضمن مقاوله نامه مونرآل موافقت نمودند که مصرف جهانی آن دسته از مواد شیمیائی که موجب رقیق شدن لایه اوزون میگردد را تا سال ۲۰۰۰ بمیزان ۳۰ تا ۴۰ در صد کاهش دهند. البته ممکن است اقدامات جدی تری نیز مورد نیاز باشد ولی چنانچه "هیلاری فرنچ"، عضو انستیتو "ورلد واچ"، میگوید:

"این مقاوله نامه اولین پیمان واقعی جهانی برای مقابله با خطری که محیط زیست را تهدید میکند میباشد. همچنین اولین باری است که کشورهای جهان قبل از آنکه دلائل کافی در دست باشد موافقت نموده اند که بخشی از صنایع خود را محدود سازند."(۲۲)
یک توافق سودمند دیگر در باره مشکلات روزافزون جهانی که اخیراً مورد حمایت "برنامه محیط زیست ملل متحد" قرار گرفته است کنترل و نظارت بر حمل و نقل بین المللی مواد زائد خطرناک میباشد. علاوه براین در هنگام نوشتن این سطور، طرح یک پیمان بین المللی بمنظور کاهش اثرات نامطلوب تغییرات جوی و گرم شدن هوای کره زمین در دست اقدام میباشد که توسط "برنامه محیط زیست ملل متحد" ارائه خواهد شد.
سایر فعالیت های سازمان ملل متحد که اخیراً مورد توجه و تحسین قرار گرفته در زمینه بهداشت بخصوص اقدام سازمان بهداشت جهانی در مورد تهیه اطلاعاتی در باره شیوع جهانی بیماری "ایدز" و نحوه پیشگیری آن و نیز فعالیتهائی در زمینه حقوق بشر بوده است. در مورد مسئله اخیر یعنی حقوق بشر، باید گفت آنچه که بنحو فزاینده ای احساس میشود اینست که پیمانها و میثاق نامه های بین المللی کاربرد خاصی پیدا کرده اند و دیگر فقط نوشته هائی روی کاغذ نیستند.
"صرفاً وجود موازین و مقررات بین المللی میتواند برای دولتهائی که به شهرت و اعتبار بین المللی خود اهمیت میدهند و یا آنهائی که برای تغییر سیاستهای خود در صدد یافتن زمینه مناسبی می باشند بنحو مثبتی مؤثر واقع گردد. مهم تر از آن اینکه این موازین برای مردمی که سعی دارند دولت متبوع خود را وادار به تغییر سیاست های خود نمایند نیز مفید واقع میشود. در این گونه مواقع این واقعیت که این موازین بین المللی هستند و تنها خواست یک گروه سیاسی داخلی نیست بسیار حائز اهمیت میباشد."(۲۳)
اخیراً رئیس جمهور فرانسه در مراسم یادبود چهلمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر پیشنهاد نمود که سازمان ملل متحد برنامه ای جهت بازرسی و تحقیق و انتشار اطلاعات در مورد نقض حقوق بشر طرح نماید. استدلال او در این مورد بسیار ساده و متقاعد کننده بود: "سکوت ظلم و ستم را ترویج میکند."
روند کلی زمان مؤید آنست که مسئله حقوق بشر یکی از فعالیت های مهم سازمان ملل متحد در سالهای آینده خواهد بود.
بطور کلی تحولاتی که اخیراً در مناسبات بین المللی و نحوه عملکرد سازمان ملل متحد حاصل شده موجب خوش بینی و امیدواری گردیده است :
"سازمان ملل متحد در حال حاضر امیدوار کننده ترین دوران تاریخ خود را از زمان آغاز تأسیس تا کنون میگذراند."(۲۴)
"سیاست توافق چند جانبه در ایجاد اطمینان و نیل به اهداف خیلی بیشتر از هر رویه دیگری مؤثر و کار آمد بوده است."(۲۵)
با این حال اوضاع فعلی را از چند جهت باید با دیدی احتیاط آمیز نگریست. اول آنکه باید متوجه بود که وضع رضایت بخش کنونی در مقابل تحولات سیاسی بسیار آسیب پذیر میباشد. یک تغییر سیاست از ناحیه یکی از کشورهای مهم و یا گروهی از کشورها میتواند دست آوردهای پیشرفت های اخیر را تقریباً یک شبه خنثی نماید. وضع حساس و مخاطره آمیز کنونی جهان توسط دبیر کل سازمان ملل متحد چنین توصیف

شده است :
"بادبانهای این قایق کوچک که در آن تمامی مردم کره زمین جمع شده اند گوئی در معرض بادی سبک ولی مساعد قرار گرفته است."(۲٦)
ثانیاً بدیهی است که با وجود پیشرفت های امیدوارکننده اخیر، سازمان ملل متحد هنوز با هدف های اصلی خود یعنی برطرف نمودن جنگ بین ملتها، بهبود قابل ملاحظه وضع اقتصادی ملل فقیر جهان، حفاظت واقعی محیط زیست و تضمین اجرای کامل اصل احترام به حقوق اولیه انسانی همه مردم جهان بسیار فاصله دارد.
"نیل به یک توافق کلی جهانی در آینده نزدیک میسر نیست . . . ما هنوز باید راهی طولانی طی کنیم تا به آن زمانی برسیم که بنا بگفته "شارل فوریه"، تئوریست فرانسوی و ترسیمگر مدینه فاضله، "مبارزات ملتها با یگدیگر بر سر اثبات مهارت خود در امور کوچکی مانند تهیه کیک خواهد بود." اما اکنون بیش از هر زمان دیگری به آن نزدیک تر شده ایم.(۲۷)

جدول شماره ۲۸

تجزیه و تحلیل وضع کشورهای عضو سازمان ملل از نظر جمعیت و تولید ناخالص ملی

(۱۵۷ کشور عضو (۱) - اطلاعات مربوط به سال ۱۹۸۳)

تولید ناخالص ملی برحسب میلیارد به دلار آمریکا	جمعیت برحسب میلیون +۵۰۰	+۲۰۰	+۱۰۰	+۵۰	+۱۰	+۱	-۱	مجموع	درصد کل : کشورها	تولید ناخالص ملی
+۲۰۰۰	۰	(۲)۱	۰	۰	۰	۰	۰	۱	۰/۶	۲۸/۶
+۱۰۰۰	۰	(۳)۱	(۴)۱	۰	۰	۰	۰	۲	۱/۳	۲۲
+۵۰۰	۰	۰	۰	(۵)۳	۰	۰	۰	۳	۱/۹	۱۵/۴
+۱۰۰	(۶)۲	۰	(۷)۱	۲	۶	۱	۰	۱۲	۷/۶	۱۹/۸
+۵۰	۰	۰	(۸)۱	۱	۹	۵	۰	۱۶	۱۰/۲	۷
+۱۰	۰	۰	۰	۴	۱۱	۱۱	۰	۲۶	۱۶/۵	۵/۲
+۱	۰	۰	۰	۰	۱۲	۴۱	۱۲	۶۵	۴۱/۶	۱/۹
+۰/۱	۰	۰	۰	۰	۰	۸	۲۰	۲۸	۱۷/۸	۰/۱
-۰/۱	۰	۰	۰	۰	۰	۴	۰	۴	۲/۵	۰/۰
مجموع	۲	۲	۳	۱۰	۳۸	۷۰	۳۲	(۱)۱۵۷	۱۰۰	۱۰۰
درصدکل : کشورها	۱/۳	۱/۳	۱/۹	۶/۳	۲۴/۲	۴۴/۶	۲۰/۴	۱۰۰		
جمعیت	۳۸/۳	۱۱/۱	۸/۹	۱۵/۱	۱۹/۳	۷/۲	۰	۱۰۰		

۱- سازمان ملل متحد دارای ۱۵۹ عضو رسمی میباشد ، ولی در این رقم اتحاد شوروی بعنوان سه عضو به حساب آمده است (شوروی ، روسیه سفید و اوکراین). در حال حاضر درجهان ۱۷۱ کشور و ایالت مستقل وجود دارد. چهارده کشور در سازمان ملل متحد عضویت ندارند که مهم ترین آنها عبارتند از کره شمالی ، کره جنوبی ، سوئیس و تایوان. مجموع جمعیت جهان در سال ۱۹۸۳ حدود ۴/۶ میلیارد و مجموع تولید ناخالص جهان ۱۱،۸۰۰ میلیارد دلار بوده است.

۲- ایالات متحده آمریکا

۳- اتحاد جماهیر شوروی

۴- ژاپن

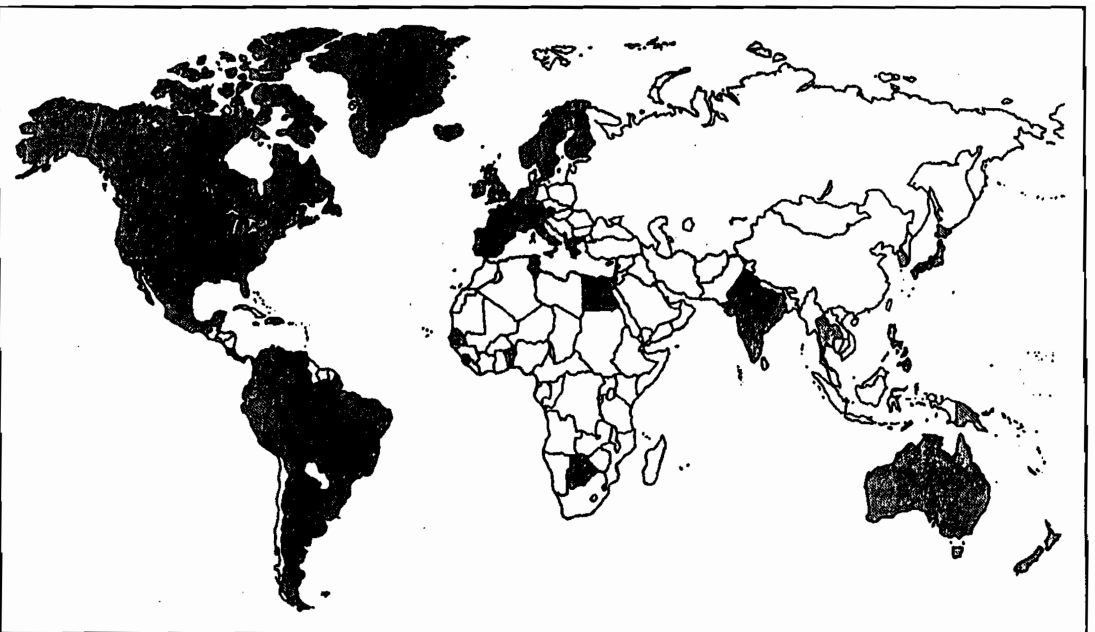
۵- فرانسه ، آلمان و انگلستان

۶- چین وهند

۷- برزیل

۸- اندونزی

منابع اطلاعات : اطلس بانک جهانی ، سال ۱۹۸۵ و آمار جهان ، نشریه اکونومیست ، سال ۱۹۷۶ .



کشورهائی که در مورد حقوق بشر رفتاری بهتر از حد متوسط داشته اند (سال ۱۹۸٤)

منابع اطلاعات : World Human Rights Guide تالیف Charles Humana از انتشارات Pan Book سال ۱۹۸۷ ،

تنظیم شده بر اساس ٤۰ پرسش از اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق نامه های مربوطه ،

قسمت سوم

آینده

فصل بیست و ششم

از اینجا ره به کجا می بریم ؟

پیشرفت هائی که بشریت در زمینه علم و هنر حاصل نموده بحق در خور افتخار میباشد. زیبائی و کمالی که در هنرهای موسیقی، نقاشی، معماری، مجسمه سازی، ادبیات، تئاتر و بطور کلی همه فنون و هنرها با تنوع فرهنگی آنها جلوه گر میشود قادر است روح انسانی را بمدارج عالی سوق دهد. همچنین توجه به پیشرفت های شگرفی که در زمینه علم و صنعت بخصوص در دو قرن اخیر حاصل شده موجب اوج گرفتن غرور آمیز فکر و اندیشه انسان میگردد.
"انسان چه مخلوق ارزشمندی است، شریف و خردمند و منبع استعدادها و کمالات بی انتها."(۱)
اما پیشرفت بشری در زمینه روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی چندان افتخار آمیز نبوده است بخصوص با توجه به وقایع تکان دهنده و موحش قرن بیستم، زمانی که ملل کاملاً متمدن و اصیل از نظر رفتار به وحشیانه ترین و پست ترین مراحل تنزل یافته اند. در دو قسمت اول این کتاب سعی شده که به بعضی از موفقیتهائی که در این زمینه حاصل شده است اشاره شود تا در عین حال که شکستها و نارسائی ها در نظرگرفته میشود روشن گردد که در این میدان نیز موفقیت های زیادی وجود داشته که در خور افتخار میباشد. البته عدالت اجتماعی بهیچوجه حاصل نشده است ولی بمرور زمان و آرام آرام بشریت به پیشرفتهای قابل توجهی در این راه نائل میگردد.
اگر چه امروزه بدبینی عمومی و گسترده ای نسبت به دین بخصوص در جوامع غربی وجود دارد ولی شواهد تاریخی بنحو غیرقابل انکاری نشان میدهد که بیشتر گامهائی که در جهت عدالت اجتماعی برداشته شده نتیجه تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم ادیان بزرگ بوده است. ادیان بنحو قابل ملاحظه ای درک و بینش بشری را نسبت به عالم هستی توسعه داده، مفهوم و هدف حیات را روشن ساخته و اصولی مانند برادری نوع بشر و موازین عالی اخلاقی را ترویج نموده اند. شکی نیست که این جنبه مثبت ادیان از آن جهت مورد غفلت قرار گرفته است که مؤسسات مذهبی غالباً مردم را در جهاتی کاملاً مخالف اصول و تعالیم اصلی ادیان سوق داده اند و در نتیجه این سوء رهبری بعضی از

وحشتناک ترین وقایع تاریخ حیات بشری از مذهب ناشی شده است. با این حال دیدگاه و اصولی که ادیان بزرگ ارائه داده اند هرگز بکلی فراموش نشده، بلکه بعنوان موازینی بکار میرود که براساس آن مردم رفتار افراد و جوامع را ارزیابی میکنند.
هر چند که تمدن های اولیه غالباً خشونت آمیز و ستیزه گر بودند ولی برای اولین بار مسائلی را مطرح ساختند که جزو مبانی و اصول اولیه عدالت اجتماعی میباشد.
امپراطوری های بزرگ باستان (بخصوص امپراطوری های روم و چین) مزایای برقراری صلح در طی یک مدت طولانی و در منطقه وسیعی از جهان را به ثبوت رساندند.
یونان باستان نمونه یک جامعه نسبتاً آزاد را ارائه داد که در آن مسائل اجتماعی با آزادی مورد بحث قرار میگرفت و بخش عظیمی از جمعیت در اداره امور جامعه شرکت داشتند. شورش اسپارتاکوس و بردگان روم رویداد مهمی در سیر تکاملی تمدن و وجدان جمعی بشریت بود. درست است که بردگی بعنوان یکی از رسوم تمدن بشری تا دو هزار سال بعد از آن واقعه نیز ادامه پیدا کرد ولی همواره با یک احساس ناراحتی و تشویش همراه بود، گوئی پیوسته یک وجدان بیدار و خاموش در جوامع بشری حضور داشت، گاهی ضعیف، غالباً بیمناک ولی همواره حاضر و آگاه از این واقعیت که جامعه ای که آزادی های اولیه انسانی بخشی از جمعیت خود را انکار نماید مآلاً نمیتواند از ثبات واقعی، آرامش و کارآئی لازم برخوردار باشد. همچنین شورش قوم یهود علیه تسلط امپراطوری روم، اگر چه نا موفق بود ولی نشان داد که استقرار صلح در دراز مدت مستلزم اعطای حق خود مختاری قومی و آزادی فرهنگی به اقوام و ملل میباشد.
بتدریج در طی قرون، آگاهی انسان نسبت به مفهموم عدالت اجتماعی و شرایط اصلی تحقق آن تکامل پیدا کرد. آنگاه از آغاز قرن نوزدهم بطور کاملاً ناگهانی و همگام با پیشرفتهای جدید صنعتی که افزایش زیاد ثروت بشری و مرتبط نمودن همه جوامع بایکدیگر را امکان پذیر می نمود این حرکت سریع تر گردید و پیشرفت بسوی عدالت اجتماعی در زمینه های متعدد و در عین حال مرتبط با یکدیگر ادامه پیدا کرد.
اولین زمینه تساوی اجتماعی و سیاسی بود. از دیدگاه تاریخ شاید مهم ترین پیشرفت در این جهت لغو کامل بردگی باشد، رسم ظالمانه ای که تقریباً همه جوامع بزرگ جهان برای هزاران سال آن را یکی از ارکان ضروری تمدن و زندگی اجتماعی میدانستند.
ظهور گسترده حکومتهای ملی که در سایه آن ملت ها میتوانند بر طبق آداب و رسوم خود فارغ از دخالت بیگانه زندگی کنند بشریت را یک گام دیگر بجلو برد. پیشرفت مهم دیگر منسوخ شدن انواع حکومت های استبدادی در بسیاری از نقاط جهان و جایگزین شدن آنها با حکومتهای دموکراتیک و قانونی بود که در ظل آن دیگر با مردم مانند اطفال صغیر رفتار نمیشود بلکه به آنها امکان داده میشود که در اداره امور جامعه خود شرکت داشته باشند. ظهور و گسترش حکومتهای منتخب قانونی حتی در کشورهائی هم که هنوز بحالت استبدادی باقی مانده اند بازتاب مطلوب داشته است، از این نظر که آن دولت ها نیز از اینکه در انظار جهانیان، بخصوص در قبال مسئله حقوق بشر، نسبت به ملت خود متجاوز و ستمگر معرفی گردند بنحو روزافزونی حساسیت نشان میدهند.
دومین میدانی که در آن پیشروی بسوی عدالت اجتماعی در طول دو قرن اخیر سرعت بیشتری پیدا کرده است برطرف نمودن فقر و توزیع عادلانه تر منابع مالی و خدمات اجتماعی میباشد. این پیشرفتهای اقتصادی تاحدی از افزایش قابل ملاحظه میزان کلی

ثروت بشری که بسیاری از مردم جهان از آن بهره مند شده اند ناشی میگردد و تا اندازه ای نیز نتیجه کوششهای آگاهانه ایست که در جهت نیل به عدالت اقتصادی از ناحیه جنبشهای مختلف مانند اتحادیه های کارگری، تعاونی ها و مکتب های سوسیالیسم و رفاه اجتماعی بعمل آمده است.

روابط بین المللی زمینه دیگری از پیشرفت های قابل ملاحظه در جهت عدالت اجتماعی بوده است. سازمان های بین المللی متعددی با هدف برقراری صلح جهانی، با تأکید بر اموری مانند توافق در پیروی از قوانین بین المللی در روابط بین کشورها، امنیت جمعی، خلع سلاح، میانجیگری در اختلافات و مذاکره برای برقراری آتش بس بین طرفین درگیر تأسیس شده اند. دول جهان بمنظور تأمین منافع تمامی مردم جهان و بخصوص کمکهای مالی و فنی به کشورهای فقیر، گامهای مؤثری در جهت هم آهنگ نمودن سیاستهای خود در زمینه های اقتصادی و اجتماعی برداشته اند. برای اولین بار در تاریخ یک تشکیلات جهت خدمات مدنی در سطح بین المللی بوجود آمده است که سیاست و نظرگاه آن تنها منحصر به کشورهای عضو نیست بلکه تاحدی منافع عمومی همه ملل جهان را در نظر دارد. سازمانهای متعدد غیر دولتی که بعضی از آنها از بالاترین سطح تخصص حرفه ای و فنی برخوردار هستند توانسته اند حمایت عمومی مردم جهان را بخود جلب نمایند تا هم دولت ها را به بالا بردن سطح همکاریهای بین المللی تشویق نمایند و هم آنها را در انجام وظائف خود یاری دهند. یکی از مهم ترین موفقیتهای سازمانهای غیر دولتی گسترش علاقه و آگاهی روزافزون عمومی نسبت به حفظ حقوق اولیه انسانی در سطح جهان میباشد.

اگرچه این پیشرفتها در جهت عدالت اجتماعی بسیار حائز اهمیت است ولی شکی نیست که نیل به این هدف مستلزم اقدامات بسیار بیشتری میباشد و برای اجتناب از وقوع یک فاجعه بزرگ و بی سابقه لازم است در انجام این اقدامات تسریع گردد. در صحنه سیاسی حرکت بسوی خودمختاری و استقلال ملی هر چند که تقریباً به هدف نهائی خود رسیده و تکمیل گردیده است ولی هنوز نارضایتی های زیادی در چند منطقه از جهان نسبت به آنچه که بعنوان سلطه بیگانه تعبیر میگردد وجود دارد. در چنین موقعیتهائی اکثریت جمعیت یک کشور نسبت به اقلیتی که در قلمرو آنها طالب خودمختاری میباشند روی خوش نشان نمی دهند و در نتیجه اقلیت مغلوب برای جلب افکار عمومی به خواسته های خود به تروریسم روی می آورد. بسیاری از ملل که خود به استقلال نائل شده اند تحت تأثیر حرص و تعصب، حس شریف وطن پرستی آنها تا حد یک نوع ملیت گرائی جنون آمیز و کوته بینانه تنزل یافته است بطوریکه بدون داشتن هدفی منطقی با اقلیتهای داخلی و همسایگان خارجی خود برخوردهای تشنج آمیز پیدا کرده اند. هرچند که گسترش دموکراسی و تشکیل حکومت های منتخب قانونی بسیار امیدوار کننده است ولی هنوز اکثریت ملل جهان در زیر سلطه حکومت های استبدادی بسر می برند و بسیاری از حکومت هائی هم که رسماً دموکراتیک هستند بلحاظ شیوع فساد در دستگاهها و بروز اختلافات عمیق در درون حکومت از کار آئی لازم باز مانده اند. در بعضی موارد دولت ها حتی از برقراری حد اقل نظم و قانون در قلمرو خود عاجز بوده و گروه تبه کاران مسلح بر شهر ها تسلط پیدا کرده اند. با اینکه دموکراسی نسبت به استبداد پیشرفتی بشمار میرود ولی حتی پیشرفته ترین و معتبرترین دموکراسی ها دارای نارسائی هائی میباشند که آنها را از توجه به رفاه ملت

خود باز می دارد تا چه رسد به رفاه و بهزیستی سایر مللِ جهان، بخصوص آنکه غالباً اهداف محدود و کوتاه مدت مورد نظر میباشد (مثلاً توجه به انتخابات آینده) و بمنظور حفظ مقام فقط منافع بخشی از جامعه در نظر گرفته میشود. اگر چه سیاست خارجی دموکراسی ها تا حدی بر اساس ملاحظات اخلاقی دراز مدت قرار دارد ولی انگیزه های اصلی هنوز منافع محدود شخصی میباشد و غالباً این سیاست از نظر اصول اخلاقی با رویه دولت های دیکتاتوری چندان تفاوتی ندارد.
این نارسائی های سیاسی غالباً از مشکلات بزرگ اقتصادی و اجتماعی ناشی میگردد. امروزه با وجود نابرابری اقتصادی بمیزان زیاد در بین افراد یک ملت دموکراسی قابل دوام نیست. این وضع در بسیاری از کشورهای جهان سوم که علیرغم همه کوششها، نسبت به ملل غنی روز بروز فقیرتر میشوند حکمفرماست. یکی از علل آن رشد سریع جمعیت در این کشورها میباشد که در واقع منابع اقتصادی محدود آنها باید بناچار در بین این جمعیت توزیع گردد. عامل دیگر عدم تمایل روز افزون کشورهای غنی به بذل فداکاری و ارائه کمکهای لازم باین کشورها می باشد چون در گذشته نارسائی هائی در نحوه مصرف این نوع کمکها ملاحظه نموده اند و گذشته از آن، کشورهای غنی خود نیز بیش از پیش با مشکلاتی مانند بالا بودن میزان بیکاری، تورم، تحلیل رفتن منابع و آلودگی محیط زیست و نیز پی آمدهای نامطلوب ماده گرائی صرف مانند شیوع اعتیاد به الکل و مواد مخدر در سطحی وسیع، بالا رفتن میزان جنایات و فقدان حس وظیفه و مسئولیت عمومی در جوامع خود روبرو هستند. این نابسامانی ها که خود از عوارض ماده گرائی است در کشورهای سرمایه دار و سوسیالیست هر دو بیک میزان وجود دارد.
این مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در صحنه بین المللی باوج خود میرسد، جائی که علیرغم تأسیس سازمان ملل متحد هنوز بزرگترین مشکل زمان ما ادامه درگیری های مسلحانه بین کشورها میباشد. در طی یکی دو سال گذشته، اصولاً در نتیجه بهبود روابط دو ابرقدرت بحران بین المللی بنحو محسوسی کاهش یافته است. چندین جنگ متوقف گردیده و امید پایان یافتن مسابقات تسلیحاتی بیش از هر زمان دیگری قوت گرفته است. با این حال جانب احتیاط را نباید از دست داد، چه که پایه و اساس این تحولات هنوز بسیار متزلزل میباشد و تا مادامی که پیشرفتهای امیدوار کننده فعلی اساس مستحکمی پیدا نکرده است خطر واقعی وقوع یک فاجعه بزرگ و غیر منتظره، یا بر اثر درگیری تصادفی دو ابرقدرت و یا در نتیجه عملیات عده دیگری از کشورها که به سلاح های مخرب بسیار قوی دسترسی پیدا کرده اند همچنان وجود خواهد داشت.
بطور کلی بشریت امروزه با مشکلاتی بمراتب عظیم تر و پیچیده تر از هر زمان دیگری در طول تاریخ تمدن خود روبروست. شاید به یاری شانس و یا حسن نیت بتوان امور را بطور موقت سر و سامان داد و از وقوع یک فاجعه بزرگ جلوگیری نمود. اما سر و سامان دادن ظاهری امور به شیوه سیاست های سنتی دیرینه در دراز مدت نمیتواند مفید واقع گردد و بهترین نتیجه حاصله احتمالاً تغییراتی محدود و نارسا خواهد بود. لزوم یافتن راه حلی جامع تر برای مقابله با این مشکلات عظیم بوضوح احساس میشود، راه حلی که در طی یک مدت طولانی در آینده جوابگوی نیازهای جامعه بشری باشد. تنها بقای بشریت مطرح نیست بلکه حرکت بسوی تمدنی درخشان و شکوفا مورد نظر میباشد که به همه افراد بشر امکان دهد تا از استعدادهای نهفته خود بطور کامل بهره برداری

نمایند. آنچه واقعاً مورد نیاز است احیای آن جنبشهای ترقی خواهی است که در طول تاریخ بموفقیتهای درخشانی نائل آمده ولی اکنون بر اثر تفرقه و نداشتن جهت از کارآئی لازم باز مانده اند چه که پیروان آنها خود از روی سرخوردگی و درماندگی در مقابل وسوسه های فریبنده فلسفه مادی که بر منافع محدود فردی تکیه دارد تسلیم شده و از مسیر واقعی خود بدور افتاده اند. احیای این حرکت مستلزم تحولات ذیل خواهد بود :
۱-اتحاد جنبشهای ترقی خواه، مخصوصاً آنهائی که بر آزادی و دموکراسی تأکید بیشتری دارند و آن دسته ای که برای برطرف نمودن فقر که مانعی در راه پیشرفت بشر میباشد بالاترین اولویت را قائل هستند.
۲- وجود یک برنامه جامع که اهداف و جهت این نهضت ترقی خواه را تعیین نماید و پاسخگوی مسائل بزرگی که امروزه بشریت با آن روبروست باشد.
۳- بر انگیختن هر چه بیشتر علاقه و اشتیاق عمومی و ایجاد تعهدی کامل برای اجرای یک چنین برنامه ای تا نیروی لازم جهت نیل به اهداف آن تأمین گردد.
اما چگونه انجام این امور امکان پذیر خواهد بود؟ بطوریکه بررسی مختصر معروف ترین نهضت های پیشرفته زمان در قسمت دوم این کتاب نشان میدهد هیچیک از آنها به تنهائی قادر به رفع همه این نیازها نیست. بنابراین دو راه باقی می ماند. یک راه تشکیل نوعی جنبش جدید یا شاید یک فلسفه ترکیبی است که بتواند بهترین خصوصیات نهضت های گذشته را با هم تلفیق نماید. تجربه نشان داده است که چنین کاری عملی نخواهد بود. پیاده نمودن یک چنین طرحی مستلزم تشکیل یک کمیسیون وسیع بین المللی میباشد که حتی با حداکثر حسن نیت ملل جهان شاید دهها سال طول بکشد تا این کمیسیون بتواند به توافق نهائی برسد و این توافق (اگر هرگز حاصل شود) پس از انجام همه معاملات سیاسی، مطمئناً معجونی از سازشکاریها و نمایانگر پائین ترین نقطه نظر مشترک خواهد بود. البته یک چنین توافقی آن نوع طرحی نخواهد بود که بتواند احتمالاً پاسخگوی نیازهای واقعی بشریت باشد و یا حمایت و تعهد اخلاقی بخش عظیمی از جمعیت جهان را در دراز مدت تضمین نماید.
باین ترتیب راه دوم باقی می ماند و آن عبارت است از بررسی امکانات آن جنبشهائی که تا کنون مورد بحث قرار نگرفته اند. با نگرشی در این جهت آن جنبشی که مطمئناً در وهله اول نظر را بخود جلب می نماید دیانت بهائی میباشد. ابتدا ممکن است این انتخاب با توجه به محدود بودن تعداد پیروان این جنبش (حدود پنج میلیون در جهان)، ناشناخته ماندن نسبی آن تا سالهای اخیر و این واقعیت که هنوز بسیاری از مردم نسبت به دین احساس منفی دارند قدری عجیب بنظر برسد. ولی مسلماً این گزینش بدون دلیل نیست. صرفنظر از این نکته که قبلاً به آن اشاره شد که دین در مفهوم واقعی و خالص خود یکی از مهم ترین عوامل پیشرفت تمدن در طول تاریخ بوده است، باید گفت که آئین بهائی خود دارای ویژگیهای خاصی است که با مبحث عدالت اجتماعی کاملاً مناسبت دارد. این خصوصیات عبارتند از جامعیت روش پیشرفته آن در رویاروئی با همه مشکلات اصلی که امروزه جامعه بشری را احاطه کرده است، تنوع و گوناگونی پیروان آن که تقریباً همه اقوام و ملل جهان را در بر میگیرد و این واقعیت که این عقیده خود قدیمی ترین و استقرار یافته ترین جنبش صلح و اتحاد در جهان میباشد.
در این دوران ارتباطات سریع، محدود بودن موقت تعداد طرفداران یک جنبش را نمیتوان نوعی نارسائی بشمار آورد، چه که حرکتی که با مقتضیات زمان هم آهنگی داشته

باشد همینکه ماهیت آن بر مردم روشن گردد بآسانی قادر است میلیونها نفر را بخود جلب نماید. بنابراین با توجه بمطالب فوق بنظر میرسد بدون اشاره به آئین بهائی بعنوان یک جنبش مترقی، گفتار این کتاب ناقص خواهد ماند.
روش ارائه تعالیم در آئین بهائی تند و آمرانه نیست، بلکه بیشتر به تقدیم نمودن هدیه گرانبهائی به پیشگاه یک پادشاه شباهت دارد. این آئین مردم جهان را به تحقیق و تحری مستقل فردی و مبتنی بر عقل و منطق دعوت می نماید تا هر فرد، خود با عقل سلیم قضاوت نماید که آیا این نهضت میتواند پاسخگوی مشکلات جهان امروز باشد. تحقیق بدون تعصب بمعنای بر کنار بودن از تأثیر تلقین نهادهای مختلف اجتماعی مانند آداب و رسوم، خانواده، مؤسسات مذهبی و سیاسی می باشد. همچنین این تحقیق مستلزم آنست که فرد خود با توسل به امکانات موجود مانند منطق و استدلال عقلانی، مطالعه، فراصت و مکاشفه، تفکر و عبادت به بررسی مسائل بپردازد. البته این کار بسیار مشکل است و مستلزم تفکر و تعمق فراوان و بخصوص رها ساختن خویش از قید و بند زمان ومکان میباشد چه که همه ما عمیقاً تحت تأثیر جامعه و فرهنگی که در آن رشد یافته ایم قرار داریم. یک نمونه بارز این نوع گرایشهای تعصب آمیز مخالفت عمومی مردم کشورهای سرمایه دار نسبت به کمونیسم و یا بالعکس میباشد، نمونه دیگر تردید و بدبینی شدیدی است که در جوامع ماده گرا نسبت به دین دیده میشود.
در فصول آینده ضمن چهار گفتار بطور اختصار به دیانت بهائی اشاره خواهد شد. در قسمت اول دیدگاه وسیع این آئین نسبت به جهان مورد مطالعه قرار می گیرد تا روشن گردد که آیا میتوان بمدد این نهضت تحول و دگرگونی مطلوبی در جامعه بوجود آورد. در قسمت دوم خلاصه ای از برنامه های عملی آن را در شرایط فعلی جهان بررسی می نمائیم تا به چگونگی جنبه عملی آن در مورد استقرار عدالت اجتماعی پی ببریم. سپس به اهداف دراز مدت این جنبش که ایجاد یک جامعه جدید جهانی میباشد اشاره میگردد و سرانجام با مرور کوتاهی بر تاریخچه جامعه بهائی، تأثیر این نهضت را بر زندگی روزمره مردم عادی جامعه مورد مطالعه قرار میدهیم تا ببینیم آیا این آئین میتواند نوید دهنده آینده ای امید بخش باشد؟
در ضمن این گفتار بمناسبت موضوع گاهی قسمتهای کوتاهی از آثار مقدسه حضرت بهاءالله (۱۸۹۲- ۱۸۱۷)، مؤسس این آئین و حضرت عبدالبهاء (۱۹۲۱- ۱۸۴۴)، فرزند ارشد و جانشین ایشان و حضرت ولی امرالله، شوقی ربانی (۱۹۵۷- ۱۸۹۶) که بعد از حضرت عبدالبهاء رهبری جامعه بهائی را بعهده داشتند، نقل میگردد. بعد از حضرت ولی امرالله، جامعه جهانی بهائی تحت رهبری بیت العدل اعظم که یک شورای جهانی میباشد و از طرف جامعه بین المللی بهائی هر پنج سال یکبار انتخاب میگردد اداره میشود.

فصل بیست و هفتم

دیدگاه وسیع

در بررسی جنبه های مثبت آئین بهائی بعنوان یک جنبش مؤثر و فراگیر جهانی، در وهله اول دو مسئله نظر را بخود جلب می نمایند.
اول اینکه این جنبش یک دین مستقل با پیامبر جداگانه میباشد و صرفاً فرقه ای منشعب از مسیحیت و یا اسلام نیست. ملاحظه اینکه همه ادیان بزرگ شناخته شده قدیمی هستند و قرنها از تأسیس آنها گذشته است آنچنان بر افکار و معتقدات بسیاری از مردم، اعم از مذهبی و بی دین، اثر گذاشته که در حقیقت برایشان مشکل است بپذیرند که دینی که بتازگی ظاهر شده حقیقتاً یک دین الهی است که میتواند تحولی در جامعه بوجود بیاورد. البته این تصور از منطق بدور است. شاید برای رفع این توهم بهتر باشد که حیات و شخصیت مؤسس این آئین و نیز کیفیت تعالیم او و چگونگی تطبیق آن تعالیم با نیازهای این زمان و از همه مهم تر تأثیری که او بر پیروان خود گذاشته است مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. این مسائل در فصلهای آینده به اجمال مورد بحث قرار خواهد گرفت.
دومین مسئله مهمی که هنگام بحث درباره دین بعنوان نیروئی مثبت و بالقوه برای پیشبرد و ترقی جهان مطرح میگردد این تصور عمومی است که دین با علم در تضاد قرار میگیرد و بیشتر جنبه عوام فریبانه دارد. این طرز فکر بخصوص در کشورهای غربی و اروپا بسیار متداول میباشد. البته این واکنش نسبت به دین کاملاً قابل توجیه است، چه که اکثر ادیان و فرقه های وابسته به آنها افکار و عقایدی را ترویج مینمایند که با حقایق علمی در تضادی آشکار قرار می گیرد. بخصوص مسیحیت همواره موضعی مخالفت آمیز در مقابل علم داشته است که نمودار بارز آن رفتار خشونت آمیز کلیسا نسبت به گالیله میباشد، هنگامی که این دانشمند سعی کرد با ارائه دلائل علمی ثابت کند که بر خلاف تصور اصحاب کلیسا زمین بدور خورشید می گردد. اخیراً نیز تلاشهائی در جهت انکار تئوری تکامل جهان بعمل آمده که سعی دارند این عقیده را که جهان شش هزار سال پیش در ظرف مدت هفت روز بوجود آمده ترویج نمایند. سوابق طولانی جنگهای خونین برسر مسائل پیچیده و مبهم مذهبی، اعتقاد به جهانی بی تحرک و یکنواخت که در آن بشر مجبور به پذیرفتن مقدرات خود میباشد و حمایت از حکام ستمگر و مؤسسات فاسد مذهبی، همه این مسائل دست بدست هم داده و دین را با خرافات و ارتجاع مرتبط ساخته است.

علم ودین

حضرت بهاءالله میفرمایند که حقیقت یکی است و بنابراین دین و علم نمیتوانند با یکدیگر مغایرت داشته باشند. اگر بعضی از تعالیم دینی بطور آشکار با حقایق مسلم علمی در تضاد قرار بگیرد آن دستور دینی خرافات و آنچه علم ارائه میدهد صحیح است. باین ترتیب میتوان گفت که علم بهیچوجه با دین مخالف نیست، بلکه با

برطرف نمودن خرافات، حقایق تعالیم دینی را آشکار میسازد :
"اگر دین را به علم تطبیق میکردند حقیقت ظاهر میشد و ظهور حقیقت سبب ازاله خلاف میگشت و بغض دینی ابداً نمی ماند بلکه بشر در نهایت الفت و محبت با هم آمیزش میکردند."(۱)
نظر آئین بهائی در این مورد اینست که علم و دین مکمل یکدیگر واقع میشوند و در واقع برای پیشبرد تمدن هر دو لازم هستند. دین پاسخگوی نیازهای اخلاقی و معنوی جامعه است و اگر بنیان آن سست گردد علم که ناظر به نیازهای مادی بشر میباشد با سوق دادن بشریت به خود خواهی و غرور میتواند عامل خطرناکی گردد. از سوی دیگر اگر علم پیشرفت نکند جوهر حقیقی دین در زیر پوششی از خرافات و شعائر مذهبی پنهان میشود. اما باید بخاطر داشت که علم نیز همیشه با واقعیت تطبیق نداشته است :
"علم با ارائه مجموعه ای از اطلاعات واقعی و در هم کوبیدن خرافات دیرینه بهیچوجه نیل به حقیقت را تضمین نمیکند. دانشمندان بعنوان افرادی معمولی خصوصیات اجتماعی و سیاسی زمان خود را بطور ناخود آگاه در تئوریهای علمی خود منعکس می سازند و بعنوان اعضای برجسته جامعه، اکثراً تمایل به دفاع از مقررات اجتماعی حاکم تحت عنوان مقدرات بیولوژیکی دارند."(۲)
در اینجا شاید مناسبت داشته باشد که نظر آئین بهائی را در باره کیفیت جهان و تکامل عالم مادی بیان نمائیم. توجیه این مسائل بوده که همواره فرق مسیحی را به بیراهه کشانده و به خرافات سوق داده است. در آثار بهائی به وسعت جهان هستی از نظر زمانی و مکانی اشاره گردیده است. جهان بعنوان ترکیبی از واحدهای انرژی معرفی شده که بطور دائم بر طبق قوانین عمومی جاذبه، دافعه، ترکیب و تجزیه در حال تغییر و تحول و شکل گیری بصور مختلف مادی میباشند. نیروی کشش و جاذبه ماده را بصورت ترکیبات پیچیده، در درجات مختلفی از وجود شکل میدهد که ابتدائی ترین این درجات جماد است. در یک سطح بالاتر و پیشرفته تر نبات ظاهر میشود که استعداد رشد و تولید مثل دارد و باز در یک سطح بالاتر حیوان قرار دارد که علاوه بر داشتن خصوصیات جماد و نبات از قوه احساس نیز بر خوردار است. بالاترین و پیچیده ترین نوع موجودات عالم مادی انسان است که نه فقط دارای استعداد رشد، تولید مثل و احساس میباشد بلکه از نیروی تفکر یعنی نیروئی برتر از جهان مادی نیز بهره مند است. همه این موجودات مادی که در درجات مختلف وجود قرار دارند در ارتباط با خود و محیط دائماً در حال تغییر و تکامل میباشند. نوع انسان خود در طی یک مدت زمان بسیار طولانی مراحل متعدد و مختلفی از تکامل را پشت سر گذاشته تا بصورت کنونی درآمده است.
یکی از ویژگیهای دیدگاه بهائی در مورد تکامل انسان اعتقاد باین اصل است که انسان همواره دارای استعدادهای بالقوه انسانی بوده و از همان آغاز مراحل تکاملی خود از حیوان متمایز بوده است، درست مانند بذر یک درخت که هر چند بظاهر کوچک و ناچیز است استعداد آن را دارد که درخت تنومندی شود. از این نظر میتوان گفت که تکامل انسان نه تنها محصول وراثت و محیط است بلکه مستلزم شکوفا شدن استعدادهای نهفته ای که در انسان به ودیعه گذاشته شده است نیز میباشد.
تضاد بین علم و دین در غرب بنحو اجتناب ناپذیری باعث شده که علم به بررسی

پرسش نهائی و دیرینه بشر در باره وجود خدا بپردازد. موضع ادیان در مورد این مسئله محکم تر از بسیاری مسائل فرعی دیگر بوده و دلائل منطقی متعددی برای اثبات وجود خدا اقامه شده است. یکی از این دلائل آنست که عالم هستی پیوسته در حال حرکت و جنبش میباشد پس ناچار یک نیروی خارجی یا علت اولیه ای باید وجود داشته باشد که این حرکت عظیم را ایجاد نماید. دلیل دیگر آنکه نظم دقیق و ظریفی که برعالم هستی، از کهکشان گرفته تا اتم، حکم فرماست و در مسیر تکامل منتهی بظهور حیات و صور پیچیده آن گردیده است نمی تواند تصادفی باشد، بلکه نتیجه مداخله و عملکرد عقل و اراده ای بمراتب برتر و عظیم تر از عالم خلقت میباشد. این استدلال اخیراً بصورت کامل تری ارائه گردیده و آن این است که تکامل بشر در عالم طبیعت در طی چنان مدت کوتاهی صورت گرفته که بر طبق حساب احتمالات بهیچوجه نمیتوان آن را نتیجه تصادف دانست. دلیل دیگری که از زمان افلاطون اقامه شده است اینست که در مقابل تشخیص نقائص و عدم کمال موجودات این عالم ناچار باید نمونه و معیار کاملی موجود باشد که آن وجود خداوند است. چهارمین استدلال که توسط امانوئل کانت در کتاب "انتقاد بر خرد محض" ارائه گردیده اینست که از نظر اصولی هر نظام اخلاقی باید نهایتاً بر یک مرجع قدرت قاطع و بر تر از بشر متکی باشد.(۳) استدلال دیگر آنست که ایمان بخدا همیشه در وجود انسان بصورت یک احساس ذاتی و باطنی وجود داشته است، حتی در این زمان هم علیرغم مبارزات گسترده ای که از ناحیه بعضی از دول جهت سرکوب کردن آن بعمل می آید همچنان باقی است. این احساس دیرینه آن چنان قوی و ریشه دار است که نمیتوان آن را صرفاً محصول تخیلات بشری در جهت توجیه قوای ناشناخته طبیعت و یا نیاز به اتکاء به یک قدرت برتر در رویاروئی با ناسازگاریهای طبیعت دانست.

گروههای مخالف دین و یا منکر خدا بعضی از این استدلال ها را مورد شک و شبهه قرار داده اند ولی قادر نیستند دلائلی بر رد آنها اقامه نمایند، همچنین از اثبات این قضیه که جهان صرفاً از روی تصادف بوجود آمده باشد نیز عاجز مانده اند. با این حال بی دینی و الحاد بسیار رواج یافته است. بنظر نمیرسد که این وضع نتیجه حاصله از رد این استدلال ها (که بهر حال امروزه دیگر زیاد مطرح نیستند) باشد، بلکه علت اصلی آن تعصب شدید علیه مذهب است که این خود نتیجه تجارب تلخ گذشته در مورد مؤسسات مذهبی و نیز مرتبط ساختن مفهوم خدا با تصویر ابتدائی و غیر علمی انسان گونه ای است که قرنها نهاد های مذهبی در ذهن مردم ترسیم نموده اند.

آثار دیانت بهائی بر این نکته تأکید دارد که انسان از درک مفهموم خدا عاجز است چه که ذات الهی خالق جهانی آنچنان وسیع و شگرف است که حتی شناخت کامل آن نیز از عهده بشر خارج میباشد. باین ترتیب خدا در مرتبه ای بسیار بالاتر از عالم وجود قرار دارد :

"ولی حقیقت الوهیت ممتنع الادراک است زیرا چون بنظر دقیق نظر فرمائی هیچ مرتبه دانیه ادراک مرتبه عالیه ننماید. مثلاً عالم جماد که مرتبه دانیه است ممتنع است که عالم نبات را ادراک تواند، بکلی این ادراک ممتنع و محال است و همچنین عالم نبات هر چه ترقی نماید از عالم حیوان خبر ندارد بلکه ادراک مستحیل است . . . و عالم حیوان هر چه ترقی نماید تصور حقیقت عقل که کاشف اشیاء است و مدرک حقایق غیر مرئیه تصور نتواند زیرا مرتبه انسان بالنسبه به حیوان مرتبه عالیه است، و حال

آنکه این کائنات تماماً در حیز حدوثند ولی تفاوت مراتب مانع از ادراک است. هیچ مرتبه ادنی ادراک مرتبه اعلی نتواند بلکه مستحیل است . . . این حقایق در حیز حدوث است با وجود این هیچ مرتبه ادنی مرتبه اعلی را ادراک نتواند و مستحیل است پس چگونه میشود که حقیقت حادثه یعنی انسان ادراک حقیقت الوهیت کند که حقیقت قدیمه است."(۴)

باین ترتیب در آثار بهائی، خدا بعنوان "ذات لایدرک" توصیف شده است. بر طبق این آثار اگر چه ذات الهی مافوق درک انسان است ولی در عالم خلقت نشانه هائی هست که وجود خدا را اثبات می نماید و انسان استعداد ملاحظه و درک این نشانه ها را دارد، ولی تحقیق و مطالعه در این زمینه کار آسانی نیست بخصوص اگر روش تحقیق منحصر بهمان روشهائی باشد که برای شناخت کیفیت عالم مادی بکار میرود. این روشها (که عبارتند از مطالعات تجربی، استنتاج عقلی و غیره) حتی در مورد پدیده های مادی نیز نتایج ضد و نقیض ارائه میدهند تا چه رسد به مسئله اثبات وجود خدا. در زمینه استدلال عقلی بر مبنای "علت اولیه" ذیلاً بیانی از حضرت عبدالبهاء خطاب به آگوست فورل (۱۸۴۸-۱۹۳۱)، دانشمند معروف سویسی(۵)، نقل میگردد :

"ترکیب محصور در سه قسم است لا رابع له. ترکیب تصادفی و ترکیب الزامی و ترکیب ارادی. اما ترکیب عناصر کائنات یقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علت تحقق نیابد و ترکیب الزامی نیز نیست زیرا ترکیب الزامی آنست که آن ترکیب از لوازم ضروریه اجزاء مرکبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شئی انفکاک نیابد نظیر نور که مُظهر اشیاء است و حرارت که سبب توسع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است. در این صورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد. شق ثالث باقی ماند و آن ترکیب ارادی است که یک قوه غیر مرئیه ای که تعبیر به قدرت قدیمه میشود سبب ترکیب این عناصر است و از هر ترکیبی کائنی موجود شده است."(٦)

سرشت انسان

کوشش در جهت شناسائی خدا جزئی از مرحله تربیت روحانی و پیشرفت معنوی بشر میباشد که این نکته طبعاً بحث پیرامون نظرگاه دیانت بهائی در مورد سرشت و طبیعت انسان را مطرح میسازد. در دوران جدید همه نهضت های پیشرفته بر اساس این اعتقاد شکل گرفته اند که انسان - و یا بگفته روسو این وحشی شریف - ذاتاً نیک سرشت است و اگر موانع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از طریق اصلاحات یا انقلابات برطرف گردد ماهیت خوب انسان ظاهر خواهد شد. این خوش بینی در قرن ما بشدت خدشه دار گردیده است، چه که بنظر میرسد بر اساس آن نمیتوان وقایع این زمان، از جریان قتل عام یهودیان گرفته تا بعضی از اثرات نامطلوب سیاست های رفاه اجتماعی بر اخلاق مردم را توجیه نمود. با برخورد باین بن بست فکری، این نظر بکلی کنار زده شده و عقیده افراط آمیز دیگری که انسان را موجودی طبیعتاً حریص، خودخواه و متجاوز میداند جایگزین آن گردیده است که البته این معنا از اعتقاد دیرینه مسیحیت که انسان را ذاتاً گناهکار میداند چندان دور نیست. مسلماً چنین طرز فکری با جنبش های ترقی خواه سر ناسازگاری دارد چه که ناظر بر این معناست که نهایتاً بشر تغییر ناپذیر

و اوضاع غیر قابل اصلاح میباشد. این نظر نیز مخدوش و نارساست زیرا از توجیه بعضی از تجارب بشری مانند روش زندگی مقدسین و یا کوششهائی که در جهت لغو بردگی و حقوق بشر بعمل آمده است عاجز میباشد.
تعالیم بهائی در این زمینه نظری مابین این دو قطب افراطی ارائه میدهد و ناظر باین معناست که طبیعت انسان دو جنبه دارد، یک جنبه مربوط به جسم و زندگی مادی است، یعنی خصوصیاتی که حیوان نیز در آن مشترک است و انگیزه آن حفظ و ادامه حیات مادی (تأمین خوراک، پوشاک و مسکن) و بقای نسل میباشد. جنبه دوم طبیعت انسان متکی به قدرت های معنوی است که انسان را از حیوان متمایز میسازد و بصورت عشق و محبت و نیکی نسبت بدیگران تجلی می نماید و به زندگی مفهومی برتر از حیات مادی می بخشد. برطبق تعالیم بهائی مقصد از حیات انسانی رشد و تکامل طبیعت روحانی انسان است که اگر این منظور حاصل شود انسان به هدف نهائی سرنوشت خود نائل خواهد شد یعنی موجودی شریف، خلاق، مثبت و سعادتمند خواهد بود و این تکامل روحانی مآلاً به پیشرفت و شکوفائی تمدن بشری خواهد انجامید.
"جمیع از برای اصلاح عالم خلق شده اند."(۷)
اگر انسان از مقصد واقعی خود که حیات روحانی است بدور افتد و طبیعت برتر او دستخوش وقفه و نقصان گردد جنبه مادی بر وجود او غلبه میکند و خصائصی که در حد اعتدال در خدمت انسان میباشد بصورتی افراطی و مخرب بروز می نماید. تمایل و علاقه به عالم مادی بصورت خودخواهی، حرص، دلبستگی شدید بمادیات، بطالت، دروغ و نیرنگ، فساد، شرارت و خشونت در می آید و سرانجام بشریت را بسوی توحش و بربریت سوق میدهد. انسان در محدوده ای که زمان و مکان، محیط خانواده، ظرفیت فکری و بدنی، وضعیت جسمانی و پیش آمدهای طبیعی برای او تعیین می نماید آزادی عمل دارد و میتواند بمیل خود بسوی هر یک از این دو جنبه وجودی خود گرایش داشته باشد. بنابراین در واقع هر انسانی مسئول اعمال خود میباشد. البته زندگی انسانها بسیار متفاوت است، بعضی برای رسیدن به کمالات معنوی با مشکلات بزرگی روبرو هستند. در نظرگرفتن موازین مطلق چندان اهمیت ندارد بلکه مهم آنست که فرد نسبت به شرایط خود تا چه حد بسوی درجاتی بالاتر از آنچه بوده پیشرفت نماید. باین ترتیب بطور کلی از کسانی که در شرایط بهتری زندگی میکنند باید انتظار بیشتری داشت.
اعتقاد به دو جنبه بودن طبیعت انسان از یک نظر متکی بر خوش بینی است چون نکته مثبتی را مطرح میسازد که میتواند انگیزه ای برای پیشرفت تمدن واقع شود و در عین حال بنحوی واقع بینانه مسئولیت را بعهده تک تک افراد بشر می گذارد تا پیوسته مراقب باشند وجود خود را از تسلط جنبه پست تر طبیعت خویش حفظ نمایند.
این عقیده که منظور از زندگی تکامل روحانی انسان است که با حصول آن "اصلاح عالم" میسر میگردد با مفهومی بسیار وسیع تر در نظر گرفته میشود و آن اعتقاد به حیات روحانی انسان بعد از مرگ است. حضرت بهاءالله تأکید میفرمایند که این حیات مادی برای انسان فرصتی است تا آن خصوصیات معنوی را که در عالم روحانی به آنها نیاز دارد کسب نماید، همانگونه که جنین در رحم مادر دست و پا و چشم وگوش و اعضائی که بعد از ورود باین عالم مورد نیازش میباشد فراهم می نماید. البته اعتقاد به حیات روحانی بعد از مرگ نیز از آن مسائلی است که مورد شک و تردید عمومی قرار دارد و باز باید متذکر شدکه این شک و بدبینی واکنشی است در مقابل تصاویر

بچگانه ای که نهادهای مذهبی از جهنم و بهشت با خصوصیات مادی ترسیم می نمایند. برطبق تعالیم بهائی کیفیت و نشاط حیات روحانی در عالم بعد کاملاً ماورای درک و تصور انسان در این عالم مادی میباشد. بنابراین آنچه که انبیای الهی در این مورد بمردم می آموزند بسیار محدود و مطابق درک و ظرفیت فکری آنهاست.

". . . اینکه سئوال از بقای روح نمودی این مظلوم شهادت میدهد بر بقای آن و اینکه سئوال از کیفیت آن نمودی انه لایوصف و لاینبغی ان یذکر الا علی قدر معلوم. انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق بصراط مستقیم حق آمده اند و مقصود آنکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند . . . و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است."(۸)

روح نیز مانند فکر ماهیت مادی ندارد بلکه یک حقیقت مجرد است که در جسم انسان تجلی می نماید و لی جزو جسم نیست و بنابراین با مرگ جسم از بین نمیرود. روح انسان بعد از مرگ باقی می ماند ولی برحسب استعداد خود در درجات مختلفی از عالم روحانی قرار میگیرد. هر قدر درجات روحانی بالاتر باشد روح ادراک و انبساط بیشتری خواهد داشت. همه انسانها بعد از مرگ به در جات روحانی خود پی میبرند، بنابراین کسانی که در عالم جسمانی از رشد و تکامل روحانی محروم مانده اند در درجات پائین تری قرار می گیرند و دچار ندامت و پشیمانی میگردند و این حالت تأسف و ندامت است که از نظر ادیان به دوزخ تعبیر گردیده است. همچنین دوزخ به کیفیت روحانی کسانی که هنوز در این عالم زندگی میکنند ولی بر اثر قصور از کمالات معنوی بی بهره مانده اند نیز اطلاق میگردد.

توضیح این نکته در اینجا ضروری است که تعالیم بهائی تأکید می نماید که انسان نباید در تمام طول زندگی در این اندیشه باشد که عالم بعد چگونه خواهد بود، بلکه وظیفه انسان در این عالم اینست که مراقب اعمال و رفتار خود باشد چون حیات روحانی در عالم بعد (که بهر حال هر چه در باره آن تصور شود در حد حدس و گمان خواهد بود) بموقع خود بر انسان مکشوف خواهد شد.

البته منظور این نیست که انسان از تفکر در باره خدا و عالم روحانی غافل باشد بلکه بالعکس برای رشد و تکامل معنوی خود باید از طریق عبادت، دعا و مناجات از خداوند طلب تأئید نماید. عبادت روح انسان را از قید و بند محیط و تعلقات مادی آزاد میسازد و به او امکان میدهد که در باره حقایق عالم وجود به تفکر و تعمق بپردازد. یکی از وظائف خاص هر فرد بهائی در این خصوص این است که هر روز به حساب اعمال خود رسیدگی نماید. ادای نماز که در حقیقت خداوند از آن بی نیاز است ولی مزیتی برای انسان بشمار میرود، موجب ایجاد حس فروتنی و انقطاع و توجه به امور معنوی می گردد و از این طریق شخص قدرت و نیروی تازه ای پیدا میکند.

"قلب انسان جز به عبادت رحمن مطمئن نگردد و روح انسان جز به ذکر یزدان مستبشر نشود. قوت عبادت بمنزله جناح است روح انسان را از حضیض ادنی به ملکوت ابهی عروج دهد."(۹)

این معنا بخصوص در مورد ادعیه ای که توسط پیامبران بزرگ نازل گردیده صدق می نماید که پیوسته نظر به عواطف و احساسات عالی انسانی دارند تا به تمایلات مادی و خواهشهای نفسانی :

"لا تنظر الی آمالی و اعمالی بل الی ارادتک التی احاطت السموات والارض." (۱۰)

از آنجائی که نماز در پیشرفت و تکامل روحانی انسان مؤثر است وظیفه هر فرد بهائی آنست که در روز حداقل یکبار نماز بخواند. نماز باید هنگامی که شخص در خود حالت توجه و تنبه احساس میکند مانند سحرگاه اداء گردد تا نماز گزار کاملاً متوجه مفهوم مطالبی که بیان می نماید باشد. ادای نماز در وهله اول برای کسانی که قبلاً معتقدات مذهبی نداشته اند چندان آسان نیست ولی بمرور زمان با تزکیه نفس و پی بردن بمفهوم حیات روحانی این مشکل رفع میگردد.
همچنین اهل بها نوزده روز (۱۱) در سال، در ماه اسفند روزه می گیرند که در طول این مدت از طلوع تا غروب آفتاب از خوردن و آشامیدن خودداری می کنند. صیام که اراده و تسلط بر نفس را تقویت می نماید انقطاع و بی اعتنائی به جنبه مادی زندگی را نیز به شخص می آموزد و در عین حال توجه انسان را بمواهب و نعم الهی که هر روز از آن برخوردار میشود جلب می نماید :
"صیام رمزی است. صیام عبارت از اجتناب از مشتهیات نفسانی است. صیام جسمانی رمزی از آن است، سبب تذکر است باین معنی که همانطور که انسان از غذاهای جسمانی امساک میکند از مشتهیات و آمال نفسانی نیز باید اجتناب کند ولی تنها امساک از غذا اثر روحانی ندارد. این تنها یک رمز و تذکر است و الا اهمیتی ندارد."(۱۲)
بحث پیرامون حیات روحانی بعد از مرگ مسئله دیگری را مطرح میسازد و آن توجیه رنج و المی است که انسان در این عالم متحمل میگردد. این مسئله خود یکی از عللی است که شک وشبهه در باره وجود خدا را تقویت می نماید. باین ترتیب که غالباً عنوان میشود که اگر خدائی وجود داشت بشر را به این همه درد و رنج غیر لازم مبتلا نمی ساخت. این نحوه قضاوت در مورد رنج و الم هنگامی مطرح میگردد که عالم هستی را اصولاً منحصر به عالم مادی بدانیم، حال آنکه وقتی حیات جسمانی را مقدمه ای برای حیات روحانی بدانیم رنج و الم توجیه میگردد. در آثار بهائی باین معنا اشاره شده است که رنج و الم از لوازم تربیت روحانی است که از طریق آن انسان به رشد و تکامل معنوی نائل میگردد.
"حقیقت انسانیت بمشابه خاک پاک است که آنچه زخم بیل و کلنگ و شخم بیشتر بیند قوه انبات مزداد شود و گل و ریاحین بیشتر و بهتر روياند. ملاحظه نمائید که مشاهیر آفاق از روحانیین و ربانیین و اشراقیین و حکمای الهی و اعاظم بشر و اماجد هر کشور چقدر از عوام کالانعام ضرر دیدند و زجر کشیدند."(۱۳)
همانطور که "کلایو استاپلز لویس"، نویسنده و متفکر انگلیسی میگوید بیشتر رنجهای انسان از خود انسان ناشی میگردد. غفلت، نادانی، غرور و خودخواهی برای کسانی که دستخوش این نارسائی ها هستند و یا کسانی که با آنها برخورد دارند رنج و الم بهمراه دارد، تقریباً مانند یک قانون روحانی که با مجازاتهای هشدار دهنده ای همراه است. وجود اراده و آزادی وجدان و لزوم عدالت طبعاً رنج و الم را نیز ایجاب مینماید. رنج و الم در این عالم وسیله ای برای رشد روحانی است که تأثیر عمیقی بر فرد و جامعه میگذارد. رنجها و مصائبی که بر اثر بیعدالتی های جامعه بر انسانها تحمیل میگردد شاید بزرگترین مشکلی است که بشریت با آن رو بروست و جامعه بهائی با جدیت تمام در مقام رفع این مشکل میباشد. " احب الاشیاء عندی الانصاف."(۱۴)
چنانچه قبلاً اشاره شد اعتقاد به خدا و حیات روحانی بعد از مرگ وجود عالم مادی را با بینش وسیع تری توجیه می نماید. آئین بهائی خداوند را خیر مطلق میداند و معتقد

است که آنچه را خدا خلق کرده نیز خیر محض است و اصولاً در عالم هستی شر وجود ندارد، بلکه آنچه بعنوان شر تعبیر میشود صرفاً عدم خیر است مانند ظلمت و تاریکی که عدم نور است. بر اساس این اعتقاد، اهل بها بر خلاف پیروان بعضی از فرق مسیحی انسان را ذاتاً گناهکار نمیدانند. همچنین توصیه شده است که در بهره برداری از عالم مادی باید جانب اعتدال را گرفت چون حرص و زیاده روی مآلاً آرامش و رضایت را از انسان سلب می نماید و در عین حال موجب محرومیت دیگران نیز میگردد. رعایت اعتدال در بهره گیری از مادیات حائز اهمیت میباشد. البته از مواهب عالم مادی باید برخوردار شد، ولی تعلق خاطر و دلبستگی زیاد به مادیات دور از خرد بوده در نهایت به انسان لطمه میزند. اموال و لذائذ دنیوی زودگذر و ناپایدار میباشد. درک این واقعیت بسیار حائز اهمیت است که عمیق ترین منبع خوشبختی را در معنویت و رشد و تکامل روحانی میتوان جستجو نمود، نه در امور مادی.

استمرار ظهورات الهیه

تا اینجا به تعالیم دیانت بهائی در مورد سرشت و طبیعت انسان اشاره شد. در مورد مسئله ارتباط انسان با خدا توضیح یک عامل مهم ضروری بنظر میرسد. بنا به عقیده اهل بهاء، اگر چه انسان در گرایش بهر یک از دو جنبه طبیعت خود آزاد میباشد ولی حدودی وجود دارد که در ماورای آن انسان قادر نیست بدون مدد یک نیروی برتر موجبات رشد و توسعه استعدادهای معنوی خود را فراهم سازد، زیرا شناخت این استعدادهای نهفته خود مستلزم الهامات و تصوراتی مافوق توانائی های عادی انسان میباشد. منابع معمولی دانش وادراکات بشری، یعنی تحقیقات تجربی و استنتاج های منطقی بر اساس قیاس و استقراء در این رهگذر کافی نیست. الهام و بینشی که برای تکامل روحانی انسان لازم است از مربیان بزرگ بشریت یعنی مظاهر الهی که دارای خرد و درایتی خارق العاده میباشند سرچشمه می گیرد. ظهور این مربیان در عالم امری غیر عادی نیست. میتوان گفت آنها بر طبق یک قانون روحانی و بر حسب نیاز جوامع بشری در زمانهائی ظاهر میشوند که جامعه دستخوش نابسامانی های اخلاقی و سستی معتقدات مذهبی میباشد و یا اینکه در زندگی بشر شرایط جدیدی بوجود می آید که روشهای دیرینه دیگر مناسب و کارآمد نیست. این مربیان اخلاقی مؤسسین ادیان بزرگ میباشند. بسیاری از آنها در زمانهای بسیار دوری که تاریخ مدون ضبط نکرده است می زیسته اند و بنابراین اطلاعات صحیحی در باره آنها در دست نیست. بعضی از آنها که اطلاعات مختصری از دوران حیات آنها به زمان ما رسیده است عبارتند از حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت زردشت، حضرت کریشنا، حضرت بودا، حضرت مسیح و حضرت محمد.

این مربیان بزرگ از چند نظر ممتاز میباشند. اول زیبائی و عمق تعالیم آنهاست که اگر اصل و جوهر آن تعالیم با دقتی کامل و خالی از تعصب مورد مطالعه و تعمق قرار گیرد روشن میشود که خیر و صلاح بشریت را در بر دارند. دیگر شخصیت و منش آنهاست که عشق و احترام همه انسانهای آزاده و بصیر را بخود جلب می نماید. همچون آینه ای که نور و شعاع خورشید را منعکس میسازد این مربیان بزرگ نیز در رفتار و نحوه زیستن خود منعکس کننده صفات الهیه میباشند. احساسات عمیقی که

این نوادر زمان در قلوب انسانها برمی انگیزند با احساساتی که نسبت به سایر افراد بشر ابراز میشود کاملاً متفاوت است. عشق و محبتی که افراد بشر نسبت به بزرگان علم و هنر و یا قهرمانان ملی حس میکنند در مقابل عشق عمیقی که نسبت به حضرت مسیح و یا حضرت محمد ابراز میشود قابل مقایسه نیست. معمولاً حکومتها و مذاهب متداول زمان نفوذ و اشاعه تعالیم آنها را تهدیدی جدی برای موقعیت و مقام خود میدانند و در مقام مبارزه با آنها بر می آیند ولی همینکه این برگزیدگان الهی مأموریت خود را که هدایت جامعه بشری بر طبق نیاز زمان میباشد اعلام می نمایند دیگر هرگز از پای نمی نشینند، حتی اگر بقیمت جانشان تمام شود. پیروانشان نیز همه هستی خود را بخطر می اندازند تا از قیود دیرینه خود را رها ساخته و باجرای تعالیم جدید، که در وهله اول اجرایش غالباً مشکل است ولی بنحو با شکوهی بشریت را به بالاترین درجات معنوی ارتقاء میدهد قیام نمایند. در حقیقت میتوان گفت که همین کیفیت، یعنی ایمان قلبی مردمان و اطاعت از تعالیم این مربیان خود دلیل نهائی بر صدق ادعای آنهاست و بر اساس آن میتوان پیامبران واقعی را از مدعیان دروغین تمیز داد.(۱۵)

بدنبال این بهار روحانی، تابستان آن فرامیرسد، هنگامی که تمدنی جدید و پیشرفته تر از سابق از بین ویرانه های جامعه ضعیف و منحط پیشین چون عنقا سر بر می آورد. باین ترتیب هیچ شاهد منصفی نمیتواند انکار نماید که مسیحیت علیرغم ضعف و مقهوریت اولیه خود از نظر انسانیت و درک مفاهیم حیات نسبت به فرهنگ خشن و مبارزه گر روم در دوران امپراطوری "تیبریوس" و "کالیگولا" بسیار پیشرفته تر بود. نظیر همین پیشرفت اجتماعی را در ایران بعد از ظهور زردشت، در هندوستان بعد از حضرت بودا، در دوران پادشاهی داود بعد از حضرت موسی و در تمدن بزرگ اسلامی که بعد از حضرت محمد بوجود آمد میتوان ملاحظه نمود. در اینجا تذکر این نکته ضروری است که حضرت بهاء الله شکوفائی تمدن یونان باستان را با تعالیم انبیای بنی اسرائیل مرتبط دانسته اند.

آنگاه نوبت خزان روحانی فرا میرسد. بمرور زمان مردمان بتدریج ارتباط خود را با حقیقت اصلی پیامبر خود از دست میدهند و کم کم شروع به تعبیر و تفسیر تعالیم اصلی و اضافه نمودن نظریات خود به آن تعالیم مینمایند که بزودی بصورت قانون قاطع مذهبی در می آید. مَثَلهای اخلاقی و تشبیهاتی که بمنظور توضیح و روشن نمودن حقایق روحانی توسط پیامبر بکار رفته بعداً برحسب ظاهر تعبیر و تفسیر میگردد و هدف اصلی بدست فراموشی سپرده میشود. باین ترتیب عقاید و نظریات متفاوت و مختلف شیوع پیدا میکند، منازعات و برخوردها آغاز میگردد، خرافات گسترش می یابد و روح حقیقی دین از بین میرود. زندگی انسانها تهی و بی محتوا میگردد و برای مدتی افراد خود را ظاهراً پیرو دین میدانند، حال آنکه اعمال و رفتارشان بیش از پیش با ادعایشان فاصله پیدا میکند. بافت و ترکیب جامعه نیز دستخوش سستی و از هم گسیختگی میگردد و تدریجاً شرایط و مشکلات جدیدی بوجود می آید که راه حلی برای آن بنظر نمیرسد و باین ترتیب میتوان گفت زمستان روحانی فرا میرسد. پس از رسیدن به یک چنین بن بستی، انسانها از روی احساس درونی و باطنی خود منتظر وقوع تحولی میشوند که جامعه را در مسیر صحیحی قرار دهد. همه این دگرگونی ها نشانه آغاز دوران تازه ای در تاریخ تمدن بشری و نوید دهنده ظهور پیامبر جدیدی با

احکام جدید میباشد.
از نظر آئین بهائی هر پیامبری دارای دو نوع تعالیم میباشد. نوع اول تعالیمی است مانند محبت، عدالت، انقطاع، صداقت، از خود گذشتگی، ایمان، تواضع، بخشش، نیکو کاری، اطاعت از دستورات الهی، رحم و شفقت، درستکاری، اخلاص، راستگوئی و اعتدال در امور که روابط انسان را با خدا، با همنوعان خود و بطور کلی با عالم خلقت مشخص می سازد. این اصول کلی اخلاقی جزو تعالیم همه پیامبران الهی میباشد و در حقیقت وجه مشترک ادیان است و از این نظر میتوان گفت که با ظهور هر پیامبر، قوای معنوی جامعه بشری که در طول زمان تحلیل رفته تجدید میگردد. دسته دوم تعالیم اجتماعی است که در واقع جنبه عملی آن اصول کلی میباشد و با شرایط زمان و درجه بلوغ فکری جامعه هم آهنگی دارد. این دسته از تعالیم تغییر پذیر است و با ظهور پیامبران بعدی و دگرگونی اوضاع و شرایط اجتماعی دستخوش تغییر و تحول میگردد.
"هر دینی از ادیان الهی منقسم به دو قسم است. یک قسم اصل است که تعلق بعالم ابدی دارد و آن بیان تعالیم الهیه و مبادی اصلیه و ظهور محبت الله است که منطوق همه ادیان بوده و لن یتغیر و لن یتبدل است. قسم ثانی فرع است که تعلق به جسمانیات یعنی به معاملات دارد و بحسب ترقی انسان و اقتضای زمان و مکان در هر شریعتی تغییر و تبدیل پیدا کند. . . "(١٦)
هر یک از پیامبران الهی بر حسب شرایط و اوضاع و احوال زمانی که در آن زندگی کرده اند تعالیم بخصوصی ارائه داده اند. مثلاً تعالیم حضرت موسی قوانین اجتماعی بود، چون برای مردمی که در سرزمینی بیگانه جامعه جدیدی تشکیل میدادند وجود قانون امری بسیار مهم و حیاتی بود. حضرت مسیح بر محبت تأکید داشت تا رفتار رهبران مذهبی آن زمان را که بیشتر تحت تأثیر قوانین خشک مذهبی قرار داشتند تا روح واقعی دین متعادل سازد. تعالیم حضرت محمد بر وحدانیت خدا و تشکیل ملت واحد تکیه داشت چون قوم عرب که آن حضرت در بین آنها ظاهر شده بود شدیداً دچار خرافات، بت پرستی، اختلاف و نزاع بودند. تعالیم هر یک از پیامبران نسبت به افکار جامعه معاصر آنها بسیار پیشرفته تر است ولی نه به آن درجه ای که مردم آن جامعه قادر به درک آن نباشند. این تعالیم آنچنان جوابگوی نیازهای جامعه میباشد و با روح زمان هم آهنگ است که هر گونه مقاومتی در مقابل آن از ناحیه حکومتها و مردم متعصب فقط بر رنج و مصائب جامعه خواهد افزود.
همانطور که در یک مدرسه، محصلین از کلاس پائین تر به کلاس بالاتر ارتقاء پیدا میکنند و معلم هر کلاس مواد درسی خود را بر مبنای آنچه که معلمین قبلی به محصلین آموخته اند پایه گذاری میکنند، بهمین نحو هر یک از پیامبران بزرگ با ابراز نهایت محبت و احترام نسبت به انبیای گذشته و تأئید حقانیت آنها، نه تنها با تعالیم آنان سر مخالفت ندارند بلکه در مقام تقویت و تکمیل آن تعالیم نیز میباشند. همچنین هر یک از آنها لزوم ظهور پیامبران دیگری بعد از خود را نیز تأئید می نمایند. در ضمن هر یک از آنها به بازگشت خود در آینده، البته نه بازگشت جسمانی (چنانچه بعضی از گروهها از روی اشتباه تصور کرده اند) بلکه به رجعت روحانی خویش اشاره می نمایند. گاهی به بازگشت های مکرر در دوران های مختلف اشاره شده و گاهی فقط یک بازگشت بخصوص مورد نظر بوده است که بر اثر آن تمدن بشری بنحو

قابل ملاحظه ای پیشرفت خواهد نمود (مانند آنچه که در انجیل بعنوان "زمان آخر" از آن یاد شده است). حضرت بهاءالله خود نیز اشاره فرموده اند که در آینده دور، هنگامی که جامعه بشری با مشکلات تازه ای روبرو خواهد گردید تعالیم دیگری مورد نیاز خواهد بود و پیامبر جدیدی ظاهر خواهد شد.
یکی از متداول ترین ایراداتی که بر دین وارد گردیده اختلاف و انشعاب آشکار آن بوده است، چنانچه ظهور پیامبران متعدد با تعالیم متفاوت که پیروان هر یک مدعی هستند که فقط دین آنها بر حق است مؤید این معنا میباشد. اصل استمرار ظهورات الهیه که جزو معتقدات آئین بهائی میباشد نظر کاملاً متفاوتی ارائه میدهد و آن اینکه ادیان نه تنها مغایر یکدیگر نیستند بلکه از نظر اشتراک مسائل کلی و عمومی در حقیقت با یکدیگر متحد میباشند یعنی از طریق تکامل تعالیم اجتماعی، پیشرفت تمدن را موجب می گردند و مؤسسین آنها نیز نسبت به یکدیگر کمال محبت و احترام را دارند. این اختلاف آشکاری که بین ادیان ملاحظه میشود از عدم تشخیص این واقعیت ناشی میگردد که تعالیم اجتماعی ادیان موقتی و بر حسب نیاز و مقتضیات زمان میباشند.
علت دیگر این اختلاف مسائلی است که پیروان ادیان به تعالیم اصلی پیامبران خود اضافه می نمایند. از نظر آئین بهائی "استمرار ظهورات الهیه" مهم ترین نیروی تاریخی میباشد. سایر نظریه هائی که در باره تاریخ ارائه گردیده مانند نظریه کارل مارکس ممکن است بعضی از جنبه های حیات اجتماعی بشر را توجیه نماید ولی آنچه که بطور کلی در دراز مدت حائز اهمیت میباشد تکامل روحانی انسان است که با پیشرفت عدالت اجتماعی ارتباط نزدیک دارد.

بُعد روحانی

مسائل کلی و اساسی که در باره وجود خدا، سرشت انسان، حیات روحانی بعد از مرگ و اتحاد ادیان ذکر گردید نمایانگر ماهیت پیشرفته آئین بهائی میباشد. نفس این اعتقاد که عالم نیز مانند جامعه پیوسته در حال حرکت و تحول میباشد و اشاره مکرر به حیات عالم بجای تصاویر مکانیکی و مرده ای که الهیون قرن هیجدهم از جهان ارائه میدادند بر این معنا دلالت دارد که سکون و عدم تحرک بر خلاف موازین جهان توجیه میگردد. این نظرگاه با تصویری که مسیحیان قرون وسطی از جهان ترسیم می نمودند، یعنی جهانی ثابت و جامعه ای که در آن افراد مجبورند در همان شرایطی که متولد میشوند توقف نمایند و زندگی را آنطور که هست بپذیرند، بسیار متفاوت میباشد.
ایمان به خدا حس تواضع و فروتنی در انسان ایجاد میکند و او را از غرور و گستاخی باز میدارد.
"اشهد فی هذاالحین بعجزی و قوتک و ضعفی و اقتدارک و فقری و غنائک ..."(۱۷)
در عین حال از آنجائی که انسان اشرف مخلوقات است این ایمان نوعی حس مسئولیت در او بوجود می آورد که باعث میگردد تا او نسبت به جهان و همه افراد بشر بعنوان بندگان خدا احساس همبستگی و اتحاد نماید. هدف زندگی بوضوح مشخص گردیده است و آن کسب فضائل اخلاقی و ایجاد مدنیتی الهیه میباشد. حتی برای ضعیف ترین افراد جامعه روشن است که آنها در شکل گرفتن و پیشبرد عدالت اجتماعی نقش مهم و منحصر بفردی دارند. عبادت و دعا بدرگاه خدا در نیل به این هدف بما کمک میکند.

آگاهی از حیات روحانی بعد از مرگ به ما شهامت می بخشد و ما را از قیود مادی که مانع از پیشرفت روحانی میگردد آزاد میسازد. اینجا ورود به بهشت و دستیابی به نعم مادی آن مطرح نیست، بلکه رهائی از ماده گرائی که مآلاً به نفس پرستی و استغراق در لذائذ زود گذر مادی منتهی میگردد و بهیچوجه با عدالت اجتماعی سازگاری ندارد مورد نظر میباشد. ما نمیتوانیم ساکت و بی تفاوت ناظر رنجها و مصائب جامعه بشری باشیم، خواه این مصائب از طبیعت ناشی شود و یا دست آورد بیعدالتی های بشری باشد. وظیفه اخلاقی به ما حکم میکند که در حد توانائی خود در تسکین این آلام بکوشیم و در کشاکش این کوشش ما افراد بشر قادر خواهیم بود که به بالاترین درجه اتحاد نائل گردیم. علم و دین نیز در اصل هیچگونه ناسازگاری با یکدیگر ندارند. باین ترتیب دانشمندان بدون اینکه تعارضی بین تفکرات علمی و عقیدتی خود بیابند میتوانند بآسانی آئین بهائی را بپذیرند. همچنین اختلافی بین ادیان نیز وجود نخواهد داشت. وقتی یک مسیحی یا یک مسلمان و یا بودائی به آئین بهائی می گرود نه تنها عشق به حضرت مسیح و حضرت محمد و حضرت بودا را از دست نمیدهد بلکه با بینش وسیع تری که نسبت به ادیان الهی پیدا میکند تعلق او به این مظاهر الهی بمراتب افزون تر میگردد.

حضرت بهاء الله بعنوان پیامبر الهی در این زمان بمنظور حفظ جامعه بشری از مصائب عظیم این دوران و نیز ادامه و پیشرفت تمدن، اساس تعالیم خود را بر وحدت عالم انسانی قرار داده اند. تا قرن نوزدهم تحقق چنین وحدتی امکان پذیر نبود و یا اصولاً لزومی نداشت، چه که جهان به مناطق مختلفی تقسیم میشد که ارتباط زیادی بین آنها نبود. از آن زمان به بعد پیشرفت شگرف علوم و صنایع تحولی عظیم در اوضاع جهان ایجاد نموده بنحوی که امروزه همه نقاط جهان با یک شبکه وسیع و پیچیده ارتباطی به یکدیگر مرتبط شده است. در عین حال مسائل مهمی که بشریت با آن روبروست مانند امکان جنگ اتمی، آلودگی محیط زیست، مشکلات اقتصادی، نابسامانی های اجتماعی و اخلاقی آنچنان وسیع و پر دامنه است که حل آن از توانائی افراد یا حتی ملتها خارج بوده، بلکه مستلزم همکاری و تشریک مساعی در سطحی جهانی میباشد. از دیدگاه آئین بهائی بشریت به نقطه مهم و حساسی از تاریخ حیات جمعی خود رسیده است یعنی با گذراندن مرحله رشد که در طی آن با پیشرفت علوم و صنایع قدرت مادی زیادی کسب کرده به دوران بلوغ خود نزدیک میشود، دورانی که در آن می آموزد که چگونه این قدرت را در جهت رفاه عموم بکار گیرد. نیل به این هدف مستلزم تقویت حس برادری و اتحاد بین مردم جهان و تأسیس یک نظام فدرال جهانی میباشد، نظامی که بتواند با برقراری عدالت اجتماعی و استقرار صلح عمومی سعادت واقعی بشریت را تأمین نماید.

تعالیم حضرت بهاء الله تنها به پند و اندرزهای کلی و یا مباحث عمیق عرفانی در باره روابط انسان با خدا و عالم خلقت منحصر نمیشود، بلکه شامل دستورهای عملی و امکان پذیری جهت رسیدن به وحدت عالم انسانی نیز میباشد. بدیهی است که دستیابی به عدالت اجتماعی زمان لازم دارد و پیش بینی شده که استقرار صلح جهانی و عدالت اجتماعی در طی دو مرحله عملی خواهد شد. مرحله اول "صلح اصغر" است که در طی آن ملل عالم توافق می نمایند که جنگ را ترک نموده اختلافات خود را از طریق مسالمت آمیز حل نمایند. مرحله دوم "صلح اعظم" است یعنی زمانی که اکثریت مردم

جهان تعالیم حضرت بهاء الله را می پذیرند و در نتیجه عدالت واقعی در جامعه بشری استقرار می یابد. همه نیروهای اصلی تاریخ در جهت پیش بردن بشریت بسوی این هدف در حرکت است. اما اگر برای رفع اختلافات کنونی کوششی جدی و همه جانبه بعمل نیاید بیم آن میرود که قبل از تحقق "صلح اصغر" جامعه بشری متحمل رنج و المی شدید و مصیبتی عظیم تر از آنچه که تا کنون تجربه نموده است گردد. اهل بهاء برای کمک به استقرار صلح و حل مشکلات جامعه بشری در چهارچوب نظام کنونی جهان و نیز تدارک وسائل استقرار "صلح اعظم" در آینده مسئولیت بزرگی بر دوش خود حس میکنند.

باین ترتیب میتوان گفت که تعالیم دیانت بهائی در مورد مسائل اجتماعی به دو گروه بزرگ تقسیم میگردد. یک دسته از تعالیم مربوط به حصول صلح اصغر است مانند تغییر رفتار و طرز فکر افراد و کسب فضائل اخلاقی و همچنین شکل گرفتن نمونه جدیدی از نظام اداری و اجتماعی که بخوبی نشان دهد که در واقع یک نظم اداری جهانی میتواند کارآئی داشته باشد. این تعالیم در فصل بیست و هشتم مورد بحث قرار میگیرد و سپس در فصل بیست و نهم به دیدگاه این آئین در باره جهان متحد آینده و استقرار صلح اعظم بطور اختصار اشاره خواهد شد.

فصل بیست و هشتم

بسوی عدالت اجتماعی

در این فصل خط مشی و عملکرد کنونی آئین بهائی بطور اختصار مورد بررسی قرار میگیرد تا روشن گردد که آیا این فلسفه میتواند در عمل بشریت را بسوی عدالت اجتماعی رهنمون باشد ؟

حیات فردی

تعالیم بهائی در مورد روابط انسان با همنوعان خود بر اساس یک سلسله اصول کلی میباشد که بین همه ادیان بزرگ مشترک است و میتوان آنها را به چهار دسته بزرگ تقسیم نمود:

دسته اول تعالیمی است که موضع فرد را نسبت به نوع بشر مشخص میسازد. ادیان الهی بما می آموزند که جامعه بشری در حکم یک خانواده بزرگ است و همه افراد بشر بمنزله فرزندان خداوند هستند و در اصل دارای حیات روحانی میباشند. اما همانطور که همه ما میدانیم دوست داشتن و پذیرفتن بعضی از افراد بشر مشکل است. برای مقابله با این مشکل باید باین حقیقت توجه داشت که افراد بشر بنا به مقتضیات تربیتی و محیط زندگی خود از نظر رشد اخلاقی و روحانی در درجات مختلفی قرار دارند. بجای در نظر گرفتن جنبه های منفی، ما با تکیه کردن بر صفات نیک و مثبت دیگران، هم باعث تشویق آنان در کسب فضائل اخلاقی میشویم و هم در عین حال موجبات ترقی روحانی و معنوی خویش را فراهم میسازیم.

دسته دوم تعالیمی است که نشان میدهد چگونه میتوان این روحیه مثبت را در عمل منعکس نمود. ما موظف هستیم که با یکدیگر در نهایت محبت رفتار کنیم، بخصوص نسبت به ضعفا دلسوز و مهربان باشیم، از خطاهای دیگران درگذریم، تواضع و فروتنی را پیشه خود سازیم و نسبت به مستمندان بخشنده و سخاوتمند باشیم. در آئین بهائی بر مهربانی تأکید بسیار گردیده و هشدار داده شده که از رنجانیدن دیگران و آزردن خاطر آنها بکلی اجتناب گردد. البته این مهربانی تنها به نوع انسان منحصر نمیگردد بلکه حیوانات و سایر موجودات زنده را نیز در بر می گیرد. ادب "سید اخلاق" توصیف شده و رعایت آن مورد تأکید فراوان قرار گرفته و گفتار نالایق که موجب تنزل شأن انسان می گردد شدیداً منع شده است. کرم و بخشش بعنوان طریقی برای توزیع عادلانه ثروت و برطرف نمودن فقر شدید در جامعه توصیه گردیده است. این موضوع در فصل بیست و نهم بطور کامل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

سومین دسته تعالیم اتصاف به صفات و کمالاتی است که موجب جلب محبت و احترام دیگران میگردد. ما نه تنها باید نسبت به دیگران مهربان باشیم، بلکه خود نیز باید برای جلب محبت دیگران شایستگی لازم را کسب نمائیم. صفات و کمالاتی که موجب محبوبیت فرد میشود عبارتند از امانت، درستکاری و صداقت که بفرموده حضرت عبدالبهاء "اساس جمیع فضائل عالم انسانی" است.

چهارمین دسته از تعالیم ادیان که مربوط به حیات فردی می گردد تأکید بر حفظ صحت و سلامت جسم است تا انسان باری بر دوش اجتماع نگردد و بتواند نقش خود را در خدمت به جامعه به بهترین وجهی ایفاء نماید. ما باید از جسم خود بعنوان منزلگاه روح بخوبی مراقبت نمائیم. دیانت بهائی مانند سایر ادیان در مورد خوراک و اغذیه، اصل اعتدال را تعلیم میدهد، همچنین اشاره شده که در آینده، هنگامی که شرایط ایجاب نماید، مصرف گوشت بتدریج متوقف خواهد شد و بشر به حبوبات و سبزیجات اکتفاء خواهد نمود که بطور یقین مزایای روحانی و جسمانی بسیاری در برخواهد داشت. اهل بهاء موظف هستند که در هنگام بیماری به پزشگ حاذق مراجعه نمایند، نظافت را (که نه تنها بر جسم بلکه بر روح نیز اثر میگذارد) رعایت نموده بحد کافی از ورزش، تفریح و استراحت برخوردارشوند ولی البته از زیاده روی در امور بپرهیزند. همچنین اشاره شده که بسیاری از بیماریها و عوارض جسمانی منشاء روحانی دارند و در بعضی مواقع میتوان این گونه بیماریها را با توسل به قوای روحانی شفاء داد. حضرت بهاء الله میفرمایند :
"ان اجتنب الهم و الغم بهما یحدث بلاء ادهم قل الحسد یأکل الجسد و الغیظ یحرق الکبد ان اجتنبوا منهما کما تجتنبون من الاسد."(۱)
این اصول کلی در بین همه ادیان بزرگ مشترک میباشد. بعضی از تعالیم بدیع دیانت بهائی بلحاظ هم آهنگی با مقتضیات زمان و نیازهای کنونی جامعه مورد تأکید خاص قرار گرفته است. در بین این تعالیم، سه اصل به دسته اول یعنی دیدگاه انسان نسبت به همنوعان خود مربوط میشود.
اولین اصل لزوم تلاشی آگاهانه برای رفع تعصبات است که علت اصلی اختلاف بین افراد بشر میباشد :
"هر جنگی که می بینید یا منبعث از تعصب دینی است، یا منبعث از تعصب جنسی، یا منبعث از تعصب وطنی یا تعصب سیاسی است . . . این تعصبات هادم بنیان انسانی است . . . و تا این تعصبات موجود عالم انسانی آسایش نیابد." (۲)
بیت العدل اعظم این مسئله را چنین توجیه می فرمایند :
"حضرت بهاء الله بما هشدار داده اند که تعصبات مختلف هادم بنیان انسانی است. ما موظف هستیم که بر طبق دستور مظهر امر الهی از هرگونه تعصبی برکنار باشیم. رفتار ما باید بازتاب ایمانمان باشد. مردم جهان باید باین حقیقت گواهی دهند که علیرغم جو نامطلوبی که امروزه اکثریت جامعه بشری را در برگرفته، اهل بهاء بر طبق تعالیم الهی رفتار میکنند. بیم از مخالفت دوستان و همسایگان نباید ما را از هدف اصلی خود که حیات بهائی است باز دارد. ما باید آثار تعصبات نژادی، مذهبی، سیاسی، اقتصادی، ملی، قومی، طبقه ای، فرهنگی و نیز تعصبات ناشی از تفاوت سطح تحصیلات و یا اختلاف سن را از زندگی خویش محو نمائیم."(۳)
میتوان گفت که تعصبات مشکل خاص زمان ما است، چه که امروزه ارتباط و تماس مردمان مختلف از فرهنگهای گوناگون بسیار گسترده تر و مکرر تر از سابق گردیده است. پیشرفت وسائل ارتباطی و حرکت توده های عظیم مردم تحت عنوان مهاجرت، پناهندگی، مسافرتهای تجارتی و جهانگردی برای اولین بار در تاریخ، اقوام و ملل مختلف را در تماس نزدیک با یکدیگر قرار داده است.
یکی از مؤثرترین طرق زدودن تعصبات اینست که سعی کنیم تنوع فرهنگی را با دیدی

تحسین آمیز بپذیریم و نفس این تنوع را موجبی برای غنی شدن و شکوفائی فرهنگ عمومی جهان بدانیم. یک چنین طرز فکری در آثار بهائی مورد تأکید قرار گرفته است:
"ملاحظه نمائید گلهای حدائق هر چند مختلف النوع و متفاوت اللون و مختلف الصور و الاشکالند ولی چون از یک آب نوشند و از یک باد نشو و نماء نمایند و از حرارت و ضیاء یک شمس پرورش نمایند آن تنوع و اختلاف سبب ازدیاد جلوه و رونق یکدیگر گردد. اگر حدیقه ای را گلها و ریاحین و شکوفه و اثمار و اوراق و اغصان و اشجار از یک نوع و یک لون و یک ترکیب و یک ترتیب باشد بهیچوجه لطافتی و حلاوتی ندارد و لکن چون الوان و اوراق و ازهار و اثمار گوناگون باشد هر یکی سبب تزئین و جلوه سائر الوان گردد و حدیقه انیقه شود و در نهایت لطافت و طراوت و حلاوت جلوه نماید و همچنین تفاوت و تنوع افکار و اشکال و آراء و طبایع و اخلاق عالم انسانی چون در ظل قوه واحده و نفوذ کلمه وحدانیت باشد در نهایت عظمت و جمال و علویت و کمال ظاهر و آشکار شود."(۴)
در مورد شکوفائی و پیشرفت تمدن بشری که از تنوع فرهنگی سرچشمه می گیرد در آثار بهائی بخصوص از ملل و اقوامی که در معرض ظلم و ستم و تضییقات فراوان بوده اند مانند مردم آفریقا و بومیان آمریکا یاد شده و تأکید گردیده است که آلام و مصائبی که این مردم متحمل شده اند آنها را بیش از حد حساس نموده است و بهمین دلیل در پیشبرد روحانی جامعه آینده جهان سهم خاصی خواهند داشت.
امر دیگری که با این دو موضوع ارتباط نزدیک دارد اصل تساوی حقوق زن و مرد میباشد. از نظر روحانی تفاوتی بین زن و مرد وجود ندارد بنابراین بهیچوجه عادلانه و منطقی نیست که یکی از این دو جنس در موقعیتی پائین تر از دیگری قرار بگیرد. زنان نقش مهم و حساسی در جامعه بعهده دارند، نه تنها بعنوان مادران هر نسل بشری بلکه به این دلیل که نیل به صلح و عدالت اجتماعی مستلزم آن است که صفات و ویژگیهای ذاتی زنان یعنی مهربانی، شفقت و فداکاری بتواند بعنوان عاملی متعادل کننده در مقابل خصوصیات سنتی مردان یعنی زور، خشونت و تجاوزگری قرار بگیرد. "ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد مگر به مساوات کامله زنان و مردان."(۵)
زنان از نظر استعداد با مردان برابرند ولی تضییقاتی که در گذشته بر آنان تحمیل گردیده آنها را از کسب علوم و معارف لازم، بجز در زمینه های محدودی، بازداشته است. از این رو تعالیم بهائی بر این مسئله تأکید دارد که زنان باید از امکانات تحصیلی مساوی با مردان برخوردار باشند و در واقع حتی از این نیز فراتر رفته و تعلیم و تربیت دختران را بر پسران ارجع دانسته، چه که دختران مادران آینده میباشند و "اول مربی طفل مادر است." جالب است که اصل تساوی حقوق زن و مرد بنحو روز افزونی مورد توجه و شناسائی جهانیان، بخصوص کسانی که در امور عام المنفعه مانند ریشه کنی امراض، تعلیم و تربیت اطفال و تهیه و توزیع مواد غذائی در کشورهای جهان سوم فعالیت میکنند قرار گرفته است. در آثار بهائی تأکید گردیده که زنان باید از نظر حقوق قانونی، موقعیت و مقام اجتماعی، امکانات استخدامی و همچنین شرکت در انتخابات و عضویت شوراهای دولتی با مردان مساوی باشند.
در بین دسته دوم تعالیم کلی که ناظر به رفتار شخص نسبت به دیگران میباشد دو اصل وجود دارد که مورد تأکید خاص قرار گرفته است. اول احتراز از غیبت و شایعه پراکنی است چون این عمل اثر زیان آور عمیقی بر روح انسان باقی می گذارد :

". . . زبان ناری است افسرده و کثرت بیان سمی است هلاک کننده، نار ظاهری اجساد را محترق نماید و نار لسان ارواح و افئده را بگدازد. اثر آن نار بساعتی فانی شود و اثر این نار بقرنی باقی ماند. "(٦)
اصل دیگر که در واقع یکی از تعالیم اساسی دیانت بهائی میباشد اینست که بالاترین مقامی که یک انسان میتواند کسب نماید مقام خدمت به عالم انسانی است :
"عبادت آنست که بخدمت عالم انسانی بپردازی و احتیاجات مردم را بر آری همین خدمت عبادت است. طبیبی که با شفقت و ملاطفت و آزاد از تعصبات بحال مریض رسیدگی میکند و به تعاون و تعاضد بین نوع انسان عقیده دارد عبادت خدا را بجا می آورد."(٧)
خدمت بعالم انسانی بخصوص هنگامی پسندیده است که با گذشت و فداکاری حقیقی همراه باشد، چه که نفس این خدمت موجب ترقی روحانی فرد و کسانی که از نتیجه خدمات او برخوردار میشوند می گردد. فداکاری و از خودگذشتگی نشانه واقعی خلوص نیت و ایمان است و بمنزله آزمونی نهائی برای فرد میباشد که چگونه آگاهانه موازین عالی اخلاقی را بر آسایش و راحتی شخصی خود مقدم می شمرد.
آن دسته از تعالیم بهائی که به حفظ سلامت بدن مربوط میگردد مانند اجتناب از مواد مخدر و الکل نیز دارای اهمیت خاصی میباشد :
"اما شراب به نص کتاب اقدس شربش ممنوع زیرا شربش سبب امراض مزمنه و ضعف اعصاب و زوال عقل است."(٨)
"اما این افیون و زقوم کثیف و حشیش خبیث عقل را زائل و نفس را خامد و روح را جامد و تن را ناهل و انسان را بکلی خائب و خاسر نماید."(٩)
اثرات منفی و زیانبار مواد مخدر و الکل و از جمله تأثیر نامطلوب آن بر قوای عقلانی و روح انسان قبلاً در فصل نوزدهم، در ارتباط با "جنبش مبارزه با مشروبات الکلی" مورد بحث قرار گرفته است. هنوز بسیارند کسانی که معتقدند نوشیدن مقدار کمی الکل در گردهم آئی های اجتماعی ضرری ندارد و حتی ممکن است برای سلامت انسان مفید هم باشد. از نقطه نظر آئین بهائی مشکل عالمگیر الکل بحدی جدی و شدید است که نمیتوان باین نوع سازشکاریها تن در داد، سازشکاریهائی که هدف آن صرفاً توجیه مصرف الکل در اجتماعات و مهمانی ها و حمایت از تولید این محصول و مطبوع جلوه دادن آن در نظر نسل جوان میباشد که چه بسا ممکن است در بین آنها افرادی دچار این اعتیاد مضر گردند. همچنین در حالیکه سایر مواد مخدر غیر قانونی است، آزاد بودن مصرف الکل از منطق و اصول بدور و نشانه ای از ریاکاری و عدم رعایت ضوابط میباشد که نتیجتاً بی توجهی به قانون و مصرف سایر مواد مخدر را ترویج می نماید. بعبارت دیگر جایز شمردن مصرف مشروبات الکلی در اجتماع ناشی از کوته فکری و نفس پرستی است. هدف از مصرف الکل نیز مانند مواد مخدر ایجاد نوعی وقفه و فراموشی زودگذر و یا فرار موقت از مشکلات زندگی میباشد. برطبق معتقدات آئین بهائی اگر مردم وقت، پول و نیروی خود را در راه ایجاد جامعه ای که در آن محبت و عدالت بیشتری حکفرما باشد صرف نمایند، خود بسیار شادتر و خوشبخت تر خواهند بود. بنابراین تنها استثنائی که در مورد جایز شمردن مصرف مواد مخدر و الکل در دیانت بهائی وجود دارد مصارف پزشکی این مواد است. همچنین لازم به تذکر است که استعمال دخانیات و تنباکو قویاً مذموم شمرده شده و این ماده آلوده و زیان آور

توصیف گردیده ولی مصرف آن بکلی منع نشده است شاید بلحاظ اینکه تنباکو بر خلاف الکل و مواد مخدر بر قوای عقلانی و روحانی اثرنمیگذارد.

خانواده

بعد از فرد، خانواده مورد نظر میباشد. دیانت بهائی نیز مانند سایر ادیان بزرگ بر خانواده بعنوان واحد اصلی و سنگ زیربنای اجتماع تأکید نموده است. بنابراین به افراد توصیه شده که در صورت امکان ازدواج کنند. هدف از ازدواج و تشکیل خانواده در وهله اول بقاء و استمرار نسل بشر و سپس تسهیل و ترویج پیشرفت روحانی اعضای خانواده میباشد. باین ترتیب ازدواج بعنوان "حصن حصین خوشبختی و رستگاری" توصیف گردیده است. در آغوش خانواده است که طفل می آموزد با دیگران روابط و رفتاری محبت آمیز داشته باشد و تربیت در محیط خانواده است که انسان را قادر میسازد در اجتماع فرد مفیدی واقع گردد.
هر یک از اعضای خانواده حقوق و وظائف بخصوصی دارند. یکی از مهم ترین وظائف والدین تعلیم و تربیت فرزندان میباشد :
"بر پدر و مادر فرض عین است که دختر و پسر را بنهایت همت تعلیم و تربیت نمایند و از پستان عرفان شیر دهند و در آغوش علوم و معارف پرورش بخشند و اگر در این خصوص قصور کنند در نزد رب غیور مأخوذ و مذموم و مدحورند و این گناهی است غیر مغفور زیرا آن طفل بیچاره را آواره صحرای جهالت کنند و بد بخت و گرفتار و معذب نمایند. مادام الحیات طفل مظلوم اسیر جهل و غرور و نادان و بی شعور ماند."(۱۰)
پدر و مادر مسئول تربیت جسمی، فکری و روحانی فرزندان خود میباشند که از همه مهم تر تربیت روحانی است. تربیت روحانی فرد از سالهای اول تولد آغاز میگردد و بنابراین از مسئولیت های بخصوص مادر میباشد چون طفل در این سنین بیشتر با مادر مأنوس است. تربیت روحانی اطفال بهائی براساس تعالیم بهائی میباشد ولی از نظر اطلاع و آگاهی در باره سایر ادیان و مذاهب نیز مطالبی به آنها آموخته میشود. اطفال و جوانان بهیچوجه ملزم نیستند که صرفاً بخاطر حفظ سنن خانوادگی از دین پدر و مادر خود تبعیت نمایند بلکه این اصل در نظر گرفته میشود که هر فردی باید در انتخاب فلسفه زندگی خود آزاد باشد. همچنین کسب آن دسته از علوم و معارف که بحال جامعه مفید است مورد تأکید زیاد میباشد :
"علم بمنزله جناح است از برای وجود و مرقاتست از برای صعود تحصیلش بر کل لازم و لکن علومی که اهل ارض از آن منتفع شوند نه علومی که بحرف ابتدا شود و بحرف منتهی گردد."(۱۱)
اهل بهاء سعی دارند با رعایت تعادل بین ملایمت و سخت گیری فرزندان خود را تربیت نمایند و بر تشویق و ستودن صفات خوب طفل بیشتر تأکید دارند تا بر تنبیه و ذکر معایب او و پدر و مادر میکوشند که از نظر رفتار سرمشق خوبی برای فرزندان خود باشند. کتک زدن اطفال و سرزنش نمودن آنها منع گردیده، چه که این اعمال موجب بیزاری طفل از محیط خانه میگردد و در نتیجه خانواده از نیل به هدف اصلی خود باز می ماند.

با توجه به اهمیت خانواده بعنوان عامل مؤثری در جهت نیل به عدالت اجتماعی بی سبب نیست که احکام بهائی در بردارنده اصولی است که تحکیم و تداوم ازدواج را بعنوان هسته مرکزی خانواده تضمین می نماید. اولین اصلی که در ازدواج بهائی رعایتش لازم است اکتفا نمودن به یک همسر میباشد که این دستور خود بوضوح بر اصل تساوی حقوق زن و مرد متکی است. این واقعیت که چنین موضوعی برای اولین بار در تاریخ ادیان عنوان میشود شاید خود مؤید این معناست که اکنون زمان آن فرا رسیده است که جنگ در جامعه بشری متوقف گردد چه که در گذشته بعلت تلفات مردان در میدانهای جنگ و بوجود آمدن عدم توازن بین تعداد زنان و مردان در جامعه تعدد زوجات توصیه میشد.
سایر احکام در این مورد مربوط به مقدمات ازدواج است. به جوانانی که قصد ازدواج دارند توصیه شده است که بیشتر به خصوصیات معنوی و صفات اخلاقی همسر آینده خود توجه نمایند زیرا زیبائی ظاهری اگر چه حائز اهمیت است ولی به تنهائی تداوم و استحکام ازدواج را تضمین نمی نماید. خصوصیاتی که باید مورد توجه باشد عبارتند از وفاداری، ایمان، صداقت، درستکاری، سخاوت، عاری بودن از حسادت و سلطه جوئی و نیز تمایل به کار و کوشش و میانه روی در امور اقتصادی. فردی که باین اوصاف آراسته باشد چه در مواقع سختی و مشکلات و چه در زمان خوشی و آسایش با قدرت و کاردانی لازم با مسائل روبرو خواهد شد. یکی از علائم درایت و بلوغ فکری اجتناب از تمسخر و استهزای دیگران و برخورداری از ظرافت و لطافت طبع است که شخص را قادر می سازد موجبات شادی و انبساط خاطر دیگران را فراهم نماید. ازدواجی با موفقیت قرین است که زن و شوهر قدر شناس بوده، رعایت حال یکدیگر را بنمایند و با هم در نهایت محبت و اتحاد باشند و بدانند که موفقیت هر ازدواجی بستگی بمیزان فداکاری طرفین دارد.
انجام عقد و ازدواج بهائی موکول به دو شرط است. اول تلاوت آیه "انا کل لله راضیون" و "انا کل لله راضیات" به ترتیب توسط مرد و زن میباشد. تلاوت این آیات خود نمایانگر آنست که ازدواج یک قرار داد روحانی است که در حضور خدا بسته میشود و طرفین خود را تسلیم اراده الهی می نمایند، نه اینکه به اراده یکدیگر متکی باشند. شرط دوم آنست که قبل از انجام عقد طرفین و والدین آنها باید رضایت کامل خود را برای ازدواج اعلام نموده باشند (که البته اصل رضایت طرفین در شرق در گذشته و حتی گاهی امروز هم رعایت نمیشود و همچنین رضایت پدر و مادر در جوامع مدرن غربی رعایت نمی گردد). این شرط که تصمیم گیری در مورد ازدواج را بعهده تعداد زیادتری از افراد موکول می نماید باعث میگردد که جوانان در انتخاب شریک زندگی خود کمتر دچار اشتباه شوند. پدران و مادران ملزم هستند که این مسئولیت را جدی بگیرند. رعایت این اصل دوستی و محبت بیشتری بین خانواده های زن و شوهر ایجاد می نماید که این حالت در واقع نقطه مقابل وضعی است که امروزه بر اکثر خانواده ها حکمفرماست، یعنی اتحاد و دوستی خانوادگی فقط در چهارچوب یک خانواده که هسته مرکزی آن را زن و شوهر تشکیل میدهند متوقف میگردد واین امر موجب میشود که فرزندان آنها از شناخت اتحاد و محبت واقعی خانوادگی محروم گردند.
بعد از ازدواج نیز زن و شوهر (و البته بعداً فرزندان خانواده) موظف هستند که پیوسته در امور با یکدیگر مشورت نمایند تا از گرایش به خودکامگی و تکروی در

خانواده که که باعث خاموش شدن شعله عشق و محبت و متوقف شدن ترقی روحانی و معنوی اعضای خانواده میگردد اجتناب شود. روابط جنسی زن و شوهر بعنوان امری طبیعی که موجب استحکام علائق خانوادگی میگردد در نظر گرفته میشود. بهمین دلیل و نیز از آنجائی که بی بند و باری در امور جنسی موجب تقویت جنبه حیوانی انسان میگردد افراد موظف هستند که فعالیت جنسی خود را فقط در محدوده ازدواج منحصر نمایند. تقویٰ در دیانت بهائی تنها منحصر به اعمال نیست بلکه افکار (که غالباً از نظر دیگران نیز پوشیده نمی ماند)، روش، حرکات و سبک لباس پوشیدن را نیز در بر میگیرد. بی بند و باری جنسی نه تنها بر روابط اصولی زن و شوهر اثر میگذارد بلکه بطور کلی موجب ایجاد اختلال، بی ثباتی و بی اعتمادی در جامعه می گردد. در اینجا لازم است اشاره شود که همجنس بازی نیز عمل بسیار ناشایست و مذمومی شمرده شده است ولی احکام بهائی در این خصوص صرفاً به محکوم نمودن شخص خاطی ناظر نیست بلکه با دیدی شفقت آمیز این گونه افراد را بیمارانی میداند که نیازمند درمان میباشند و اگر بطریق صحیح به آنها کمک شود می توانند از این عارضه نجات یابند. طلاق در آئین بهائی جایز شمرده شده ولی بشدت منع گردیده است و فقط در صورتی که بیزاری کامل بین زن و شوهر ایجاد گردد در نظر گرفته میشود و بر طبق تعالیم بهائی مسئولیت سنگینی متوجه افرادی است که موجب طلاق می گردند. اگر زن و شوهری پس از همه تلاشها و کوششها باز احساس کنند که نمی توانند به زندگی مشترک خود ادامه دهند باید به محفل روحانی مراجعه نموده درخواست طلاق نمایند. حکم طلاق از طرف محفل پس از انقضای مدت یک سال از تاریخ وصول درخواست صادر میگردد. در طول این یک سال زن و مرد در دو منزل جداگانه زندگی میکنند و در عین حال این فرصت را دارند که مجدداً سازش نموده به زندگی مشترک خود باز گردند.

اقدامات جمعی

سومین جنبه تعالیم بهائی در جهت نیل به عدالت اجتماعی به فعالیت های جمعی جامعه بشری مربوط می گردد که یکی از برجسته ترین ویژگیهای این آئین شمرده میشود. درگذشته تعالیم بیشتر ادیان تقریباً منحصر به زندگی فردی بود اگر چه اسلام (همانطور که در فصل دهم اشاره شد) دستورالعمل هائی در مورد حکومت و بخصوص توجه به حال فقراء ارائه داده است. مسیحیان گاهی برایشان مشکل است که دین را با مسائل اجتماعی که از محدوده همسایگی فرا تر میرود مرتبط سازند. اما بدیهی است مشکلاتی که امروزه بشریت با آن رو بروست (مانند تهدید جنگ اتمی، آلودگی محیط زیست، بیکاری و فقر در ابعادی وسیع) بقدری پیچیده و گسترده میباشد که حل آن از عهده افراد و حتی در واقع همه ملل جهان بطور انفرادی و یک جانبه خارج است بلکه مستلزم توجه و اقدامی همه جانبه در سطحی جهانی میباشد. بکار گرفتن اصول اخلاق فردی در امور اجتماعی (مثلاً برقراری موازنه بین عدالت و رحم و شفقت) بهیچوجه موفقیت آمیز نبوده است زیرا شرایط متفاوت میباشد و در مورد مسائل بسیاری اختلاف عقیده بروز می نماید. حتی پاک ترین و مصمم ترین افراد ممکن است تحت تأثیر یک نظام سیاسی غیر اخلاقی و ناصالح منحرف گردند. این واقعیت که در

این زمان تعالیم دینی فعالیتهای اجتماعی و اقدامات جمعی را نیز در بر می گیرد خود نشانه دیگری است از اینکه بشریت وارد مرحله بلوغ خود گردیده است.
کسی که برای اولین بار با آئین بهائی آشنا میشود و به اهداف آن که استقرار یک صلح پایدار و ایجاد یک جامعه جهانی متکی بر عدالت اجتماعی میباشد پی میبرد ممکن است در وهله اول گمان کند که پیروان این آئین در امور سیاسی فعالانه مداخله دارند. اما در واقع باید گفت که اهل بهاء از جهت گیری های سیاسی بکلی ممنوع و بر کنار هستند. علت آن اینست که جامعه بهائی کاملاً آگاه است که نظام سیاسی کنونی جهان نارسا و از کار افتاده است و برای پاسخگوئی به نیازهای این زمان کارآئی لازم را ندارد، بخصوص این نظام قادر نیست که احساس برادری و وحدت نظر که از دیدگاه آئین بهائی حیاتی ترین عامل در حل مشکلات بزرگ جهانی میباشد در جامعه بشری بوجود بیاورد. این معنا بخصوص در روابط بین دولت ها بخوبی ملاحظه میگردد چه که هریک به منافع کوتاه مدت و محدود خود توجه دارند و از مصالح عمومی و دراز مدت بشریت غافل میباشند. باین ترتیب جامعه بهائی احساس میکند که در وضع فعلی بهترین خدمت به نوع بشر، بخصوص با توجه به محدود بودن امکانات این جامعه در حال حاضر، اینست که سعی کند نظام اجتماعی دیگری بغیر از آنچه که تا کنون تجربه شده است در درون جامعه خود تأسیس نماید تا بتوان آن را بعنوان نمونه مناسبی به جهانیان ارائه داد. پیروی از این هدف افراد این جامعه را از اختلاف و تفرقه احزاب سیاسی برکنار میدارد و آنها را قادر میسازد تا در عمل نشان دهند که تشکیل یک جامعه متحد جهانی مرکب از ملل مختلف و فرهنگهای گوناگون در حقیقت امری امکان پذیر میباشد.
این طرز فکر نسبت به سیاست بدان معنا نیست که بهائیان حصاری بدور خود کشیده نسبت به امور اجتماعی بی تفاوت می باشند، بلکه بالعکس آنها به مسائل روزمره توجه خاصی دارند و شاید بلحاظ بینش تاریخی و جهانی خود بسی بیشتر از دیگران متوجه اهمیت وقایع خطیر جهان هستند. باین ترتیب تا جائی که برایشان امکان داشته باشد از مداخله در امور سیاسی خود را برکنار میدارند ولی با سایر جنبشهای ترقی خواه که در جهت نیل به عدالت اجتماعی فعالیت میکنند تشریک مساعی می نمایند. مثلاً آنها در سازمان ملل متحد و در جنبش های صلح، حقوق بشر، حقوق مدنی، تساوی حقوق زن و مرد، آموزش و پرورش، بهداشت و حفظ محیط زیست و بسیاری امور دیگر فعالیت می نمایند. بهائیان برای دادن رأی در انتخابات سیاسی آزاد هستند مشروط بر آنکه از شرکت در تبلیغات و مبارزات انتخاباتی به نفع افراد و احزاب خودداری نمایند. آنها بر طبق معتقدات خود سعی میکنند به افرادی رأی دهند که رفاه عموم را در نظر دارند. همچنین بهائیان میتوانند در ادارات دولتی در صورتیکه مستلزم مداخله در امور سیاسی نباشد شاغل شوند و چنانچه قبلاً اشاره شد بیشتر آنها به اشتغال در رشته هائی که خدمت به جامعه شمرده میشود مانند پزشکی، تعلیم و تربیت و کشاورزی تمایل دارند.
موضع آئین بهائی در مورد عدم مداخله در امور سیاسی با اصل اطاعت و وفاداری افراد نسبت به دولت متبوع خود همراه است، حتی اگر دولت رفتاری خصومت آمیز نسبت به جامعه بهائی داشته باشد. این خود یک نمونه آشکار از تعالیمی است که ناظر به اتحاد اصلی جامعه میباشد. چگونه بهائیان میتوانند مدعی تأسیس وحدت

جهانی باشند اگر خود با دولت قانونی کشور خویش سر به مخالفت بردارند ؟ البته این اطاعت بمعنای آن نیست که آنها در صورتیکه اجازه اظهار نظر داشته باشند با ارائه اصول اعتقادی خود دیدگاه متفاوت خویش را نسبت به دولت ابراز ندارند. تنها موردی که اهل بهاء از اطاعت دستور دولت متبوع خود سر باز می زنند در مورد تبری از اعتقادات دینی میباشد که حتی اگر بقیمت جانشان تمام شود حاضر به کتمان عقیده خویش نیستند. این موضوع در فصل سی ام ضمن شرح تاریخ دیانت بهائی مفصلاً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

از آنجائی که اطاعت از دستورات دولت گاهی مستلزم خدمت در ارتش و شرکت در فعالیت های نظامی میباشد شاید لازم باشد در اینجا به موضع آئین بهائی در مورد توسل به خشونت اشاره گردد. تعالیم بهائی شدیداً بر عدم توسل به زور و خشونت تأکید دارد، اگر چه در مواقع اضطراری که دولت قادر به تأمین امنیت افراد جامعه نیست فرد بهائی ممکن است بمنظور دفاع از خود و خانواده اش در مقابل حمله جنایتکاران به حداقل خشونت لازم متوسل گردد ولی در مقابل حمله و یا خشونت نماینده قانونی دولت مقاومتی به خرج نمی دهد. بهائیان بطرق مختلف میکوشند که از خدمت در نیروهای نظامی بخصوص آن واحدهائی که مستقیماً در عملیات تخریب و کشتار شرکت دارند اجتناب نمایند و در عوض سعی دارند در صورت امکان وظیفه خود را نسبت به جامعه و کشور خویش از طریق شرکت در خدمات مفید اجتماعی ایفاء نمایند. با این حال آنها بطوریکه در فصل بیست و نهم اشاره میشود مانند بعضی از گروههای صلح طلب مخالف وجود نیروی انتظامی نیستند بلکه معتقدند که در آینده نیز جهان به یک نیروی انتظامی یا پلیس جهانی نیاز خواهد داشت که مردم را در مقابل تجاوزات احتمالی حفظ نماید.

نظام جدیدی که جهت اداره امور اجتماع در درون جامعه بهائی تأسیس گردیده به نظم اداری بهائی معروف است. از نظر استقرار عدالت اجتماعی، این نظم اداری دارای ویژگیهای جالب و ممتازی میباشد. این خصوصیات ویژه عبارتند از ساختار تشکیلاتی جامعه، نظام انتخاباتی، نحوه تصمیم گیری، کیفیت قدرت و اختیارات قانونی و سیاست کلی در قبال مسائل مالی که بترتیب ذیلاً به آنها اشاره خواهد شد.

ساختار تشکیلاتی جامعه

تشکیلات بهائی دارای جوامع محلی در سطح روستا و شهر میباشد که افراد این جوامع در هر ماه بهائی (هر ۱۹ روز) (۱۲) حد اقل یکبار جهت دعا و مناجات و تجدید قوای روحانی و نیز مذاکره و مشورت در باره امور جامعه خود و همچنین تقویت بنیاد دوستی در روابط اجتماعی گرد هم می آیند. کلیه افراد جامعه اعم از بزرگ و کوچک، پیر و جوان و زن و مرد همگی در این جلسات که به "ضیافات نوزده روزه" معروف است شرکت میکنند. هر جامعه محلی جهت اداره امور اجتماعی خود هر سال یکبار از بین افراد بزرگسال جامعه یک شورای محلی یا "محفل روحانی" انتخاب می نماید. محفل روحانی از طریق ضیافات نوزده روزه بطور پیوسته با افراد جامعه در تماس بوده از نظریات هر یک با خبر میگردد و همچنین جامعه را از تصمیمات و برنامه ریزی های خود آگاه میسازد. در حال حاضر فعالیت های اصلی محافل روحانی عبارت است از

ارائه برنامه هائی جهت رساندن اطلاعات لازم در مورد دیانت بهائی و تعالیم آن به افراد و جامعه، پذیرفتن افراد تازه تصدیق، تزئید معلومات امری جامعه، تشکیل کلاسهای درس اخلاق برای اطفال، فراهم آوردن تسهیلات آموزشی برای اطفال در جوامعی که دولت برنامه ای در این مورد ندارد و یا در مواقعی که اطفال از سرپرستی والدین محروم هستند، تهیه برنامه هائی جهت پیشبرد اجتماعی و اقتصادی تمامی جامعه (نه فقط بهائیان)، ارائه خدمات اجتماعی از قبیل عیادت و دلجوئی از بیماران و سالخوردگان و افراد تنها، همکاری و تشریک مساعی با اولیای امور محلی، حمایت و پشتیبانی از فعالیتهای ترقی خواهانه در سطح محلی مانند جنبش صلح و همچنین ارائه خدماتی به افراد جامعه در مواقع طلاق، ازدواج و مراسم تدفین و سوگواری.
چندین جامعه محلی که در یک منطقه جغرافیائی واقع شده و دارای فرهنگ و تاریخ مشترک باشند بعنوان یک جامعه ملی معروف هستند. جامعه ملی بنوبه خود دارای یک شورا و یا محفل روحانی در سطح ملی میباشد که اعضای آن توسط انجمن شور روحانی ملی برای مدت یک سال انتخاب میشوند. انجمن شور روحانی ملی هر کشور مرکب از نمایندگان منتخب کلیه جوامع محلی آن کشور میباشد. محافل ملی در مورد هم آهنگ نمودن فعالیتهای جوامع محلی، رهبری فعالیتهای جامعه در سطح ملی و ارائه خدمات متعددی مانند نشر کتب و مطبوعات که تمرکز آن در سطح ملی از نظر تسهیل امور ضروری است مسئولیت دارند. همچنین محافل ملی موظف به برقرار نمودن روابطی با دولت متبوع خود و مؤسسات دولتی و وسائل ارتباط جمعی کشور مربوطه میباشند. محافل ملی جوامع محلی را با سومین سطح نظم اداری که تشکیلات بین المللی میباشد در ارتباط قرار میدهند.
بالاترین مرجع نظم اداری بهائی یک شورای جهانی است بنام "بیت العدل اعظم" که مقر آن در شهر حیفا، واقع در کشور اسرائیل است. این سرزمین که در محل تلاقی شرق و غرب و شمال و جنوب کره زمین قرار دارد در واقع بمنزله مرکز ارتباط جغرافیائی و فرهنگی جهان میباشد.(۱۳) بیت العدل اعظم هر پنج سال یکبار توسط انجمن شور روحانی بین المللی که مرکب از اعضای همه محافل ملی جهان میباشد انتخاب میگردد. این مؤسسه نیز همانند محافل روحانی ملی و محلی دارای نه عضو میباشد.
بیت العدل اعظم علاوه بر هم آهنگ نمودن فعالیتها و طرح نقشه های متعدد جهانی، وظیفه قانونگذاری را نیز در جامعه بهائی بعهده دارد. اصول و اختیارات اساسی تشکیلات اداری جامعه بهائی در متن آثار حضرت بهاءالله و نیز نفسیر و توضیحاتی که حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله ارائه فرموده اند منعکس میباشد. البته لحن این آثار کلی و عمومی است و ناظر به هدایت و راهنمائی کلیه ملل جهان برای مدت اقلاً هزار سال میباشد. از این رو در الواح و آثار حضرت بهاءالله به بیت العدل اعظم اختیار داده شده است که در صورت لزوم در جهت هدایت و رهبری جامعه بر طبق روح تعالیم و اصول دیانت بهائی مقرراتی وضع نماید.
نکته مهمی که در این نظام جدید اداری قابل توجه و تعمق است و باید بر آن تأکید نمود اینست که هیچ فردی برتری و تمایزی بر دیگری ندارد. در این تشکیلات هیچگونه رهبر روحانی یا رئیس جمهور، نخست وزیر و یا فرماندار وجود ندارد. اعضای محافل بهیچوجه قدرت فردی ندارند و فقط هنگامی که بطور دسته جمعی بعنوان محفل تصمیم میگیرند دارای قدرت میباشند. این اعضاء بعنوان فرد و صرفاً با اتکاء به اینکه

بعضویت محفل انتخاب شده اند دارای هیچگونه موقعیت و اختیارات خاصی در جامعه نیستند. هیئت عامله محفل یعنی رئیس، منشی و صندوقدار که توسط اعضای محفل انتخاب میشوند نیز هیچگونه امتیازی بر سایر اعضاء ندارند. مثلاً رئیس محفل بیشتر بعنوان هم آهنگ کننده انجام وظیفه می نماید تا رئیس و معمولاً در هنگام مشورت و تصمیم گیری نظر خود را آخر از همه اعلام میدارد.
بغیر از شاخه "انتخابی" نظم اداری که از سطح محلی یعنی از پایه و اساس جامعه آغاز میشود یک شاخه "انتصابی" نیز جهت معاونت و تشریک مساعی با بیت العدل اعظم وجود دارد که از سطح مافوق جامعه آغاز میگردد و شعب آن به سطوح پائین تر گسترش می یابد. این تشکیلات ثانوی از افراد مشاورین تشکیل میشود که از نظر شخصیت و خدمات، شاخص و ممتاز میباشند و توسط بیت العدل اعظم برای مدت معینی منتصب میشوند تا در مورد رشد جامعه، حفظ اتحاد و پیشرفت معنوی آن نظر مشورتی ارائه نمایند. این مشاورین هیچ نوع وظیفه اجرائی و یا قانونگذاری ندارند ولی نقش مشورتی مستقل آنها که از یک نظر تقریباً معادل تقسیم قدرت در نظام دموکراتیک میباشد خود موجب حفظ مصالح جامعه می گردد. مشاورین که درحال حاضر برای مدت پنج سال منصوب میگردند به هیئت های منطقه ای گروه بندی میشوند که مرکز هم آهنگ کننده این هیئت ها در مرکز جهانی بهائی، در حیفا میباشد. مشاورین اعضای هیئت های معاونت را تعیین می نمایند که آنها نیز بنوبه خود مساعدینی برای خویش انتخاب میکنند. شاخه انتخابی نظم اداری در سطوح ملی و محلی و همچنین افراد جامعه میتوانند با شاخه انتصابی مشورت و تبادل نظر نمایند.

نظام انتخاباتی

دومین ویژگی جالب نظم اداری بهائی روش انتخابات آن است که نه تنها بر طبق اصول دموکراتیک (یعنی حق رأی عمومی، رأی مخفی و عدم شرایط محدود کننده) میباشد بلکه از خصوصیات مهم دیگری نیز برخوردار است که در جهت نیل به هدف عدالت اجتماعی تأثیر بسزائی دارد. اول آنکه هنگامی که اهل بهاء (که شرکت در انتخابات بهائی را وظیفه روحانی خود میدانند) بمنظور انتخابات اجتماع میکنند قبل از هر چیز به دعا و مناجات و تفکر و تعمق در باره اهمیت این وظیفه روحانی می پردازند. (البته اگر کسی قادر به حضور در جلسه انتخابات نباشد میتواند رأی غیابی بدهد). هدف شرکت کنندگان در انتخابات اینست که ". . . بکمال توجه و خلوص و تأمل و تدبر نفوس مؤمنه مخلصه، مجربه مقتدره مستعده که قابل عضویت اند انتخاب نمایند."(۱۴)
حصول این هدف تنها از طریق شرکت فعالانه در جامعه بهائی در سراسر سال میسر میباشد، چه که از این طریق میتوان به خصوصیات اخلاقی و روحانی افراد جامعه پی برد. ویژگی دوم آنکه هیچگونه فعالیتی در جهت تعیین کاندیدا و تبلیغات جایز نیست. خصوصیت دیگر اینست که فرد انتخاب کننده موظف است که برای هر نه نفر عضو محفل یکجا رأی بدهد که این امر باعث میگردد که تمامی هیئت بطور کلی مورد نظر باشد نه تک تک اعضاء. همچنین این امر مستلزم آن است که نیاز به تغییر و یا ادامه ترکیب موجود و نیز حضور افراد مختلف با نقطه نظرهای گوناگون در نظر گرفته

شود یعنی مجمعی که در آن مرد و زن، پیر و جوان، ثروتمند و فقیر و سیاه و سفید نمایندگی داشته باشند. جنبه مهم دیگر این نظام انتخاباتی آنست که اگر در مورد تعیین عضو نهم محفل دو نفر دارای رأی مساوی باشند حق تقدم با آن فردی است که در جامعه بنحوی از گروه اقلیت میباشد. در اینجا لازم به تذکر است که محفل روحانی نه فقط در قبال کسانی که آن را انتخاب میکنند بلکه در مقابل خداوند مسئولیت دارد. این بدان معناست که محافل اصول و تعالیم دیانت بهائی را در مد نظر دارند و با بینشی وسیع تر بوظائف خود که نگهداری میراث گذشته، حفظ منافع نسلهای آینده و توجه به مقام انسان بعنوان اشرف مخلوقات است عمل می نمایند. فیلسوف انگلیسی، "ادموند بورک"، به اهمیت این طرز تفکر پی برده بود بطوریکه اعضای پارلمان را تشویق می نمود که سعی کنند با دیدی وسیع تر بوظائف خویش عمل نمایند، نه اینکه فقط منافع کوتاه مدت و محدود حوزه های انتخابیه خود را در نظر بگیرند.

کیفیت اتخاذ تصمیم

سومین جنبه نظم اداری که در جهت دستیابی بعدالت اجتماعی حائز اهمیت فراوان میباشد امر مشورت است. مشورت و تبادل نظر که از ویژگیهای خاص تصمیم گیری در دیانت بهائی میباشد با مباحثه و مجادله در نظامهای دموکراتیک کاملاً فرق دارد. کسانی که در مشورت بهائی شرکت می نمایند موظف به بکار بردن روش علمی میباشند یعنی باید ابتدا مشکل را تعیین و شناسائی نموده، واقعیات مربوطه را در نظر بگیرند سپس اصول و تعالیمی را که به مسئله مربوط میگردد مشخص کنند و آنگاه در باره موضوع مذاکره نموده تصمیم لازم اتخاذ نمایند و سرانجام راههای مناسب اجرای آن را در نظر بگیرند. ضمن رعایت این اصول فرد بهائی سعی میکند نسبت به عقاید و نظرات خود تعصب و گرایشی نداشته باشد، باین ترتیب که وقتی پیشنهادی را شخصاً مطرح میسازد پس از انجام مشورت و مذاکرات لازم در باره آن، بدون توجه به پیشنهاد اصلی خود و با در نظر گرفتن بهترین راه حل ممکن، نظر نهائی خود را ابراز میدارد. صراحت و قاطعیت بسیار مهم است تا امری پوشیده نماند ولی در عین حال ادب و نزاکت و رعایت نمودن حال دیگران نیز باید در مد نظر باشد :

"اعضاء در حین ورود توجه به ملکوت اعلی کنند و طلب تأئید از افق ابهی و در نهایت خلوص و وقار و سکون و آداب در انجمن قرار یابند و بنهایت ادب و ملایمت کلام و اهمیت خطاب به بیان آراء پردازند و در هر مسئله تحری حقیقت کنند نه اصرار در رأی زیرا اصرار و عناد در رأی منجر به منازعه و مخاصمه گردد و حقیقت مستور ماند ولی اعضای محترمه باید بنهایت آزادگی بیان رأی خویش نمایند و ابداً جائز نه که نفسی تزییف رأی دیگری نماید."(۱۵)

اگر این اصول بنحو صحیح در هر مرحله رعایت گردد معمولاً تصمیم مربوطه باتفاق آراء خواهد بود و در اکثر موارد محافل روحانی سعی دارند که تصمیماتشان بر اساس اتفاق آراء باشد. البته تصمیم گیری بر اساس اکثریت مطلق نیز جائز است. مذاکرات محفل باید امری محرمانه تلقی گردد. ویژگی دیگر در باره تصمیمات محفل روحانی اینست که وقتی در باره موضوعی تصمیم گرفته میشود همه اعضای محفل و افراد جامعه حتی کسانی که فکر میکنند آن تصمیم صحیح نیست موظفند از آن جانبداری

نمایند و در جهت اجرای آن کوشا باشند. از دیدگاه آئین بهائی در نهایت بهتر است که اتحاد جامعه حفظ گردد حتی اگر در وهله اول خطر اشتباه وجود داشته باشد زیرا اشتباه قابل جبران است، حال آنکه اتحاد جامعه اگر از دست رفت استقرار مجدد آن مشکل است. اگر فردی از افراد جامعه نسبت به یکی از تصمیمات محفل محلی نظر مخالفی داشته باشد میتواند ابتدا از محفل مربوطه تقاضای تجدید نظر نماید و اگر باز هم نتوانست قانع شود میتواند تقاضای تجدید نظر خود را به محفل ملی و مآلاً به بیت العدل اعظم تقدیم دارد. شخص بهائی در چنین شرایطی بخاطر حفظ اتحاد جامعه باید سعی کند نظر خود را مستدل و با اتکاء به دلائل کافی مطرح سازد نه اینکه بنا بروش سیاسی متداول کنونی بخواهد با براه انداختن جنجال، حمایت دیگران را بخود جلب نماید. البته مسائلی که در حال حاضر در محافل روحانی محلی بطور معمول مطرح میگردد در مقایسه با مسائل مطروحه در دوایر دولتی ممکن است نسبتاً جزئی و ناچیز باشد ولی با این حال اصول مشورت در مورد آن کاملاً رعایت میگردد و در واقع تعداد بسیاری از افراد در سراسر جهان بتدریج می آموزند که چگونه این اصول را بکار گیرند تا تجارب لازم را جهت استفاده از این روش در مسائل مهم تر در آینده کسب نمایند.

قدرت و اختیارات قانونی

موضوع تقدیم تقاضای تجدید نظر از تصمیمات محافل به مراجع بالاتر خود طبعاً بحث در باره جنبه دیگر نظم اداری بهائی یعنی چگونگی مسئله قدرت و اختیارات قانونی و رابطه بین حق و وظیفه را مطرح میسازد. بطور کلی هدف اصلی دموکراسی، بخصوص در ایالات متحده آمریکا حفظ حقوق شهروندان در مقابل دولت میباشد. حکومتهای خودکامه بالعکس بر وظیفه شهروندان یعنی اطاعت آنها از دولت تأکید دارند. از دیدگاه دیانت بهائی زیاده روی در هر یک از این دو موضع به بیعدالتی منتهی میگردد و در نتیجه لازم است بین این دو نظریه افراطی تعادل بر قرار گردد. در قسمت قبل به یک جنبه مهم این تعادل اشاره گردید یعنی از یک طرف حق افراد جامعه در مورد اظهار نظر شخصی و نیز پژوهشخواهی از تصمیمات محافل در مراجع بالاتر حفظ میشود و از سوی دیگر وظیفه آنها که مآلاً اطاعت از تصمیمات مؤسساتی است که خود بطریق دموکراتیک انتخاب شده اند تعیین میگردد. مسئله دیگری که در این بحث مطرح میشود اطاعت افراد از قوانین اخلاقی میباشد که بنا بفرموده حضرت بهاءالله جهت حفظ آنها وضع گردیده است، نه به بند کشیدن آنان.
"الحرّیه فی اتباع اوامری . . . لو اتبع الناس مانزلناه لهم من سماء الوحی لیجدنّ انفسهم فی حرّیه بحته."(١٦) معمولاً پیروی از قوانین اخلاقی کاملاً به وجدان فرد واگذار میگردد و تا مادامی که این مسئله بخود شخص مربوط میشود، نه افراد و نه مؤسسات امری، هیچیک حق مداخله ندارند ولی هر گاه عدم اطاعت از قوانین اخلاقی دیانت بهائی توسط فرد به حیثیت کلی جامعه لطمه بزند، مؤسسات وظیفه دارند که بمنظور حفظ اعتبار جامعه در این مورد مداخله نمایند. در چنین مواردی محفل معمولاً با شخص مورد نظر مذاکره نموده سعی مینماید که در جهت رفع آن مشکل باو کمک کند ولی اگر رفتار نامناسب همچنان ادامه پیدا کرد محفل مجبور است مجازاتی برای او در نظر گیرد. این مجازات که به "طرد اداری" یعنی محرومیت از حقوق اداری

معروف است معمولاً تا مادامی که فرد تغییری در رفتار خود نداده است ادامه خواهد داشت. باین ترتیب فرد از حقوق اجتماعی خود که عبارت است از حق شرکت در انتخابات، تقدیم تبرعات به صندوق محفل و حضور در ضیافات محروم میگردد. شاید این خود یکی از نشانه های بلوغ معنوی جامعه بهائی است که یک چنین مجازاتی که در مقایسه با موازین جامعه کنونی جهان بسیار ملایم بنظر میرسد از نظر بهائیان فوق العاده شدید و جدی تلقی میگردد.
بهائیان آزاد هستند که نظر و عقیده فردی خود را در جمع ابراز دارند مشروط بر آنکه مشخص باشد که آنچه عنوان میشود فقط برداشت شخصی آنهاست و با نظرگاه اصلی دیانت بهائی فرق دارد. اگر اظهار نظر شخصی در جمع به غیبت و یا جانبداری از جنبش های سیاسی منجر گردد شخص مربوطه ممکن است در معرض "طرد اداری" قرار گیرد. بالاترین جرم سعی در تفرقه افکنی در جامعه از طریق حمله به مقامات مقدسه دیانت بهائی میباشد. البته هر فردی که کوچکترین شکی در مورد هر یک از این مقامات داشته باشد آزاد است که جامعه بهائی را ترک نماید بدون اینکه دوستی خود را با افراد بهائی از دست بدهد، ولی فردی که بخواهد با حمله به اساس جامعه امر، حمایت افراد را از درون جامعه بخود جلب نماید در واقع به موجودیت دیانت بهائی لطمه وارد میسازد. یک چنین فرد خطاکاری با حکم بیت العدل اعظم بعنوان "ناقض" از جامعه بهائی اخراج میگردد. در چنین مواردی افراد جامعه بهائی (و حتی افراد خانواده شخص ناقض) از معاشرت و تماس با او ممنوع هستند و در صورت تخطی از این دستور، خود در خطر اخراج از جامعه بهائی قرار می گیرند. این تصمیم صرفاً در جهت حفظ حیات روحانی جامعه گرفته میشود و بهیچوجه جنبه انتقام جوئی ندارد، بالعکس در صورتیکه فرد ناقض رسماً از رفتار گذشته خود اظهار ندامت نماید مجدداً باو اجازه داده میشود که به جامعه باز گردد.

امور مالی

آخرین ویژگی نظم اداری بهائی که در اینجا مورد بحث قرار می گیرد چگونگی تأمین منابع مالی جامعه است. هزینه اکثر فعالیت های جامعه بهائی تا کنون از طریق وجوهی که از ناحیه اعضای جامعه تقدیم گردیده تأمین شده است. البته هر سازمانی، بخصوص تشکیلاتی که اساسی جهانی دارد و جمع کثیری از نفوس مختلف و متفاوت از فرهنگهای گوناگون، از ثروتمند و فقیر را در بر میگیرد جهت انجام امور متداوله خود نیازمند منابع مالی میباشد. اولین اصلی که در مورد امور مالی در جامعه بهائی شایان توجه است اینست که تقدیم تبرعات به صندوق جامعه و در نتیجه کمک به استقرار نظم جدید جهانی خود یک مزیت و افتخار بشمار میرود. از دیگر ویژگیهای این نظام آن است که جامعه بهائی اکیداً هیچگونه کمک مالی از خارج (یعنی افراد یا مؤسسات غیر بهائی) نمی پذیرد و اگر فردی غیر بهائی وجهی باین جامعه تقدیم نماید عین آن وجه بنام خود آن شخص به یک مؤسسه خیریه عمومی تحویل داده میشود. یک چنین موضعی نمایانگر آنست که امر بهائی از اخذ اعانه از عموم بکلی برکنار است و از احتمال شیوع هر گونه فسادی در این مورد مبرا میباشد.
دومین اصل در این زمینه آنست که تقدیم تبرعات مالی در امر بهائی یک وظیفه

اخلاقی و وجدانی است. هدف مشارکت عموم افراد جامعه بطور مرتب و مستمر در این امر حیاتی میباشد زیرا این کیفیت خود نشانه بارزی از تعهد اخلاقی جامعه در قبال تحقق وحدت عالم انسانی بشمار میرود. از نقطه نظر روحانی و معنوی مشارکت عمومی (که مستلزم تقدیم مبالغ ناچیزی از ناحیه اعضای فقیر تر جامعه میباشد) بر اهدای مبالغ سنگینی که از ناحیه اقلیت ثروتمند تقدیم میگردد ارجحیت دارد. در واقع برای کمک مالی بصندوق جامعه هیچگونه فشاری از ناحیه تشکیلات بر افراد وارد نمی گردد. در این مورد نیز اصل اعتدال حکمفرماست، از یک طرف به افراد توصیه میشود که بخاطر کمک بصندوق جامعه خود را در فشار مالی قرار ندهند چه که در درجه اول باید تعهدات مالی خود را ادا نمایند، از سوی دیگر فداکاری و تقدیم آنچه که برای انسان ارزشمند و عزیز است عملی بسیار پسندیده شمرده شده است. سرانجام لازم به تذکر است که تقدیم تبرعات در دیانت بهائی امری محرمانه بشمار میرود. باین ترتیب افراد از الزام و فشار اجتماعی در امان هستند و البته کسانی هم که مبالغ سنگینی اهداء میکنند بهیچوجه نامشان فاش نمیگردد.

فصل بیست و نهم

وعده صلح جهانی

تعالیم بهائی تنها به دستورات اخلاقی فردی و نوع جدیدی از "دموکراسی روحانی" پیشرفته منحصر نمی گردد، بلکه به اتحاد ملل عالم و استقرار تمدنی جهانی در آینده وعده میدهد. یک چنین اتحادی تنها هنگامی میسر خواهد بود که اکثریت جمعیت جهان به اراده و میل خود به اصول این آئین توجه نمایند که این امر بنا بعقیده راسخ اهل بهاء سرانجام به تحقق خواهد پیوست، گر چه انتظار نمیرود که چنین تحولی سریع و یک شبه روی دهد.(۱) همچنین این نیز مسلم است که همیشه افرادی هستند که به نظامهای کهنه گرایش دارند. این چنین افرادی نیز حضورشان در اتحادیه ملل پذیرفته خواهد شد. البته بهیچوجه سعی نمیشود که این افراد را از عقیده خود بازدارند ولی آنها ملزم خواهند بود که قوانین و مقررات عمومی جامعه آن زمان مانند ممنوعیت جنگ و عدم تجاوز به دیگران را بپذیرند. بمنظور تجسم طرحی تقریبی از یک چنین اتحادی بین ملل عالم، شاید لازم باشد که بر روی دوجنبه ای که در این بحث حائز اهمیت خاص میباشند یعنی وحدت در کثرت در امور سیاسی و اجتماعی و توزیع عادلانه منابع اقتصادی تأکید نمائیم.

اتحاد سیاسی

عامل اصلی جهت حصول وحدت در کثرت در زمینه های سیاسی و اجتماعی یک نظام جهانی خواهد بود که بر تکامل روحانی افراد بر اساس اصول و تعالیمی که امروزه در جامعه بهائی اجرا میگردد متکی باشد. بطوریکه الواح و آثار نشان میدهد ساختار چنین نظامی اساساً نتیجه توسعه و تکامل نظم اداری بهائی خواهد بود. این نظام فدرال جهانی دارای شاخه های قانونگذاری، اجرائی و قضائی خواهد بود که با یک نیروی انتظامی بین المللی پشتیبانی میگردد. هیئت های انتخابی در این نظم اداری (که در آن زمان همه آنها حتی در سطح ملی و محلی هم بیوت عدل خوانده خواهند شد) تابع همان اصولی خواهند بود که در فصل بیست و هشتم شرح داده شد و همه قشرهای جامعه بطور مساوی در آنها نمایندگی خواهند داشت. اصل مشورت در همه امور و فعالیتهای اجتماعی رعایت خواهد شد. با توجه به رشد و پیشرفت معنوی مردم آن زمان و با بودن نظامی که با موافقت مردم اصول حیات اجتماعی بهائی را بمرحله اجرا خواهد گذاشت، میتوان گفت که دولتها در آن زمان در اجرای تصمیمات خود تا حد زیادی به اطاعت و وظیفه شناسی ملت خود متکی خواهند بود. باین ترتیب حجم کارهای اداری بنحو قابل ملاحظه ای کاهش خواهد یافت، همچنین بطوریکه در آثار اشاره شده است مسئولیت سنگینی بر عهده مؤسسات ملی و محلی خواهد بود :

"نظم جهانی حضرت بهاء الله . . . از یک طرف تمرکز بیش از حد قدرت را نفی میکند و از سوی دیگر کوشش در جهت اتحاد شکل را رد می نماید. هدف آن وحدت در کثرت است . . . اصل وحدت عالم انسانی بمفهوم تأسیس یک جامعه متحد جهانی میباشد

که در آن همه ملل و نژادها و ادیان در کلیه شئون اصلی حیات متحد باشند و در عین حال خودمختاری و خصوصیات ملی ممالک اعضای آن محفوظ ماند.(ترجمه)"(۲)
بدیهی است از بعضی جهات تشکیلات اداری در سطح ملی در آن زمان اهمیتی بمراتب کمتر از آنچه که در چهارچوب نظام سیاسی کنونی جهان دارد خواهد داشت. از یک طرف دستورالعمل کلی از طرف مؤسسات جهانی به حکومتهای ملی داده خواهد شد و از سوی دیگر مسئولیتهای زیادی بر عهده جوامع محلی که بر اکثر امور روزمره نظارت دارند محول خواهد گردید و البته دو پایگاه اصلی قدرت در چهارچوب حاکمیت ملی یعنی نیروهای مسلح و تشکیلات مربوط به سیاست خارجی بمقیاس زیادی محدودتر خواهد شد. نکته قابل توجه در این ارتباط آنست که حضرت بهاء الله در اصل به بیت العدل صرفاً در سطح جهانی و محلی اشاره فرموده اند و فقط بعداً حضرت عبدالبهاء بعنوان رابطه ای بین این دو نهاد هیئت های ملی را پیشنهاد فرمودند. همچنین جالب آنکه حتی در حال حاضر بعضی از جوامع بزرگ بهائی مانند ایالات متحده و هند به لزوم تأسیس تشکیلات اداری در سطح استان (یعنی نهادی بین تشکیلات ملی و محلی) پی برده اند. بنا بنظر نویسنده ممکن است در آینده جامعه متحد جهانی در مورد جوامع ملی بسیار بزرگ، تأسیس سطح دیگری از تشکیلات اداری را بین نهادهای ملی و محلی ضروری بداند.
در اینجا لازم است به دو موضوع دیگر نیز در این ارتباط اشاره گردد. اول آنکه تعیین حدود و مرزهای جوامع ملی در نظام جهانی بهائی از نظر جزئیات با حکومت های ملی کنونی فرق خواهد داشت از این نظر که به احساسات گروههای فرهنگی که امروزه در محدوده حکومتهای ملی اقلیت خوانده میشوند و ممکن است در آینده خواهان خودمختاری باشند توجه خواهد شد. دوم آنکه البته مناطق بخصوصی وجود دارد که در آن اقلیت های قومی آنچنان با جامعه اکثریت آمیختگی دارند که منظور نمودن سرزمین مستقلی برای آن مردم بدون آنکه آنها را از محل زندگی خود کوچ دهند تقریباً غیر ممکن خواهد بود. تحت چنین شرایطی تأسیس یک جامعه چند فرهنگی بنفع همه گروهها خواهد بود. در غیر اینصورت خواست خود مختاری ملی گروهها را میتوان بطرق مختلف مانند تأسیس جوامع کوچک محلی که احتمالاً از نظر جغرافیائی از یکدیگر جدا بوده ولی در چهارچوب یک اتحاد فدرال قرار بگیرند تأمین نمود. اگر حسن نیت در بین همه گروههای فرهنگی در یک منطقه وجود داشته باشد امکانات فراوانی برای رفع این مشکل در دسترس آنها خواهد بود.
چندین موضوع در آثار بهائی در مورد وظائف حکومت مطرح گردیده است که در این بحث حائز اهمیت خاص میباشد. ابتدا مسائلی است که به اساسی ترین و دیرینه ترین وظائف دولت یعنی دفاع و برقراری نظم و قانون مربوط میگردد. با تأسیس یک نظام فدرال جهانی این دو وظیفه امنیتی در واقع بیک وظیفه مبدل میگردد. نهاد مهمی که عهده دار این وظائف ادغام شده میباشد یک دادگاه جهانی خواهد بود که بنا بفرموده حضرت ولی امرالله :
"در کلیه مناقشات احتمالی بین عناصر مختلفه این نظم عمومی قضاوت نموده حکم لازم الاجراء و نهائی خویش را صادر خواهد کرد."(۳)
این مرجع از نظر وظائف و اختیارات بسیار پیشرفته تر از دادگاه جهانی کنونی و یا مؤسسات مشابه قبلی آن خواهد بود. نهاد مهم دیگر در این ارتباط یک نیروی پلیس

جهانی محافظ صلح میباشد که قبلاً به آن اشاره گردید و تنها نیروی مسلح مهمی خواهد بود که در این زمینه فعالیت می نماید. این نیرو در مقایسه با ارتشهای ملی امروزی بسیار کوچک و محدود میباشد و فقط در حدی خواهد بود که بتواند از جامعه جهانی در مقابل تجاوزاتی که ممکن است از ناحیه بعضی از گروههای متجاوز ناشی شود دفاع نماید. جوامع محلی نیز هر یک دارای نیروی انتظامی مخصوص بخود در حدی که قادر باشند نظم و قانون را در قلمرو خود بر قرار سازند خواهند بود. بعلاوه ممکن است که در سطح ملی نیز به یک گروه کوچک مرکزی نیاز باشد. نکته مهم و قابل توجه آنست که این نیروها محافظ جامعه خواهند بود، نه متجاوز به آن آنطور که امروزه گاهی بخصوص در کشورهای دیکتاتوری ملاحظه میشود. بنابراین میتوان گفت که چنین نیروی پلیسی البته مورد حمایت کامل جامعه قرار خواهد گرفت.
جنبه دیگر مسئله برقراری نظم و قانون در جامعه نحوه رویاروئی با قانون شکنان میباشد. هر چند که جامعه بهائی مآلاً قادر به رفع علل اجتماعی جرم (از جمله فقر که در همین فصل مورد بحث قرار میگیرد) خواهد بود و همچنین عواملی را که بوقوع جرم کمک میکند بر طرف خواهد نمود ولی باید توجه داشت که افراد بیمارگونه ضد اجتماع که دچار عدم بلوغ معنوی هستند همیشه وجود خواهند داشت. حضرت عبدالبهاء صریحاً تأکید میفرمایند که جهت حفظ نظم اجتماع، جنایتکاران باید توسط هیئت اجتماعیه به مجازات برسند. وجود مجازات بعنوان اجرای عدالت در مورد شخص خطاکار و بعنوان عامل باز دارنده از جرم برای دیگران لازم و ضروری است. این دو هدف همیشه باید در مد نظر باشد تا از بروز احساسات تند که به انتقام جوئی و خشونت غیر لازم منتهی میگردد اجتناب شود. همچنین حضرت عبدالبهاء تأکید میفرمایند که انگیزه اصلی سیاست هیئت اجتماعیه در این مورد تنها نباید کاهش موارد وقوع جرم باشد، بلکه ریشه کن کردن علل اصلی جرم از طریق تعلیم و تربیت کلی همه مردم بنحوی که از نفس ارتکاب جرم بکلی بیزار گردند باید مورد نظر باشد.
با توجه به این نکته گمان میرود که یکی از انگیزه های تعیین مجازات باید تعلیم و تربیت فرد مجرم باشد بنحوی که او نیز امکان یابد تا استعدادهای نهفته روحانی و معنوی خویش را شکوفا سازد. همچنین اجرای عدالت مستلزم رعایت حال قربانیان جنایات و جبران خسارات وارده بر آنها از ناحیه شخص مجرم و یا جامعه میباشد. نکته جالب دیگری که در آثار دیانت بهائی ذکر گردیده اینست که وقتی مجرمی به مجازات خود میرسد پس از آن دیگر پیشرفت و تکامل روحانی او بخاطر جرمی که مرتکب شده متوقف نمیگردد.
یکی از مقاصد اصلی تأمین نظم و قانون در جامعه اینست که همه افراد جامعه در جهت تحری حقیقت و انتخاب عقیده آزاد باشند. باین ترتیب در یک جامعه جهانی بهائی مانند همه جوامع آزاد امکان بحث و اظهار نظر وجود خواهد داشت. البته حفظ و تداوم این وضع مستلزم وجود حس مسئولیت اجتماعی میباشد. تاریخ دوران معاصر شاهد نمونه های متعددی از جوامع آزادی است که بر اثر عدم پیروی از قوانین اصلی اجتماع به مرحله هرج و مرج سقوط کرده اند. در این ارتباط، درآثار بهائی اهمیت خاصی به مطبوعات داده شده که باید واقع بین و از قید تعصب آزاد بوده دیدگاهی جهانی داشته باشند :
"مطبوعات در ظل چنین نظمی در حالیکه میدان را برای ابراز نظرات و عقاید مختلفه

باز و آزاد خواهند گذاشت دیگر وسیله اعمال اغراض شخصی و تأمین منافع گروهی خاص قرار نخواهند گرفت و از اعمال نفوذ دول و ملل و رقابت های آنها رهائی خواهند یافت."(۴)
این اصل مورد توجه خاص مردم جهان سوم میباشد که امروزه احساس میکنند تصویری نامطلوب و غیرعادلانه از آنها در مطبوعات غربی منعکس میگردد. هدف رسانه های خبری باید تعلیم و تربیت و پیشبرد معنوی جامعه باشد.
مسئله آزادی فکر و بیان و آزادی توأم با مسئولیت مطبوعات طبعاً موضوع تعلیم و تربیت را مطرح میسازد که خود یکی از مهم ترین خدماتی است که از طرف یک نظام متحد جهانی در آینده ارائه خواهد شد. قبلاً به وظیفه پدر و مادر در مورد تعلیم و تربیت فرزندان و نیز مسئولیت جوامع محلی در این مورد اشاره گردیده است. در جهان متحده آینده، نظام فدرال جهانی مسئولیت نهائی تأسیس یک نظام عمومی آموزش و پرورش اجباری را بعهده خواهد داشت که در آن بر تربیت روحانی و کسب علم و هنر تأکید شده باشد. البته اداره این نظام آموزشی به سطوح پائین تر نظم اداری واگذار خواهد گردید. یکی از اهداف مهم تربیت روحانی تقویت این احساس در مردم است که همه افراد بشر به یک خانواده جهانی تعلق دارند و کثرت و گوناگونی فرهنگی در جامعه بشری باید با دیدی تحسین آمیز پذیرفته شود. مطالعات روحانی بعنوان یک نیروی متحد کننده عمل خواهد نمود که با تأکید بر هدف زندگی و ارائه اصول کلی که در علوم و سایر رشته ها کارآئی داشته باشد، به تمامی نظام آموزشی معنا و مفهوم خواهد بخشید. همچنین نظام آموزشی بین آموزش فکری و مهارتهای فنی، با در نظر گرفتن اهمیت هر یک برای بشریت تعادل برقرار خواهد نمود. همانطور که قبلاً اشاره شد آموزش و تحصیل علوم باید در خدمت نوع بشر باشد، نه اینکه "از حرف شروع شود و به حرف خاتمه یابد." هدف از تربیت آنست که نسل جدیدی از بشر که به مرحله بلوغ روحانی و معنوی نائل شده و نسبت به همه جنبه های عالم هستی بینشی وسیع و کاوشگر داشته باشند ظاهر گردند.
قسمت مهمی از برنامه تحصیلی نظام جهانی آموزش و پرورش ترویج یک زبان عمومی خواهد بود. صرفنظر از مزایای عملی که یک زبان جهانی در امر تسریع و تسهیل ارتباطات خواهد داشت، بدیهی است زبان در ایجاد/ حس اتحاد در بین مردم میتواند نقش مؤثری داشته باشد. عمومی بودن زبان لاتین در امپراطوری روم یکی از مهمترین عوامل قدرت و اتحاد آن امپراطوری بود. همچنین زبان انگلیسی در اتحاد ایالات متحده نقش مؤثری داشته است. عدم توافق بر سر گزینش یک زبان واحد در هند خود منشأ اصلی بسیاری از اختلافات در این کشور میباشد. آئین بهائی زبان بخصوصی را بعنوان زبان جهانی تعیین ننموده بلکه این گزینش را بعهده ملل جهان گذاشته است تا بموقع خود در این مورد تصمیم بگیرند. ممکن است اصولاً یک زبان بین المللی کاملاً جدید در نظر گرفته شود. در اینجا لازم به یاد آوری است که حضرت عبدالبهاء نسبت به زبان اسپرانتو که مخترع آن در ارتباط نزدیک با دیانت بهائی بوده است نظری موافق داشته اند.(۵) امکان دیگر انتخاب یکی از زبانهای موجود میباشد. البته در حال حاضر این امر بخاطر بدبینی خاصی که در مورد امپریالیسم فرهنگی و دادن امتیازات غیر عادلانه به یک گروه فرهنگی وجود دارد امکان پذیر بنظر نمیرسد ولی احتمال دارد که در دراز مدت، این بدبینی ها کاهش یابد و بنابراین ممکن است ملل جهان باین

نتیجه برسند که یک زبان زنده با قدمت تاریخی و منابع غنی فرهنگی خود بر یک زبان ساختگی بین المللی ارجحیت خواهد داشت. لازم به تذکر است که در نظام آموزشی بهائی علاوه بر آموزش یک لسان عمومی کمکی، استفاده از زبانهای محلی نیز ترویج خواهد شد تا شکوفائی فرهنگهای محلی که خود یکی از جنبه های مهم و ارزنده تمدن جهانی از دیدگاه آئین بهائی میباشد تضمین گردد. این هدف با وجود یک لسان عمومی بعنوان زبان دوم سهل الوصول تر خواهد بود، چه که اقلیت های قومی که در سرزمین های دیگر زندگی میکنند با بودن یک زبان جهانی، دیگر مجبور نخواهند بود به زبانهای محلی مردم آن مناطق صحبت کنند.
همچنین نظم اداری بهائی در مورد ارائه سایر خدمات اجتماعی (مانند رفاه اجتماعی، خدمات بهداشتی و غیره) مسئولیت دارد و این خدمات را بنحو مساوی در اختیار همگان قرار خواهد داد و این خود باعث کاهش اختلاف طبقاتی خواهد شد. از آنجائی که بر طبق یکی از تعالیم اصلی دیانت بهائی خدمت به جامعه عبادت شمرده میشود و نیز بخاطر آنکه توجه به حال فقراء و ضعفاء مورد تأکید قرار گرفته است میتوان گفت که ارائه این گونه خدمات در حد کمال بوده از اولویت خاصی برخوردار خواهد بود. از سوی دیگر موازین اخلاقی بهائی از جمله درستکاری و ممنوعیت از تکدی بطور حتم سوء استفاده از برنامه های رفاه اجتماعی را به حد اقل خواهد رساند. بدیهی است ارائه خدمات اجتماعی بیشتر به سطوح محلی واگذار خواهد شد تا جنبه روابط انسانی در دوائر دولتی تقویت گردد. بیمارستانها، درمانگاهها، خانه های سالمندان و مراکز معلولین در هر شهر و روستا بصورت مجتمعی در اطراف عبادتگاه (که به مشرق الاذکار معروف است) بنا خواهد گردید. این عبادتگاه بطوریکه در آثار بهائی مشخص گردیده عبارت است از یک ساختمان ۹ ضلعی که اطراف آن با درختکاری، گلکاری و باغچه بندی های زیبا تزئین گردیده و برای عبادت بروی پیروان همه ادیان گشوده باشد.

اقتصاد

بهترین راه برای خلاصه نمودن تعالیم بهائی در مورد اقتصاد آنست که آنها را بر اساس سه موضوع کلی که در هر نظام اقتصادی حائز اهمیت میباشد یعنی تشکیلات، توزیع ثروت و کیفیت کالا و خدمات دسته بندی نمائیم. در مورد سازمان و تشکیلات باید گفت مهمترین خصوصیت نظام اقتصادی بهائی وحدت در کثرت (همانگونه که در مورد امور سیاسی و اجتماعی نیز ملاحظه میگردد) و همچنین تأکید بر همکاریهای جمعی و ابتکارات فردی توأماً میباشد. تعالیم بهائی در مورد توزیع منابع اقتصادی بر دو اصل مهم عدالت تکیه دارد. این اصول عبارتند از : ۱- برطرف نمودن فقر و تعدیل ثروت. ۲- حمایت از کسانی که در تأمین رفاه و پیشرفت جامعه فعال هستند و بالعکس عدم حمایت از افراد سالمی که مصدر خدمتی در اجتماع واقع نمی شوند. اجرای این دو اصل با هم میتواند اختلافات فاحشی را که از نظر توزیع ثروت بین افراد جامعه وجود دارد کاهش دهد، حال آنکه در شرایط کنونی جهان، تفاوتهای زیادی از این نظر هم بین کشورها و هم در درون کشورها بین افراد یک ملت ملاحظه میشود (برای اطلاع به جدول شماره ۷ و ۲۰ مراجعه شود). اما البته تساوی کلی اقتصادی مورد نظر نمیباشد. برطبق تعالیم بهائی یک چنین برابری اقتصادی نه عملاً امکان پذیر است و نه

در واقع از نظر منافع عمومی مطلوب خواهد بود. کیفیت کالا و خدمات در یک جامعه جهانی بهائی عمیقاً تحت تأثیر توجه خاص به نیازهای روحانی و همچنین احتیاجات ضروری مادی قرار خواهد داشت. بطور کلی تغییر بزرگی در دیدگاه اقتصادی روی خواهد داد بطوریکه فلسفه اقتصاد از توجه به خواست های محدود و زودگذر مادی بسوی پیشبرد تمدن و ترقی عمومی بشریت تغییر جهت خواهد داد. اهل بهاء اکثراً دیدگاه آئین خود را در مورد اقتصاد به "حل مسئله اقتصادی" تعبیر می نمایند. در قسمتهای ذیل این مطالب با ذکر جزئیات بیشتری تحت سه عنوان مهم که در فوق به آن اشاره شد بترتیب مورد بحث قرار خواهد گرفت.

سازمان و تشکیلات اقتصادی

از نظر سازمان و تشکیلات اقتصادی بدیهی است که در جامعه جهانی بهائی، بخش عمومی نقش مهمی خواهد داشت. یکی از مسئولیت های نهاد مرکزی نظام فدرال جهانی آنست که بمنظور بالا بردن میزان کارآئی اقتصاد و ایجاد امکانات مساوی برای همه مردم جهان، با ترکیب و تلفیق اقتصادهای متعدد ملی یک اقتصاد واقعی جهانی تأسیس نماید. در این ارتباط، در آثار بهائی به لزوم تجارت آزاد جهانی، یک نظام پولی بین المللی، سیستم اوزان و اندازه گیری عمومی و تقویم جهانی اشاره شده است.(٦) بعضی از تعالیم دیگری که قبلاً شرح داده شد مانند تعلیم و تربیت عمومی و زبان بین المللی نیز در تأسیس این اقتصاد جهانی مؤثر خواهند بود. البته تأسیس یک نظام تجارت آزاد جهانی در وهله اول ممکن است در رویه کنونی تولید و توزیع اختلالاتی ایجاد نماید که در آنصورت نظام فدرال جهانی مسئول خواهد بود بر طبق اصل عدالت و بخاطر رعایت رفاه همه شهروندان جهان در طی این دوران انتقال، سیاستی اتخاذ نماید تا فشار این تغییر و تحول بطور مساوی بین همه مردم جهان تقسیم شود، نه مانند امروز فقط بر دوش عده ای تحمیل گردد. ممکن است که این سیاست های دوران انتقال شامل کمکهائی در جهت کارآموزی های جدید و تغییر مشاغل باشد. بهر حال روش و سیاست هر چه باشد، قدر مسلم آنست که عملکرد یک نظام فدرال جهانی در کاهش نابسامانی های این دوران انتقال بسیار مؤثرتر از تلاشهای فردی حکومت های ملی خواهد بود.

همچنین تأسیس یک اقتصاد جهانی احتمالاً مسئولیت متعادل نمودن نوسانهای اقتصادی را بر عهده نظام فدرال جهانی خواهد گذاشت تا سعی گردد از تورم در زمان شکوفائی و شیوع بیکاری در دوران رکود جلوگیری بعمل آید. در این ارتباط در آثار بهائی به مسئولیت جوامع محلی در ذخیره نمودن مازاد کالاهای ضروری برای جبران کمبود در مواقع احتیاج اشاره شده است. بنا به نظر شخصی نویسنده، با تغییر جهت دادن اقتصاد از تولید کالا به ارائه خدمات (چنانچه ذیلاً اشاره میشود) مشکل نوسانهای اقتصادی کمتر خواهد شد زیرا در مقایسه با کالا، خدمات از نظر عرضه و تقاضا از ثبات بیشتری برخوردار است.

وظیفه مهم اقتصادی دیگر نظام فدرال جهانی آنست که بمنظور حفظ، توسعه و استفاده از منابع طبیعی جهان در جهت منافع عمومی جامعه بشری اقدام لازم بعمل آورد چون این منابع تنها منحصر به کسانی که بر حسب تصادف در جوار آن زندگی

میکنند نیست بلکه به تمامی جامعه بشری تعلق دارد.(۷)
"منابع اقتصادی عالم تحت انتظام در خواهد آمد و معادن مواد خام استخراج و مورد استفاده کامل قرار خواهد گرفت. بازارهای جهان با یکدیگر هم آهنگ شده توسعه خواهند یافت و توزیع فرآورده ها بنحوی عادلانه انجام خواهد پذیرفت."(۸)
گذشته از وظائف بزرگ برنامه ریزی و خدمات اجتماعی که قبلاً به آنها اشاره گردید احتمال دارد که در چهارچوب نظام متحد جهانی امکان فعالیت شرکت های بزرگ عمومی در سطح بین المللی، ملی و محلی بخصوص در زمینه هائی که وجود یک سازمان واحد منطقی تر بنظر میرسد (مانند اموری که به وسائل ارتباطی مربوط میگردد) وجود داشته باشد. اما اصول کلی در مورد عدم تمرکز قدرت و ترویج کثرت و تنوع که در توصیف جامعه متحد جهانی در آثار بهائی عنوان شده است مستلزم آنست که بیشتر مؤسسات بزرگ اقتصادی توسط بخش خصوصی اداره گردد. با توجه به ارزشهای جامعه بهائی، به احتمال قوی بسیاری از شرکت های بزرگ در بخش خصوصی بصورت تعاونی اداره خواهند شد یعنی سرمایه شرکت متعلق به کارگران و یا مصرف کنندگان و یا هر دو خواهد بود. البته برای کسانی که بدلائلی ترجیح بدهند که کسب و یا تجارت شخصی داشته باشند نیز امکاناتی وجود خواهد داشت. افرادی که در بخش خصوصی اقدام به سرمایه گذاریهای بزرگ می نمایند موجب بالا رفتن میزان ثروت جامعه میگردند زیرا غالباً آنها یک سری خدمات اضافی ارائه میدهند که کمتر مورد نظر شرکتهای بزرگ دولتی میباشد. تجربه نشان میدهد که سرمایه گذاری فردی منشأ اصلی ابتکارات در طول تاریخ بوده و باین ترتیب موجب تحرک و پیشرفت جامعه گردیده است. چنانچه شرکتهای خصوصی کارمندانی را در استخدام خود داشته باشند بر طبق احکام بهائی می بایستی بمنظور رعایت اصول عدالت کارمندان را در سود شرکت سهیم نمایند. در جامعه متحد جهانی تمام مؤسسات بزرگ اقتصادی اعم از دولتی، تعاونی و خصوصی در تصمیم گیری های خود باید با همه کارکنان مؤسسه از نزدیک مشورت نمایند، همانگونه که در سایر جنبه های حیات جمعی نیز عمل میگردد. از سوی دیگر جو همکاری که بر محیط مؤسسات اقتصادی حکمفرما خواهد بود ادامه روشهای کنونی رویاروئی، درگیری بین اتحادیه های اصناف و کارفرمایان، اعتصاب و کم کاری را غیر لازم خواهد ساخت. اگر چه ممکن است بعضی از این طرق در گذشته مؤثر واقع شده باشند ولی قطعاً در یک جامعه جهانی بهائی منسوخ خواهند شد.

توزیع منابع

بدیهی است موضوع دوم یعنی توزیع منابع مهم ترین قسمت مبحث اقتصاد میباشد. صرفنظر از اصل تعدیل معیشت، سایر تعالیم دیانت بهائی نیز مانند تساوی حقوق زن و مرد، تعلیم و تربیت عمومی، زبان بین المللی و تشویق عموم به کارکردن و عبادت شمردن کار، همگی ناظر به فراهم آوردن امکانات مساوی برای همه افراد بشر میباشد و از این رو ثروت را تعدیل می نماید. همچنین تعالیم خاص دیگری نیز وجود دارد که در نیل به این هدف کمک میکند. یکی از این تعالیم تشویق ثروتمندان به کمک به مؤسسات عام المنفعه میباشد. حتی تحت نظام کنونی نیز کمک داوطلبانه بمؤسسات خیریه بسیار مرسوم و متداول است، هر چند که بدون شک اغلب انگیزه های

دیگری (مانند خود نمائی، اجتناب از پرداخت مالیات و غیره) ممکن است در کار باشد ولی نباید انکار نمود که بسیاری از افراد انسان دوست صرفاً تحت تأثیر احساسات عالی انسانی در این امور شرکت میکنند. باین ترتیب میتوان انتظار داشت که این سنت پسندیده در جامعه تربیت شده ای که نسبت به هدف و مفهوم زندگی بینشی عمیق تر از جامعه امروزی داشته باشد بنحو گسترده ای تقویت گردد.
این سنت کمک داوطلبانه افراد به مؤسسات خیریه با یک نظام مالیات تصاعدی که در فصل هیجدهم مورد بحث قرار گرفت همراه خواهد بود. نظام مالیات تصاعدی در طی چند دهه اخیر در بسیاری از کشورها به اجرا در آمده است، هر چند که باید گفت تأثیر آن بر تعدیل ثروت بواسطه وجود گریزگاههای مالیاتی و اجتناب مردم از پرداخت مالیات ناچیز بوده است. میتوان پیش بینی نمود که در یک جامعه بهائی که در مورد نحوه مصرف منابع عمومی وحدت نظر وجود خواهد داشت، ثروتمندان از اینکه مالیات بیشتری بپردازند و از این طریق به پیشبرد اهداف جامعه کمک نمایند احساس افتخار خواهند نمود.(۹) بنابراین وجود مالیات دیگر مانند امروز موجبی برای اجتناب از فعالیتهای اقتصادی نخواهد بود.
یکی دیگر از تعالیمی که احتمالاً در تعدیل ثروت مؤثر خواهد بود لزوم تنظیم وصیت نامه شخصی است که هر فردی ملزم به انجام آن میباشد. اگر چه قوانین صریحی در مورد اینکه چگونه در تنظیم وصیت نامه تعدیل ثروت منظور گردد موجود نیست ولی در مواردی که شخص متوفی اصولاً فاقد وصیت نامه باشد مقررات خاصی وجود دارد. این مقررات ناظر است به توزیع ثروت شخصی متوفی بین افراد خانواده او، جامعه و جالب تر از همه، معلمین او. بعبارت دیگر رسم متداول کنونی که در مورد ارث بر فرزندان و بخصوص به رعایت اصل ارشدیت تأکید زیاد دارد و این خود یکی از عوامل تشدید عدم تعدیل ثروت در جامعه میباشد بنحو قابل ملاحظه ای تغییر خواهد کرد.
یکی دیگر از تعالیم بهائی که به این بحث مربوط میگردد ممنوعیت قمار است که به دو دلیل قابل توجیه میباشد، اول آنکه اصولاً از عدالت و منطق بدور است که شخصی بدون آنکه کار مثبتی انجام دهد مبلغی دریافت دارد و دیگر آنکه قمار خود باعث تضییع منابع مالی خانواده ها که باید بمصرف نیازهای ضروری آنها برسد خواهد گردید.(۱۰) موضوع دیگری که در این بحث مطرح میگردد ارزش مشاغل مختلف از نظر جامعه میباشد، البته در این خصوص نص صریحی وجود ندارد ولی از مجموع تعالیم میتوان در این مورد نتیجه گیری نمود. مثلاً مشاغل آموزشی و تربیتی در آثار بهائی از اهمیت خاصی برخوردار است و باین ترتیب میتوان حدس زد که احتمالاً میزان دستمزد و مزایای معلمین بسیار بیشتر از امروز خواهد بود. همچنین این مزایا ممکن است به بعضی از مشاغل دیگر که خدمت بزرگی به جامعه محسوب میشوند و بخصوص کارهائی که انجامش پر مشقت و مخاطره آمیز است نیز تعلق گیرد.
یکی از مسائلی که به امر تعدیل ثروت در جامعه ارتباط پیدا میکند میزان جمعیت و رشد آن میباشد (برای اطلاع از رشد جمعیت جهان به جدول شماره ۲۵ مراجعه شود). در آئین بهائی در مورد کنترل جمعیت سیاست خاص و مستقیمی وجود ندارد ولی با ارائه تعالیمی مانند آزادی زنان و تعلیم و تربیت آنان و نیز تأکید در برطرف نمودن علل فقر در جهان، بطور غیر مستقیم کنترل جمعیت نیز منظور گردیده است. بنا به گزارش سازمان ملل متحد :

"بهبود موقعیت زنان در جامعه میتواند مؤثرترین و کارآمد ترین راه حل برای مشکل جمعیت باشد. اتخاذ هرگونه سیاستی در مورد جمعیت باید با مشارکت کامل و همه جانبه زنان همراه باشد." (کنفرانس ملل متحد در مورد جمعیت سال ۱۹۸۴).(۱۱)
همچنین بنا به تشخیص سازمان ملل متحد یکی از عوامل مهمی که در تقلیل جمعیت مؤثر است بر طرف نمودن فقر در جامعه میباشد چه که وجود فقر خود انگیزه ای قوی در افراد بوجود می آورد که فرزندان متعددی داشته باشند به این امید که حداقل یکی از آنها زنده بماند تا در سنین کهولت از آنها نگهداری نماید. این نظر با تجربه جوامع غربی کاملاً تطبیق دارد یعنی بالا رفتن استاندارد زندگی منجر به کند شدن رشد جمعیت گردیده، بطوریکه در بعضی موارد کاهش قابل ملاحظه ای در این زمینه حاصل شده است. در اینجا باید اضافه نمود که احکام بهائی با روشهای کنترل جمعیت هیچگونه مخالفتی ندارد، البته بدیهی است طرقی که به سقط جنین منجر میگردد مخالف روح تعالیم میباشد و فقط در موارد بسیار نادری که سلامتی مادر در خطر جدی قرار داشته باشد جایز شمرده میشود. بیت العدل اعظم در مورد تنظیم خانواده در حال حاضر هیچگونه دستور العملی تعیین ننموده اند و این امر را صرفاً به وجدان افراد واگذار کرده اند. بعلاوه هر چند که هدف اصلی ازدواج بهائی بدنیا آوردن فرزندان و پرورش نسل آینده میباشد ولی به پدر و مادر اکیداً توصیه گردیده که فقط آن تعداد فرزند بدنیا بیاورند که قادر به تأمین تعلیم و تربیت و تحصیلات آنها بنحو احسن باشند.(۱۲)

کالاها و خدمات

آیا در اقتصاد بهائی وجود چه نوع کالاها و خدماتی را میتوان انتظار داشت ؟ روح کلی آئین بهائی و تعالیم خاص آن (از جمله اعتقاد به اینکه هدف اصلی زندگی توسعه و تکامل روحانی انسان میباشد) میتواند پاسخگوی این پرسش گردد. اولاً بطور قطع برطرف نمودن نیازهای اولیه تمامی جمعیت جهان از نظر خوراک، پوشاک، مسکن و خدمات درمانی در درجه اول اهمیت قرار خواهد داشت. در این ارتباط باید توجه نمود که کشاورزی که خود منبع قابل تجدیدی برای رفع اغلب این نیاز ها میباشد(۱۳) نقش اساسی و مهمی در اقتصاد بهائی خواهد داشت. بنظر میرسد که یکی از نقشهای مهم کشاورزی جلوگیری از ازدحام جمعیت در حومه شهر های بزرگ است که در حال حاضر جزو هدفهای سازمانهای عمرانی مانند بانک جهانی میباشد، هدفی که نیل به آن با پیشرفت کامپیوتر و وسائل ارتباطی جدید که به مردم امکان میدهد بدون اینکه در کنار هم زندگی کنند با یکدیگر همکاری نمایند، آسان تر گردیده است. با استقرار مردم بیشتری در جوامع کوچکتر و روستاها، پیشرفت روحانی و معنوی جامعه تسهیل میگردد یعنی از یک طرف شهر های بزرگ که در موج جمعیت آنها، افراد گمنام و ناشناخته مانده در نتیجه مسئولیت کمتری در قبال جامعه احساس میکنند خلوت تر خواهند شد. از سوی دیگر زندگی در مناطق روستائی برای انسان امکانات بهتری فراهم میسازد تا به زیبائی و ارزش واقعی طبیعت و حیات پی ببرد که این امر بنوبه خود فکر و اندیشه را به عالم روحانی و خالق این جهان و هدف عالم خلقت جلب می نماید.
گذشته از بر آوردن نیازهای اولیه مادی، به آن دسته از فعالیت هائی که موجب ترقی

و پرورش روح، فکر و جسم انسان میگردد مانند تعلیم و تربیت، تحقیقات، فنون و صنایع، هنرها و همچنین مشارکت مثبت و فعالانه مردم در ورزشها(۱۴) و فعالیتهای مربوط به فضای سبز و محیط زیست اولویت خاصی داده خواهد شد. از سوی دیگر میتوان تصور نمود که بعضی از انواع کالاها و خدمات ممکن است کاهش یابد یا بکلی حذف گردد. بدیهی است هزینه های سنگینی که امروزه به امور نظامی اختصاص دارد بنحو قابل ملاحظه ای کاهش خواهد یافت و این منابع بمصرف عمران و سازندگی خواهد رسید. همچنین زمینها و سایر منابعی که امروزه برای تولید الکل، تنباکو و سایر مواد مخدر بکار میرود در راه بهتری مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت. بیانات حضرت عبدالبهاء در مورد اینکه در آینده خوراک اصلی مردم غلات، میوه جات و سبزیجات خواهد بود نشان میدهد که قسمت اعظمی از زمینهای حاصلخیز که امروزه بصورت مرتع جهت پرورش دام بکار میرود برای محصولاتی از قبیل غلات و حبوبات مورد استفاده قرار خواهد گرفت که این تحول خود توانائی تأمین پروتئین گیاهی را افزایش میدهد.(۱۵) همچنین میتوان حدس زد که تولید وسائل تجملی بی فایده کاهش خواهد یافت که البته این تحول نه بر طبق تصمیم دولت، بلکه صرفاً بر اساس تغییر ارزشها در جامعه خواهد بود. تحول مشابه دیگر کاهش کالاهای دور ریز و یکبار مصرف میباشد. این روند که موجب تضییع منابع ارزنده طبیعت میگردد خود از بی توجهی و ناسپاسی بشر امروز نسبت به مواهب عالم مادی که خداوند برای رفاه بشریت آفریده است ناشی میشود. بالعکس میتوان گفت که کالاهائی که با مرغوبیت کامل و با روحیه ایمان تولید و ببازار عرضه شده باشد مورد توجه قرار خواهد گرفت.

دیدگاهی واقع بینانه

با نظری کلی به تعالیم اجتماعی آئین بهائی غالباً دو خصوصیت اصلی این تعالیم که وسعت بینش و واقع بینی محض است توجه را جلب می نماید. این ویژگیهای خاص درخور تعمق و موشکافی بیشتری میباشد.

مقصد اصلی آنست که نوع بشر به صلحی پایدار و همیشگی و استقرار عدالت اجتماعی در جهان نائل گردد. این دیدگاه بطوریکه در این فصل اشاره میشود دو هدف را در بر میگیرد. اول تأسیس یک نظام فدرال جهانی بمنظور استقرار صلح بین ملل جهان میباشد. منظور از برقراری چنین صلحی آن است که جوی ایجاد گردد تا در آن تمامی مردم جهان بتوانند استعدادهای عالی انسانی خود را بنحوی کامل شکوفا سازند. با این توصیف روشن میگردد که چنین نظامی بهیچوجه نمیتواند به دیکتاتوری گرایش پیدا کند، بلکه خود لزوماً جزء لاینفکی از یک جامعه آزاد و منبعث از آن خواهد بود.

بسیاری از تعالیم اجتماعی بهائی در جهت نیل باین هدف است. چنانچه مثلاً تعالیمی که ناظر به تربیت فردی میباشد اصولی در جهت اتحاد فکری، محبت و توجه به رفاه دیگران، ارج نهادن به تنوع فرهنگی جوامع بشری و لزوم مشارکت عمومی در امور اجتماعی ارائه میدهد. نظام تشکیلات اداری آنطور که مورد نظر است اختیارات وسیعی در جهت برنامه ریزی و رهبری به ارگان جهانی میدهد ولی در عین حال ناظر به عدم تمرکز میباشد و بخصوص اداره امور روزانه و جزئیات مربوط به آن را به سطوح محلی واگذار مینماید. روش انتخابات که دارای ویژگیهائی مانند رأی مخفی و رعایت

سلسله مراتب از پائین ترین سطح جامعه می باشد و نیز بر انتخاب افراد صالحی که بمرحله رشد روحانی رسیده و در اداره امور متبحر و در حد امکان از سطوح و طبقات مختلف اجتماع باشند تأکید دارد خود مهم ترین ضامن حفظ این نظام از گرایش به دیکتاتوری خواهد بود. این نظام بر اساس مشورت آزاد در تمام سطوح و نیز مشاوره بین سطوح مختلف و از جمله برگزاری جلسات مرتب ماهانه جهت اعضای جوامع محلی تکیه دارد. باین ترتیب تغییر اعضای هیئت های اداره کننده جامعه و در عین حال حفظ ثبات و تداوم امور تضمین میگردد.
عده ای این نظام را بخاطر آنکه جائی برای فعالیت احزاب سیاسی ندارد مورد انتقاد قرار داده و آن را غیر دموکراتیک خوانده اند. ولی نویسنده در قبال این ایراد تأکید مینماید که پیش بینی های احتیاط آمیزی که در فوق به آن اشاره رفت خود مهم ترین عامل حفظ و تداوم یک جامعه آزاد میباشد. احزاب سیاسی در دموکراسی غرب صرفاً بخاطر عدم برخورداری جامعه از همبستگی و اتحاد اجتماعی شکل گرفته اند.(١٦) نظم اداری بهائی دارای امکاناتی جهت بحث و مشورت و نیز تغییر و تعویض افراد در مؤسسات اداری جامعه میباشد که قطعاً معادل شرایطی است که در نظامهای چند حزبی ارائه میگردد. در حقیقت نظرگاه آئین بهائی در مورد اداره جامعه با تأکید خاصی که بر اتحاد جهانی، مشورت با مشارکت عموم و رعایت اصول عالی اخلاقی و ارزشهای اجتماعی دارد بنظر نویسنده در سطحی بسیار پیشرفته تر از دموکراسی قرار دارد.
هدف دیگر استقرار یک نظام اقتصادی عادلانه در جامعه بشری میباشد. به اصول و موازین متعددی که در تعالیم بهائی در مورد برطرف نمودن فقر و کاهش اختلاف طبقاتی وجود دارد قبلاً اشاره گردیده است. در عین حال فعالیتهای اقتصادی فردی مورد حمایت بوده و کمکهای مالی داوطلبانه به مؤسسات عام المنفعه و وضع مالیاتهای اجباری جهت تأمین بودجه فعالیتهای اجتماعی مورد تأکید قرار گرفته است. نقطه نظر اصلی اقتصاد در اینجا تولید و ارائه کالاها و خدماتی است که جهت تأمین رفاه مادی و پیشرفت و ترقی معنوی افراد لازم و ضروری میباشد. از یک نظر این اصول اقتصادی را میتوان شکل تکامل یافته و پیشرفته بهترین ویژگیهای هر یک از نظامهای سیاسی کنونی یعنی سرمایه داری با تأکیدش بر آزادی و ابتکارات فردی و سوسیالیسم با توجهش به مساوات و حمایت از طبقه فقیر دانست که بر آن یک بُعد روحانی نیز اضافه گردیده است که احتیاجات مادی را با دیدی وسیع تر در کنار نیازهای معنوی که از حقیقت روحانی انسان ناشی میگردد قرار میدهد.
اما در مورد خصوصیت دیگر تعالیم که واقع بینی محض میباشد میتوان گفت که شاید مهم ترین مسئله وجود این اعتقاد است که اگر چه نیروهای تاریخی خود بنحو اجتناب ناپذیری موجب تأسیس صلح و اتحاد جهانی خواهند شد ولی افراد بشر نیز ملزم به تلاش در این راه میباشند تا از یک طرف از وقوع فاجعه ای بزرگ قبل از رسیدن به این هدف جلوگیری بعمل آورند و از سوی دیگر با تلاش و کوشش خود استقرار صلح را هر چه زود تر امکان پذیر سازند. "اورشلیم جدید" که در کتب مقدسه وعده داده شده است بدون تلاش بشر و صرفاً بصورت هدیه ای از آسمان نازل نمیشود. سوسیالیست ها ممکن است در این مورد متوجه مشابهت هائی با تئوری کارل مارکس شوند که حتمی الوقوع بودن تاریخی نظام کمونیستی را پیش بینی میکند ولی در عین حال تلاش در راه تحقق آن را نیز لازم میداند.

دومین جنبه واقع گرائی تعالیم اجتماعی ویژگی قدم به قدم و مرحله به مرحله بودن آن است. یک نمونه آن اشاره به مرحله انتقالی "صلح اصغر" است که قبل از استقرار "صلح اعظم" پیش خواهد آمد. نمونه دیگر تأسیس یک نظام اداری جدید در درون جامعه بهائی مدتها قبل از آنکه صلح اصغر یا اکبر تحقق پذیرد میباشد. در حال حاضر کارآئی این نظم اداری از نظر جهانیان هنوز ممکن است خیلی محدود و جزئی باشد ولی این امکان را بجامعه بهائی میدهد که تجارب لازم را در مورد کیفیت و نحوه کار این نظام کسب نموده آن را بنحو کامل در عمل پیاده نماید تا آنکه در آینده، هنگامی که عدم کارآئی و نارسائی نظامهای سیاسی کنونی جهان کاملاً روشن گردد بتوان آن را بعنوان نمونه عملی یک نظام جدید به جهانیان ارائه داد. البته این روش بسیار واقع بینانه تر از آن است که با در دست داشتن طرح کاملی از یک نظام ایده آل ولی در عمل پیاده نشده منتظر روزی نشست که نظامهای کنونی جهان از کار باز ایستند.
سومین نکته در مورد واقع گرائی تعالیم تشخیص این امر است که عدالت اجتماعی تنها با پند و اندرز و تشویق افراد بکسب صفات عالی اخلاقی و یا با ارائه طرقی در مورد اقدامات جمعی عملی نمیشود، بلکه آنچه مورد نیاز است اینست که افراد و هیئت های اجتماعی هر دو همگام با یکدیگر و توأماً تکامل پیدا کنند تا با تأثیر گذاری متقابل بر یکدیگر باعث پیشرفت کلی جامعه گردند. در این ارتباط است که میتوان گفت آئین بهائی جنبشی منحصر بفرد میباشد. هیچیک از ادیان طرح وسیع و جامعی برای یک نظم اداری جهانی ارائه نداده اند. هیچیک از نظامهای سیاسی نیز توجهی به رشد معنوی و صفات عالی اخلاقی انسان ندارند.
جنبه واقع بینانه دیگر برقراری تعادل بین آزادی و وظیفه میباشد، تعادلی که اصولاً در دموکراسی مورد غفلت قرار گرفته و در نتیجه تأثیری منفی برکارآئی سیستم گذاشته است. حضرت بهاءالله تأکید فرموده اند که هدف از این تعالیم حفظ و حراست انسان است، نه مقید کردن او. با توجه به اجرای روش مشورت و امکان درخواست تجدید نظر، اطاعت از حکومت برای حفظ و بقای تمامی جامعه ضروری است. آئین بهائی به این واقعیت ناظر است که همیشه کسانی وجود خواهند داشت که بخاطر عدم رشد معنوی به وظائف اجتماعی خود بی توجه میباشند. از این رو به لزوم تشکیل یک نیروی جهانی محافظ صلح و همچنین مجازات مجرمین اشاره شده است. باین ترتیب کامل بودن انسان بعنوان فلسفه ای تخیلی رد گردیده است.
در زمینه واقع گرائی لازم است به دو ویژگی دیگر تعالیم اجتماعی آئین بهائی اشاره گردد که عبارتند از : ۱- محدودیت قدرت و اختیارات فردی. ۲- انعطاف پذیری مؤسسات. در طول تاریخ رهبران بزرگ جامعه، اعم از رهبران سیاسی یا مذهبی، خود مسبب اصلی بسیاری از مصائب بشری بوده اند.(۱۷) در دوران قدیم که جوامع بشری اکثراً بیسواد و از تحصیل علوم محروم بودند نیاز بوجود رهبران (روحانی یا سیاسی) بوضوح احساس میشد. بسیاری از این رهبران ابتدا انگیزه های بسیار عالی داشته و در مقام نجات و رهائی قوم خود بوده اند. ولی قدرت خود بنحو اجتناب ناپذیری موجب فساد میگردد. این رهبران با بدست گرفتن قدرت تصور میکردند که بهتر از هر کس دیگر به خیر و مصلحت جامعه واقف هستند از این رو در مقابل هر نوع عقیده مخالفی تا حد خشونت و دیکتاتوری ایستادگی میکردند. سر سپردگی و انقیادی که مردم در قبال این رهبران از خود نشان میدادند خود باعث تقویت حس غرور

و خود بینی آنان میگردید و غالباً جاه طلبی و کسب افتخارات شخصی تنها هدف آنها قرار میگرفت. نفس پرستی و تعلق خاطر به مادیات موجب میشد که توجه به تجملات مادی و رفاه شخصی در نظر آنها بر تأمین غذا برای گرسنگان اولویت پیدا کند. دموکراسی بطور کلی توانسته است تا حدی جنبه های نامطلوب و افراطی این گونه رهبری ها را متعادل سازد ولی با این حال این مشکل همچنان بقوت خود باقی است، چه که این نظام هنوز هم احراز مقام را موکول به رقابت های فردی نموده است. اما جامعه بهائی بهیچوجه به رهبری فردی متکی نیست، بلکه این جامعه بر اساس تصمیمات و اقدامات جمعی اداره میگردد چنانچه نحوه تشکیلات محافل روحانی، نظام انتخابات و روش مشورت بخوبی مؤید این معنا میباشد. البته افرادی در جامعه هستند که بخاطر خدمات خالصانه، صفات برجسته اخلاقی و یا موقعیت علمی خود مورد احترام خاص میباشند و آراء و نظریاتشان مورد توجه قرار میگیرد، ولی قبول یا رد اظهارات آنها نیز بستگی به قضاوت جامعه ای دارد که افراد آن بخوبی آموخته اند که صحت و سقم هر مسئله ای را از طریق مطابقت آن با الواح و آثار الهی روشن سازند، نه اینکه صرفاً به اظهار نظر شخصی توجه نمایند.

انعطاف پذیری نظام تشکیلاتی امر با توجه به شرایط مختلف و متفاوتی که در طی دورانی طولانی در جوامع گوناگون وجود خواهد داشت خود یک ویژگی واقع بینانه و ضروری است. سادگی نظم اداری بهائی و ارتباط آن با پیشرفت روحانی انسان آن را بنحوی انعطاف پذیر میسازد که با همه نوع شرایطی تطبیق پیدا میکند. همچنین تنوع روش در امور اقتصادی اجرای سیاست های گوناگون را در این زمینه برحسب شرایط و تمایل جوامع محلی یا ملی امکان پذیر می نماید. مثلاً ممکن است که در جهان متحد آینده، کشورهائی که قبلاً سوسیالیست بوده اند بیشتر ترجیح دهند که بخش عظیمی از اقتصادشان دولتی باشد تا آن کشورهائی که قبلاً رژیم سرمایه داری داشته اند.

از نقطه نظر امر بهائی همه این جنبه های مختلف مجموعه ای از تعالیم اجتماعی جامع و کلی را تشکیل میدهد که با دیدگاه اصلی این آئین در مورد عالم هستی، آنطور که در فصل بیست و هفتم اشاره شد، یعنی چگونگی طبیعت انسان، ارتباط انسان با خدا و هدف از حیات انسانی در این عالم از نظر اصولی مرتبط میباشد. در عین حال باید اضافه نمود که اهل بهاء نهضت های دینی گذشته را جزء مهمی از میراث فرهنگی خود میدانند و معتقدند که آئین آنها خود بمنزله نیروئی است که بالمآل همه ادیان و جنبش های مترقی جامعه بشری را متحد میسازد و به آنها توانائی میدهد تا سرانجام عدالت اجتماعی را در جهان بر قرار سازند.

فصل سی ام

کار آئی برنامه در عمل

بررسی آئین بهائی پرسش های خاصی را مطرح می نماید تا معلوم سازد که آیا این عقیده میتواند الهام بخش عمل واقع گردد و آیا این آئین حقیقتاً جنبشی مترقی برای آینده خواهد بود که مآلاً به استقرار عدالت اجتماعی در جهان بیانجامد؟ آیا این تعالیم پیشرفته واقعاً در سطح وسیعی برای همه ملل و اقوام قابل اجراء خواهد بود؟ آیا این دیانت خواهد توانست ادعای خود را که اتحاد نوع بشر میباشد عملاً به ثبوت برساند و آیا پیروان آن با تمام قوا در جهت نیل به اهداف آئین خود کوشا میباشند و در این راه حاضر به فداکاری و از جان گذشتگی لازم هستند و آیا قادر خواهند بود در مقابل مخالفتهای دشمنان خارجی و احیاناً داخلی همچنان متحد و مصمم باقی بمانند؟ و بالاخره آیا پیروان این آئین تعالیم آن را در عمل پیاده نموده اند؟

برای پاسخگوئی باین پرسشها، تاریخ این جنبش را مورد مطالعه قرار میدهیم تا ببینیم تا کنون چه مسیری را طی کرده است.

آئین بهائی در زمانی ظهور نمود که پیروان ادیان اسلام و مسیحیت هر دو بر طبق معتقدات خود منتظر فرا رسیدن عصری جدید و ظهور پیامبری تازه بودند. در غرب با استناد به پیشگوئی های کتاب مقدس (بخصوص اسفار دانیال، اشعیا، انجیل متی و مکاشفات یوحنا) محاسبه شده بود که بازگشت مسیح، آنطور که وعده داده شده، باید در سال ۱۸۴۴ باشد. این محاسبه بخصوص از طرف گروهی از مسیحیان در ایالات متحده که به پیروان "ویلیام میلر" (Millerites) معروف شده اند بسیار جدی تلقی گردید. در شرق مذهب شیعه احادیثی در دست داشت که نشان میداد امام دوازدهم یا آخرین امام در سال ۱۲٦۰ هجری قمری مطابق تقویم اسلامی که مقارن همان سال ۱۸۴۴ مسیحی میباشد ظاهر خواهد شد (یعنی هزار سال بعد از غیبت آن حضرت بنا به معتقدات اهل تشیع).

آئین بهائی در ایران و در بین مردمی آغاز گردید که زمانی بنیانگذار یکی از بزرگترین تمدنهای جهان بودند ولی در طول تاریخ بتدریج رو بقهقرا رفته و تا مقارن این ظهور در اعماق جهالت و ضلالت سقوط کرده بودند بطوریکه تمام قوا و استعدادهای قابل ملاحظه این قوم در راه فساد، تفرقه، دروغ، خشونت و گهگاه شقاوت و خونخواری صرف میشد. دین اسلام که رو به ضعف نهادن قوای روحانی آن خود یکی از علل پیدایش این وضع بود بهیچوجه قادر به مقاومت در مقابل این روند نبود. طبقه روحانیون نیز خود غرق تعصب، خرافات(۱) و سایر مفاسد حاکم بر جامعه بودند. دستگاه سلطنت و حکومت هم دست کمی از آنها نداشتند. ضعف سیاسی و اقتصادی مملکت با فساد اخلاقی آن توأم شده بود و باین ترتیب کشوری که روزی یکی از امپراطوریهای مقتدر جهان بشمار میرفت اکنون در مقابل کشورهای همسایه خود و قدرتهای متجاوز امپریالیسم بصورت شکار ضعیفی در آمده بود.

در شب ۲۳ ماه می سال ۱۸۴۴ جوانی بنام سیدعلی محمد (۱۸۵۰ - ۱۸۱۹) در مقابل شخصی که مشتاقانه در انتظار ظهور پیامبر جدید الهی بود صریحاً اعلام نمود

که او مبشر و آغازگر ظهور موعود همه ادیان میباشد(۲) و از این رو لقب "باب" را برای خود انتخاب نمود. این واقعه در شهر زیبای شیراز یعنی شهر گلها و شعرا اتفاق افتاد. علم ذاتی، پاکی و خلوص نیت، وقار و علو شخصیت آن جوان بزودی سایر کسانی را که در جستجوی نهضت روحانی زمان بودند تحت تأثیر قرار داد بطوریکه با خوشحالی دعوت او را پذیرفتند. خبر این ظهور بزودی در سراسر ایران و کشورهای همجوار یعنی مناطقی که درآن مذهب شیعه نفوذ داشت منتشر گردید. هزاران نفر از همه طبقات جامعه از جمله روحانیون و علمای طراز اول به این جنبش جدید جذب گردیدند. این امر خشم مقامات مذهبی را که پیشرفت این امر را تهدیدی بالقوه برای قدرت خود میدانستند برانگیخت. دستگاه سلطنت و کارگزاران حکومت نیز پس از تردیدی اولیه از این جنبش بیمناک شدند و در جهت مخالفت با آن به روحانیون پیوستند. در نتیجه حضرت باب در نقطه دور دستی از کشور زندانی شد و پیروانش بشدت قلع و قمع گردیدند. در طی چند سال هزاران نفر بخاطر ایمان به این آئین جدید تحت شکنجه های موحش قرار گرفته بقتل رسیدند.

یکی از پیروان این آئین زن جوانی بود بنام طاهره که بخاطر علم و فضل فوق العاده (که برای یک زن در آن زمان و مکان غیر عادی بنظر میرسید) و همچنین اشعار شورانگیزش مورد احترام بود. این زن در اثبات اینکه آئین جدید حرکتی اصیل و انقلابی میباشد و بهیچوجه نباید آن را یک جنبش کوچک اصلاحی در اسلام بشمار آورد نقش مهمی داشت. او بخصوص در اجتماع پیروان باب که در ژوئن سال ۱۸۴۸ (۳) در دهکده " بدشت " برگزار گردید با حضور بدون حجاب خود (عملی که در جامعه اسلامی آن زمان کاملاً بیسابقه بود) انظار را به جریان قریب الوقوع آزادی زنان جلب نمود. چهار سال بعد از این رویداد، هنگامی که میخواستند او را بقتل برسانند به جلادانی که مأمور کشتن او بودند چنین گفت :

"قتل من در دست شما است هر وقت اراده نمائید به نهایت سهولت انجام خواهید داد ولی بیقین مبین بدانید که تقدم و آزادی نسوان هرگز ممنوع نشود و با اینگونه اعمال از پیشرفت و حرکت باز نماند."(۴)

حضرت باب خود نیز پس از یک محاکمه ساختگی در روز ۹ ژوئیه سال ۱۸۵۰ در مقابل جمعیت عظیمی در شهر تبریز تیر باران گردید. این رویداد در نوع خود کاملاً خارق العاده بود زیرا دفعه اول که خواستند حکم اعدام را اجرا کنند جوخه ای مرکب از ۷۵۰ نفر سرباز نشانه گیری نمودند ولی با کمال شگفتی هیچیک از گلوله ها به هدف اصابت نکرد. پس از آنکه دود ناشی از شلیک گلوله ها بر طرف گردید حضرت باب را در حجره ای درآن نزدیکی مشغول مذاکره با منشی خود یافتند، مذاکره ای که قبلاً بعلت مداخله مأمورین اعدام نیمه تمام مانده بود. وقتی سخنان خود را باتمام رساندند با آرامش و وقار به محل اعدام بازگشتند و این بار بود که مأمورین اعدام توانستند حکم را بمرحله اجرا بگذارند.

کشته شدن حضرت باب و تعداد زیادی از پیروان او که بسیاری از آنها جزو برجسته ترین مؤمنین اولیه این آئین بودند این جامعه نو پا را بطور موقت دچار تزلزل نمود. بتدریج باز ماندگان این نهضت در اطراف یکی از پیروان اولیه حضرت باب بنام میرزا حسین علی (۱۸۹۲ - ۱۸۱۷) ملقب به بهاءالله جمع شدند و از او نیرو و الهام گرفتند. حضرت بهاءالله پسر یکی از وزرای دربار قاجار بود که به خود او نیز مقام

وزارت پیشنهاد شده بود. اما ایشان زندگی ساده در شهر خود و اعانت به فقرای آن دیار را که در آنجا به پدر فقرا معروف بودند بر وزارت ترجیح داده بودند. ایشان در سال ۱۸۴۴ پیام حضرت باب را که توسط نماینده مخصوصی برایشان فرستاده شده بود دریافت کرده و بدون هیچگونه تردیدی آن را پذیرفته بودند. در طی سالهای بعد، حضرت بهاءالله بخاطر این ایمان دو بار زندانی شدند و در معرض ضرب و شتم و شکنجه قرار گرفتند. دومین باری که زندانی شدند در سردابی مخوف، مرطوب و کثیف بنام "سیاه چال" بود که قبلاً بعنوان مخزن آب زیر زمینی از آن استفاده میشد. در این زندان موحش بود که حضرت بهاءالله برای اولین بار به وحی الهی ملهم شدند. سرانجام در اواخر سال ۱۸۵۲ ایشان از زندان آزاد گردیدند و بلافاصله پس از مصادره اموال به تبعید فرستاده شدند. علت در امان ماندنشان از اعدام در چنان شرایط خطیری آن بود که ایشان نه تنها به یک خاندان اشرافی تعلق داشتند (در واقع از اعقاب پادشاهان ساسانی بودند)، بلکه سفیر روسیه در ایران، پرنس دالگورکی که از دوستان خانوادگی ایشان بود نیز در این مورد وساطت نموده بود.

حضرت بهاءالله ده سال دوران حیات خود را در بغداد که در قلمرو امپراطوری عثمانی بود گذراندند و دو سال از این مدت را جهت تفکر و عبادت در کوههای سلیمانیه عزلت اختیار نمودند. در هنگام اقامت در بغداد بود که حضرت بهاءالله ضمن سه اثر مهم خود، برای اولین بار مردم جهان را مخاطب قرار دادند. اولین اثر "کلمات مکنونه" بود که مشتمل بر آیاتی در باره خلقت و سرشت انسان میباشد که در آن خداوند نوع بشر را مخاطب قرار میدهد. دومین کتاب "هفت وادی" نام دارد که هفت مرحله تکامل روحانی را که عبارتند از طلب، عشق، معرفت، توحید، رضا، حیرت، فقر و فنا شرح میدهد. سومین اثر مهم این دوران کتاب ایقان است که در آن حضرت بهاءالله در باره ذات لایدرک الهی سخن میگویند و مسئله استمرار ظهورات الهیه را مطرح میسازند (به فصل بیست و هفتم مراجعه شود). تحت هدایت و رهبری ایشان، گروه کوچک پیروان این آئین در بغداد به صفات عالی اخلاقی و عدم تعلقات مادی شهرت پیدا کردند بطوریکه در اموال و دارائی های دنیوی با یکدیگر شریک و سهیم بودند. بسیاری از کسانی که قبلاً بلحاظ کوتاهی دوران رهبری حضرت باب و همچنین مشکل ارتباطات در یک کشور وسیع و فاقد امکانات نتوانسته بودند به بسیاری از تعالیم این آئین جدید پی ببرند، اکنون برای اولین بار با بعضی از تعالیم آن مانند عدم مداخله در امور سیاسی و اجتناب از توسل به خشونت آشنا میشدند (تعالیمی که با رویه متداول در جامعه اسلامی آن زمان و حتی جامعه امروز در تضادی شدید قرار میگیرد). مردمان از طبقات مختلف به ملاقات حضرت بهاءالله می آمدند. بتدریج خبر شهرت و محبوبیت این جمع به تهران رسید و موجب بیم دولت ایران که گمان میکرد این نهضت دینی را بکلی ریشه کن کرده است گردید. در نتیجه، دولت ایران دولت عثمانی را تحت فشار قرار داد تا حضرت بهاءالله را از نزدیکی مرزهای ایران دور سازد. وقتی به حضرت بهاءالله ابلاغ شد که باید بغداد را ترک نمایند، ایشان پیروان را احضار نموده ضمن خداحافظی برای اولین بار مأموریت روحانی خویش را بعنوان پیامبر الهی در این زمان اعلام فرمودند.

دولت عثمانی ابتدا حضرت بهاءالله را به قسطنطنیه فرستاد. اما بزودی بر اثر فشار و اصرار دولت ایران که از حضور ایشان در پایتخت عثمانی و امکان تأثیرگذاری آن حضرت

بر عُمال دولت عثمانی بیمناک بود، حضرت بهاءالله به ادرنه که واقع در قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی بود منتقل گردیدند و با جمعی از پیروان خود مدت پنج سال در این شهر بسر بردند. این دوران شاهد شدت یافتن مخالفت از ناحیه برادر ناتنی حضرت بهاءالله بود (که در بغداد آغاز شده بود). این شخص ضعیف النفس تحت تأثیر تحریکات مغرضانه یکی از همراهان شرور و جاه طلب خود، سر به مخالفت برداشته بود. در این ارتباط چندین بار بجان حضرت بهاءالله سوء قصد شد که بر اثر یکی از آنها آنچنان به سلامت ایشان لطمه وارد گردید که اثر نامطلوب آن تا پایان عمر در بدنشان باقی ماند. اما هنگامی که در مقابل همه این مخالفتها و تحریکات، پیروان حضرت بهاءالله همچنان در عشق و ایمان خود ثابت قدم ماندند، مخالفین روش خود را تغییر داده این بار شایع نمودند که تعالیم آزادی خواهانه این آئین حس ملیت گرائی را در بین مردم بالکان تقویت می نماید و باین ترتیب با تکیه بر مسئله ای که در آن زمان کارگزاران دولت عثمانی نسبت به آن حساسیت خاصی داشتند، سعی نمودند سوء ظن آنها را نسبت به حضرت بهاءالله بر انگیزند. بر اثر این تحریکات در سال ۱۸۶۸ ناگهان دولت عثمانی تصمیم گرفت که بار دیگر حضرت بهاءالله و پیروانش را به محل دیگری تبعید نماید. این بار آنها را از راه دریا به قلعه عکا واقع در خاک فلسطین که در آن زمان جزو امپراطوری عثمانی بود انتقال دادند.

حضرت بهاءالله در عکا مأموریتی را که در ادرنه آغاز کرده بودند ادامه دادند و ضمن الواحی که برای قدرتمندترین سلاطین و رهبران جهان فرستادند مأموریت الهی خود را در این عصر اعلام و آنها را به انجام امور ذیل دعوت نمودند : ۱- تأسیس یک دادگاه بین المللی جهت داوری در اختلافات بین المللی. ۲- تشکیل یک نیروی پلیس بین المللی. ۳- انتخاب و ترویج یک زبان بین المللی. ۴- تأسیس یک نظام آموزش و پرورش اجباری در سطح جهانی. همچنین زمامداران جهان را به خلع سلاح، توجه به حال فقرا و تأسیس دولتهای منتخب قانونی تشویق فرمودند. ایشان بخصوص در لوحی که خطاب به ملکه ویکتوریا نازل فرمودند اقدامات او را در مورد تشکیل حکومت مشروطه در انگلستان ستودند. در این ایام حضرت بهاءالله با نزول کتاب اقدس احکام دینی را تشریع فرمودند که این احکام ضمن الواح متعدد دیگری که پس از آن نازل شد تکمیل گردید. این کتاب و الواح متمم آن شامل اصولی از قبیل تشکیل اتحادیه جهانی ملل، ترویج یک لسان عمومی، پول واحد، وضع مالیات های تصاعدی، سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات و تساوی حقوق زن و مرد میباشد که همه این اصول نسبت به موازین آن زمان بسیار پیشرفته و انقلابی بود، هر چند که بعداً بعضی از آنها از نظر اصولی پذیرفته شده ولی هیچیک تا کنون کاملاً بمرحله عمل در نیامده است. یکی دیگر از آثار مهم این دوره "کتاب عهد" میباشد که ضمن آن حضرت بهاءالله پسر ارشد خود، حضرت عبدالبهاء را بعنوان رهبر جامعه بعد از خود تعیین فرموده و به ایشان اختیار تفسیر و تبیین آثار خویش را داده اند.

در سالهای آخر حیات حضرت بهاءالله، رؤسای محلی ترک (که بسیاری از آنها پس از این مدت تحت تأثیر شخصیت روحانی ایشان قرار گرفته بودند) به ایشان اجازه دادند که زندان را ترک نموده در خانه ای که حضرت عبدالبهاء در نزدیک عکا تهیه کرده بودند سکونت اختیار نمایند. در این محل بود که اندکی قبل از آنکه این جهان را ترک نمایند (۲۹ می ۱۸۹۲) ادوارد براون، مستشرق معروف انگلیسی، به حضور

ایشان رسید. این شخص تنها فردی است از سرزمین غرب که شرح ملاقات خود را با ایشان برشته تحریر در آورده است. او مینویسد :
"دو چشمم به جمالی افتاد که هرگز فراموش نخواهم کرد و از وصف آن عاجزم. آن چشمان نافذ تا اعماق روح انسان نفوذ میکرد و از آن جبین قدرت و عظمت نمودار بود. خطوط عمیق پیشانی حاکی از کبر سن بود ولی انبوه گیسوان و محاسن سیاه و پرپشت که بیکدیگر آمیخته و تقریباً تا کمر میرسید خلاف آن را می نمود. مپرس در حضور چه شخصی ایستادم و به چه منبع تقدیس و عشقی سر فرود آوردم که پادشاهان عالم غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند."(۵)
حضرت عبدالبهاء (۱۹۲۱ - ۱۸۴۴) که همواره مورد لطف و محبت خاص پدر بزرگوار خود بودند و از طرف ایشان "سرکار آقا" خطاب میشدند دارای شخصیت روحانی بسیار برجسته و استثنائی بودند. در طول سالهای آخر حیات حضرت بهاءالله مسئولیت سنگین اغلب امور برعهده ایشان بود که به نیابت از طرف پدر خود با اولیای امور ومراجعین ملاقات میکردند و به امور رسیدگی می نمودند. حضرت عبدالبهاء تا هفده سال بعد از حضرت بهاءالله در شهر عکا و حومه آن همچنان بصورت زندانی و تحت نظر دولت عثمانی بسر بردند و در این مدت چندین بار بر اثر سخن چینی و تحریکات دشمنان حتی جان ایشان در معرض تهدید قرار گرفت.
در طی این سالها یکی از بهائیان لبنان بنام ابراهیم خیرالله که از یک خانواده مسیحی بود بنا به اراده و تصمیم خود برای انتشار آئین بهائی به آمریکا رفت. با ورود او ظرف مدت کوتاهی حدود چند صد نفر به این آئین ایمان آوردند که آنها را میتوان اولین مومنین غربی بشمار آورد. از سال ۱۸۹۸ بتدریج بعضی از این مومنین در دسته های کوچکی برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء به عکا مسافرت میکردند. بر اثر سئوالات این گروه از زائرین بود که حضرت عبدالبهاء رابطه بین دیانت بهائی و مسیحیت را روشن ساخته و بسیاری از مسائلی را که مورد توجه مردم غرب میباشد توضیح داده اند. بعضی از پاسخ های ایشان باین نوع سئوالات در کتاب "مفاوضات" جمع آوری شده است.
حضرت عبدالبهاء پیوسته مایل به مسافرت به غرب بودند تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۰۹ هنگامی که با روی کار آمدن دولت جدید ترکیه از زندان آزاد شدند این فرصت فراهم گردید. ایشان از سن نه سالگی که همراه پدر بزرگوار خود در تبعید بسر می بردند تا آن زمان هیچگاه از نعمت آزادی برخوردار نبودند. اکنون که امکان یک چنین سفر پر هیجانی فراهم گشته بود بخاطر ضعف قوای جسمانی که نتیجه سالیان متمادی اسارت و زندان بود این سفر به تعویق افتاد. سرانجام توانستند در سال ۱۹۱۱ به اروپا (فرانسه - سوئیس - انگلستان) و در سال ۱۹۱۲ به آمریکای شمالی مسافرت نمایند. سفر ایشان از شرق به غرب آمریکا و بازدید از کانادا حدود هشت ماه بطول انجامید. در این سفرها ایشان با نفوس متعددی از طبقات مختلف مردم، از اعضای کابینه گرفته تا مردمان محله های فقیر نشین، با مذاهب گوناگون و عقاید سیاسی متفاوت از جمله سوسیالیستها، گروههای رادیکال و طرفداران اتحادیه های اصناف ملاقات نمودند و در مجامع خطابات متعددی ایراد نموده که ضمن آن اهداف و اصول دیانت بهائی را، بدون تأکید بر این آئین، بطور مفصل بیان فرمودند. ایشان در مورد لزوم ترک تعصبات نژادی در ایالات متحده و قریب الوقوع بودن جنگ بزرگی بین ملل جهان هشدار دادند و

با اشاره به اصل وحدت ادیان، حقانیت حضرت محمد را برای مسیحیان و حضرت مسیح را برای یهودیان اثبات نمودند. بسیاری از سخنرانی های ایشان در آمریکا و اروپا جمع آوری و تحت عنوان "خطابات حضرت عبدالبهاء" منتشر گردیده است. ایشان با کلام گرم، محبت آمیز، آمیخته با لطایف شیرین و در عین حال ساده و خردمندانه خود قلوب هزاران نفر را تسخیر نموده حرارتی جدید در کالبد جامعه بهائی غرب دمیدند.
بزودی پس از بازگشت حضرت عبدالبهاء به فلسطین جنگ جهانی اول همانگونه که پیش بینی فرموده بودند آغاز شد و بار دیگر ارتباط ایشان با مومنین غربی قطع گردید. در طول این مدت بحرانی ایشان به یاری مردم فلسطین که بر اثر جنگ و کمبود مواد غذائی در خطر قحطی قرار گرفته بودند شتافتند و کمک به این مردم مصیبت دیده را وجهه همت خود ساختند. این کمکها آنچنان مؤثر واقع گردید که بعد از جنگ، دولت بریتانیا برای تجلیل از این خدمات انسان دوستانه به ایشان لقب "سِر" اعطا نمود. همچنین در این دوران ایشان با ارسال مکاتیبی به بهائیان آمریکا و کانادا در مورد نشر و پیشبرد امر الهی راهنمائی هائی ارائه نمودند. در اواخر جنگ بار دیگر ایشان از ناحیه مقامات ترکیه مورد تهدید قرار گرفتند ولی قبل از آنکه به ایشان لطمه ای وارد شود با تغییر اوضاع خطر رفع گردید. هنگامی که حضرت عبدالبهاء در نوامبر سال ۱۹۲۱ عالم فانی را وداع گفتند، قریب ده هزار نفر از ادیان و مذاهب و فرق گوناگون از جمله مسلمانان، مسیحیان، دروزیها و یهودیان در مراسم تشییع و سوگواری ایشان که در نوع خود کاملاً بیسابقه بود شرکت جستند.
حضرت عبدالبهاء ضمن وصایای خود نوه ارشد خویش، شوقی ربانی را با لقب "ولی امرالله" بعنوان جانشین خود و رهبر جامعه بهائی و مبین و مفسر الواح و آثار تعیین فرموده بودند. حضرت شوقی ربانی در آن موقع در دانشگاه آکسفورد مشغول تحصیل بودند و بزرگترین آرزوی ایشان ترجمه آثار حضرت بهاءالله به زبان انگلیسی بود. از دست دادن غیر منتظره و نابهنگام پدر بزرگ مهربان از یک طرف و مسئولیت سنگین و خطیری که بطور ناگهانی بر عهده ایشان گذاشته شده بود از طرف دیگر ضربه شدیدی به ایشان وارد ساخت. پس از مدتی که غرق تألم و اندوه بودند سرانجام برای ایفای وظیفه ای که برایشان مقدر شده بود قیام نمودند و برای مدت سی و پنج سال یعنی تا لحظه مفارقت خود از این عالم مادی که در سال ۱۹۵۷ واقع شد با راهنمائیهای خردمندانه خود جامعه جهانیِ بهائی را رهبری نمودند.
شاید بتوان گفت که بزرگترین موفقیت حضرت ولی امرالله تربیت و هدایت جامعه تازه تأسیس بهائی در شرق و غرب عالم بود، بطوریکه افراد این جامعه را قادر ساخت تا در پیروی از عالی ترین موازین اخلاقی و همچنین تأسیس و گسترش مؤسسات بهائی در سراسر جهان همت بگمارند. حضرت ولی امرالله بکمک مکاتبه و ارسال تلگراف به جوامع بهائی در سراسر جهان و نیز ملاقات حضوری با احبائی که به ارض اقدس می آمدند از عهده انجام این امر مهم بر آمدند. همینکه حضرت ولی امرالله تشخیص دادند که جامعه بهائی قدرت و صلاحیت کافی پیدا کرده است شروع به طرح نقشه هائی جهت گسترش و پیشبرد امر نمودند که از سال ۱۹۳۷ آغاز گردید و برای اجرای آن بسیاری از بهائیان شهر و دیار خود را ترک کرده، بمنظور تأسیس مراکز بهائی در سایر نقاط جهان راهی سرزمین های دیگر شدند. هنگامی که حضرت ولی امرالله این عالم فانی را ترک گفتند آئین بهائی (که در سال ۱۹۲۱ صرفاً منحصر به ایران و چند کشور

همجوار آن در خاور میانه و آمریکای شمالی و چند جامعه کوچک در اروپا بود) در ۲۰۰ کشور و ایالت مستقل جهان مستقر گردیده بود. همچنین جامعه جهانی بهائی ابتدا با جامعه ملل و سپس با سازمان ملل متحد ارتباط بر قرار کرده و از طرف سازمان ملل متحد بعنوان یک سازمان رسمی غیر دولتی پذیرفته شده بود.
در طی این دوره ترجمه هائی از آثار مهم حضرت بهاءالله به انگلیسی، شرح مبسوط و مستندی از وقایع صد سال اول تاریخ بهائی و هزاران توقیع و مکتوب به انگلیسی و فارسی از قلم حضرت ولی امرالله جاری گردید. گسترش و تکمیل مرکز جهانی بهائی در دامنه کوه کرمل در حیفا (که توسط حضرت عبدالبهاء و بنا به اراده حضرت بهاءالله آغاز شده بود) نیز یکی دیگر از امور مهمی بود که بطور مداوم وقت حضرت ولی امرالله را اشغال میکرد. معروف ترین بنای مرکز جهانی بهائی در آن زمان مقام اعلی، محل استقرار عرش مطهر حضرت باب بود که در زمان حضرت عبدالبهاء با مشکلات و مخاطرات فراوان از ایران به آن مکان منتقل شده بود.
حضرت ولی امرالله ضمن آخرین نقشه ای که در زمان حیات خویش برای پیشبرد جهانی امر طرح فرمودند (نقشه دهساله ۱۹۶۳- ۱۹۵۳) تشکیل ۴۸ محفل ملی یعنی معادل چهار برابر تعداد محافل ملی آن زمان را تا پایان نقشه لازم تشخیص دادند که وجود این تعداد را برای تشکیل بیت العدل اعظم کافی میدانستند. همچنین با انتصاب بیست و هفت نفر "ایادی امر" تشکیلات انتصابی امر را احیاء و تقویت فرمودند. وقتیکه ایشان عالم فانی را وداع گفتند روشن گردید که جانشینی برای تصدی مقام ولایت امر تعیین ننموده اند ولی از قرائن و شواهد و با مراجعه به نوشته ها و آثار ایشان استنباط گردید که منظور آن بوده که تا زمانی که بیت العدل اعظم بموقع خود در پایان نقشه انتخاب گردد ایادیان امر بطور دستجعی اداره امور جامعه را بعهده گیرند. بنابراین بر طبق این برنامه رفتار شد. انتخاب اولین بیت العدل اعظم در سال ۱۹۶۳ ضمن یک کنگره جهانی بهائی در "آلبرت هال" لندن برگزار گردید. در این کنگره حدود ۷۰۰۰ نفر از سراسر جهان از ملیت ها، فرهنگها و نژادهای گوناگون، از جمله مردمانی از قبایل آفریقا، آسیا، جزایر اقیانوس آرام و قاره آمریکا شرکت داشتند. بعقیده نویسنده جای آن دارد که این کنگره را بعنوان اولین اجتماع واقعی مردم معمولی جهان در تاریخ توصیف نمائیم (در مقایسه با مجامعی که از سیاستمداران، متخصصین و یا سایر صاحبان مشاغل تشکیل گردیده است).
از زمان اولین انتخابات بیت العدل اعظم که حدود یک ربع قرن میگذرد یک سلسله نقشه های جهانی به سبک حضرت ولی امرالله طرح و اجراء گردیده که موجب توسعه، تقویت و گسترش مداوم و تدریجی جامعه بهائی در جهان شده است بطوریکه تا سال ۱۹۸۶ جامعه بهائی موفق به تشکیل ۱۴۸ محفل روحانی ملی (در مقایسه با ۵۶ محفل ملی در سال ۱۹۶۳) و حدود ۳۳۰۰۰ محفل روحانی محلی گردیده بود. همچنین این آئین در۱۱۹۰۰۰محل، در ۱۱۶ کشور و ۴۸ جزیره و ایالت مستقل جهان مستقر گردیده بود (به جدول شماره ۲۹ مراجعه شود). تعداد بهائیان در سراسر جهان ۴/۷ میلیون نفر بود که شامل مردمی از ۲۰۰۰ گروه قومی مختلف میشد(٦) و آثار و کتب بهائی به بیش از ۷۰۰ زبان زنده جهان ترجمه گردیده بود (آمار مربوط به سال ۱۹۸۲).
در طول بیست و پنج سال گذشته، کوششهای قابل ملاحظه ای نیز در جهت توسعه و

گسترش دامنه مسئولیتهای محافل محلی و بالا بردن سطح معلومات و معارف افراد جامعه نسبت به اصول و اهداف این آئین بعمل آمده است. جامعه بهائی همگام با رشد و پیشرفت خود قادر گردیده است که طرحهای متعدد و روز افزونی را در زمینه توسعه اقتصادی و اجتماعی، هم در داخل جامعه خود و هم جامعه خارج بمرحله اجراء بگذارد. بعضی از این طرحها با همکاری سایر مؤسسات توسعه و عمران مانند نهادهای وابسته به سازمان ملل و یا دولت کانادا همراه بوده است. یکی از اقدامات مهم اخیر جامعه بهائی انتشار بیانیه صلح در ارتباط با سال بین المللی صلح میباشد که به دبیر کل سازمان ملل متحد و رهبران اکثر کشورهای جهان و تعداد زیادی از اندیشمندان و افراد برجسته ای که در موقعیت های مهم اجتماعی بوده اند ابلاغ گردیده است.
این پیشرفتها و موفقیتها در حالی حاصل شده است که جامعه بهائی ایران پیوسته تحت فشار و تضییقات قرار داشته و این وضع از زمان تأسیس جمهوری اسلامی در این کشور شدت یافته است. اگر چه این مصائب بسیار سخت و موحش میباشد و در واقع میتوان گفت شدیدترین تضییقاتی بوده که جامعه بهائی بعد از قرن گذشته تا کنون با آن رو برو شده است، ولی موجب گردیده که احساس همبستگی و محبت در بین افراد این جامعه بیش از پیش تقویت گردد و همچنین این آئین در سراسر جهان در مقیاسی که هرگز تا کنون سابقه نداشته است مورد توجه و شناسائی قرار گیرد.
حال بهتر است در مقام پاسخگوئی به پرسشهائی که در آغاز این فصل مطرح گردید بر آئیم. در وهله اول ممکن است توانائی این آئین در جذب مردم جهان تا حدی مورد شک و شبهه قرار گیرد، چه که ۴/۷ میلیون نفر پیروان آن فقط بخش کوچکی از مجموع جمعیت جهان را که ۴/۸ میلیارد میباشد تشکیل میدهند و از نظر تعداد پیروان در حال حاضر قابل مقایسه با سایر ادیان بزرگ نیست. اما توجهی دقیق تر به آمار و ارقام این نظر را تغییر میدهد. اولاً میزان رشد و گسترش این آئین علیرغم موانع و مشکلات عظیمی که بر سر راهش بوده سریع تر از هر یک از ادیان دیگر در جهان بوده است.(۷) تعصب و پیروی کورکورانه از ارزشهای منسوخ شده پیشین در بین بسیاری از پیروان ادیان کهن (بخصوص رهبران آنها) غلبه دارد، در حالیکه از سوی دیگر گرایش کلی جامعه بشری بسوی ماده گرائی میباشد که این خود بی تفاوتی، شک و بدبینی در باره دین را بطور کلی تقویت میکند. با توجه به چنین وضعی باز تعداد بهائیان نسبت به تعداد پیروان سایر ادیان بزرگ در صد سال اول تأسیس کاملاً قابل ملاحظه میباشد.(۸) از این گذشته تجارب در طی پنجاه سال اخیر نشان داده است که هر گاه عقیده ای در ذهن و وجدان عمومی نفوذ نماید مانند شعله ای سرکش در سراسر جهان منتشر میگردد بخصوص که وسائل ارتباطی جدید نیز این روند را تسریع می نماید و هر گونه کوششی هم که در جهت متوقف کردن آن بعمل آید بجائی نمیرسد. اما تنوع و گوناگونی مردمی که از نژادها، اقوام و ملل مختلف جهان به این آئین جذب شده اند صرفاً بیشتر از تعداد پیروان نمایانگر قدرت ذاتی این آئین در متحد نمودن مردم جهان میباشد.
یکی از جنبه های قابل ملاحظه این تنوع و گوناگونی که آئین بهائی را از سایر جنبش ها مشخص و ممتاز میسازد قدرت آن در جذب نفوس از همه ادیان و مذاهب جهان اعم از زردشتی، هندو، بودائی، یهودی، مسیحی و مسلمان میباشد. علت عمده این اقبال همه جانبه آنست که دیانت بهائی پیشگوئی ها و وعده های کتب مقدسه ادیان

جدول شماره ۲۹

آمار جامعه جهانی بهائی

الف : رشد جامعه در طول پنجاه سال

تعداد :	۱۹۳۳(۱)	۱۹۴۴(۱)	۱۹۵۳	۱۹۶۳	۱۹۷۳	۱۹۸۶
محافل روحانی ملی	۹	۸	۱۲	۵۶	۱۱۳	۱۴۸
محافل روحانی محلی	۳۰۰	۵۰۰	۶۱۰	۳۵۱۹	۱۷۰۳۷	۳۲۸۵۲
جمعیت و نقاط بهائی	۸۰۰	۱۹۰۰	۲۴۱۲	۱۰۷۴۹	۶۹۵۴۱	۱۱۶۶۷۴
کشورهای مستقلی که جوامع بهائی دارند	۴۶	۷۷	۱۲۸	۲۵۰	۱۴۱	۱۶۶
جزایر و سرزمینهای مهم					۱۹۴	(۲)۴۸

ب : آمار جامعه جهانی بهائی در هر قاره در سال ۱۹۸۶

تعداد :	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع
محافل روحانی ملی	۴۳	۴۱	۲۶	۲۱	۱۷	۱۴۸
محافل روحانی محلی	۷۲۵۸	۶۵۰۰	۱۷۵۲۴	۷۱۳	۸۵۷	۳۲۸۵۲
جمعیت و نقاط بهائی	۳۵۶۱۲	۲۶۵۸۶	۴۸۷۳۰	۲۸۴۴	۲۹۰۲	۱۱۶۶۷۴
کشورهای مستقلی که جوامع بهائی دارند	۵۱	۳۵	۳۶	۳۳	۱۱	۱۶۶
جزایر و سرزمینهای مهم که دارای جوامع بهائی هستند	۶	۱۶	۳	۴	۱۳	۴۸
قبائل بومی ، نژادها و ملتهائی که در ظل دیانت بهائی در آمده اند (۱۹۸۴)	۱۲۵۰	۳۴۰	۲۵۰	۲۲	۲۵۰	۲۱۱۲
کشورهائی که بیش از یک درصد جمعیت آنها بهائی هستند	۴	۱۳	۳	-	۱۵	۳۵

۱- ارقام تقریبی میباشند.

۲- علت پائین تر بودن این رقم در سال ۱۹۸۶ اینست که این اصطلاح بر اثر تقسیم بندی های جغرافیائی و سیاسی جدید تغییر یافته است. قبلاً این اصطلاح مناطقی را با تقسیم بندی هائی بر اساس عوامل جغرافیائی ، فرهنگی و قومی در بر میگرفت.

منابع : گزارش اداره آمار و احصائیه مرکز جهانی بهائی ، ژوئن ۱۹۸۶.

گذشته را با صحت و دقت کامل و شگفت آوری تحقق بخشیده است(۹) و از سوی دیگر ایمان باین آئین بهیچوجه مستلزم آن نیست که شخص عشق و اعتقاد خود را نسبت به پیامبر دین قبلی خود از دست بدهد. میزان قدرت بی مانند آئین بهائی در جذب پیروان سایر ادیان از آنجا ثابت میگردد که مثلاً یک یهودی بر اثر تعالیم این آئین بر تعصب عمیق خود غلبه می نماید و پس از ۲۰۰۰ سال که همکیشان او مورد ظلم و ستم مسیحیان بوده اند به تعالیم حضرت مسیح گردن می نهد، یا یک مسیحی پس از قرنها که افکار مسموم کننده در باره اسلام در جوامع مسیحی انتشار یافته و مبارزات مسلحانه بین مسلمین و مسیحیان درگیر بوده است به حقانیت حضرت محمد اقرار میکند. در مورد گرویدن مسلمانان به این آئین علاوه بر وجود تعصبات مذکور، عامل خطر جانی را، بخصوص در محیط ایران باید در نظر داشت. این آئین نه تنها در بین پیروان ادیان نفوذ داشته بلکه در جذب دانشمندان (از جمله آگوست فورل، دانشمند سوئیسی و ریچارد سنت بارب بیکر پیشرو نهضت محیط زیست) نیز توانائی خود را به ثبوت رسانده است زیرا ایمان به این امر مستلزم اعتقاد به اموری که با حقایق علمی در تضاد باشد نیست. از سوی دیگر کسانی که قبلاً بی دین و یا حتی منکر وجود خدا بوده اند نیز در ظل این آئین وارد شده اند، چه که دید ماده گرایانه خود را نسبت به جهان هستی نارسا و ناکافی یافته اند.

برای نژادهای غیر سفید پوست و اقلیت های قومی یک جنبه مثبت و امیدوار کننده تعالیم بهائی تأکید در مورد تساوی افراد بشر و ارج نهادن به تنوع فرهنگی میباشد. در غرب برای سالیان دراز سیاستی اتخاذ گردیده بود تا ملل شرق در مقابل پیشرفتهای صنعتی و اجتماعی غرب احساس عقب افتادگی و حقارت نمایند، احساسی که بطور مکرر با رفتار مبلغین مسیحی که نسبت به آداب و رسوم محلی حالتی انتقاد آمیز داشتند و پیوسته به قبائل گوشزد می نمودند که اجداد آنها که به حضرت مسیح مؤمن نبوده اند به لعنت ابدی مبتلا هستند تقویت میشد که البته چنین احساسی برای این مردم که تعلقات قومی شدید دارند و به تاریخ گذشته خود اهمیت میدهند بسیار دردناک میباشد. آئین بهائی با دیدی کاملاً متفاوت به مردم قبائل مختلف امکان میدهد تا از موجودیت خود احساس سربلندی نمایند و بدانند که فرهنگ آنها نیز باندازه سایر فرهنگها ارزشمند و در پیشبرد تمدن بشری مؤثر بوده است. باین ترتیب مثلاً سرخ پوستان آمریکا پس از قرنها برای اولین بار به دست آوردهای پیشینیان خود توجه نموده اند. یک مورد جالب که نویسنده خود شاهد آن بوده است آنست که یک زن سیاهپوست از کیپ تاون، در آفریقای جنوبی اظهار میداشت که از هنگامی که در ظل آئین بهائی وارد شده است برای اولین بار احساس کرده که یک انسان است. برای بعضی از اقوام مانند سرخ پوستان آمریکای شمالی آئین بهائی دارای این امتیاز نیز میباشد که با پیشگوئی های مذاهب سنتی آنها تطبیق پیدا میکند و باین ترتیب سوء ظن آنها را نسبت به ادیان و مذاهب دیگر که در گذشته موجب تحقیر فرهنگ قومی آنها گردیده اند بر طرف میسازد. در واقع جامعه بهائی در حال حاضر به وجود ۱۱۵ محفل روحانی محلی در مناطق سرخ پوست، در آمریکای شمالی افتخار میکند.

بُعد دیگر تنوع پیروان این آئین برطرف نمودن شکاف بین دو نسل میباشد چه که قادر بوده هم جوانان و هم بزرگسالان را بخود جلب نماید. جوانان غرب باین جهت به امر بهائی روی می آورند که در پی کمال مطلوب، یافتن هدف و جهتی در زندگی، پیدا

کردن راهی بهتر از جنگ و خواهان وجود یک قانون اخلاقی قاطع، روشن و منطقی میباشند. جنبه اخیر یعنی برخورداری از یک نظام اخلاقی منطبق با عقل و منطق برای پدر و مادرها هم که بر اثر شیوع مفاسد در جامعه امروز نگران آینده فرزندانشان هستند و مشتاقانه در جستجوی موازین اخلاقی میباشند بسیار ارزشمند است. گاهی بعضی از پدر و مادرها وقتی متوجه میشوند که فرزندانشان به آئین بهائی گرویده اند در وهله اول دچار وحشت میشوند، چه که تصور میکنند این آئین هم یکی دیگر از فرقه هائی است که موجب بروز تفرقه در خانواده ها میگردد و آداب و رسوم عجیب و غیر عادی را ترویج می نماید ولی وقتی به تعالیم بهائی پی میبرند طرز دید و قضاوتشان بکلی تغییر میکند. حتی موارد متعددی پیش آمده که به مصداق گفته حکیمانه ویلیام وردورث که میگوید "اطفال پدر بشریت هستند" فرزندان موجب هدایت والدین خود به این آئین گردیده اند.
بدیهی است تعالیم بهائی از آنجائی که اصل تساوی حقوق زن و مرد را ترویج می نماید مورد توجه خاص زنان نیز میباشد. این تعالیم با بینشی عمیق تر نقش زن را بعنوان یک فرد آزاد و شاغل در جامعه و نیز وظیفه او را بعنوان مادر و عضو خانواده با هم سازش داده است و باین ترتیب زنان را که از آغاز جنبش های تساوی حقوق سعی داشته اند موقعیت خود را در جامعه ای که هنوز به مفهوم واقعی تساوی جنسی پی نبرده است تثبیت نمایند مورد حمایت خاص قرار داده است.
همچنین این آئین همانگونه که در شرق جاذبه و گیرائی داشته در غرب نیز توانسته است نفوس گوناگون از طبقات مختلف جامعه را به خود جذب نماید. از ملکه رومانی و لیدی بلامفیلد، اشراف زاده انگلیسی گرفته تا اساتید دانشگاههای ییل و آکسفورد، تا کارکنان شرکت های بیمه، کارمندان ساده، ماهیگیران "داون شایر" و زارعین ایالات جنوبی آمریکا، از هنرمندانی مانند مارک توبی و برنارد لیچ گرفته تا کارل لمبارد، هنرپیشه سینما و دیزی گلیپسی، هنرمند جهانی موزیک جاز (در اینجا فقط به این چند نام اکتفاء میشود)، همه گونه مردمی در ظل این آئین وارد شده و زندگی خود را وقف نیل به اهداف آن نموده اند. دامنه این جاذبه به قلمرو سیاست نیز کشیده شده است. سیاستمداران محافظه کار مجذوب موازین عالی اخلاقی آئین بهائی و تأکید آن بر نظم و قانون میباشند. آزادی خواهان بیشتر به روح آزادی، مشورت و تحری حقیقت مستقل و آزادانه فردی توجه دارند، حال آنکه برای جناح چپ توجه خاص به برطرف نمودن فقر در جهان و ارائه روشهای عملی جهت کاهش اختلافات طبقاتی حائز اهمیت است.
در اینجا لازم است که به جنبه دیگری از تنوع و گوناگونی عناصر تشکیل دهنده جامعه بهائی اشاره گردد. همانطور که از شرح فوق برمی آید بسیاری از کسانی که دیانت بهائی را می پذیرند خود قبلاً در مقابل عالی ترین اصول اخلاقی و موازین اجتماعی متعهد بوده اند و در واقع در این آئین تحقق آرمانهای خود را یافته اند. اما افراد دیگری هم هستند که شاهد چهره کریه و خشن زندگی بوده و از نقاط ضعف مختلفی مانند اعتیاد به الکل و مواد مخدر رنج کشیده اند. این گروه در دیانت بهائی برای خود پناهگاهی می جویند که در ظل آن بتوانند با کمک دیگران از مصائبی که به آن مبتلا هستند رهائی یابند، بدون آنکه بخاطر نقطه ضعف خود مورد تحقیر عناصر مرتجع واقع شوند.

بدیهی است در جامعه ای که در بر دارنده یک چنین تنوع وسیعی در همه زمینه ها میباشد طبعاً در جریان رشد و تکامل روحانی گاهی ممکن است بین افراد برخوردهائی پیش بیاید که موجب رنجش و حتی کناره گیری بعضی از آنها از جامعه گردد. آنچه حائز اهمیت است اینست که در بسیاری از این موارد کسانی که جامعه بهائی را ترک کرده مآلاً مجبور به بازگشت شده اند چه که با خوگرفتن به این جامعه دیگر اجتماع بیرون برایشان سرد، محدود، سطحی و تهی بوده است.

اما در مورد اتحاد و درجه تعهد یک چنین جامعه وسیع و متنوعی در قبال اهداف خود و نیز فداکاری و جانفشانی اعضای آن هنگام رویاروئی با حملات مخالفین، آیا شواهدی وجود دارد؟ تجارب تاریخی نشان میدهد که جنبش های ترقی خواهی که از اهمیت خاصی برخوردار میباشند همیشه مورد مخالفت قدرت حاکم بر جامعه بوده و تحت فشار و تضییقات شدید قرار گرفته اند، حتی اگر اصولی که ارائه داده اند به نفع همه افراد جامعه و از جمله خود کسانی که با شدت و خشونت در مقابل آن ایستادگی کرده اند بوده است. مطمئناً پیروان همه ادیان بزرگ در سالهای اولیه تأسیس شدیداً مورد مخالفت و ظلم و ستم واقع شده اند و البته دیانت بهائی از این قاعده مستثنی نیست. همچنین همانند سایر ادیان، پیشوایان این آئین بوده اند که در هنگام بروز مصائب سرمشق استقامت و از جان گذشتگی قرار گرفته اند. حضرت باب پس از تحمل رنج و مشقت فراوان و گذراندن سه سال زندانی به شهادت رسید. حضرت بهاءالله مورد ضرب و شتم قرار گرفت، زندانی گردید، همه اموالش بتاراج رفت و خود و خانواده اش تا پایان عمر در تبعید بسر بردند. حضرت عبدالبهاء برای مدت چهل سال در اسارت و زندان بود و بطور مکرر حیاتش در معرض تهدید قرار داشت.

این فداکاریها عمیق ترین عشق را نسبت به این نفوس مقدسه در قلوب مؤمنین این آئین شعله ور ساخته است. تعهد و قاطعیت این نوادر زمان در قبال تعالیم جدید به هزاران نفر از پیروان آنها الهام بخشیده تا در مقابل مخالفتها و مصائب وارده با استقامت کامل ایستادگی نمایند. این مصائب و مشکلات در سرزمین اصلی این آئین یعنی ایران با شدید ترین شکل خود نمایان گشته و از همان ابتدا تقریباً بطور پیوسته ادامه داشته ولی در نیمه قرن نوزدهم با خشونت و خونریزی فوق العاده ای که منتهی بقتل چندین هزار نفر گردید همراه بوده است. هر چند که پس از آن، شرایط بطور کلی تا حدی بهتر شده ولی جامعه بهائی ایران پیوسته در معرض تهدید قرار داشته و باین لحاظ مجبور بوده است که در نهایت احتیاط به فعالیتهای معمولی خود ادامه دهد. مثلاً هر چند وقت یکبار افراد این جامعه مظلوم در معرض حملات خشونت آمیز و قتل و غارت قرار گرفته اند، چنانچه در سالهای ۱۸۷۴ (در اصفهان)، ۱۸۸۹ (در نجف آباد)، ۱۸۹۱ (در یزد)، ۱۸۹۶ (در تربت حیدریه)، ۱۸۹۹ (مجدداً در نجف آباد)، ۱۹۰۳ (در رشت و یزد)(۱۰) و ۱۹۲۶ (در جهرم) حملات خشونت باری علیه بهائیان صورت گرفت و در سال ۱۹۵۵ دولت شاهنشاهی ایران بمنظور تأمین رضایت خاطر روحانیون شیعه، تحت فشار قرار دادن جامعه بهائی را در آن کشور سیاستی آسان و عملی تشخیص داد. فقط با اعتراض عمومی سازمان ملل متحد و چندین کشور عضو و از جمله آیزنهاور، رئیس جمهور وقت آمریکا، این فشار ها و مظالم تا حدی متوقف گردید.

بعد از انقلاب و برقراری جمهوری اسلامی در ایران در سال ۱۹۷۹ نیز بار دیگر وضع

بهائیان در این کشور بحرانی گردید. نمایندگان رسمی دولت (از جمله دادستان کل) بطور مکرر ضمن سخنان خود به ریشه کن کردن جامعه بهائی ایران، جامعه ای که با جمعیتی بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر بزرگترین اقلیت مذهبی این کشور میباشد، اشاره کرده اند. حکومت جدید جمهوری اسلامی با اجرای طرح جامع و وسیعی علیه جامعه بهائی از طریق اعدام ۲۰۰ نفر از افراد فعال این جامعه تا کنون(۱۱)، شکنجه و زندانی نمودن آنها (حدود ۷۰۰ نفر در هنگام نوشتن این سطور هنوز در زندان هستند)، محروم نمودن آنها از حق مالکیت، استخدام، بازنشستگی، ورود به مدارس و دانشگاهها و تخریب امکان مقدسه آنها، با تمام قوا سعی در ریشه کن ساختن این جامعه بی پناه نموده است.

نکته ای که در مورد مظالم وارده بر بهائیان ایران قابل تعمق میباشد اینست که این افراد صرفاً با انکار مذهب خود میتوانند از این مصائب رهائی یابند(۱۲) یعنی در واقع بر خلاف یهودیان در آلمان نازی و یا طبقه روشنفکر کامبوج، افراد جامعه بهائی خود تا حدی بمیل و اراده خود در معرض این ستمها قرار میگیرند. در رژیم جدید اسلامی ایران نه تنها بهائیان بلکه هزاران نفر دیگر هم اعدام شده اند ولی نکته ای که بهائیان را از سایرین متمایز میسازد اینست که آنها بر طبق معتقدات خود نسبت به حکومت مطیع و وفادار بوده اند مثلاً هنگامی که از طرف دولت به آنها دستور داده شد که تشکیلات اداری خود را منحل سازند آنها فوراً بدون هیچگونه مقاومتی اطاعت نمودند، در حالیکه اکثر غیر بهائیانی که اعدام شده اند یا از سیاستمداران فعال رژیم پیشین بوده و یا در مبارزات مسلحانه علیه رژیم کنونی دست داشته اند.

به جرأت میتوان ادعا نمود که اگر بخاطر نظارت دائمی مجامع بین المللی مانند سازمان ملل متحد، دول مختلف، مؤسسات حقوق بشر و مطبوعات جهان بر این جریانها نبود، جامعه بهائی ایران بسیار بیشتر از این تحت فشار و ستم قرار میگرفت. در وضع کنونی، عاملان این جنایات بمنظور پنهان نگهداشتن انگیزه اصلی خود، مجبور شده اند بسیاری از عملیات شرم آور خود را شبانه و در خفا و با اتکاء به اتهامات دروغین و مضحکی از قبیل جاسوسی برای اسرائیل و سایر دول غربی بمرحله اجرا بگذارد.(۱۳)

در حقیقت علت اصلی این مخالفتها آن است که این آئین یک دین جدید و زنده است که میتواند مردم را از همه ادیان و مذاهب و از جمله اسلام بخود جلب نماید. با توجه به اصول مترقیانه این جنبش، تعالیمی که بیشتر موجب برانگیختن خشم و مخالفت عناصر مرتجع گردیده است عبارتند از تساوی حقوق زن و مرد (که باین جهت بهائیان را به ترویج فحشا و بی بند و باری متهم نموده اند) و وحدت عالم انسانی که آن را اصلی مغایر میهن پرستی توصیف کرده اند.(۱۴) حتی گاهی بهائیان به گرایش های کمونیستی نیز متهم شده اند.

هر چند که تضییقات جامعه بهائی در ایران شدت زیادی داشته ولی مسلماً این وضع تنها به ایران منحصر نبوده است، بلکه در اکثر کشورهای اسلامی بهائیان مجبور بوده اند که در زندگی روزانه خود بسیار محتاط باشند، در بعضی از این کشورها آنها زندانی شده، مورد تهدید و حتی در خطر مرگ قرار گرفته اند. وضع این جامعه بطور کلی در کشورهای غیر مسلمان بسیار بهتر بوده است اگر چه موارد متعددی حاکی از ابراز خصومت از ناحیه مسیحیان و یا مؤسسات مسیحی نیز ملاحظه شده است. مثلاً افراد قبیله سرخ پوست "مایان" در آمریکای مرکزی از وقتیکه به آئین بهائی ایمان

آورده اند از دریافت کمک های درمانی در بیمارستانهای آن منطقه که توسط کلیسا اداره میشود محروم شده اند. همچنین در آلاسکا بر اثر مداخله بنیاد گرایان مسیحی از استخدام بهائیان در دوایر دولتی جلوگیری بعمل آمده است. چندین روحانی مسیحی نیز سعی نموده اند با پخش نشریاتی امر بهائی را مورد حمله قرار دهند.(۱۵) آئین بهائی مورد حمله مکتب های سیاسی نیز قرار گرفته است. حزب نازی سعی در از بین بردن جامعه بهائی آلمان نمود چون اصول دیانت بهائی بوضوح با اهداف آن حزب در اصطکاک قرار میگرفت. در روسیه بعد از انقلاب سال ۱۹۱۷ حکومت جدید بلشویکی ابتدا نسبت به جامعه کوچک بهائی سیاستی اغماض آمیز و ملایم در پیش گرفت چون این عقیده در مقایسه با کلیسای ارتدکس روسی بسیار پیشرفته تر بنظر میرسید ولی بعداً در دهه ۱۹۳۰ در طی دوران ترور و سرکوبی، بهائیان بشدت مورد آزار و اذیت قرار گرفتند.
همچنین دیانت بهائی با مخالفت هائی از درون نیز مواجه بوده و آنها را پشت سر گذاشته است. همانطور که قبلاً اشاره شد برادر ناتنی خود حضرت بهاءالله علیه مقام ایشان سر بطغیان برداشت و سالها سعی کرد که پیروان این آئین را علیه بنیان گذار اصلی آن تحریک نماید ولی فقط تعداد بسیار کمی باو گرویدند بطوریکه ادوارد براون که در دهه ۱۸۹۰ از ایران دیدن کرده و خود شخصاً با جوامع مختلف بهائی ملاقات نموده این موضوع را تأئید کرده است. ادوارد براون همچنین متوجه شده بود که ازلی ها (پیروان ازل، برادر ناتنی حضرت بهاءالله) مانند سایر افراد جامعه ایران در آن زمان دچار اعتیاد به تریاک بودند، حال آنکه بهائیان بشدت از این ماده اجتناب می نمودند. ازل خود در سال ۱۹۱۲ در جزیره قبرس در گمنامی و تنهائی در گذشت. حضرت عبدالبهاء نیز در ابتدای تصدی مقام رهبری خود با مخالفت کسانی که نسبت به مقام ایشان سر بطغیان برداشته بودند مواجه گردید. یکی از این افراد ابراهیم خیرالله، یکی از متنفذترین مبلغین بهائی در ایالات متحده بود که میخواست در مقابل مقام رهبری حضرت عبدالبهاء رهبری جامعه بهائی غرب را بعهده بگیرد و از این نظر انشعابی در امر ایجاد نماید ولی عده بسیار کمی به او گرویدند و حتی در آمریکا هم این نوع مخالفتها بجائی نرسید. مخالفین دیگر عده ای از افراد خانواده خود حضرت عبدالبهاء بودند که میخواستند از موقوفات و اماکن مقدسه امری بهره برداری شخصی نمایند. در زمان حضرت ولی امرالله هم کوششهائی جهت ایجاد اختلاف و تفرقه در جامعه بهائی بعمل آمد که همگی با شکست روبرو شد. بعد از حضرت ولی امرالله نیز یکی از ایادیان امر (که در آن زمان ۹۰ سال داشت و دچار اختلال حواس شده بود) مدعی مقام ولایت امر گردید. در تمام این موارد هر چند که جامعه بهائی در رویاروئی با این مخالفتها ناراحتی های بسیاری متحمل شده ولی اثر این مخالفتها بر جامعه بسیار اندک و ناچیز بوده است و "ناقضین" بزودی از جامعه اصلی جدا شده و پس از چندی منزوی و مفقود الاثر گردیده اند. شکست همه این مخالفتها خود نشانه مؤثر بودن اصولی است که برای حفظ اتحاد جامعه وضع گردیده است. این اصول عبارتند از روش دموکراتیک مشورت در تصمیم گیری، فقدان رهبری فردی و قاطع بودن مرجعیت الواح و آثار مقدسه که بغیر از حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله کسی حق تعبیر و تفسیر آنها را ندارد. بنابراین در حالیکه دیانت بهائی همانند سایر ادیان بزرگ قبلی این توانائی را دارد که در برابر فشار ها و مخالفتهای خارجی ایستادگی نماید،

در رویاروئی با حملات و مخالفتهای داخلی نیز بطوریکه تا کنون نشان داده است دارای قدرتی کاملاً استثنائی و منحصر بفرد میباشد.

فداکاری و از جان گذشتگی پیروان این آئین تنها به مقاومت آنها در مقابل مصائب و حملات مخالفت آمیز منحصر نمیگردد بلکه بسیاری از آنها با ترک علائق شخصی و ارائه خدمات و یا کمک های مالی مافوق طاقت خود به جامعه بهائی فداکاریهای قابل ملاحظه ای از خود نشان داده اند. شاید بزرگترین فداکاری از ناحیه کسانی بوده است که بخاطر تأسیس جوامع جدید بهائی در سایر نقاط جهان، خانه و کاشانه خود را رها ساخته و در کشورهای بیگانه و سرزمینهای نامأنوس اقامت اختیار نموده اند. دیانت بهائی بکلی فاقد رهبران روحانی و یا مبلغین مذهبی حرفه ای است و از نظر تبلیغ و گسترش، کاملاً متکی به فعالیت افراد معمولی میباشد. این تعهد ناچار محدودیتهائی برای فرد ایجاد میکند ولی باید گفت که این فداکاریها است که موجب بوجود آمدن جامعه جهانی بهائی در یک چنین مدت کوتاهی گردیده است. بهائیانی که به کشورهای دیگر مهاجرت کرده اند میکوشند که عضوی از جامعه جدید باشند و بعنوان بیگانه رفتار ننمایند بلکه خود را خادمان سرزمینی که به آن وارد شده اند میدانند. آنها سعی میکنند جوامع جدیدی پایه گذاری نمایند که از نظر معنوی کاملاً خودکفا باشد. برای سالهای متمادی این مهاجرین بیشتر از ایران و آمریکای شمالی و قسمتهائی از اروپا و آسیا بودند ولی در چند دهه اخیر که محافل بیشتری تأسیس گردیده مهاجرین بهائی از کشورهای مختلف جهان میباشند و باین ترتیب جنبه تنوع فرهنگی جوامع بهائی در سطح ملی و محلی در بسیاری از نقاط جهان تقویت گردیده است.

پرسش دیگری که در آغاز این فصل مطرح گردید اینست که آیا تا کنون در اجرای تعالیم حضرت بهاءالله چه موفقیت هائی حاصل شده است و آیا اصولاً موفقیت در جلب افراد از ملیت ها و فرهنگهای گوناگون و فداکاریها و از جان گذشتگی های پیروان این آئین چه نتایجی در بر داشته است ؟

اولین پاسخ مطمئناً اشاره به نفس وجود یک نظام اجتماعی زنده و فعال در هر یک از کشورهای جهان با پایگاههای استواری در روستاها، جنگلها، بیابانها، جزایر و شهرهای بزرگ و کوچک میباشد (حدود ۱۴۸ محفل روحانی ملی در حال حاضر). اکثریت قریب باتفاق این جوامع محلی با تشکیل جلسات مرتب، کمک به صندوق جامعه و برگزاری انتخابات با اصول نظم اداری و فن مشورت آشنا میشوند. این جوامع مجبورند با مشکلات مختلفی که اغلب خدمات افتخاری بهمراه دارد نیز مبارزه کنند. این مشکلات عبارتند از عدم تجربه کافی در امور اداری، کمبود منابع مالی، بُعد مسافت مخصوصاً در مناطقی که تسهیلات حمل و نقل وجود ندارد (مانند بسیاری از مناطق دور افتاده در کشورهای جهان سوم) و بی تفاوتی مردم نسبت به امور اجتماعی (چنانچه در بسیاری از کشورهای غربی و جوامعی که برای قرنها اداره امور اجتماع را وظیفه دیگران میدانستند این بی تفاوتی وجود دارد). برای برطرف نمودن این مشکلات جوامع بشدت در حال تلاش و کوششی پی گیر و ثمر بخش میباشند. چنانچه نویسنده در چند مورد خود شاهد پیشرفت و تکامل اصول نظم اداری در محافل محلی که از تشکیل آنها بیش از یکی دوسال نمی گذشته بوده است، گرچه پیشرفت در چنین زمینه هائی را نمیتوان با آمار و ارقام مشخص نمود. با این حال هنوز راهی طولانی در پیش است و بخصوص در بسیاری از جوامع محلی باید سعی شود که عموم افراد

جامعه در فعالیت های مختلف شرکت نمایند. نمونه کامل کارآئی این نظام اجتماعی را میتوان در بیت العدل اعظم (هیئتی که در تاریخ جهان منحصر بفرد میباشد) و همچنین تعداد زیادی از کنفرانسهای بین المللی که در طی چند دهه اخیر برگزار گردیده است ملاحظه نمود. این کنفرانسها نه تنها نمونه گردهم آئی اصیل مردم عادی از همه نقاط جهان میباشند، بلکه عملاً نشان میدهند که چگونه چنین گروههای مختلف و متنوعی میتوانند با هم آهنگی و اتحاد نظر با یکدیگر همکاری و تشریک مساعی نمایند.

موفقیت دیگر این آئین تأثیر استثنائی آن در زندگی مردم عادی جامعه میباشد. مثلاً تأکید بر تعلیم و تربیت و تحصیل علوم باعث گردیده که در طول زمان در جامعه بهائی ایران (که افراد آن تقریباً از همه طبقات و اقشار جامعه میباشند) میزان با سوادی به بیش از ۹۰ در صد بالغ گردد، حال آنکه این رقم در بین سایر مردم ایران حدود ۴۰ در صد میباشد. نتیجه دیگر تأثیر تعلیم و تربیت بهائی آنست که تعالیم و اخلاق بهائی در وجود تعداد روزافزونی از اطفال و جوانان بصورت طبیعت ثانوی در آمده است، بطوریکه مثلاً در انتخاب رشته تحصیلی و یا شغلی خود خدمت به نوع بشر را در مد نظر دارند و بطور کلی دید جدیدی نسبت به جهان و انسان پیدا کرده اند و از طرز تفکر و اعتقادات منفی و تعصب آمیز نسلهای گذشته برکنار میباشند. گزارشی که در ارتباط با سال بین المللی زن به سازمان ملل متحد ارائه شده نشان میدهد که در بسیاری از کشورهای جهان زنان بهائی در مقام هیئت های عامله محافل نقش مهمی در اداره امور جامعه خود دارند که با وضع سایر زنان آن کشور که هنوز در امور اجتماعی و همچنین در خانه تحت انقیاد مردان میباشند در تضادی آشکار قرار میگیرد.(۱٦)

یکی از موفقیت های مهم کاهش قابل ملاحظه میزان تعصبات نژادی در درون جامعه بهائی در مقایسه با جامعه بیرون میباشد. از زمان مسافرت حضرت عبدالبهاء به آمریکا در سال ۱۹۱۲ بهائیان این کشور پیوسته از مشکل تبعیضات عمیق نژادی (که بعنوان "بزرگترین مانع بر سر راه صلح" توصیف گردیده) آگاه بوده اند. اهمیت این مسئله از این نظر روشن میگردد که در اعلامیه صلح که اخیراً از طرف بیت العدل اعظم منتشر شده تبعیضات نژادی در رأس علل اصلی جنگ و اختلاف در جهان امروز حتی قبل از اختلاف طبقاتی ذکر گردیده است. یکی از نشانه های موفقیت در این زمینه بالا رفتن میزان ازدواج های نژادی در جامعه بهائی میباشد. همچنین جوانان نیز بنوبه خود در اجرای تعالیم بهائی سعی بلیغ نموده اند. مثلاً بسیاری از جوانان آمریکا که قبلاً بعنوان مبارزه و مخالفت با جنگ ویتنام از اطاعت مقررات مدنی اجتناب میورزیدند، بعد از آنکه به آئین بهائی گرویده اند تابع مقررات اجتماعی گردیده و حتی خدمت وظیفه خود را انجام داده اند که البته حتی الامکان سعی نموده اند وظائف غیر جنگی بعهده بگیرند. یکی از نکات قابل توجه در مورد رعایت تعالیم بهائی از ناحیه جوانان و نوجوانان عدم توجه آنها به سبک و روش معمولی همسالان خود در اجتماع میباشد، با توجه باینکه معمولاً گرایش به آداب گروه همسن در بین جوانان انگیزه ای بسیار قوی و اجتناب ناپذیر است. باین ترتیب جوانان بهائی سعی دارند از بی بند و باری جنسی، الکل، مواد مخدر و سبک پوشاک نامناسب و مغایر عفت و عصمت که در بین سایر جوانان رواج دارد اجتناب ورزند. امتیاز مهم دیگر وجود جوی گرم، دوستانه و با محبت و خالی از هرگونه دشمنی و شایعه پراکنی در جوامع بهائی در سراسر جهان میباشد، بطوریکه هر فرد بهائی بهر گوشه ای از جهان که مسافرت نماید

با حضور در مجامع بهائی بهیچوجه احساس غربت و بیگانگی نمیکند بلکه گوئی در خانه خود وارد شده و بدیدار عزیزان و بستگان نزدیک خویش نائل گشته است.
البته نمیتوان ادعا نمود که جامعه بهائی به حد کمال رسیده است چون هنوز نارسائی های فراوانی وجود دارد، ولی در جامعه ای که متشکل از مردمان مختلف از نژادهای واقوام گوناگون میباشد که در عین حال افراد آن در تلاش زندگی روزانه خود تحت فشار تمدن مادی قرار دارند در حال حاضر وجود این نارسائی ها امری کاملاً طبیعی بنظر میرسد. مثلاً یکی از مسائل آنست که هنوز میزان طلاق در جامعه بهائی غرب نسبتاً بالا یعنی بمیزانی کاملاً شبیه جامعه غیر بهائی میباشد. اما نکته قابل تعمق آنست که در جامعه بهائی موازین اخلاقی بسیار عالی و بطور کلی بالاتر از موازین اخلاقی جامعه خارج است و بنا براین برخلاف جامعه کنونی جهان که از نظر اخلاقی حرکتی قهقرائی دارد، این جامعه در جهت نیل به اهداف عالی اخلاقی خود پیوسته در حال اصلاح و پیشرفت میباشد.
در طی سالهای متمادی جامعه بهائی تمام سعی و کوشش خود را در راه تأسیس یک جامعه جهانی فعال و کار آمد و نیز تربیت افراد این جامعه به آدابی که شایسته نام بهائی باشند صرف نموده است. این وظیفه در حقیقت یک تلاش پی گیر و همیشگی میباشد ولی بنظر میرسد که بعد از شصت سال فعالیت مداوم در این زمینه، اکنون زیر بنای مناسبی پایه ریزی شده تا این جامعه بتواند براساس آن، فعالیتهای خود را بنحو مستقیم تری در جهت خدمت به اهل عالم گسترش دهد. البته این جامعه از بدو تأسیس خود طرفدار بسیاری از فعالیتهائی بوده است که به نهادهای مترقی و پیشرفته مانند سازمان ملل متحد، جنبش های صلح، حقوق بشر، تساوی حقوق زن و مرد، حفظ محیط زیست و سایر جنبش های ترقی خواه مربوط میگردد. جامعه بهائی کتب و نشریاتی در زمینه مسائلی از قبیل رد تئوری برتری نژادی، لزوم تعلیم و تربیت اطفال، وحدت حقیقی ادیان الهی (در واقع بهائیان اولین کسانی هستند که در غرب نشریاتی در باره حقانیت دین اسلام منتشر ساخته اند)، مضرات الکل و مواد مخدر، شور و مشورت در اتخاذ تصمیم و مسائلی از این قبیل منتشر نموده است. نمایندگان جامعه بهائی بعنوان مشاور در کنفرانسها و سمینارهای سازمان ملل متحد که در مورد مسائل متعددی تشکیل گردیده شرکت نموده (۱۷) و در جهت اصلاح این سازمان پیشنهادهای سازنده ای مانند تأسیس یک نیروی پلیس جهانی و داوری الزامی در حل اختلافات بین کشورها ارائه داده اند که اجرای آن این سازمان را کارآمدتر و مؤثرتر خواهد ساخت. جامعه بهائی در "بنیاد جهانی حفظ طبیعت" که در جهت حفاظت طبیعت و محیط زیست پیشگام میباشد نیز عضویت دارد. همچنین جامعه بهائی ایالات متحده با همکاری سایر گروهها موفق گردید سنای آمریکا را پس از سی سال تردید به پذیرفتن میثاق نامه سازمان ملل متحد در مورد منع کشتار دستجمعی ترغیب نماید. اخیراً جامعه بهائی کانادا ضمن شرکت در یک برنامه بین ادیان که بمنظور آگاهی عمومی از مسائل مربوط به انرژی اتمی بر گزار گردیده بود نقش مهمی در تشویق و ترغیب شرکت کنندگان به رعایت بی طرفی و عدم جانب گیری سیاسی ایفاء نمود که در نتیجه این برنامه توانست اثر مطلوب و قابل توجهی بر جامعه داشته باشد و از حمایت دولت نیز برخوردار گردد.
در حال حاضر جامعه بهائی جهت پیاده نمودن یک برنامه وسیع و گسترده جهانی در

زمینه طرحهای توسعه اقتصادی و اجتماعی مانند تأسیس و اداره مدارس، مراکز تربیت مربی، مؤسسات کشاورزی بمنظور آشنا نمودن زارعین با روشهای جدید افزایش تولید، ارائه کمکهای اولیه بهداشتی، خدمات کار آموزی و آموزش زبان به مهاجرین و بسیاری برنامه های دیگر فعالیت می نماید. همچنین جوامع بهائی به تأسیس چندین ایستگاه رادیوی محلی در آفریقا، آمریکای شمالی و جنوبی بمنظور ترویج فرهنگ محلی، پخش اطلاعیه های مربوط به وقایع محل و دادن اطلاعاتی در مورد روشهای کشاورزی و مسائل بهداشتی و طبی اقدام نموده اند. این ایستگاههای رادیوئی همه برنامه های خود را بزبان محلی پخش می نمایند و کارکنان آنها تماماً از داوطلبین محلی میباشند. بطور کلی بیشتر طرح های توسعه اقتصادی و اجتماعی (که در سال ۱۹۸۶ به ۷۰۳ طرح در ۷۹ کشور جهان بالغ گردیده بود) نسبت به برنامه های عمرانی رسمی دولتی کوچک و محدود هستند چون جامعه بهائی معتقد است که برای موفقیت این گونه برنامه ها باید از زیر بنای جامعه و ابتدائی ترین واحد های اجتماعی یعنی جوامع محلی شروع نمود. کمبود منابع مالی باعث گردیده تا طرح هائی تهیه و بموقع اجرا گذاشته شود که مستلزم سرمایه کمتری بوده ولی در عوض متکی به مهارت ها و استعدادهای فراوان جامعه بوده است که خود از نتایج درخشان تأکید این آئین بر تحصیل علوم و فنون و اشتغال به کسب و صنایع مفید میباشد. این برنامه ها تا حد زیادی توسط خود مردم محل یعنی کسانی که از آن بهره مند می گردند و طبعاً نیازهای خویش را بهتر تشخیص میدهند طرح ریزی و اداره می گردد.

یکی دیگر از نشانه های آمادگی جامعه بهائی برای شرکت در فعالیتهای وسیع تر اجتماعی انتشار اعلامیه صلح در ارتباط با سال بین المللی صلح (۸۶ - ۱۹۸۵) میباشد. این اعلامیه توجه عموم مردم جهان را به انتخاب راهی که در این برهه از زمان در پیش روی بشریت قرار دارد یعنی یا استقرار صلح جهانی بعد از وقوع یک فاجعه عظیم و یا پذیرفتن صلح از طرف همه ملل جهان با تصمیمی آگاهانه و مبتنی بر عقل و منطق جلب می نماید. در اعلامیه به این نکته اشاره گردیده است که بزرگترین مانعی که بر سر راه صلح وجود دارد اعتقاد به متجاوز بودن ذاتی انسان است. بدیهی است با یک چنین عقیده بد بینانه ای هر گونه کوششی در راه صلح با شکست مواجه میگردد. در این سند به این حقیقت اشاره گردیده است که برای استقرار یک صلح پایدار به اقداماتی بسی بیشتر از خلع سلاح و امضای پیمان های بین المللی نیاز میباشد. استقرار صلح جهانی مستلزم آنست که علل اصلی منازعات یعنی نژاد پرستی، فقر و ثروت فوق العاده، ملیت گرائی، جهل و تعصب و اختلافات مذهبی در سراسر جهان ریشه کن گردد. همچنین به وجود یک نظام جهانی آموزش و پرورش که همه مردم جهان را بعنوان شهروند یک جهان متحد تربیت نماید و نیز تأسیس مجمعی از سران دول جهان که در آن استقرار صلح جهانی بعنوان بالاترین اولویت در نظر گرفته شود نیاز میباشد.

شرح مختصر تاریخ دیانت بهائی و موفقیت هائی که تا کنون کسب کرده بخوبی مؤید آنست که این آئین همانطور که پیروانش هم ادعا میکنند تنها یک جنبش ساده با معتقدات و اصول عالی اخلاقی نیست، بلکه همانگونه که تا کنون نشان داده است آئینی است که پیروان آن با تعهد و سر سپردگی عمیق و کامل و وحدت عقیده و نظر و عشقی شدید نسبت به مؤسس و دیگر پیشوایان برجسته آن و پیروی از آن هیاکل مقدسه

سعی میکنند اصول عالی آن را بمرحله عمل در آورند. پیروان این آئین افرادی عادی از همه نقاط جهان هستند که با پیشرفت ها و موفقیت های خود بخوبی نشان میدهند که نیل به اهداف عالی این جنبش در ظرفیت و توانائی بشر کنونی میباشد. آنها از همه مردم جهان دعوت میکنند که فارغ از تعصبات خود در این مورد قضاوت نمایند. افراد این جامعه با توسل به امکانات موجود، با تمام قوا تلاش میکنند تا ملل جهان را متحد ساخته و آنگاه دست در دست یکدیگر در راه نیل به بزرگترین هدف تاریخ یعنی برقراری عدالت اجتماعی و استقرار صلحی پایدار گام بردارند.

یادداشت ها

فصل دوم - دیانت یهود : یکتا پرستی و اخلاق

۱- بطوریکه قبلاً اشاره شد در چهارده قرن قبل از میلاد در مصر سعی شد که دینی مبتنی بر اخلاق و پرستش یک خدا یعنی "آتون"، خدای آفتاب تأسیس گردد. اما این دین فقط چند سالی دوام داشت.

۲- جالب اینست که این محاسبه، تاریخی را که برای ظهور آدم بدست میدهد تقریباً با پیدایش تمدنهای اولیه مقارن میگردد.

۳- سفر خروج (۲۰ : ۹ - ۳)

۴- سفر خروج (۲۰ : ۱۷ - ۱۲)

۵- سفر پادشاهان (۴ : ۲۵ - ۲۱)

٦- این واقعه بعنوان "عید حانوکا" جشن گرفته میشود و با تزئین شمعدانهای هفت شاخه از آن یاد میگردد.

۷- ساباتی زیوی که در قلمرو عثمانی زندگی میکرد مدعی بود که مسیح و نجات دهنده یهود است ولی سرانجام بر اثر فشار ترکها از ادعای خود صرفنظر کرد و مسلمان شد.

فصل سوم - آئین زردشت و امپراطوری پارس

۱- اصل این نام Zarathrustra میباشد که در زبان یونانی Zoroaster میگویند و بهمین شکل در زبان انگلیسی نیز بکار میرود.

۲- مثلاً در ازدواج، زنان از حقوق مساوی با مردان برخوردار هستند یعنی زن در انتخاب همسر خود آزاد می باشد. در طلاق هم حقوق مساوی دارند. در قوانین ارث نیز هیچگونه فرقی بین زن و مرد نیست. تنها تفاوت در مورد احراز مقام پیشوائی مذهبی است که فقط مردان میتوانند به این مقام برسند.

۳- حضرت زردشت خدار را "اهورا مزدا" یعنی خداوند خرد می خواند.

۴- کتاب " Zoroastrianism and the Parsis " نوشته John R. Hummells صفحه ۳۳ .

۵- نقل از کتاب فوق.

٦- نقل از کتاب فوق.

۷- در این زمان بود که اوستا، کتاب مقدس دین زردشت به رشته تحریر در آمد. این کتاب علاوه بر گاته های قدیمی که شرح بحث ها، نصایح و احکام پیامبر میباشد، دارای قسمتهای متعددی در باره آداب و شعائر مذهبی نیز هست و تنها نوشته قدیمی آئین زردشت میباشد که تا کنون باقی مانده است. آنچه امروزه بعنوان اوستا موجود است ضمن کتاب دینکرد که سالها بعد در قرن نهم میلادی تألیف شد نقل گردیده است.

فصل چهارم - آئین هندو : تصویری از جهان

۱- کلمه هندو از فارسی گرفته شده و بمعنی ساکنان اطراف رودخانه هند (Indus) میباشد.

۲- این نوشته مهم ترین قسمت "ماهاباراتا" میباشد که یکی از دو حماسه بزرگ ادبیات هندو بشمار میرود.
۳- مثلاً سه جلوه خدا دیگر شامل "برهما" نمیشود بلکه "شاکتی" جایگزین آن شده است که گاهی او را بصورت الهه بدی، "کالی" تجسم میکنند و گروههای بخصوصی هنگام پرستش او منهیات منهبی در مورد خوردن گوشت و مصرف الکل و امور نامشروع جنسی را زیر پا میگذارند. در بین آنها یک گروه تند رو بنام "آدم کش ها" از طریق راهزنی و قتل هزینه امور منهبی خود را تامین می نمایند.

فصل پنجم - آئین بودا و امپراطوری موریان

۱- بطوریکه تخمین زده شده جمعیت امپراطوری موریان حدود ۲۵ میلیون نفر یعنی بیش از یک ششم کل جمعیت جهان در آن زمان بوده است. (منبع اطلاعات : "اطلس تاریخ جمعیت جهان"، McEvedy و Jones صفحه ۱۲٦).
۲- کتاب " Buddha : His Life and Teaching " نوشته Carus و Nyanatiloka صفحه ۲۰۱.

فصل ششم - فلسفه کنفوسیوس و پادشاهی میانه

۱- بنا به قولی بین سالهای ۴۸۳ و ۴۰۲ قبل از میلاد میزیسته است.
۲- اولین امپراطور چین، "شی هونگ تی" (۲۲۱ ق م) از سلسله "چین" (Chin) بود ولی این سلسله فقط بیست سال سلطنت کرد و بعد از آن، سلسله "هان" که مدتی طولانی بر چین حکومت نمود جانشین آن گردید.

فصل هفتم - یونان و فلاسفه عقلی

۱- این نوع شورا با شورای نمایندگان فرق دارد.
۲- باید اضافه نمود که جنگهای ایران و یونان بر اثر تجاوز ایرانیان نبود بلکه علت اصلی حمایت یونان از شورش شهرهای یونانی در قلمرو امپراطوری پارس بود.

فصل هشتم : امپراطوری روم

۱- "تیبریوس سمپرونیوس گراکوس" (۱۳۳ - ۱٦۸ ق م) در سال ۱۳۳ قبل از میلاد و برادرش "گیوس سمپرونیوس گراکوس" (۱۲۱ - ۱۵۹ ق م) در سالهای ۱۲۳ و ۱۲۲ قبل از میلاد عضو تریبون مردم بودند.
۲- World Christian Encyclopedia صفحه ۲۳.
۳- در سال ۲۰۰ میلادی، هنگامی که جمعیت جهان ۱۹۰ میلیون نفر بود، بطوریکه برآورد شده است حدود ۴٦ میلیون نفر در قلمرو امپراطوری روم میزیستند (یعنی ۴۲/۲ در صد کل جمعیت) و اندکی بیش از این رقم یعنی جمعیتی بین ۵۰ تا ٦۰ میلیون نفر در قلمرو امپراطوری "هان" در چین زندگی میکردند. (منبع اطلاعات : "اطلس تاریخ جمعیت جهان"، McEvedy و Jones صفحات ۲۱ و ۱۲٦).

فصل نهم - مسیحیت یا آئین برادری

۱- حتی مدارک اصلی مانند اناجیل اربعه (که ظاهراً قدیمی ترین مدرک نوشته شده میباشد که حدود سی سال بعد از شهادت حضرت مسیح به رشته تحریر در آمده است) در بعضی موارد در باره زندگی و تعالیم حضرت مسیح مطالب متفاوت و ضد و نقیضی عنوان میکند که هرچند این گونه اختلافات در تاریخ های معمولی شاید اهمیتی نداشته باشد ولی در

نوشته های دینی مشکلاتی جدی بوجود می آورد.
۲- طرفداران این تئوری معتقدند که حضرت مسیح اصولاً فقط دارای یک هویت است و آن هویت الهی است، نه دو هویت بشری و الهی.
۳- هنری که بر اثر فرمان تکفیر پاپ موقعیت سیاسی اش در آلمان بسیار ضعیف شده بود، در نیمه زمستان از کوههای آلپ عبور نمود و برای سه روز در زیر برف بانتظار ایستاد تا پاپ فرمان تکفیر او را لغو نماید. این تلاش که بصورت مسابقه قدرت در آمده بود سالها ادامه داشت.
۴- امیدی که هر گز به تحقق نپیوست، گر چه امپراطوری مقدس روم حدود هزار سال ادامه پیدا کرد تا اینکه سرانجام در سال ۱۸۰۶ بدست ناپلئون منقرض گردید.
۵- "پنج پادشاهی" عبارتند از : بابل، پارس، یونان، روم و مسیحیت.

فصل دهم - اسلام و عقیده برابری

۱- از جمله حبشه که یک کشور مسیحی بود.
۲- کتاب "روح اسلام" (The Spirit of Islam)، نوشته امیر علی، صفحه ۱۸۰.
۳- کتاب "شش درس در باره اسلام" (Six Lessons on Islam)، نوشته گیل (Gail)، صفحه ۲۱.
۴- در قلمرو مسیحیت وجود صومعه ها و تربیت راهبه وسیله مفیدی برای محافظت و حمایت از زنان در قرون وسطی بود که جامعه عرب چنین امکاناتی در اختیار نداشت.
۵- نقل از کتاب Six Lessons on Islam نوشته "گیل" صفحه ۲۹.
۶- عنوان "امام" بمعنی "رهبر روحانی" آمده است و با خلیفه که بمعنی جانشین در امور دولتی و مذهبی هر دو میباشد فرق دارد.
۷- امروزه حدود ۱۵ تا ۱۷ در صد جمعیت جهان مسلمان هستند. باین ترتیب اسلام بعد از مسیحیت که ۳۳ در صد جمعیت جهان را تشکیل میدهد دومین دین از نظر تعداد پیروان میباشد.
۸- ضدیت دراز مدت بین اسلام و هندوئیسم در هند موجب پیدایش جنبش مذهبی دیگری بنام "سیک" گردید. بنیانگذار این مذهب "ناناک" (۱۵۳۹- ۱۴۶۹)، یکی از رهبران روحانی و پسر یکی از مأمورین عالیرتبه هند بود که میخواست هندوئیسم و اسلام را از طریق ترکیب نمودن احکامی از هر یک متحد سازد، مانند مانی که سعی داشت آئین زردشت را با مسیحیت ترکیب نماید. مذهب سیک بر یکتا پرستی تاکید دارد و ناظر به حیات معنوی و عدم لزوم کشیش یا پیشوای روحانی میباشد. تعالیم اجتماعی آن با نظام طبقاتی، ریاضت، مصرف مشروبات الکلی و استعمال دخانیات مخالفت دارد. "ناناک"، رهبر آن ادعای پیغمبری نداشت و بنابراین مذهب سیک را نمیتوان یک دین مستقل مانند اسلام و مسیحیت بشمار آورد. بعد از ناناک نه نفر دیگر یکی بعد از دیگری بعنوان رهبر دینی، جانشین او شدند که در دوران چند نفر آخر، سیکها تحت فشار حکمرانان مسلمان که بعد از اکبر شاه روی کار آمدند قرار گرفتند و چون برای دفاع از خود بتدریج به فنون نظامی روی آوردند به مهارت در این فنون شهرت پیدا کردند. امروزه این گروه بلحاظ بالا بودن سطح تحصیلات و مهارت در کشاورزی، کسب و تجارت قابل توجه میباشند. اما این جنبش دیگر شوق و شوری در تبلیغ عقیده خود ندارد و فقط بعنوان یک جنبش مذهبی موروثی به موجودیت خود ادامه میدهد.
۹- همانند مسیحیت، حتی اصلاح گرایانی مانند وهابی ها هم که در عربستان در قرن نوزدهم

پیدا شدند و میخواستند تعالیم اصلی و اولیه اسلام را زنده کنند غالباً با روشی خشونت آمیز سعی داشتند نظریات خود را بدیگران تحمیل نمایند و باین ترتیب خود هدف اصلی خویش را زیر پا گذاشتند.

فصل یازدهم - سه انقلاب

۱- فرامین سلطنتی معمولاً به بنادر و شهرهائی که دارای استحکامات نظامی بودند و ارتباط خاصی با پادشاه در مورد اداره امور مملکت داشتند داده میشد. بتدریج که پارلمان اهمیت بیشتری پیدا کرد و رژیم سلطنتی پیشرفته تر شد فرامین بیشتری به شهرها اعطاء شد که نشانه وفاداری آنها به مقام سلطنت بود.

۲- با این حال مجلس اعیان هنوز هم یک وظیفه قضائی دارد که اساساً بعنوان دیوان عالی تمیز عمل میکند.

۳- این محدودیت ها برای ویلیام چندان سخت نبود چون او در هلند بزرگ شده بود و با نظریه محدودیت اختیارات رهبر مملکت و رئیس نیروی اجرائی آشنائی داشت.

۴- در سال ۱۷۱٦ بلحاظ وضعیت اضطراری که در اثر شورش اول استوارت پیش آمد این مدت به هفت سال تغییر داده شد که آنهم به نوبه خود در سال ۱۹۱۱ به پنج سال تقلیل یافت.

۵- بطوریکه در بسیاری از فرامین مستعمرات پیش بینی هائی برای تشکیل شوراهای انتخابی شده بود که این شوراها باید در امور محلی با فرمانداران منتصب دولت مشورت نمایند.

٦- بر طبق مقررات دریا نوردی، حمل و نقل کالا از بریتانیا و مستعمرات باید با کشتیهای انگلیسی انجام شود. قانون ملاس تعرفه گمرکی سنگینی بر ورود این کالا از کشورهای خارج مانند فرانسه و جزایر کارائیب تعیین می نمود.

۷- برای محاسبه جمعیت هر منطقه جهت تعیین تعداد نمایندگان در مجلس، هر فرد آزاد یک و هر فرد برده دو سوم بحساب می آمد و بومیان سرخ پوست را هم بکلی بشمار نمی آوردند.

۸- فرانسه ۲۵۰،۰۰۰ نفر اشراف زاده داشت که با توجه به میزان جمعیت این کشور (۲۰ میلیون نفر) و با مقایسه با جامعه انگلیس میتوان گفت اشرافیت در این کشور بخش بزرگتری از جمعیت را تشکیل میداد.

۹- کاترین کبیر خود متولد آلمان بود.

۱۰- البته ناگفته نماند که بخصوص در دوران وزارت ژاک نکر (۱۷۸۱- ۱۷۷٦) اصلاحاتی مانند الغاء نظام ارباب و رعیتی در املاک سلطنتی (ولی نه در سایر نقاط) و کاهش میزان شکنجه هائی که قانوناً جایز بود صورت گرفت ولی این اصلاحات کافی بنظر نمیرسید.

۱۱- یکی از نمایندگانی که بعضویت کنوانسیون انتخاب شد یک نفر انگلیسی از اعضای انجمن دوستان (فرقه کویکر) بنام توماس پین (۱۸۰۹ - ۱۷۳۷) بود که ضمن رساله ای تحت عنوان "عقل سلیم" (۱۷۷٦) از استقلال آمریکا دفاع کرده و در رساله دیگری با عنوان "حقوق بشر" (۹۲ - ۱۷۹۱) از انقلاب فرانسه حمایت نموده بود که رساله اخیر را در جواب انتقادهای ادموند بورک نوشته بود. پین با برخورداری از بینش بین المللی وسیعی در زمینه عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نیز بخاطر علاقه ای که به اصلاحات مذهبی داشت یکی از قدرتمند ترین و بهترین رجال سیاسی عصر انقلاب بود. او بخاطر مخالفت با اعدام لوئی شانزدهم و رأی دادن بر تبعید او به آمریکا مورد اعتراض و مخالفت جناح تند رو

انقلاب واقع گردید.
۱۲- قانون ناپلئون عبارت بود از یک سلسله تألیفات منظم از قوانین اصلاح شده فرانسه که بیشتر بر اساس منطق تنظیم شده بود تا بر مبنای عرف. تنظیم آن از همان اوایل انقلاب آغاز گردید و تا سال ۱۸۰۴ تکمیل شد که از آن زمان ببعد توسط بسیاری از کشورها پذیرفته شده است.

فصل دوازدهم - الغای نظامهای بردگی و ارباب و رعیتی

۱- جورج فاکس (۱۶۹۱ - ۱۶۲۴)، پایه گذار انجمن دوستان (فرقه کویکر)، نسبت به نظام بردگی حالتی فوق العاده انتقاد آمیز داشت. تنفر از بردگی در بین پیروان او در قرن هیجدهم شدت یافت و در سال ۱۷۷۴ تصمیم بر آن شد که هر فردی از پیروان انجمن دوستان برده داشته باشد از این فرقه اخراج گردد. دو سال بعد همه اعضای این فرقه در آمریکای شمالی بردگان خود را آزاد کرده بودند.
۲- یکی از اولین فلاسفه خرد گرا که بردگی را مورد انتقاد قرار داد جان لاک (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲) بود که در اثر خود تحت عنوان Treatise on Civil Government بردگی را تجاوز به حقوق طبیعی انسان توصیف کرده بود.
۳- یکی از نامناسب ترین و متداول ترین انواع بردگی که هنوز وجود دارد اسارت کودکان است. سازمان بین المللی کار بر آورد کرده است که حدود ۲۰۰ میلیون کودک در سراسر جهان توسط والدین تهی دست خود برای خدمات خانگی فروخته شده اند. یک نمونه از این عملیات که اخیراً در مطبوعات گزارش شده مربوط به کلمبو واقع در سری لانکا میباشد که بر آورد شده حدود ۴۰،۰۰۰ کودک در اسارت بسر میبرند.

فصل سیزدهم - حاکمیت ملی و تشکیل ملتها

۱- بنا به گفته یکی از اندیشمندان معاصر امپراطوری مقدس روم در واقع نه مقدس بود، نه رومی بود و نه یک امپراطوری.
۲- در نظام فدرال که در دوران معاصر ایالات متحده پیشرو آن بوده است قدرت حاکمیت در امور محلی و ملی بین ایالات یا استانها از یک طرف و حکومت ملی فدرال از طرف دیگر تقسیم میگردد. برقراری یک چنین نظامی در آفریقای جنوبی میتوانست به بوئرها در ایالات آزاد ترانسوال و اورانژ استقلال بیشتری بدهد تا هر نوع نظام متمرکز دیگر.
۳- آخرین کشور اروپائی که موفق به کسب استقلال گردید آیسلند بود که تا سال ۱۹۴۴ تحت تسلط دانمارک بود، هرچند که از سال ۱۹۱۸ کنترل امور داخلی خود را بدست داشت.
۴- این توافق که بخصوص ایالات متحده از آن جانبداری می نمود سرآغاز مرحله ای بود که سرانجام در سال ۱۹۱۲ منجر به موافقت نامه بین المللی لاهه در مورد نظارت جهانی بر حمل و نقل مواد مخدر گردید.
۵- آلمان شاید مغرور ترین آنها بود. قیصر امپراطور آلمان بود که اصطلاح "بلای زرد" را رایج نمود، در حالیکه ملت چین بلحاظ تجارب تلخ خود از اروپائیان استحقاق بیشتری داشتند که سخن از بلای سفید بگویند.
۶- سومین کشور شکست خورده جنگ جهانی دوم یعنی آلمان قبلاً در پایان جنگ جهانی اول از مستعمرات خود محروم شده بود.
۷- در کشورهای قدیمی نیز گروههای اقلیتی وجود دارند که خواهان استقلال ملی خود میباشند مانند باسکها در اسپانیا، قوم برتون و کرسیکن در فرانسه، کاتولیکهای ایرلند شمالی،

مردم تبت در چین و اقوام مختلف در شوروی.

فصل چهاردهم - دموکراسی و حکومت قانون

۱- این روش گردهم آئی در جلسه عمومی هنوز در بخش "آپنزل"، در کشور سوئیس اجرا میشود.

۲- موارد مهمی که در طول پنجاه سال گذشته از روش رفراندم استفاده شده است بشرح ذیل میباشد : در فرانسه در سال ۱۹۴۶ در مورد قانون اساسی جدید، در ایتالیا در سال ۱۹۴۶ در مورد قانون اساسی حکومت سلطنتی، در بلژیک در سال ۱۹۵۰ در مورد بازگشت لئوپلد سوم به سلطنت، در انگلستان در سال ۱۹۷۵ در مورد ورود به بازار مشترک و در سوئیس در سال ۱۹۸۶ هنگامی که مردم سوئیس علیه پیشنهاد دولت خود در سازمان ملل متحد رأی دادند.

۳- این نوع استدلال هنوز هم در بعضی جوامع بکار میرود، از جمله در برزیل برای مستثنی نمودن سرخ پوستان بومی در انتخابات.

۴- بعضی ها حتی استدلال میکنند که چون فقرا بطور کلی کمتر در جریان رأی گیری و انتخابات شرکت میکنند منافع آنها تنها وقتی بخوبی حفظ میشود که شرکت در انتخابات و دادن رأی اجباری باشد. باین ترتیب استرالیا در سال ۱۹۲۴ قانون اجباری بودن شرکت در انتخابات را تصویب نمود ولی این روش در سایر کشورهای دموکراتیک مورد استقبال قرار نگرفته است.

۵- برای رعایت اصل نمایندگی نسبی دو روش اصلی وجود دارد. یکی سیستم آراء منفرد قابل انتقال در حوزه های انتخابیه چند عضوی میباشد که آلترناتیو رأی دهندگان را نیز در نظر می گیرد. روش دیگر آنست که به احزاب به نسبت کل آراء دریافت شده نمایندگی میدهد. سیستم نمایندگی نسبی در کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی، هلند، بلژیک، ایرلند، یونان و استرالیا اعمال میشود.

۶- در ایالات متحده بر خلاف انگلستان، اعضای شاخه اجرائی و قانونگذاری مملکت هریک توسط مردم بطور جداگانه انتخاب میشوند و اعضای کنگره نمیتوانند عضو کابینه باشند.

۷- کسانی که در خانه هائی که اجاره سالیانه اش ۱۰ پوند ببالا بود زندگی میکردند.

۸- مستأجرینی که در سال ۵۰ پوند اجاره می پرداختند و همچنین کسانی که بر طبق مقررات سابق دارای مالکیتی با اجاره سالیانه ۴۰ شلینگ ببالا بودند.

۹- بیشتر اصلاحات قانون اساسی انگلستان در قرن نوزدهم از ناحیه احزاب میانه و چپ حمایت میشد. با این حال لازم است اشاره گردد که قانون اصلاحیه دوم سیاست دولت محافظه کاری بود که سنت روشنفکرانه دموکراسی حزب توری (Tory) را بنیان نهاد.

۱۰- مالکین و همچنین مستأجرینی که اجاره سالیانه آنها از ۱۰ پوند ببالا بود.

۱۱- مستأجرینی با پرداخت اجاره ۵ پوند و مالکینی که اجاره ملکشان معادل ۱۲ پوند در سال بود.

۱۲- این قانون در واقع مرحله دوم اقدامی بود که با تصویب لایحه ای در سال ۱۸۵۵ آغاز گردیده و بر طبق آن یک کمیسیون نظارت بر خدمات کشوری تأسیس شده بود، همچنین روشی برای طبقه بندی یکسان همه پست های اداری تعیین گردیده بود و علاوه بر آن، ادارات ملزم بودند برای استخدام کارمندان جدید خود امتحانات ورودی منظور نمایند.

۱۳- اولین پارلمانی که در جهان با رأی مخفی انتخاب شد در سال ۱۸۵۶ در ایالت ویکتوریا در استرالیا بود.

۱۴- حتی تا سال ۱۹۴۸ هنوز موارد استثنائی کوچکی در این خصوص وجود داشت، مثلاً منظور آوردن یک حق رأی اضافی برای آن عده از اتباع ذکور که تحت شرایط خاصی مالکیت تجارتی داشتند.
۱۵- بنجامین دیسرائیلی از اعقاب یک خانواده معروف کلیمی بود ولی او و برادرانش در کودکی غسل تعمید داده شده بودند و بنابراین او توانست در سال ۱۸۳۷ به پارلمان راه یابد. خانواده کارل مارکس نیز در همان دوران بهمین طریق به مسیحیت گرویدند.
۱۶- مثلاً در میسی سیپی در سال ۱۸۷٦ با اعلام مالیات سرانه دو دلار، در طول بیست و پنج سال در صد رأی دهندگان از ۸۰ در صد به ۱۷ در صد کاهش یافت.
۱۷- شدید ترین نوع این فساد در تشکیلات کشوری دولت فدرال با گذراندن قانونی از کنگره در سال ۱۸۸۴ متوقف گردید که بموجب آن برای اشغال اکثر سمتهای اداری داوطلبان ملزم به گذراندن امتحانات کتبی بودند.
۱۸- یکی از روشهائی که بکار برده میشد رفراندم بود. چندین ایالت آمریکا همگام با کشور سوئیس در استفاده از روش رفراندم در امور مهمی مانند اصلاحیه قانون اساسی پیشقدم بودند.
۱۹- طرح رسیدگی به شکایات مردم از دولت در کشورهای اسکاندیناوی، زلاند نو، استرالیا، ژاپن، اسرائیل، انگلستان، آلمان غربی و بعضی از ایالات و استانهای ایالات متحده اجرا میشود.
۲۰- سایر کشورهائی که قانون آزادی اطلاعات را تصویب نموده اند عبارتند از استرالیا، فرانسه و کشورهای اسکاندیناوی .
۲۱- یک مورد استثنائی جالب در این زمینه کشور کستاریکا است که بعد از جنگ داخلی در سال ۴۹- ۱۹۴۸ تصمیم گرفت که نیروهای مسلح خود را منحل سازد تا امکان کودتا را در آینده محدود نماید که این تصمیم هنوز هم بقوت خود باقی است . کستاریکا مانند اکثر کشورهای آمریکای لاتین واقعاً نیازی به نیروی نظامی ندارد چون هیچگونه خطری از خارج آن را تهدید نمیکند.
۲۲- نقل از اعلامیه نایروبی (The Nairobi Forward - Looking Strategies for the Advancement of Women) که باتفاق آراء از طرف ۱۷۵ کشور در ژوئیه ۱۹۸۵ به تصویب رسید و در دسامبر همان سال مورد تأئید مجمع عمومی سازمان ملل متحد واقع گردید.
۲۳- کتاب A Radical Reader تألیف کریستوفر همفریز، از انتشارت پلیکان، سال ۱۹۸۴، صفحه ٦۰۲.
۲۴- موانعی که بر سر راه پیشرفت زنان در جوامع غربی بود در قرن نوزدهم بسرعت رو بکاهش گذاشت. در این دوران نه فقط زنان نقش فوق العاده ای در جنبشهای پیشرفته سیاسی و اجتماعی، همانطور که در چندین فصل این کتاب اشاره شده، بازی کرده اند بلکه شکوفانی استعدادهای زنان در زمینه های علمی و هنری نیز ملاحظه میگردد. مهمترین موفقیتهای زنان در ادبیات بوده است. از نویسندگان برجسته این دوره در انگلستان جین آستن (۱۸٦۵- ۱۷۷۵)، شارلوت برونته (۱۸۵۵- ۱۸۱٦)، امیلی برونته (۱۸۴۸- ۱۸۱۸)، الیزابت کاسکل (۱۸٦۵- ۱۸۱۰) و ماری آن ایوانز که با نام مستعار مردانه جورج الیوت (۱۸۸۰- ۱۸۱۹) آثار خود را منتشر میکرد و در فرانسه مادام دو اشتال (۱۸۱۷- ۱۷٦٦) و جورج ساند (۱۸۷٦- ۱۸۰۴) و در ایالات متحده امیلی دیکنسون (۱۸۸٦- ۱۸۳۰) را میتوان نام برد.
۲۵- بطوریکه گزارش شده است بعضی از رهبران بنیاد گرای اسلامی در مجامع عمومی

مطالبی از این قبیل عنوان نموده اند : "مغز مرد از مغز زن بزرگتر است . . . زنان در منطق و عقل نمیتوانند با مردان برابری نمایند . . . زن باید کاملاً در خدمت شوهرش بوده و باز داشتن زنان از کار کردن در خانه بزرگترین شکنجه زن میباشد."
(نقل از واشنگتن پست مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸).
۲۶- با این حال، در این دوران یک گام قهقرائی تصویب قانون تابعیت (سال ۱۸۷۰) بود که زنان انگلیسی را در صورت ازدواج با خارجیان از تابعیت کشور خود محروم میساخت، در حالیکه در مورد مردان چنین نبود. این قانون تا سال ۱۹۴۸ معتبر بود. این رویه غیر عادلانه که توجه سازمان ملل متحد را جلب نموده هنوز هم در بعضی از کشورها متداول است. در سال ۱۹۵۷ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در مسئله تابعیت زنان یک موافقتنامه تنظیم نمود ولی جمعی از کشورهای عضو هنگام نگارش، مفاد آن آن را تغییر دادند.
۲۷- تفاوت قائل شدن بین زنان شوهر دار و مجرد در انتخابات از آنجا ناشی میشد که برای مدتی طرفداران آزادی زنان به دو گروه تقسیم میشدند. یک گروه محافظه کار تر که معتقد بودند که زنان شوهردار اصولاً نیازی به رأی دادن ندارند و گروه دیگر که آزادی خواه تر بودند همه زنان را یکسان میدانستند. این اختلاف نظر در سال ۱۸۹۴ برطرف گردید.
۲۸- اتفاقاً مقارن همین زمان در ایران نیز اولین کنفرانس دیانت جدید بهائی تشکیل شد که در آن شاعره برجسته ایرانی، طاهره در باره حقوق زن از دیدگاه تعالیم جدید با قاطعیت و شهامت صحبت کرد. این واقعه در جهان و بخصوص در آن کشور رویدادی کاملاً استثنائی و بیسابقه بود.
۲۹- در این تاریخ ۴۸ ایالت در اتحادیه وجود داشت.
۳۰- اصلاحیه شانزدهم (سال ۱۹۱۳) مالیات را در سطح فدرال تصویب نمود (به فصل هیجدهم مراجعه شود). اصلاحیه هفدهم (سال ۱۹۱۳) مربوط به نمایندگی مجلس سنا و اصلاحیه هیجدهم (۱۹۱۹) در باره ممنوعیت مشروبات الکلی بود (به فصل نوزدهم مراجعه شود).
۳۱- جالب اینجاست که یکی از آخرین کشورهائی که حق رأی زنان را منظور نمود سوئیس بود (در سال ۱۹۷۱) که مانند فرانسه از دیر زمان در قبول و اجرای سایر اصول دموکراسی پیشقدم بود. در نظام دموکراتیک و غیر متمرکز سوئیس دادن حق رأی به زنان در سطح فدرال مستلزم منظور نمودن حق رأی آنان در انتخابات استان نبود. استان آپنزل تا سال ۱۹۸۹ هنوز با رأی دادن زنان مخالف بود. جالب آنکه این استان همچنین آخرین جامعه ای است که در آن رأی گیری هنوز با ساده ترین شکل خود یعنی بلند کردن دست انجام میشود.
در حال حاضر تنها در چند کشور مانند کویت و بوتان فقط مردان حق رأی دارند. همچنین چند کشور دیگر در شبه جزیره عربستان هستند که در آنجا مردان و زنان هر دو از حق رأی محروم میباشند چون در این کشورها اصولاً مراجع قانونگذاری و اجرائی از طریق انتخابات تعیین نمیشوند.
۳۲- در هنگام تألیف این کتاب حدود ۴۳ در صد نمایندگان حزب کارگر را در پارلمان نروژ زنان تشکیل میدهند. همچنین ۵۷ در صد از نمایندگان حزب طرفدار محیط زیست در پارلمان آلمان زن هستند.
۳۳- در هنگام نگارش این سطور از ۱۸ نفر اعضای کابینه نروژ ۸ نفر زن هستند.
۳۴- در واقع صد در صد مطبوعات در کشورهای صنعتی تحت مالکیت و کنترل مردان

قرار داشت.

۳۵- این مشاغل خود در واقع بسیار با اهمیت میباشند و اصولاً درخور دستمزد بهتری هستند ولی از آنجائی که شاغلین آنها بیشتر زنان بوده اند این امر مورد سوء استفاده قرار گرفته و دستمزد کمتری برای این مشاغل منظور گردیده است.

۳۶- هدف اصلی از اعلام دهه زن "مساوات، پیشرفت و صلح" بود. این اعلام با کنفرانس جهانی سال بین المللی زن که در مکزیکو سیتی در سال ۱۹۷۵ برگزار شد همراه بود.

۳۷- صنعت چاپ در سال ۱۴۴۰ توسط یوهان گوتنبرگ اختراع شد.

۳۸- موضوع سانسور نیز مانند محرمانه بودن اسناد دولتی در مورد مسائلی از قبیل امنیت ملی، سیاست دولت و امور محرمانه خصوصی امری قانونی توجیه میگردد. البته رعایت این مسائل همه اصولی و قانونی است ولی متأسفانه اکثراً با توسل به این مجوزها، از بررسی و تحقیق عمومی در مورد مسائل مملکتی و نیز انتقادهای سازنده که لازمه یک دولت مسئول و صادق میباشد جلوگیری بعمل میآید. جنبه دیگر سانسور که به مسئله اخلاق عمومی مربوط میگردد مانند چاپ و انتشار مطالبی که احساسات عمومی را جریحه دار میسازد از قبیل کفر و الحاد و یا تصاویر برهنه و زننده کاملاً متفاوت و شاید مشکل تر میباشد که از حوصله این بحث خارج است.

۳۹- قبل از نشریه "پلیتیکال ریجیستر"، بالاترین تیراژ روزنامه در حدود ۷۰۰۰ نسخه بود.

۴۰- پس از اجرای قوانین آموزشی مصوب دهه ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ (به فصل هیجدهم مراجعه شود)، تعداد افراد با سواد جامعه افزایش یافت و بزودی منجر به تأسیس و انتشار روزنامه های عامه پسند گردید.

۴۱- یکی دیگر از رسانه های جدید سینما است ولی فیلمهای خبری هرگز نتوانسته بعنوان وسیله ای برای آگاه نمودن مردم از امور جاری مؤثر واقع گردد چون اکثراً کوتاه، بی محتوا و غرض آلود بوده و بهر حال از خصوصیت بموقع بودن خبر عاری میباشد.

بخش دوم - کاهش فقر مادی

۱- در بین تحولات این دوره، مهم ترین تحول اختراع ماشین بخار توسط جیمز وات در سال ۱۷۶۹ بوده است.

فصل پانزدهم - اتحادیه های اصناف

۱- متقابلاً لایحه Taft Hartly مصوب سال ۱۹۴۷ نیز به بعضی از عملیات اتحادیه که بنظر غیر منصفانه میرسید و میبایستی غیر قانونی اعلام شود اشاره می نمود.

۲- مثلاً در ایالات متحده میزان در صد عضویت اتحادیه های اصناف از اوج خود که در سال ۱۹۵۵ حدود ۳۳ در صد مجموع نیروی کار بود در طی سالهای ۸۶- ۱۹۸۵ به کمتر از ۱۹ در صد تنزل پیدا کرد. میزان در صد فعلی عضویت اتحادیه های اصناف در سایر کشورهای پیشرفته صنعتی عبارتند از : حدود ۵۰ در صد در انگلستان، در حدود ۴۵ در صد در ایتالیا، حدود ۴۰ در صد در آلمان، ۳۰ در صد در ژاپن و ۲۰ در صد در فرانسه. از سوی دیگر هنوز ارقام بالائی (مانند ۶۰ تا ۸۰ در صد) در کشورهای اسکاندیناوی دیده میشود. حد متوسط عضویت اتحادیه های اصناف در کشورهای "سازمان توسعه و همکاری اقتصادی" تقریباً حدود ۴۰ در صد میباشد.

۳- حتی در سال ۱۹۷۷ در همه کشورهای صنعتی کارگران صنعتی کمتر از ۵۰ در صد

مجموع نیروی کار را تشکیل میدادند. در آلمان این رقم ۴۸ در صد، در انگلستان ۴۳ در صد، در فرانسه ۴۱ در صد، در ژاپن ۳۷ در صد و در ایالات متحده ۳۳ در صد بود. از آن زمان ببعد نیز این ارقام باز هم تنزل بیشتری پیدا کرده است.
(منبع اطلاعات : World Handbook of Political and Social Indicators تألیف تیلور و جودایس).
۴- یک استثنای قابل توجه جلب کارمندان دولت به اتحادیه ها میباشد.
۵- با این حال گاهی اتحادیه ها از نو آوریهای صنعتی استقبال میکنند زیرا موجب بالا رفتن بازده سرانه کارگر و نتیجتاً افزایش دستمزد میگردد (این مسئله در کتاب Workplace Industrial Relations and Technical Change تألیف دانیل و پینتر مورد بحث قرار گرفته است).

فصل شانزدهم - شرکت های تعاونی

۱- سهیم شدن کارگران در سود از یک نظر خود جزئی از موضوع کلی تری است که دموکراسی مالکیت میباشد. سایر جنبه های این موضوع جامع را در ارتباط با گرایش بسوی مالکیت عمومی مسکن و توزیع سهام در سطحی وسیع مخصوصاً بعد از فروش شرکتهای بزرگ دولتی در فصلهای آینده این کتاب مورد بحث قرار خواهیم داد.
۲- مخالفت سوسیالیست ها با این استراتژی منجر به اخراج آنارشیست ها از دومین اتحادیه بین المللی کارگران در سال ۱۸۹۴ گردید.

فصل هفدهم - سوسیالیسم

۱- تأمین برابری اقتصادی تنها انگیزه شرکتهای بزرگ دولتی نیست. انگیزه دیگر ترویج صنایع میباشد که برای امنیت اقتصادی و رفاه ملت عاملی حیاتی بشمار میرود. این امر هدف اصلی "کلبرت" در فرانسه در قرن هفدهم و پادشاهان پروس در قرن هیجدهم بود. حتی دولت انگلستان نیز با وجود سیاست عدم مداخله خود اداره پست را در قرن نوزدهم و بنگاه سخن پراکنی بریتانیا را در قرن بیستم تأسیس نمود.
۲- معروف ترین آثار مارکس عبارتند از The Manifesto of Communist Party (بیانیه حزب کمونیست) که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد و جلد اول کتاب "سرمایه" (۱۸۶۷). اثر معروف انگلس Anti-Duhring : Socialism Utopian and Scientific میباشد که در سال ۱۸۷۸ منتشر شد.
۳- در این سال حزب سوسیال دموکرات ۴/۲۵ میلیون رأی بدست آورد (۳۵ در صد کل آراء) و ۱۱۰ کرسی در پارلمان اشغال نمود.
۴- از سال ۱۸۹۰ نمایندگان حزب کارگر قسمتی از دولت ائتلافی زلاند نو را تشکیل میدادند که آن دولت بخاطر اصلاحات مهمی که در طی بیست سال انجام داد شهرت جهانی پیدا کرد. حزب کارگر استرالیا برای اولین بار در سال ۱۹۰۴ به دولت ائتلافی فدرال پیوست و در سال ۱۹۱۰ اولین دولت مستقل کارگری را در جهان تشکیل داد که تا سال ۱۹۱۷ بر سر قدرت بود.
۵- در دهه ۱۹۳۰ شوروی بلحاظ وحشتی که از پیشرفت فاشیست داشت و نیز بلحاظ شکست کمونیست ها و سوسیالیست های آلمان در مقابل هیتلر از جنبشهای جبهه ملی در کشورهای اروپائی حمایت میکرد.
۶- در سالهای اخیر نیز سوئد بخاطر پیاده نمودن یک برنامه منظم ایجاد مشاغل و ارائه

طرحهای کارآموزی توسط دولت و توجه خاص به موارد بیکاریهای دراز مدت، در این زمینه موفقیتهائی کسب نموده است. در نتیجه سوئد نسبت به بیشتر کشورهای صنعتی پائین ترین میزان بیکاری را دارا است (در حال حاضر ۲/۷ در صد).
(منبع اطلاعات : نشریه اکومونیست مورخ ۷ مارچ ۱۹۸۷)
۷- یکی از ابتکارات جالب چین آن بود که سعی کرد بوروکراسی انعطاف ناپذیر این کشور را که در طی بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ همواره بصورت عاملی ضد پیشرفت در آمده بود تحت کنترل در آورد. راه حل اتخاذ شده یعنی انقلاب فرهنگی بلحاظ لطمه شدیدی که به نظام آموزشی وارد ساخت خود نتایج مصیبت باری بدنبال داشت.
۸- البته باید اضافه نمود که جناح چپ حزب با این تصمیم موافق نبود.
۹- حزب سوسیالیست فرانسه از آن پس موضع خود را تغییر داده است و اکنون از نظر سیاست مشابه سایر احزاب سوسیالیست غربی میباشد.
۱۰- بمنظور تطبیق با تحولات زمان تغییراتی در فلسفه سوسیالیست داده شده است که بعضی از موارد آن از جمله توجه بیشتر به تساوی امکانات بجای تساوی بهره گیری قبلاً مورد بحث قرار گرفته است. در تعقیب اهداف جدید، تأکید بیشتر بر امور ذیل گذاشته شده است :
۱- برطرف نمودن تبعیضات با برنامه ریزی خاص (تا جائی که برای مقابله با تبعیضات گذشته بطور موقت تبعیضات معکوس اعمال شده است). ۲- فراهم نمودن امکانات مساوی در آموزش ابتدائی. ۳- توزیع متعادل تر ارث (مثلاً با مشمول مالیات نمودن وارث). ۴- برطرف نمودن هر نوع انحصار غیر قابل توجیه اقتصادی. ۵- سیاست علنی دولت. ۶- تغییر نقش اقتصادی دولت از وضع مقررات مداخله جویانه به تعیین اهدافی عالی تر (نظریه ای که بخصوص از طرف اقتصاد دان اطریشی، "فردریک ون هیک" عنوان شده است). بنا بگفته بعضی از اعضای انجمن "فابیان" در انگلستان، "احزاب سوسیالیست باید روشهای حماقت آمیزی را که باعث شکست آنها در انتخابات میگردد کنار بگذارند و سعی کنند ابتکار عقلانی و اخلاقی بیشتری از خود نشان دهند."

فصل هیجدهم - سیاست های رفاه اجتماعی

۱- اصطلاح Welfare State (سیاست رفاه اجتماعی) در دهه ۱۹۳۰ توسط آلفرد زیمرن و در مقابل اصطلاح Warfare State (سیاست جنگ) فاشیسم عنوان گردید. چندین دهه قبل از آن بیسمارک که میتوان او را یکی از پیشگامان اولیه سیاست های رفاهی بشمار آورد در یکی از بیانات خود کلمه "رفاه" را با کلمه دولت و سیاست ارتباط داد به این مضمون : " سیاست دولت باید چنان باشد که در بین طبقات فاقد مالکیت این عقیده را تقویت نماید که دولت نه فقط یک نهاد لازم و ضروری است بلکه عاملی شناخته شده برای تأمین رفاه و منافع مستقیم جامعه نیز می باشد."
۲- این کمکها شامل دوران زایمان و یا مواقعی که شخص افرادی را تحت تکفل خود دارد نیز میگردد.
۳- یکی از پی آمدهای زندگی در اردوگاه از دست دادن حقوق اجتماعی از قبیل حق رأی بود که این وضع تا سال ۱۹۱۸ ادامه داشت.
۴- در اینجا لازم است به نوع جدیدی از کمکهای تأمین اجتماعی که کمک هزینه خانوادگی میباشد و برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ در زلاند نو ارائه گردید اشاره شود. این سیاست که بدون شک ناشی از توجه دول به تأمین رفاه جامعه میباشد بعداً از طرف بسیاری از کشورها

بخصوص در اروپا مورد پذیرش واقع شد.
۵- با این حال گزارشهای اخیر حاکی از این است که فقط یک سوم بیکاران در ایالات متحده از کمک هزینه بیکاری استفاده میکنند که این خود نشان میدهد که جامعیت این طرح در آمریکا باندازه طرحهای متداول در اروپا نیست.
٦- هر چند که اکثر آنها از بیمه خصوصی استفاده میکردند ولی خدمات و پوشش این بیمه ها متفاوت بود.
۷- میزان درصد جمعیت اروپا و آمریکای شمالی که در شهرهائی با جمعیت ۲۵۰،۰۰۰ نفر ببالا (بر طبق تعریف سازمان ملل متحد از مفهوم شهر نشینی) زندگی میکنند از ۵ در صد در سال ۱۸۰۰ به حدود ۷۵ در صد در سال ۱۹۷۰ افزایش یافته است. این رقم در جهان در طی همین مدت از حدود ۳ در صد به ۳۰ در صد رسیده است.
۸- سایر ابتکارات مهمی که در ابتدای قرن بیستم در این زمینه صورت گرفته عبارتند از : تصویب لوایحی در مورد تهیه غذا برای اطفال در مدارس در بریتانیا و نیز صدور جواز مامائی از طرف دولت در کشورهای اسکاندیناوی، بریتانیا و هلند و همچنین تأسیس دفتر مخصوص کودکان در ایالات متحده که وظیفه آن بررسی و تهیه گزارش در مورد شرایط زندگی کودکان در سراسر کشور بود.
۹- نمونه دیگر استفاده بی رویه از دارو، بکار بردن آن بعنوان وسیله پیشگیری برای سالم نگهداشتن دامهائی است که برای کشتار آماده میشوند. بطوریکه تخمین زده شده حدود ۵۰ در صد آنتی بیوتیکهائی که سالانه در آمریکا مصرف میشود برای این منظور بکار میرود. چند سال پیش ۱۸ نفر در میشیگان از نوعی میکرب که بر اثر استفاده بی رویه و بیش از حد از آنتی بیوتیکها در حیوانات مقاوم شده بود بشدت بیمار شدند و یک نفر تلف گردید. (نقل از نشریه اکومونیست مورخ ۱۴ مارچ ۱۹۸۷).
۱۰- مثلاً بطوریکه بررسی و مطالعه وضعیت مسکن طبقه کارگر در منچستر در سال ۱۸۴۳ نشان میدهد بطور متوسط برای هر ۲۱۲ نفر یک دستشوئی عمومی وجود داشته است.
۱۱- در چاپ این کتاب برای اولین بار از روش طراحی از روی عکس استفاده شده که این خود بر تأثیر آن افزوده است.
۱۲- یکی از پایتخت های جدید نمونه که هم با توجه به رفاه شهروندان عادی و هم نقطه نظرهای دولت ساخته شده شهر کنبرا پایتخت استرالیا است. در ساختن این شهر به اصولی مانند طرح ریزی قبلی، جدا کردن مناطق مسکونی از شاهراههای اصلی، در نظر گرفتن مجموعه های تجارتی برای هر منطقه، گذرگاههای عابر پیاده، خیابانهای درختکاری شده، پارکهای عمومی و در دسترس بودن وسائل نقلیه عمومی توجه شده است.
۱۳- البته شرط مذکور بعداً لغو گردید چون گفته میشد که موجب متوقف گردیدن برنامه های عمرانی خواهد شد.
۱۴- یکی از کشورهای معدودی که در جهت متوقف نمودن این مهاجرت ها اقدام جدی بعمل آورد مالاوی بود.
۱۵- منظور این نیست که کارگران مزارع کشاورزی اعم از مرد و زن و کودک در روستاها سخت کار نمیکردند بلکه باید گفت که کارشان فصلی بود مثلاً در موقع خرمن فعالیتها زیاد میشد. همچنین در اروپا هر چند وقت یکبار بخاطر تعطیلات مذهبی کار تعطیل میشد.
۱٦- با این حال ایالات متحده اولین کشوری بود که برای راه آهن مقررات ایمنی وضع نمود (سال ۱۸۸۷).

۱۷- باید اضافه نمود که در حال حاضر در آلمان تعداد افرادی که دانشگاه را نیمه تمام ترک میکنند بالا تر از حد متوسط میباشد.
۱۸- در طول بیست سال یعنی از سال ۱۹٦۴ تا ۱۹۸۴ تعداد دانشجویانی که موفق به أخذ مدارک دانشگاهی گردیدند از ۴٦۰،۰۰۰ نفر در سال به ۹۸٦۰۰۰ نفر افزایش یافت.
۱۹- از ۱۵ میلیون نفر سربازی که برای جنگ بسیج بودند ۲ میلیون نفر به کالج های عمومی و ٦ میلیون نفر به کالج های حرفه ای وارد شدند.
۲۰- با توجه به این واقعیت که امروزه حدود ۴۰ در صد از کسانی که به مؤسسات آموزش عالی راه می یابند از نظر خواندن و نوشتن نیازمند دوره های تکمیلی میباشند.
۲۱- بریتانیای کبیر و ایالات متحده نیز سوابق درخشانی در تأسیس کتابخانه های عمومی دارند. در بریتانیا لوایح کتابخانه عمومی مصوب سالهای ۱۸۵۰ و ۱۹۱۹ تأسیس کتابخانه از طرف مقامات محلی را توصیه می نمود و بطوریکه بر آورد شده تا سال ۱۹۲٦ حدود ۹٦ در صد مردم باین گونه تسهیلات دسترسی داشتند. در مورد سوابق ایجاد کتابخانه های عمومی در آمریکا میتوان از تأسیس اولین کتابخانه شهرداری در بوستن در سال ۱۸۵۲ و اشاره به تأسیس کتابخانه های عمومی در قانون اساسی ایالت میشیگان در سال ۱۸۳۷ نام برد.
۲۲- مثلاً بین سالهای ۱٦٦۰ و ۱۸۱۹ در انگلستان ۱۸۷ قانون جدید که شامل مجازات اعدام بود وضع گردید که اکثر آنها در جهت حفظ اموال بود (در حالیکه شروع به قتل تا سال ۱۸۰۳ جزو جرائم جنحه بشمار میرفت). شاید منفور ترین قانون در این مورد تصویب "لایحه والتورن بلاک" در سال ۱۷۲۲ بود که برای ۲۰۰ نوع جرم مختلف از جمله شکار بدون جواز مجازات اعدام تعیین می نمود. این لایحه خاص پس از شورشی جزئی از ناحیه مالکین زمینهای مزروعی بتصویب رسید.
۲۳- شکنجه در انگلستان با تصویب "لایحه حقوق" در سال ۱٦۸۹، در پروس بین سالهای ۱۷۴۰ و ۱۷۵۴، در قلمرو امپراطوری مقدس روم در سال ۱۷۷٦، در فرانسه در سال ۱۷۸۹ و در روسیه در سال ۱۸۰۱ رسماً لغو گردید. همچنین در آمریکا در قانون اساسی سال ۱۷۸۸ و نیز در اعلامیه جهانی حقوق بشر شکنجه ممنوع گردیده است. شکنجه هنوز هم در بسیاری از کشورها توسط حکومتهای استبدادی برای مبارزه با مخالفین خود و گرفتن اعتراف در مورد جرائم علیه دولت بکار برده میشود. نیروهای مسلح نیز غالباً برای بدست آوردن اطلاعات مهم نظامی بخصوص در جنگهای چریکی از شکنجه استفاده میکنند. اما در همه این موارد مسئولین مربوطه سعی در مخفی نگهداشتن آن دارند و باین ترتیب بطور ضمنی به شرم آور بودن عملیات خود اعتراف دارند.
۲۴- بطوریکه در فصل ۱۰ اشاره شد ولتر بواسطه مبارزاتش در انتشار خبر مربوط به شکنجه یک نفر پروتستان در سال ۱۷٦۹ شخصاً نقش مهمی در متوقف نمودن شکنجه در فرانسه ایفاء نمود.
۲۵- در انگلستان در قرن هیجدهم غالباً هیئت منصفه ترجیح میدادند که متهم را تبرئه نمایند تا برای یک جرم نسبتاً جزئی مسئولیت اعدام او را بعهده بگیرند. مثلاً معروف است که بمنظور اجتناب از صدور حکم اعدام در مورد دزدی که برای سرقت از ۴۰ شلینگ ببالا تعیین گردیده بود اشیای مسروقه را غالباً کمتر از ۳۹ شلینگ ارزیابی میکردند. همچنین برای خودداری از اجرای بیشتر مجازاتهای اعدام که در قوانین آن زمان تعیین شده بود اکثراً به عفو شاهانه متوسل میشدند، مثلاً "رابرت هاگز" در کتاب "ساحل مرگبار" آمار ذیل را در باره محکومیتهای اعدام در لندن و ناحیه میدلکس در اواخر قرن نوزدهم ارائه میدهد :

دوران	موارد صدور حکم اعدام	موارد اجرای حکم	در صد احکام اجرا شده
۱۷۸۹ -۱۷۹۸	۷۷۰	۱۹۱	۲۴/۸
۱۷۹۹ -۱۸۰۸	۸۴۰	۱۲۶	۱۵/۷

۲۶- البته بسیاری از کشورهائی که دارای حکومت های دیکتاتوری می باشند بدون هیچگونه تردیدی مخالفین سیاسی خود را بجرم خیانت به اعدام محکوم میسازند.

۲۷- جالب اینجاست که ایالات متحده در اوایل قرن نوزدهم در این زمینه از بسیاری از کشورهای دیگر جهان پیشرفته تر بود. مثلاً از ابتدا در مستعمرات آمریکا بطور کلی فقط برای ۱۲ نوع جرم مجازات اعدام تعیین میشد که آنهم بزودی در اوایل قرن نوزدهم بنحو قابل ملاحظه ای کاهش یافت چون بسیاری از ایالات از ایالت پنسیلوانیا که از سال ۱۷۹۴ مجازات اعدام را فقط منحصر به قتل نموده بود پیروی می نمودند.

۲۸- از نظر تعداد اعدام های قانونی، ایالات متحده از دو کشوری که در این مورد در جهان مقام رهبری را دارند یعنی چین و ایران بسیار عقب تر است (نشریه اکومونیست مورخ ۲ می ۱۹۸۷). سایر کشورهائی که هنوز هم یعنی تا هنگام نوشتن این سطور دارای مجازات اعدام میباشند عبارتند از شوروی، آفریقای جنوبی، هند و بلژیک.

۲۹- بیشتر زندان های آن زمان توسط هیئت های خصوصی مانند طبقه اشراف و اعضای کلیسا اداره میشد.

۳۰- در قرن هیجدهم زندانیان از نظر سن یا جنسیت و یا نوع جرم از یکدیگر جدا نبودند و همه در یک زندان نگهداری میشدند.

۳۱- بخصوص تصویب یک سلسله لوایح زندان در دهه ۱۸۳۰ منجر به ساختن زندانهای جدید گردید که ازدحام زندانها را کاهش میداد و بطور کلی موجب بهبود کیفیت محیط زندان می گردید. این برنامه ها پس از آنکه تبعید مجرمین متوقف گردید آغاز شد.

۳۲- عواملی مانند تخفیف قائل شدن در مجازات مجرمین در مقابل گرفتن اطلاعات مورد درخواست پلیس (روشی که بخصوص در ایالات متحده مرسوم است)، نامتناسب بودن مجازات با شدت جرم و با قید التزام آزاد کردن جنایتکاران بعد از گذراندن مدت نسبتاً کوتاهی در زندان، موجب تقویت این احساس میگردد.

۳۳- میزان تکرار جرم در بین زندانیان مرد در ایالات متحده ۶۹ در صد میباشد. بدون شک عوامل مهم فرهنگی در این مورد مؤثر است. مثلاً میزان تکرار جرم در جمهوری خلق چین فقط ۴/۷ در صد میباشد که این اختلاف از دیدگاه متفاوت جامعه چین در مورد جرم، داشتن احساس قوی مسئولیت اجتماعی و وجود یک نظام اخلاقی که از مجرم حمایت نمیکند ناشی میشود، کیفیتی که با اعتبار اجتماعی و زندگی مجلل یک معامله گر موفق مواد مخدر در یکی از مدارس آمریکا در تضاد کامل قرار می گیرد. عامل دیگر جنسیت می باشد، تعداد زنان مجرم بسیار کمتر از مردان است. مطالعات نشان میدهد که جرائم زنان بیشتر از همبستگی شدید عاطفی آنها با مردان مجرم ناشی میگردد (برطبق یک بررسی حدود ۸۵ در صد) و بطور کلی جرائم آنان ملایم و عاری از خشونت میباشد.

۳۴- هنری جورج در کتاب خود بنام "پیشرفت و فقر" که در سال ۱۸۷۹ منتشر شد این پیشنهاد را عنوان نمود.

۳۵- ذیلاً نمونه ای از رشد هزینه های دولت در طی دویست سال گذشته در یک اقتصاد متوسط صنعتی در مورد کشور بریتانیای کبیر با احتساب هزینه دولت بعنوان در صدی از تولید ناخالص ملی نشان داده میشود :

سال	درصد
۱۷۹۰	۱۲
۱۸۹۰	۸
۱۹۳۲	۲۹
۱۹۵۱	۴۰/۲
۱۹۸۴	۵۷/۷

منبع اطلاعات : کتاب Public Sector Economics تألیف C. V. Brown و P. M. Jackson ، انتشارات بلاک ول آکسفورد، سال ۱۹۸۶.

۳۶- در حال حاضر حد اکثر نرخ تصاعدی در جهان ۸۴ در صد میباشد و مربوط به کشور ژاپن است که به در آمدهای ۵۲۰۰۰ دلار ببالا در سال تعلق میگیرد، سنگین تر از آن نرخ تصاعدی ۸۰ در صد در کشور سوئد میباشد که به میزان کمتری از در آمد یعنی ۴۶۰۰۰ دلار ببالا در سال تعلق میگیرد.

۳۷- چند نمونه از کاهش قابل ملاحظه در میزان حد اکثر نرخ تصاعدی مالیات در کشورهای مختلف در طول دهه اخیر بشرح ذیل میباشد :

	از	به
ایالات متحده	٪۷۰	٪۳۳
انگلستان	٪۸۳	٪۴۰
استرالیا	٪۶۵	٪۴۹
زلاند نو	٪۶۶	٪۳۳
کانادا	٪۴۳	٪۲۹

۳۸- یکی از جنبه های فرعی این موضوع پیشنهاد دولت انگلیس در مورد برقراری مجدد مالیات سرانه (مثلاً وضع یک مالیات یکسان برای هر فرد یا خانواده) بمنظور تأمین درآمد دوایر دولتی در سطح محلی میباشد. هدف از این طرح اینست که اولیای امور محلی در مورد بمصرف رساندن بودجه مربوطه احساس مسئولیت بیشتری نمایند که این امر حائز اهمیت بسیار می باشد، چه که بعضی از انجمن های شهر که اعضای آن منتخب مردمی بوده اند که عوارض نمی پرداخته اند در مورد بمصرف رساندن بودجه بسیار بی احتیاط بوده و برنامه های پر هزینه ای بمورد اجراء گذاشته اند. ولی در حال حاضر مخالفت های شدیدی در مورد این طرح، هم از نظر جنبه عقب افتادگی آن و هم بخاطر پیچیدگی و اشکال اجرائی آن در جریان است.

۳۹- ایالات متحده یکی از کشورهائی است که نیازمند این تغییر میباشد. حدود پانزده سال پیش آمریکائیها ۹/۲ درصد از درآمد بعد از مالیات خود را پس انداز میکردند. در سال ۱۹۸۷ این رقم به ۳/۲ درصد یعنی پائین ترین رقم پس انداز در جهان تنزل نمود، در حالیکه در آمد سرانه ایالات متحده در واقع هنوز بالاترین رقم میباشد. چندین کشور در جنوب شرقی آسیا با در آمد سرانه بسیار پائین تر، میزان پس اندازشان حدود ۳۰ در صد است و طبعاً اقتصاد آنها بسرعت در حال رشد میباشد. مالیات بر مصرف که عامل مشوقه برای پس انداز بیشتر میباشد میتواند نرخ تورم را نیز پائین بیاورد (از طریق کاهش تقاضا و افزایش مرغوبیت تولید) همچنین نرخ بهره را نیز کاهش میدهد که پی آمد اخیر بنوبه خود به تقلیل بدهی های داخلی دولت و بدهی های بین المللی کشورهای جهان سوم کمک می نماید.

۴۰- یکی از پی آمدهای جنبی خصوصی کردن بخش دولتی در بریتانیا این بوده که با استفاده

از این موقعیت با تلاشی آگاهانه سعی شده است در صد بیشتری از جمعیت تشویق به سرمایه گذاری در بخش خصوصی گردند تا توجه و علاقه عمومی به سود بخشی و کارآئی مؤسسات بزرگ اقتصادی و بطور کلی اقتصاد جامعه جلب گردد. جنبه مهم دیگر این تغییر با توجه به ترویج روحیه رقابت، ارتباط آن با این فلسفه میباشد که اقتصاد بازار نه فقط کارآمد تر است بلکه خود یکی از ویژگیهای اصلی دموکراسی میباشد. مردم باید در تصمیم گیری اقتصادی آزاد باشند، نه اینکه خط مشئی اقتصادی از طرف دولت به آنها دیکته گردد.
۴۱- مثلاً قیمت هواپیمای جنگی "اسپیت فایر" انگلیسی در سال ۱۹۳۹ پنج هزار پوند یا بقیمت امروزی ۹۸۰۰۰ پوند بود، مشابه کنونی آن که نوع دفاع هوائی "تورنادو" میباشد حدود ۱۷ میلیون پوند قیمت دارد یعنی بعبارت دیگر پس از محاسبه نرخ تورم، در حقیقت ۱۷۲ برابر گران تر از اسپیت فایر میباشد.
۴۲- دو نمونه معروف این نوع هزینه ها کسر بهره وام از در آمد مشمول مالیات و کمک هزینه دولت در مورد کرایه وسائل نقلیه عمومی مانند اتوبوس و ترن میباشد.
۴۴- نقل از نشریه واشنگتن پست مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۸۸.

فصل نوزدهم - جامعه مصرفی

۱- صد سال پیش تعطیلات و مرخصی برای یک کارگر معمولی فقط عبارت بود از گهگاهی بیرون رفتن از منزل در تعطیلات آخر هفته، در حالیکه امروزه چنین کارگری برای گذراندن تعطیلات خود قادر است چندین هفته از کار خود مرخصی بگیرد و به شهرهای زیبا و دیدنی در کشور خود و یا بواسطه ارائه تورهای ارزان قیمت و تخفیف در کرایه هواپیما، حتی بکشورهای دیگر مسافرت کند.
۲- در نتیجه مصرف آن رو بافزایش میباشد مثلاً مصرف سرانه الکل در ایالات متحده و انگلستان در طی پنجاه سال اخیر به بیش از دو برابر افزایش یافته است.
۳- در سال ۱۷۵۰ در لندن برای هر ۱۲۰ نفر یک مشروب فروشی وجود داشت، چنانچه ضرب المثل شده بود که میگفتند با یک پنی میتوان مشروب خورد و با دو پنی مست شد. ویلیام هوگارت با تابلوی معروف خود بنام "میخانه" چنین صحنه هائی را جاودانه ساخته است.
۴- حزب ملی منع مسکرات در چند زمینه دیگر نیز از جمله حمایت از حق رأی زنان فعالیت میکرد و حزبی ترقی خواه بشمار میرفت.
۵- فرانسیس ویلارد بعداً در سال ۱۸۸۳ انجمن جهانی زنان برای ممنوعیت الکل را تأسیس نمود که در ۵۰ کشور جهان شعبه داشت.
٦- بطوریکه بر آورد شده است در سال ۱۹۰۰ در شهرهای بزرگ آمریکا برای هر ۲۰۰ نفر جمعیت (اعم از مرد و زن و کودک) یک مشروب فروشی وجود داشت.
۷- یکی از مخالفان جنجالی مشروبات الکلی زن درشت هیکل و بلند قدی بود بنام "کری نیشن" (۱۹۱۱- ۱۸۴٦) که با تبرزین مشهور خود به مشروب فروشی ها وارد میشد و همه چیز را در هم شکسته مشتریان را پراکنده میساخت.
۸- مالکین و صاحبان زمینهای مزروعی تمایلی به محدودیت فروش جین نداشتند زیرا این مشروب از ذرت گرفته میشد و مصرف زیاد جین باعث بالا رفتن قیمت این محصول میگردید.
۹- این انجمن در سال ۱۹۳۵ بهمت بیل ویلسون، یکی از معامله گران سهام "وال استریت" و رابرت اسمیت، یک دکتر طب تأسیس شد.

۱۰- تنها کشور دیگری که در بین کشورها، قانونی برای منع الکل وضع نمود فنلاند بود (۱۹۳۱- ۱۹۱۹) که این ممنوعیت همه مشروبات الکلی را در بر نمیگرفت. بعلاوه در بسیاری از مناطق هندوستان و نیز اکثر کشورهای اسلامی قوانینی دائر بر منع مصرف الکل وجود دارد.
۱۱- مطالعات اخیر که با استفاده از روشهای پیشرفته پرتونگاری کامپیوتری انجام شده نشان میدهد که مصرف الکل موجب کاهش حجم مغز میگردد. آزمایشات نشان داده است که الکل حافظه را نیز دچار اختلال میسازد و قدرت اراده و کنترل را تقلیل میدهد. همچنین الکل بنحو قابل ملاحظه ای بر روی کبد، قلب، اعصاب، فشار خون و جنین اثر میگذارد. بر طبق اعلام سازمان بهداشت جهانی، الکل بعد از سرطان و سکته قلبی کشنده ترین عامل بشمار میرود.
۱۲- در ضمن مقاله ای که در نشریه اکونومیست (مورخ ۱۸ آوریل ۱۹۸۷) درج گردیده گرایش عمومی به الکل در جامعه امروز بشدت مورد انتقاد قرار گرفته است. نویسنده در پایان مقاله خود می نویسد : "الکل بمیزان ۱۰۰ برابر بیشتر از مواد مخدر موجب مرگ نابهنگام میگردد. از دهه ۱۹۵۰ ببعد مصرف الکل (در بریتانیا) بخصوص در بین نسل جوان بطور پیوسته در حال افزایش بوده است. الکل میتواند خود مقدمه ای برای اعتیاد به سایر مواد مخدر مانند هروئین گردد. در حالیکه معتادین به هروئین و کوکائین فقط به شخص خودشان لطمه میزنند، مصرف کنندگان الکل در تصادفات رانندگی میتوانند برای دیگران فاجعه آفرین باشند . . . آزاد گذاشتن مصرف الکل در جامعه خود عمل مبارزه با سایر مواد مخدر را نیز مشکل تر میسازد."
۱۳- اخیراً در مقاله ای که در نشریه "مارکسیسم امروز" (مورخ اوت ۱۹۸۸) بچاپ رسیده گزارش شده است که در انگلستان بطوریکه مطالعات نشان میدهد یک چهارم موارد مراجعه به بیمارستانها، چهار پنجم خودکشی ها، حدود ۴۰،۰۰۰ مرگ زود رس در سال، یک سوم تلفات جاده ها، یک سوم طلاق ها، چهار پنجم درگیری ها و مشکلات خانوادگی، یک دوم جنایات و تجاوزات و یک دوم سرقت ها بر اثر مصرف مشروبات الکلی بوده است. در این مقاله آمده است که ۹۵ در صد از جمعیت بزرگسال بریتانیا گاهگاهی و بطور پراکنده مشروبات الکلی مصرف میکنند ولی بر خلاف تصور عمومی، همین گروه میانه رو هستند که اکثر مشکلات ناشی از الکل را بوجود می آورند، نه کسانی که دائم الخمر میباشند چون این دسته اکثریت مردم را تشکیل میدهند. آمار مربوط به ایالات متحده نیز مشابه همین است یعنی ۱۰،۰۰۰ قتل در سال و ۲۴۰۰۰ از ۴۴۰۰۰ مورد تلفات جاده ها در سال ناشی از الکل میباشد. بطوریکه بر آورد شده است از هر ده نفر سه نفر بطور مرتب دستخوش مستی هستند و ۴۰ در صد از جمعیت مستقیماً تحت تأثیر نامطلوب الکل قرار دارند. نکته مثبتی که در اینجا میتوان ذکر نمود اینست که در ایالات متحده نسبت به سایر کشورهای غربی در صد بیشتری از جمعیت یعنی حدود ۳۰ در صد از مشروبات الکلی احتراز میکنند که این خود نشان میدهد که جنبش ممنوعیت الکل تماماً با شکست روبرو نشده است.
۱۴- مثلاً بطوریکه آمار منتشر شده از طرف "انجمن مادران مخالف رانندگی در حال مستی" (MADD) در ایالات متحده نشان میدهد آن دسته از ایالات که حد اقل سن مجاز برای مصرف مشروبات الکلی را از ۱۸ سال به ۲۱ سال افزایش داده اند شاهد تقلیل قابل ملاحظه ای در میزان تصادفات رانندگی بوده اند.
۱۵- یکی از این روشهای ملایم در این مورد قانونی نمودن مواد مخدر یا لااقل آن دسته از مواد مخدر که کمتر زیان آور است مانند ماری جووانا میباشد.

۱۶- بطوریکه اخیراً برآورد شده مردم آمریکا به تنهائی ٦٠ میلیارد دلار در سال فقط صرف کوکائین می نمایند که البته سایر مواد مخدر در اینجا بحساب نیامده است. (نقل از برنامه تلویزیونی 60 Minutes استرالیا مورخ ۵ ژوئن ۱۹۸۷).

۱۷- یک استثنای تأسف انگیز در این روند کلی افزایش مصرف سیگار در کشورهای منطقه جنوب شرقی آسیا و ژاپن میباشد چون شرکتهای بزرگ دخانیات پس از آنکه بازار خود را در کشورهای غربی در خطر دیده اند شروع به ترویج کالای خود در این کشورها نموده اند.

۱۸- این ناحیه در سال ۱۹۰٦ بصورت پارک ملی در آمد. جان مویر (۱۹۱۴- ۱۸۳۸) از طبیعت گرایانی بود که در ایجاد پارکهای ملی نقش مهمی بازی کرد.

۱۹- در حال حاضر در ایالات متحده ۱۵۵ جنگل ملی وجود دارد که مساحت کل آنها به ۱۹۱ میلیون ایکر بالغ میگردد.

۲۰- این سه شخصیت در اوایل دهه ۱۹۷۰ هر یک کتب مؤثری در این زمینه تألیف نمودند. کتابهای آنها به ترتیب عبارتند از : Small is Beautiful ، Limits to Growth و World Dynamics .

۲۱- متأسفانه این تصمیم دولت آمریکا اخیراً کارآئی خود را از دست داده است که بدون تردید تا حدی بلحاظ سقوط قیمت نفت در دهه ۱۹۸۰ میباشد.

۲۲- در این زمینه تا کنون پیشرفتهای قابل ملاحظه ای حاصل شده است. بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۷ در ۲۴ کشور عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی، تولید ناخالص ملی ۴۰ در صد افزایش یافته در حالیکه مصرف انرژی در طی این مدت فقط ٦ در صد افزایش یافته است که این خود نشانه آشکاری از پی آمدهای مثبت در بحران نفت در طی دهه ۱۹۷۰ میباشد.

۲۳- برای اطلاعات بیشتر به گزارش Lester R. Brown تحت عنوان " The Growing Grain Gap " که در نشریه "ورلد واچ" مورخ سپتامبر- اکتبر ۱۹۸۸ درج گردیده است مراجعه شود.

۲۴- این کشورها دارای ۴۰ در صد حیوانات پستاندار شامل ۷۹ در صد پستانداران تکامل یافته ، ٦٠ درصد پرندگان و ۵۰ در صد گیاهان میباشند.

بخش سوم : از جنگ تا صلح

۱- کتاب World History نوشته دیوید تامسون صفحه ۲.

۲- دوره رژیمهای سلطنتی عموماً از سال ۱٦۴۸ با امضای عهدنامه وست فالیا آغاز میگردد که به جنگهای مذهبی که تا یکصد سال بعد از نهضت اصلاح گرائی ادامه داشت و شیرازه امور اروپا را از هم گسیخته بود خاتمه داد. در این عهدنامه اعلام شده بود که از آن پس مقام پاپ هیچگونه اختیاری جهت داوری بین کشورهای مسیحی ندارد.

فصل بیستم - سیستم کنگره

۱- کتاب Foreign Policy of Castllereagh نوشته C. K. Webster صفحه ۱۲۱.

۲- اتحاد مقدس در حقیقت ادامه پیمانهای زمان جنگ بود که از سال ۱۷۹۱ و ابتدا از بیم پی آمدهای انقلاب کبیر فرانسه و اصول آزادی خواهانه آن، بین پادشاهان مقتدر اروپا بطور پراکنده و متناوب وجود داشت.

۳- کشورهای کوچک در کنفرانسهای بین المللی قدرت و نفوذی نداشتند. فقط از سال ۱۹۰۷ بود که کشورهای بزرگ با اکراه این واقعیت را پذیرفتند که همه کشورهای مستقل باید در مقابل قانون بین المللی مساوی باشند. کشورهای اصلی عضو کنگره عبارت بودند از روسیه، اطریش، پروس و انگلستان که بزودی فرانسه هم به آنها پیوست. این سیستم بعداً توسعه یافت بطوریکه در سال ۱۸۵٦ پیه مونت (ایتالیا)، در سال ۱۹۰۲ ژاپن و در سال ۱۹۰٦ ایالات متحده آمریکا نیز به آن پیوستند.

۴- کتاب The League of Nations and the Rule of Law نوشته آلفرد زیمرن صفحه ۷۸.

۵- کتاب The Troube Makers نوشته A . J . P . Taylor صفحه ۸۵ .

٦- دونانت یکی از بنیانگذاران "انجمن جوانان مسیحی" نیز بود.

۷- حوزه فعالیتهای این انجمن بعداً با امضای پیمانهائی در سال ۱۹۰۷ برای کمک به مجروحین در دریا و خشکی، در سال ۱۹۲۹ جهت بهبود شرایط اسیران جنگی و در سال ۱۹۴۹ بمنظور حمایت از غیر نظامیان در زمان جنگ توسعه یافت. در حال حاضر انجمن صلیب سرخ بین المللی توسط انجمن های ملی در تقریباً همه کشورهای جهان حمایت و تقویت میگردد. این سازمان دامنه فعالیتهای خود را توسعه داده بطوریکه مساعدت به افراد در زمان جنگ و صلح، هر دو را در بر میگیرد و بلحاظ غیر سیاسی بودن آن مورد اعتماد تقریباً تمامی کشورهای جهان میباشد. این مؤسسه با استقبال از احساسات مذهبی و ملی مردم جهان پذیرفته است که شعب تحت پوشش آن در کشورهای اسلامی "هلال احمر" و در ایران "شیر و خورشید سرخ" نامیده شوند و اکنون دارای ۱۷۰ میلیون عضو در انجمن های ۱۰۲ کشور جهان میباشد.

۸- با توجه به موقعیت سیاسی جهان در قرن بیستم این نکته قابل توجه میباشد که روسیه و ایالات متحده آمریکا هر دو در مورد ترویج صلح جهانی سوابق طولانی داشته و حد اقل از آغاز قرن نوزدهم در این زمینه پیشگام بوده اند. شاید این امر خود مایه امیدواری برای آینده باشد.

۹- "دوویت" خود احتمالاً تحت تأثیر کتابی قرار گرفته بود که تحت عنوان "آینده جنگ" مقارن آن زمان در روسیه در شش جلد منتشر شده بود. نویسنده کتاب، ایوان بلوک سعی کرده بود در کتاب خود این نظریه را مطرح سازد که تسلیحات بار سنگینی است که سرانجام اقتصاد یک کشور را بزانو در می آورد.

۱۰- البته انگیزه های دیگری نیز وجود داشت که شاید مهم ترین آن این وحشت بود که ممکن است جنبش سوسیالیسم بعنوان حزب صلح افکار عمومی را بخود جلب نماید.

۱۱- کتاب The United Nations تألیف ریگز و پلاتو، صفحه ٦.

۱۲- کتاب The Proud Tower نوشته تاچمن، صفحه ۲٦۷.

۱۳- "استید" خبرنگار نشریه "منچستر گاردین" بود. سایر شخصیت های برجسته ای که در این کنفرانس حضور داشتند عبارت بودند از خانم ون ساتنر، اشراف زاده اطریشی و نویسنده کتاب "سلاحها را زمین بگذارید" - بنجامین ترو بلاد، رئیس انجمن صلح آمریکا - چارلز ریچ، رئیس انجمن صلح فرانسه و مادام سلنکا حامل دادخواست صلح که به امضای زنان ۱۸ کشور رسیده بود.

۱۴- با توجه باینکه از آن زمان ببعد مذاکرات خلع سلاح پیشرفت قابل ملاحظه ای نداشته است شاید بجا باشد که از یک مورد موفقیت آمیز خلع سلاح در سطح بین المللی در سال

۱۸۱۷ یاد گردد که ضمن موافقت نامه Rush - Bagehot بین ایالات متحده و انگلستان بر سر خلع سلاح در طول مرز کانادا موافقت گردید، موافقتی که از آن زمان تا کنون بقوت خود باقی است.

۱۵- پس از آن وزیر امور خارجه آمریکا، ویلیام جنینگز برایان (۱۹۳۵- ۱۸۶۰) بمنظور تقویت این رویه پیشنهاد نمود که یک نوع موافقت دو جانبه بین کشورها برقرار گردد که بر اساس آن، دو کشور توافق نمایند که در صورت حدوث اختلاف بین آنها تا قبل از تشکیل یک کمیسیون تحقیق بین المللی و انقضای یک دوره دوازده ماهه، از دست زدن بجنگ خودداری نمایند. این پیشنهاد با استقبال زیادی روبرو نشد و بزودی با آغاز جنگ جهانی اول همه این مسائل در بوته تعویق افتاد.

۱٦- آلفرد زیمرن در باره میزان موارد استفاده کشورهای بزرگ از این روش در بین سالهای ۱۷۹۴ و ۱۹۱۴ آمار ذیل را ذکر نموده است :

انگلستان	۷۱	آلمان	۱۵
ایالات متحده	٦۹	روسیه	۳
فرانسه	۳۳	اطریش - هنگری	۲
ایتالیا	۱۹	ژاپن	۲

۱۷- هیئت داوران در این دعوی مرکب از نمایندگانی از هر یک از کشورهای انگلستان، ایالات متحده، برزیل، ایتالیا و سوئیس بودند.

۱۸- کتاب A Common Sense Guide to World Peace نوشته Ferenz ، صفحه ۱۰.

۱۹- پس از اختراع تلگراف بی سیم نیز مشکلات مشابهی بروز نمود چنانچه اولین کنفرانس بین المللی که بمنظور هم آهنگ نمودن سیاست دولتها در مورد بی سیم در سال ۱۹۰۳ تشکیل شد با شکست کامل مواجه گردید. کنفرانس دیگری در این زمینه در سال ۱۹۰٦ برگزار شد که با موفقیت مختصری همراه بود، از جمله در مورد ارسال پیامهای خاصی موافقت گردید که مهم ترین آنها پیامهای اضطراری از کشتی ها در دریا بود.

۲۰- سر رولاند هیل (۱۸۷۹- ۱۷۹۵) در سال ۱۸۴۰ با تعیین نرخ پستی یکسان برای نامه های معمولی بجای روش محاسبه نرخ بر طبق مسافت، خدمات پستی انگلستان را کلاً ساده تر نمود. در آلمان حتی قبل از اتحاد سیاسی این کشور یک نظام واحد خدمات پستی ایجاد گردیده بود که در سال ۱۸۵۰ به شبکه پستی اطریش مرتبط گردید. سوئیس و ایالات متحده نیز کیفیت خدمات پستی را در کشورهای خود اصلاح کرده بودند.

۲۱- این سیاست بدان معنا بود که دولت بریتانیا شکر را از مستعمرات خود بدون تعرفه گمرکی وارد میکرد ولی شکر وارده از کشورهای خارجی را مشمول تعرفه گمرکی می نمود.

۲۲- جین آدامز در مبارزاتی که جهت کمک به فقراء و پیشبرد حقوق مدنی سیاه پوستان و زنان در جریان بود نقش فعالی داشت. او بعداً به ریاست "کنگره بین المللی زنان" و نیز "انجمن بین المللی زنان برای صلح و آزادی" رسید.

۲۳- کتاب The League of Nations and the Rule of Law صفحه ۳٦.

۲۴- کتاب Rights of Man صفحه ۷۸. این نظریه ارتباط آشکاری با فلسفه روشنگری فرانسه دارد.

۲۵- Communist Manifesto نوشته کارل مارکس (سال ۱۸۴۸).

۲٦- اولین مجمع بین المللی سوسیالیستها که به بین المللی اول معروف است در سال ۱۸۷٦

بعلت بروز اختلافات داخلی که مسبب اصلی آن خود کارل مارکس بود منحل گردید. بین المللی دوم در سال ۱۸۸۹ تشکیل شد ولی بعلت عدم توانائی جنبش در متوقف نمودن جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ منحل گردید. بعد از جنگ جهانی اول مجمع بین المللی سوسیالیستها به دو شاخه منشعب گردید : بین المللی سوم که نماینده جناح کمونیست و بین المللی چهارم که نماینده جناح سوسیالیست غیر کمونیست بود.

۲۷- با دیدی منصفانه تر باید اضافه نمود که حزب سوسیال دموکرات آلمان از حمله تزار بیم داشت چون او دارای سپاه بزرگی از رعایای بیسواد بود که با نظریه همبستگی کارگران جهان کاملاً بیگانه بودند.

۲۸- کتاب The Trouble Maker نوشته A . J . P . Taylor صفحه ۵۳.

۲۹- چند کشور کوچک که اقتصادشان وابسته به تجارت خارجی بود مانند بلژیک، دانمارک، هلند و سوئیس نیز از بریتانیا پیروی نمودند.

فصل بیست و یکم - علل جنگ

۱- یک استثنای مهم در اینجا ژاپن است. بعضی از کشورها مانند چین ظاهراً مستقل بودند ولی در عمل آنها نیز تحت سلطه قدرتهای استعمارگر قرار داشتند.

۲- باستثنای ژاپن که در اواخر قرن نوزدهم بصف کشورهای امپریالیسم پیوست.

۳- اما منظور این نیست که قدرتهای استعمارگر لزوماً برای حکومتهای قانونی احترامی قائل بودند چون این امر مستلزم آن بود که از بعضی از توسعه طلبی های خود صرفنظر نمایند. مثلاً روسیه و بریتانیای کبیر در مورد تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ هیچگونه تردیدی بخود راه ندادند حتی بعد از آنکه رژیم دیکتاتوری در سال ۱۹۰۹ در این کشور سقوط کرده و یک مجلس قانونگذاری کامل از طریق انتخابات تشکیل شده بود.

۴- بریتانیای کبیر بلحاظ موقعیت خاص جغرافیائی و بمنظور دفاع از مرز دریائی خود در دریای مانش ترجیح میداد که امکانات خود را صرف نگهداری بزرگترین نیروی دریائی جهان نماید.

۵- کلمه "شوونیزم" بمعنی میهن پرستی بحد جنون و "جینگوئیزم" بمعنی وطن پرستی توأم با جنگ گرائی میباشد. اصطلاح "جینگوئیزم" از یک سرود نظامی که بین سالهای ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ در انگلستان هنگام بحران با روسیه بر سر زبانها افتاده بود گرفته شده که کلمه "جینگو" بصورت ذیل بکار برده شده :

We don't want to fight , yet by jingo if we do
We've got the ship , We've got the men , we've got the money too !

۶- کشور سوئیس بجای داشتن یک ارتش بزرگ ثابت دارای یک ارتش ذخیره متشکل از شهروندان غیر نظامی ولی تعلیم دیده میباشد که میتوان آنها را در مواقع اضطراری بسرعت بسیج نمود (حتی این افراد ذخیره مجاز هستند که سلاحهای نظامی خود را نزد خود نگهدارند). امروزه این نوع ارتش بسیار مورد توجه قرار گرفته زیرا بدون اینکه تهدیدی برای سایر کشورها باشد امنیت داخلی را تأمین می نماید.

۷- جلد ششم مجموعه Speeches صفحه ۵۲۷.

۸- یکی از پی آمدهای شوم جنگ جهانی اول که تلفات سنگینی ببار آورد شیوع بیماری آنفلو آنزا در بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ بود. تلفات جنگ جهانی اول تا آن زمان از هر جنگ دیگری در تاریخ بیشتر بود، البته باستثنای حملات چنگیزخان مغول در قرن سیزدهم که

بطوریکه نقل شده ۴۰ میلیون کشته بجای گذاشته است. شدید ترین جنگ دوران جدید در اروپا قبل از سال ۱۹۱۴ جنگ سی ساله بود که در سال ۱۶۴۸ بپایان رسید و بطوریکه تخمین زده شده در طی آن هشت میلیون نفر جان خود را از دست دادند.

فصل بیست و دوم - جامعه ملل

۱- هر چند ایالات متحده از بعضی جهات با فرانسه و بریتانیا احساس همبستگی می نمود ولی تا مادامی که منافع این کشور مورد تهدید قرار نمیگرفت از وارد شدن به درگیری های این منطقه از جهان جداً اجتناب می نمود. در عین حال از محاصره آلمان توسط نیروی دریائی بریتانیا که بر تجارت و کشتیرانی ایالات متحده اثر می گذاشت نیز ناراضی بود. عامل دیگر وجود تعداد زیادی مردم آلمانی نژاد در بین جمعیت ایالات متحده بود و بالاخره حضور روسیه تزاری در بین متفقین، هر گونه تصوری را در مورد اینکه جنگ متفقین مبارزه دموکراسی علیه دیکتاتوری باشد تضعیف می نمود.

۲- قبل از آن در همان سال ارتش فرانسه نیز دستخوش یک شورش و طغیان داخلی گردیده بود ولی مسئولین امور این موضوع را مخفی نگهداشته و سرانجام با خشونت آن را سرکوب نموده بودند.

۳- بلغارستان در سال ۱۹۱۵ به طرفداری از قدرتهای مرکزی اروپا و بامید فتح مقدونیه که در آن زمان جزو صربستان بود وارد جنگ شده بود، ولی از آنجائی که مردم بلغارستان اسلاو بودند، جنگ علیه اقوام اسلاو مورد تأئید آنها نبود و اصولاً این جنگ توسط یک رژیم سلطنتی طرفدار آلمان که پایگاه سستی در این کشور داشت رهبری میشد.

۴- ترکیه از ابتدا وارد جنگ بود و علیه دشمن دیرینه خود، روسیه و اقوام اسلاو در بالکان می جنگید.

۵- بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۱ آلمان ۳۶/۱ میلیارد مارک بابت غرامت جنگی پرداخت نمود و معادل ۳۳ میلیارد مارک وام گرفت.

٦- در طی سال بعد چهار پیمان دیگر با سایر اعضای سابق قدرتهای متحد مرکزی بامضاء رسید که عبارت بودند از : پیمان سن ژرمن (۱۰ سپتامبر ۱۹۱۹) که با اطریش امضاء شد و آن کشور را ملزم به پرداخت غرامت جنگی می نمود (که هرگز پرداخت نشد)، همچنین تعداد زیادی از شهروندان آلمانی زبان آن امپراطوری را در قلمرو کشور جدید چکسلواکی قرار میداد و برقراری هر گونه اتحادی بین آلمان و اطریش را منع می نمود. پیمان تریانن (۴ ژوئن ۱۹۲۰) که با هنگری منعقد شد نیز مستلزم پرداخت خسارت جنگی، تقلیل پرسنل نظامی آن کشور به ۳۵۰۰۰ نفر و انتقال حدود ده میلیون نفر از جمعیت هنگری (شامل سه میلیون نفر از قوم مگیار) و سرزمینهای آنها به کشورهای همسایه بود. پیمان نویلی (۲۷ نوامبر ۱۹۱۹) که با بلغارستان بامضاء رسید نیز مانند بقیه پیمانها لحنی مجازات آمیز داشت ولی بمقیاسی کمتر و بالاخره پیمان سورز (۱۰ اوت ۱۹۲۰) امپراطوری دیرینه عثمانی را بکلی منحل نمود و سرزمینهای عرب را تحت قیمومت جامعه ملل در آورد که مآلاً اداره آنها به انگلیس و فرانسه واگذار شد، همچنین یک جمهوری جدید بنام ارمنستان تأسیس نمود و سرزمینهائی را نیز به یونان واگذار کرد. یونان مطالبه زمینهای بیشتری نمود و در جنگی که متعاقب آن پیش آمد ترکها با در هم کوبیدن جمهوری ارمنستان و بیرون راندن یونانیان از "ازمیر" و خاک اصلی ترکیه بار دیگر سلطه خود را بر آن سرزمینها تثبیت نمود.

۷- لئون بورژوا که در سال ۱۹۲۰ برنده جایزه نوبل شد از دیر باز جزو طرفداران جدی اصلاح روابط بین المللی بود و در هر دو کنفرانس لاهه شرکت داشت.
۸- جامعه ملل ابتدا دارای ۴۱ عضو بود (شامل ۱٦ کشور از اروپا، ۱٦ کشور از قاره آمریکا و ۹ کشور از آسیا، آفریقا و اقیانوس آرام). این تعداد بتدریج افزایش یافت و به ۵۵ تا ٦۰ عضو بالغ گردید. بطور کلی میتوان گفت که در طول بیست و پنج سال فعالیت جامعه ملل، مجموعاً ٦۳ کشور به عضویت این جامعه درآمدند.
۹- دو قدرت بزرگ دیگر یعنی آلمان و روسیه به ترتیب تا سالهای ۱۹۲٦ و ۱۹۳۴ عضو جامعه ملل نبودند.
۱۰- سر اریک دراموند (۱۹۵۱ - ۱۸۷٦) یک اشراف زاده اسکاتلندی و منشی خصوصی سیاستمدارانی چون اسکویت، گری و بالفور بود. او هنگامی که در مذاکرات مربوط به تأسیس جامعه ملل شرکت داشت با کلنل هاوس و پرزیدنت ویلسون نیز طرح دوستی ریخت.
۱۱- کتاب A History of the League of Nations نوشته والترز.
۱۲- کتاب World History تألیف تامسون ، صفحه ۲۹.
۱۳- کتاب United Nations تألیف "ریگز" و "پلانو" صفحه ۸.
۱۴- گوستاو استرزمان و همچنین دو شخصیت مهم دیگر که در این جریان شرکت داشتند یعنی آستن چمبرلن (۱۹۳۷- ۱۸٦۳) و اریستید بریان بخاطر این اقدام در سال ۱۹۲٦ موفق بدریافت جایزه صلح نوبل گردیدند.
۱۵- روح این پیمان اطمینانی بود به دولت فرانسه که در صورت وقوع حمله دیگری از ناحیه آلمان انگلستان بکمک فرانسه خواهد شتافت. این اطمینان بیم فرانسه را از اینکه در آینده ممکن است مجبور شود به تنهائی در مقابل آلمان که شاید قوی تر از سال ۱۹۱۴ باشد بجنگد برطرف می نمود.
۱٦- این جنبش با فعالیتهای "لونسون"، یک حقوقدان از اهالی شیکاگو و "چارلز کلیتون موریسون"، سردبیر نشریه Christian Centre آغاز گردید.
۱۷- برنده دیگر جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۲۹ که بعداً بین سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ عضویت دادگاه دائمی را دارا بود.
۱۸- مثلاً بریتانیا که تعداد رزم ناوهای آن از هر کشور دیگری بیشتر بود و آنها را برای حفظ قدرت دریائی امپراطوری وسیع خود لازم میدانست بهیچوجه حاضر به کاستن آنها نبود.
۱۹- آرتور هندرسن در سال ۱۹۳۴ موفق به دریافت جایزه صلح نوبل گردید.
۲۰- پرسشی که اینجا مطرح میگردد اینست که آیا جنبشهای صلح آن دوران که بعقیده نویسنده غالباً فاقد بینش و درایت رهبران اولیه این جنبش در قرن نوزدهم بودند، اصولاً چگونه نقشی در حفظ امنیت جهانی داشتند؟ در حقیقت باید گفت که آنها مانند اکثر جنبشهای صلح با یک مشکل اساسی روبرو بودند و آن اینکه در کشورهای دموکراتیک میتوانستند مؤثر واقع شوند ولی در کشورهائی که دارای رژیم های دیکتاتوری بودند کاری از پیش نمی بردند، حال آنکه دقیقاً همین رژیم های دیکتاتوری هستند که با تجاوزات خود صلح جهانی را بخطر می اندازند. میتوان گفت در حقیقت وقتیکه کشورهای دموکراتیک از نظر نظامی ضعیف باشند این رژیم ها حتی متجاوز تر هم خواهند شد. باین ترتیب باید گفت که وجود جنبش صلح بجای آنکه احتمال وقوع جنگ را کاهش دهد ممکن است در بعضی مواقع خود باعث افزایش خطر جنگ گردد. جنبشهای صلح آن زمان از روی اصول بر اهمیت جامعه ملل بعنوان یک عامل بالقوه برای حفظ صلح تأکید داشتند ولی از این واقعیت غافل بودند

که اگر جامعه ملل بخواهد علیرغم تمایل قدرتهای بزرگ نظامی، صلح برقرار سازد کشورهای حمایت کننده از آن باید نیروی نظامی کافی در اختیار این جامعه قرار دهند تا در صورت بروز درگیری پیروزی آن را تضمین نمایند زیرا در غیر اینصورت هیچ عامل باز دارنده ای در مقابل دول متجاوز وجود نخواهد داشت.

۲۱- بحران بزرگ اقتصادی به کوششهای جامعه ملل در زمینه هم آهنگ نمودن سیاستهای تجارت بین المللی که منافع همه ملل را در بر داشت نیز لطمه شدیدی وارد ساخت. کنفرانس جهانی اقتصاد در سال ۱۹۳۳ با شکست کامل مواجه گردید چون حکومتهای ملی که با موج بیکاری شدید در کشورهای خود روبرو بودند بامید ایجاد کار بیشتر به سیاست حمایت از صنایع داخلی روی آوردند، سیاست محکوم به شکستی که در دراز مدت بحران اقتصادی را تشدید نمود و بزیان همه کشورها تمام شد.

۲۲- اتفاقاً ژاپن تا آن تاریخ یکی از حامیان مهم جامعه ملل در بین اعضاء بشمار میرفت.

۲۳- بحران بزرگ اقتصادی وضع را بغرنج تر می نمود چون بیم آن میرفت که اجرای تحریم اقتصادی موجب وخیم تر شدن اوضاع اقتصادی جهان گردد.

۲۴- با این حال بریتانیا از عبور نیروهای ایتالیا از کانال سوئز ممانعتی بعمل نیاورد، در حالیکه چنین اقدامی میتوانست این تجاوز را فوراً متوقف سازد.

فصل بیست و سوم - تأسیس سازمان ملل متحد

۱- از ناحیه دول محور نیز علاقه زیادی به مذاکره صلح، حداقل در ابتدای جنگ و پس از پیشروی های سال ۱۹۳۹ ابراز نمیشد. "ردلف هس"، قائمقام رهبر حزب نازی ظاهراً بمنظور مذاکره در مورد صلحی جداگانه با بریتانیا، در ماه می ۱۹۴۱ به اسکاتلند رفت. این اقدام غیر عادی بوضوح بدون موافقت هیتلر صورت گرفته بود و احتمالاً انگیزه آن تثبیت موقعیت آلمان قبل از حمله به روسیه بود. اما امکان مذاکره صلح با متفقین از ناحیه جنبش زیرزمینی مخالفین در آلمان جدی تلقی میشد. این گروه در حالیکه در سخت ترین شرایط فعالیت میکردند با سوء قصد به جان هیتلر در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ دست به تلاش نومیدانه نهائی خود زدند. آنها امیدوار بودند که با تشکیل یک حکومت جدید که مورد قبول متفقین باشد بتوانند برای پایان دادن به جنگ وارد مذاکره شوند. کسانی که در این فعالیتها شرکت داشتند اعم از سربازان، مسیحیان، سوسیالیست ها و تجار، جزو شجاع ترین و شریف ترین مردم آلمان بودند. آنها در تلاش خود شکست خوردند و هیتلر انتقام موحشی از آنان گرفت.

۲- نشریه وزارت امور خارجه آمریکا شماره ۳۰۸۰.

۳-کتاب A Common Sense Guide to World Peace نوشته Frenz صفحه ۱۶.

۴- این محاکمه از نوامبر ۱۹۴۵ تا سپتامبر ۱۹۴۶ بطول انجامید.

۵- از جمله "هرمان گورینگ" بود که شب قبل از اجرای حکم اعدام اقدام به خودکشی نمود.

۶- International Conciliation شماره ۴۵۰، مورخ آوریل ۱۹۴۹، صفحه ۳۵۲.

۷- "کُردل هال" بخاطر فعالیتهایش در مورد بنیانگذاری سازمان ملل متحد، در سال ۱۹۴۵ برنده جایزه صلح نوبل گردید.

۸- این پیمان در تاریخ ۲۵ ژوئیه توسط سنای آمریکا با ۸۹ رأی موافق در مقابل ۲ رأی مخالف به تصویب رسید. تا ۲۷ دسامبر این پیمان مورد تصویب همه ۵۱ کشور عضو قرار گرفته بود.

۹- بمنظور افزایش تعداد کشورهائی که در شورای امنیت و شورای اقتصادی و اجتماعی

نمایندگی دارند این منشور تا کنون دو بار در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۷۱ اصلاح گردیده است.
۱۰- تعداد اعضای سازمان ملل از سال ۱۹۴۵ تا کنون از ۵۱ عضو به ۱۵۹ عضو افزایش یافته است. این ارقام هر دو شامل ۳ عضویت برای اتحاد جماهیر شوروی (یعنی اتحاد جماهیر شوروی، روسیه سفید و اوکراین) میگردد. کشورهائی که در سازمان ملل متحد عضویت ندارند عبارتند از تایوان، سوئیس، کره شمالی و کره جنوبی. (به جدول شماره ۲۸ مراجعه شود)
۱۱- بعضی از این سرزمینها قبلاً تحت سرپرستی جامعه ملل بوده اند.
۱۲- سرپرستی سازمان ملل نسبت به این سرزمین در سال ۱۹٦٦ بپایان رسید. اخیراً موافقت شده است که به نامیبیا در نیمه آخر سال ۱۹۸۹ استقلال داده شود. تنها سرزمینی که هنوز تحت سرپرستی سازمان ملل باقی مانده است جزایر "میکرونزی" در جنوب اقیانوس آرام میباشد که زیر نظر آمریکا اداره میگردد.
۱۳- تا سال ۱۹۸٦ فقط ۴٦ کشور عضو سازمان ملل با قبول داوری الزامی دادگاه موافقت کرده بودند که بسیاری از آنها پذیرفتن خود را موکول بشرایطی نموده اند که مفهوم داوری الزامی را بکلی منتفی میسازد. ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی هیچیک جزو این کشورها نبوده اند.
۱۴- جامعه ملل و دیوان دائمی هر یک بر اساس مواد جداگانه ای در معاهده ورسای تأسیس گردیدند.
۱۵- پول رایج همه کشورها می بایستی ارزش ثابتی نسبت به دلار آمریکا داشته باشد که دلار آمریکا نیز نسبت به طلا ارزش ثابتی داشت (هر آونس ۳۵ دلار). این کیفیت به "نظام برابری ارزش" معروف شد. هر گونه تغییری در این نظام فقط با موافقت قبلی صندوق بین المللی پول امکان پذیر بود.
۱٦- بدیهی است کمیسیون برای مطالعه این مسئله منابع زیادی از قبیل ماگنا کارتا (منشور بزرگ)، لایحه حقوق ایالات متحده و اعلامیه حقوق بشر فرانسه در اختیار داشت.
۱۷- هر سال دهم دسامبر بعنوان روز حقوق بشر در سراسر جهان جشن گرفته میشود. سایر امور بین المللی کلاً در روز سازمان ملل متحد یعنی ۲۴ اکتبر منظور گردیده است.
۱۸- این کمیسیون میبایستی با یک کمیسیون قوی مرکب از هیجده متخصص مشورت نماید.
۱۹- منشور سازمان ملل متحد که با عبارت "ما مردم ملل متحد . . ." آغاز میگردد نشان میدهد که احتمالاً منظور آن بوده که این سازمان در حقیقت حکومتی از مردم جهان باشد. ولی این معنا بعداً در بقیه بیانیه ها که بطور مکرر به دولتهای کشورهای عضو اشاره میکرد و نه به مردم آنها، تغییر پیدا کرد. اما البته عنوان سازمان خود تأئید کننده این مفهوم میباشد.

فصل بیست و چهارم - روابط بین المللی بعد از جنگ جهانی دوم

۱- در سالهای اخیر بر خوردهائی بین طرفین در منطقه خلیج فارس یعنی جناح جنوبی اتحاد شوروی، بخاطر اهمیت روزافزونی که این منطقه در تأمین نفت جهان آزاد دارد نیز بوجود آمده است. سخن از خلیج فارس بعنوان شاهرگ حیاتی غرب یاد آور وحشت مشابهی است که بریتانیا در قرن نوزدهم از تهدید احتمالی روسیه در مورد قطع نمودن خط ارتباطی آن امپراطوری با هند داشت.

۲- بعد از جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی نیروهای مسلح خود را از ۱۲ میلیون نفر به ۵ میلیون کاهش داد و ایالات متحده نیروهای خود را از ۱۴ میلیون به ۱/۴ میلیون تقلیل داد.
۳- همانگونه که ایالات متحده سلاحهای اتمی خود را برای مقابله با برتری نیروهای معمولی روسیه در اروپا لازم میدانست، روسیه نیز با توسل به همین استدلال حضور ارتش بزرگ خود را در اروپا بعنوان موازنه ای در مقابل تهدید اتمی غرب توجیه می نمود.
۴- زنگ خطر اصلی کشف این مسئله بود که روسیه با استفاده از یک شبکه جاسوسی قادر بود اطلاعات مخفیانه ای در باره سلاحهای اتمی آمریکا بدست آورد.
۵- آنچه اهمیت داشت نه تنها افزایش قدرت اتمی بود، بلکه توسعه نیروهای عادی و از جمله برای اولین بار ظهور یک نیروی دریائی جهانی بود.
٦- نقل از سخنرانی میکائیل گرباچف در نوامبر ۱۹۸۷ که در نشریه "ورلد واچ" شماره ژوئن و اوت ۱۹۸۸ درج شده است.
۷- ابتدا ۷۷ کشور در این گروه بودند ولی بعد تعداد آنها افزایش یافت و تقریباً به ۱۳۰ کشور رسید. کشورهای صنعتی نیز در مقابل، مجمعی بعنوان هفت کشور صنعتی (گروه ۷) تشکیل دادند (شامل کشورهای ایالات متحده، ژاپن، آلمان غربی، فرانسه، انگلیس، ایتالیا و کانادا).
۸- هنوز نصف در آمد صادراتی بیش از نیمی از کشورهای جهان سوم فقط متکی به یک یا دو محصول می باشد. حدود یک چهارم این کشورها به صادرات چهار محصول یا کمتر متکی هستند. (نقل از گزارشی در نشریه واشنگتن پست مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۸۹).
۹- با این حال میتوان گفت که بعضی از منازعات محلی نیز تا اندازه ای جزو بازتابهای جنگ سرد بوده (مانند آن دسته از درگیری هائی که با شورشهای چریکی جناح چپ همراه بوده است) و یا تحت تأثیر اختلافات شمال- جنوب قرار گرفته است (مانند جنگهای اعراب و اسرائیل و مناقشات آفریقای جنوبی).
۱۰- روابط مشابهی بر اساس فرهنگ و علائق مشترک، بتدریج بین کشورهائی که سابقاً جزو امپراطوریهای سایر قدرتهای اروپا بخصوص فرانسه و اسپانیا بوده اند نیز بوجود آمده است.
۱۱- اولین انفجار اتمی در ۱۵ ژوئیه ۱۹۴۵ یعنی یک ماه بعد از آنکه ۵۱ کشور جهان با تأسیس سازمان ملل متحد موافقت نموده بودند اتفاق افتاد. اولین استفاده نظامی از سلاح اتمی در ٦ اوت ۱۹۴۵ در هیروشیما بود.
۱۲- این تئوری بر اساس مطالعاتی که در باره انفجارهای بزرگ در سایر کرات بعمل آمده شکل گرفته است.
۱۳- یک شرکت بزرگ جهانی اصولاً مرکز آن در یک کشور است و شعبی در کشورهای دیگر دارد. کنترل این نوع شرکتها بعهده کشور اصلی میباشد. در این شرکتهای جهانی مدیران و کارمندان بر اساس لیاقت و شایستگی استخدام میشوند و ملیت آنها بهیچوجه مورد نظر نیست.
۱۴- سازمان ملل متحد مؤسسات غیر دولتی معتبر را به سه دسته تقسیم میکند به شرح ذیل : دسته اول آنهائی هستند که عضویت و دیدگاه وسیع داشته در زمینه های مختلف فعالیت دارند. دسته دوم مؤسسات تخصصی هستند که در مسائل خاص و محدودی فعالیت می نمایند و دسته سوم سایر مؤسسات می باشند. تعداد مؤسسات در دسته اول حدود ۳۰، دسته دوم ۲۰۰ و دسته سوم بیش از ۴۰۰ میباشد.
۱۵- سازمان عفو بین المللی در سال ۱۹٦۱ بمنظور مبارزه علیه زندانی نمودن افراد بخاطر

عقاید سیاسی و مذهبی و نیز کوشش در جهت رعایت حقوق اولیه انسانی، بهبود شرایط زندانیان و لغو مجازات اعدام تأسیس گردید. این سازمان اکنون از طرفداری نیم میلیون نفر در ۵۵ کشور جهان برخوردار است و در سال ۱۹۷۷ بخاطر احقاق حقوق مسلوبه ۱۶۰۰۰ زندانی که هویت آنها دقیقاً مشخص بود موفق به دریافت جایزه صلح نوبل گردید.

فصل بیست و پنجم - فعالیتهای سازمان ملل متحد

۱- بطوریکه بر آورد شده بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۶۰ ایالات متحده با حدود ۷۰ در صد تصمیمات مجمع عمومی موافق بوده است. (نقل از کتاب United Nations تألیف رابرت ریگز و جک پلانو، صفحه ۸۶).

۲- در اوایل دهه پنجاه، هنگامی که گروههای جناح راست در ایالات متحده مدعی شدند که سازمان ملل متحد وسیله ای در دست کمونیسم بین الملل میباشد و دولت آمریکا تصمیم گرفت که همه کارمندان آمریکائی سازمان ملل را ملزم به گذراندن یک امتحان وفاداری ملی نماید، این نظر موافق تا اندازه ای خدشه دار گردید.

۳- از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ اتحاد جماهیر شوروی ۹۲ بار از حق وتو استفاده نمود، در حالیکه سایر اعضای دائمی شورای امنیت فقط ۷ بار از این حق استفاده کردند.

۴- نقل از گزارش سالیانه دبیر کل سازمان ملل، سپتامبر ۱۹۸۸.

۵- بیست و دو کشور عضو در این نیروها شرکت داشتند ولی بیشتر آنها فقط عده کمی سرباز اعزام داشته بودند بطوریکه ۹۰ در صد کل این نیرو توسط ایالات متحده و کره جنوبی تأمین میشد.

۶- کتاب United Nations تألیف رابرت ریگز و جک پلانو از انتشارات Dorsey Pressشیکاگو سال ۱۹۸۸، صفحه ۲۱۲.

۷- بین سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۷۵ تعداد اعضای سازمان ملل در واقع به دو برابر افزایش یافت (از ۷۶ به ۱۴۴ عضو). ۴۲ کشور از ۶۸ کشور عضو جدید کشورهای آفریقائی بودند. همانطور که قبلاً اشاره شد چین کمونیست نیز پس از آنکه ایالات متحده دست از مخالفت خود در مورد عضویت آن کشور برداشت بعضویت سازمان ملل در آمد.

۸- بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۶۳ یعنی در طول مدت هیجده سال، ۵۲۶ آزمایش اتمی در جو زمین صورت گرفت که از این رقم بغیر از ۳۱ آزمایش، بقیه توسط ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی انجام شد. از سال ۱۹۶۳ (تاریخ پیمان منع آزمایشات) تا سال ۱۹۸۴ یعنی در طول بیست و یکسال، ۹۶۷ آزمایش اتمی دیگر بوقوع پیوست که از آن ۶۳ آزمایش در جو زمین بود و همه آنها توسط فرانسه و چین انجام شد.

(منبع اطلاعات : کتاب The Future of Arms Control تألیف دزموند بال و آندرو ماک، از انتشارات دانشگاه ملی استرالیا، سال ۱۹۸۷).

۹- ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۴۵، اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۹، انگلیس در سال ۱۹۵۲، فرانسه در سال ۱۹۶۰ و چین در سال ۱۹۶۴ دارای سلاحهای اتمی گردیدند. هند در سال ۱۹۷۴ یک آزمایش اتمی مسالمت آمیز انجام داد. حدود ۵۰ کشور دارای نیروگاههای اتمی میباشند.

۱۰- هر چند که قصور در نیل به این هدف از نقطه نظر زمان معاصر ممکن است موجب تأسف گردد ولی باید توجه داشت که از دیدگاه تاریخ میزان کمکهای ارائه شده کاملاً قابل ملاحظه و بیسابقه بود.

۱۱- ارزش SDR (حق برداشت مخصوص) بر اساس مخلوطی از پنج ارز تجارتی بین المللی محاسبه میگردد. این ارزش نسبتاً ثابت است چون با سقوط یک ارز، ارز دیگر ترقی میکند و در هر حال موازنه حفظ میگردد.
۱۲- وسعت طرح مارشال را از آنجا میتوان محاسبه نمود که ظرف مدت چند سال دو در صد از تولید ناخالص ملی ایالات متحده را به خود اختصاص داد. البته ایالات متحده در طول جنگ از طریق طرحهای مختلف به ارائه کمکهائی به این میزان عادت کرده بود. کمکهای این طرح علاوه بر اروپای غربی به اتحاد شوروی و متحدین آن در اروپای شرقی نیز پیشنهاد شد ولی این کشورها آن را رد نمودند زیرا بیم داشتند که این کمکها با انگیزه های سیاسی توأم باشد. در واقع طرح مارشال عامل مهمی در ترمیم سریع ویرانی های جنگ در اروپا بود.
۱۳- یونیسف در سال ۱۹٦۵ موفق به دریافت جایزه صلح نوبل گردید.
۱۴- از سخنان آنتونی پارسونز، سفیر انگلستان در سازمان ملل متحد بین سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۲ که در نشریه "ورلد پرس ری ویو" مورخ اکتبر ۱۹۸۸ نقل شده است.
۱۵- بطوریکه محاسبات نشان میدهد در این دوره بر خلاف دوران بعد از جنگ، ایالات متحده با سازمان ملل هیچگونه همگامی نداشت بطوریکه فقط با کمتر از ۲۰ در صد از تصمیمات این سازمان موافقت نمود.
۱٦- از سخنان "برایان اورکوارت"، معاون سابق دبیر کل سازمان ملل در امور سیاسی، نقل از نشریه "ورلد واچ" مورخ ژوئیه ۱۹۸۸.
۱۷- ضمن یک همه پرسی در ایالات متحده در سال ۱۹۷۹ روشن گردید که مردم اغلب در مورد اثر مثبت این کمکها در حفظ صلح تردید داشتند. بعلاوه آنها احساس میکردند که کمکها به کشورهای نیازمند نمیرسد و تأثیری در برطرف نمودن فقر ندارد. حدود ۹۱ در صد از مردم معتقد بودند که بیشتر کمکهای خارجی به جیب رهبران کشورهای فقیر ریخته میشود و به مردم نمیرسد. در انگلستان یک همه پرسی در سال ۱۹۷۱ نشان داد که دو سوم مردم معتقد بودند که انگلستان بیش از حد معمول در این مورد کمک میکند و تقریباً ۹۰ در صد فکر میکردند که بیشتر مشکلات کشورهای فقیر، در صورتیکه مردم ثروتمند آن کشورها به هموطنان خود کمک میکردند بر طرف می گردید. در سال ۱۹۷۴ در یک همه پرسی در آلمان روشن گردید که حدود دو سوم مردم معتقد بودند که اولین رقمی که باید از بودجه ملی حذف گردد این نوع کمکها میباشد.
۱۸- دلسردی نسبت به طرحهای توسعه و عمران بین المللی بر میزان کمکهای ارائه شده اثر گذاشت چنانچه این کمکها از حد متوسط ۰/۵ در صد از تولید ناخالص ملی به ۰/۴ در صد کاهش یافت.
۱۹- در اوایل دهه هشتاد سازمان ملل متحد و مؤسسات وابسته به آن دارای ٦۰,۰۰۰ کارمند دائم بود، در مقایسه با جامعه ملل که ۱۰۰۰ کارمند داشت. اگر چه بدون شک نیاز به به تقلیل کادر اداری در چند زمینه احساس میشد ولی با مقایسه با مؤسسات خدمات عمومی ملی هر یک از کشورهای صنعتی این تعداد را بهیچوجه نمیتوان زیاد دانست.
۲۰- کمکهای مرتب ایالات متحده به بودجه سازمان ملل متحد چند سال قبل از آن بر اثر تصمیم این سازمان مبنی بر تعیین میزان حد اکثر حق عضویت (۲۵ در صد) و حداقل (۱٪) به ۲۵ در صد کاهش یافته بود. هفتاد و هشت کشور عضو که در واقع نیمی از اعضای سازمان را تشکیل میدهند میزان حداقل را می پردازند.

۲۱- با این حال یکی از پیشنهادات مفیدی که در این زمینه مورد قبول واقع شد تأسیس یک دانشگاه صلح بود. این پیشنهاد در سال ۱۹۷۸ توسط "رودریکو کارازو"، رئیس جمهور وقت کستاریکا، مطرح گردید و در نتیجه قطعه زمینی در کستاریکا برای ساختن این دانشگاه منظور گردید که با کمک داوطلبانه کشورها، سازمانها و افراد ساخته خواهد شد.

۲۲- نقل از نشریه "ورلد واچ" مورخ ژوئیه ۱۹۸۸ .

۲۳- از سخنان "جک دانلی" نقل در International Organization Magazine مورخ پائیز ۱۹۸۱.

۲۴- از مقاله ای در تایمز لندن نوشته Conor Cruise O' Brien ، نقل از "ورلد پرس ری ویو" مورخ اکتبر ۱۹۸۸.

۲۵- نقل از گزارش دبیر کل سازمان ملل متحد، "جاویر پرز دو کوئیار" به سازمان ملل مورخ سپتامبر ۱۹۸۸.

۲۶- نقل از گزارش فوق.

۲۷- از مقاله ای در روزنامه "گاردین" نوشته "مارتین ولکات" نقل از "ورلد پرس ری ویو" مورخ اکتبر ۱۹۸۸.

فصل بیست و ششم - از اینجا ره به کجا می بریم ؟

۱- شکسپیر، نمایشنامه هاملت پرده دوم .

فصل بیست و هفتم - دیدگاه وسیع

۱- خطابات حضرت عبدالبهاء، لجنه ملی نشر آثار امری، آلمان، قسمت اول صفحه ۱۵۸.

۲- نقل از کتاب Ever Since Darwin نوشته Gould صفحه ۱۵. یک نمونه تعصب علمی استفاده از تئوری تکامل برای توجیه برتری نژاد سفید بر سایر نژادها میباشد.

۳- از کتاب Does God Exist نوشته "هانز کونگ"، صفحه ۵۴۱.

۴- خطابات حضرت عبدالبهاء، لجنه ملی نشر آثار امری، آلمان، صفحه ۶۸۴.

۵- اگوست فورل، روانشناس، حشره شناس، عالم علم تشریح، مصلح اجتماعی و صلح دوست معروف جهان بود که تصویر او در حال حاضر بروی اسکناسهای هزار فرانکی سوئیس چاپ میشود.

٦- لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به آگوست فورل نقل از کتاب فورل نابغه بهائی، مؤسسه معارف بهائی، کانادا، صفحه ۱۰۱.

۷- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، لجنه ملی نشر آثار امری، آلمان، صفحه ۱۴۰.

۸- مجموعه الواح مبارکه حضرت بهاء الله، ویلمت ایلینوی، صفحه ۱٦۴.

۹- گنجینه حدود و احکام ، چاپ هند، صفحه ۱۳.

۱۰- صلات کبیر (ترجمه مضمون : به آرزوها و اعمال من منگر بلکه به اراده خودت که آسمانها و زمین را احاطه نموده توجه نما).

۱۱- مطابق یک ماه بهائی. تقویم بهائی در فصل بیست و نهم مورد بحث قرار گرفته است.

۱۲- از بیانات حضرت عبدالبهاء نقل در کتاب "بهاء الله و عصر جدید" نوشته دکتر اسلمنت، چاپ برزیل، صفحه ۲۰۷.

۱۳- از بیانات حضرت عبدالبهاء، "امر و خلق" جلد سوم، لجنه ملی نشر آثار امری بزبان فارسی، آلمان، صفحه ۱۹.

۱۴- کلمات مکنونه فارسی عربی انگلیسی، سنچری پرس، استرالیا، صفحه ۳۲. (مضمون

بیان مبارک : محبوب ترین چیزها نزد من عدالت است).
۱۵- یک نمونه از پیامبران دروغین "سباتی زیوی" بود (به فصل دوم مراجعه شود).
۱٦- از بیانات حضرت عبدالبهاء، نقل شده در کتاب "بهاء الله و عصر جدید" نوشته دکتر اسلمنت، چاپ برزیل، صفحه ۱۴۱.
۱۷- حضرت بهاء الله، صلات کوچک، (مضمون آیه بفارسی : شهادت میدهم در این لحظه به ناتوانی خود و توانائی تو و ضعف خود و اقتدار تو و فقر خود و غنای تو).

فصل بیست و هشتم - تدارک عدالت اجتماعی

۱- حضرت بهاء الله، لوح طب، مجموعه الواح مبارک، ویلمت ایلینوی، صفحه ۲۲۴. (مضمون بیان مبارک بفارسی : از غم و غصه اجتناب نمائید که موجب بلا و عوارض سخت میشود. حسد جسم را رنجور میسازد و غضب کبد را محترق میکند از این دو بپرهیزید همانگونه که از شیر درنده می گریزید).
۲- مجموعه خطابات حضرت عبدالبهاء، لجنه نشر آثار امری، آلمان، قسمت اول صفحه ۱۵۹.
۳- نقل از پیام بیت العدل اعظم خطاب به کلیه محافل ملی، مورخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۲.
۴- از بیانات حضرت عبدالبهاء، "ظهور عدل الهی"، ویلمت ایلینوی، صفحه ۱۱۵.
۵- مجموعه خطابات حضرت عبدالبهاء، لجنه ملی نشر آثار، آلمان، قسمت دوم صفحه ۱۵۰.
٦- کتاب ایقان، چاپ مصر، صفحه ۱۴۹.
۷- از بیانات حضرت عبدالبهاء نقل از "بهاء الله و عصر جدید"، چاپ برزیل، صفحه ۹۵.
۸- از بیانات حضرت عبدالبهاء، "ظهور عدل الهی"، ویلمت، ایلینوی، صفحه ٦۸.
۹- از بیانات حضرت عبدالبهاء، گنجینه حدود و احکام، چاپ هند، صفحه ۴۳۷.
۱۰- از بیانات حضرت عبدالبهاء، "امر و خلق"، جلد سوم، لجنه ملی نشر آثار امری، لانگنهاین، آلمان، صفحه ۳۲۷.
۱۱- مجموعه ای از الواح جمال اقدس ابهی، لجنه نشر آثار امری، آلمان، صفحه ۲۸. در اینجا حضرت بهاءالله با ذکر علومی که از حرف ابتدا میشود و به حرف منتهی میگردد بخصوص به بحث های مطول و بی نتیجه ای که در بین ملاها و علمای اسلامی آن زمان بر سر مسائل جزئی و بی نتیجه مذهبی جریان داشته است اشاره می فرمایند.
۱۲- تقویم بهائی در فصل بیست و نهم مورد بحث قرار می گیرد.
۱۳- بطوریکه در فصل سی ام اشاره خواهد شد استقرار مرکز جهانی بهائی در حیفا خود نتیجه یک سلسله وقایع در تاریخ دیانت بهائی میباشد.
۱۴- از بیانات حضرت ولی امرالله، کتاب " امر و خلق"، لجنه ملی نشر آثار امری، آلمان، جلد چهارم، صفحه ۳٦۲.
۱۵- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ویلمت، ایلینوی، صفحه ۸۵.
۱٦- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، لجنه ملی نشر آثار امری، آلمان، ص ۲۱٦ (ترجمه مضمون بیان مبارک : آزادی در اطاعت از تعالیم من است ... اگر مردم به آنچه که از آسمان وحی برای آنها نازل شده است عمل نمایند هر آینه خود را در آزادی کامل می یابند).

فصل بیست و نهم - وعده صلح جهانی

۱- آئین بهائی در مورد تحقق اتحاد ملل جهان بر اساس اصول روحانی که به "صلح اعظم" معروف است یک سلسله تحولات مقدماتی را لازم میداند که مجموعاً به "صلح اصغر" تعبیر میگردد. یکی از مهم ترین مراحل اولیه این تحول امضای یک پیمان سیاسی توسط

کشورهای جهان مبنی بر پایان دادن جنگ در روابط بین المللی خواهد بود.
۲- حضرت ولی امرالله، The World Order of Baha'u'llah ، صفحه ۳- ۴۱.
۳- حضرت ولی امرالله، "جلوه مدنیت الهیه"، چاپ هند، صفحه ۱۰۳.
۴- حضرت ولی امرالله، جلوه مدنیت الهیه، چاپ هند، صفحه ۱۰۴.
۵- بسیاری از بهائیان عضو انجمنهای اسپرانتو هستند. لیدیا زامنهوف، دختر لودویک زامنهوف، مخترع زبان اسپرانتو بهائی بود.
٦- تقویم تأثیر قابل ملاحظه ای بر زندگی روزانه جامعه دارد. امروزه در جهان تقویم های متعددی وجود دارد که متعلق به ادیان و فرهنگهای مختلف میباشد. اختلافی را که از این نظر در بین جوامع وجود دارد و موجب عدم کارآئی و تعویق امور در سطح بین المللی میگردد میتوان در جهان متحد آینده با متداول نمودن یک تقویم واحد یعنی سیستم تقویم بهائی که خود طرفدار اتحاد ادیان و فرهنگها میباشد برطرف نمود. مبدأ این تقویم سال ۱۸۴۴ یعنی اظهار امر حضرت باب میباشد که رسماً بعنوان آغاز تاریخ بهائی شمرده میشود (به فصل سی ام مراجعه شود). این تقویم براساس سال خورشیدی تنظیم گردیده و از ۲۱ مارس (اول فروردین) که وقت اعتدال شب و روز است آغاز میگردد و به نوزده ماه که هر ماه نوزده روز میباشد تقسیم شده است با احتساب چهار روز اضافه بنام ایام هاء که جمعاً یک سال کامل میشود و البته در سالهای کبیسه ایام هاء پنج روز میباشد. آغاز روز با طلوع خورشید محاسبه میگردد و هر ماه بنام یکی از صفات الهیه نام گذاری شده است.
۷- یکی از نتایج ظالمانه و غیر منطقی عملکرد نظام کنونی حکومتهای ملی آنست که ثروتهای بیکرانی از منابع کره زمین به گروه کوچکی از مردم اختصاص یافته چون بر حسب اتفاق این عده مثلاً روی مخازن نفتی زندگی میکنند، حال آنکه در واقع هیچگونه زحمتی جهت تولید و ایجاد آن منابع نکشیده اند و این در حالی است که جمع کثیری از ابناء بشر در گرسنگی و فقر مطلق بسر میبرند. البته این فقط نمونه کوچکی از بیعدالتی نظام کنونی است . شواهد متعددی در جهان وجود دارد که نشان میدهد بعضی از مردمان که از نعمت زیستن در سرزمینهای غنی برخور دارند به حیف و میل نمودن منابع ارزنده آن سرزمین ها مشغول هستند در حالیکه کوچکترین توجهی به این واقعیت ندارند که همه ابناء بشر باید از مواهب و نعم کره زمین برخوردار گردند. در مورد تقسیم منابع ارزشمند دریاها و اقیانوسها که در واقع به هیچ ملتی متعلق نیست تا کنون هیچگونه توافق منطقی صورت نگرفته است.
۸- حضرت ولی امرالله، جلوه مدنیت الهیه، چاپ هند، صفحه ۵-۱۰۴.
۹- بسیاری از مردم اجتناب خود را از پرداخت مالیات به این صورت توجیه می نمایند که با نحوه مصرف آن در جامعه موافق نیستند. عده ای در این مورد با سیاست های رفاهی دولت مخالف هستند و آن را کمک آشکاری به ترویج تنبلی و بیکاری در جامعه میدانند. جمعی دیگر از هزینه های سنگین تسلیحات و ارتش ناراضی میباشند و آن را بسیار بیشتر از حدی که برای حفظ امنیت کشور لازم است میدانند.
۱۰- مسئله قمار مستلزم بحث و تعمق بیشتری میباشد. مثلاً میتوان گفت هر نوع سرمایه گذاری خود در واقع نوعی قمار است اما بعضی از سرمایه گذاریهای مخاطره آمیز خود در جهت هدفهای مفیدی مانند پیشرفت اقتصادی میباشد. البته این نوع سرمایه گذاریهای قمار گونه جایز خواهد بود، بشرط آنکه شخص سرمایه گذار توانائی تحمل زیان احتمالی را داشته باشد و در صورت از دست رفتن سرمایه، قادر به برآوردن نیازهای اولیه خود و خانواده اش باشد.

۱۱- نشریه اکونومیست مورخ ۳ ژوئن ۱۹۸۷ در ارتباط با این مسئله گزارش میدهد که بر اساس یک همه پرسی در جوامع روستائی کشورهای جهان سوم که توسط "پردیتا هوستون" تحت عنوان "پیامی از روستا" انجام گرفته است، زنان عموماً خواهان اولاد کمتری میباشند و این مردان هستند که فرزندان زیاد را ترجیح میدهند. در همین مقاله آمده است که برطبق آمار در نیجریه مادرانی که تحصیلات ابتدائی داشته اند میزان متوسط فرزندانشان ۷/۶ بوده است، در حالیکه در مورد مادرانی که از تحصیلات متوسطه برخوردار بوده اند این رقم به ۳/۹ کاهش یافته است.

۱۲- در مورد مسئله جمعیت، نویسنده خود یکی دو نظر شخصی عنوان می نماید. اول آنکه ممکن است در جهان متحد آینده مسئله جمعیت اصولاً مشکلی ایجاد نکند (مثلاً اگر خدای نکرده طبق معمول بلایای طبیعی در این مورد مداخله نماید). دوم آنکه اگر رشد جمعیت مشکلی جدی پدید آورد در آن صورت افراد بهائی برحسب مسئولیت اجتماعی خود اصول تنظیم خانواده را رعایت خواهند نمود. اگر با وجود این اقدام باز هم بحران جمعیت دنیا را تهدید نماید، در آن صورت نظام فدرال جهانی همیشه قادر خواهد بود در چهارچوب تعالیم بهائی مقرراتی جهت تنظیم خانواده وضع نماید تا این مشکل رفع گردد.

۱۳- امروزه بسیاری از کالاها از جمله پلاستیک از مواد معدنی و سایر منابع غیر قابل تجدید تهیه میشوند.

۱۴- میتوان تصور نمود که ورزشهای دسته جمعی مورد تشویق و حمایت قرار خواهد گرفت و از ورزشهائی مانند بوکس که با خشونت توأم است اجتناب خواهد شد.

۱۵- کاهش مصرف گوشت نه فقط سلامت جسمی را تضمین می نماید، بلکه از لحاظ روحانی موجب تقویت احساسات عالی انسانی مانند رقت و شفقت که بر اثر گرایش به سنت زشت و ظالمانه ذبح حیوانات بفراموشی سپرده شده است نیز میگردد. پی آمد دیگر یک چنین تحولی اینست که استفاده از پوست حیوانات برای تهیه پوشاک تجملی نیز منسوخ خواهد شد.

۱۶- لازم به تذکر است که سیستم چند حزبی بهیچوجه تغییر حزب حاکم را تضمین نمیکند، مثلاً در ژاپن از سال ۱۹۴۶ یک حزب بدون وقفه بر سر قدرت بوده است. مشابه همین وضع در ایتالیا حکمفرماست البته باستثنای سه سال، بین سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۶ که دولت تغییر کرد.

۱۷- البته پیامبران الهی یعنی بنیانگذاران ادیان بزرگ که حیات فردی و تعالیم آنها بنحو آشکار نشان میدهد که از نظر معنوی در سطحی بسیار برتر از انسانهای معمولی هستند از این قاعده مستثنی میباشند.

فصل سی ام - کارآئی برنامه در عمل

۱- بعضی از روحانیون حتی زنان را فاقد روح انسانی میدانستند.

۲- جالب اینجاست که فردای آن روز یعنی روز ۲۴ ماه می ۱۸۴۴ ساموئل مورس، مخترع تلگراف اولین پیام تلگرافی را از واشنگتن دی سی به بالتیمور فرستاد که متن آن چنین بود : "ببینید خدا چه آورده است".

۳- سالی که انقلابات در اروپا در جریان بود.

۴- کتاب قرن بدیع، مؤسسه معارف بهائی به لسان فارسی، کانادا، صفحه ۱۷۶.

۵- نظر ادوارد گرانویل براون (۱۹۲۴- ۱۸۶۲) در باره دیانت بهائی بسیار متغیر و دستخوش نوسان شدیدی بوده است، اگرچه بطوریکه از شرح فوق استنباط میشود بسیار تحت

تأثیر قرار گرفته بود ولی گاهی اظهارات متضادی ابراز نموده است که علت آن دو مسئله بوده، اول آنکه تا حدی تحت تأثیر اقوال سطحی یکی دو نفر غربی که با طرفداران ازل، برادر ناتنی حضرت بهاءالله در تماس بوده اند قرار گرفته است و دیگر آنکه بعداً این توهم برای خود او بوجود آمده که بهائیان گرایشهای سیاسی داشته و هدفشان تقویت جنبش مشروطیت در ایران بوده است. باین ترتیب روشن میشود که دیدگاه وسیع دیانت بهائی که تأسیس یک مدنیت جدید جهانی میباشد بکلی از نظر او مخفی مانده است.

٦- کتاب سال دائره المعارف بریتانیکا در سال ۱۹۸۸ در قسمت "ادیان" تحت عنوان آمار جهانی ادیان گسترده ترین و جهانی ترین ادیان را مسیحیت، اسلام و دیانت بهائی ذکر کرده است.

۷- بطوریکه تخمین زده شده در طی دوازده سال یعنی بین سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۸٦ تعداد بهائیان در سطح جهان ۸۰ در صد یا حدود دو میلیون نفر افزایش یافته است. در حال حاضر در ۳۵ کشور جهان بهائیان بیش از یک در صد جمعیت را تشکیل میدهند.

۸- بطوریکه تخمین زده شده در سال ۱۰۰ میلادی تعداد مسیحیان نزدیک به یک میلیون نفر بوده است. (نقل از World Christian Encyclopedia از انتشارات دانشگاه آکسفورد، سال ۱۹۸۲).

۹- مثلاً چنانچه قبلاً اشاره شد تطبیق دقیق زمان ظهور آن با پیشگوئی های کتب مقدسه مسیحیت و اسلام قابل ملاحظه میباشد.

۱۰- در این مورد مطبوعات غربی گزارش دادند که ۱۲۰ نفر فقط در یزد بقتل رسیدند که در بین آنها دو نفر را با بستن به دهانه توپ بقتل رساندند. (نقل از کتاب The Babi and Baha'i Religions , 1844 - 1944 تألیف موژان مومن).

۱۱- اکثر آنها اعضای منتخب محافل روحانی بودند بطوریکه تقریباً همه اعضای دو دوره محفل ملی اعدام و مفقودالاثر گردیدند.

۱۲- شواهدی وجود دارد که این امر را تأئید میکند، چنانچه در سال ۱۹۸۳ شخصی که بعنوان بهائی زندانی و تحت فشار بود با انکار مذهب خود فوراً از زندان آزاد گردید.

۱۳- مثلاً یکی از موارد مضحک این نوع اتهامات آنست که در دهکده ای در نزدیک یزد یک پیرمرد زارع روستائی را به اتهام جاسوسی اعدام نموده اند.

۱۴- این فشارها و تضییقات مذهبی در واقع خود مخالف تعالیم حضرت محمد میباشد و این معنا بطور مکرر هم از طرف مسلمانان و هم از ناحیه غیر مسلمانان مورد تائید قرار گرفته است. مثلاً محمد طلبی، استاد دانشگاه تونس ضمن مقاله ای تحت عنوان "عقاید مسلمانان در مورد آزادی مذهب" که در سال ۱۹۸٦ در مجله "لیبرتی" به چاپ رسید در این مورد به این آیه قرآن استناد نموده است : "لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی." (سوره بقره آیه ۲۵٦. ترجمه : در دین نباید اکراه و بی میلی باشد، همانا حقیقت از گمراهی بخوبی متمایز است).

۱۵- بسیاری از مخالفتهای مسیحیان با آئین بهائی از مبلغین مسیحی که قبلاً به ایران می رفتند سرچشمه گرفته است چون آنها از پیشرفتهای این عقیده در ایران با مقایسه با موفقیتهای ناچیز خود دچار رشگ و حسد می شدند. البته از دیدگاه آئین بهائی و با توجه به سیر تکاملی ادیان چندان جای شگفتی نیست که مسیحیت موفقیت زیادی در کشورهای اسلامی نداشته است، چون سعی بر این بوده که پیروان دینی را که از نظر سیر تکاملی ادیان پیشرفته تر بوده به دین قبلی برگردانند.

۱۶- بررسی های اخیر نشان میدهد که در سطح جهان بطور کلی حدود ۲۵ در صد اعضای محافل ملی را زنان تشکیل میدهند. در آفریقا، آمریکا و اروپا این میزان از میانگین جهانی بالاتر است حال آنکه در آسیا این رقم کاملاً زیر میانگین جهانی قرار میگیرد. هر چند این میزان در جامعه بهائی هنوز رضایت بخش نبوده و بسیار کمتر از میزان مورد نظر یعنی ۵۰ در صد میباشد ولی در مقایسه با ارقامی که در فصل چهاردهم در مورد انتخاب زنان به عضویت مجالس قانونگذاری و یا انتصاب آنان به عضویت کابینه ارائه گردید بسیار قابل ملاحظه میباشد.

۱۷- جامعه بین المللی بهائی بطور رسمی بعنوان یک مؤسسه بین المللی غیر دولتی در سازمان ملل متحد پذیرفته شده است و در شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل و یونیسف در مقام مشاور عضویت دارد و با سایر مؤسسات این سازمان مانند برنامه محیط زیست ملل متحد، انجمن فرهنگی یونسکو، سازمان بهداشت جهانی و مؤسسه خوار و بار و کشاورزی جهانی نیز همکاری و تشریک مساعی می نماید.

ضمیمه ۱

آمار جمعیت جهان از آغاز تمدن (ارقام به میلیون)

سال	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع جهان
۴۰۰۰ سال قبل از میلاد						۷
۳۰۰۰ ق م						۱۴
۲۰۰۰ ق م						۲۷
۱۰۰۰ ق م						۵۰
۱ میلادی	۱۶	۴/۵	۱۱۵	۳۱	۱	۱۷۰
۶۰۰ میلادی	۲۰	۵	۱۴۰	۲۶	۱/۲	۲۰۰
۱۰۰۰	۳۳	۹	۱۸۵	۳۶	۱/۵	۲۶۵
۱۵۰۰	۴۶	۱۴	۲۸۰	۸۱	۲	۴۲۵
۱۷۰۰	۶۱	۱۳	۴۱۵	۱۲۰	۲/۳	۶۱۰
۱۸۰۰	۷۰	۲۴	۶۲۵	۱۸۰	۲/۵	۹۰۰
۱۸۵۰	۸۱	۵۹	۷۹۵	۲۶۵	۲/۲۵	۱/۲۰۰
۱۹۰۰	۱۱۰	۱۴۵	۹۷۰	۳۹۰	۶/۷۵	۱/۶۲۵
۱۹۵۰	۲۰۵	۳۲۵	۱/۴۵۰	۵۱۵	۱۴	۲/۵۰۰
۱۹۷۵	۳۸۵	۵۴۵	۲/۳۰۰	۶۳۵	۲۳	۳/۹۰۰
۱۹۸۴	۵۳۷	۶۵۸	۲/۸۸۷	۶۷۶	۲۴	۴/۸۰۰
پیش بینی رشد متوسط (۱)						
۲۰۰۰	۸۷۷	۸۴۸	۳/۶۷۰	۷۰۲	۳۰	۶/۱۰۰
۲۰۲۵	۱/۶۴۳	۱/۱۳۴	۴/۶۱۴	۷۴۱	۴۰	۸/۲۰۰
۲۱۰۰ (احتمال دارد که جمعیت ثابت نگهداشته شود.)						(۲)۹۰۰۰

۱- پیش بینی رشد متوسط جمعیت بر این فرض است که میزان رشد جمعیت جهان تا سال ۲۰۲۵ از ۱/۶۷ درصد در سال به ۰/۹۶ درصد تنزل پیدا خواهدکرد. اگر این میزان فقط به ۱/۲۹ تنزل یابد جمعیت جهان تا سال ۲۰۲۵ حدود ۹/۱ میلیارد خواهد بود (حداکثر پیش بینی). اگر تا سال ۲۰۲۵ میزان رشد سالانه به ۰/۶۷ درصد در سال تنزل پیدا کند جمعیت جهان در آن سال حدود ۷/۴ میلیارد خواهد بود. (نقل از گزارش سازمان ملل در مورد جمعیت ، سال ۱۹۸۴).

۲- پیش بینی رشد متوسط جمعیت نشان میدهد که جمعیت جهان ممکن است در رقمی نزدیک به دو برابر جمعیت کنونی ثابت بماند. این رقم بسیار کمتر از رقم ۲۰ میلیارد است که بعضی از دانشمندان آنرا ظرفیت نهائی کره زمین دانسته اند. البته این پیش بینی ها بلایای بزرگ مانند جنگ اتمی ، بیماریهای مسری و خطرناک و عوارض مربوط به محیط زیست را نادیده میگیرد. در مورد امراض گفته شده است که ویروسها تهدید آمیز ترین و غیر قابل کنترل ترین بلایا میباشند.

منابع : اطلس تاریخ جمعیت جهان ، تألیف " کالین مک اودی " و " ریچارد جونز " از انتشارات پنگوئن ، سال ۱۹۸۵ و دائره المعارف سازمان ملل متحد و پیمانهای بین المللی ، از انتشارات " تیلور و فرانسیس " ، سال ۱۹۸۵.

ضمیمه ۲

اسامی کشورها و ایالات مستقل جهان و جمعیت آنها

جمعیت به میلیون	تعداد کشورها و ایالات مستقل						در صد مجموع	
	آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه	مجموع	کشورها	جمعیت
از ۲۰۰ ببالا	-	۱	۲	۱	-	۴	۲/۳	۴۸/۴
۱۹۹-۱۰۰	-	۱	۲	-	-	۳	۱/۸	۸/۷
۹۹-۵۰	۱	۱	۴	۴	-	۱۰	۵/۹	۱۵
۴۹-۱۰	۱۲	۶	۱۳	۹	۱	۴۱	۲۴/۱	۲۰/۱
۹-۱	۲۶	۱۵	۱۴	۱۱	۲	۶۸	۴۰	۷/۱
کمتر از ۱	۱۲	۱۱	۴	۸	۹	۴۴	۲۵/۹	۰/۳
مجموع	۵۱	۳۵	۳۹	۳۳	۱۲	(۱)۱۷۰	۱۰۰	۱۰۰

۱- این رقم واتیکان را شامل نیست.

اسامی کشورها و جمعیت آنها

آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه
کشورهای بسیار بزرگ با جمعیت ۲۰۰ میلیون ببالا : (ارقام به میلیون)				
-	ایالات متحده آمریکا-۲۳۴	چین - ۱۰۲۲	اتحاد جماهیر شوروی -۲۷۲	-
		هند - ۷۳۳		
کشورهای بزرگ با جمعیت ۱۹۹-۱۰۰ میلیون :				
-	برزیل - ۱۳۰	اندونزی - ۱۵۶	-	-
		ژاپن - ۱۱۹		
کشورهای متوسط با جمعیت ۹۹-۵۰ میلیون :				
نیجریه -۹۴	مکزیک - ۷۵	بنگالادش - ۹۵	جمهوری فدرال آلمان - ۶۲	-
		پاکستان -۹۰	ایتالیا - ۵۶	
		ویتنام - ۵۹	انگلیس - ۵۶	
		فیلیپین - ۵۲	فرانسه - ۵۵	
کشورهای کوچک با جمعیت ۴۹-۱۰ میلیون :				
مصر - ۴۵	آرژانتین - ۲۹	تایلند - ۴۹	اسپانیا - ۳۸	استرالیا - ۱۵
اتیوپی - ۳۴	کلمبیا - ۲۸	ترکیه -۴۷	لهستان - ۳۷	-
زئیر - ۳۲	کانادا - ۲۵	ایران - ۴۳	رومانی - ۲۳	
آفریقای جنوبی - ۳۴	پرو - ۱۸	کره جنوبی - ۴۰*	یوگوسلاوی - ۲۳	

آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه
الجزایر - ۲۱	ونزوئلا - ۱۷	برمه - ۳۶	آلمان شرقی - ۱۷	
مراکش - ۲۱	شیلی - ۱۲	کره شمالی - ۱۹*	چکسلواکی - ۱۵	
سودان - ۲۱	-	تایوان - ۱۹*	هلند - ۱۴	
تانزانیا - ۲۰		افغانستان - ۱۷	مجارستان - ۱۱	
کنیا - ۱۹		نپال - ۱۶	پرتغال - ۱۰	
اوگاندا - ۱۴		عراق - ۱۵	-	
غنا - ۱۳		مالزی - ۱۵		
موزامبیک - ۱۳		سری لانکا - ۱۵		
-		عربستان سعودی - ۱۰		
کشورهای کوچک با جمعیت ۹ - ۱ میلیون :				
کامرون - ۹	کوبا - ۹	سوریه - ۹	بلژیک - ۱۰	زلاند نو - ۳
ساحل عاج - ۹	اکوادور - ۸	یمن - ۸	یونان - ۹	گینه جدید پاپوآ - ۳
ماداگاسکار - ۹	گواتمالا - ۸	کامبوج - ٦	بلغارستان - ۹	
آنگولا - ۸	بلیوی - ٦	اسرائیل - ۴	اطریش - ۸	
زیمباوه - ۸	دومینیکن -٦	لائوس - ۴	سوئد - ۸	
بورکینا فاسو - ۷	السالوادور - ۵	اردن - ۳	سوئیس - ٦*	
مالاوی - ۷	هائیتی - ۵	لبنان - ۳	دانمارک - ۵	
مالی - ۷	هندوراس -۴	سنگاپور - ۳	فنلاند - ۵	
تونس - ۷	نیکاراگوئه - ۳	کویت - ۲	ایرلند - ۴	
گینه - ٦	پاراگوئه - ۳	مغولستان - ۲	نروژ - ۴	
نیجر - ٦	اوروگوئه - ۳	یمن - ۲	آلبانی - ۳	
روآندا - ٦	کستاریکا - ۲	بوتان - ۱		
سنگال - ٦	جامائیکا - ۲	عمان - ۱		
زامبیا - ٦	پاناما - ۲	امارات متحده عرب - ۱		
چاد - ۵	ترینیدات و توباگو - ۱			
سومالی - ۵				
بنین - ۴				
بروندی - ۴				
لیبی - ۳				
سیرالئون - ۳				
توگو - ۲				
جمهوری آفریقای مرکزی - ۲				
کنگو - ۲				
لیبریا - ۲				
موریتانی - ۲				
لسوتو - ۱				

آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه
کشورهای بسیار کوچک با جمعیت کمتر از یک میلیون نفر (ارقام به هزار) :				
موریتیوس - ۹۰۰	گویان - ۸۰۰	بحرین - ۴۰۰	قبرس - ۷۰۰	فیجی - ۷۰۰
بوتسوانا - ۹۰۰	سورینام - ۴۰۰	قطر - ۳۰۰	لوکزامبورگ - ۴۰۰	جزایر سلیمان - ۳۰۰
گینه بیسائو - ۹۰۰	باربادو - ۳۰۰	برنئو - ۲۰۰	مالت - ۴۰۰	ساموآی غربی - ۲۰۰
گابون - ۷۰۰	باهاما - ۲۰۰	مالدیوس - ۲۰۰	ایسلند - ۲۰۰	تونگا - ۱۰۰●
گامبیا - ۷۰۰	بلایز - ۲۰۰	-	لیختن اشتاین ●	وانواتو - ۱۰۰●
سوازیلند - ۷۰۰	آنتیگو - ۱۰۰		موناکو ●	کریباس - ۱۰۰●
کوموروس - ۴۰۰	دومینینک - ۱۰۰		آندورا ●	جزایر کوک ●
جیبوتی - ۴۰۰	گرانادا - ۱۰۰		سن مارینو ●	توالو ●
گینه استوائی - ۴۰۰	کیتزنویس - ۱۰۰			نورو ●
کیپ ورد - ۳۰۰	سنت لوشیا - ۱۰۰			
سائوتام - ۱۰۰	سنت ونسان - ۱۰۰			
سی شلز - ۱۰۰				

● ۱۳ کشور عضو سازمان ملل متحد نیستند.

جزایر و سرزمینهای وابسته به کشورهای دیگر (ارقام به میلیون)

آفریقا	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه
نامیبیا - ۰/۹	پورتوریکو - ۳/۳	هونگ کنگ - ۵/۳	جزایر شانل - ۰/۱	پلینزی فرانسه - ۰/۱
ریونیون - ۰/۵	گوادلوپ - ۰/۳	ماکائو - ۰/۳	گرین لند - ۰/۱	گوام - ۰/۱
آفریقای شمالی	مارتینیک - ۰/۳		جزیره انسان - ۰/۱	گینه جدید - ۰/۱
قلمرو اسپانیا - ۰/۲	آنتیل هلند - ۰/۲		فاروس -	جزایر وابسته بآمریکا-۰/۱
صحرای غربی - ۰/۱	گینه فرانسه - ۰/۱		جیبرالتار	ساموآ
آسانسیون	جزایر ویرجین (وابسته بآمریکا) - ۰/۱		سوالبند	جزایر کریسمس
مایوت	برمودا - ۰/۱		-	جزایر کوکوس
سنت هلن	آنگوئیل			جزایر جانسون
-	کیمن			نیوای
	جزایر فالکلند			جزایر نورفولک
	مونسرت			پیت کرن
	سنت پیر و میگولون			ویک
	ترک و کیکوس			والیس و فوتونا
	جزایر ویرجین (وابسته به انگلیس)			توکلو

رقم جمعیت در مورد جزایر و سرزمینهائی که کمتر از ۵۰ هزار نفر جمعیت دارند ذکر نشده است.

منبع اطلاعات : اطلس بانک جهانی ، سال ۱۹۸۶.

ضمیمه ۳

برندگان جایزه صلح نوبل

(۱۹۹۵ - ۱۹۰۱)

سال	برنده جایزه	کشور	شغل	خدمات ارائه شده
۱۹۰۱	هنری دونان و صلیب سرخ	سوئیس	تجارت	تأسیس سازمان صلیب سرخ.
	فردریک پاسی	فرانسه	اقتصاددان	یکی از بنیانگذاران اتحادیه پارلمانی.
۱۹۰۲	الی دو کامون	سوئیس	روزنامه نگار وعضو پارلمان	دبیرکل دفتر بین المللی صلح.
۱۹۰۳	چارلز آلبرت گوبات	سوئیس	حقوقدان	دبیر کل دفتر بین المللی صلح.
	ویلیام کریمر	انگلستان	عضو پارلمان و اتحادیه اصناف	مدیر انجمن داوری بین المللی و یکی از بنیانگذاران اتحادیه پارلمانی.
۱۹۰۴	مؤسسه حقوق بین الملل			
۱۹۰۵	برتا وُن ساتنر	اطریش	نویسنده	بنیانگذار انجمن صلح اطریش و نویسنده کتاب "سلاحها را زمین بگذارید".
۱۹۰۶	تئودور روزولت	آمریکا	سیاستمدار	کمک در جهت برقراری صلح بین ژاپن و روسیه و انعقاد معاهده پورت اسموت.
۱۹۰۷	ارنست تئودور مونتا	ایتالیا	روزنامه نگار	رئیس کنفرانس بین المللی صلح در میلان (سال ۱۹۰۶).
	لوئی رنو	فرانسه	حقوقدان	نمایندگی در جلسات لاهه و عضویت دادگاه لاهه.
۱۹۰۸	کلوس پونتیوس آرنولد سون	سوئد	روزنامه نگار و عضو پارلمان	بنیانگذار انجمن صلح و داوری سوئد.
	فردریک باجر	دانمارک	روزنامه نگار و عضو پارلمان	یکی از بنیانگذاران دفتر بین المللی صلح و اولین رئیس این دفتر.
۱۹۰۹	آگوست بیرنائرت	بلژیک	سیاستمدار (نخست وزیر)	نمایندگی در جلسات لاهه و عضویت دادگاه لاهه.
	پل هنری بنجامین بالونه	فرانسه	دیپلمات	نمایندگی در جلسات لاهه و عضویت دادگاه لاهه.
۱۹۱۰	دفتر بین المللی صلح			
۱۹۱۱	توبیاس آسر	هلند	حقوقدان	سرپرست مؤسسه حقوق بین الملل و نماینده در کنفرانسهای لاهه.
	آلفرد فرید	اطریش	روزنامه نگار	بیانگذار انجمن صلح آلمان و سر دبیر نشریه Peace Watch .
۱۹۱۲	الیهو روت	آمریکا	سیاستمدار	نمایندگی در کنفرانس لاهه در سال ۱۹۰۷ و شرکت در فعالیتهای صلح در آمریکا.
۱۹۱۳	هنری لافونتین	بلژیک	حقوقدان	بنیانگذاری مرکز جهانی روشنفکران و ریاست دفتر صلح و جلسات لاهه.

سال	برنده جایزه	کشور	شغل	خدمات ارائه شده
۱۹۱۴-۱۶	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۱۷	سازمان صلیب سرخ (برای دومین بار)			
۱۹۱۸	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۱۹	وودرو ویلسون	آمریکا	سیاستمدار (رئیس جمهور)	بنیانگذار جامعه ملل.
۱۹۲۰	لئون بورژوا	فرانسه	سیاستمدار	رئیس اولین کمیسیون داوری لاهه و رئیس شورای جامعه ملل.
۱۹۲۱	کارل برانتینگ	سوئد	سیاستمدار (نخست وزیر)	رئیس کمیسیون خلع سلاح جامعه ملل.
	کریستیان لانژ	نروژ	مدیریت اداری	اولین دبیر کل کمسیون نوبل و دبیر کل اتحادیه پارلمانی بین المللی و عضو سازمان مرکزی صلح پایدار.
۱۹۲۲	فوریت ژوزف نانسن و دفتر نانسن	نروژ	کاشف	عضویت کمیسیون عالی جامعه ملل برای پناهندگان.
۱۹۲۳-۲۴	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۲۵	آستن چمبرلن	انگلستان	سیاستمدار	ایفای نقش مؤثر در پیمان لوکارنو.
	چارلز داوز	آمریکا	تجارت	ارائه طرح داوز برای غرامت آلمان.
۱۹۲۶	آریستید بریان	فرانسه	سیاستمدار (نخست وزیر)	ایفای نقش مؤثر در انعقاد معاهده دریائی واشنگتن ، پیمان لوکارنو و پیمان کلوگ - بریان.
	گوستاو استرزمان	آلمان	سیاستمدار (صدر اعظم)	ایفای نقش مؤثر در پیمان لوکارنو و طرح داوز.
۱۹۲۷	فردیناند بوئیسون	فرانسه	متخصص تعلیم و تربیت	یکی از بنیانگذاران مجمع حقوق بشر.
	لودویک کوئید	آلمان	متخصص تعلیم و تربیت	رئیس انجمن صلح آلمان و ایفای نقش مؤثر در کنگره صلح در سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۵.
۱۹۲۸	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۲۹	فرانک کلوگ	آمریکا	سیاستمدار	انعقاد معاهده کلوگ - بریان مبنی بر غیر قانونی بودن جنگ.
۱۹۳۰	ناتان سودربلوم	سوئد	اسقف اعظم	طراح جنبش اتحاد کلیسا.
۱۹۳۱	جین آدامز	آمریکا	جامعه شناس	دبیر کل حزب صلح زنان ، رئیس کنگره بین المللی زنان و رئیس انجمن بین المللی صلح و آزادی.
	نیکلاس مورای باتلر	آمریکا	متخصص تعلیم و تربیت	یکی از مؤسسین بنیاد کارنگی برای صلح بین المللی.
۱۹۳۲	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۳۳	نورمن آنجل	انگلستان	روزنامه نگار و نماینده پارلمان	نویسنده کتاب Great Illusion.
۱۹۳۴	ارتور هندر سن	انگلستان	سیاستمدار	رئیس کنفرانس بین المللی صلح جامعه ملل.

سال	برنده جایزه	کشور	شغل	خدمات ارائه شده
۱۹۳۵	کارل وُن اوسیتزکی	آلمان	روزنامه نگار	فاش نمودن برنامه تسلیحات آلمان که بخاطر آن زندانی شد.
۱۹۳۶	کارلوس ساآودرا لاماس	آرژانتین	سیاستمدار	ایفای نقش مؤثر در صلح بین پاراگوئه و بلیوی و ارائه پیمان مخالفت با جنگ به جامعه ملل.
۱۹۳۷	رابرت سسیل	انگلستان	سیاستمدار	رئیس اتحادیه جامعه ملل در انگلستان.
۱۹۳۸	دفتر نانسن (برای دومین بار)			
۱۹۳۹-۴۲	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۴۳	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۴۴	صلیب سرخ (برای سومین بار)			
۱۹۴۵	کُردل هال	آمریکا	سیاستمدار	بنیانگذار سازمان ملل متحد که به " پدر سازمان ملل " معروف شد.
۱۹۴۶	امیلی بالش	آمریکا	متخصص تعلیم و تربیت	دبیر کل انجمن بین المللی زنان برای صلح و آزادی.
	جان موت	آمریکا	متخصص تعلیم و تربیت	یکی از مؤسسین فدراسیون جهانی دانشجویان مسیحی.
۱۹۴۷	جامعه دوستان (کویکر)			
۱۹۴۸	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۴۹	جان بوید اور	انگلستان	دانشمند	اولین مدیر کل سازمان خوار و بار و کشاورزی جهانی.
۱۹۵۰	رالف بنچ	آمریکا	دیپلمات	میانجیگری از طرف سازمان ملل متحد در مسئله فلسطین.
۱۹۵۱	لئون ژوئو	فرانسه	عضو جنبش اتحادیه اصناف	ایفای نقش مؤثر در تأسیس سازمان بین المللی کار و اولین نایب الرئیس فدراسیون بین المللی اتحادیه اصناف.
۱۹۵۲	آلبرت شوایتزر	فرانسه	پزشک	مؤسس مرکز درمانی در لامبارن واقع در کنگوی بلژیک.
۱۹۵۳	جورج مارشال	آمریکا	سیاستمدار	طراح نقشه مارشال برای بازسازی اروپا.
۱۹۵۴	کمیسیون عالی ملل متحد برای پناهندگان			
۱۹۵۵	برنده جایزه تعیین نشد.			
۱۹۵۶	برنده جایزه تعیین نشد.			
۱۹۵۷	لستر پیرسون	کانادا	سیاستمدار (نخست وزیر)	ایفای نقش مؤثر در آتش بس کره و تقسیم فلسطین و ترویج جامعه دو فرهنگی در کانادا.
۱۹۵۸	دومینیک پی یره	بلژیک	روحانی	بنیانگذار مؤسسه " کمک به افراد بی خانمان و روستاهای اروپا".

سال	برنده جایزه	کشور	شغل	خدمات ارائه شده
۱۹۵۹	فلیپ نوئل بیکر	انگلستان	سیاستمدار	ایفای نقش مؤثر در جامعه ملل ، سازمان ملل متحد و سازمان خوار و بار و کشاورزی جهانی.
۱۹۶۰	آلبرت لوتولی	آفریقای جنوبی	رهبر قبیله	مبارزه بدون خشونت علیه آپارتاید.
۱۹۶۱	داک هامر شولد	سوئد	دبیر کل سازمان ملل	فعالیتهای صلح در کنگو.
۱۹۶۲	لینوس پاولینگ	آمریکا	دانشمند	تنظیم کننده دادخواست جهانی دانشمندان علیه آزمایشات اتمی.
۱۹۶۳	سازمان صلیب سرخ (برای چهارمین بار)			
۱۹۶۴	مارتین لوترکینگ	آمریکا	روحانی	رهبری مبارزات بدون خشونت برای حقوق مدنی در ایالات متحده.
۱۹۶۵	یونیسف			
۱۹۶۶	برنده جایزه تعیین نشد.			
۱۹۶۷	برنده جایزه تعیین نشد.			
۱۹۶۸	رنه کاسن	فرانسه	حقوقدان	تهیه وتنظیم متن اعلامیه جهانی حقوق بشر با همکاری النور روزولت.
۱۹۶۹	سازمان بین المللی کار			
۱۹۷۰	نورمن بورلاک	آمریکا	دانشمند	پرورش نوع جدیدی از گندم که باعث " انقلاب سبز " گردید.
۱۹۷۱	ویلی برانت	آلمان	سیاستمدار (صدر اعظم)	کوشش در جهت کاستن تیرگی روابط شرق و غرب.
۱۹۷۲	برنده جایزه تعیین نگردید.			
۱۹۷۳	هنری کیسینجر	آمریکا	سیاستمدار	آتش بس در ویتنام.
	لو داک تو	ویتنام	سیاستمدار	آتش بس در ویتنام.
۱۹۷۴	شون مک براید	ایرلند	سیاستمدار	فعالیت در کمیسیون بین المللی قضات ، کمیسیون اسقفها در عدالت و صلح ، سازمان عفو بین المللی و سایر سازمانها.
	ایساکو ساتو	ژاپن	سیاستمدار	فعالیت در جهت عادی نمودن روابط ژاپن و کره .
۱۹۷۵	آندره ساخارف	روسیه	دانشمند	نویسنده کتاب " پیشرفت ، همزیستی مسالمت آمیز و آزادی فکر " ۱۹۶۸.
۱۹۷۶	می رد کوریگان	ایرلند شمالی	مددکار اجتماعی	بنیانگذاری جنبش صلح ایرلند شمالی.
	بتی ویلیامز	ایرلند شمالی	کارمند	بنیانگذاری جنبش صلح ایرلند شمالی.
۱۹۷۷	سازمان عفو بین المللی			
۱۹۷۸	مناخیم بگین	اسرائیل	سیاستمدار (نخست وزیر)	فعالیت در جهت برقراری صلح بین مصر و اسرائیل.
	انور سادات	مصر	سیاستمدار (رئیس جمهور)	برقراری صلح بین مصر و اسرائیل.

سال	برنده جایزه	کشور	شغل	خدمات ارائه شده
۱۹۷۹	مادر ترزا	آلبانی	راهبه	خدمات انسان دوستانه در کلکته.
۱۹۸۰	آدولف پرز اسکونیل	آرژانتین	مجسمه ساز	فعالیت در زمینه حقوق بشر در آرژانتین که بخاطر آن زندانی گردید.
۱۹۸۱	کمیسیون عالی ملل متحد برای پناهندگان (برای دومین بار)			
۱۹۸۲	آلفرد گارسیا رابلز	مکزیک	دیپلمات	ریاست کمیسیون خلع سلاح سازمان ملل و فعالیت در جهت غیر اتمی نمودن آمریکای لاتین.
	آلوا میردال	سوئد	جامعه شناس	فعالیت در کمیسیون خلع سلاح ژنو.
۱۹۸۳	لش والزا	لهستان	رهبر اتحادیه اصناف	تأسیس جنبش " همبستگی " و فعالیت در جهت حقوق بشر.
۱۹۸۴	دزدموند توتو	آفریقای جنوبی	روحانی	فعالیت برای خاتمه دادن آپارتاید.
۱۹۸۵	مجمع بین المللی فیزیکدانان برای جلوگیری از جنگ اتمی			
۱۹۸۶	الی ویزل	آمریکا	روزنامه نگار	فعالیت برای صلح و حقوق بشر.
۱۹۸۷	اوسکار آریاس	کستاریکا	سیاستمدار (رئیس جمهور)	ارائه طرح صلح آمریکای مرکزی.
۱۹۸۸	نیروی محافظ صلح سازمان ملل متحد			
۱۹۸۹	دالائی لاما	تبت	رهبر روحانی	فعالیت در زمینه صلح و حقوق بشر.
۱۹۹۰	میکائیل گرباچف	روسیه	سیاستمدار (رهبر کشور)	کوشش در جهت خلع سلاح و پایان دادن جنگ سرد.
۱۹۹۱	آنگ سان سوکیا	مایانمار	سیاستمدار	استقرار دموکراسی.
۱۹۹۲	ریکو برتا منچو	گواتمالا	عضو نهضت حقوق بشر	فعالیت در زمینه حقوق بشر.
۱۹۹۳	فردریک دوکلرک	آفریقای جنوبی	سیاستمدار (رئیس جمهور)	پایان دادن به آپارتاید.
	نلسون مندلا	آفریقای جنوبی	سیاستمدار	پایان دادن به آپارتاید.
۱۹۹۴	یاسر عرفات	فلسطین	سیاستمدار	صلح بین اسرائیل و فلسطینی ها.
	شیمون پرز	اسرائیل	سیاستمدار	صلح بین اسرائیل و فلسطینی ها.
	اسحاق رابین	اسرائیل	سیاستمدار	صلح بین اسرائیل و فلسطینی ها.
۱۹۹۵	جوزف رات بلات	انگلستان	فیزیکدان	مبارزه علیه سلاحهای اتمی.

ضمیمه ٤

اعلامیه جهانی حقوق بشر

مقدمه

از آنجا که شناسائی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل میدهد.
از آنجا که عدم شناسائی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیائی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده، آزاد و از ترس و فقر، فارغ باشند بعنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است.
از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر بعنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد.
از آنجا که اساساً لازم است توسعه روابط دوستانه بین ملل را مورد تشویق قرار داد.
از آنجا که مردم ملل متحد، ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجدداً در منشور، اعلام کرده اند و تصمیم راسخ گرفته اند که به پیشرفت اجتماعی، کمک کنند و در محیطی آزاد، وضع زندگی بهتری بوجود آورند.
از آنجا که دول عضو، متعهد شده اند که احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر و آزادیهای اساسی را با همکاری سازمان ملل متحد تأمین کنند.
از آنجا که حسن تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادیها برای اجرای کامل این تعهد، کمال اهمیت را دارد.
مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل، اعلام میکند تا جمیع افراد و همه ارکان اجتماع، این اعلامیه را دائماً در مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که بوسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادیها توسعه یابد و با تدابیر تدریجی ملی و بین المللی، شناسائی و اجرای واقعی و حیاتی آنها چه در میان خود ملل عضو و چه در بین مردم کشورهائی که در قلمرو آنها می باشند تأمین گردد.

ماده ۱

تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می باشند و باید با یکدگیر با روح برادری رفتار کنند.

ماده ۲

هرکس می تواند بدون هیچگونه تمایز، مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادیهائی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد.
بعلاوه هیچ تبعیضی به عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی، اداری و قضائی یا بین المللی کشور یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد، خواه این کشور مستقل، تحت قیمومت یا خود مختار بوده یا حاکمیت آن بشکلی محدود شده باشد.

ماده ۳

هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده ٤

احدی را نمیتوان در بردگی نگاهداشت و داد و ستد بردگان به هر شکلی که باشد ممنوع است.

ماده ۵

احدی را نمیتوان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه و یا برخلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد.

ماده ٦

هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی او در همه جا بعنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود.

ماده ۷

همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و بر علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی بعمل آید بطور مساوی از حمایت قانون بهره مند شوند.

ماده ۸

در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار بدهد و آن حقوق بوسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد، هرکس حق رجوع مؤثر به محاکم ملی صالحه دارد.

ماده ۹

احدی نمیتواند خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید بشود.

ماده ۱۰

هرکس با مساوات کامل حق دارد که دعوایش بوسیله دادگاه مستقل و بیطرفی، منصفانه و علناً رسیدگی بشود و چنین دادگاهی در باره حقوق و الزامات او یا هر اتهام جزائی که به او توجه پیدا کرده باشد، اتخاذ تصمیم بنماید.

ماده ۱۱

۱- هرکس که به بزه کاری متهم شده باشد بیگناه محسوب خواهد شد تا وقتی که در جریان یک دعوای عمومی که در آن کلیه تضمینهای لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، تقصیر او قانوناً محرز گردد.

۲- هیچ کس برای انجام یا عدم انجام عملی که در موقع ارتکاب آن عمل به موجب حقوق ملی یا بین المللی جرم شناخته نمی شده است محکوم نخواهد شد. بهمین طریق هیچ مجازاتی شدید تر از آنچه که در موقع ارتکاب جرم بدان تعلق می گرفت در باره احدی اعمال نخواهد شد.

ماده ۱۲

احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود نباید مورد مداخله های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار گیرد. هرکس حق دارد که در مقابل این گونه مداخلات و حملات، مورد حمایت

قانون قرار گیرد.

ماده ۱۳

۱- هرکس حق دارد که در داخل هر کشوری آزادانه عبور و مرور کند و محل اقامت خود را انتخاب نماید.

۲- هرکس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند یا به کشور خود باز گردد.

ماده ١٤

۱- هرکس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار، پناهگاهی جستجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.

۲- در موردی که تعقیب واقعاً مبتنی به جرم عمومی و غیر سیاسی یا رفتارهائی مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمیتوان از این حق استفاده نمود.

ماده ۱۵

۱- هرکس حق دارد که دارای تابعیت باشد.

۲- احدی را نمیتوان خودسرانه از تابعیت خود یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

ماده ١٦

۱- هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچگونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت، تابعیت یا مذهب با همدیگر زناشوئی کنند و تشکیل خانواده دهند. در تمام مدت زناشوئی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر در کلیه امور مربوط به ازدواج، دارای حقوق مساوی میباشند.

۲- ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد واقع شود.

۳- خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت بهره مند شود.

ماده ۱۷

۱- هر شخص، منفرداً یا بطور اجتماع حق مالکیت دارد.

۲- احدی را نمیتوان خودسرانه از حق مالکیت محروم نمود.

ماده ۱۸

هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره مند شود. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می تواند از این حق منفرداً یا مجتمعاً بطور خصوصی یا بطور عمومی برخوردار باشد.

ماده ۱۹

هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسائل ممکن و بدون ملاحظات مرزی، آزاد باشد.

ماده ۲۰

۱- هرکس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت های مسالمت آمیز تشکیل دهد.

۲- هیچ کس را نمیتوان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد.

ماده ۲۱

۱- هرکس حق دارد که در اداره امور عمومی کشورخود، خواه مستقیماً و خواه با

وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید.
۲- هرکس حق دارد با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.
۳- اساس و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید بوسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و بطور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا طریقه ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید.

ماده ۲۲

هرکس بعنوان عضو اجتماع حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است بوسیله مساعی ملی و همکاری بین المللی، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه مقام و نمو آزادانه شخصیت اوست با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور بدست آورد.

ماده ۲۳

۱- هرکس حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه انتخاب نماید، شرایط منصفانه و رضایت بخشی برای کار خواستار باشد و در مقابل بیکاری مورد حمایت قرار گیرد.
۲- همه حق دارند که بدون هیچ تبعیضی در مقابل کار مساوی، اجرت مساوی دریافت دارند.
۳- هرکس که کار میکند به مزد منصفانه و رضایت بخشی ذیحق میشود که زندگی او و خانواده اش را موافق شئون انسانی تأمین کند و آن را در صورت لزوم با هر نوع وسائل دیگر حمایت اجتماعی، تکمیل نماید.
۴- هرکس حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و در اتحادیه ها نیز شرکت کند.

ماده ٢٤

هرکس حق استراحت و فراغت و تفریح دارد و بخصوص به محدودیت معقول ساعات کار و مرخصی های ادواری، با اخذ حقوق ذیحق می باشد.

ماده ۲۵

۱- هرکس حق دارد که سطح زندگانی او، سلامتی و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبتهای طبی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند و همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری، بیماری، نقص عضو، بیوگی، پیری یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از اراده انسان، وسائل امرار معاش از بین رفته باشد، از شرایط آبرومندانه زندگی برخوردار شود.
۲- مادران و کودکان حق دارند که از کمک و مراقبت مخصوصی بهره مند شوند. کودکان چه بر اثر ازدواج و چه بدون ازدواج به دنیا آمده باشند، حق دارند که همه از یک نوع حمایت اجتماعی برخوردار شوند.

ماده ٢٦

۱- هر کس حق دارد که از آموزش و پرورش بهره مند شود. آموزش و پرورش لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدائی و اساسی است باید مجانی باشد. آموزش ابتدائی اجباری است. آموزش حرفه ای باید عمومیت پیدا کند و آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل، بروی همه باز باشد تا همه، بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره مند گردند.
۲- آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هر کس را به حد

اکمل رشد آن برساند و احترام حقوق و آزادیهای بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حسن تفاهم، گذشت و احترام عقاید مخالف و دوستی بین تمام ملل و جمعیت های نژادی یا مذهبی و همچنین توسعه فعالیتهای ملل متحد را در راه حفظ صلح، تسهیل نماید.
۳- پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود نسبت به دیگران اولویت دارند.

ماده ۲۷

۱- هرکس حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع شرکت کند، از فنون و هنرها متمتع گردد و در پیشرفت علمی و فواید آن سهیم باشد.
۲- هر کس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، فرهنگی یا هنری خود برخوردار شود.

ماده ۲۸

هرکس حق دارد برقراری نظمی را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین المللی، حقوق و آزادیهائی را که در این اعلامیه ذکر گردیده است تأمین کند و آنها را به مورد عمل بگذارد.

ماده ۲۹

۱- هرکس در مقابل آن جامعه ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد.
۲- هرکس در اجرای حقوق و استفاده از آزادیهای خود، فقط تابع محدودیت هائی است که بوسیله قانون، منحصراً بمنظور تأمین شناسائی و مراعات حقوق و آزادیهای دیگران و برای مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی، در شرایط یک جامعه دموکراتیک وضع گردیده است.
۳- این حقوق و آزادیها، در هیچ موردی نمیتواند برخلاف مقاصد و اصول ملل متحد اجرا گردد.

ماده ۳۰

هیچ یک از مقررات اعلامیه حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی و یا جمعیتی یا فردی باشد که بموجب آن بتواند هر یک از حقوق و آزادیهای مندرج در این اعلامیه را از بین ببرد و یا در آن راه فعالیتی بنماید.

(ترجمه اعلامیه فوق از مجموعه "اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقهای بین المللی"، از انتشارات فرزانه، چاپ کاویان نقل گردیده است.)

ISBN 1 875598 14 6



Published by
Century Press Pty.Ltd.
P.O. Box 1309
Bundoora Vic. 3083
Australia

Cover design by
Mariya Daliri Beale

The Search for a Just Society was written by John Huddleston in English
and published by George Ronald Publishers,
46 High St. Kidlington, Oxford 0X5 2DN UK.

DAR JOSTEJOOYEH EDALAT-I- EJTEMAEI

(THE SEARCH FOR A JUST SOCIETY)

by
John Huddleston

translated by
Hooriwash Rahmani





Century Press
P. O. Box 1309
Bundoora,
Vic 3083
Australia

